

---

---

# خواجہ تاجدار

---

---

نویسنده: ژان گورہ فرانسوی

ترجمہ ذبیح الہ منصور

جلد دوم



مؤسسہ انتشارات امیر کبیر

تہران، ۱۳۶۱



با همکاری مجله خواندنیها  
شماره ۳، زن

خواجۀ قاجدار (جلد دوم)

ترجمۀ ذبیح‌الله منصوری

چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶

چاپ سوم : ۱۳۶۱

چاپ چهارم : ۱۳۶۱

چاپ : چاپخانه بهمن - تهران

حق چاپ محفوظ است - تیراژ : ۲۴۰۰۰ نسخه

## فهرست فصول جلد دوم (خواجه تاجدار)

شماره صفحه	عنوان فصل
۱	فتح مجدد تهران
۷	جعفر خان زند را چگونه کشتند
۱۳	آقامحمد خان برادر خود را کور کرد
۱۸	گم شدن سپاهیان در بیابان
۳۴	جنگ خواجه تاجدار با لطفعلیخان زند
۳۶	لطفعلیخان زند يك زمامدار روشنفکر بود
۴۱	ضریح طلائی که آقا محمدخان ساخت
۴۴	قتل جعفرقلی خان برادر آقامحمدخان
۴۸	آقا محمدخان قاجار در اردبیل و تبریز
۵۵	توطئه قتل آقامحمد خان
۷۳	اظهار نظر راجع بعمل بیگلریگی
۷۷	جنگ لطفعلی خان زند با خانابا جهانبانی
۹۱	لطفعلیخان زند بعد از عقب نشینی
۱۱۶	عبور شهریار زند از يك بیابان وحشت انگیز
۱۳۰	چگونگی احضار شتران در بیابان
۱۳۸	دربدری خان زند در بیابانهای مرکزی ایران
۱۴۹	جنگ با تقی خان یزدی
۱۶۱	جنگ (خرمن کوه)
۱۶۹	لطفعلی خان زند بکرمان رفت
۱۷۶	محاصره تاریخی کرمان بدست آقا محمدخان
۱۸۸	شدت قحطی در شهر کرمان
۲۰۳	ارادت خان زند بشیخ شبستری
۲۱۰	حمله قطعی آقامحمدخان بکرمان
۲۲۳	چگونه لطفعلی خان زند از کرمان خارج شد
۲۳۹	فاجعه کور کردن مردم کرمان بامر آقامحمدخان
۲۴۳	لطفعلی خان زند در شهر بم
۲۴۸	دلیرترین شمشیرزن شرق چگونه ناجوانمردانه از پا درآمد

۳۶۵	ننگین ترین عمل خواجه قاجار
۳۷۱	آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز
۳۷۳	جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر
۳۸۴	جنگ تفلیس و فجایع آقامحمدخان در آنجا
۳۹۳	تاجگذاری آقا محمدخان و سفر بمشهد
۳۹۹	شکنجه شاهرخ نابینا نوه نادرشاه در راه اخذ جواهر
۴۰۶	بازگشت باذربایجان
۴۱۰	موضوع بلخ و نظری به بخارا
۴۲۴	مانور جالب ابراهیم خلیل خان
۴۳۹	خواجه قاجار و پسران جهانبانی
۴۴۶	قرباغ و شوشی
۴۵۳	جنگ پناه آباد
۴۵۷	داغستان و چگونگی آن
۴۶۱	دومین محاصره شوشی
۴۶۶	خروج جوانشیر از شوشی
۴۷۳	مجلس مشاوره در شوشی
۴۸۰	مجتهد بزرگ شوشی و خواجه قاجار
۴۸۶	اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران
۴۹۰	جنگ شیروان
۴۹۸	مقدمه قتل آقامحمدخان
۴۰۵	آخرین شب زندگی خواجه قاجار
۴۱۲	آقامحمدخان قاجار کشته شد
۴۱۴	جنازه خواجه قاجار چگونه کشف شد
۴۱۶	قاتلین خواجه قاجار گرفتار شدند
۴۲۱	جهانبانی از قتل خواجه قاجار مطلع شد
۴۲۳	صادق خان شقاقی فرمانده ارتش آقامحمدخان
۴۲۸	انتقال جسد آقامحمدخان به نجف
۴۳۰	آقامحمدخان قاجار از لحاظ معنوی و روحی
۴۳۷	محمدخان زند و میرزا عبدالوهاب مستوفی
۴۴۵	نجف خان زند
۴۴۹	همدستی با حاکم اورمیه

## فتح مجدد تهران

آقا محمد خان قاجار که به شرح مذکور در جلد اول دوبار تهران را تحت محاصره قرار داده بود، میدانست که بمناسبت استحکام پایه حصار طهماسبی (حصار تهران را بمناسبت این که شاه طهماسب اول ساخت حصار طهماسبی نیز میخواندند) نقب زدن بدون فایده است و باید شهر را با حمله تصرف نمود و چون مجنون پازوکی مرتبه گذشته، در جنگ تهران لیاقت خود را بظهور رسانید و آن شهر را گشود آقا محمد خان قاجار فرماندهی حمله را به مجنون پازوکی که لقب (خان) هم داشت واگذار کرد. مجنون پازوکی در فصل مربوط بدومین محاصره شهر تهران از طرف آقا محمد خان قاجار معرفی شد و می دانیم مردی بود لاغر اندام و باریک و بسیار چالاک. او بقدری چابک بود که دورخیز میکرد و خود را به حصار شهر تهران میرسانید و با چند قدم که بر دیوار مینهاد از آن بالا میرفت و خود را بیالای حصار میرسانید و شاید امروز که ورزش در جهان خیلی توسعه بهم رسانده هیچ ورزشکار وجود نداشته باشد که بتواند دورخیز کند و قدم های خود را بر یک دیوار عمودی بگذارد و از آن بالا برود. ما از ارتفاع دیوار شهر تهران بدون اطلاع هستیم چون ارتفاع آن، در تواریخی که در دسترس ما است و میتوانیم از آنها استفاده کنیم نوشته نشده و این هم جزو سهل انگاری های اکثر مورخین شرق (در گذشته) است که در مورد ارقام، اهمال میکردند و از ذکر رقم واقعی خودداری مینمودند و گاهی هنگام ذکر ارقام، متوسل باغراق میشدند و متوجه نبودند که تاریخ مینویسند و افسانه نمیسرایند. تصور میکنیم که ارتفاع حصار شهر تهران زیاد نبوده و گرنه مجنون پازوکی نمیتوانست با دورخیز کردن از آن بالا برود و عقل قبول نمیکند که یک انسان که تحت تاثیر قوه جاذبه زمین است بتواند در چند لحظه خود را از تاثیر قوه جاذبه برهاند و از دیواری بالا برود که ارتفاع آن بمقیاس امروزی ده یا دوازده متر میباشد. اما اگر دیوار کوتاه باشد، شاید بتوان بالا رفتن یک مرد چالاک را از دیوار بوسیله دورخیز کردن و قدم بر دیوار نهادن پذیرفت. اگر سربازان آقا محمد خان قاجار، مثل مجنون پازوکی میتوانستند بدون نردبان از دیوار شهر تهران بالا بروند آقا محمد خان قاجار که دارای یک قشون نیرومند بود در مدت یک ساعت وارد

شهر میشد. لیکن چون سربازان او، مثل پازوکی قدرت بالا رفتن از دیوار را بدون نردبان نداشتند مجنون پازوکی دستور داد درخت‌های چنار اطراف شهر را بیندازند و نردبان بسازند تا این‌که سربازان با نردبان از دیوار بالا بروند و وارد شهر شوند.

پله نردبان‌ها را پهن ساختند تا این‌که سربازان بتوانند از آن بالا بروند و در صورت ضرورت روی پله نردبان بایستند و بجنگند و میدانستند که اگر پله نردبان پهن باشد سرباز نقطه اتکای بیشتر دارد و بهتر میتواند مقاومت نماید. حصار تهران برخلاف حصارهای اروپائی دارای مجراهای مخصوص فروریختن آبجوش و سرب مذاب یا روغن داغ شده نبود و مدافعین نمیتوانستند روی مهاجمین چیزی بریزند یا بیندازند مگر از بالای حصار. در حصارهای اروپا و بعضی از حصارهای شرقی که بتقلید از حصارهای رومی ساخته شده بود مجراهائی بوجود می‌آوردند که بنام قدیم (ماشیکولی) خوانده میشد و از آن مجراها میتوانستند روی مهاجمین، مشروط بر این‌که پای دیوار باشند، آبجوش یا سرب مذاب بریزند بدون این‌که دیده شوند و مجبور باشند که از بالای حصار چیزی روی مهاجمین بریزند. مصطفی قلی‌خان از توپهای تهران علیه قشون برادرش استفاده میکرد زیرا بطوری که ضمن محاصره سابق تهران گفتیم آن شهر توپ داشت و مصطفی قلی‌خان، سربازان برادرش را هدف میساخت. ولی بردگلوله‌های توپ در آن موقع باندازه امروز نبود و گلوله‌ها خطر نداشت مگر هنگامی که مهاجمین به توپ نزدیک میشدند و در آن موقع بخصوص اگر توپها را با چهارپاره پرمیکردند، تلفات سنگین بر مهاجمین وارد می‌آمد.

وضع توپهای قلعه تهران طوری بود که هدف‌گیری را مشکل میکرد برای این‌که توپهای حصار تهران از مزغل بسوی مهاجمین تیراندازی مینمود و هر توپ که از مزغل تیراندازی کند دارای عرصه هدف محدود است و نمیتواند زاویه تیراندازی را بمیل خود کم و زیاد کنند. مزغل عبارت از سوراخی است که در حصار یا برج بوجود می‌آورند و سر لوله توپ را از آن خارج مینمایند و لوله توپ فقط میتواند بسوی هدفی که مقابل آن قرار گرفته تیراندازی کند و مزغل مانع از این است که لوله توپ را بالا ببرند (یعنی زاویه تیراندازی را وسیع کنند) یا این‌که لوله توپ را پائین بیاورند (زاویه تیراندازی را تنگ نمایند) یا این‌که طرف راست یا چپ را هدف قرار بدهند. در استحکاماتی که امروز ساخته میشود، توپ طوری قرار میگیرد که میتواند براحتی، اطراف را هدف قرار دهد و در جنگ جهانی دوم در استحکامات (خط ماژینو) در فرانسه و در استحکامات (خط زیگفرد) در آلمان، توپهای استحکامات را در برج متحرك قرار دادند و آن برج‌ها اطراف خود گردش میکرد و در نتیجه زاویه تیراندازی توپ، سیصد و شصت درجه بود و توپ میتواند راست و چپ و جلو و عقب و بالا و پائین را هدف قرار بدهد. در دوره آقا محمد خان قاجار، فکر سازندگان استحکامات باین نمیرسید که برج دوار بسازند و توپها را در برج دوار قرار بدهند و حصار تهران نیز قدیمی بود و در آن فقط از مزغل استفاده میکردند و مزغل هم عرصه هدف تیراندازی را محدود مینمود.

سربازان آقا محمد خان قاجار از این موضوع اطلاع داشتند و هنگامی که میخواستند به حصار نزدیک شوند طوری حرکت میکردند که مقابل توپ نباشند و اگر مقابل آنها قرار نمیگرفتند از آسیب گلوله توپ مصون بودند. این را باید گفت که سرداران شرق، در قرون اخیر در فن قلعه گیری بیای سرداران قدیم ایران و سایر کشورهای شرق نمیوسیدند. سرداران قدیم ایران برای قلعه گیری از وسایلی استفاده میکردند که نه در دوره آقا محمد خان قاجار مورد استفاده قرار میگرفت و نه در دوره صفویه. در ادوار باستانی سرداران ایران، برای قلعه گیری از منجنیق های بزرگ دوطبقه و سه طبقه استفاده میکردند و بوسیله آنها سنگ و آتش روی محصورین میباریدند و برج هایی مرتفع و متحرك میساختند که وقتی آن را بحصار محصور نزدیک مینمودند بالای برج موازی بالای حصار میشد و جنگجویان از برج متحرك بحصار منتقل میگرددند و با مدافعین، بالای حصار پیکار میکردند و رسم سرداران قدیم ایران این بود که منجنیق های بزرگ و برج های متحرك را در کنار شهری که محاصره کرده بودند میساختند زیرا بمناسبت سنگینی برج های متحرك و منجنیق های دوطبقه و سه طبقه، نمیتوانستند آنها را از یک نقطه به نقطه دیگر حمل کنند. ولی آقا محمد خان در جنگ تهران و جنگ های دیگر از جمله جنگ کرمان (که شرح آن در فصول آینده خواهد آمد) دارای آن وسائل نبود و با این که در عصری میزیست که اسلحه آتشین مورد استفاده قرار میگرفت نتوانست برای فروریختن حصار تهران از توپ های سنگین استفاده کند در صورتی که سیصد و سی و چهار سال قبل از جنگ تهران سلطان محمد فاتح برای تصرف شهر قسطنطنیه که امروز موسوم است به استانبول از توپ های سنگین استفاده کرد. علتش این بود که سلطان محمد فاتح از استادان توپ ساز مجارستانی برای ساختن توپ های بزرگ استفاده میکرد و میتوانست که آن توپها را با نیروی گاوهای نر، تا نزدیک حصار قسطنطنیه ببرد و آن دیوار محکم را هدف قرار بدهد و قسمت هایی از دیوار را فرو بریزد و راه را برای عبور قشون خود بگشاید.

(توضیح - شرح تصرف شهر قسطنطنیه از طرف سلطان محمد فاتح هفت سال قبل از این بقلم (میکا والتاری) نویسنده سترك فنلاندی و به ترجمه این ناخوان بعنوان (من غلام سلطان محمد فاتح بودم) در مجله خواندنیها چاپ تهران بتفصیل منتشر گردید - مترجم).

آقا محمد خان قاجار نه استادانی داشت که برای او توپ های سنگین جهت ویران کردن حصار شهرها بسازند و نه میتوانست آن توپها را از جاده های ایران که در آن دوره ناهموار بود عبور بدهد و بتهران برساند. اگر آقا محمد خان قاجار میخواست برای ویران کردن حصار تهران از توپ های سنگین استفاده کند باید آن توپها را پشت حصار تهران بسازد همان طور که سرداران قدیم شرق منجنیق های بزرگ و برج های متحرك را پشت حصار شهر محصور میساختند.

در هر حال توپ های حصار تهران برای قشون آقا محمد خان قاجار خطری زیاد نداشت و مصطفی قلی خان هم در صدد بر نیامد که از آن توپها بطوری دیگر استفاده کند و

اگر توپها را درجائی قرار میداد که زاویه تیراندازی آنها وسعت بهم میرسانید میتوانست قشون آقا محمد خان قاجار را خیلی اذیت نماید . آقا محمد خان قاجار را نباید از لحاظ بکاربردن توپهای سنگین مورد ایراد قرارداد چون در آن عصر در اروپا هم هنگام قلعه گیری توپهای سنگین بکارنمیرفت چون نمیتوانستند آن توپها را از يك نقطه به نقطه دیگر حمل کنند . ولی در کشتی های جنگی ، توپهای سنگین بود زیرا حمل توپهای سنگین بوسیله کشتی های جنگی امکان داشت . مع هذا توپهای سنگین کشتی هم از حدود توپهای موسوم به چهل و هشت پاوندی تجاوز نمیکرد و توپهای خیلی سنگین از زمانی در کشتی ها مورد استفاده قرار گرفت که کشتی های شراعی جای خود را بکشتی های بخاری داد و در خشکی هم توپهای خیلی سنگین از زمانی وارد میدان جنگ شد که توانستند آنها را بوسیله راه آهن از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل نمایند .

در جنگ تهران وسیله قلعه گیری آقا محمد خان قاجار عبارت بود از نردبان و طناب قلابدار و اسلحه جنگ را هم تفنگ و شمشال و زنبورک تشکیل میداد و سربازان علاوه بر اسلحه آتشین شمشیر هم داشتند و بعضی از آنها دارای نیزه بودند و به شمشالچی ها که نمیتوانستند سرنیزه به تفنگ خود بزنند ، نیزه میدادند و سربازانی که به تفنگ خود سرنیزه میزدند ، احتیاج به نیزه نداشتند .

میدانیم (پازوکی) چندی حاکم تهران بود و از وضع شهر اطلاع داشت و قبل از این که حمله بزرگ را آغاز نماید از چند مقنی خواست که جلوی آب قناتی را که از طرف شمال بسوی تهران جاری بود و در بازار تهران ، رومی آمد یعنی مظهر قنات در بازار قرار داشت بطور موقت بگیرند تا این که بتواند از راه قنات عده ای از سربازان خود را بشهر بفرستد نقشه پازوکی این بود که حمله بزرگ را هنگام شب شروع کند و سربازان را وادارد که بوسیله نردبان و طناب های قلابدار از دیوار بالا بروند و خود را بیالای حصار برسانند و وارد شهر شوند و دروازه ها را بکشایند تا این که باسانی وارد شهر گردد . در همان حال که سربازان به وسیله نردبان و طناب از دیوار بالا میروند عده ای دیگر از سربازان باید از راه قناتی که مظهر آن در بازار تهران است وارد شهر شوند . مجنون پازوکی میدانست که مجرای قنات مزبور وسعت دارد و يك نفر بسهولة میتواند در حالی که خمیده میباشد از آن بگذرد و هر گاه سربازان در عقب هم حرکت کنند ، میتوان در مدتی کم ، چندین صد نفر را از راه قنات وارد شهر کرد و این کار باید شب صورت بگیرد که مردم متوجه متوقف شدن جریان آب قنات نگردند و همین که سربازان وارد شهر شدند ، میتوان آب قنات را جاری کرد . مقنی ها گفتند که اگر وقفه جریان آب قنات موقتی باشد خطری برای پشته های آن ایجاد نمیکند . مجنون پازوکی گفت از موقعی که جریان آب قنات متوقف میشود تا هنگامی که آخرین سرباز شهر برسد شاید دو ساعت طول نکشد و بعد از آن جلوی آب را خواهند گشود .

مصطفی قلی خان و هیچ يك از تهرانی ها پیش بینی نمیکردند که ممکن است سربازان آقا محمد خان قاجار از راه مجرای قنات وارد پایتخت شوند و مجنون پازوکی که سواد



نداشت ولی باهوش بود مبادرت بآن ابتکار کرد . پازوکی ساعت حمله به تهران را در نیمه شب قرارداد که مردم در خواب باشند و متوجه قطع جریان آب قناتی که مظهر آن در بازار تهران بود نشوند و همین که نیمه شب فرا رسید حمله بزرگ سربازان آقا محمد خان قاجار به حصار تهران شروع شد و صدها مشعل افروختند که بتوانند در تاریکی ببینند و نردبان ها را بحصار نهادند و بالا رفتند و آنهایی که چابک بودند و میتوانستند بانردبان طنابی بالا بروند قلابهای آن را بطرف بالای حصار انداختند تا این که گیر کند . گیر کردن قلابهای نردبان طنابی بیالای حصار وابسته به مهارت و قوت سربازی بود که آن ها را پرتاب میکرد و اگر با قوت و مهارت پرتاب مینمود قلابها به بالای حصار گیر میکرد و گرنه برمیگشت و گاهی روی سرباز صورت میافتاد و او را مجروح میکرد . سربازانی که از نردبان بالا میرفتند علاوه بر تفنگ ، تپانچه هم داشتند و وقتی بجائی میرسیدند که میتوانستند وارد حصار شوند بوسیله تپانچه مدافعین را به قتل میرسانیدند و قدم بر حصار میگذاشتند . گاهی سرباز مقدم که از نردبان بالا میرفت گلوله میخورد و سقوط مینمود و هنگام سقوط چند تن از سربازانی را که بالا میآمدند ساقط میکرد و گاهی از بالا بر سربازانی که میخواستند خود را بحصار برسانند سنگ میباریدند . مجنون پازوکی سربازان گفته بود که اگر میخواهید از گلوله و سنگهای دشمن ، آسیب نبینید باید با سرعت هر چه بیشتر از نردبان بالا بروید و خود را بدیوار و برجها برسانید و وارد شهر شوید و هر گاه آهسته بالا بروید خصم ، با فرصت کافی تمام شما را خواهد کشت و سربازان میکوشیدند که با شتاب از نردبان ها بالا بروند و خود را بیالای حصار برسانند و از آنجا وارد شهر شوند . وقتی حمله شروع شد در داخل شهر تهران حواسها متوجه حصار گردید و مصطفی قلی خان که دریافت آقا محمد خان از همه طرف حمله میکند سربازان خود را در سراسر حصار متفرق کرد و سربازان طالشی او مردانه میجنگیدند و عدهای کثیر از سربازان آقا محمد خان را قبل از این که قدم بحصار بگذارند یا بعد از این که وارد حصار شهر شدند بقتل رسانیدند یا از پا انداختند و چون تمام حواسها متوجه حصار بود هیچکس متوجه نگردید که گروهی از سربازان آقا محمد خان قاجار از راه مجرای قنات وارد شهر شده اند سربازان مزبور علاوه بر تفنگ و تپانچه با خود کلنگ و دیلم نیز حمل میکردند که سنگها را از پشت در دروازهها بردارند و آن عده پس از این که وارد شهر شدند بسوی دروازه ای باسم دروازه خراسان رفتند . حتی هنگامی که بآن دروازه رسیدند کسی نفهمید که يك عده از سربازان خصم وارد شهر گردیده اند و در آنجا عدهای از سربازان آقا محمد خان از دو برج طرفین دروازه بالا رفتند و سربازان طالشی را که در آن دو برج بودند غافلگیر کردند و کشتند و دو برج را بتصرف در آوردند و علامت دادند که سربازان دوست ، نردبان ها را بر آن دو برج بگذارند و بالا بیایند . در همان حال عدهای دیگر از سربازان که پشت دروازه بودند شروع به گشودن دروازه کردند و سنگها را از پشت دروازه دور نمودند و آنگاه آن را گشودند و از لحظه ای که سربازان آقا محمد خان قاجار به پشت دروازه خراسان رسیدند تا موقعی که آن را گشودند پیش از سه ربع ساعت طول نکشید . همین که دروازه خراسان گشوده شد

قشون آقا محمد خان قاجار وارد شهر گردید و هر دسته که وارد شهر می شد تحت فرماندهی افسری بود که از وضع شهر تهران اطلاع داشت و میدانست نقاط احتمالی مقاومت در شهر در کجا قرار گرفته است. افسرانی که فرماندهی سربازان را داشتند میدانستند که از طرف مردم شهر مقاومت نخواهد شد زیرا سکنه شهر تهران که سال قبل دوچار وبا شدند و دو سال پیش گرفتار محاصره بودند حال و توانائی آن را ندارند که پایداری نمایند و فقط ممکن است که سربازان مصطفی قلی خان، پایداری نمایند. سربازانی که با مصطفی قلی خان بتهران آمده بودند مردانه پیکار کردند و عده‌ای از آنها در کوچه های تهران به قتل رسیدند و مصطفی قلی خان در آرامگاه زید که گفتیم امامزاده‌ایست در تهران پناهنده شد. سربازانی که وارد شهر شدند دروازه دیگر موسوم به دروازه قزوین را گشودند و آنگاه دروازه سوم شهر با سم دروازه پشاپویه از طرف سربازانی که وارد شهر گردیدند گشوده شد. ولی گشودن دروازه‌های دیگر از لحاظ ضرورت جنگی، واجب نبود چون بعد از این که دروازه خراسان گشوده شد بقدر کافی از سربازان آقا محمد خان برای اشغال شهر، وارد تهران شدند.

هنوز هواروشن نشده بود که آقا محمد خان قاجار، بوسیله جارجی‌ها خطاب بسربازان مصطفی قلی خان گفت که ادامه مقاومت شما بدون فایده است چون شهر بتصرف مادر آمده و شما نخواهید توانست با ادامه مقاومت وضع جنگ را تغییر بدهید و بهتر این است که تسلیم شوید و هر کس تسلیم شود با وی چون اسیر جنگی رفتار نخواهد شد بلکه باو اجازه داده میشود که بولایت خود برگردد و بخانه‌اش برود. چون شهر بطور کامل از طرف آقا محمد خان قاجار اشغال شده بود و ادامه مقاومت فایده‌ای نداشت بازمانده سربازان طالشی تسلیم شدند و در تهران غیر از امامزاده زید مرکز مقاومت باقی نماند. بامداد آقا محمد خان قاجار برای مصطفی قلی خان پیغام فرستاد که پایداری او در امامزاده زید فایده ندارد و فقط سبب ادامه خون‌ریزی میشود و بهتر آنکه تسلیم گردد تا این که جنگ خاتمه پیدا کند. مصطفی قلی خان پرسید اگر من تسلیم شوم با من چه خواهی کرد؟ آقا محمد خان گفت من بنو اندرز دادم که برای احتراز از ادامه خون‌ریزی تسلیم شو و نمیخواهم که نسبت بتو تعهدی راقبول کنم. مصطفی قلی خان گفت اگر من بدانم که تو بمن آسیبی وارد نخواهی کرد تسلیم خواهم شد. آقا محمد خان قاجار گفت من از تو هیچ شرط را نخواهم پذیرفت ولی اگر بدون شرط تسلیم میشوی آماده تسلیم تو میباشم و اگر تسلیم نشوی با این که امامزاده زید در نظر من خیلی محترم است و من مدتی در آن امامزاده مشغول تحصیل بودم حمله خواهم کرد ولو بدانم که بعمارت امامزاده لطمه وارد می‌آید و آنچه در نظر من بیشتر احترام دارد خود امامزاده است نه خشت بنای آن. مصطفی قلی خان بعد از چند ساعت مقاومت صلاح را در آن دید که تسلیم شود. چون میدانست که اگر تسلیم نگردد آقا محمد خان قاجار، با غلبه، امامزاده زید را مسخر خواهد کرد و او را دستگیر خواهد نمود و مجازاتش مرگ خواهد بود. لیکن اگر تسلیم شود ممکن است که برادرش نسبت باو ارفاق نماید و از مجازاتش بگذرد. بعد از این که مصطفی قلی خان تسلیم شد چون

عمارت امامزاده زیدقدری آسیب دیده بود آقا محمدخان قاجار دستور داد که آنجا را مرمت نمایند .

پس از این که شهر تهران مسخر شد آقا محمدخان بمناسبت گرمای تهران از آن شهر رفت و در شمال شهر در شمیران (که هنوز بهمین اسم خوانده میشود) منزل کرد و مدت يك هفته بشهر نیامد . بعد از آن بشهر مراجعت کرد اولین خبری که پس از بازگشت بتهران باطلاعش رسید این بود که (جعفرخان زند) رادر شیراز کشته اند و پسرش لطفعلیخان زند که پسر ارشد وی می باشد جای او را گرفته و پادشاه جنوب ایران شده است .

### جعفرخان زند را چگونه کشتند

واقعه قتل جعفرخان زند از يك حیث شبیه به واقعه قتل نادر شاه و خود آقا محمد خان قاجار (در شهر شوشی) بود . جعفرخان زند مثل نادر شاه افشار گفته بود که عده ای از امرای زندیه را بقتل خواهد رسانید و چون طبق روش زمامداران مشرق زمین مجازات گناهکاران هنگام شب جایز نبود گفت که روز بعد ، آنها را معدوم خواهد کرد . سه نفر از امرای زندیه باسامی و بیس مرادخان - شاهمراد خان و صید مرادخان که میدانستند روز بعد کشته خواهند شد . از (کاکا محمد) زندان بان خود درخواست نمودند که درب زندان را بروی آنها بگشاید و در عوض دو هزار اشرفی طلا بگیرد . مبلغ دو هزار اشرفی طلا با توجه بارزس زر در آن روز ، پولی گزاف بود و يك نفر میتوانست آن را سرمایه زندگی کند و تا پایان عمر براحتی بسر ببرد . (کاکا محمد) موافقت کرد که درب زندان را بروی آنها بگشاید مشروط بر این که محبوسین قبل از این که از زندان خارج شوند وجه مزبور را باو بپردازند . صید مراد خان که بیش از دو امیر دیگر زندیه پول داشت خود کاکا محمد را مامور کرد که شبانه نزد کسان وی برود و آنها را بزندان بیاورد . کسان صیدمراد خان که در شیراز بودند شبانه بزندان آمدند و صید مرادخان گفت که اگر امشب دو هزار اشرفی فراهم نکنید و باین جا نیاورید تا این که به کاکا محمد بپردازیم صبح فردا جعفرخان زند من و عده ای دیگر از امرای زندیه را که در زندان هستند خواهد کشت . کسان صید مراد خان همان شب دو هزار اشرفی فراهم کردند و بزندان آوردند و صیدمراد خان آن پول را به کاکا محمد داد و زندان بان بعد از دریافت وجه درب زندان را بروی محبوسین گشود و خود با شتاب با اسب و تفنگ و تپانچه از شیراز گریخت و راه بوشهر را در پیش گرفت تا این که از آنجا خود را به هندوستان برساند کاکا محمد دو هزار اشرفی زر را در يك همیان (کمر بند مجوف برای نهادن پول - مترجم) قرار داد و آن را زیر پیراهن بر کمر بست و تا آنجا که اسبش قدرت راه پیمائی داشت ، راه بیابانی بین شیراز و بوشهر را که در بعضی از مناطق از کوهستان میگذرد طی کرد تا این که بقریه موسوم به (کنار تخته) رسید . در آنجا هنگامی که خوابیده بود يك سارق تفنگ و اسبش را ربود و هنگامی که بیدار شد دید تفنگ و اسب ندارد ولی تپانچه اش بجا ماند و سارق متوجه

نشد که او زیر پیراهن همیانی دارد که دوهزار اشرفی در جوف آن است. کاکا محمد بعد از این که بیدار شد و مرکوب خود را ندید خواست اسبی خریداری نماید و براه ادامه بدهد اما در قریه (کنار تخته) اسب وجود نداشت و آن مرد مجبور شد که يك الاغ خریداری نماید و با دراز گوش براه ادامه داد. کاکا محمد مردی بود محتاط و میدانست که مراجعت او به شیراز خطرناک است. او فکر میکرد که از دو حال خارج نیست یا صید مرادخان و سایر امرای زندیه که از زندان خارج شده‌اند جعفرخان زند را معدوم کرده‌اند یا خود معدوم شده‌اند. اگر معدوم شده باشند که جعفرخان زند هر گاه او را پیدا کند بقتل خواهد رسانید و اگر امرای زندیه جعفرخان را کشته باشند، باز جانش در خطر است زیرا صید مرادخان که هنگام اضطراب، دوهزار اشرفی طلا باو پرداخت، نه فقط آن پول را از وی خواهد گرفت بلکه ممکن است بقتلش برساند و صلاح در آن است که حتی المقدور بین خود و شیراز فاصله‌ای بیشتر بوجود بیاورد. کاکا محمد خود را به بندر بوشهر رسانید و در همان موقع يك کشتی از آن بندر عازم هندوستان بود. کاکا محمد دریافت که اگر صبر کند تا اینکه الاغ خود را در بوشهر بفروش برساند و بعد سوار کشتی شود، آن کشتی لنگر بر میدارد و عازم هندوستان میشود و الاغ خود را رها کرد و در قایقی نشست و بسوی کشتی براه افتاد و چند دقیقه بعد از این که کاکا محمد وارد کشتی گردید آن کشتی که مثل تمام سفاین آن عهد بادبانی بود لنگر برداشت و شراع برافراشت و راه مشرق را پیش گرفت. کاکا محمد بعد از ورود به هندوستان با سرمایه‌ای که داشت به تجارت پرداخت و شاید هنوز بازماندگانش در هندوستان باشند.

در شبی که امرای زندیه با دادن رشوه به زندان بان از زندان خارج شدند خویشاوندان خود را از خواب بیدار کردند و با تفنگ و تپانچه و شمشیر و نیزه و چماق و زنجیر باریک (مخصوص پیکار) راه‌ارک شیراز را پیش گرفتند. زنجیر باریک مخصوص پیکار از اسلحه یزدیها و شیرازیها بود و آن زنجیر را در یزد میساختند و بکار بردن آنها روش مخصوص داشت و زنجیر باران، زنجیر را بسوی خصم پرتاب میکردند و آنگاه با يك حرکت آن را بر میگردانیدند و ضربت زنجیر بقدری دردناک بود که اگر به سرو صورت حریف میخورد او را از پا در میآورد. آن عده که در راس آنها صید مراد خان و ویس مراد خان و شاهمراد خان (همه از امرای زندیه) قرار داشتند وقتی بارک رسیدند هر نگهبان را که دیدند کشتند که مبادا جعفرخان زند از آمدن آنها مطلع شود و در صدد دفاع برآید. با این که جعفر خان زند، بعضی از شبها شراب می‌نوشید و در آن شب هم شراب نوشیده و بعد خوابیده بود و خواب شرابخوار سنگین است، از صدای تیراندازی از خواب بیدار شد و تپانچه‌های خود را که پیوسته در دسترس داشت بدست آورد. چند لحظه دیگر، مهاجمین وارد اتاقش شدند و جعفرخان با شلیک دو تپانچه دو نفر از آنها را بزمین انداخت و بعد با شمشیر بمهاجمین حمله ور شد. مهاجمین بر سرش ریختند و هر کس که توانست خود را به جعفر خان زند برساند ضربتی بر او وارد آورد. جعفر خان زند بر اثر ضربات شمشیر و نیزه و

چماق از پا در آمد و صید مرادخان فریاد زد کارش تمام شده کنار بروید. امرای زندیه و خویشاوندان آنها، کنار رفتند و صید مرادخان و بروایتی شاهمرادخان، سرجعفرخان را از پیکر جدا کرد و وقتی سر از بدن جدا شد صید مراد خان دستی بر سر خود زد و گفت اینک اطمینان دارم که سرم از بدن جدا نخواهد شد. سپس بالای جنازه جعفرخان زند خطاب به امرای زندیه گفت حالا يك نفر را برای اداره امور مملکت انتخاب کنید. امرای زندیه گفتند که تو حقی بزرگ بر ما داری زیرا اگر تو پیشقدم نمیشدی و پول فراهم نمیکردی و ما را از زندان نجات نمیدادی، صبح فردا همه بقتل میرسیدیم و چون تو ما را از مرگ نجات دادی تورا برای پادشاهی و اداره امور مملکت انتخاب مینمائیم.

در آن شب که امرای زندیه جعفر خان زند را بقتل رسانیدند و صید مراد خان را پادشاهی انتخاب کردند لطفعلیخان زند پسر ارشد جعفر خان زند در شیراز نبود، ما بتحقیق نمیدانم که در آن شب، و روزها و شبهای دیگر لطف علی خان زند پسر ارشد و دلیر جعفر خان زند در کجا بسر میبرده است و از این نوع فترت در تاریخ شرق زیاد است برای این که مورخین خود را ملزم ندانسته اند که از لحاظ آنچه در غرب بنام (کرونولوژی) خوانده میشود تاریخ را بنویسند و سلسله وقایع را طوری برشته تحریر در آورند که در تاریخ جای خالی وجود نداشته باشد و حدس و تخمین جای واقعیت را نگیرد. ما در بعضی از مدارک تاریخی ایران میخوانیم که در شبی که جعفر خان زند کشته شد و شبها و روزهای بعد پسر ارشد او لطفعلیخان در بنادر بوده و منظور مورخ از بنادر، همانا در بنادر خلیج فارس است. بنادر خلیج فارس هم متعدد می باشد و نوشته اند که وی در کدام يك از آن بنادر بود. بعضی از مورخین نوشته اند در شبی که جعفر خان زند کشته شد. لطفعلی خان پسر ارشدش در دشت ارژن بسر میبرد و دشت ارژن شکارگاه بشمار می آمد.

ارژن نوعی از بادام جنگلی (یا بادام وحشی) است که در قسمتی از فارس میروید و نوع دیگر از همان بادام در مشرق ایران و جنوب خراسان بطور وحشی بثمر میرسد و سکنه محلی از ثمره آن استفاده نمینمایند ولی در عوض از چوب بادام وحشی استفاده میکنند و چوب درخت بادام وحشی خیلی محکم است و آن قدر استحکام دارد که در نقاط گرمسیر ایران موریانه (یا مورژنه - مترجم) قادر بخوردن آن چوب نیست. در صورتیکه چوبهای دیگر از موریانه مصونیت ندارد و هرچیز که دارای سلولهای گیاهی باشد حتی کاغذ در کام موریانه میرود. دشت ارژن در آغاز دوره قاجاریه مسکن شیر بود و شکارچیان که میخواستند بشکار شیر بروند راه آن دشت و در واقع آن بیشه را پیش میگرفتند. بعضی از مورخین نوشته اند که لطفعلیخان زند در موقع قتل جعفر خان پدرش در دشت نرگس بسر میبرده و دشت نرگس هم که نزدیک شیراز قرار داشت از تفرجگاههای معروف فارس بشمار می آمد. روایت اخیر، ضعیف است چون اگر لطفعلیخان در دشت نرگس واقع در مجاورت شیراز بود میتواندست خود را بزودی بآن شهر برساند و لطفعلی خان زند يك هفته بعد از قتل پدر و بروایتی ده روز بعد از کشتن او و بروایت دیگر يك ماه بعد از اینکه جعفر خان زند را بقتل رسانیدند وارد شیراز شد.

تاریخ زندگی امرای زندیه در ایران عبرت آورااست و حتی در دوره سلطنت پادشاهان مصر که بعد از اسکندر در آن کشور روی کار آمدند و منتهی بکلثوپا تر ملکه معروف مصر گردید و رسمشان این بود که شاهزادگان را کور میکردند ، اعمالی نظیر اعمال امرای زندیه دیده نشده است .

امرای زندیه همه از يك تیره بودند و چون با هم وصلت میکردند ، همه بتقریب ، از يك خانواده بشمار می آمدند و باید بین آنها الفت وجود داشته باشد در صورتی که دائم قصد جان یکدیگر را میکردند و آن قدر هم را کشتند و سلسله خود را با جنگ خانگی ضعیف کردند تا این که بدست آقامحمد خان قاجار منقرض شدند . سلسله زندیه از ایرانیان اصیل بشمار می آمدند و اگر جنگ برادر کشی دائمی بین آنها در نمی گرفت ممکن بود که در کشور ایران منشاء آثار نیکو و بزرگ شوند ولی حسادت نسبت بیکدیگر نگذاشت که آن سلسله اصیل ایرانی باقی بماند و بطوری که بموقع گفته خواهد شد منقرض گردید .

ما نمیدانیم که ، به لطف علی خان زند خبر داد که پدرش را کشته اند و در کجا آن خبر باو رسید ولی میدانیم که روز بیست و هفتم ماه جمادی الاول در سال ۱۲۰۲ هجری قمری با عده ای از سربازان زبده و جوان که همواره با او بودند خود را به شیراز رسانید . ( لطف علی خان زند ) بمناسبت جوانی و زیبایی و دلیری و سخاوت در شیراز خیلی محبوبیت داشت . جعفرخان زند پدرش مردی بود ممسک ولی لطف علی خان زند بهمه کرم میکرد و هر کس برای حاجتی باو مراجعه مینمود بدون نصیب نمی ماند و شاید جوانی او ، در سخاوت وی اثر داشته و بسیاری از اشخاص در دوره جوانی سخی هستند ولی بعد از این که وارد مرحله کهولت شدند تغییر روش میدهند و راه امساک را پیش میگیرند . شاید بدین مناسبت که جوان ، آینده خود را روشن می بیند و تجربه نیاموخته و نامالایمات زندگی او را با احتیاط نموده و میاندیشد که نیروی جوانی اش جاوید است . انسان بعد از این که وارد مرحله کهولت میشود از آزمایش برخوردار میگردد و به ضعف نیروی خود پی میبرد و درمییابد که زندگی همواره بانسان لپخند نمیزند و گاهی چهره ای عبوس نشان میدهد و بایدانسان همواره دارای زرو سیم باشد تا این که بتواند مقابل نامالایمات زندگی پایداری نماید و در هر حال لطف علی خان زند برخلاف پدرسخی بود و سخاوت صفتی است که بیش از صفات دیگر تولید محبوبیت مینماید .

صید مرادخان پادشاه جدید شیراز وقتی از نزدیک شدن لطف علی خان زند مطلع شد خواست مقاومت کند ولی شیرازی ها باومجال مقاومت ندادند و شوریدند . محتاج به تفصیل نیست که هر وقت جماعتی قیام میکنند و علیه يك نفر یا يك دسته می شورند ، دارای سر دسته هستند و بطور حتم شخصی رهبری آنها را بر عهده میگیرد . مورخین شرق ننوشته اند مردی که در آن موقع رهبری شورش مردم شیراز را بر عهده گرفت که بود ولی از روی قرینه میتوان گفت که یکی از بزرگان زندیه ، رهبری شورش مردم شیراز را بر عهده داشته و بحمايت لطف علی خان زند برخاسته بود . وقتی لطف علی خان زند وارد شیراز گردید مردم آن شهر ارك را محاصره کرده بودند و لطف علی خان زند با سربازان جوان خود ارك را

اشغال کرد و صید مرادخان را دستگیر نمود. یکی از مورخین ایرانی نوشته است که مردم شیراز صید مرادخان را دستگیر کردند و دست‌هایش را از پشت بستند و او را نزد لطفعلی خان زند بردند. صید مرادخان و شاهمراد خان و ویس مرادخان که در قتل جعفر خان زند مباشرت اصلی داشتند و یکی از آنها سر از بدن جعفر خان جدا کرد، بعد از دستگیری بحضور لطف علی خان زند آورده شدند. لطفعلی خان زند از آن سه نفر که میدانست در حبس پدرش بودند پرسید چگونه از زندان خارج شدند. آنها میدانستند که اگر حقیقت را نگویند مورد شکنجه قرار خواهند گرفت و گفتند که کاکا محمد زندان بان مبلغی از آنها گرفت و درب زندان را گشود تا آنها بتوانند از زندان خارج شوند. لطفعلی خان از آنها پرسید چه مبلغ به زندان بان دادید و آنها گفتند دوهزار اشرفی. لطفعلی خان زند گفت اگر شما این مبلغ را به پدرم میدادید شاید از تقصیر شما میگذشت و شما را از زندان آزاد میکرد و شما مبادرت بیک جنایت غیر قابل بخشایش نمیکردید. آن سه نفر هیچ وسیله برای برائت خود نداشتند و حتی نمیتوانستند که از لطفعلی خان زند درخواست بخشایش نمایند زیرا پدرش راسربریده بودند. اگر هم درخواست بخشایش میکردند بدون فایده بود و لطفعلی خان از خون آن سه نفر نمی گذشت و چون صید مرادخان، سر از بدن پدرش جدا کرده بود امر کرد که سر از بدنش جدا کنند ولی دو نفر دیگر را با طناب کشتند یعنی خفه کردند.

بعد از قتل آنها و چندتن دیگر از زندیه که در قتل جعفر خان زند شریک بودند لطفعلی خان زند پسر ارشد جعفر خان مقتول سلطنت خود را اعلام کرد و خویش را پادشاه ایران نامید و سکه زد و اولین کار بزرگ که پیش گرفت این بود که سه جاده شوسه بین شیراز و بوشهر و شیراز و بندرعباس و شیراز و بندرلنگه احداث کند. احداث این سه جاده در آن عصر یکی از کارهای بزرگ عمرانی بود که سلاطین سلف نکرده بودند و لطفعلی خان با وجود جوانی دست بآن کار زد. دومین کار بزرگ لطفعلی خان زند این بود که در صدد برآمد سدی روی رودخانه (موند) بسازد و آب آن رودخانه را بر اراضی طرفین رودخانه سوار کند. رودخانه موند رودی است که از کوه‌های فارس سرچشمه میگیرد و در گذشته بدون این که از آن برای مشروب کردن اراضی استفاده شود بخلیج فارس میریخت. در طرفین رودخانه مزبور زمین‌هایی وجود داشت که از لحاظ استعداد برای کشاورزی از بهترین زمین‌های جهان بشمار می‌آمد چون از آغاز خلقت یا لااقل از آغاز تاریخ ایران در آن اراضی زراعت نکرده بودند و مواد معدنی زمین‌های مزبور که برای رشد گیاهان مفید ضروری است دست نخورده باقی مانده بود. قدهاء از کشاورزی علمی امروز بی اطلاع بودند و نمیدانستند که گیاه، برای تغذیه، از زمین مواد معدنی جذب میکند ولی میدانستند زمینی که در آن کشت و زرع نشده باشد (غیر از زمین‌های شورزار و باطلای غیره) برای کشاورزی بهترین زمین‌ها میباشد. اگر سردرودخانه موند که لطفعلی خان زند میخواست بسازد ساخته می‌شد یک قسمت وسیع از جنوب سر زمین فارس یکی از حاصلخیزترین مناطق دنیا میگردید و اگر سه جاده که لطفعلی خان زند

میخواست بین شیراز و بنادر بوشهر و لنگه و بندرعباس احداث نماید با تمام میرسید خیلی در توسعه بازرگانی و آبادی فارس موثر میگردید. اما جنگ های لطفعلی خان زند با آقا محمد خان قاجار مانع از این گردید که آن جوان روشن فکر و با همت بتواند آن کارهای بزرگ عام المنفعه را بانجام برساند مع هذا نیت او نشان میداد که استعداد زمامداری وی خیلی بیش از معاصرینش می باشد و همانطور که آقا محمد خان قاجار از لحاظ بهداشت دو قرن از مردم عصر خویش جلو بود لطفعلی خان زند هم از لحاظ داشتن لیاقت برای زمامداری با وجود جوانی دو قرن از معاصرین برتری داشت و سدسازی برای آبادی کشور و توسعه کشاورزی از فرمول های امروزی است نه دو بیست سال قبل در ایران. مورخین دوره قاجاریه برای این که موجب خشم سلاطین آن سلسله نشوند کارهای عمرانی لطفعلی خان زند را مسکوت گذاشته اند و لطفعلی خان زند در تاریخ بعضی از مورخین دوره قاجاریه جوانی عیاش بنظر میرسید که تمام اوقاتش صرف باده گساری و خوشگذرانی می شده است در صورتی که قسمت های دیگر از تاریخ مورخین دوره قاجاریه این شایعه را تکذیب مینماید. زیرا یک جوان عیاش که اوقاتش صرف باده گساری و عیش شود نمیتواند در میدان کارزار هنرنمایی نماید و روزها و شبها بدون این که خستگی وی را از پا در آورد بجنگ ادامه بدهد باده گساری و معاشرت با ماهرویان استعداد جنگی را از بین میبرد و مقاومت بدن را در قبال خستگی (آنهم خستگی میدان جنگ) کم می نماید و مردی که شب تا بامداد باده بنوشد و با ماهرویان بسربرد باید از بامداد تا شب دیگر بخوابد تا این که مستی شراب و خستگی شب زنده داری زائل شود و مشخصات جنگی لطفعلی خان زند بطوری که خود مورخین قاجاریه نوشته اند نشان میدهد که وی مردی شرابخوار و عیاش نبوده است.

لطفعلی خان زند با این که جوانی دلیر و سلحشور بود، ذوق ادبی داشت و شعر میگفت و چند شعر که از وی باقی مانده نشان میدهد که یک شاعر با استعداد و خوب بوده است. وی علاوه بر اقدامات عمرانی در اولین سال سلطنت خود یک کار ادبی هم کرد و عده ای از شعرا و فضلالی شیراز را مامور نمود که با همکاری و مشاوره، اشعار محمد شمس الدین معروف به حافظ را مورد مطالعه قرار بدهند و آن قسمت از اشعار وی را که بطور حتم از حافظ نیست یا این که در انتساب آنها به حافظ تردید وجود دارد جدا نمایند. در نظر یک اروپائی این کار، ساده جلوه میکند و میاندیشد که لطفعلی خان زند با صدور آن دستور کاری جالب توجه نکرده است ولی از نظر معنوی دارای اهمیت می باشد و نشان میدهد که لطفعلی خان زند پیش از تناسب سن خود دارای ذوق و اطلاع ادبی بوده است. وقتی لطفعلی خان زند آن دستور را صادر کرد در عنفوان شباب بسر میبرد و سبک اشعار حافظ شاعر معروف ایرانی طوری است که جوانان در بهار زندگی از شنیدن آن اشعار لذت نمی برند ولو با سواد باشند و استفاده از اشعار حافظ، علاوه بر داشتن سواد مستلزم این است که بر سنوات عمر، افزوده شود و مردی با زن وارد مرحله بلوغ سنی بشود و در آن موقع از شنیدن یا خواندن اشعار حافظ لذت میبرد. با این که ترجمه اشعار حافظ بزبان های



اروپائی نماینده تمام مشخصات آن اشعار است در اروپا هم جوانان رغبتی بخواندن اشعار حافظ ندارند و کسانی آن اشعار را میخوانند که لااقل در نیمه عمر بسر ببرند ولی لطفعلیخان زند با این که در آغاز جوانی بسر میبرد، از اشعار حافظ لذت میبرد. اما نمیدانیم آیا خود او متوجه شد که بعضی از اشعار، که به حافظ نسبت داده میشود از او نیست یا شعرا و فضایی فارس این موضوع را بوی گفتند و در هر حال آن کار ادبی از طرف يك مرد جوان کاری جالب توجه بود و نشان میداد که استعداد ادبی لطفعلیخان زند پیش از تناسب عمرش می باشد.

(توضیح - کار جدا کردن اشعار اصیل حافظ، از اشعار منسوب باو، با اشعاری که بطور حتم از حافظ نیست معهذرا در دیوانش وجود دارد هنوز هم بانجام نرسیده است و شاید این کار، از این جهت بانجام نرسیده که ادبای ما از اشتباه می ترسیده اند و بیم داشته اند شعرهایی را محکوم نمایند که از خود حافظ است و محتاج به تفصیل نیست که آن کار از نظر ادبی يك گناه بزرگ و در مورد شاعری چون حافظ غیر قابل بخشایش بود ولی حتی مردی کم سواد و کم اطلاع چون این مترجم ناچیز که در همه عمر يك بیت شعر نسروده ولی مثل تمام هموطنان شناختن شعر خوب جزو فطرت اوست میتواند تشخیص بدهد که بعضی از اشعار که در دیوان حافظ هست بطور حتم از سراینده آن که ما او را لسان الغیب میدانیم نیست - مترجم).

### آقا محمد خان برادر خود را کور کرد

ما در موقع، راجع بوقایع زندگی لطفعلی خان زند تا آنجا که با این بحث تماس دارد صحبت خواهیم کرد. و اینک بسوی تهران میرویم تا این که بگوئیم بعد از این که مصطفی قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار در امامزاده زید تهران بست نشست و خواست شرائطی را برای تسلیم شدن پیشنهاد کند ولی آقا محمد خان قاجار نپذیرفت و گفت وی باید بدون شرط تسلیم شود و گرنه با این که امامزاده زید را محترم می شمارد برای دستگیری او در صورت لزوم آنجا را ویران خواهد کرد. امامزاده زید در تهران متولی و دو خادم داشت آنها هم بعد از این که مصطفی قلی خان در آن امامزاده بست نشست محبوس شدند و نمی توانستند که برای فراهم کردن خواربار از امامزاده خارج شوند چون، وقتی خواربار فراهم میگردید به مصطفی قلی خان و همراهانش نیز میدادند و او میتوانست با همراهانش در آنجا بیشتر مقاومت نماید. مجنون پازوکی که فرمانده نیروی مهاجم تهران بود مامور شد که مصطفی قلی خان را از امامزاده زید خارج نماید و با آقا محمد خان قاجار گفت من با نردبان افراد خود را از دیوار امامزاده میگذارم و وارد آن میشوم و تصور نمیکنم که در صحن امامزاده، زد و خورد شدیدی بین ما و همراهان مصطفی قلی خان در بگیرد زیرا آنها معدود هستند و من عده ای زیاد از سربازان خودمان را وارد امامزاده زید خواهم کرد. پازوکی امر کرد که نردبان ها را بر دیوار امامزاده زید بگذارند و سربازانش از

آنها بالا بروند . همین که سربازان آقا محمد خان قاجار از نردبان ها بالا رفتند و بیالای دیوار امامزاده زید رسیدند از صحن آن امامزاده بسوی آنها تیراندازی شد و چند تن از سربازان تیر خوردند و سقوط کردند . مجنون پازوکی از آن لحظه به بعد ، سربازانی را که باید وارد امامزاده زید شوند بدو قسمت کرد و قسمتی از آنها را مجبور نمود که روی پله نردبان ها نزدیک بسر دیوار و در پناه آن قرار بگیرند و حامی دسته دوم از سربازان که باید وارد صحن امامزاده شوند باشند تا این که آنها بتوانند بدون تیر خوردن خود را بصحن امامزاده برسانند . از آن بعد کسانی که در صحن امامزاده بودند و بسوی سربازان آقا محمد خان قاجار تیراندازی میکردند نتوانستند از فرود آمدن سربازان از دیوار ممانعت نمایند زیرا خود هدف گلوله های سربازان مجنون پازوکی قرار گرفتند و آنهایی که سالم ماندند مجبور شدند که از صحن امامزاده وارد آرامگاه شوند یعنی خود را به پناهگاه برسانند . شماره سربازان مجنون پازوکی در صحن امامزاده زید و بالای دیوار بقدری زیاد شد که همراهان مصطفی قلی خان فهمیدند مقاومت بدون فایده است و مجنون پازوکی فریاد زد از این ساعت بعد هر کس که تسلیم نشود بعد از دستگیری شقه خواهد شد . شقه شدن یکی از هولناکترین مجازات های کشورهای شرق بود و محکومین را سرنگون میآویختند و دو پای او را از دو طرف ، بدو درخت یا بدو تیر چوبی که بطور قائم بر زمین نصب شده بود می بستند بطوری که فاصله بین دو پا زیاد باشد و سپس جلاد با ساطور مردی را که بآن شکل آویخته شده بود از وسط دو پا شقه میکرد و او را در طول تنه ، دو نصف مینمود و آن مجازات آن قدر وحشت آور بود که تماشاچیان میلرزیدند . سربازهای مصطفی قلی خان از بیم شقه شدن تفنگ های خود را بر زمین انداختند و تسلیم شدند و مصطفی قلی خان که در آرامگاه بود تنها ماند و چون بتهنایی نمیتوانست پایداری کند تسلیم شد و مجنون پازوکی با چند تن از سربازان خود وی را در بر گرفت که نگریزد و بمناسبت این که برادر آقا محمد خان قاجار بود دست هایش را بست و جنگ امامزاده زید آسیبی بر خود آرامگاه امامزاده وارد نیاورد و فقط قسمتی از آجر دیوارها و صحن هدف گلوله قرار گرفت .

آقا محمد خان قاجار، در منطقه ای از تهران که در ادوار بعد ارك سلطنتی گردید (و گفتیم که عمارات کریم خانی در آن جا ساخته شده بود) انتظار وصول خبر مربوط به دستگیری مصطفی قلی خان را می کشید تا این که مجنون پازوکی باتفاق محبوس خود وارد عمارت سلطنتی شد و آقا محمد خان قاجار که از دور برادرش را بین سربازان دید یکی از درباریان گفت برو و به مجنون پازوکی بگوید که مصطفی قلی خان را بحضورش نیاورد و او را با دقت تحت نظر داشته باشد تا تکلیفش معلوم گردد . چون آقا محمد خان قاجار میاندیشید که اگر مصطفی قلی خان را بحضورش بیاورند و وی ابراز پشیمانی کند و درخواست بخشایش نماید او ممکن است که از مجازاتش بگذرد زیرا برادرش می باشد . اما اگر مصطفی قلی خان را به حضورش نیاورند و دو چشم او به چشم های برادر نیفتد و استرحام اورانشنود ، میتواند دستور مجازاتش را صادر کند .

مجنون پازوکی محبوس را به قسمتی دیگر از عمارات سلطنتی برد و دراطاقی

مسکن داد و اطراف اطاق ، و روی بام آن نگهبان گماشت . آقا محمد خان قاجار بمناسبت گرمای هوا از تهران به تجریش واقع در شمال پایتخت رفت و بامداد روز دیگر شهر مراجعت کرد و مجنون پازوکی را احضار نمود و از حال برادرش پرسید و پازوکی گفت شب گذشته باو غذا داد و وسائل خوابیدن را برایش مهیا کرد و اینک مصطفی قلی خان تحت نظر نگهبانان در اطاق خودش میباشد و امروز صبح بمن گفت که اجازه میخواهد که بحضور شما برسد و مطالبی لازم را بگوید . آقا محمد خان قاجار گفت من او را بحضور میپذیرم ولی نه حالا بلکه ساعتی دیگر . مجنون پازوکی گفت پس من باید ساعتی دیگر او را بحضور بیاورم . آقا محمد خان قاجار گفت بلی بعد از این که جلاد کار خود را تمام کرد . مجنون پازوکی فهمید که خواجه قاجار قصد دارد فرمان مجازات برادر را صادر نماید و گفت هر چه رای شاهانه است باید بموقع اجرا گذاشته شود . آقا محمد خان جلاد را احضار کرد و باو گفت باتفاق مجنون خان برو و روی دو چشم مقصری که مجنون خان بتو نشان خواهد داد میل بکش . آنگاه خطاب به مجنون پازوکی گفت بعد از این که روی دو چشم او میل کشیده شد و بینائی را از دست داد تو اجازه داری که او را بحضور من بیاوری . وقتی مصطفی قلی خان چشمش به منقل آتش و جلاد افتاد و مشاهده کرد که مجنون پازوکی هم با جلاد میآید ، فهمید که آمده اند که او را نابینا کنند و به مجنون پازوکی گفت آیا برای مجازات من آمده اید ؟ پازوکی دودست برسینه نهاد و سرفرود آورد و گفت من کوچکتر از آن هستم که بتوانم شخصی مثل شما را مجازات کنم و من مامور هستم و معذور . مصطفی قلی خان پرسید برادر من راجع بمن چه دستور بشما داده است ؟ مجنون پازوکی گفت پادشاه ایران بمن دستور داده که روی دو چشم شما میل کشیده شود . مصطفی قلی خان گفت برو و به برادر من بگو که مرا بحضور بپذیرد . مجنون پازوکی اظهار کرد که برادر شما میگوید که من مجاز نیستم شما را نزد او ببرم مگر بعد از خاتمه کار . مصطفی قلی خان گفت برو و به برادر من بگو اینک که میخواهد مرا مورد مجازات قرار بدهد فقط بیک چشم من میل بزند نه بهردو چشم . مجنون گفت که برادر شما مرا از مراجعه باو منع کرده و گفته است که بوی مراجعه نکنم مگر بعد از خاتمه کار . مصطفی قلی خان گفت او در حال خشم دستوری برای تو صادر کرده و تو باید بدانی که بعد پشیمان خواهد شد و از تو بازخواست خواهد کرد که چرا درخواست مرا باطلاعش نرسانیدی . مجنون پازوکی با این که میدانست که آقا محمد خان قاجار مردی نیست که در حال خشم دستور مجازات کسی را صادر کند و در همه حال ، خون سرد میباشد مصطفی قلی خان را به نگهبانان سپرد و خود نزد آقا محمد خان رفت . بعد از این که پازوکی درخواست مصطفی قلی خان را به خواجه قاجار گفت آقا محمد خان گفت مجنون خان ، اگر خدمات گذشته تو نبود میگفتم که علاوه بر مصطفی قلی خان تو را هم کور کنند ولی پاس خدمات گذشته تو مرا از این کار باز میدارد و برو و ماموریت خود را بانجام برسان و بدان که من پشیمان نخواهم شد . مجنون پازوکی مراجعت کرد و امر خواجه قاجار را به جلاد ابلاغ نمود و جلاد دستها و پاهای مصطفی قلی خان را بست و بر هر دو چشم او میل کشید و آن مرد نگون بخت دوبار شدت فریاد زد و وقتی دستها و پاهایش را گشودند

دنیا در جهان بینش تاریک شده بود . آقا محمد خان قاجار، تا روزی که زنده بود از کور کردن مصطفی قلی خان پشیمان نشد و او را مستوجب مجازاتی میدانست که در موردش بموقع اجرا گذاشت . اما از قتل برادر دیگرش جعفر قلی خان که شرح کشتن او، در موقوع ، خواهد آمد پشیمان گردید لیکن نه از لحاظ این که وی در خور مجازات نبوده بلکه از آن جهت که فکر میکرد اگر او را نابینا مینمود بهتر از این بود که بقتلش برساند .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که برادر را کور نمود سفری به اصفهان و آنگاه بمازندران کرد و به تهران برگشت و هنگام مراجعت از مازندران عده ای از سکنه آن جا را به تهران منتقل نمود و در نزدیکی شهر تهران در محلی باسم سرچشمه جا داد و کوچ نشین مازندرانی ها در محلی موسوم به سرچشمه اولین آبادی تهران (بعد از عمارات سلطنتی) میباشد) که در خارج از حصار طهماسبی در تهران بوجود آمد و بعد از آن تا پایان دوران سلطنت خواجه تاجدار و در دوره سلطنت فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه ، آبادی اصلی تهران در داخل شهر بود معهذا در پیرامون پایتخت ایران ، محلاتی بوجود آمد که جزو حومه شهر محسوب میگردد و آن محلات در دوره سلطنت ناصرالدین شاه و از سال ۱۲۸۴ هجری قمری ببعد جزو شهر شد و علتش این بود که ناصرالدین شاه حصار طهماسبی را ویران کرد و در عوض برای دفاع از شهر تهران و هم جلوگیری از سیل يك خندق حفر نمود و خندق را طوری حفر کردند که تمام محلات و حومه شهر که خارج از حصار طهماسبی بود در داخل شهر جا گرفت . در هر حال اولین آبادی که بعد از پیدایش عمارات سلطنتی در خارج از حصار طهماسبی ، در تهران به وجود آمد محله سرچشمه بود که مازندرانی ها در آن میزیستند .

سال ۱۲۰۳ هجری قمری در تاریخ زندگی خواجه تاجدار از سنوات مورد توجه سلطنت وی محسوب میگردد چون در آن سال تصمیم گرفت که سلطنت زندیه را در جنوب ایران از بین ببرد و بدون تردید ، خصومت آقا محمد خان قاجار نسبت بسلطنت زندیه ناشی از عقده روحی او بوده است . در همان موقع در خراسان ، بازماندگان نادر سلطنت میکردند و آقا محمد خان قاجار با آنها خصومت نداشت در صورتی که نادر شاه ، جد بزرگ او فتحعلیشاه را کشته بود . مورخین دوره قاجاریه حمله آقا محمد خان قاجار را به لطفعلی خان زند فقط ناشی از مصلحت سیاسی دانسته و نوشته اند چون او میخواست تمام ایران را مطیع حکومت مرکزی نماید لذا بچنگ لطفعلی خان زند رفت . انکار نمیتوان کرد که در هر جنگ ، برای آن کس که مبادرت به ستیزه مینماید يك مصلحت سیاسی یا اقتصادی وجود دارد و جنگ خواجه قاجار با لطفعلی خان زند هم از آن قاعده مستثنی نبوده است . ولی در درجه اول کینه توزی سبب گردید که آقا محمد خان قاجار، در صدد برآید بچنگ لطفعلی خان زند برود و مصلحت سیاسی و اقتصادی ، علت درجه دوم آن جنگ بوده است و همانطور که گفتیم اقدامات ایذائی لطفعلی خان زند در سال قبل ، علیه خواجه قاجار کینه آن مرد را نسبت به پسر ارشد جعفر خان زند بیشتر کرد . شاید حسادت هم در کینه توزی

آقا محمد خان قاجار نسبت به لطفعلی خان زند تاثیر داشته است . چون لطفعلی خان پیش از آقا محمد خان قاجار شجاعت داشت و دارای استعداد کشورداری بود . آقا محمد خان قاجار فقط يك مرد جنگی و يك دانشمند اهل كتاب بشمار می آمد و استعداد کشورداری با مفهوم امروز، یعنی مبادرت بعمران و اصلاحات کردن نداشت . در صورتی که لطفعلی خان زند دلیر و سرداری برجسته بود و هم زمامداری لایق و اگرواضاع ، با مجال میداد شاید یکی از سلاطین مصلح برجسته ایران میشد . از اینها گذشته آقا محمد خان قاجار بمناسبت خواجگی زشت بود در صورتی که لطفعلی خان زند از جوانان زیبای ایران محسوب میشد . آقا محمدخان مردی بود صرفه جو و لطفعلی خان ، سخاوت داشت و سخاوت و زیبایی وی ، او را محبوب مردم میکرد . تصور میکنیم که آقا محمد خان قاجار، که زشتی صورت خود را در آئینه میدید ، زیبایی لطفعلی خان زند بیش از مزایای دیگر اورشك میبرد چون می فهمید که زیبایی خان زند ، بین مردم تولید محبوبیت مینماید و زشتی او تولید نفرت . رشك بردن خواجه قاجار به لطفعلی خان زند ، دلیل بر این بود که وی را برتر از خود میدید چون هر کس ، بدیگری حسد میورزد ، وی را برتر از خویش می بیند و لوضمیر او، آن برتری را نپذیرد و بهمین جهت (گوستا و فلوبر) فرانسوی گفته است صمیمترین تمجید که ما میتوانیم از يك نفر بکنیم این است که باورشك ببریم و همین که نسبت بيك نفر، احساس حسد کردیم اعتراف مینمائیم که وی بر ما رجحان دارد . این موضوع در روان شناسی هم ، دارای مبحثی خاص است و روانکاوان راجع به علل حسادت بحث کرده اند . ولی علت حسد هر چه باشد ولو حسود بدانند که محسود بدون استحقاق محبوبیت پیدا کرده یا پایه و مایه ای رسیده در آن لحظه که بوی حسد میورزد در ضمیر خود ، محسود را برتر از خویش می بیند و دلیلی که نشان میدهد آقا محمد خان قاجار به لطفعلی خان زند حسد میورزید و بخصوص آن جوان بمناسبت زیبایی خود محسود خواجه قاجار بود رفتار نفرت انگیزی است که بعد از دست یافتن بر خان جوان زند با او کرد و رفتار مزبور حسد آقا محمد خان قاجار را نسبت به خان زند بثبوت میرساند . آقا محمد خان قاجار قبل از آن تاریخ و بعد از آن بر عده ای از دشمنان خود دست یافت و آنها را کور کرد یا بقتل رسانید ولی در هیچ مورد دیده نشد که رفتارش با مغلوبین و دستگیرشدگان مثل رفتاری باشد که با لطفعلی خان زند کرد . آن رفتار را هیچ يك از مورخین دوره قاجاریه در تواریخ خود ننوشته اند ولی خارجیانی که راجع به وقایع دوره آقا محمد خان قاجار نویسندگی کرده اند آن را ذکر نموده اند . در سال ۱۲۰۳ هجری قمری آقا محمد خان قاجار بعد از این که حاکم تهران را تعیین کرد خود را آماده نمود که با يك ارتش نیرومند به فارس برود و سلطنت لطفعلی خان زند را در آن سرزمین منقرض نماید . قبل از این که خواجه قاجار از تهران حرکت کند خبر تولد اولین پسر خانبا با جهانبانی فتحعلیشاه آینده در قصبه (نوای) یا (نوا) که از قصبات نزدیک تهران و در منطقه دماوند بود به پایتخت رسید و بعد از آن خبر تولد چهار پسر دیگر ، همچنان از فرزندان خانبا با جهانبانی بتهران واصل گردید و آن چهار پسر نیز در قصبه نوای یا نوا متولد گردیدند زیرا بمناسبت فصل

تابستان عده‌ای از زندهای خانابا جهانبانی در آن قصبه که از مناطق بیلاقی بشمار می‌آمد بسر میبردند. چهارمین پسر که از بطن یکی از زنهای خانابا جهانبانی متولد گردید (عباس میرزا) خوانده شد و وی با این که از سه پسر دیگر که قبل از وی متولد گردیدند کوچکتر بود پس از این که خواجه قاجار کشته شد و خانابا جهانبانی با اسم فتحعلی شاه به سلطنت رسید، ولیعهد فتحعلیشاه گردید چون سه پسر که از حیث سن بزرگتر از عباس میرزا بودند زندگی را بدرود گفتند و مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار آن سه پسر را بفرزند خود پذیرفت و آنها را در یکی از عمارات سلطنتی تهران تحت سرپرستی دایه‌ها قرارداد. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که بمناسبت تولد آن پنج پسر، به دستور آقا محمد خان قاجار مدت یک هفته در تهران جشن گرفتند و شهر را چراغانی کردند و معلوم نیست که هفته جشن و چراغانی چه موقع بوده چون بین تولد پسر اول و تولد پسر پنجم پنج ماه فاصله وجود داشت و در آن مدت پسران دیگر متولد شدند و چگونه خواجه قاجار توانسته پیش بینی کند که بعد از پنج ماه پسر پنجم نیز متولد خواهد شد تا این که دستور بدهد بعد از تولد پنجمین پسر از زن پنجم خانابا جهانبانی مبادرت به جشن و چراغانی نمایند. اگر آن پنج پسر در یک روز یا در یک هفته یا در یک ماه متولد میشدند میتوانستیم فرض کنیم که خواجه قاجار، بعد از تولد فرزند پنجم دستور جشن و چراغانی را داده است. ولی تولد پسران پنجگانه خانابا جهانبانی که پس از آنها پسران و دختران زیاد، از او متولد شدند، مدت پنج ماه ادامه یافت و وقتی آخرین پسر متولد گردید خواجه قاجار در تهران نبود که دستور جشن و چراغانی را صادر نماید بلکه در فارس با لطفعلی خان زند می‌جنگید. یکی از مورخین اروپائی نوشته که پنج پسر خانابا جهانبانی، در یک روز، از پنج زن او متولد گردیدند و این اشتباه است و گرچه خانابا جهانبانی در آن تاریخ بیش از پنج زن داشت اما پنج پسر اولیه وی، در مدت پنج ماه متولد شدند و این طول مدت، نشان میدهد که شاید هر پنج پسر در قصبه نوای یا نوا متولد نشده بودند زیرا بعد از پنج ماه فصل بیلاقی گذشت و زندهای خانابا جهانبانی از قصبه نوای به تهران مراجعت کردند. این هم مورد دیگری است که نشان میدهد که فهم بعضی از واقعات های تاریخی در تواریخ مورخین شرق اشکال دارد.

آقا محمد خان قاجار قبل از حرکت از تهران بمناسبت اغتشاشی که در مازندران شده بود برادرزاده اش خانابا جهانبانی را با عده‌ای سرباز به مازندران فرستاد و خود با یک قشون قوی راه فارس را پیش گرفت و هنگام حرکت از تهران توپهای موجود در پایتخت را که از نوع توپهای سبک بود با خود برد که شاید در فارس بکارش بیاید.

### گم شدن سپاهیان دریابان

هنگامی که آقا محمد خان قاجار از تهران براه افتاد، ماهی بود که مسلمین روزه میگیرند اما طبق قوانین اسلام، مسافران گرفتن روزه معاف است. ولی آقا محمد خان

قاجار امر کرد که افسران و سربازانش باید روزه بگیرند و گفت افسر و سرباز مانند پیک است که دائم سفر میکند و در قوانین اسلام کسانی که کثیرالسفر هستند و دائم مسافرت میکنند باید در ماه رمضان روزه بگیرند. این نظریه را علمای اسلامی قبول ندارند و سربازان را کثیرالسفر نمیدانند ولی آقا محمد خان قاجار که بخود حق میداد در مسائل مربوط بشرع اسلام فتوی بدهد امر کرد که تمام افسران و سربازان باید روزه بگیرند و چون قشون آقا محمد خان قاجار در فصل تابستان، که روزها طولانی و هوا گرم است از تهران براه افتاد افسران و سربازان روزه‌دار، دوچار زحمت شدند تا این که به قریه موسوم به (کناره گرد) که در راه تهران و قم بود، رسیدند و آنجا برای صرف غذا و استراحت اتراق نمودند.

بعد از این که روزه داران، افطار کردند به آقا محمد خان قاجار خبر رسید که در منزل دیگر بمناسبت این که قنات وجود ندارد و آب آنجا از باران (دربره) بدست می‌آید آب موجود نیست. آقا محمد خان قاجار امر کرد که افسران و سربازان بعد از افطار، براه بیفتند و دو منزل را در یک مرحله پیمایند تا این که به منزل دوم که دارای آب میباشد برسند و ذکر این نکته ضروری است که بعضی از مورخین ایرانی نوشته‌اند که این واقعه در ماه رمضان سال ۱۲۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد نه در ماه رمضان سال ۱۲۰۳ بطوری که ما مینویسیم. خان قاجار میدانست که در آن شب قشون او باید از یک جاده بیابانی عبور کند که در بعضی از نقاط، در تاریکی شب، نمیتوان آن را از اراضی اطراف تمیز داد و امر کرد که طلایه‌ای برای راهنمایی با چراغ بجلو بیفتند و دسته‌های قشون با چراغ، طلایه را تعقیب نمایند بطوری که هر دسته از ارتش، با نور چراغ دسته‌ای که پیشاپیش آن حرکت میکند راهنمایی شود. مدت یک ساعت راه پیمائی، به طور منظم ادامه داشت و آنگاه باد برخاست و مقداری ماسه را که در بیابان بود در فضا متفرق کرد. در آن بیابان ماسه فراوان وجود نداشت که بعد از طوفان، باعث تنگ کردن نفس مسافرین و حتی خفگی آنها شود ولی آن مقدار ماسه که بر اثر وزش باد تند، در فضا متفرق گردید برای پنهان کردن روشنائی فانوس، کفایت نمود و دیگر سربازان نور فانوس‌ها را ندیدند. رسم سکنه شرق و بخصوص ایرانیان این بود که در سفر، از فانوس که بر اثر وزش باد خاموش نمیشد استفاده میکردند و در حضر از مردنگی و مردنگی، چراغهایی بود دارای حباب‌های بزرگ (لامپهای بزرگ) تقریباً بطول یک متر و عرض یک سوم متر، و نوعی از مردنگی باسم (مردنگی سلطانی) لامپهایی داشت بطول تقریباً دو متر و عرض یک متر و آن چراغها در منازل اشراف مورد استفاده قرار میگرفت. فانوس و لاله، که هیچ یک در باد خاموش نمیشود از اختراع مردم مشرق زمین و با احتمال زیاد ایرانیان است و بادهایی که بشکل گردباد میوزد ممکن است لاله را خاموش نماید ولی هیچ باد قادر بخاموش کردن فانوس نیست. با این که فانوس‌ها روشن بود سربازان نمیتوانستند که نور چراغها را ببینند و نظرباین که جاده بیابانی، مثل اکثر جاده‌هایی که در بیابان احداث میشود نسبت به اراضی اطراف، زیاد مشخص نبود سربازان از جاده خارج شدند و در بیابان براه پیمائی مشغول گردیدند. آقا محمد خان که بادسته‌ای از سواران خود راه می‌پیمودند دستور داد که آن دسته از سواران عنان اسبها را

رها کنند و بگذارند که اسبها با آزادی راه بیمایند زیرا میدانست که اسب ، در تاریکی میتواند راه را از بیراه تمیز بدهد . ولی دسته‌ای دیگر از سواران که آقا محمد خان قاجار با آنها نبود از آن دستوری اطلاع ماندند ، و راه را گم کردند و وارد بیابان شدند . يك خواننده فرانسوی که بیابان های وسیع مشرق زمین یا صحراهای آفریقا را ندیده ، نمیتواند دریابد که چگونه يك قشون بزرگ هنگام راه پیمائی در شب گم میشود . ولی فرانسویهایی که الجزایر و تونس و صحرای آفریقا یا صحراهای مشرق زمین را دیده‌اند میدانند که آن صحراها آنقدر وسیع است که يك ارتش بزرگ، هنگام طوفان که ماسه در فضا متفرق میشود ، حتی هنگام روز ممکن است گم شود تا چه رسد شب . دسته‌ای که آقا محمد خان قاجار با آن بود برای عادی ادامه داد ولی چون ساعتی از نیمه شب گذشت و آقا محمد خان قاجار نتوانست سایر دسته های قشون را پیدا کند فرمان توقف را صادر کرد . (کلوس و پتر) ، متخصص جنگی معروف آلمانی که حتی جنگ های قرن بیستم میلادی نتوانسته نظریه های اصلی او را مربوط ب جنگ محکوم کند گفته است که يك سردار جنگی هر قدر مال اندیش باشد نمیتواند همه چیز را پیش بینی نماید و گاهی وقایعی پیش می آید که وی حتی تصور آن را هم نمیکرده است و آقا محمد خان قاجار با این که يك سردار جنگی لایق و مال اندیش بود نتوانست پیش بینی کند که در راه فیما بین تهران و قم ، هنگام شب ، بر اثر طوفان ماسه صحرا ، راه را گم خواهد کرد یعنی قشون او در بیابان گم خواهد شد .

هوا گرم بود و مردان و اسبها تشنه شدند . سربازان با خود آب داشتند و میتوانند بنوشند ولی اسب های تشنه را که بر اثر باد گرم تشنه شده بودند نمیتوانستند سیر آب نمایند . آقا محمد خان قاجار که در همه عمر، بر اسب سوار میشد و آن جانور را میشناخت میدانست که اسب بعد از این که در آغاز شب آب نوشید ، تا صبح تشنه نمیشود و پیش بینی میکرد که صبح به آبشخور خواهند رسید و اسبها را سیراب خواهد کرد اما پیش بینی نمیکرد که وزش باد گرم که ماسه را در فضا متفرق مینماید اسب را تشنه میکند و اسبهای تشنه که زبان نداشتند تا بگویند تشنه هستند سرها را پائین میانداختند و نزدیک زمین میرسانیدند و سواران می فهمیدند که آنها تشنه هستند . شبی سخت بر سواران و اسبها گذشت و چون سربازان باید روز بعد نیز روزه بگیرند قبل از طلوع صبح قدری غذا که با خود داشتند خوردند و چند جرعه آب آشامیدند چون تا غروب روز بعد نمیتوانستند چیزی بخورند و بیاشامند . در آن شب ، آقا محمد خان قاجار مکرر بود زیرا پیش بینی میکرد که شاید عده‌ای از سربازان او، روز بعد در صحرا از حرارت آفتاب و تشنگی از پا در آیند . در موقع شب چون آفتاب نبود ، تشنگی مردان را اذیت نمیکرد ولی بعد از این که آفتاب طلوع میکرد تشنگی بر مردان غلبه مینمود و حرارت آفتاب آنها را از پا در میآورد . عاقبت آن شب ناگوار پایان رسید و بامداد دمید و بعد از این که هوا روشن شد باد متوقف گردید و ذرات ماسه که در فضا بود سقوط کرد و آقا محمد خان و سوارانش توانستند اطراف را ببینند ولی چشم آنها به میل



شاخص جاده نیفتاد. درایران رسم بود که کنار تمام جاده‌های بیابانی میل بنا میکردند و میل، منارهائی بود مرتفع که درازمنه باستانی هنگام شب، بالای آن چراغ روشن میکردند و لذا هر میل یا هر دومیل يك نگهبان داشت ولی بعد رسم روشن کردن چراغ بالای میل‌ها، متروک گردید و میل‌ها هم متروک شد. در دوره صفویه که تجارت درایران وسعت بهم رسانید و کاروانیان روز و شب، از جاده‌های بیابانی حرکت میکردند از طرف سلاطین صفویه کنار آن جاده‌ها میل ساخته شد اما دیگر، هنگام شب، بالای میل‌ها چراغ روشن نمیکردند و هنگام شب، آن میل‌ها دیده نمیشد مگر در شب‌های روشن ماهتابی. لیکن هنگام روز، میل‌های کنار جاده از دور بیچشم میرسید و اگر وزش باد و انتقال ماسه از يك طرف بسوی دیگر اثر جاده را محو کرده بود کاروانیان میتوانستند از روی میل جهات یابی کنند و خود را به منزل برسانند.

در زمان آقا محمد خان قاجار، میل‌های دوره صفویه در جاده‌های بیابانی از جمله، در قسمتی از راه تهران و قم وجود داشت ولی امروز تصور نمیکنیم اثری از آن‌ها مانده باشد. چون آقا محمد خان قاجار هیچ يك از میل‌های جاده را ندید، فکر کرد که گم شده است و از آن واقعه حیرت نمود. چون آن مرد خواجه میدانست که اسبها اگر بحال خود گذاشته شوند امتداد جاده را گم نمیکنند و شب قبل سواران او اسبها را آزاد گذاشته بودند. ناگهان یکی از سواران بانگی از شرف برآورد و گفت میل ..... میل و با انگشت بسوی آنچه دیده بود اشاره نمود. آقا محمد خان قاجار دست را بالای دو چشم قرارداد و آن امتداد را نگریست و ازدور، يك میل را که چون سوزن طولانی و باریک جلوه مینمود دید. تا آن موقع چون، آفتاب خیلی بالا نیامده، محیط را زیاد روشن نکرده بود آقا محمد خان و سوارانش نتوانستند که میل جاده را ببینند. ولی بعد از این که آفتاب محیط را خیلی روشن کرد، میل جاده را دیدند. آنگاه در دو موضع از بیابان چشم آقا محمد خان بدولکه سیاه افتاد و متوجه شد که هر دولکه عده‌ای از سربازان پیاده را نشان میدهد و چند تن از سواران خود را بسوی آن دو موضع فرستاد و گفت به سربازان بگویند که میعاد، پای میل کنار جاده است و اگر میل را نمی‌بینند آنها را راهنمایی نمایند. بعد خواجه قاجار با سواران خود بسوی آن میل براه افتاد و بعد از مدتی راه پیمائی به میل رسید.

پس از این که آقا محمد خان قاجار و سوارانش بمیل واصل گردیدند میل دیگر را نیز از دور در امتداد جنوب دیدند و دانستند که از کدام طرف باید بسوی منزل رفت. ولی سواران و اسبها تشنه بودند و سه ساعت بعد از ظهر، دودسته پیاده که شب قبل در صحرا گم شده بودند بقشون رسیدند و چون تشنگی، سربازان را خیلی اذیت میکرد و در هوای گرم، در معرض حرارت آفتاب بی‌تاب شده بودند خواجه قاجار گفت که سربازان آب بنوشند یعنی روزه را بکشایند و اظهار کرد که وی فتوی میدهد که در آن حال و موقع گشودن روزه بر سربازانش جائز میباشد چون اگر روزه را نگشایند ممکن است بهلاکت برسند.

چون توقف در پای میل، بامید این که دسته‌های دیگر از قشون متفرق شده با نجا بیابند فایده نداشت زیرا در اطراف صحرا سیاهی لشکر دیده نمیشد آقا محمد خان قاجار دستور حرکت

بسوی منزل را صادر کرد و با این که روزتابستان طولانی است وقتی به منزل رسیدند هوا تاریک شده بود و اول اسبهای تشنه را سیر آب کردند و بعد بفکر خود افتادند . آقا محمد خان قاجار بعد از ورود به منزل تحقیق کرد که آیا شب قبل ، قسمتی از سربازانش با آنجا رسیده‌اند یا نه ؟ ولی معلوم شد که حتی يك سرباز از قشون آقا محمد خان در شب گذشته یا بعد از این که هوا روشن گردید وارد آن آبادی نشده‌اند . آقا محمد خان قاجار راجع بوضع سایر سربازان چند احتمال را در نظر گرفت . یکی این که شب قبل عده‌ای از سربازانش از کنار آن آبادی عبور کرده ، بسوی قم رفته‌اند بدون این که آبادی مزبور را ببینند . احتمال دیگر این که سربازانش بر اثر گم کردن راه بسوی تهران رفته و مراجعت نموده‌اند بی آن که قصد بازگشت داشته باشند . احتمال سوم این بود که سربازان در صحرا متفرق شده‌اند و اگر تا آن شب و روز بعد نتوانند خود را به آبادی برسانند همه از تشنگی بهلاکت خواهند رسید و او چاره ندارد جز این که از رفتن بفارس منصرف شود و برگردد و يك ارتش دیگر بسیج نماید . آن شب را هم آقا محمد خان قاجار با اضطراب گذرانید و بامداد ، قبل از حرکت ، چند دسته برای اکتشاف باطراف فرستاد که شاید سربازان گم شده را در بیابان پیدا کنند . ولی دسته‌های اکتشاف بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و گفتند که در صحرا ، سربازان را ندیده‌اند و آقا محمد خان از آن منزل برای افتاد ولی بعد از این که به قم رسید خوشوقت گردید زیرا عده‌ای از سربازان خود را در قم یافت و معلوم شد که آنها در شب طوفان ، از کنار منزل گذشته‌اند بدون این که آن را ببینند و خود را بقم رسانیده‌اند . آقا محمد خان قاجار آن قدر در قم توقف کرد تا این که مطلع شد جمعی از سربازان او ، در یکی از آبادی‌های نزدیک تهران هستند و آنها بر اثر گم کردن راه و این که نمیتوانستند جهات یابی کنند ، مراجعت کرده بودند . آقا محمد خان آنها را بقم رسانید و بعد از این که سربازان را شماره کرد معلوم شد که نزدیک هفتصد تن از سربازان او ناپدید هستند و خواجه قاجاریقین داشت که آنها در بیابان از تشنگی و گرسنگی مرده‌اند و شاید استخوان‌های آنها نیز هرگز کشف نشود . چون هیچ مسافر جاده‌های بیابانی را رها نمی‌نماید تا این که در بیابان راه پیماید و بر حسب تصادف استخوان کسانی را که در صحرا گم شده ، از تشنگی و گرسنگی بهلاکت رسیده‌اند ، کشف نمایند . سربازان آقا محمد خان قاجار ، که ناپدید شدند از مقتضیات صحرا بدون اطلاع بودند و بهمین جهت خواجه قاجار یقین داشت که از تشنگی و گرسنگی بهلاکت رسیده‌اند . کسانی که از مقتضیات بیابان‌های گرم مشرق زمین اطلاع دارند بزودی از تشنگی و گرسنگی نمیرند . چون در بعضی از بیابان‌های مشرق گیاهانی میروید که اگر ریشه یا ساقه آن را بجوند ، تشنگی را رفع مینماید . مسافر گم شده ، در بیابانهای مشرق ، میتواند با سوسمار که در بعضی از صحرا ها زیاد است تغذیه کند . آنهایی که گوشت سوسمار بیابان‌های مشرق زمین را بعد از کباب شدن روی آتش چشیده‌اند میگویند که دارای طعمی خوب است و طعم آن بعد از این که روی آتش کباب شد شباهت به طعم گوشت جوجه تیغی دارد و میدانیم که گوشت جوجه تیغی از حیث طعم شبیه بگوشت گوساله است . گوشت سوسمار صحرائی هر گاه خام خورده شود با این که بدلمایتحلل میگردد تولید

عطش نمی‌نماید و مردم بیابان های مشرق زمین از ازمینه قدیم بدین موضوع پی برده بودند و هنگامی که از حیث خواربار در صحرا دوچار مضیقه میشدند گوشت سوسمارهای کوچک صحرا را تناول میکردند بعد از پختن یا بشکل خام و کسانی که در صحراهای گرم و لم یزرع مشرق زمین و شمال آفریقا مسافرت کرده‌اند میدانند که سوسماران صحرائی کوچک و برنك خاك هستند و عادت دارند که بعد از دیدن کاروانیان توقف کنند و زبان را بیرون بیاورند و تکان بدهند و میتوان با فلاخن و تیرو کمان و حتی با سنگی که با دست پرتاب میشود آنها را از پا در آورد چه رسد با سلاحه آتشین . در قسمتی از صحراهای مشرق زمین بخصوص در ایران علفی می‌روید که سکنه محلی آن را جو وحشی میخوانند و اگر علف مزبور سبز باشد ساقه‌اش مغذی است و عطش را هم تسکین میدهد و اگر خشک باشد دانه هائی چون جو در خوشه آن دیده میشود که دارای مواد غذائی است و میتواند آن را بجوند و بخورند ولی فایده رفع عطش را ندارد و با احتمال قوی جوی اهلی ، از همان گیاه است و هر گاه مسافری گرسنه در بیابان علف سبز یا خشک جوی وحشی را پیدا کند و بداند که مغذی میباشد از گرسنگی نخواهد مرد .

در بین آن هفتصد نفر از سربازان آقا محمد خان قاجار که در بیابان ناپدید شدند توپچی های او (با ارا به های توپ که از تهران حمل شد) نیز بودند . آقا محمد خان قاجار میدانست که توپ ، چیزی نیست که ناپدید شود و علت این که توپها بقم نرسیده این است که اسب های حامل توپ و توپچی ها در بیابان از گرسنگی و تشنگی و بخصوص از تشنگی جان سپرده‌اند . آقا محمد خان قاجار که مردی شکاری بود و از مقتضیات بیابان اطلاع داشت میدانست که در بیابان ، تشنگی در مسافر گم شده دو اثر دارد یکی اثر جسمی و دیگری اثر روحی . اثر جسمی تشنگی این است که مسافر گم شده از عطش رنج میبرد و بمناسبت گرمای آفتاب بخصوص اگر در منطقه ای نمک زار باشد تشنگی اش ساعت به ساعت شدت مینماید و اما رنج روحی مسافر گم شده ناشی از این است که میداند که نمیتواند از آن بیابان خشک ، که حرارت خورشید آن را چون تنوری نافته است بیرون برود و بهر طرف که روانه شود همچنان در بیابان خواهد بود . آقا محمد خان قاجار ، بر اثر آزمایشهای که داشت میدانست که مسافر گم شده در بیابان فقط از روی خورشید نمیتواند جهات یابی کند و باید به مقتضیات زمین هم آشنا باشد . امروز ما میدانیم که آزمایش خواجه قاجار درست بود چون دریا پیمایان و خلبانان امروز هم ، نمیتوانند فقط از روی خورشید جهات یابی نمایند و در بهترین روزهای آفتابی ، خلبان ، با این که در چهار طرف ، افقی بسیار وسیع دارد باز برای انتخاب راه خود محتاج قطب نما و درجات سیصد و شصت گانه آن میباشد در دوست سال قبل از این مسافری در خشکی از قطب نما استفاده نمی‌کردند و آقا محمد خان هم از آن برای جهات یابی استفاده نمی‌کرد . مع هذا میدانست که در بیابان فقط از روی آفتاب ، نمیتوان مقصد را تعیین کرد زیرا اگر چه از روی آفتاب میتوان جهات اربعه پی برد ولی نمیتوان راه را در يك جهت بدقت تعیین نمود . آقا محمد خان بر اثر تجربه اطلاع داشت که مسافر گم شده در صحرا اگر دوچار رنج روحی نشود و روحیه خود را از دست ندهد

احتمال دارد که نجات یابد و کسانی دوچار رنج روحی نمیشوند که از مقتضیات صحرا اطلاع داشته باشند. ولی سربازان و توپچی‌هائی که گم شدند از مقتضیات صحرا اطلاع نداشتند و آقا محمد خان میدانست همه مرده‌اند ولی اطمینان داشت که اگر تفحص کنند توپها، پیدا میشود. خواجه تاجدار، هنگامی که در قم توقف کرده بود چندتن از بلدهای محلی را برای جستجویه صحرا فرستاد که توپهای قشون را پیدا کنند و یکی از بلدها بعد از دو روز مراجعت کرد و گفت که توپها را در صحرا پیدا کرد اما در کنار توپها، اثری از لاشه اسب و جسد انسان وجود نداشت. خواجه قاجار گفت علتش این است که توپچی‌ها و دیگران اسب را از توپها گشودند و سوار شدند تا از بیابان خارج شوند و لذا کنار توپها لاشه اسب و جسد توپچی‌ها دیده نشده است.

بدستور آقا محمدخان قاجار عده‌ای از سربازان اسب بردند و به توپها بستند و آنها را منتقل به قم کردند و در آن موقع آقا محمد خان قاجار تصمیم گرفت که بسوی فارس براه بیفتد و قبل از حرکت از قم، برادر زاده خود خانابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) را حکمران مازندران و فیروز کوه کرد و باو گفت که نگذارد در مازندران اغتشاش بوجود بیاید چون پیش بینی مینمود که ممکن است آن منطقه دستخوش اغتشاش شود.

### جنگ خواجه قاجار با لطفعلیخان زند

بعد از این که آقا محمدخان قاجار از قم براه افتاد، قشون او طبق روش راه پیمائی جنگی موسوم به (سوق الجیش) حرکت میکردند یعنی دو طلایه جلو و یک عقب‌دار از قفا، تا این که قشون، هنگام راه پیمائی غافل گیر نشود و دسته مامور سیورسات یعنی مامور فراهم کردن آذوقه و علیق خود یک قشون کوچک بود که چند منزل، جلوتر از قشون حرکت مینمود. ولی از حوادث کوچک مربوط براه پیمائی یک قشون گذشته (که در تمام ارتش‌های قدیم هنگام راه پیمائی بوجود می‌آمد) واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد تا این که ارتش آقا محمد خان قاجار به نزدیک شیراز رسید. (لطفعلیخان زند) صلاح را در آن دید که از شیراز خارج شود و جلوی قشون آقا محمد خان قاجار را بگیرد ولی در ضمن به حاکم شیراز که دست نشانده او بود سپرد که از گرد آوردن آذوقه و علیق غفلت ننماید که اگر شیراز محاصره شد مردم از گرسنگی نمیرند و چهار پایان از نداشتن علوفه بهلاکت نرسند. لطفعلی خان زند در یک جلگه مسطح که پنج قرن قبل از آن تاریخ میدان جنگ (تیمورلنگ) با آخرین پادشاه سلسله (آلمظفر) بود انتظار رسیدن قشون آقا محمد خان قاجار را کشید. علت این که لطفعلی خان زند در آن دشت، منتظر رسیدن ارتش خواجه قاجار شد این بود که خان زند یک قشون سوار داشت و یک ارتش که از سواران متشکل گردیده بود برای این که بتواند ارزش و اثر خود را نمایان کند باید در یک جلگه مسطح بجنگد که از هر طرف، قدرت مانور داشته باشد. تیمور لنگ هم وقتی

بجنگ آخرین پادشاه آل مظفر با اسم سلطان منصور مظفری رفت همان جلگه را برای میدان نبرد انتخاب کرد زیرا قشون تیمور لنگ متشکل از سواران بود و سوارانش برای مانور ، احتیاج بسر زمینی مسطح داشتند و اگر اقبال از سلطان منصور مظفری بر نگشته بود باید بفهمد که وی نمیتواند در آن سرزمین مسطح ، مقابل سواران تیمور لنگ مقاومت نماید . همان روز که لطفعلی خان زند بآن جلگه رسید طلایه مقدم آقا محمدخان قاجار که در آن منطقه به مناسبت نزدیکی شیراز با دسته سیورسات حرکت میکرد ، خبر وجود يك قشون را در آن دشت ، برای طلایه دوم فرستاد تا این که با اطلاع آقا محمد خان برسد . اولین گزارش طلایه ، در بسیاری از موارد مبهم است و طلایه نمیتواند در اولین گزارش خود شماره سربازان خصم را ( بطور تخمین ) بگوید و اطلاع بدهد که آیا قشون دشمن پیاده است یا سوار یا از هر دو صنف در آن وجود دارد . آنچه طلایه آقا محمد خان قاجار دید دسته ای کوچک بود از سواران که طلایه لطفعلی خان زند بشمار می آمد . اگر طلایه آقا محمد خان قاجار میتواند قشون خان زند را ببیند گزارش میداد که همه پیاده هستند . زیرا از اسب ها پیاده شده بودند و اسب ها ، در محوطه های مخصوص قرار داشت . آقا محمد خان قاجار ، هنگام ظهر ، خبر پدیدار شدن عده ای از سواران را دریافت کرد و بطلایه مقدم دستور تحقیق را داد و طلایه گفت که در قفای سوارانی که دیده يك قشون وجود دارد . آقا محمدخان در آن موقع که بیش از دو ساعت از ظهر میگذشت فرمان توقف قشون را صادر کرد و گفت که اردوگاه بوجود بیاورند . آقا محمد خان هنوز از وضع قشون مقابل بقدر کافی کسب اطلاع نکرده بود که بداند آیا باید بجنگد یا نه ؟ گرچه در روز بلند تابستان ، هنوز فرصت برای جنگ وجود داشت ولی چون خواجه قاجار از چند و چون خصم مطلع نبود و بعد از واقعه مازندران ، عهد کرد که هرگز خصم را ناتوان نشمارد ، بهتر آن دید که اردوگاه بوجود بیاورد و ضلع شمالی اردوگاه را در ساحل نهری که از آن مکان میگذشت قرارداد تا این که قشوق از حیث آب آسوده باشد . آن روز دهم شوال سال ۱۲۰۳ هجری قمری بود و طلایه آقا محمد خان تا وقتی که هوا تاریک شد کوشید که راجع به قشونی که می بیند کسب اطلاع کند و نتوانست راجع بشماره سربازان اطلاعی کسب نماید ولی اسب های زیادی را در اصطبل های صحرائی دید و فهمید که قشون مزبور بدون تردید ارتش لطفعلی خان زند است . آقا محمد خان قاجار بعد از دریافت گزارش ها به برادرش جعفر قلی خان ( همان که بعد وی را بقتل رسانید ) گفت این سپاه يك قشون سوار میباشد و گر نه این همه اسب نداشت . آقا محمد خان ، هنگام شب سردارانش را احضار کرد و گفت لطف علی خان زند کاری عاقلانه کرد که شهر را رها نمود و به پیشواز من آمد چون اگر در شیراز میماند محاصره میشد و از گرسنگی از پا در می آمد و بدون تردید ، فردا روز جنگ است . من با این که قشون لطفعلی خان را میدانم که تمام یا اکثر سربازانش سوار هستند و ما فردا باید با يك سپاه از سواران بجنگیم و گرچه ما هم سوار داریم ولی شمار سواران ما کم است و تعداد سواران لطفعلی خان زیاد و من این را از روی اسب های زیاد میگویم و ما باید حمله سواران لطفعلی خان زند را در هم بشکنیم و یکی از وسائل درهم

شکستن حمله سواران او استفاده از توپ است ولی ما نمیتوانیم پیش بینی کنیم که آیا لطفعلی خان زند به قلب جبهه ما حمله خواهد کرد یا به جناح راست یا جناح چپ. این موضوع فردا معلوم خواهد شد. ما دارای بیست و دو ارابه توپ هستیم و فردا، هشت ارابه رادر قلب جبهه قرار خواهیم داد و هفت ارابه را در جناح راست و هفت ارابه دیگر را در جناح چپ و توپها باید با چهارپاره پر شود و شلیک نکنند مگر وقتی که سواران خصم بده ذرعی توپها رسیده باشند و در قلب و جناحین باید يك عده شمخالچی و تفنگدار، بدون انقطاع بطرف سواران لطفعلی خان زند تیر اندازی کنند و روش تیراندازی باید طوری باشد که حتی يك لحظه متوقف نشود و در صورت امکان تا آخرین سوار و اسب لطفعلی خان، بقتل برسند. آقامحمد خان قاجار در آن شب در جلسه ای که سردارانش حضور داشتند باز در مورد جبهه بندی صحبت از قلب و جناحین کرد زیرا بوجود آوردن يك قلب و دو جناح و يك نیروی ذخیره در عقب آن سه قسمت، از زمان (کوروش) پادشاه ایران و اسکندر پادشاه مقدونیه، تا دوره خواجه قاجار و از آن بعد تا جنگ اول جهانی در قرن بیستم میلادی رکن رکن فن جنگ کردن بود و هیچ سردار جنگی فکر نمی کرد که ممکن است جبهه را طوری دیگر آراست و حتی (کلوس ویتز) متخصص جنگی معروف آلمانی که نظریه هایش چون يك تحول بزرگ در فن جنگ، معرفی شده، نتوانست که خود را از شمول قانون قلب و جناح راست و جناح چپ نجات بدهد و او هم رکن رکن تعبیه الجیش رادر این میدانست که در میدان جنگ، يك قلب و دو جناح، و يك نیروی ذخیره، در عقب آنها بوجود بیاید. اما جنگ جهانی دوم و بکار افتادن ارتش های موتوریزه و زره پوش، و تحرك فوق العاده سپاه ها آن قانون را از بین برد و مقررات دیگر به جایش گذاشت. در هر حال آقامحمد خان قاجار در آن شب، فرمانده قسمت های چهار گانه جبهه را تعیین کرد و خود فرماندهی قلب جبهه و فرماندهی کل قشون را بر عهده گرفت و فرماندهی جناح راست را یکی از افسران برجسته خود با اسم مصطفی خان قاجار داد و جعفرقلی خان برادرش را هم فرمانده جناح چپ کرد. در آن شب سربازان آقامحمد خان غیر از نگهبان های اردوگاه خوابیدند ولی افسران ارشد بیدار ماندند و دو ساعت بعد از نیمه شب شیپور بیداری نواخته شد و سربازان برخاستند و اردوگاه را بر چیدند و بعد دارای آرایش جنگی شدند یعنی منقسم به قلب و دو جناح و يك نیروی ذخیره کردند. آقامحمدخان سوار بر اسب، از يك طرف جبهه بسوی دیگر می تاخت و با این که هنوز هوا روشن نشده بود میخواست بفهمد که دستور های او راجع به آرایش جنگی بموقع اجرا گذاشته شده یا نه؟ دستور کلی جنگ این بود که اگر لطفعلی خان زند مبادرت به حمله کرد با شلیک توپ و شمخال و تفنگ جلوی حمله سوارانش را بگیرند و تا آنجا که میتوانند بیشتر از آنها را بجاک هلاک بیندازند. اما اگر لطفعلی خان زند حمله نکرد، قشون، با آرایش جنگی، در آن دشت مسطح جلو برود و قلب و جناحین، بطور منظم پیشرفت نمایند تا این که به خصم برسند و آنگاه شروع به تیراندازی کنند و باید جنگ ادامه داشته باشد تا این که قشون لطفعلی خان زند بکلی شکست بخورد و راه شیراز بروی آقامحمدخان قاجار باز شود. لطفعلی خان زند که در طرف مشرق بود صبر کرد تا آفتاب طلوع نماید و نور آن

بچشم سربازان آقامحمدخان قاجار بتابد و بینائی آنها را بیش یا کم مختل کند و آنها نتوانند سواران وی را ببینند. همین که آفتاب طلوع کرد لطفعلیخان زند که دلیری داشت حمله نمود. سواران او، در سه قسمت مبادرت به حمله کردند و لطفعلیخان با عدهای از آنها بقلبجبهه آقامحمدخان قاجار حمله ور شد. سواران خان زند سربازان لاری و سروستانی و فیروز آبادی بودند ولار و سروستان و فیروزآباد از مناطق فارس است. همه دارای تفنگ و عدهای از آنها، علاوه بر تفنگ، تپانچه داشتند و در برشان جلقه‌ای ضخیم از نمد دیده میشد و آن جلیقه ضخیم را فقط برای حفظ بدن در قبال سرمای شب و بامداد نمی پوشیدند بلکه آن جلیقه ضخیم مانع از این میشد که هنگام راه پیمائی، تفنگ (که حمایل میکردند) پشت آنان را مجروح نماید.

( توضیح - اگر مترجم اشتباه نکند این جلیقه ضخیم نمدی در زبان فارسی بستک یا بستک برون دستک خوانده میشد - مترجم ) . سوارانی که با لطفعلی خان زند بقلب سپاه آقا محمدخان قاجار حمله میکردند پیش از سوارانی بودند که به دو جناح حمله ور میشدند. تمام سوارهای لطفعلیخان تفنگ‌های پررادر دست داشتند و آنها هم میدانستند برای این که گلوله تفنگ هدر نرود و بخصم اصابت نماید باید خود را به نزدیکی سربازان دشمن برسانند و آنگاه شلیک کنند. همین که سربازان لطفعلیخان زند بجائی رسیدند که در تیررس توپ قرار گرفتند، توپهای آقامحمدخان قاجار بصدا درآمد و چهارپاره توپها بین سواران لطفعلیخان زند مئثرق گردید و عدهای از اسب‌ها را از پا درآورد و عدهای از سواران از بالای زمین افتادند.

با این که شلیک توپها عدهای از سواران خان زند را بزمین انداخت و عدهای از اسبهایش بی حرکت شدند بقیه سواران همچنان بسوی جبهه آقامحمدخان قاجار میرفتند و در پیشاپیش آنها لطفعلیخان زند بدون بیم از توپها و تفنگ‌ها و شمشال‌های خواجه قاجار اسب میراند هنگامی که بجائی رسیدند که خان زند تیراندازی را جائز دانست به سواران خود اشاره کرد که شلیک کنند و آنها بسوی سربازان آقامحمدخان قاجار شلیک کردند و عدهای از آنها رامنتول و مجروح نمودند. سرعت پر کردن توپ از طرف توپچی‌ها بقدری زیاد بود که در پس جان پناه‌ها در ظرف بیست و پنج تاسی ثانیه توپها را پر کردند. جان پناه عبارت بود از یک دیوار از چوب و فلز که مقابل توپها قرار میدادند تا این که هنگام پر کردن توپ هدف گلوله قرار نگیرند زیرا در آن دوره تمام توپها از طرف جلو پرمی‌شد و توپچی‌ها وقتی که میخواستند توپها را پر کنند در معرض خطر گلوله‌های خصم قرار میگرفتند. با این که سواران لطفعلیخان زند عدهای از سربازان آقامحمدخان قاجار را کشتند باز خواجه قاجار فرمان شلیک را صادر نکرد و گذاشت تا این که سواران خان زند بجائی برسند که هیچ یک از گلوله‌ها خطا نکند. در آن موقع توپها پر شده بود و توپچی‌ها جان پناه را از مقابل توپها برداشتند و توپها و تفنگ‌ها و شمشال‌ها در یک موقع بصدا درآمد و در بین سواران لطفعلیخان زند کشتار هولناک کرد و یکی از صاحب‌منصبان که نزدیک خان زند بود باو گفت خان، نگاه کن که

چگونه جای سواران تو خالی مانده است. لطفعلیخان زند بجای اینکه دستور بازگشت را صادر کند اشاره کرد که حرکت اسب‌ها را سریع کنند و خود را به جبهه خواجه قاجار برسانند زیرا خان زند میدانست که بعد از رسیدن بجبهه خواجه قاجار، سربازان آقامحمدخان دست از تیراندازی بر میدارند و از آن به بعد، شمشیر بکار می‌افتد و سرنوشت جنگ را تعیین مینماید. از روزی که اسلحه آتشین اختراع شده تا جنگ جهانی اول، هر بار که یک دسته سوار، بیک دسته پیاده حمله‌ور گردیده و پیادگان بسوی سواران تیراندازی کرده‌اند، همین که سواران خود را به پیادگان رسانیدند تیراندازی قطع شده است چون بعد از این که سواران به پیادگان رسیدند و جنگ با شمشیر و نیزه شروع شده اگر تیراندازان مبادرت به شلیک مینمودند دوستان را هم مثل دشمنان به قتل میرسانیدند. ولی جنگ بین‌المللی اول، این قاعده کلی را تغییر داد زیرا جنگ جهانی اول هنگامی در گرفت که اسلحه خودکار اختراع شده بود و اسلحه خودکار حمله‌سواران را به پیادگان که مدت چند هزار سال یکی از شیوه‌های جنگی برجسته بود منتفی کرد و از آن موقع تا امروز هیچ فرمانده جنگی در صدد بر نیامد که سواران خود را مأمور حمله به پیادگان کند زیرا میدانست قبل از این که سوارانش بتوانند خود را به پیادگان برسانند تا آخرین نفر، بر اثر شلیک اسلحه خودکار پیادگان کشته خواهند شد و حتی یک سوار به جبهه پیادگان نخواهد رسید. فقط در جنگ جهانی دوم، و در زمستان‌های سنوات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ چندبار سوار نظام شوروی به پیادگان آلمانی حمله‌ور شد و در جبهه‌های دیگر هرگز اتفاق نیفتاد که سواران؛ به پیادگان حمله‌ور شوند و بعد از جنگ جهانی دوم تا امروز هم که چند جنگ، در چند منطقه از جهان در گرفته، اتفاق نیفتاده که سواران به پیادگان حمله کنند زیرا یک مانور بدون فایده است و نتیجه‌ای جز این ندارد که سواران تا آخرین نفر کشته شوند. در دوره‌ای که مورد بحث ماست گرچه اسلحه آتشین وجود داشت ولی هنوز اسلحه خودکار اختراع نشده بود و لذا سواران می‌توانستند به پیادگان حمله‌ور شوند و آن‌ها را متلاشی نمایند. چون سربازان آقا محمدخان قاجار بطور متوالی تیراندازی می‌کردند باز هم عده‌ای از سواران لطفعلیخان زند از بالای اسب سقوط کردند یا با اسب از پادرامدند تا این که سواران خان زند به قلب سپاه آقامحمدخان قاجار رسیدند و لطفعلیخان زند و همراهانش با شمشیر، پیکار را شروع نمودند. با این که خان زند با صف اول سواران خود، اسب میتاخت، تیر نخورد و وقتی وارد صفوف پیادگان آقامحمدخان قاجار گردید، تیراندازان خواجه قاجار، ناگزیر شدند که تیراندازی را قطع نمایند. بعد از این که سواران به پیادگان رسیدند سواران لطفعلیخان با شمشیر مبادرت به پیکار کردند و پیادگان خواجه قاجار با سرنیزه‌هایی که به تفنگ‌های خود زده بودند میکوشیدند که سواران را پیاده کنند یعنی اسبشان را به قتل برسانند و قبل از متداول شدن سرنیزه، اسب سواران را با نیزه بقتل میرسانیدند و بعد از این که سرنیزه متداول گردید حمل نیزه که قدری مشکل هم بود موقوف شد. سواران لاری و سروستانی و فیروزآبادی که با لطفعلیخان زند بودند بدون پروا از مرگ‌می‌جنگیدند و با شمشیر، سربازان پیاده آقامحمدخان قاجار را از پادرمی‌آوردند یا خود به قتل میرسانیدند.



با این که شماره پیادگان خواجه قاجار در قلب جبهه زیاد بود رشادت سواران لطفعلی خان زند پیادگان را متفرق میکرد و اگر سواران خان زند میتوانستند حمله را با همان شدت ادامه بدهند، پیادگان آقامحمدخان قاجار شاید متلاشی میشدند. اما در بحبوحه کارزار یکی از سواران لطفعلی خان زند باو گفت خان، عقب را نگاه کن و مثل این است که میخواهند عقب ما را ببندند. آقا محمد خان قاجار وقتی متوجه شد که خان زند و سوارانش، دلیر و سر سخت هستند برای مصطفی خان قاجار فرمانده جناح راست و جعفر قلی خان فرمانده جناح چپ دستور صادر کرد که دودسته از نیروی خود را مامور کنند که پشت سواران لطفعلی خان زند را ببندند و از عقب به آنها حمله ور شوند و خواجه قاجار، با صدور آن دستور میخواست سواران خان زند را محاصره کند و آنها را بزودی نابود نماید. خان زند، همین که نظری به عقب انداخت، دریافت که در معرض خطر محاصره قرار گرفته و اگر عقب نشینی ننماید محاصره خواهد شد و او و سربازانش تا آخرین نفر بقتل خواهند رسید و با شیپور فرمان عقب نشینی را صادر کرد. مورخین دوره قاجاریه این مانور را ناشی از وحشت لطفعلی خان زند از خواجه قاجار قلمداد کرده اند در صورتی که يك اقدام عاقلانه بوده و اگر لطفعلی خان زند، در آن موقع فرمان عقب نشینی را صادر نمیکرد از نظر جنگی يك فرمانده نالایق و بی اطلاع بشمار میآمد. (کلوس ویتز) متخصص جنگی آلمان و یکی از کسانی که هنوز بعضی از نظریه های جنگی او حجت است و در تمام دانشگاه های نظامی دنیا تدریس میشود میگوید (عقب نشینی، هنگامی که خطر محاصره بوجود میآید نه فقط ننگ نیست بلکه واجب است و فرماندهی که در موقع خطر محاصره عقب نشینی ننماید باید مورد بازخواست قرار بگیرد). البته این مانور واجب هنگامی قابل اجرا میباشد که نیروئی که در معرض خطر محاصره قرار گرفته بتواند عقب نشینی کند نه این که در قفای آن، منطقه ای برای عقب نشینی وجود نداشته باشد. ارتش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ دوم جهانی، مدت هجده ماه از آغاز جنگ تازمستان سال ۱۹۴۲ میلادی در قبال ارتش آلمان عقب نشینی کرد و هیچ کس نگفت که افسران و سربازان شوروی ترسیدند و از بیم ارتش آلمان عقب نشینی کردند و همه می فهمیدند که ارتش شوروی از این جهت عقب نشینی میکند که محاصره نشود و نابود نگردد. ارتش شوروی در قفای خود فضائی وسیع داشت و میتوانست سالها عقب نشینی نماید و بر اثر همان عقب نشینی طولانی بود که دولت شوروی فرصت بدست آورد که خود را قوی کند و عاقبت هم آلمان را با کمک متفقین خویش از پای در آورد. در آن روز هم که روز یازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بود، لطفعلی خان زند ترسید و از بیم خواجه قاجار عقب نشینی نکرد. بلکه مصلحت جنگی وی را وادار به عقب نشینی نمود و هر گاه آن جوان دلیر از خواجه قاجار میترسید با سواران خود به قلب جبهه ای که می فهمید قوی تر از نیروی او میباشد حمله ور نمیشد. و نسبت ترس، به جوانی چون لطفعلی خان زند دادن يك تهمت ناروا است. وقتی فرمان عقب نشینی بوسیله شیپور صادر شد سواران لطفعلی خان، در صدد برآمدند که تماس خود را با پیادگان آقامحمد خان قاجار قطع کنند و مراجعت نمایند. میگوئیم (نمایند) و نمیگوئیم که با

حرکت قهقرائی ، عقب بروند زیرا سوار ، نمیتواند مثل پیاده ، با حرکت قهقرائی عقب برود مگر این که اسب مخصوص و تربیت شده داشته باشد که بتواند به قهقری برود و اسب هائی که تربیت نشده اند ، نمی توانند حرکت قهقرائی داشته باشند. لذا سواران لطفعلیخان زند ، برای این که عقب نشینی کنند مجبور بودند برگردند و پشت به جبهه آقامحمدخان قاجار و رو به مشرق حرکت نمایند ، درحالی که دودسته پیاده آماده شده بودند که راه عبور آنان را ببندند. صدای شیپور را بعضی از سواران لطفعلیخان زند شنیدند همچنان که امروز هم با وسائل ارتباطات سریع و مطمئن که در ارتش های دنیا هست گاهی اتفاق میافتد که بعضی از اوامر به برخی از واحدها نمیرسد .

ولی آن عده از سواران که صدای شیپور را شنیدند، عنان اسب هارا برگردانیدند و کاب کشیدند .

لطفعلیخان زند ، میدانست که برای خروج از بن بست محاصره فقط یک شانس دارد و آن این که با حداعلائی سرعت حرکت اسب ها ، خود را از وسط پیادگان آقامحمدخان قاجار که در مشرق پدیدار شده بودند بگذراند و گرنه سوارانش معدوم میگردد. چون بعد از این که سواران او تماس خود را با پیادگان آقامحمدخان قطع کردند و باو پشت نمودند و براه افتادند هدف گلوله پیادگان قرار میگرفتند و پیادگان هم که در مشرق میخواستند راه را بر سواران خان زند ببندند تیراندازی میکردند و از عقب و جلو بسوی سواران تیراندازی میشد . خان زند فقط بوسیله سرعت میتواند خود را از آن تله برهاند و اگر برای جنگ و گریز ، تاخیر می نمود خود و سربازانش کشته میشدند و بهمین جهت با حداعلائی سرعت حرکت چهار نعل ، اسب میتاختند . ولی تیراندازی شدید سربازان آقامحمد خان قاجار از عقب و جلو عده ای از آنان را بباک هلاکت انداخت مع هذا لطفعلیخان زند توانست که سواران خود را از وسط پیادگان خصم که میخواستند راه را براو ببندند عبور بدهد . اگر لطفعلیخان زند دیر می جنبید و پیادگان آقامحمد خان قاجار که مامور بودند راه را بر لطفعلی خان زند ببندند صفوف خود را مرتب میکردند و میتوانستند بدون انقطاع تیراندازی کنند ( یعنی پیوسته عده ای از آنها تفنگ پر داشته باشند ) لطفعلیخان زند نمیتوانست سواران خود را از وسط پیادگان عبور بدهد و همه سواران در میدان جنگ بجا میماندند .

ولی چون لطفعلیخان زند ، زود جنبید و قبل از این که پیادگان آقامحمدخان قاجار ، صفوف خود را مرتب کنند فرمان بازگشت را صادر نمود توانست از وسط آنها عبور کند لیکن با تلفات سنگین . عبور لطفعلیخان زند از وسط سربازان پیاده آقامحمد خان قاجار ( ولی نه عقب نشینی او ) از لحاظ جنگی یک پیروزی بود ولی آن پیروزی ، مصداق ضرب المثل معروف رومی باین مضمون گردید ( اگر یک چنین پیروزی دیگر ، بدست بیاید چیزی باقی نخواهد ماند ) . تلفات لطفعلیخان زند بعد از عبور از وسط پیادگان خصم آن قدر سنگین بود که در آن روز ، دیگر نتوانست بجنگ ادامه بدهد و سواران خود را که مامور حمله بدو جناح آقا محمدخان قاجار بودند احضار نمود و با سرعت عقب نشینی کرد .

آقامحمد خان قاجار دستور داد که خان زند را تعقیب نمایند ولی سربازان خواجه قاجار نتوانستند خود را بخان زند برسانند و آن جوان خویش را به شیراز رسانید و متحصن گردید و میدانست که حاکم شیراز در غیاب او ، آذوقه و علیق ، ذخیره کرده است . تلفات قشون خان زند در روز یازدهم ماه شوال ۱۲۰۳ هجری قمری بتفاوت در تواریخ شرق ذکر شده است . بعضی تلفات را هشت هزار تن نوشته‌اند و بعضی دوهزار نفر و درعوض گفته‌اند که در آن روز ، هشت هزار تن از سربازان لطفعلی خان زند اسیر شدند . تمام سربازان خان زند که در آن روز صدای شیپور باز گشت را نشنیدند بقتل رسیدند یا این که اسیر شدند و آقامحمدخان قاجار ، بعد از آن جنگ خود را به شیراز رسانید و آنجا را محاصره کرد .

عده‌ای از افسران خواجه قاجار گفتند که شیراز از نظر جنگی دارای اهمیت زیاد نیست و بهترین است که پادشاه از محاصره شیراز صرف نظر نماید و در عوض تمام قسمتهای فارس و کرمان را اشغال کند . آقا محمد خان قاجار گفت اشغال ولایات فارس و کرمان اهمیت ندارد و میتوان بهسولت همه جا را اشغال کرد و آنچه اهمیت دارد از بین بردن لطفعلی خان است و تاروژی که این جوان زنده می‌باشد من نمیتوانم باخاطری آسوده بخوابم و فقط هنگامی میتوانم با فراغت خاطر سر بر بالین بگذارم که جنازه بیجان او را بینم یا مشاهده کنم که سرش از پیکرش جدا شده است . وقتی قشون آقامحمدخان قاجار به شیراز رسید و آن شهر را تحت محاصره قرار داد ، بمناسبت کثرت سربازانش مسئله فراهم کردن خواربار و علیق دشوار شد زیرا در قصبات و قرای اطراف شیراز ، آذوقه برای قشون آقامحمدخان قاجار وجود نداشت . گفتیم که لطفعلی خان زند ، قبل از این که بجنگ آقامحمدخان قاجار برود بحاکم شیراز توصیه کرد که هر قدر ممکن است بیشتر آذوقه و علیق ذخیره نماید که اگر وی مجبور شد در شیراز متحصن گردد دوچار قحطی نشود . حاکم شیراز هم با پول یا زور ، هر قدر که ممکن بود خواربار و علیق از قصبات و قرای اطراف شیراز بشهر حمل کرد و موقعی که قشون آقامحمدخان قاجار به شیراز رسید و آنجا را محاصره نمود در قصبات و قرای اطراف شهر ، خواربار و علیق وجود نداشت و آنچه بود ، باید به مصرف خود زارعین برسد و آنها نمی‌توانستند آذوقه خود را به قشون آقامحمدخان قاجار بدهند .

خواجه قاجار برای این که خواربار و علیق ارتش را تامین کند باید آن را از راه دور به شیراز برساند یا این که دستور بدهد سربازانش زارعین را مورد چپاول قرار بدهند و هر چه دارند ، بزور از آنها بگیرند . شقاوت مستلزم صرف وقت و پول بود و قشون آقامحمد خان قاجار از مسئله پول گذشته ، احتیاج فوری به آذوقه و علیق داشت و نمیتوانست صبر کند تا بعد از چند هفته از جاهای دیگر ، آذوقه و علیق بقشون برسد . لذا خواجه قاجار برای تامین احتیاج فوری ارتش امر کرد که قصبات و قرای اطراف شیراز را جهت بدست آوردن آذوقه مورد چپاول قرار بدهند . در حالی که سربازان خواجه قاجار برای تحصیل آذوقه و علیق ، بخانه های زارعین تیره بخت ریختند و هر چه بدست آوردند ، بدون پرداخت بها

بردند آقامحمدخان قاجار حصار شیراز را بتوپ بست که آن را ویران نماید ولی گلوله توپهای کوچک خواجه قاجار ، نتوانست در حصار شیراز رخنه بوجود بیاورد . با این که توپهای آقا محمدخان قاجار کوچک بود لطفعلیخان زند در داخل شهر دو دسته بوجود آورد که موظف بودند هر قسمت از حصار شهر که ویران گردید بی درنگ آن را مرمت نمایند و چند مرتبه که قسمت هائی از بالای حصار بر اثر شلیک توپهای آقامحمدخان ویران گردید از طرف دسته های مزبور با سرعت مرمت شد .

آقامحمدخان قاجار توانست از راه غارت، آذوقه و علیق ده روز سربازان خود را فراهم کند ولی میدانست که بعد از آن باز گرفتار مشکل خواربار و علیق خواهد شد و لذا دستور داد که از نقاط دور آذوقه و علیق به شیراز حمل کنند . ولی آذوقه میباید از جاهائی به شیراز برسد که تا آن شهر فاصله ای زیاد داشت و روزی فرا رسید که اسب های قشون آقامحمدخان قاجار گرسنه ماندند و سربازان هم از دریافت جیره غذائی محروم گردیدند . آقامحمد خان قاجار میدانست گرسنگی آنها در صحرا دریک قطعه محصور در روحیه سربازان اثری بسیار نامطلوب دارد و آنها را برای طغیان یا فرار آماده میکند . این بود که تصمیم گرفت از شیراز مراجعت نماید و مورخین دوره قاجاریه ، علت مراجعت آقامحمدخان قاجار را از شیراز این طور نوشتند . پادشاه ایران نمیتوانست موافقت کند که رعایای اطراف شیراز مورد غارت قرار بگیرند و هر چه دارند به زور از آنها گرفته شود یا در حین منازعه بقتل برسند و برای این که رعیت مورد چپاول قرار نگیرد ، قصد کرد که از شیراز برگردد . در صورتی که آقامحمدخان فرمان داده بود که کشاورزان اطراف شیراز را مورد یغما قرار بدهند و هر چه از آذوقه و علیق دارند از آنها بگیرند ، بدون این که قیمت آنها پرداخت شود و هر کس مقاومت کرد بقتلش برسانند . روزی که آقامحمد خان قاجار از شیراز مراجعت کرد در تمام قرای اطراف شیراز زارعین متواری شده بودند و خانه ها خالی از سکنه بنظر میرسید . چون مردم میدانستند که احتیاج قشون بزرگ آقامحمدخان قاجار به آذوقه و علیق تمام نشدنی است و بعد از چند روز باز سربازان خواجه قاجار خواهند آمد و از آنها آذوقه و علیق خواهند خواست و چون چیزی ندارند بآنها بدهند دوچار ضربات تازیانه یا قنடை تفنگ خواهند گردید یا این که بقتل خواهند رسید و همان بهتر که کاشانه خود راها کنند و بگریزند تا این که گرفتار ستم های آینده سربازان خواجه قاجار نشوند . مسئله سیورسات قشون در ایران ، همواره برای کشاورزان تولید زحمت و گاهی تولید بدبختی و مصیبت میکرد و تا آغاز این قرن ، که ایران دارای قشون مرتب شد مسئله مزبور باقی بود . حتی دسته های سیورسات که در ازای آذوقه و علیق کشاورزان بآنها پول میدادند تولید زحمت میکردند زیرا میخواستند آذوقه و علیق را به ارزان ترین قیمت یعنی ارزان تر از قیمت روز ، از کشاورزان خریداری نمایند و هنگام خرید های عمده رئیس دسته سیورسات از فروشندگان چیزی هم برای خود میخواست . سرداران قشون که دسته های ( سیورسات ) را جلو میفرستادند می دانستند که رئیس دسته سیورسات هنگام

خرید های عمده از کشاورزان چیزی برای خود دریافت مینماید و آنچه فرمانده دسته سیورسات برای خود میگرفت موسوم بود برسوم یا قلق و يك درآمد نامشروع بشمار نمیا آمد. چون فرماندهی دسته سیورسات درآمد داشت سردار قشون آن شغل را بافسری که مورد عنایتش بود وامیگذاشت و هنگام راه پیمائی ارتش های بزرگ دسته سیورسات ، گاهی پانزده روز ، زودتر از ارتش حرکت میکرد تا این که در منازل راه ، آذوقه و علیق برای سربازان و دواب فراهم کند آقامحمدخان ، تصور نمی کرد وقتی به شیراز برسد دوچار قحطی خواهد شد . او که مدتی از عمر خود را در شیراز بسر برده بود و محال اطراف شیراز را می شناخت میدانست که بعد از رسیدن بآنجا ، میتواند آذوقه و علیق برای ارتش خود بدست بیاورد اما پیش بینی نمیکرد که قبل از وی ، حاکم لطفعلیخان زند هر چه آذوقه و علیق در محال اطراف شیراز وجود دارد بشهر حمل خواهد کرد و طوری گرسنگی فشار خواهد آورد که وی مجبور خواهد شد که دست از محاصره شیراز بردارد و مراجعت نماید. آقامحمد خان قاجار هنگام باز گشت از شیراز يك دسته سیورسات بجلو فرستاد و سه هزار تن از سربازان خود را پای حصار شیراز بجا گذاشت نه برای این که محاصره شیراز ادامه پیدا کند بلکه برای این که لطفعلیخان زند از شهر خارج نشود و او را تعقیب ننماید و سربازان گرسنه اش را مورد حمله قرار ندهد . آن سه هزار نفر مجاز شدند که هر طور میتوانند آذوقه و علیق خود را فراهم نمایند تا کسانی که برای تهیه آذوقه و علیق بنقاط دور رفته اند برگردند .

مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که آقامحمدخان قاجار آن سه هزار تن را در شیراز بجا گذاشت که بمحاصره ادامه بدهد در صورتی که آنها بعد از دو هفته ، شیراز را ترك نمودند و برگشتند و بقشون آقامحمدخان ملحق شدند و اگر خواجه قاجار دستور داده بود که به محاصره شیراز ادامه بدهند چرا آن دسته ، مراجعت نمودند در صورتی که يك روز قبل از این که شیراز را ترك نمایند آذوقه و علیق بآنها رسید و کسانی که از راه دور آذوقه و علیق می آوردند آنها را از مضیقه خواربار و علوفه رهانیدند و اگر آقامحمد خان بآنها گفته بود که محاصره را ادامه بدهند بعد از این که خاطرشان از حیث آذوقه و علیق آسوده شد نباید شیراز را ترك نمایند و معلوم میشود که آقامحمدخان ، آنها را فقط برای این در شیراز گذاشت که عقب دار قشون وی باشند و نگذارند لطفعلیخان زند از شهر خارج شود و مبادرت به حمله نماید . آن سه هزار نفر بعد از این که شیراز را ترك کردند با سرعت زیاد راه پیمودند تا خود را در اصفهان به آقامحمدخان قاجار رسانیدند و بدین ترتیب مرتبه ای دیگر ، حمله خواجه قاجار برای سرکوبی لطفعلیخان زند بدون نتیجه شد و آقامحمدخان قاجار ، باز ناگزیر گردید بدون کسب موفقیت از فارس مراجعت نماید و عقده ای که از لطفعلیخان زند در ضمیر آقامحمدخان قاجار بود بعد از آن عقب نشینی متراکم تر گردید و خواجه قاجار پس از قدری توقف در اصفهان به تهران مراجعت کرد . وقتی آقامحمدخان به تهران رسید فصل قشون کشی گذشته بود و آقامحمدخان

قاجار فصل زمستان را در تهران گذرانید بقصد این که بعد از وصول بهار ، بسوی فارس براه بیفتد و لطفعلیخان زند را از پادر آورد . طوری کینه خان جوان زند در ضمیر خواجه قاجار جا گرفته بود که جز رفتن به فارس و از پادر آوردن لطفعلیخان زند ، فکری نداشت . در صورتی که اگر میخواست بر وسعت کشور خود بیفزاید میتوانست به آذربایجان برود و آن سرزمین وسیع را اشغال کند یا این که خراسان را اشغال نماید. اما طوری خصومت با لطفعلیخان زند در روح خواجه قاجار جا گرفته بود که به شیخ جعفر تنکابنی کتابخوان خود که شب های طولانی زمستان برایش کتاب میخواند گفت تا من لطفعلیخان زند را نابود نکنم دست بکار بزرگ دیگر نمیزنم . شیخ جعفر تنکابنی پرسید اگر لطفعلیخان زند از در اطاعت درآید و از شما بخشایش بطلبد با او چگونه رفتار خواهید کرد . آقامحمدخان قاجار گفت هرگز آن جوان جسور و مغرور از در اطاعت در نخواهد آمد. شیخ جعفر تنکابنی گفت اگر از در اطاعت درآید چه خواهید کرد . آقامحمدخان قاجار گفت اگر از من اطاعت کند او را خواهم بخشید و شاید پیشخدمت مخصوص خود بکنم . شیخ جعفر تنکابنی گفت آیا بمن اجازه میدهید که اقدامی در این خصوص بکنم ؟ خواجه قاجار پرسید چه اقدام میخواهی بکنی ؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت اگر شما اجازه بدهید من نامه ای به لطفعلیخان زند مینویسم و به او توصیه مینمایم که درخواست بخشایش کند و از در اطاعت درآید تا این که گناهان گذشته اش بخشوده شود و مورد مرحمت شهریار ایران قرار بگیرد . آقامحمدخان گفت بنویس گوا این که من میدانم که او از عرشه غرور فرود نخواهد آمد مگر روزی که دست بسته مقابل من قرار گرفته باشد .

شیخ جعفر تنکابنی نامه ای طولانی بسبک کاتبان درباری آن عصر در ایران بعنوان لطفعلیخان زند نوشت و مضمون اصلی نامه اش این بود که وی نمیتواند درقبال پادشاهی چون آقامحمدخان قاجار پایداری کند و همان بهتر که دست از غرور و لجاجت بردارد و خود و دودمانش را دوچار خطر ننماید. شیخ جعفر تنکابنی در پایان نامه خود ، با لطفعلیخان زند توصیه کرد که نامه ای بخط خود برای شهریار قاجار بنویسد و درخواست بخشایش نماید و اطمینان داشته باشد که بعد از نوشتن آن نامه مورد عفو قرار خواهد گرفت و شهریار قاجار در دربار خود شغلی بوی خواهد داد که فراخور جوانی و دودمانش باشد .

آقامحمدخان قاجار نامه را خواند و مضمون آن را پسندید و آن نامه را بوسیله پیک به شیراز برای لطفعلیخان زند فرستادند . جواب نامه آمد و خان زند دو نامه نوشت یکی برای شیخ جعفر تنکابنی و دیگری برای خواجه قاجار . نامه شیخ جعفر تنکابنی را باو دادند و نامه خواجه قاجار را هم که سر بسته بود به آقامحمدخان تسلیم نمودند . لطفعلیخان زند با ادب به شیخ جعفر تنکابنی جواب داده ، نوشته بود که میدانم مکتوب اوناشی از حسن نیت است و بگمان خود خواسته خدمتی بوی بکند و نامه ای هم به آقامحمدخان قاجار نوشته است .

بعد از این که روز گذشت و شب فرا رسید شیخ جعفر تنکابنی برای خواندن کتاب نزد آقامحمد خان رفت و خواجه قاجار گفت من بتو گفتم که لطفعلیخان بقدری جسور و مغرور است که سراطاعت فرود نخواهد آورد و اینک نامه‌ای را که بمن نوشته است بخوان. خواجه قاجار، نامه را بدست شیخ جعفر تنکابنی داد. در نامه لطفعلیخان زند، برخلاف نامه‌های کاتبان درباری که پیوسته يك خطبه در مقدمه نامه مینوشتند اثری از ردیف کردن جمله‌های مسجع و مقفی نبود و لطفعلیخان زند میگفت: ( سلطنت ایران مطابق وراثت، حق دودمان زندیه است و امروز در بین سران دودمان زندیه، من برتر از همه هستم و بهمین جهت سلطنت ایران حق من میباشد و بفرض این که سلطنت این مملکت حق دودمان زندیه نمی‌بود ما که از دودمان زند میباشیم حاضر نیستیم که سلطنت يك خواجه را بپذیریم و خدا را شکر که هنوز در ایران مردان واقعی وجود دارند که میتوانند بر تخت بنشینند و مردم ایران بمناسبت قحط الرجال مجبور نمیشوند که سلطنت يك خواجه را بپذیرند و اگر روزی، در ایران، طوری قحط الرجال شد که مردم ناگزیر گردیدند سلطنت يك خواجه را بپذیرند باز ما که از دودمان زندیه هستیم آن سلطنت را نخواهیم پذیرفت و سلطنت يك زن را بر پادشاهی يك خواجه ترجیح میدهیم ) .

بعد از این که شیخ جعفر تنکابنی نامه را خواند آقامحمدخان قاجار گفت آیامشاهده کردی چه ناسزای درشت بمن گفته‌است. شیخ جعفر تنکابنی سر را پائین انداخت. آقامحمد خان قاجار گفت اگر ممکن بود سرکشان را با اندرز مطیع کرد شمیر ساخته نمی‌شد و تفنگ و توپ را اختراع نمی‌کردند و وسیله مطیع کردن سرکشان شمیر است و تفنگ و توپ. شیخ جعفر تنکابنی همچنان ساکت ماند. آقامحمدخان قاجار گفت گرچه من خواجه هستم ولی روزی که باین یاغی گستاخ و بی شرم دست یافتم باو ثابت خواهم کرد که میتوانم کاری کنم که مردان غیر خواجه میکنند. شیخ جعفر تنکابنی که فهمید معنای آن کلمات سربسته چیست بیشتر سر را پائین انداخت و چند لحظه سکوت برقرار شد و بعد آقامحمدخان قاجار گفت کتاب بخوان و شیخ جعفر تنکابنی، کتابی را بدست آورد و مشغول خواندن شد.

آقامحمدخان قاجار طوری برای ازبین بردن لطفعلیخان زند، شتاب داشت و بی‌صبر بود که همین که بهار آغاز شد و جشن نوروز ایرانیان اقامه گردید از تهران براه افتاد تا این که از راه قم و اصفهان خود را به فارس برساند. وقتی وارد اصفهان شد به‌او خبر دادند که لطفعلیخان زند در شیراز نیست و عازم مناطق دشتی و دشتستان واقع در جنوب فارس شده‌است. لطفعلیخان زند که در جنگ با آقامحمدخان قاجار سال قبل، عده‌ای از سربازان خود را از دست داده بود چون نمیتوانست در مناطق لار و فیروزآباد و سروسندان سرباز بگیرد چون سکنه آن مناطق مرد قابل خدمت جنگی نداشتند که به لطفعلیخان بدهند راه دشتی و دشتستان را پیش گرفت تا این که نقص سپاه خود را با مردان دشتی و دشتستانی جبران نماید.

## لطفعلیخان زند يك زمامدار روشنفکر بود

سکنه فارس از قدیم ، مشهور بدلیبری بودند ولی مردان بعضی از مناطق فارس ، از لحاظ شجاعت شهرت بیشتر داشتند از جمله مردان دشتی و دشتستان و با این که شغل اصلی آنها کشاورزی و دام داری ( بیشتر پرورش گله های بز ) بود ، در جنگ ، یکی از بهترین سربازان مشرق محسوب میشدند و تیراندازان آنها خطا نمی کردند و هر گلوله که از تفنگ يك سرباز دشتی خارج میشد به هدف اصابت میکرد و در جنگ ، يك جاندار را از پا در میآورد . لطفعلیخان زند نمیدانست که آقامحمدخان قاجار ، بعد از آغاز بهار راه فارس را پیش خواهد گرفت و گرند خود به دشتی و دشتستان نمیرفت و برای استخدام سرباز دیگران رامیفرستاد. اطرافیان آقامحمدخان قاجار باو گفتند که (لطفعلیخان زند) ترسید و از بیم شما از شیراز گریخت و راه دشتی و دشتستان را پیش گرفت . این موضوع در تواریخی که در دوره قاجاریه نوشته شده نیز منعکس گردیده و گفته اند که همین که لطفعلیخان زند مطلع شد که آقامحمدخان قاجار از تهران حرکت کرده است از شیراز فرار کرد و به دشتی و دشتستان پناهنده شد. در صورتی که خان زند از حرکت آقامحمدخان از تهران خبر نداشت و پیش بینی نمیکرد که وی باز راه فارس را پیش خواهد گرفت . مسافرت لطفعلیخان زند به جنوب فارس فقط برای استخدام سربازان نبود بلکه میخواست در جنوب فارس بخصوص در بندر بوشهر ، راجع به وضع بازرگانی ایران ، بویژه واردات انگلستان مطالعه نماید . بندر بوشهر ، در جنوب ایران مرکز بازرگانی کشور در منطقه جنوب بود و بوشهر از دوره سلطنت نادرشاه افشار اهمیت پیدا کرد زیرا نادرشاه افشار بوشهر را مرکز نیروی دریائی جوان ایران نمود و تصمیم داشت که نیروی دریائی ایران را قوی کند تا این که در خلیج فارس و بحر عمان ، سیادت دریائی ، از ایران باشد و انگلستان دیگر نتواند بازرگانی در منطقه بحر عمان و خلیج فارس را منحصر بخود نماید . انگلستان در آن دوره نه فقط تجارت در منطقه بحر عمان و خلیج فارس را منحصر بخود کرده بود بلکه تجارت در سراسر جنوب آسیا و همچنین تجارت در شرق نزدیک و کشورهای که امروز با اسم ترکیه و سوریه و لبنان و مصر و یونان و ایتالیا خوانده می شود ، در انحصار انگلستان بود . در این جا باید قدری توضیح بدهیم تا این که مطلب فهمیده شود. تا روزی که راه دریائی هندوستان ( برای اروپائیان ) کشف نشده بود اروپائیانها برای دریافت ادویه غذایی و ادویه طبی و فرش و خشکبار و حریر و پارچه های زربفت و مس و چرم و چیزهای دیگر کشور های آسیا محتاج ممالک خاورمیانه و شرق نزدیک از جمله ایران بودند . کشور ایران ، یکی از صادر کنندگان کالا بسوی اروپا بود و هر سال ، مقداری زیاد از کالاهای ممالک آسیا ، بطور ترانزیت از ایران عبور میکرد و بطرف مغرب زمین میرفت . بعد از این که اروپائیان توانستند راه هندوستان را از طریق دریا کشف نمایند پرتغالی ها بدو علت قهرمان تجارت آسیا



شدند یکی این که راه دریائی هندوستان را خود پرتغالی ها کشف کردند و دیگر آنکه (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی دنیا را نصف کرد و نصف شرقی آن را به پرتغال داد و نصف غربی را با اسپانیا تا این که بین دو دولت دریائی پرتغال و اسپانیا جنگ درنگیرد .

این حاتم بخشی بتصور پاپ ضرورت داشت چون در آن عصر ، یک عده از دریا پیمایان جسور و با استقامت پرتغالی و اسپانیائی ، دائم در دریاها مشغول تجسس بودند و قاره ها و جزایر مجهول را کشف میکردند و پیوسته منطقه اکتشافات ملاحان پرتغالی و اسپانیائی مخلوط میشد . این بود که پاپ رئیس مذهب کاتولیکی همان طور که یک هندوانه را با کارد نصف میکنند کره زمین را از شمال بجنوب ، در منطقه ای که امروز باهم جزایر کاناری ( جزایر قناری ) خوانده میشود و در قدیم موسوم بود به جزایر ( خالادات ) نصف کرد و نیمکره شرقی را ( از جزایر خالادات بسوی مشرق ) به پادشاه پرتغال بخشید و نیمکره غربی را به پادشاه اسپانیا . پرتغالی ها که بعد از فتوای پاپ تمام کشورهای جنوب آسیا از جمله ایران را ملك طلق خود میدانستند در آن کشور ها از جمله در جنوب ایران تجارتخانه بوجود آوردند و تجارت آسیا را منحصر بخود نمودند .

اسپانیائی ها که مالک نیمکره غربی زمین بودند از آنجا طلای ناپ باروفا میآوردند و پرتغالی ها که نیمکره شرقی زمین را در تصرف داشتند از آنجا ادویه و حریر و پارچه های زربفت و فرش باروفا حمل میکردند که مثل طلا ، هوا خواه داشت . ملل دیگر اروپا وقتی دیدند که اسپانیا و پرتغال سیل طلا را بسوی کشور های خود جاری کرده اند بدون این که بفتوی پاپ اعتنا کنند با کشتی های خویش برآه افتادند . در راس آنها ، ملل فرانسه و انگلستان و هلاند قرار داشتند و خود را از مشرق به قاره آسیا و از مغرب به قاره آمریکا رسانیدند و مناطقی جدید کشف کردند یا این که درصد برآمدند مناطقی را که پرتغالی ها و اسپانیائی ها اشغال کرده بودند از آنان بگیرند . از جمله فرانسویان در هندوستان یعنی سرزمینی که پرتغالی ها جزو املاک خود میدانستند جا گرفتند و اگر ( لوئی پانزدهم ) پادشاه فرانسه یک زمامدار واقعی ( مطابق مفهوم گذشته ) بود هندوستان بجای این که بتصرف انگلستان درآید بتصرف فرانسه در میآمد . لیکن ( لوئی پانزدهم ) مثل یک زمامدار لایق ، وسعت نظر نداشت و نمیتوانست بفهمد که هندوستان ، در آینده ، برای فرانسه ، چقدر ارزش دارد و از کمک بمردان لایق فرانسوی که در هندوستان خدمت میکردند خود داری نمود و انگلیسی ها هندوستان را از دست فرانسویها خارج کردند . بحث در خصوص جنگ های مستعمراتی دول اروپا ، در قاره آسیا ، طولانی است و ما را از موضوع اصلی منحرف میکند و همین قدر میگوئیم که انگلستان تمام حریفان را از کشورهای جنوب آسیا ( جز چند منطقه ) بدر کرد و تجارت کشورهای آسیای جنوبی را با اروپا منحصر بخود نمود و از آن راه منافع زیاد عاید انگلستان می شد . میدانیم که در آن دوره کانال ( سوئز ) حفر نشده بود و کشتی های بازرگانی و جنگی که از آسیا باروفا میرفتند یا از اروپا ، راه آسیا را پیش میگرفتند مجبور بودند که خود را به دماغه امیدواری واقع در جنوب قاره افریقا برسانند

و آنگاه راه شمال را پیش بگیرند تا باروفا برسند. باین که کشتی‌های بازرگانی انگلستان برای رفتن از کشورهای جنوب آسیا باروفا، ماه‌ها در راه بودند و راهی طولانی را می‌پیمودند تجارت کالاهای آسیا آن قدر برای انگلستان فایده داشت که وقتی کالای مشرق زمین باروفا میرسید، انگلستان قسمتی از آن را برای فروش بکشورهای مصر و سوریه و لبنان و ترکیه می‌فرستاد و تجار محلی که از راه خشکی کالای شرق را وارد میکردند نمی‌توانستند با تجار انگلیسی رقابت کنند زیرا کالای مشرق زمینی که بوسیله تاجر انگلیسی، از راه دریا، وارد مصر میشد، ارزان‌تر از همان کالا که تاجر مصری از راه خشکی وارد میکرد بفروش میرسید در صورتی که کالای تاجر انگلیسی نصف دنیا را طی میکرد تا این که به مصر یا سوریه یا ترکیه میرسید. وقتی تاجر مصری یا بازرگان سوریانی نمیتوانست که فی‌المثل کالای هندوستان را که از راه خشکی وارد میکند، ارزان‌تر از همان کالا که انگلیسی‌ها از راه دریا وارد می‌کردند بفروش برساند بطریق اولی تاجر ایرانی قادر نبود کالاهای چین و هندوستان را که از راه خشکی وارد ایران میشد ارزان‌تر از همان کالاها که تاجر انگلیسی از راه دریا وارد میکرد بفروش برساند.

این موضوع شاید موجب حیرت بعضی از خوانندگان شود در صورتیکه امروز نیز حمل کالا بوسیله کشتی از راه دریا، ارزان‌تر از حمل همان کالا از راه خشکی تمام میشود در صورتی که امروز هزینه خود کشتی‌ها خیلی بیش از دوره آقامحمد خان قاجار است. زیرا علاوه بر این که هزینه ساختن کشتی در این عصر زیاد است، هر کشتی هنگام مسافرت از آسیا باروفا و برعکس به تناسب کوچکی و بزرگی از هزار تن یا چند هزار تن مازوت (نفت سیاه) بمصرف سوخت میرساند و در قدیم که کشتیها با شراع حرکت میکردند نه هزینه ساختن کشتی مثل امروز گران بود و نه سوخت بمصرف میرسانیدند (و البته ظرفیت آن کشتی‌ها باندازه ظرفیت کشتی‌های بازرگانی امروز نبود که در هر سفر مقداری زیاد کالا حمل نمایند). بازرگانان ایرانی نمیتوانستند برای وارد کردن کالاهای ممالک آسیا با بازرگانان انگلیسی رقابت نمایند در صورتی که قبل از ورود انگلستان به هندوستان، بین بازرگانان ایران و تجار هندی داد و ستد دائمی برقرار بود. بازرگانان ایرانی نمیتوانستند که کالاهای چینی و هندی و سایر ممالک جنوب آسیا را خریداری نمایند ولی بعد از خروج کالا، باید آن را از راه خشکی وارد ایران کنند یا از راه دریا. اگر از راه خشکی وارد ایران میکردند نمیتوانستند در قبال کالاهائی که بازرگانان انگلیسی از راه دریا وارد ایران مینمودند پایداری نمایند و اجناس بازرگانان انگلیسی ارزان‌تر از اجناس آنها بفروش میرسید و اگر میخواستند از راه دریا وارد کنند ناگزیر بودند که بوسیله کشتی‌های بازرگانی انگلستان وارد نمایند.

انگلیسی‌ها که تجارت کشورهای جنوب آسیا را از راه دریا قبضه کرده بودند یک سرویس چاپاری داشتند که از راه خشکی آنها را بانگلستان متصل میکرد ولی

نمی‌توانستند از آن راه کالاهای کشور های آسیا را به اروپا برسانند یا این که کالا های ممالک اروپا را وارد آسیا کنند

دولت انگلستان قبل از این که آقامحمدخان قاجار بسلطنت برسد مردی باسم (جورج بالدوین) را کنسول انگلستان در مصر کرده بود. مصر، بطوریکه همه میدانند در آن موقع جزو امپراطوری عثمانی بود و انگلستان با دولت عثمانی مناسبات سیاسی و بازرگانی داشت و با موافقت دولت عثمانی که در آن عصر، ملقب به (باب عالی) بود انگلستان يك کنسولگری در مصر تاسیس کرد. (جورج بالدوین) کنسول انگلستان در مصر، يك سرویس چاپاری بین مصر و هندوستان بوجود آورد و چاپارهای آن سرویس بعد از ورود بایران در طول سواحل خلیج فارس و بحر عمان حرکت میکردند تا اینکه به هندوستان میرسیدند و اخبار هندوستان، سرعت به مصر میرسید و از آنجا، برای انگلستان فرستاده میشد و واضح است که دستورهای انگلستان برای هندوستان نیز با همان صورت به هند واصل میگردد. در آن موقع، هنوز فرانسویها از هندوستان رانده نشده بودند و آنها از سرعت ارتباط هندوستان و انگلستان ناراحت بودند و دائم مقابل امر انجام یافته قرار میگرفتند زیرا خود آنها، دارای يك سرویس چاپاری نبودند که فرانسه را با سرعت به هندوستان مربوط نماید. وقتیکه دولت انگلستان سرویس چاپاری سریع السیر بین مصر و هندوستان را از راه خشکی دایر کرد، (لوئی پانزدهم) پادشاه عیاش فرانسه زنده بود و او میگفت که باید مصر را اشغال کند تا این که انگلستان نتواند آنجا را پایگاه ارتباط با کشورهای آسیا بخصوص هندوستان نماید. ولی لوئی پانزدهم طوری سرگرم عشرت بود که حال و مجال نداشت راجع بمسائل جدی سیاسی، تصمیم قطعی بگیرد و روزی که (ناپلئون بناپارت) به مصر حمله ور شد برای این بود که پایگاه ارتباط انگلستان را با هندوستان از دست بریتانیا بگیرد و با این که مصر را بطور موقت اشغال کرد نتوانست انگلستان را بکلی از مصر اخراج کند چون انگلیسیها، نیروی دریائی فرانسه را در مصر نابود کردند و ارتش فرانسه را در آن کشور در معرض خطر قطع ارتباط آن با فرانسه قرار دادند. وضع ارتش فرانسه در مصر، به فرماندهی ناپلئون بناپارت - که هنوز امپراطور فرانسه نشده بود - شبیه گردید بوضع ارتش آلمان در سال ۱۹۴۳ میلادی بفرماندهی مارشال (رومل) در شمال آفریقا. در جنگ جهانی اخیر انگلستان، در سال ۱۹۴۳ میلادی در دریای مدیترانه و بالای دریا، قدرت مطلق را بدست آورد و نگذاشت که از راه دریا، یا از راه هوا، کمکی به ارتش آلمان در شمال آفریقا بشود و چون رابطه ارتش آلمان با اروپا قطع شد افسران و سربازان آلمانی در شمال آفریقا تسلیم شدند. ارتش فرانسه در مصر نیز دچار همین سرنوشت شده بود و انگلستان که دریای مدیترانه را در دست داشت نمیگذاشت که از فرانسه کمک بارتش ناپلئون بناپارت در مصر بشود و آن ارتش مجبور گردید که با اشغال مصر خاتمه بدهد. لطفعلیخان زند ضمن مسافرت به دشتی و دشتستان برای استخدام سرباز، ببندر بوشهر رفت و راجع بوضع بازرگانی در منطقه خلیج فارس و بحر عمان تحقیق کرد و بازرگانان مقتضیات و مشکلات بازرگانی خود را

باو گفتند و این کاری بود که بفکر آقامحمد خان قاجار نمیرسید . خان زند متوجه شد که برای از بین بردن اشکالات بازرگانی در منطقه خلیج فارس باید کشتی‌های بازرگانی ساخت و کشتی‌های جنگی فراهم کرد تا این که مدافع منافع بازرگانان ایران در منطقه خلیج فارس و بحر عمان باشند و اگر اوضاع ، به آن جوان با استعداد فرصت می‌داد ، کشتی‌های بازرگانی می‌ساخت و سفاین جنگی فراهم می‌کرد اما اقبال با وی مساعدت ننمود و نتوانست پروژه هائی مفید را که برای آبادی کشور و بهبود وضع زندگی مردم در نظر داشت بموقع اجرا بگذارد . خبر رسیدن آقامحمدخان قاجار باصفهان ، هنگامی که لطفعلی‌خان زند در بوشهر بود بوی رسید و درنگ راجائز ندانست و با شتاب بسوی شیراز براه افتاد و قبل از این که مراجعت نماید سربازان دشتی و دشتستان را که استخدام کرده بود ، بشیراز اعزام داشت . لطفعلی‌خان زند سه روز بعد از این که وارد شیراز گردید با قشون خود جهت جنگ با خواجه قاجار براه افتاد تا این که مرتبه‌ای دیگر ، شیرازیها دوچار محاصره نشوند و قصابات و قرای اطراف شیراز مورد تهاجم قرار نگیرد .

وقتی آقا محمد خان قاجار مطلع شد که لطفعلی‌خان زند با يك قشون نیرومند از شیراز خارج شده تا با او بجنگد از اصفهان مراجعت نمود یعنی نخواست که باللطفعلی خان زند وارد پیکار گردد.

مورختن دوره قاجاریه انصراف آقامحمد خان قاجار را از جنگ با لطفعلی خان زند معلول این علت دانسته‌اند : ( گروهی از بزرگان شیراز به اصفهان رفتند و هدایای گران بها تقدیم کردند و بعرض رسانیدند با این که لطفعلی‌خان زند از بیم پادشاه ایران از شیراز گریخته و به مناطق دشتی و دشتستان رفته ، صلاح نیست که پادشاه بشیراز حمله‌ور شود و بهتر آنکه اشغال شیراز را موکول بموقع دیگر نمایند و شهریار ایران هم درخواست آنها را پذیرفت و از حمله کردن به شیراز خودداری کرد و عزم مراجعت نمود .) این نوشته بجای این که دلیل خودداری آقامحمدخان قاجار از حمله به شیراز و اشغال آن شهر باشد دلیل بر این است که آقامحمد خان باید بشیراز حمله‌ور شود و آن شهر را اشغال کند زیرا غافل‌گیری در تمام اعصار از فنون جنگ بود و هست و سردار جنگی لایق کسی است که خصم را غافلگیر نماید و استفاده از غیبت دشمن برای اشغال شهر او ، نیز يك غافلگیری است . اگر آنچه مورخین دوره قاجاریه راجع بعلت انصراف آقامحمدخان قاجار نوشته‌اند صحت داشت باید خواجه قاجار ، بشتاب از اصفهان بسوی شیراز برود و آن شهر را که مدافعی دلیر چون لطفعلی‌خان زند نداشت اشغال کند . او از تهران براه افتاد تا این که دماغ لطفعلی‌خان زند را بخاک بمالد و اشغال شیراز ، لطمه‌ای بزرگ بمخان زند میزد . آقامحمدخان قاجار ، در جنگ ، آگاه‌تر و لایق‌تر از آن بود که نداند که نباید آن فرصت گران بها را از دست داد و تا لطفعلی‌خان زند در جنوب فارس است باید شیراز را اشغال کرد و آن دژ را از دست خان زند گرفت . اما آقامحمدخان قاجار ، بجای این

که از فرصت استفاده کند و شیراز را بتصرف درآورد از اصفهان برگشت و مورخین دوره قاجاریه ننوشته‌اند علی که آقا محمدخان قاجار را وادار کرد که شیراز را اشغال نکند (با فرض خالی بودن آن شهر از لطفعلیخان زند) چه بوده است. آقا محمدخان قاجار مردی نبود که از روی ترحم از اشغال شیراز خودداری نماید و اگر قصد ترحم داشت میتوانست بعد از این که شیراز را اشغال کرد با مردم بمهربانی رفتار نماید. آقا محمدخان قاجار که يك سردار جنگی بود، برحسب قاعده نباید آن فرصت مقتضی را برای اشغال شیراز از دست بدهد و از دست داد. مانمیتوانیم بگوئیم که آقامحمدخان مردی ترسو بود زیرا در این که شجاعت داشته بدون تردید هستیم و خواجه قاجار از ترس، اصفهان را تخلیه نکرد و نرفت. لذا آنچه خواجه قاجار را وادار به عقب نشینی کرد این بود که دشمن را قوی‌تر از خود دید، و او که عزم داشت هرگز دشمن را ضعیف و زبون بشمار نیاورد وقتی دریافت که لطفعلیخان زندبا يك ارتش نیرومند بچنگ می‌آید ترجیح داد که از تماس با دشمن خودداری کند و برگردد و پس از این که خویش را تقویت کرد برای جنگ مراجعت نماید.

### ضریح طلائی که آقا محمدخان ساخت

خواجه قاجار بعد از این که از اصفهان مراجعت کرد و وارد تهران شد از درباریان خویش پرسید که بهترین زرگران ایران در کجا هستند. آنها گفتند بهترین زرگران ایران در شهرهای اصفهان و کرمانشاه و بروجرد سکونت دارند آقامحمد خان قاجار بحکام اصفهان و کرمانشاه و بروجرد دستور داد که از هر شهر سه زرگر ماهر به تهران بفرستند و دقت کنند که زرگران مزبور در قالب‌گیری و ساختن ضریح مهارت داشته باشند. زرگران، راه تهران را پیش گرفتند و آقامحمدخان قاجار دستور داد که از زرگرها بخوبی پذیرائی شود و امر کرد که هر يك از آنها نقشه يك ضریح را بکشند و برای او بفرستند تا وی از بین آنها يك نقشه را انتخاب نماید و ضریح انتخاب شده با شرکت هر ۹ نفر زرگر ساخته خواهد شد. زرگرهائی که بتهران احضار شدند سواد نداشتند ولی میتوانستند نقشه چیزهائی را که از آنها خواسته شده بود ترسیم نمایند همانگونه که اکثر معماران ایرانی هم سواد نداشتند اما می‌توانستند نقشه خانه‌ها را ترسیم نمایند. هیچ يك از محارم آقا محمدخان قاجار نمیدانست که آن مرد ضریح را برای آرامگاه کدام يك از بزرگان دین اسلام میخواهد و بعد از این که یکی از نقشه‌ها را پسندید، نیت خود را بروز داد و معلوم شد که میخواهد برای آرامگاه امام اول شیعیان در شهر نجف ضریح بسازد. آقا محمدخان طول و عرض و ارتفاع ضریح را خود تعیین کرد و گفت که ضریح باید از زرساخته شود و عیار طلا را هم خود معین نمود و در آن دوره زرگران ایران طوری مورد اعتماد بودند که آقامحمد خان هنگام ساختن ضریح برای آنها ناظر تعیین نکرد که مبادا بر عیار بیفزایند تا این که بتوانند از طلا بدزدند. وقتی زرگرها خواستند شروع بکار

کنند از خواجه قاجار درخواست کردند که باصفهان منتقل شوند و گفتند که در اصفهان وسائل کار بهتر از تهران فراهم است و کار زودتر پیش میرود. آقامحمدخان قاجار موافقت کرد که زرگرها باصفهان بروند و همانجا کار کنند و هفتاد هزار تومان طلا، بدون هیچ ناظر و بازرس در دسترس زرگرها گذاشته شد که صرف ساختن ضریح نمایند برای نشان دادن اهمیت آن طلا باید گفت که در آن موقع مستمری يك فرمانده فوج (فرمانده‌هنگ) در ایران در سال یکصد و بیست تومان بود که ماهی ده تومان میشد. معه‌ذا مردم طوری بزرگرها اعتماد داشتند که يك مرد مقتدر چون خواجه قاجار هفتاد هزار تومان طلا را بدون ناظر و بازرس بزرگرها واگذاشت. در آن موقع راه‌های ایران طوری بود که نمیتوانستند ضریح را بعد از ساختن در اصفهان سوار کنند و آنگاه به نجف منتقل نمایند و مجبور بودند بعد از این که ضریح ساخته شد آن را در نجف سوار نمایند و آقا محمدخان قاجار بعد از آماده شدن ضریح آن را با پنج تن از زرگرها به نجف فرستاد و همانجا سوار کردند. کار دیگر که آقا محمدخان قاجار بعد از مراجعت از اصفهان کرد این بود که برادرزاده‌اش (خان‌باجهانبانی) را بسمت ولیعهد انتخاب نمود. آقامحمدخان قاجار برخلاف عده‌ای کثیر از ایرانیان بایام سعد و نحس عقیده نداشت و بهمین جهت منجم در دربارش نبود. هر وقت که میخواست تصمیمی بگیرد بدون توجه باین که وضع کواکب و بخصوص وضع ماه چگونه است تصمیم میگرفت و حال این که قبل از او سلاطین ایران قبل از اخذ تصمیمات بزرگ منجم را احضار می‌کردند و از او میخواستند که بگوید کدام روز برای اخذ تصمیم سعادت و کدام روز نحس و بعضی از سلاطین گذشته ایران چون شاه طهماسب اول پادشاه صفوی در مراجعه به منجم و سواس داشتند و بدون تعیین ایام و حتی ساعات سعد و نحس از طرف منجمین، ناخن از انگشت نمیگرفتند.

آقامحمدخان قاجار با این که عقیده به سعد و نحس بودن ایام نداشت موقعی که میخواست ولیعهد خود را انتخاب نماید مجبور شد که از منجم تهران بخواهد که روز سعد را تعیین نماید زیرا اطرافیان آن قدر راجع بلزوم تعیین روز سعد گفتند تا این که آقا محمدخان قاجار را تحت تاثیر قرار دادند. منجم تهران روز بیست و هفتم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۰۴ هجری قمری را برای انتخاب ولیعهد يك روز سعد دانست و در آن روز، فرمان خواجه قاجار مشعر بر نصب (خان‌باجهانبانی) بسمت ولیعهد صادر شد و سران ایران به برادرزاده آقامحمدخان قاجار تبریک گفتند.

علت انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان این بود که احساس میکرد کسالت مزاج دارد. با این که در آن موقع علم طب، مثل امروز، پیشرفت حاصل نکرده بود، و پزشکان از آثار زیادی و کمی فشار خون اطلاع نداشتند پزشك آقامحمدخان قاجار تشخیص داد که کسالت خواجه قاجار از امساک در صرف غذا است و باو توصیه کرد که بیشتر غذا بخورد تا این که کسالتش از بین برود. ولی خواجه قاجار چون عادت کرده بود که بغذای کم اکتفا نماید نمیتوانست زیاد غذا بخورد و تا روزی که بقتل رسید کم غذا

میخورد و امروز میتوان حدس زد که کسالت خواجه قاجار ناشی از کمی فشار خون بوده است .

چون آقا محمدخان خود را بیمار فرض میکرد در صدد برآمد که برادرزاده اش را ولیعهد کند تا این که بعد از مرگش سلطنت وی از بین نرود و یکی از افراد خاندانش منتقل گردد . با این که انتخاب ولیعهد با تشریفات آن روز ، واقعه ایست با اهمیت مورخین دوره قاجاریه ، در تاریخ انتخاب ولیعهد از طرف آقامحمدخان قاجار اختلاف دارند و بعضی نوشته اند که او در سال ۱۲۰۸ هجری قمری ولیعهد خود را انتخاب کرد و برخی از مورخین تاریخ انتخاب ولیعهد را سال ۱۲۱۱ هجری قمری ثبت کرده اند . این اختلافات که در مورد ثبت تاریخ بسیاری از وقایع آن زمان بچشم میرسد کار یک محقق اروپائی را از لحاظ ردیف کردن وقایع دشوار می کند و مورخ مغرب زمینی چاره ندارد جز این که با اختلاف روایات بسازد . اگر سال ۱۲۱۱ هجری قمری را تاریخ نصب ولیعهد خواجه قاجار بدانیم باید گفت که وی ناگزیر بوده که یکی از برادرزاده های خود را ولیعهد کند چون برادرانش در آن تاریخ حیات نداشتند و بعضی فوت کردند و برخی را خود آقامحمدخان کور کرد و کشت . ولی می توان تقریباً بطور قطع گفت که اگر برادران آقامحمدخان حیات می داشتند یا کور نبودند باز خواجه قاجار هیچ یک از آنها را ولیعهد خود نمی کرد چون از همه نفرت داشت . در بین برادرزادگان آقامحمدخان قاجار هیچ یک از آنها مثل خانبا با جهانبانی مقرب نبود . زیرا خانبا با علاوه بر این که بی چون و چرا از او امر عمومی خود اطاعت میکرد مردی لایق بشمار می آمد و هر کار که از طرف آقامحمدخان باو رجوع می شد ، بدرستی بانجام میرسانید و میکوشید که در تمام امور سلیقه خواجه قاجار را رعایت نماید و ما در فصول آینده خواهیم گفت که خانبا با جهانبانی یک سردار جنگی لایق هم بود و در ماموریت های جنگی هم خدمات بزرگ با آقامحمدخان قاجار کرد . ولی همین مرد بعد از این که با سم فتحعلیشاه سلطنت رسید و از تحت نظارت آقامحمد خان قاجار خارج شد و قدرت کامل بدست آورد ، تغییر ماهیت داد و عیاشی طوری او را دوچار تحول نمود که از همه چیز کشور بی خبر ماند و فکر و انرژی او فقط مصروف عیاشی شد و بی خبری و غرور اولطومات جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد و بیگانگان را بر ایران مسلط کرد و آن تسلط تا همین اواخر یعنی تا انقراض سلسله قاجاریه ادامه داشت . فتحعلیشاه نه فقط با عیاشی لطمات سیاسی جبران ناپذیر بر ایران وارد آورد بلکه برای مردان ایران سرمشقی ناپسند شد و سبب گردید که مردان ایران و بالاخص دربارها از فتحعلیشاه پیروی کنند و آنها نیز تمام نیروی خود را صرف عیاشی نمایند و در دوره سلطنت او بود که برای اولین بار در یک شهر از ایران یعنی در تهران یک محله عمومی بوجود آمد و آن محل در خارج از حصار تهران در نقطه ای که آب سیل در آنجا جمع میشد و بهمین جهت آنجا را با سم چاله سیلابی میخواندند . زنهایی که در آن مکان بسر میبردند کسانی بودند که بعنوان همسر موقت در یکی از حرمسراهای فتحعلیشاه یا یکی از درباریان او بسر میبردند و آنگاه آنها را از حرمسرا میرانند . زنهای مزبور که در حرمسرا به تجمل خو گرفته بودند

بعد از خروج از آنجا ، زوجه مردان عادی نمی شدند یعنی خود مردان عادی آنها را بزوجیت نمی پذیرفتند . چون می دانستند که آن زن ها به تجمل خو گرفته اند و نمی توانند با مردانی که درآمد زیاد ندارند بسر ببرند و لزوم تامین معاش زن های مزبور را و امید داشت که از راه راست منحرف شوند و در چاله سیلابی سکونت نمایند و زن هایی که در آن محله ناپسند بسر میبردند از زیباترین زن های ایران بشمار میآمدند .

### قتل جعفرقلی خان برادر آقامحمد خان

هنگامی که آقامحمد خان قاجار ، خانبا با جهانبانی را به ولایت عهد منصوب کرد آن مرد برای آن کار بزرگ از تمام خویشاوندان آقامحمدخان قاجار لایق تر بود و در همان سال که آقامحمدخان قاجار خانبا با جهانبانی را ولیعهد خود کرد (اگر ولیعهد شدن خانبا با در سال ۱۲۰۴ هجری قمری درست باشد) تصمیم گرفت که برادر خودش جعفرقلیخان را بقتل برساند . جعفرقلیخان حس کرده بود که آقامحمدخان نسبت باو بدبین است و میدانست که اگر بچنگ وی بیفتد بعید نیست که مثل برادرش کور شود . بهمین جهت در سال ۱۲۰۴ هجری از رفتن به تهران و دیدن آقامحمدخان خود داری میکرد . آقامحمدخان قاجار چند جاسوس گماشته بود که تقریباً روز بروز او را از کارهای جعفرقلیخان مطلع می کردند و از جمله اطلاع میدادند که آن مرد مشغول جمع آوری سرباز است . خان قاجار ، فکر کرد که جمع آوری قشون از طرف برادرش علتی جز این ندارد که وی میخواهد شورش کند و هر طور شده باید وی را نابود نماید .

آقامحمد خان خواست از تهران حرکت کند و برود و جعفرقلیخان را تادیب نماید ولی مبتلا به عرقالنسا گردید و مرض مزبور ، بطور موقت وی را زمین گیر کرد . بعد از آن تا سال ۱۲۱۱ هجری قمری خواجه قاجار چندبار گرفتار عرقالنسا شد ولی وی را معالجه می کردند و دوره شدت درد و زمین گیری موقت خواجه قاجار از پانزده روز تجاوز نمیکرد . بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار از درد تسکین یافت و توانست که راه برود برای این که برادرش جعفرقلیخان را به تهران بیاورد فرمانی صادر کرد و او را ملقب به سپهسالار نمود و نامه ای باو نوشت و در آن نامه گفت چون قصد دارد که برای جنک با لطف علی خان زند بفارس برود میخواهد که فرماندهی قشون خود را در فارس باو واگذار نماید و جعفرقلی خان باید هر چه زودتر سربازان خویش را به تهران منتقل کند که با سربازان او ، یک ارتش قوی را بوجود بیاورد و آن ارتش بفرماندهی جعفرقلی خان عازم فارس گردد و چون بیم آن میرود که بیماری عرقالنسای او عود نماید اگر باردیگر ، بر اثر آن مرض ، نتوانست براه بیفتد ، جعفرقلی خان را با اختیارات تام بفارس خواهد فرستاد تا این که لطف علی خان زند را معدوم نماید . آقامحمدخان قاجار برای جعفرقلی خان یک شمشیر مرصع و دوازده هزار تومان پول نقد ، جهت حرکت وی به تهران فرستاد .



جعفرقلی خان وقتی فرمان سپهسالاری و شمشیر مرصع و دوازده هزار تومان پول نقد را دید تصور نمود که برادرش باو احتیاج دارد و میخواستد وی را برای جنگ بالطف علی خان زند بفارس بفرستد. جعفرقلی خان مثل تمام پسران (محمدحسن خان اشاقه باش) نسبت به زندیه کینه داشت زیرا او هم مدتی بدست کریم خان زند اسیر بود و نمیتوانست آزاد زندگی کند و اندیشید که فرصتی بدست آورده که بتواند از زندیه انتقام بگیرد. این بود که با سربازان خود عازم تهران شد و روز نهم ماه ربیع الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری در تهران بحضور خواجه قاجار رسید.

آقامحمدخان قاجار جعفرقلی خان را طوری با محبت پذیرفت که آن مرد اگر تشویشی هم داشت بعد از برخورد با برادر آسوده خاطر گردید.

آقامحمدخان بعد از ورود جعفرقلی خان اینطور نشان داد که باز دچار درد مرض عرقالنسا گردیده و نمیتواند از تهران حرکت کند. خواجه قاجار به برادر اجازه نشستن داد و باو گفت من تورا از این جهت احضار کردم که بین شاهزادگان قاجار از تو لایق تر کسی را سراغ ندارم و میدانم تنها کسی که بعد از من می تواند از عهده سرکوبی لطفعلیخان زند برآید تو هستی. تو میدانی که ما از زندیه چه کشیدیم و چگونه سال ها ما را اسیر کردند و میخواستند دودمانمان را بر باد بدهند و امروز هم که بسطنت رسیده ایم از آنها آسوده خاطر نمی باشیم و لطفعلیخان زند برتر از کریم خان زند می باشد چون شجاع تر و لایق تر از اوست و ما اگر این توله افعی را معدوم نکنیم و او بزرگ شود و مبدل به یک افعی گردد دیگر از عهده نابود کردنش بر نمی آئیم. جعفرقلیخان گفت من قول میدهم که بروم و او را بقتل برسانم و سرش را برای شما بفرستم. آقامحمدخان قاجار گفت من خیلی میل دارم که خودم براه بیفتم و در موقع جنگ در فارس باشم ولی این درد شدید نمیگذارد من سوار شوم و ناچارم که در تهران بمانم ولی تو را با مقام فرماندهی کل قشون و رتبه سپهسالاری بفارس میفرستم و بتو اختیار کامل میدهم که برای سرکوب کردن لطفعلیخان زند، هرچه میخواهی بکنی و هر قدر سرباز از هر نقطه از عراق یا فارس که میخواهی اجیر نمائی اجیر کن. قبل از این که از اینجا حرکت کنی، هر مبلغ پول نقد که میسر باشد بتو خواهیم داد و فرمانی صادر می کنم که هرچه بخواهی از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت نمائی تا این که مضیقه پولی نداشته باشی. جعفرقلی خان گفت من قول میدهم که برای اجرای دستور شما از بذلجان هم مضایقه نمایم. بعد، آقامحمد خان قاجار برادرش را مرخص کرد و بعد از این که وی برخاست که برود خواجه قاجار گفت ترتیب کار خود را طوری بده که هفته دیگر بتوانی از تهران براه بیفتی. جعفرقلی خان سرفروود آورد و با حرکت قهقرائی از اطاق خارج شد و بعد از خروج از آنجا، یکی از درباریان بوی نزدیک گردید و سرفروود آورد و گفت شما میهمان مخصوص پادشاه ایران هستید و امر صادر شده که با نهایت احترام و تجلیل از شما پذیرائی بشود و او را برای صرف غذا بسوی یکی از عمارات سلطنتی بردند و همین که وارد اطاقی کردند که بظاهر سفره خانه بود عده ای بر سرش ریختند و جلاد چیزی مانند

دوشاخه را وسط فکین جعفرقلی خان قرار داد که نتواند دهان خود را ببندد و بعد دستمالی را چون گلوله در حلقوم وی جا داد و بایک چوب بلند که بوسیله چکشی بر آن می کوبید دستمال را وارد قصبه‌الریه جعفرقلی خان کرد. مدت چند دقیقه دست‌ها و پاهای آن مرد را گرفته بودند که تکان نخورد. ولی بعد که اختناق اثر کرده بود وی را رها نمودند و بحال خود گذاشتند تا این که آخرین آثار حیات از بدنش برود و وقتی حس کردند که دست‌ها و پاهایش سرد شد فهمیدند که مرده است و خبر مرگش را با اطلاع خواجه قاجار رسانیدند. آقامحمدخان قاجار برخاست و بسوی اطاقی که برادرش را در آنجا کشته بودند رفت تا این بچشم خویش جسدش را ببیند و اطمینان حاصل کند که مرده است. بعد از این که مطمئن شد جعفرقلی خان دیگر وجود ندارد گفت جسدش را از عمارت خارج کنند و به ملازمانش که با وی به تهران آمده‌اند نشان بدهند و بگویند که وی دوچار عارضه سخته شد و مرد. جنازه جعفرقلی خان را به ملازمان آن مرد نشان دادند و گفتند که سخته کرد و زندگی را بدرود گفت. راجع به محل دفن جنازه جعفرقلی خان بین مورخین اختلاف وجود دارد. بعضی بر آنند که جسد مقتول را در امامزاده زید تهران (همانجا که بعد جسد لطف‌علی خان زند را دفن کردند) دفن نمودند. بعضی دیگر میگویند آن جسد را بآرامگاه حضرت عبدالعظیم بردند و در آنجا دفن کردند. بطوری که گفتیم بعد، آقامحمدخان قاجار از کشتن برادر پشیمان شد و گفت بهتر این بود که وی را نابینا میکرد ولی بقتل نمی رسانید. جزئیات چگونگی قتل جعفرقلی خان بر ما مجهول است و غیر از آن چه گفتیم اثری در تواریخ ایران راجع بقتل او وجود ندارد و هیچیک از کسانی که در قتل آن مرد شرکت داشته‌اند نوشته‌ای باقی نگذاشتند تا نسل‌های بعد بدانند که در لحظات آخر، جعفرقلی خان چه گفت و چه کرد. آنهایی که آن مرد را به قتل رسانیدند، بعد از آقامحمدخان قاجار از بیم جان لب فرو بستند که مورد انتقام قرار نگیرند و کسانی که اهل اطلاع بودند و میدانستند که جعفرقلی خان در لحظات آخر چه گفت و چه کرد (بدون این که در قتل آن مرد شرکت داشته باشند)، خاطرات خود را ننوشتند چون فتح‌علیشاه بعد از این که در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بجای آقامحمدخان قاجار بر تخت جلوس کرد گفت که گذشته باید بمحاق فراموشی سپرده شود و منظورش این بود که شاهزادگان قاجاریه نباید به مناسبت کارهایی که آقامحمدخان قاجار کرده بخونخواهی برخیزند و بین شاهزادگان دودمان قاجار، جنگ برادر کشی را شعله‌ور کنند.

پس از این که جعفرقلی خان کشته شد آقامحمدخان قاجار خود را از لحاظ خطر خویشاوندان مصون دید و فکر کرد که از نزدیکان او کسی باقی نمانده که علیه‌وی سر بلند نماید و آنهایی که هستند جاه طلبی و بلند پروازی جعفرقلی خان را ندارند. آقامحمدخان قاجار تا آن موقع بر آذربایجان دست نینداخته بود. باو گفته بودند که مالیات آذربایجان در هر سال چهار کرور تومان است و آن مالیات، نصیب امرای محلی میشود و چیزی را برای وی نمیفرستند.

مبلغ مربوط به مالیات آذربایجان مبتنی بر عراق بود و آذربایجان در دوره نادرشاه چهار کرور مالیات می پرداخت نه در دوره آقامحمدخان قاجار . نحوه دریافت مالیات در سنوات آخر عمر نادرشاه طوری قصابات و قرای آذربایجان را ویران کرد که زارعین آذربایجانی نمیتوانستند در هر سال چهار کرور تومان مالیات بپردازند آقامحمدخان که مردی باهوش بود و از تاریخ گذشته اطلاع داشت می فهمید که آذربایجان قادر نیست که هر سال چهار کرور تومان مالیات بپردازد اما فکر میکرد که زارعین و دام داران آن منطقه می توانند در سال سه کرور یا دو کرور مالیات بدهند و آن مبلغ در آن عهد پولی بود گراف و آقامحمدخان قاجار می توانست خیلی از آن استفاده کند . بعد از این که خواجه قاجار برادرش را کشت در صدد برآمد که با آذربایجان برود و امرای محلی را مطیع کند و لاقل مالیات آن سال را دریافت نماید . خواجه قاجار قبل از حرکت از تهران بسوی آذربایجان ، چون بیم داشت که لطفعلیخان زند از غیبت وی استفاده نماید و خود را بتهران برساند و پایتخت را اشغال کند ، برادرزاده خود خانباها جهانبانی را ( که ولیعهد نیز بود اگر نصب او بآن مقام در سال ۱۲۰۴ هجری قمری درست باشد ) با يك قشون كوچك باصفهان فرستاد که جلوی لطفعلیخان زند را بگیرد . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که آقامحمدخان قاجار ، از این جهت خانباها جهانبانی را بسوی اصفهان فرستاد که شنید لطفعلی خان زند تصمیم گرفته اصفهان را اشغال نماید و او را مأمور کرد که لطفعلیخان زند را از پادر آورد .

اما اگر آقامحمد خان قاجار می شنید که لطفعلیخان زند عازم اصفهان گردیده و میخواهد آن شهر را اشغال نماید آیا می توانست که تهران را رها نماید و راه آذربایجان را پیش بگیرد ؟ خان قاجار بعد از این که به سلطنت رسید از هیچ کس باندازه لطفعلی خان زند تشویش نداشت و علتش این بود که وی را جوانی لایق و شجاع میدانست . در بین دشمنان دیگر که آقا محمدخان قاجار ، از آغاز سلطنت تا هنگام کشته شدن پیدا کرد افراد دلیری یافت می شدند ولی هیچ يك از آنها نتوانستند باندازه لطفعلیخان زند در وجود خواجه قاجار دغدغه ایجاد کنند و علت پریشانی حواس آقامحمدخان از لطفعلیخان این بود که او را دلیر تر و لایق تر از خود میدید ولی میدانست که سایرین از لحاظ شجاعت و لیاقت باو نمیرسند . این است که ما تصور می کنیم که آقامحمدخان قاجار وقتی برادر زاده اش را با يك قشون كوچك باصفهان فرستاد و خود عزم آذربایجان کرد نمیدانست که لطفعلیخان زند مصمم است که اصفهان را اشغال کند و گرنه از پایتخت خود جدا نمیشد و راه آذربایجان را پیش نمیگرفت با توجه باین که وقتی از تهران براه افتاد نمیدانست چه موقع مراجعت خواهد کرد .

آقامحمدخان قاجار قبل از این که برادرش را بقتل برساند باو گفته بود که بوی اختیار تام میدهد تا هر اندازه پول که بخواهد از مستوفی های اصفهان و شهرهای فارس دریافت کند ، و هر قدر سرباز که میخواهد اجیر نماید . خواجه قاجار ، بعد از قتل برادر آن اختیارات را به خانباها جهانبانی داد و باو گفت برای جنگ با خان زند تو

احتیاج سرباز داری و هر قدر سرباز میخواهی در اصفهان و کوه کیلویه اجیر کن و هر اندازه پول لازم داری از مستوفی ها دریافت نما و رسید بده . من از لحاظ پول تورا در مضیقه نمیگذارم مشروط براین که تو حساب هزینه ها را داشته باشی و بعد از این که مراجعت کردی آن حساب را بمن پس بدهی و من بدانم تو ، وجوهی که دریافت کرده ای بچه مصرف رسانیدی . بعد خواجه قاجار برادر زاده اش گفت من میدانم که تو گاهی شراب مینوشی و نمیخواهم تورا از نوشیدن شراب منع کنم ولی تا وقتی که مشغول جنگ هستی از نوشیدن شراب خود داری کن چون تورا ناتوان خواهد کرد و بعد از تحصیل پیروزی اگر بخواهی برای رفع خستگی شراب بنوشی بر تو ایراد نمیگیرم گو این که در آن موقع هم اگر از نوشیدن شراب خود داری کنی بهتر است زیرا شراب از لحاظ شرعی حرام می باشد . خانبا با جهانبانی در دوره ای که زیر دست آقامحمدخان قاجار خدمت میکرد ، شرابخور محسوب نمیشد و گاهی برای تفریح یا رفع خستگی شراب می نوشید ولی آن را هم آقا محمدخان قاجار که از منهیات دین اسلام پرهیز مینمود نمی پسندید و شرابخواری حتی در فواصل طولانی را از عوامل ناتوان کردن مرد میدانست و هرگز کسی ندید که خواجه قاجار شراب بنوشد .

ده روز بعد از کشته شدن جعفرقلی خان خانبا با جهانبانی راه اصفهان را پیش گرفت و دو روز بعد از عزیمت او آقامحمد خان قاجار از تهران بطرف آذربایجان براه افتاد .

### آقا محمدخان قاجار در اردبیل و تبریز

آقامحمدخان قاجار میدانست که برای تسلط بر آذربایجان ، باید بر طالش مسلط شود . در آن موقع در طالش امیری حکومت میکرد با اسم مصطفی خان طالشی و طرز حکومت او ، مانند حکومت روسای قبایل قدیم بود و فقط زمامدار بشمار نمیآمد بلکه چون پدر تمام سکنه طالش بود و اختلافات را با کدخداهم نشی رفع میکرد و بکسانی که بجهتی محتاج میشدند مستقیم یعنی از کیسه خود ، یا غیر مستقیم یعنی از کیسه دیگران کمک مینمود . مردم طالش را دو چیز محتاج میکرد یکی جنگ و دیگری آفات طبیعی که دام آنها را از بین می برد یا این که محصول کشاورزی آنان را نابود مینمود . در غیر از آن دو مورد در طالش ، محتاج وجود نداشت چون همه کار میکردند و معاش خود را تامین می نمودند . در قدیم سرزمین طالش بوفور دام معروف بود و حتی گوزن پرورش میدادند و سگهای نیرومند آنها معروفیت داشت . ولی در دوره آقامحمدخان قاجار ، دیگر در طالش گوزن اهلی یافت نمی شد اما در جنگل های طالش گوزن وحشی بچشم میرسید . مردان طالش همواره مسلح بودند و در خانه هر مرد طالشی لا اقل يك تفنگ وجود داشت با مقداری باروت و گلوله های سربی و يك شمشیر و در بعضی از خانه ها علاوه بر تفنگ ، تپانچه هم دیده می شد . تفریح بزرگ مردان طالش در اعیاد تیراندازی بود و از درختان مرتفع جنگل بالا رفتن

و در افسانه‌های طالش گفته میشد که درازمنه باستانی ، سلاطین طالش زن بوده‌اند و آن زنها آن قدر مهارت و جرئت داشتند که روی شاخه‌های کوتاه درخت می‌نشستند و کمین می‌گرفتند و وقتی بیر از زیر شاخه عبور میکرد با چماق آن جانور را بقتل میرسانیدند یا این که در زمین ، دوشاخ گاونر را بدست می‌آوردند و طوری زور میدادند که گاونر را وادار به عقب نشینی مینمودند و مردان نیرومند طالشی در دامان مادرانی آنچنان نیرومند و با جرئت پرورش یافتند . وقتی آقا محمدخان قاجار راه آذربایجان را پیش گرفت یکی از سرداران خود موسوم به سلیمان خان قاجار را ( که بعد ملقب به اعتضادالدوله شد ) مامور کرد که بطالش برود و مالیات دوسال طالش را وصول کند و برای او بفرستد . خواجه قاجار میدانست که بعد از مرگ نادر شاه امرای طالش مالیات نپرداخته‌اند و اگر وی بخواهد مالیات معوق را وصول کند باید از زمان مرگ نادر شاه تا آن موقع ، از امرای طالش مالیات مطالبه نماید . لیکن میدانست که امرای طالش قادر به پرداخت مالیات سنوات گذشته نیستند ولی میتوانند مالیات سال قبل و سال جاری را بپردازند . سلیمان خان قاجار قبل از این که وارد طالش شود ورود خود را با اطلاع مصطفی قلی‌خان طالشی رسانید . وی منتظر بود که مصطفی قلی‌خان با استقبالش بیاید و او را با احترام بخانه خود ببرد و از وی پذیرائی نماید ولی مصطفی خان با استقبال سردار آقا محمد خان قاجار نیامد و این بی‌اعتنائی ، دلیل بر تمرد بود و نشان میداد که مصطفی خان طالشی نمیخواهد از در اطاعت درآید . سلیمان خان قاجار تصمیم گرفت که با مصطفی خان طالشی بجنگد آنهم در خود طالش و مکانی که مصطفی خان در آنجا دارای نفوذ زیاد بود و مردان بهواخواهی‌اش برمیخواستند و برای دفاع از اوبی محابا جان فدا مینمودند . نیروی سلیمان خان افشار هنگامی که میخواست با مصطفی خان طالشی بجنگد پنج هزار سرباز بود و سلیمان خان برای اینکه طالشی‌ها را مرعوب نماید عده‌ای از خانه های آنان را آتش زد و گاوو گوسفندشان را برد . طالشی‌ها هم خشمگین ، شبانه باردوی سلیمان خان قاجار حمله‌ور شدند و جمعی از سربازانش را کشتند ولی سلیمان خان توانست با بقیه سربازان خود بگریزد و از طالش خارج شود . در حالی که این واقعه در طالش برای سلیمان خان قاجار اتفاق افتاد در سراب واقع در آذربایجان واقعه‌ای دیگر برای آقا محمد خان قاجار رو داد و يك شب که شیخ جعفر تنکابنی مشغول خواندن کتاب برای خواجه قاجار بود ، آقا محمد خان خواست چیزی بگوید اما زبانش دوچار لکنت شد و بعد بی‌حال افتاد . شیخ جعفر تنکابنی با این که پزشك نبود دریافت که آقا محمدخان قاجار سکنه کرده است واضح است که سکنه مردی چون آقا محمد خان قاجار که در آن موقع پادشاه قسمت شمالی ایران و عراق بود يك واقعه با اهمیت بشمار می‌آمده و مورخین باید آن واقعه را بدرستی ثبت نمایند . ولی در مورد این واقعه نیزین مورخین دوره قاجاریه اختلاف وجود دارد . بعضی میگویند که آقا محمد خان در روز ۲۹ ماه صفر سال ۱۲۰۵ هجری قمری در سراب واقع در آذربایجان سکنه کرد و بعضی بر آنند که او در ماه ربیع الاول سال ۱۲۰۶ هجری قمری (سال بعد) در تهران سکنه نمود . امروز، ما می‌فهمیم که سکنه

آقا محمد خان یکی از انواع سکنه قلبی بوده چون اگر سکنه مغزی میکرد گذشته از این که قسمتی از بدنش مفلوج میشد (بمناسبت از کار افتادن اعصاب محرك در آن قسمت از بدن) بزودی معالجه نمیگردید و امروز نیز با این که وسائل مداوای بیمارانی که مبتلا به سکنه مغزی میشوند نسبت بگذشته خیلی پیش رفته باز مداوای آن گونه از بیماران از يك سال تا چند سال طول میکشد. راجع به سکنه آقا محمد خان قاجار اطلاعات صحیح ما از این قرار است: اول این که خواجه قاجار دوچار سکنه مغزی نشد زیرا اگر دوچار سکنه مغزی میگردید بهبود نمییافت. دوم این که سکنه آقا محمد خان شدید نبوده و مقداری زیاد از عضلات قلب از کار نیفتاده زیرا اگر يك سکنه قلبی شدید بود بزودی معالجه نمیگردید سوم اینکه دو پزشك وی را مورد مداوا قرار دادند یکی میرزا احمد اصفهانی و دیگری میرزا مسیح تهرانی و هر دو پزشك در آن تاریخ سالخورده بودند. میرزا احمد اصفهانی دعوی میکرد که از اسم و خواص مجموعه داروهائی که بقراط جمع آوری کرده و اسم و خواص مجموعه داروهائی که (بختیشوع) جمع آوری نموده اطلاع دارد.

( توضیح - بختیشوع از اطبای معروف ایران از مکتب دانشگاه گندی شاپور و طبیب خلفای عباسی بود و اسم او يك اسم مرکب است و از دو کلمه بخت (بروزن پخت - غذا پختن) و يشوع بروزن صبح یعنی حضرت مسیح ترکیب شده و بختیشوع یعنی آزاد شده از طرف حضرت مسیح و باصطلاح ما کمر بسته مسیح - مترجم)

میرزا احمد اصفهانی علاوه بر آن دعوی میکرد که اسم و خواص مجموعه داروهای ابن سینا و اسم و خاصیت داروهائی را که (حکیم مومن) پزشك دوران صفوی جمع آوری کرده است میداند. میرزا مسیح تهرانی ادعای میرزا احمد اصفهانی را باطل میدانست و میگفت اگر میرزا احمد اصفهانی راست میگوید، تمام مجموعه هائی را که از آنها نام میبرد نشان بدهد و میرزا احمد اصفهانی از نشان دادن مجموعه ها خودداری میکرد و افکار عمومی هم خودداری او را تصویب مینمود چون فکر میکردند هر گاه خزانه معلومات طبی خود را نشان بدهد میرزا مسیح تهرانی از آن برخوردار خواهد شد و آنوقت رجحان میرزا احمد اصفهانی نسبت به میرزا مسیح تهرانی از بین خواهد رفت. واقعیت این بود که میرزا احمد اصفهانی از چهار مجموعه اسامی و خواص داروها که نام میبرد فقط دو مجموعه از آنها را داشت یکی داروهای مجموعه ابن سینا و دیگری داروهای مجموعه حکیم مومن. در آن موقع اطبای شرق اطلاع نداشتند که مجموعه ای با اسم مجموعه داروهائی که (بقراط) میشناخت و مجموعه دیگر با اسم داروهائی که بختیشوع اسم و خواص آنها را نوشته وجود ندارد. هر يك از این دو پزشك از داروهائی اسم میبردند و خواص آنها را ذکر مینمایند ولی مجموعه ای که حاوی اسم و خواص تمام داروها باشد ندارند. امروز کسی نمیتواند دعوی کند که چنان مجموعه هائی دارد و آنها را بدیگران نشان ندهد. چون امروز مردم بخل علمی را تصویب نمیکنند و عقیده دارند که دانشمند آن است که علم خود را آشکار نماید و بدان عمل کند و بدیگران بیاموزد ولی دو بیست سال

قبل در مشرق ، بخل علمی و هنری مورد قبول بود و افکار عمومی بیک عالم یا هنرمند حق میداد که اسرار علمی یا هنری خود را پنهان ندارد و بدیگران پروزندهد . جامعه این طور قضاوت میکرد که یک دانشمند یا هنرمند برای کسب علم یا هنر ، یک عمر رنج برده و نباید آن را برایگان در دسترس دیگران قرار بدهد . آقا محمد خان قاجار که اهل کتاب بود میدانست که میرزا احمد اصفهانی مجموعه های بقراط و بختیشوع را ندارد اما چون پزشکی حائق بشمار میآید برویش نمیآورد . میرزا مسیح تهرانی و میرزا احمد اصفهانی طوری از لحاظ مداوای آقا محمد خان مهارت بخرج دادند که خواجه قاجار را بقول بعضی از مورخین در ظرف دوزوز و بقول دسته دیگر در ظرف پانزده روز یا یک ماه مداوا کردند و بعقیده ما ، روایت اخیر صحیح است چون بعید بنظر میرسد بتوان شخصی را که مبتلا بسکته قلبی گردیده در ظرف سه روز معالجه کرد . پزشکان آقا محمد خان قاجار گفتند که دیگر نباید ورزش کند و در سواری هم رعایت اعتدال را بنماید . ولی خواجه قاجار تا آخرین روز زندگی سواری میکرد و هر زمان که فرصتی بدست میآورد باز ورزش مینمود بی آنکه عارضه سکتة تجدید گردد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار بهبود یافت از سراب براه افتاد و بسوی اردبیل واقع در یکصد و چهل کیلومتری مشرق تبریز ( بمقیاس امروز ) روانه شد . اردبیل در دوره ای که آقا محمد خان قاجار وارد آن شد دارای اهمیت دوران سلاطین صفوی نبود و از تجارتخانه های بزرگ خارجی واقع در اردبیل اثری دیده نمیشد . ولی مردم آن شهر ، بمناسبت هوای سرد و آب تمیز و گوارائی که بشهر میرسید مثل گذشته زیبا و خوش بویه بودند و مانند اسلاف ، تعصب مذهبی داشتند اما نه باندازه تعصب سکنه اردبیل در دوره صفویه . در دوره سلاطین صفویه ارمنی هائی که ساکن اردبیل بودند نمیتوانستند شراب بیندازند و اگر یک ارمنی مبادرت بانداختن شراب میکرد کشته میشد اما بدست اهالی اردبیل نه بر حسب حکم پادشاه صفوی . سلاطین صفویه از شاه طهماسب اول گذشته ، نسبت به مسئله انداختن شراب از طرف عیسوی ها سهل انگار بودند و بآنها اجازه میدادند که برای مصرف خود شراب بیندازند و بعضی از سلاطین صفوی ، شراب مینوشیدند .

آقا محمد خان قاجار بعد از ورود به اردبیل در ارک آنجا که در آن تاریخ باقی بود منزل کرد و وجوه اردبیل برای دیدارش رفتند و سید حسین اردبیلی که از علمای روحانی برجسته شهر بود از آقا محمد خان قاجار خواست که مردم را نیازارد و آقا محمد خان قاجار گفت من برای آزار مردم ب اردبیل نیامده ام و فقط خواهان دریافت مالیات هستم . بعد آقا محمد خان قاجار پرسید آیا میدانید که چند سال است اردبیلی ها مالیات نپرداخته اند ؟ سید حسین اردبیلی گفت مردم این شهر و سکنه اطراف اردبیل هر سال مالیات خود را تادیه کرده اند و اگر آن مالیات بشما نرسیده مردم این شهر گناه ندارند . شما در یک صورت میتوانید از مردم این شهر و سکنه اطراف بمناسبت عدم پرداخت مالیات ناراضی باشید و آن اینکه حاکم شما ، در اینجا از مردم مالیات مطالبه کرده باشد و آنها نپرداخته باشند و البته در این صورت مستوجب مجازات هستند . لیکن حاکم شما اینجا نبود

تا این که از مردم مالیات مطالبه کند . شما آفتابی بودید درخشنده که دیگران شما را میدیدند ولی مردم اردبیل نمیتوانستند شما را ببینند چون اینجا ، يك شهر دور افتاده است و سالی پنج ماه بمناسبت برف ، رابطه آن با همه جا قطع میشود و بهمین جهت خبر وقایعی که در جاهای دیگر اتفاق میافتد بعد از یکسال یا دو سال باینجا میرسد . من با این که نسبت بمردم عادی این شهر ، از لحاظ مطلع بودن برتری دارم خبر جلوس شما را بر تخت سلطنت یکسال ونیم بعد از این که جلوس کردید شنیدم و همین که از آن خبر مطلع شدم عریضه ای برای مبارک باد عرض کردم ونمیدانم که آیا عریضه مرا بنظر شما رسانیدند ؟ آقا محمد خان قاجار گفت بعد از جلوس من عریضه های زیاد بعنوان مبارکباد رسید ونمیدانم که آیا عریضه ای که میگوئی بین آنها بود یا نه ؟ سید حسین اردبیلی گفت بعد از این که ما از خبر جلوس شما مطلع شدیم منتظر بودیم که حاکم شما بیاید ولی نیامد . اگر او میآمد مردم مالیات را بوی میپرداختند ولی چون نیامد حاکم این جا ، طبق معمول مالیات از مردم وصول میکرد وسکنه اردبیل و اطراف هم چاره نداشتند جز این که مالیات خود را بحاکم بپردازند .

آقا محمد خان قاجار دریافت که سید حسین اردبیلی ، حرفی درست میزند . اگر او حاکمی ب اردبیل فرستاده بود و مردم مالیات خود را بحاکم نمیدادند وی حق خواهد داشت که نسبت بمردم خشمگین شود و آنها را مجازات نماید . ولی چون حاکمی از طرف او وارد اردبیل نشد و از مردم مطالبه مالیات نکرد ، وی نباید نسبت به مردم ابراز غضب کند . آقا محمد خان گفت من از دریافت مالیات سنوات گذشته صرف نظر کردم ولی مالیات امسال را بدون فوت وقت بپردازید و قبل از این که من از اردبیل خارج شوم باید مالیات امسال پرداخته شود . سید حسین اردبیلی گفت بر پادشاه ایران پوشیده نیست که اکنون فصل بهار است و در این فصل هیچ زارع نمیتواند مالیات بپردازد وهکذا هیچ دامپرور قادر بتادیه مالیات نیست . آقا محمد خان قاجار گفت من نمیگویم که مردم اردبیل ، از محصول امسال مالیات بدهند زیرا محصول امسال در آخر تابستان بدست میآید و دامداران محصولات حیوانی خود را در پائیز بفروش میرسانند . من میگویم که سکنه این جا مالیات امسال را از پولی که ذخیره کرده اند بدهند و مالکین بزرگ اینجا قادرند که حتی مالیات ده سال را یکجا تادیه نمایند و مزارع آنها در دشت مغان بزرگترین مزارع ایران است .

(دشت مغان در آن تاریخ جزو ولایت اردبیل بود - مترجم)

سید حسین اردبیلی گفت ای پادشاه بزرگ ، مسئله ثروت مالکین اینجا شایعه ایست که توام با اغراق است و دشت مغان هم آنطور که باطلاع پادشاه رسانیده اند پراز مزرعه و مرتع نیست و قسمت هائی از آن بمناسبت این که آب ندارد فاقد مزرعه و مرتع است . آقا محمد خان قاجار گفت من شنیدم که وقتی نادر شاه میخواست در دشت مغان تاجگذاری کند مالکین اینجا دوست هزار تومان باو پیشکش دادند و آیا این موضوع صحت دارد یا نه ؟ سید حسین اردبیلی گفت بلی و در آن موقع مالکین اینجا ، میتوانند که آن مبلغ



را بنادرشاه پیشکش بدهند ولی اکنون وضع آنها با گذشته فرق کرده و بر شما پوشیده نیست که در سالهای آخر عمر نادرشاه محصلین مالیات او با مردم چه کردند. آقا محمد خان قاجار گفت من در اردبیل از کسی پیشکش نمیخواهم و فقط خواهان مالیات هستم و مالیات امسال را بی درنگ پردازید که من از اینجا بروم.

آنگاه آقا محمدخان قاجار برای دریافت مالیات شهر اردبیل، پنج روز و برای دریافت مالیات توابع پاتزده روز مهلت داد و کسانی که در آن مجلس بودند دریافتند که آقا محمد خان قاجار حاضر نیست که بیشتر از آن مهلت بدهد و ناگزیر سراطاعت فرود آوردند و اجازه رخصت طلبیدند که بروند و پول فراهم کنند و به محصلین آقا محمد خان قاجار پردازند. سلیمان خان قاجار که بعد ملقب به اعتضادالدوله شد بعد از این که از طالش خارج گردید راه اردبیل را پیش گرفت و میخواست وارد آن شهر شود. ولی وقتی بنزدیکی اردبیل رسید مطلع شد که هنوز آقا محمد خان در آنجا است و چون از وی میترسید از راهی که آمده بود برگشت و صبر نمود تا وقتی که آقا محمد خان قاجار از اردبیل خارج گردد. آقا محمد خان قاجار از اردبیل خارج گردید و راه تبریز را پیش گرفت. بعد از رفتن او سلیمان خان افشار قدم به اردبیل نهاد و از آنجا نامه‌ای برای آقا محمد خان قاجار فرستاد و نوشت که چون نیروی طالشی‌ها ده برابر نیروی او بود نتوانست بر مصطفی خان طالشی غلبه نماید و عده‌ای از سربازانش مقتول و عده‌ای مجروح و جمعی هم اسیر شدند و برای این که بتوان آن واقعه را تلافی کرد باید آقا محمد خان قاجار نیروی امدادی برایش بفرستد و اگر پادشاه ایران ده هزار سرباز پیاده و سوار بکمکش بفرستد نه فقط مصطفی خان طالشی از پا در خواهد آمد بلکه وی خواهد توانست تمام مردان طالشی را اسیر کند و آنها را نزد پادشاه ایران بفرستد تا هر گونه که مایل است نسبت بآنها تصمیم بگیرد. آقا محمد خان قاجار همانطور که بدون زد و خورد وارد اردبیل گردید بی آنکه مبادرت به جنگ کند به تبریز نزدیک شد. حاکم تبریز موسوم بود به (حسین خان بیگلریکی) و همین که دانست که آقا محمدخان قاجار نزدیک گردیده برای استقبال خواجه قاجار از شهر خارج شد و تا سه فرسنگ با استقبال رفت و همین که آقا محمد خان قاجار را دیده پیاده در حالی که چکمه‌های خود را پراز خاک کرده از دو طرف گردن آویخته بود با چشم‌های بسته بسوی او رفت. یعنی یکی از ملازمین او دستش را گرفت و بطرف آقا محمد خان قاجار برد. وقتی به حسین خان بیگلریکی گفتند که خواجه قاجار رسیده سجده کرد و آقا محمد خان قاجار گفت برخیز. حسین خان بیگلریکی اطاعت کرد و خواجه قاجار گفت می‌بینم که با وضع گناهکاران که امیدوار به بخشایش هستند با استقبال من آمده‌ای و این موضوع نشان میدهد که خود را گناهکار میدانی. حسین خان بیگلریکی جواب داد بلی ای شهریار کامکار. آقا محمدخان قاجار پرسید بزبان خود بگو که گناه تو چیست؟ حسین خان بیگلریکی گفت گناه من این است که زودتر از مرده سلطنت

شهریار کامکار اطلاع حاصل نکردم تا این که با شتاب خود را به تهران برسانم و خدمت خود را تقدیم کنم . مانور حسین خان بیگلریگی مفید واقع شد و فروتنی او، آقا محمد خان قاجار را اقتناع کرد . آقا محمد خان قاجار با این که صفاتی برجسته داشت بمناسبت خواجه بودن و مورد تحقیر قرار گرفتن و هجوشنیدن ، مبتلا بچیزی بود که امروز عقده حقارت خوانده میشود . نمیتوان انکار کرد که قسمتی از بیرحمی های او مولود آن عقده حقارت بود .

ولی هر دفعه که يك مرد بزرگ مقابل وی فروتنی میکرد چون غرور او را تسکین میداد از قتلش صرف نظر مینمود . حسین خان بیگلریگی طبق رسوم آن دوره مردی بود ، گناهکار زیرا بعد از این که از سلطنت آقا محمد خان قاجار مطلع شد ، اظهار اطاعت نکرد و مالیات تبریز را برایش نفرستاد . سرزمین آذربایجان از زمان فتحعلیشاه به بعد یکی از ایالات ایران شد و والی آذربایجان بر سراسر آن ایالت حکومت میکرد . ولی قبل از فتحعلیشاه سرزمین آذربایجان از لحاظ تقسیم بندی ایالتی پیوسته تحت سرپرستی يك حاکم نبود و گاهی نیز تمام آذربایجان تحت سرپرستی يك حاکم قرار میگرفت . منظور این است که قبل از سلطنت فتحعلیشاه ، اداره امور آذربایجان از لحاظ این که تحت سرپرستی يك حاکم باشد یا حکام متعدد در آن عهده دار اداره امور شوند ، وضع ثابت نداشت و بسته بود بنظر سلاطین وقت که حکومت تمام آذربایجان را بیک نفر بدهد یا بچند نفر . لذا نباید حیرت کرد که حسین خان بیگلریگی فقط حاکم تبریز بود نه قسمت های دیگر آذربایجان در صورتی که از دوره سلطنت فتحعلیشاه ببعده تبریز کرسی ایالت آذربایجان شد و يك والی در آنجا اداره امور آذربایجانرا بدست میگرفت . بعضی از مورخین قاجاریه نوشته اند آنچه سبب گردید که حسین خان بیگلریگی با آن وضع از آقا محمد خان قاجار استقبال کند ، مجازات های شدید آقا محمد خان قاجار در مورد عده ای از سران و امراء ، قبل از ورود به تبریز بود . آقا محمد خان قاجار در آذربایجان عده ای از سران و امرا را کور کرد و عده ای را سر برید . مورخینی که میگویند رفتار حسین خان بیگلریگی ناشی از بیرحمی های آقامحمدخان قاجار بوده آن بیرحمی را مقدم بر ورود آقامحمدخان قاجار به تبریز میدانند . مورخین دیگر عقیده دارند که خواجه قاجار بعد از این که وارد تبریز گردید عده ای را سر برید و کور کرد .

در هر حال حسین خان بیگلریگی مورد عنایت آقا محمد خان قاجار قرار گرفت و حتی خواجه قاجار از دریافت مالیات تبریز از حسین خان صرف نظر کرد .

آن موقع در آذربایجان امرای محلی متعدد وجود داشتند ولی حسین خان بیگلریگی حاکم تبریز و محمدعلی خان بیگلریگی حاکم اورمیه که امروز باسم رضائیه خوانده میشود از سایر امرای آذربایجان برجسته تر بودند و فروتنی حسین خان بیگلریگی خیلی مورد پسند آقا محمد خان قاجار قرار گرفت .

## توطئه قتل آقامحمد خان

بعد از این که خواجه قاجار وارد تبریز گردید در شب بیست و هشتم ماه ربیع الاخر (سال ۱۲۰۵ هجری قمری) درخانه‌ای واقع در محله (مرالان) تبریز در منزل یکی از امرای آذربایجان با اسم (محمد علی خان جوجوق) مجلسی منعقد شد که در آن مجلس عده‌ای حضور داشتند و سران مجلس بعد از صاحب خانه پنج نفر بودند : اول (محمد تقی خان شامبیاتی) نوه صاحب خانه دوم (محمد علی خان بیگلریگی) که گفتیم بین امرای آذربایجان دومین امیر بود و در آن موقع ، بعنوان تقدیم خدمت به آقا محمد خان قاجار از (اورمیه) به تبریز آمد و در آن شهر بسر میبرد . سوم محمدخان عزالدین‌لو چهارم برادر (محمدخان عزالدین‌لو) بنام محمدزمان خان . پنجم محمد ولی آقا. ما از ذکر اسامی کسانی دیگر که در آن مجلس بودند خودداری میکنیم . زیرا اولاً از رجال درجه دوم بشمار می‌آمدند و ثانیاً ذکر اسامی آنها موجب اطناب خواهد شد و خوانندگان را کسل خواهد کرد . محمد علی خان جوجوق که صاحب خانه بود و در آن موقع نزدیک هفتاد سال از عمرش میگذشت شروع به صحبت کرد و گفت من از شما که همه از مردان برجسته آذربایجان هستید و همه خان و (آقا) میباشید دعوت کردم که امشب بخانه من بیائید تا این که راجع به خودمان صحبت کنیم و بفهمیم که آیا سزاوار است که ما در سرزمین آذربایجان باشیم و آنوقت يك مرد خواجه ، بر ما سلطنت کند . در بین ما کسانی هستند که از پانصد سال باینطرف اجداد خود را میشناسند و پدران آنها همه از امرا یا سلاطین بوده‌اند و اکنون ما باید مقابل يك خواجه سرفرود بیاوریم و او امرش را اطاعت نمائیم و باو مالیات بدهیم . اگر اجداد ما امروز زنده بودند بما چه میگفتند و آیا روح اجداد ما از این که ما باید به يك مرد خواجه سرفرود بیاوریم و باو مالیات پردازیم معذب نیست و چند سال بعد از این فرزندان ما راجع بما چه خواهند گفت و آیا حق ندارند که از داشتن اجدادی چون ما خجالت بکشند . اظهارات محمد علی خان جوجوق تمام کسانی را که در آن مجلس حضور داشتند بهیجان درآورد و بعد از این که صحبت صاحبخانه تمام شد نوه اش محمد علی خان شامبیاتی (که بعضی از مورخین بمناسبت تفاوت نام خانوادگی شامبیاتی و جوجوق ، محمد علی خان را ناپسری جوجوق دانسته‌اند) بسخن درآمد و گفت : من در این مجلس کوچکتر از آن هستم که بعد از اظهارات پدر بزرگم محمد علی خان جوجوق چیزی بگویم . ولی پدر بزرگم خود بمن اجازه صحبت کردن داده و اگر نمیخواست که من صحبت کنم بمن اجازه حضور در این مجلس محترم را که بزرگان در آن حضور دارند نمیداد . من میگویم امروز از این جهت يك خواجه بر ما مسلط شده و ما مجبوریم که مقابل او سرفرود بیاوریم و مالیات بوی پردازیم که از این مرد خواجه بیم داریم و اگر از آقا محمد خان خواجه نمیترسیدیم مقابل او سرفرود نمیآوردیم و باو مالیات نمیپرداختیم . چند تن از حضار بر گفته آن جوان اعتراض کردند و گفتند کسی

از يك خواجه نميترسد . محمد علي خان شامبياتي گفت ما اگر از اين خواجه وحشت نداشته باشيم ميتوانيم در يك روز ، بلکه يك نيمه روز و شايد يكساعت او را از بين ببريم و ديگر مجبور نباشيم مقابل او سرفرو و بياوريم و بيك خواجه ماليات بدهيم . محمد ولي آقا که شهرت داشت از سلاله يکی از آقاهای قدیم عثمانی است که فرماندهی سپاه معروف ( ينی چری ) را در آن کشور داشتند گفت پدران من مرد بودند و از مرگ بیم نداشتند بلکه ديگران از آنها ميترسيدند و وقتی اسم آنها برده ميشد عدهای از بينم ، بلرزد در میآمدند . من هم از مرگ بیم ندارم و حاضرم که برای از بين بردن اين خواجه قدم بجلو بگذارم و اگر او را از بين بردم که منظور حاصل خواهد شد و گرنه بقتل خواهم رسيد . محمد خان عزالدین لو گفت هيچ کس از اين مرد خواجه و ممسک ، دل خوش ندارد و هيچ کس ماييل نيست که تحت سلطه اين مرد بسربرد . وقتی او حرف ميزند صدایش شبیه بصدای زن ها است و ايكاش که زن بود چون اگر يك زن بر ما سلطنت ميکرد با صفات خوب زنانه اش ميتوانست مملکت را بخوبی نگاهداري نمايد و در شاهنامه گفته شده که بارها در ايران ، زن ها سلطنت کردند . ولی اين شخص يك خواجه است آنهم يك خواجه ممسک و کوتاه نظر و اندک بين و نميتواند ببيند که اطرافيانش دو لقمه غذا زيادتر بخورند و انتظار دارد که آنها نيز مثل او غذای خود را با ترازو بکشند که مبادا دو لقمه بيشتري تناول نمايند . او مثل تمام افراد ممسک و کوتاه نظر حرص دارد و ميخواهد تا آنجا که ممکن است پول از مردم بگيرد و ما بايد خود را از حرص و طمع اين مرد نجات بدهيم . گفتيم هيچ کس نسبت باين مرد خواجه نيك بين نيست و همه از وی نفرت دارند ولی کسانی که از اين مرد متنفر هستند تنها ميباشند . بعد از اين سخن محمد خان عزالدین لو خطاب به حضار گفت آيا در اين مجلس يك نفر هست که بگويد از آقا محمد خان قاجار راضی است و حاضر ميباشد که او را پادشاه خود بداند ؟ تمام کسانی که در آن مجلس بودند بيك صدا جواب منفي دادند . محمد خان عزالدین لو گفت آنچه سبب شده که اين مرد تا امروز قدرت خود را حفظ نمايد اين است تمام کسانی که از او نفرت دارند ، و از جمله ما ، تنها هستيم و از يك مرد تنها کاری ساخته نيست و اگر ما با يکديگر اتحاد داشته باشيم ميتوانيم خود را از اين مرد خواجه نجات بدهيم .

محمد زمان خان برادر محمد خان عزالدین لو گفت اگر کریم خان زند در مورد اين مرد سستی بخرج نميداد ما امروز گرفتارش نبوديم . محمد علي خان بيگلريگی حکمران اورميه گفت او سستی بخرج داد و ما نبايد سستی بخرج بدهيم . هر يك از ما اگر نتواند هزار سوار و پياده بسيج کند ، ميتواند لا اقل يکصد سوار يا پياده را بسيج نمايد و من عقیده دارم که بجای اين که در اين جا صحبت کنيم بدون اين که از صحبت ما نتيجهای گرفته شود بايد صورتی از کسانی که ميتوانند سرباز بسيج نمايند تهيه کنيم و فوری دست بکار بزنيم . محمد خان عزالدین لو گفت آيا ميخواهيد با اين مرد خواجه بجنگيد ؟ محمد علي خان بيگلريگی گفت بلی . عزالدین لو گفت من جنگيدن با اين مرد در اصلاح نميدانم چون دارای يك قشون نيرومند است و شنیده ام که مرد جنگی نيز ميباشد و اگر ما با او

بجنگیم شکست خواهیم خورد . محمد تقی خان شامبیاتی که جوان و غیور بود گفت اگر شکست بخوریم و کشته شویم بهتر از این است که مطیع این مرد خواجه باشیم و با جبار مقابله سرفروود بیاوریم . محمد خان عزالدین لو گفت اگر ما بتوانیم بطریقی دیگر این خواجه را از زمین ببریم بهتر از این است که با او بجنگیم . شامبیاتی پرسید بچه طریقی میخواید او را از زمین ببرید؟ عزالدین لو گفت بهمان طریق که نادر را از زمین بردند . بعد از این حرف سکوت بر مجلس حکمفرما گردید و سکوت مزبور نشان میداد که حضار از خواجه قاجار وحشت دارند زیرا اگر نمیترسیدند بعد از این که مسئله قتل او بمیان آمد سکوت نمینمودند . محمد ولی آقا سکوت را از زمین برد و پرسید در کجا باید او را نابود کرد . محمد علی خان جوجوق گفت در همین جا یعنی در تبریز و قبل از این که این مرد خواجه از این شهر خارج شود . در آن وقت شهرت داشت که آقا محمد خان قاجار قصد دارد از تبریز خارج شود و بطرف شمال آذربایجان و منطقه ای که امروز جزو قفقازیه است و در قدیم جزو ایران بود برود . در آن موقع آقا محمد خان قاجار در ارک تبریز سکونت داشت و همه میدانستند که ارک آن شهر، تحت مراقبت دقیق نگهبانان است . لذا محمد ولی آقا گفت کشتن آقا محمد خان قاجار در ارک غیر ممکن است ولی اگر از آنجا خارج شود میتوان او را بقتل رسانید . محمد تقی خان شامبیاتی گفت من کشتن این مرد خواجه را در ارک مشکل میدانم و ما میتوانیم که او را در همان جا بقتل برسانیم . محمد علی خان جوجوق گفت محمد تقی درست میگوید و کشتن این مرد خواجه در ارک مشکل نیست و فقط باید قدری جرئت بخرج داد . محمد تقی خان شامبیاتی گفت من برای این کار حاضرم . محمد علی خان جوجوق گفت من هم برای این کار حاضر هستم . محمد تقی خان شامبیاتی گفت ای پدر بزرگ ، شما در این کار دخالت نکنید و بگذارید که من این کار را بکنم . صاحب خانه گفت گرچه تو جوان هستی و من پیرو ولی من پیروی هستم که هنوز میتوانم مثر مثر بشوم . باین ترتیب مسئله بسیج کردن قشون برای جنگ با آقا محمدخان قاجار از زمین رفت و مسئله سوء قصد نسبت با و پیش آمد و محمد تقی خان شامبیاتی که گفتیم جوان بود و جدش محمد علی خان جوجوق که بتقریب ، هفتاد سال از عمرش میگذشت داوطلب شدند که آقا محمد خان قاجار را در ارک تبریز بقتل برسانند . بعد راجع به نحوه اجرای سوء قصد صحبت کردند و قرار شد که محمد تقی خان شامبیاتی بعنوان این که قصد دارد پیشکشی برای آقا محمد خان قاجار ببرند با عده ای دیگر از کسانی که در آن مجلس هستند وارد ارک شوند و همه زیر لباس خود سلاح داشته باشند . کسانی که با آن دو نفر وارد ارک میشوند باید وضع ظاهری نوکران را داشته باشند و اگر ظاهر آنها مثل نوکران باشد هیچ کس از ورود آنان به ارک حیرت نخواهد کرد و فکر خواهند نمود که نوکران محمد علی خان جوجوق هستند . رسم بزرگان ایران از جمله بزرگان آذربایجان این بود که وقتی میخواستند نزد دیگری بروند نوکران خود را با خویش میبردند و هر قدر نوکران بیشتر در قفای يك آقا بودند شأن وی در نظر کسانی که او را میدیدند بزرگتر جلوه میکرد . در همان مجلس پانزده نفر انتخاب شدند که با محمد علی خان جوجوق و محمد تقی

خان شامبیاتی بارک سلطنتی بروند و وظیفه‌شان در آن جا این بود که بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی را مورد حمایت قرار بدهند و آنها را از ازارك خارج نمایند. از آن پانزده نفر که باید با کسوت نوکران وارد ارك شوند چهار نفر بیش از سایرین معروفیت داشتند و آنها عبارت بودند از محمد علی خان بیگلریگی از اورمیه، و محمد خان عزالدین لو و برادرش محمد زمان خان و محمد ولی آقا. قرار شد که روز بعد محمد علی خان جوجوق بعنوان تقدیم پیشکشی، برای خود و نوهاش محمد تقی خان شامبیاتی درخواست کند که بحضور آقا محمد خان قاجار برسد و پیش بینی میشود که خواجه قاجار روز بعد را برای آمدن آنها تعیین نماید روز دیگر که روز ۲۸ ماه ربیع‌الاول بود محمد علی خان جوجوق برای خود و نوهاش محمد تقی خان شامبیاتی درخواست دیدار خواجه قاجار را کرد. آقا محمد خان اجازه داد که روز بعد یعنی صبح روز ۲۹ ربیع‌الاول آن دو نفر بحضورش برسند و هدیه‌ای را که میخواهند بدهند، تقدیم کنند. در همان روز اندکی قبل از ظهر محمد علی خان بیگلریگی اورمیه از طرف آقا محمد خان قاجار احضار شد و برای بردن او اسب آوردند تا این که زین کردن اسب، سبب تاخیر رفتن وی نزد آقا محمد خان نگردد. بیگلریگی اورمیه اول ترسید ولی بعد متوجه شد کسانی که آمده‌اند تا او را نزد خواجه قاجار ببرند خیلی بوی احترام میگذارند و هر گاه او را بعنوان يك مجرم نزد خواجه قاجار میبردند رفتارشان طور دیگر بود. آقا محمد خان قاجار بیگلریگی اورمیه را با محبت پذیرفت و او را کنار خود نشانید و بمناسبت گرمای هوا امر کرد که برای بیگلریگی اورمیه شربت بیاورند. سپس گفت کسانی که در طالار بارعام هستند خارج شوند و غیر از بیگلریگی اورمیه کسی در آنجا باقی نماند. بعد خواجه قاجار گفت من از این جهت گفتم این جا را خلوت کنند که میخواهم يك موضوع محرمانه را با تو در بین بگذارم و آن مسئله محرمانه مربوط است بروابط ما با پادشاه عثمانی. محمد علی خان بیگلریگی که هنوز تشویش داشت بعد از این که فهمید که علت احضارش موضوع سیاسی مربوط به دیگران است با سودگی نفس کشید و گفت برای شنیدن اظهارات شه‌ریار کامکار سراپا گوش هستم. آقا محمد خان قاجار گفت من بفکر افتادم قسمت هائی را که پادشاه عثمانی از آذربایجان مجزی کرده است مسترد بدارم و فکر میکنم که در این کار میتوانم از خدمت و کمک تو بهره‌مند شوم. زیرا تو از اوضاع قسمت هائی که از آذربایجان منتزع گردیده بخوبی آگاه هستی و از آن گذشته از وضع عثمانی اطلاع داری و میتوانی هنگام قشون کشی من بطرف مغرب، راهنمای خوب باشی. من تو را کماکان در حکومت اورمیه ابقا میکنم و بتو وعده میدهم که بعد از این که ما اراضی از دست رفته را بازگردانیدیم تو والی تمام مناطق بازگشته خواهی شد و حکومت اورمیه را نیز حفظ خواهی کرد. محمد علی خان بیگلریگی اورمیه زبان به سپاسگزاری گشود و آقا محمد خان قاجار گفت اینک بگو که تو در اورمیه چه اندازه قشون میتوانی مجهز کنی و خرج تجهیز آن قشون چقدر است تا این که من بتو بپردازم. بیگلریگی اورمیه که شب قبل در جلسه توطئه قتل آقا محمدخان

قاجار شرکت کرده بود وقتی آن سخنان را از دهان آن مرد شنید بفر فرورفت . در يك لحظه حساب نفع و ضرر زندگی ، از ذهنش گذشت و سنجید که آیا کشته شدن آقا محمدخان قاجار بسود او میباشد یا زنده ماندنش . او فکر کرد که اگر آقا محمدخان قاجار کشته شود ، امرای آذربایجان باو مجال نخواهند داد که جای او را بگیرد و برای او غیر از حکومت اورمیه باقی نخواهد ماند آنهم مشروط بر این که در آن حکومت ابقا شود و بعید نیست که وی را از حکومت اورمیه برکنار نمایند ؛ ولی اگر آقا محمدخان قاجار زنده بماند او علاوه بر حکومت اورمیه فرمانروای تمام مناطقی خواهد شد که از پادشاه عثمانی مسترد میگردد .

ماموریتی که آقا محمدخان قاجار باو میدهد و میگوید که در اورمیه يك قشون بسیج نماید دلیل براعتمادی است که نسبت باو دارد و يك پادشاه تا وقتی که بامیری اعتماد نداشته باشد او را مامور تجهیز قشون نمیکند . هزینه تجهیز آن قشون و مقرری سربازان را آقا محمدخان قاجار خواهد پرداخت ولی او فرمانده قشون مزبور خواهد بود و کسی که فرمانده يك قشون در اورمیه است خیلی دارای قدرت خواهد شد مضاف بر این که بودجه آن قشون در اختیار اوست و هر طور که بخواهد میتواند بمصرف برساند . بیگلربیگی قبل از آن روز هم برای دیدن آقا محمدخان قاجار به ارك رفته بود اما وضع آنجا را از لحاظ نگهبانان و سربازانی که در ارك هستند مورد توجه دقیق قرار نداد . ولی در آن روز چون شريك سوء قصد شده بود و میدانست که باید روز بعد باتفاق شانزده نفر دیگر با لباس نوکران وارد ارك شود بدقت نگهبانان را نگرست و شماره سربازان را از نظر گذرانید و حس کرد که در ارك نزدیک پانصد سرباز هست که عده ای از آنها نگهبان هستند و با وجود آنهمه سرباز و نگهبان محال است که روز دیگر آنها بتوانند آقا محمدخان قاجار را در ارك بقتل برسانند و آنگاه از آنجا خارج شوند و در همان جا که آقا محمدخان قاجار را بقتل رسانیدند کشته خواهند شد . بیگلربیگی اورمیه دریافت که تصمیم شب قبل توطئه کنندگان برای قتل آقا محمدخان قاجار تصمیمی بود که تحت تاثیر محیط آن انجمن گرفته شد . وقتی يك عده در يك مجتمع حضور بهم میرسانند و در آنجا صحبت هائی مهیج بر زبان آورده میشود ، محیطی بوجود میآید که حضار را تحريك مینماید و هر کس بدون این که متوجه باشد دیگری را تهییج میکند و خود تحت تاثیر محیط بهیجان میآید . در اینگونه محافل افراد شبیه یکسانی هستند که شراب نوشیده اند و بعد از مست شدن تعهداتی میکنند که بیش از میزان توانائی آنها میباشد محمد علی خان جو جوق و محمد تقی خان شامبیاتی هم که شب قبل تعهد کردند که آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و آنگاه بحمايت پانزده تن از همراهان ازارك خارج شوند چون تحت تاثیر محیط آن مجمع بهیجان آمده بودند فکر نکردند که اولاً معلوم نیست که بتوانند آقا محمدخان قاجار را در ارك بقتل برسانند و ثانياً اگر ناگهان براو حمله کنند و از پایش در آورند ، کشته خواهند شد و تمام کسانی که بحمايت آن دو اقدام کنند بقتل میرسند و هيچ يك از آن هفده تن نخواهد توانست از ارك بیرون برود و جان بدر ببرد . آنچه ما در اینجا گفتیم سرعت

برق از ذهن بیگلریگی اورمیه گذشت و دانست که نفع او در این است که خواجه قاجار زنده بماند. آنگاه بین بیگلریگی اورمیه و خواجه قاجار حساب مجهز کردن قشونی که میباید بیگلریگی در اورمیه بسیج کند بمیان آمد و خواجه قاجار طبق عادت خود برای احضار پیشخدمت چوبی بريك سنج زد. بزرگان ایران وقتی در خلوت بودند برای این که خادمی را احضار کنند هومیانداختند و در مواقع دیگر که خادم حضور داشتند با اشاره آنها را احضار مینمودند. ولی آقا محمد خان چون دارای صدای زیر بود نمیخواست هویندازد زیرا میدانست بانك او در گوش کسانی که میشنوند مانند صدای زن جلوه مینماید و هر وقت در خلوت بود و میخواست خادمی را احضار کند برسنج میزد. وقتی خادم آمد آقا محمد خان قاجار امر کرد که کاتب بیاید و پس از آمدن کاتب گفت فرمانی بنویسد که بموجب آن مالیات سال جاری اورمیه به محمد علی خان بیگلریگی پرداخته شود تا وی آن را صرف تجهیز قشون نماید. کاتب فرمان را نوشت و آورد و آقا محمد خان قاجار آن را مهر کرد و بدست بیگلریگی اورمیه داد و گفت اینک تو مرخص هستی و هر چه زودتر به اورمیه مراجعت کن و قشونی را که بتو دستور داده‌ام بسیج نما و در انتظار امر ثانوی من باش. بیگلریگی اورمیه در دقایقی که کاتب مشغول نوشتن فرمان بود فکر میکرد چگونه خبر سوء قصد را با اطلاع آقا محمد خان قاجار برساند و با و بفهماند که روز دیگر عده‌ای قصد دارند وی را بقتل برسانند. بیگلریگی اورمیه که در آن روز مورد حمایت خواجه قاجار قرار گرفته بود. در درجه اول برای خود میترسید و اگر میگفت که او شب قبل در توطئه‌ای شرکت داشته که باید منتهی بقتل وی شود ممکن بود که آقا محمد خان قاجار حکم قتلش را صادر نماید یا این که بگوید وی را کور کنند یا از حکومت اورمیه معزولش نماید گرچه طبق اصل کلی، کسی که خبر توطئه‌ای را با اطلاع مرد مورد سوء قصد میرساند و خود او هم در توطئه شرکت داشته از مجازات مصون است اما بیگلریگی اورمیه نمیتوانست پیش بینی کند که عکس العمل خواجه قاجار در قبال خبری که وی با و خواهد داد چه خواهد شد. دیگر این که میدانست اگر بگوید که شب قبل عده‌ای با شرکت او در توطئه قتل آقا محمد خان قاجار شریک بوده‌اند خواجه قاجار همه کسانی را که در آن مجلس بودند یا سرشناسان را خواهد کشت و لذا بدون این که راجع به توطئه چیزی بگوید از ازارك خارج گردید.

بیگلریگی اورمیه يك کاتب داشت با اسم ( احمد مراغه ) و کاتب مزبور از دوره جوانی بیگلریگی نزدش کار میکرد و او را بخوبی میشناخت و از تمام مختصات روحی اش اطلاع داشت. احمد مراغه مردی بود سالخورده و سرد و گرم روزگار چشیده و بسیار با تجربه و وارد به مقتضیات زمان و هر دفعه که بیگلریگی اورمیه دو چاریك مسئله دشوار میشد و خود نمیتوانست حل کند برای حل آن مسئله با احمد مراغه مشورت میکرد. احمد مراغه میدانست که چگونه مزاحمین را از بیگلریگی دور کند و کسانی را که برایش مفید هستند وارد اطاقش نماید و بچه ترتیب عیوب اخلاقی آن مرد را در نظر دیگران از جمله محاسن جلوه بدهد. با این که احمد مراغه محرم اسرار بیگلریگی اورمیه بود، آن مرد،



مجلس شب گذشته و توطئه قتل آقا محمدخان قاجار را به احمد مراغه گفت چون ضروری نمیدانست که آن راز را باطلاع کاتب خود برساند . ولی بعد از این که از ارك تبریز مراجعت کرد ، مجبور شد که راز آن توطئه را برای کاتب خود افشاء کند. احمد مراغه بعد از این که شنید که بیگلریگی جزو کسانی است که روز بعد باید در عقب محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی وارد ارك شود و آن دونفر آقا محمد خان را بقتل برسانند و آنگاه بیگلریگی اورمیه و چهارده نفر دیگر از آن دو حمایت کنند و آنها را از ارك خارج نمایند ، گفت این نقشه شما برای قتل آقا محمد خان قاجار يك نقشه خطرناك است و شاید آن دونفر بتوانند آن مرد خواجه را بقتل برسانند ولی شما ، زنده از ارك خارج نخواهید شد و بدست کسانی که در ارك هستند بقتل خواهید رسید . زیرا گرچه آقا محمد خان قاجار محبوب اطرافیان خود نیست ولی باز عده ای هستند که به طفیل این مرد دارای منصب و درآمد شده اند و بعد از این که دیدند که آقا محمد خان قاجار کشته شد چون يك مرتبه ، منصب و درآمد خود را از دست خواهند داد بشما حمله ور خواهند گردید و همه را خواهند کشت و بفرض اینکه هر يك از شما زیر لباس دو تپانچه داشته باشید و دونفر از آنها را بقتل برسانید باز چون عده آنان خیلی زیادتر از شما است شما را خواهند کشت . بیگلریگی اورمیه گفت خود من نیز این فکر را کرده بودم و میدانستم که ما زنده از ارك خارج نخواهیم شد . احمد مراغه گفت پس چرا دیشب بکسانی که در آن مجلس حضور داشتند نگفتید که این نقشه عملی نیست . بیگلریگی اورمیه گفت دیشب من تحت تاثیر محیط آن مجلس قرار گرفتم و بهیجان درآمدم و متوجه نشدم که نقشه ما عملی نیست . ولی امروز بعد از این که فکر کردم ، متوجه شدم که دونفر اگر بتوانند آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند ، باری ، ما زنده از ارك خارج نخواهیم شد و کشتن آقا محمد خان قاجار از لحاظ ما نه فقط سودی ندارد بلکه جان را هم از دست میدهیم . از آن گذشته امروز يك واقعه دیگر اتفاق افتاده است. احمد مراغه گفت من یقین دارم که این واقعه مربوط است باحضر شما از طرف آقا محمدخان قاجار . بیگلریگی اورمیه گفت راست است و بعد از مذاکره ای که آقا محمد خان با من کرد تصمیم من بکلی تغییر نمود . چون دیگر کشته شدن این مرد خواجه برای من سود ندارد و برعکس زنده ماندنش سودمند است . احمد مراغه گفت لابد آقا محمدخان قاجار حاضر شد که شما مرتبه ای برتر از حکومت اورمیه بدهد . بیگلریگی گفت آفرین برهوش تو ، و گرچه هنوز آقا محمد خان مرتبه جدید را بمن نداده ولی نشان داد که براستی میل دارد که مقام من برتر از حکومت اورمیه باشد و فرمانی نوشت که مالیات اورمیه را بمن پردازند تا این که من بتوانم در آنجا سرباز جمع آوری کنم و يك قشون بسیج نمایم و خود فرماندهی آن قشون را داشته باشم تا بعد ، آقا محمد خان قاجار آن قشون را ببیدان جنگ بفرستد . احمد مراغه گفت معلوم میشود که آقا محمد خان شما اعتماد دارد . بیگلریگی اورمیه گفت من نیز این موضوع را فهمیدم و اگر آقا محمد خان قاجار بمن اعتماد نداشت کار بسیج قشون را در اورمیه بمن واگذار نمیکرد. احمد مراغه گفت وضعی مشکل پیش آمده است. بیگلریگی

گفت من این را میدانستم و نمیخواهم که تو بمن بفهمانی که دوچار وضعی مشکل شده‌ام و از این جهت با تو صحبت کردم که يك راه حل پیدا کنی و بگوئی چه باید بکنم . احمد مراغه گفت اگر من درست فهمیده باشم شما که دیشب میخواستید آقامحمدخان قاجار را بقتل برسانید امروز از کشتن او منصرف شده‌اید برای این که میدانید که مرگ آن مرد خواجه برای شما فایده ندارد اما زنده ماندنش مفید است . بیگلربیگی اورمیه گفت همینطور است و من از تو راه حل خواستم نه چیزی را که خود من میدانم بازگو کنی . احمد مراغه گفت اگر من درست فهمیده باشم شما متوجه شده‌اید که بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، برای جانشینی او مدعی زیاد است و شاید شما نتوانید جای او را بگیرید و به سلطنت برسید . بیگلربیگی گفت چیزهایی را که من میدانم بازگو نکن و من از تو خواستم راهی پیش پای من بگذاری که من بتوانم اولاً آقا محمد خان قاجار را از کشته شدن نجات بدهم و ثانیاً مانع از این شوم که دوستان من که تصمیم گرفته بودند آقا محمدخان را بقتل برسانند کشته شوند . احمد مراغه گفت من با آقامحمدخان قاجار تماس نداشته‌ام و ندارم و نمی‌دانم که او چگونه است ولی شما که او را میشناسید بگوئید که آیا اگر از او بخواهید که از مجازات دوستان شما صرف‌نظر کند خواهد پذیرفت یا نه ؟ بیگلربیگی گفت نه . احمد مراغه گفت آیا نمیتوانید از او بخواهید که بشما و دوستان امان بدهد تا این که راز توطئه را برایش فاش کنید . بیگلربیگی گفت ممکن است که مرا مجازات نکند ولی از مجازات دیگران صرف‌نظر نخواهد کرد . احمد مراغه گفت هم‌اکنون نزد محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران بروید و بآنها بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقا محمد خان صرف‌نظر کنند . بیگلربیگی اورمیه گفت تو کودک نیستی و میدانی که وقتی يك عده در توطئه‌ای شرکت کنند و یکی از آنها بخواهد از سایرین جدا شود ، وی را بقتل میرسانند و من هم‌اکنون اگر سایرین بگویم که از قتل آقا محمدخان قاجار صرف‌نظر نمایند مرا خواهند کشت . احمد مراغه گفت من تصور نمی‌کنم که اگر شما بدیگران بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان قاجار صرف‌نظر نمایند شمارا به قتل برسانند . بیگلربیگی اورمیه گفت همانطور که تو آقا محمد خان قاجار را نمیشناسی از طرز فکر کسانی هم که دیشب در منزل محمد علی خان جوجوق بودند اطلاع نداری . تمام آنها میدانند که امروز آقا محمد خان قاجار مرا احضار کرده است و من اگر بآنها بگویم که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان صرف‌نظر نمائید فکر میکنند که آن مرد خواجه مرا خریداری کرده یا این که من راز توطئه را برای آقا محمد خان قاجار فاش کرده‌ام و در هر صورت مرا خائن و مستوجب کشته شدن خواهند دانست . احمد مراغه گفت اگر شما بخواهید که مانع از قتل آقا محمد خان قاجار بشوید یکی از دو کار را باید بکنید . یا بروید و به آقا محمدخان بگوئید که عده‌ای قصد دارند او را به قتل برسانند تا وی فردا از پذیرفتن محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی خودداری کند . یا این که بروید و بدوستان خود بگوئید که از اجرای نقشه قتل آقامحمدخان منصرف شوند و غیر از این دوراه ، راهی برای جلوگیری از مرگ خواجه قاجار وجود ندارد . بیگلربیگی اورمیه گفت من نمیتوانم

بروم و بکسانی کہ دیشب با آنها عہد بستم بگویم کہ از کشتن آقا محمد خان قاجار صرف نظر کنند چون مرا خائن و واجب القتل خواهند دانست . همین کہ من این حرف را بشرکای توطنہ بزنم در درجہ اول فکر خواهند کرد کہ آقا محمد خان قاجار امروز مرا خریداری کردہ و شاید بخود خواهند گفت کہ من آقا محمد خان قاجار را از توطنہ آنها مطلع کردم و نام آنان را بر زبان آوردم و مرا بقتل خواهند رسانید . اگر فکر نکنند کہ آقا محمد خان قاجار مرا خریداری کردہ و ہر گاہ اطمینان داشتہ باشند کہ من اسم کسی را بروز ندادہ ام مرا متہم بہ ترس خواهند نمود و خواهند گفت کہ من از یک مرد خواجہ میترسم و جرئت ندارم کہ با آنها وارد اراک شوم و من نمیتوانم این ننگ را تحمل نمایم . احمد مراغہ گفت اگر شما نمیتوانید نزد کسانی کہ فردا باید آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند بروید و آنان را از اجرای نقشہ توطنہ منصرف کنید پیش آقا محمد خان بروید و باو بگوئید کہ فردا از پذیرفتن محمد علی خان جو جوق و نوہاش صرف نظر نماید . بیگلربیگی اورمیہ گفت آنوقت آقا محمد خان قاجار بمن خواهد گفت برای چہ آن توصیه را میکنم و من باید علت را بگویم و اظہار کنم کہ آنها میآیند تا وی را بقتل برسانند و بعد از این کہ آنها را دستگیر کردند و مورد تحقیق قرار دادند خواهند گفت کہ من نیز از ہمدستان آنان بودہ ام و آقا محمد خان قاجار مرا ہم خواهد کشت یا کور خواهد کرد . احمد مراغہ گفت شما بگوئید از این جہت در انجمن شرکای توطنہ شرکت کردید کہ بتوانید بر از آنها پی ببرید و آقا محمد خان قاجار را از مذاکراتی کہ در آن انجمن میشود مطلع کنید . بیگلربیگی گفت این دلیل ضعیف است و دیشب کہ انجمن تشکیل شد من هنوز نمیدانستم کہ آقا محمد خان قاجار امروز مرا احضار خواهد کرد و مورد توجہ قرار خواهد داد و مامور تجهیز قشون در رضائیہ خواهد نمود . و من میباید همان دیشب یا صبح خیلی زود خبر توطنہ را باطلاع آقا محمد خان رسانیدہ باشم یا لااقل امروز وقتی نزد او بودم بگویم .

احمد مراغہ گفت دیگر راہی بنظر من نمیرسد جز این کہ بگویم ہر چہ میخواستید بکنید باید امروز و امشب صورت بگیرد چون فردا نخواہید توانست شرکای توطنہ را از قتل آقا محمد خان قاجار منصرف نمائید .

بیگلربیگی اورمیہ از بیم آنکہ مورد تحقیر و توهین دوستان قرار نگیرد و او را متہم بہ خیانت نکنند یا این کہ متہم بہ جبن نمایند عصر آن روز ، تصمیم گرفت کہ نزد آقا محمد خان برود و از او قول بگیرد کہ شرکای توطنہ از مجازات مصون باشند و آنگاہ حقیقت را باو بگوید . این بود کہ هنگام عصر اراک را پیش گرفت و بعد از این کہ خود را بہ (ایشیک آقاسی) کہ امروز رئیس تشریفات گفتہ میشود معرفی کرد درخواست نمود کہ برای یک کار بسیار ضروری از طرف آقا محمد خان قاجار پذیرفتہ شود . ایشیک آقاسی خواست بداند کہ محمد علی خان بیگلربیگی اورمیہ با آقا محمد خان قاجار چہ کار دارد . ولی بیگلربیگی گفت کہ باید بخود پادشاہ کامکار بگویم و غیر از او نمیتوانم بکسی ابراز کنم . آقا محمد خان قاجار بیگلربیگی را پذیرفت و گفت شنیدہ ام کہ برای یک کار ضروری این جا آمدہ ای و بگو کہ کار تو چیست ؟ بیگلربیگی اورمیہ گفت آنچه

باید بعرض شهریار کامکار برسد موضوعی است که باید در خلوت معروض شود. آقا محمد خان بکسانی که در حضورش بودند گفت بیرون بروند و اطاق را خلوت کنند. بعد از این که همه رفتند بیگلریگی اورمیه به خواجه قاجار نزدیک شد و گفت قبل از این که بگویم برای چه کار ضروری بحضور آمده‌ام از شهریار بزرگ استدعای بخشایش مینمایم. آقا محمد خان قاجار پرسید برای چه استدعای بخشایش میکنی؟... آیا برای خود خواهان عفو هستی؟ بیگلریگی اورمیه گفت نه ای شهریار کامکار برای یک عده از افراد جاهل درخواست بخشایش میکنم و امیدوارم که عفو شاهانه شامل آنها بشود. آقا محمد خان قاجار گفت آیا آنها مقصرنند؟ بیگلریگی اورمیه گفت بلی ای شهریار بزرگ. آقا محمد خان قاجار پرسید آیا کسانی که تو برای آنها درخواست بخشایش میکنی از مقصرین اورمیه میباشند. بیگلریگی جواب منفی داد و بعد گفت آنها در حال حاضر ساکن تبریز هستند. آقا محمد خان قاجار گفت در این صورت حاکم تبریز باید برای آنها درخواست بخشایش کند نه تو که حاکم اورمیه هستی. بیگلریگی گفت من از این جهت برای آنها درخواست عفو میکنم که آنان را میشناسم. آقا محمد خان قاجار گفت تعجب میکنم که حاکم تبریز تقصیر آنها را بمن نگفته است. بیگلریگی اظهار کرد حاکم تبریز از تقصیر آنها بدون اطلاع میباشد. آقا محمد خان پرسید گناه آنها چیست؟ بیگلریگی گفت آیا شهریار کامکار از راه ترحم وعده میدهند که اگر گناه آنها را بگویم از مجازاتشان صرف نظر نماید و آنها را مورد عفو قرار بدهند. آقا محمد خان قاجار گفت از فحواي گفته تو پیداست که آنها چندین نفر هستند. بیگلریگی گفت بلی ای شهریار کامکار وعده آنها بالنسبه زیاد است. آقا محمد خان قاجار گفت اگر گناه آنها قابل بخشایش باشد من به مناسبت شفاعت تو، آنها را خواهم بخشود. بیگلریگی گفت آنها میخواستند مرتکب گناهی بشوند ولی نشدند یعنی من عزم دارم مانع از این گرم که آنها مرتکب آن گناه شوند و تصور میکنم چون آنها نخواهند توانست که مرتکب گناه شوند شهریار کامکار میتواند آنها را از روی ترحم مورد بخشایش قرار بدهد. آقا محمد خان قاجار گفت من بتو وعده‌ای نمیدهم مگر بعد از وقوف از تقصیر آنها یعنی تقصیری که میخواستند مرتکب شوند و اینک بگوچه میخواستند بکنند. بیگلریگی گفت يك مشت نادان از روی جهالت، بفکر افتاده بودند که خدای نخواستہ چشم زخمی شهریار کامکار بزنند ولی من آمده‌ام که این موضوع را با اطلاع شهریار برسانم تا این که آنها نتوانند به مقصود برسند.

آقا محمد خان قاجار فهمید که آن مرد چه گفت و با این که شنید عده‌ای قصد داشته‌اند او را بقتل برسانند کوچکترین تغییر در قیافه‌اش پیدا نشد. بعد گفت آنها که هستند؟ بیگلریگی گفت آنها در حال حاضر ساکن تبریز میباشند. آقا محمد خان قاجار اظهار کرد اسم ببر که من بدانم نام آنها چیست؟

بیگلریگی اورمیه گفت اسم یکی از آنها محمد علی خان جوجوق است. آقا محمد خان قاجار گفت این مرد از من درخواست کرد که برای تقدیم هدیه بحضور برسد و من گفتم که فردا بیاید. بیگلریگی اورمیه گفت بلی ای شهریار کامکار. آقا محمد خان

گفت دیگران که هستند؟ بیگلربیگی گفت یکی دیگر محمد تقی شامبیاتی نوه جوجوق است. آقا محمد خان قاجار گفت او هم قرار است که فردا باتفاق پدر بزرگش بحضور من برسد. سپس پرسید دیگران که هستند. بیگلربیگی گفت دیگری عبارت است از محمدخان عزالدین لو و برادرش (محمد زمان خان) و محمد ولی آقا. بهر نسبت که بیگلربیگی اورمیه اسامی شرکای توطئه را بر زبان میآورد حیرت آقا محمد خان قاجار بیشتر میشد و بعد از این که شازده اسم بر زبان آورده شد و بیگلربیگی سکوت کرد آقا محمدخان قاجار گفت من حیرانم که اینها برای چه متحد شده‌اند که مرا به قتل برسانند زیرا من بهیچ يك از این اشخاص بدی نکرده‌ام که آنها کمر بقتل من ببندند. چند لحظه سکوت شد و آنگاه خواجه قاجار گفت کسانی که مامور قتل من بودند چه نام دارند. بیگلربیگی اورمیه گفت یکی از آنها محمد علی خان جوجوق نام دارد و دیگری محمد تقی خان شامبیاتی که شخص اخیر نوه جوجوق میباشد. آقا محمد خان گفت این دونفر با چه سلاح، میخواستند مرا به قتل برسانند. بیگلربیگی اورمیه گفت با کارد و شمشیر. خواجه قاجار گفت آیا دیگران هم قرار بود که در قتل من شرکت نمایند. بیگلربیگی اورمیه گفت دیگران فقط ماموریت داشتند که از آن دونفر حمایت نمایند و آنها را سالم از ارك خارج نمایند. آقا محمد خان قاجار گفت لابد این عده اکنون در شهر هستند تا این که بتوانند فردا وارد ارك شوند و ترسد من بیایند. بیگلربیگی اورمیه گفت بلی ای شهیار کامکار و همه در تبریز هستند. آقا محمد خان قاجار گفت من فکر میکنم آنچه تو میگوئی درست است چون مردی چون تو میداند که يك چنین اتهام را نمیتوان ناروا، بر عده‌ای وارد آورد زیرا آنها دستگیر میشوند و مورد تحقیق قرار میگیرند و هنگام تحقیق، فهمیده میشود که آیا قصد قتل مرا داشته‌اند یا نه؟ اینك به عقیده تو آیا من این عده را امروز دستگیر کنم یا این که بگذارم فردا وارد ارك شوند و بعد آنها را دستگیر نمایم. بیگلربیگی اورمیه گفت شهیارا، من از این جهت توطئه را با اطلاع تو رساندم و اسم این اشخاص را بر زبان آوردم که امیدوار بودم که تو از مجازات آنها صرف نظر کنی زیرا وقتی توطئه‌ای وارد مرحله اجرا نشود مجازات ندارد. آقا محمد خان قاجار گفت چون تو، امروز خدمتی بزرگ بمن کرده‌ای و جان مرا از خطر مرگ نجات دادی من حاضرم که اظهارات تو را در مورد بخشودن این اشخاص بشنوم ولی اگر دیگری این درخواست را از من میکرد اظهاراتش را نمیشنیدم بلکه گوینده را مورد مجازات نیز قرار میدادم. زیرا با این که من کوچکترین بدی باین اشخاص نکرده‌ام آنها همدست شده‌اند که فردا مرا بقتل برسانند و آیا میتوان از مجازات يك چنین افراد صرف نظر کرد؟ اگر این اشخاص با یکدیگر متحد میشدند که يك پيله و را بقتل برسانند باید به مجازات برسند تا چه رسد باین که قصد جان مرا بنمایند. ولی چون تو، از آن‌ها شفاعت داری و با خدمت بزرگ امروز خود مرا از خویشتن راضی نمودی من از مجازات عده‌ای از آنها که گناهشان ضعیف است صرف نظر میکنم ولی نمیتوانم از مجازات سران توطئه صرف نظر کنم. بیگلربیگی اورمیه گفت ای شهیار کامکار من از ترحم تو استدعا میکنم که بر عدل تو غلبه نماید و سران توطئه را هم مورد عفو

قرار بدهد . آقا محمد خان قاجار گفت درخواست تو را در مورد سران توطئه نخواهم پذیرفت ولی در مورد دیگران قائل به تخفیف مجازات میشوم یا این که میبخشم . ولی من از تو پرسیده بودم که آیا این اشخاص را امروز دستگیر کنم یا این که دستگیری آنها را برای فردا بگذارم و بعد از این که وارد ارك شدند دستگیرشان نمایم . بیگلریگی اورمیه گفت فردا بعد از این که وارد ارك شدند فرمان دستگیری آنها را صادر نمائید . آقا محمد خان گفت دستگیر کردن آنها درازك آسان تر است زیرا نمیتوانند بگریزند و نه مقاومت نمایند . اما شاید تا فردا بگریزند یا بعضی از آنها تا فردا فرار نمایند . بیگلریگی گفت آنها نمیدانند که شهریار ایران از توطئه شان اطلاع دارد و فرار نخواهند کرد . آقا محمد خان قاجار اظهار کرد آیا تو، این موضوع را بدیگری هم گفته‌ای ؟ بیگلریگی اورمیه گفت نه ای شهریار . آقا محمدخان پرسید آیا کسی غیر از من از راز سوء قصد اطلاع ندارد ؟ بیگلریگی گفت من این راز را بهیچ کس نگفتم . آقا محمد خان قاجار گفت فقط تو میدانی که من از راز توطئه اطلاع دارم و غیر از تو کسی از این موضوع آگاه نیست . لذا اگر شرکای توطئه فرار کنند یا بعضی از آنها فرار نمایند من میفهمم که تو بآنها گفته‌ای . بیگلریگی گفت ای شهریار کامکار برای این که اطمینان حاصل کنید که من این موضوع را بکسی نخواهم گفت من از این ساعت تا صبح فردا در ارك میمانم و از اینجا خارج نمیشوم تا این که شما تصور نکنید من بشرکای توطئه گفته‌ام که شما از راز آنها اطلاع دارید . آقا محمد خان قاجار گفت من نمیخواهم که تو را تا فردا صبح در ارك محبوس نمایم ولی اگر کسانی که قصد دارند مرا بقتل برسانند گریختند من میفهمم که تو بآنها گفته‌ای که فرار کنند یا این که بآنان گفته‌ای که من از رازشان مطلع شده‌ام و آنها برای فرار از مجازات گریختند . بیگلریگی اورمیه گفت شهریار بطوری که گفتم افرادی که در این توطئه شرکت کردند يك نفر و دو نفر نیستند که بتوان اطمینان داشت که راز آنها آشکار نخواهد شد . شماره آنها زیاد است و هر يك از آنان دارای خویشاوند و دوست هست و ممکن است که یکی از آنان راز خود را با یکی از خویشاوندان درین بگذارند تا این که دیگران هم اطلاع حاصل کنند . آقا محمد خان قاجار گفت منظورم خبری است که تو بمن داده‌ای و هیچ کس نمیداند که تو مرا از این توطئه مطلع کرده‌ای و چون کسی از این موضوع آگاه نیست در صدد فرار بر نیاید . اما اگر شرکای توطئه بفهمند که تو این خبر را بمن داده‌ای همه خواهند گریخت . بیگلریگی گفت من بهیچ کس نخواهم گفت که این خبر را به شهریار کامکار داده‌ام . محمد علی خان بیگلریگی راست میگفت زیرا اگر او بشرکای توطئه میگفت که نزد آقا محمد خان قاجار رفته و با او گفته که عده‌ای متحد شده‌اند که او را روز بعد به قتل برسانند همانها که قصد داشتند روز بعد خواجه قاجار را نابود کنند بیگلریگی اورمیه را بقتل میرسانیدند . تا ساعتی که بیگلریگی اورمیه ، نزد خواجه قاجار نرفت و راز توطئه را برایش افشاء نکرد میتواندست باشنایان خود بگوید که از قتل آقا محمد خان قاجار خودداری نمایند . ولی بعد از این که راز توطئه را برای آقا محمد خان قاجار فاش کرد نمیتوانست باشنایان مراجعه نماید . زیرا اگر میگفت که وی

راز آنها را با خواجه قاجاردربین گذاشته او را به قتل میرسانیدند . واگر بآنها توصیه مینمود که بگریزند روز بعد آقا محمد خان قاجار خود او را بقتل میرسانید یا بامجازاتی دیگر وی را تنبیه مینمود . چون صحبت آقا محمد خان تمام شده بود بیگلربیگی اورمیه را مرخص کرد اما قبل از این که وی خارج شود گفت : امروز ظهر وقتی تو نزد من بودی من بتو گفتم که هرچه زودتر به اورمیه مراجعت کن و مشغول جمع آوری سربازان بشو . بیگلربیگی گفت من برای اطاعت امر شهریار فردا صبح بطرف اورمیه حرکت خواهم کرد . آقا محمد خان قاجار گفت اینک که من از این توطئه اطلاع حاصل کرده ام بهتر آن است که تو رفتن خود را به اورمیه يك یا دو روز بتاخیر بیندازی تا این که تحقیق از شرکای توطئه خاتمه پیدا کند . بیگلربیگی تصمیم داشت که صبح روز بعد و در همان موقع که محمد علی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران میروند که آقا محمد خان قاجار را بقتل برسانند (ودر ارك دستگیر خواهند شد) وی از تبریز خارج گردد و با سرعت خود را از آن شهر دور نماید تا هنگام دستگیری و استنطاق شرکای توطئه در تبریز حضور نداشته باشد . اما دستور جدید آقا محمد خان قاجار مقرر بر این بود که وی يك یا دو روز در تبریز بماند بیگلربیگی اورمیه را مشوش کرد و بعد از این که به ارك مراجعت نمود باز (احمد مراغه) کاتب خود را احضار نمود و گفت من چاره را منحصر باین دانستم که نزد آقا محمد خان قاجار بروم و باو بگویم که قصد دارند که او را بقتل برسانند ولی از وی درخواست کردم که شرکای توطئه را ببخشد و آن مرد خواجه گفت که از مجازات مقصرین اصلی نخواهد گذشت ولی دیگران را خواهد بخشود . اما موقعی که میخواستم ازارك مراجعت کنم آقا محمد خان قاجار بمن گفت که يك یا دو روز توقف کن و این دستور مرا مشوش کرده است . احمد مراغه پرسید برای چه؟ بیگلربیگی گفت برای این که دیشب من یکی از پانزده نفر بودم که باید فردا صبح باتفاق جوجوق و شامبیاتی به ارك تبریز بروند و بعد از این که آقا محمد خان کشته شد آن دونفر را مورد حمایت قرار بدهند و ازارك خارج نمایند . تا امروز ظهر هم تصمیم من تغییر نکرده بود و ظهر امروز، بعد از این که آقامحمدخان قاجار مرا احضار کرد و مورد محبت قرار داد متوجه شدم که نباید آن مرد خواجه کشته شود چون زنده ماندنش بسودمن است . اگر من در تبریز بمانم ، ضمن تحقیق از شرکای توطئه اسم من هم برده خواهد شد و آقامحمدخان قاجار می فهمد که من نیز باید باتفاق دیگران وارد ارك شوم و از قاتلین حمایت نمایم که آنها سالم از ارك خارج گردند . احمد مراغه گفت اگر شما از این جا بروید آیا فکر میکنید که اسم شما برده نخواهد شد .

بیگلربیگی گفت اگر من این جا نباشم و اسم برده شود چندان خطرناک نخواهد بود . چون آقامحمدخان قاجار فکر خواهد کرد که دیگران که گرفتار شده اند از روی کینه مرا همدست خود معرفی میکنند که مرا دوچار خشم آقامحمدخان نمایند . اگر هم آن مرد خواجه مردد شود و فکر کند که من بادیگران همدست بوده ام ، نمیتواند مرا با آنها روبرو نماید . احمد مراغه گفت از اورمیه تا تبریز راهی نیست و او می تواند

برای روبرو کردن شما را به تبریز احضار نماید . بیگلرییکی گفت ولی وضع من در اورمیه غیر از این جاست این جا من مردی هستم غریب ، و تحت تسلط آقامحمدخان قاجار ولی در اورمیه من قدرت و نفوذ دارم بخصوص بعد از این که کار جمع آوری قشون و بسیج سربازان را بمن سپرده اند . احمد مراغه گفت در هر حال ، اینك نمیتوانید به اورمیه بروید چون آقا محمدخان قاجار بشما دستور داده كه يك يا دو روز در این جاصبر نمائید . بیگلرییکی گفت من از توقف در این جا بیمناکم و میترسم اسم من برده شود و آقامحمدخان قاجار بفهمد که در آغاز ، من هم با دیگران برای قتل او همدست بوده ام . احمد مراغه گفت اگر آقامحمدخان قاجار اطلاع حاصل کرد که شما در جلسه ای که در منزل جوجوق منعقد گردید حضور داشته اید بگوئید که از این جهت در آن جلسه شرکت کردید که بفهمید کسانی که آنجا هستند چه میگویند و چه میخواهند بکنند . بیگلرییکی اورمیه گفت اگر من امروز صبح نزد آقامحمدخان قاجار میرفتم و مذاکرات جلسه دیشب را به اطلاعش میرسانیدم ، گفته من مورد قبول واقع میشد و او میپذیرفت که من از این جهت در جلسه شب گذشته شرکت کردم که بفهمم کسانی که در آن مجلس هستند چه میگویند . اما من امروز صبح نزد آقا محمدخان قاجار نرفتم و امروز ظهر او مرا احضار کرد . حتی ظهر امروز هم باو نگفتم که عده ای قصد دارند وی را بقتل برسانند . بلکه امروز عصر نزد او رفتم و وی را از سوء قصد مطلع کردم اگر تو بجای آقامحمد خان قاجار باشی چه فکر میکنی ؟ آیا نخواهی پرسید برای چه من صبح امروز یا لاقل هنگام ظهر که نزد تو بودم چرا این موضوع را نگفتم ؟ آیا فکر نمیکنی که شب قبل که من در آن جلسه بودم مثل دیگران میخواستم تورا بقتل برسانم . ولی بعد از این که ظهر امروز تو مرا احضار کردی و نسبت بمن محبت نمودی و مالیات اورمیه را بمن واگذاشتی و گفتی که در آینده مرا والی تمام ولایاتی خواهی کرد که در مغرب اورمیه قرار گرفته من تغییر عقیده دادم . احمد مراغه گفت با این وصف شما برای موجه کردن تردید خود يك دليل قابل قبول دارید و آن رعایت حال کسانی است که جزو دوستان یا آشنایان شما بودند و شما می ترسیدید که همه آنها بهلاکت برسند و از بامداد امروز تا عصر در اندیشه بودید که چگونه خبر توطنه برای سوء قصد را با اطلاع خواجه قاجار برسانید که منجر به هلاکت دوستان شما نشود و بهمین جهت قبل از این که خبر توطنه را با اطلاع آقا محمد خان برسانید از او خواستید که مقصرین را مورد عفو قرار دهد . بیگلرییکی اورمیه گفت میترسم که این دلیل ، آن مرد خواجه را متقاعد نکند و مرا بقتل برساند یا بطریق دیگر مورد عقوبت قرار بدهد . احمد مراغه گفت در تمام این وقایع ، يك اصل مسلم و غیر قابل تردید وجود دارد و آن این که شما آقامحمدخان قاجار را از توطنه مطلع کردید و جانس را نجات دادید . او نمیتواند منکر این واقعیت بشود و بروز دادن این توطنه از طرف شما يك فداکاری بزرگ است چون کسانی که در توطنه شرکت کردند از دوستان یا همشهری های شما می باشند و شما طوری با آقا محمدخان قاجار علاقه داشتید که از دوستان و همشهری های خود گذشتید . از زمان قدیم ، رسم



این بوده که وقتی از بین شرکای يك توطئه که جنبه تبه کاری دارد یکی از آنها توطئه مزبور را بروز میدهد تا این که نگذارد که آن توطئه جامه عمل بپوشد شخص مزبور اگر پاداش دریافت نکند باری از مجازات معاف است . شما هم چون توطئه سوء قصد به آقا محمدخان قاجار را بخود او بروز دادید و مانع از این میشوید که آن توطئه وارد مرحله عمل گردد از مجازات معاف هستید و شاید خواجه قاجار بشما پاداش هم بدهد . بیگلریکی (اورمیه) گفت که آقامحمدخان قاجار مردی است ممسک و من از او انتظار پاداش ندارم و بهمین دلخوش هستم که مرا مورد عقوبت قرار ندهد که چرا صبح امروز یا همان دیشب این خبر را باطلاعش نرسانیدم . من میتوانم برای تبرئه خود بگویم که شب گذشته از این جهت در جلسه سوء قصد کنندگان شرکت کردم که به راز آنها پی ببرم . ولی نمیتوانم با يك دلیل قابل قبول بگویم که چرا تا عصر امروز رسانیدن آن خبر را به آقامحمدخان قاجار بتاخیر انداختم . آنچه تو میگوئی مبنی بر این که من مجبور بودم که رعایت حال دوستان و آشنایان خود را نیز بکنم مورد قبول مردی چون آقامحمدخان قاجار واقع نمیشود . او فکر میکند که من یانست باو وفادار بودم یا نه ؟ اگر وفادار بودم نباید تردید داشته باشم چون تردید نشانه بیوفائی یا ضعف وفاداری است و چون تردید کردم معلوم میشود که آقامحمدخان قاجار و دوستان خود را دريك سطح قرار دادم و برای خواجه قاجار نسبت بدیگران قائل به مزیت نشدم . احمد مراغه گفت شما بافکریهای طولانی ، وحشت را بخود تلقین میکنید و من یقین دارم که آقامحمدخان قاجار شما را اگر مورد قدردانی قرار ندهد عقوبت نخواهد کرد مگر این که دیوانه باشد و کارهای او نشان میدهد که دیوانه نیست . او میفهمد که در بین کسانی که شريك در توطئه سوء قصد هستند کسانی وجود دارند که از خویشاوندان شما میباشند و شما فکر میکردید که اگر بروید و بگوئید که آنها قصد جان آقامحمدخان را دارند مثل این است که بدست خود خویشاوندان را تسلیم جلاد کرده باشید . راستی ، آیا شما درصدد بر نیامدید که آنها را از کار منصرف کنی و بگوئید که از این تصمیم منصرف شوند ؟ بیگلر بیگی اورمیه گفت من اینکار را نکردم چون بعد از مذاکراتی که دیشب کردم ، دانستم که هر گاه به آنها بگویم که از این کار منصرف شوند مرا خائن خواهند خواندیا ترسو . احمد مراغه گفت آیا حتی با يك نفر از آنها صحبت نکردید که از این کار منصرف شود ؟ بیگلریکی گفت نه ای احمد مراغه . احمد مراغه گفت اگر شما بايك نفر صحبت میکردید و از او میخواستید که قبل از قتل آقامحمدخان قاجار منصرف شود اکنون میتوانید بگوئید که علت تاخیر دادن گزارش بخواجه قاجار این بود که میخواستید آشنایان و خویشاوندان خود را از آن عمل باز بدارید تا این که دوچار عواقب وخیم نشوند و خود و خانواده شان گرفتار مذلت نگردند . بیگلریکی گفت من این کار را نکردم و اینک هم وقت گذشته چون اگر من اکنون بروم و بشرکای توطئه بگویم که دست از سوء قصد علیه خواجه قاجار بردارند آقامحمدخان ، عمل مرا حمل بر خیانت خواهد کرد و خواهد گفت که من از این جهت به شرکای توطئه گفتم که دست از

سوء قصد بردارند که آقامحمدخان از سوء قصد آنها آگاه است. احمدمراغه گفت اکنون که آقامحمد خان قاجار از سوء قصد شرکای توطئه مطلع شده اگر شما بآنها اطلاع بدهید که دست از سوء قصد بردارند با جان خود بازی کرده اید. بدین ترتیب بیگلربیگی اورمیه خود را برای وقایع بامداد روز ۲۹ ربیع الاول سال ۱۲۰۵ هجری قمری آماده کرد. در بامداد آن روز آقا محمدخان قاجار مانند روزهای دیگر، هنگام طلوع فجر از خواب برخاست و نماز خواند. رسم بزرگان ایران که جزو رجال رسمی بودند و مرجع بشمار میآمدند این بود که بعد از خواندن نماز صبح ولو هنوز آفتاب طلوع نکرده بود، نمی خوابیدند بلکه شروع بپذیرفتن ارباب رجوع میکردند. مردم نیز که برای خواندن نماز سحر خیز بودند عادت داشتند که در همان موقع، بخانه بزرگان می رفتند و کار خود را با آنها در میان میگذاشتند و در همان موقع سلاطین فرانسه ساعت ۹ یاده بامداد از خواب برمیخاستند و قبل از ساعت یازده و گاهی قبل از ساعت دوازده، کسی را نمی پذیرفتند. ارباب رجوع که در آن بامداد به حضور آقامحمدخان قاجار رسیدند او را مانند ایام عادی دیدند و هیچکس نمیتوانست از قیافه و گفتار خواجه قاجار بفهمد که در آن روز، انتظار عده ای را میکشد که برای قتلش می آیند و ممکن است که او را به قتل برسانند آقامحمدخان تا سال ۱۲۰۶ هجری قمری نیز اگر در میدان جنگ نبود، هنگام بامداد می نشست و ارباب رجوع را بحضور می پذیرفت و طبق روش رجال رسمی مشرق زمین فی المجلس به شکایات رسیدگی میکرد و حکم صادر مینمود.

اما از آغاز سال ۱۲۰۷ هجری قمری، دیگر هنگام طلوع صبح برای پذیرفتن ارباب رجوع نشست و رسیدگی بکارها و شکایات مردم را بوزرای خود محول کرد. در آن روز بعد از این که ساعتی از طلوع آفتاب گشت، و ارباب رجوع، هنوز به آقا محمدخان مراجعه میکردند بخواجه قاجار اطلاع دادند کسانی که روز قبل اجازه گرفته اند که برای تقدیم پیشکش بیایند، آمده اند. آقامحمدخان قاجار اجازه ورود داد در حالی که میدانست تمام آنهایی که وارد ارك شدند زیر لباس کارد دارند. محمدعلی خان جو جوق پیشاپیش حرکت میکرد و در عقب او نوواش محمدتقی خان شامبیاتی میآمد. بعد از آن دو نفر بظاهر نوکرانشان میآمدند و پنج نفر از نوکران، هر يك مجموعه ای بر سر داشتند که يك روپوش از ترمه گلابتون دوزی شده روی آن را گرفته بود. کسی نمیدانست که زیر روپوش ترمه چیست ولی حدس زده میشد که باید هدایائی گران بها لایق مردی چون آقامحمدخان قاجار در مجموعه ها باشد. آقامحمدخان قاجار تالظه ای که توطئه کنندگان وارد ارك نشده بودند یقین نداشت که آنها خواهند آمد. خواجه قاجار فکر میکرد که بیگلربیگی (اورمیه) به آنها گفته است بگریزند تا این که دوچار خشم وی نشوند. ولی بعد از این که آنان وارد ارك شدند و بسوی تالاری که آقامحمدخان قاجار در آن نشسته بود آمدند، مرد خواجه دانست که بیگلربیگی اورمیه باو خیانت نکرده و شرکای توطئه را نگریزانیده است. محمد علی خان جو جوق و محمد تقی خان شامبیاتی و پنج نوکر که مجموعه بر سر داشتند و ده نوکر دیگر که در عقب آنها

حرکت میکردند بعد از طی کردن حیاط ، از پلکانی که منتهی به ایوان میگردد و آن ایوان مقابل تالار بود صعود نمودند . از آنجا که آقامحمدخان در تالار نشسته بود . عبور آنها را از حیاط دید و بعد مشاهده کرد که وارد ایوان شدند همین که آن عده در ایوان حضور یافتند و قبل از این که محمدعلی خان جوجوق قدم بطالار بگذارد ، سربازان آقامحمدخان قاجار که در اطای مجاور تالار بودند از آنجا خارج گردیدند و به محمدعلی خان جوجوق و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران حمله ور شدند . در همان موقع يك عده سرباز از پلکانی که بایوان منتهی میگردد بالا آمدند و عده ای دیگر از سربازان خواجه قاجار ، پائین ایوان را ( درحیاط ) اشغال کردند که اگر توطئه کنندگان خود را از ایوان پائین انداختند ، نتوانند بگیرزند . محمدعلی خان جوجوق همین که متوجه شد سوء قصد آنها مکشوف گردیده دو دست را زیرلباده برد و دو تپانچه را بیرون کشید و بطرف دو تن از سربازان آقامحمدخان قاجار که باو نزدیک میشدند شلیک کرد و هر دو ، افتادند . آنگاه از تپانچه ها چون گرز استفاده کرد و با این که هفتاد سال از عمرش میگذشت میکوشید که بوسیله تپانچه ها که مثل تمام تپانچه های آن دوره بزرگ و سنگین بود از خود دفاع کند . محمدتقی خان شامبیاتی یکی از تپانچه های خود را کشید و شلیک کرد و یکی از سربازان مهاجم را از پا در آورد . ولسی نتوانست تپانچه دوم را از کمر دور کند و شلیک نماید زیرا از عقب با توپوز ضربتی شدید برستون فقراتش زدند و او را انداختند و توپوز يك گرز کوچک و سنگین بود که گاهی يك ضربت آن ، يك مرد قوی را از پا درمیاورد . با این که محمدعلی خان جوجوق بدون بیم از وفور سربازان آقامحمدخان قاجار از خود دفاع میکرد نتوانست مقابل سربازان زیاد مقاومت نماید . سربازان آقامحمدخان قاجار طوری عرصه را برآن پیر مرد تنک کرده بودند که محمدعلی خان جوجوق نمیتوانست کارد را از کمر بکشد . چون لازمه کشیدن کارد این بود که تپانچه هارا رها نماید و همین که تپانچه هارا رها میکرد او را از پا درمیاوردند . يك ضربت شمشیر که برپای مرد سالخورده زدند محمدعلی خان جوجوق را بزمین انداخت و سربازان در يك لحظه برسرش ریختند و دست هایش را از عقب بستند . زیرا آقا محمد خان قاجار گفته بود که اگر از طرف واردین مقاومت شد و بزرد و خورد منتهی گردید سعی کنند که آنها را زنده دستگیر نمایند . دست های محمدتقی خان شامبیاتی را هم از پشت بستند و آن دورا از معرکه جدال خارج کردند . وقتی پیکار در گرفت آن پنج نفر که مجموعه با روپوش ترمه برسر داشتند مجبور شدند که مجموعه ها را رها کنند و مجموعه های بزرگ مسین با صدای مهیب کف ایوان افتاد و چند گلوله شلیک شد . زیرا در هر مجموعه ، زیر روپوش ترمه ، چند تپانچه گذاشته بودند و آن کار از ابتکارات محمد علی خان جوجوق بود . اوشب قبل بشرکای توطئه گفت چون روز بعد باید بظاهر برای آقامحمدخان قاجار هدیه برد و هدایا را باید در مجموعه نهاد و روی آنها مجموعه پوش

ترمه قرار داد همان بهتر که در هر مجموعه چند تپانچه بگذاریم که در موقع مراجعت از ارك بتوانیم بهتر از خود دفاع کنیم . محمد علی خان جوجوق پیش بینی نمی کرد که خواجه قاجار به توطئه او و دیگران پی خواهد برد و می اندیشید که آقا محمد خان قاجار بطور حتم بدست او و محمد تقی خان شامبیاتی و دیگران کشته میشود . اما هنگام مراجعت از ارك دو چاراشکال خواهد گردید و محال است که اطرافیان آقا محمدخان قاجار بگذارند که آنها از ارك خارج شوند و از خروجشان ممانعت خواهند کرد و تپانچه ها برای ترسانیدن آنها سلاحی موثر است و اگر کار بجنگ کشید میتوان از تپانچه های اضافی در مجموعه ها استفاده کرد . چون کسی با خود باروت و گلوله بداخل ارك نمی برد و بفرض این که می بردند در وسط پیکار نمیتوانستند تپانچه ها را پر کنند و تپانچه های اضافی بعد از آغاز حمله خیلی بدرد می خورد و راه را برای مراجعت سوء قصد کنندگان می گشود . بامداد روز ۲۹ ربیع الاول پانزده نفر در خانه محمد علی جوجوق جمع شدند و با صاحب خانه شانزده نفر گردیدند . آنها یکدیگر را شمرده و دیدند که محمد علی خان بیگلریگی اورمیه نیست و گفتند باید صبر کرد تا او بیاید . ناگهان احمد مراغه کاتب بیگلریگی اورمیه وارد شد و گفت با این که بیگلریگی دیشب بیش از دو لقمه غذا نخورد تا این که دو چار خواب سنگین نشود و بتواند صبح زود از خواب برخیزد امروز صبح دو چار درد شکم شدید شده و وقتی من می آمدم که شما اطلاع بدهم وی نمیتواند بیاید از فرط درد شکم بر خود می پیچید و من آمدم که از طرف او بشما بگویم که منتظر او نشوید . چون قدرت برخاستن و براه افتادن ندارد و برای تقدیم پیشکش بروید و با این که بیگلریگی از این واقعه خیلی متاسف است فکر میکند که نبودن يك نفر اثری در وضع شما نمی نماید و اگر درد شکم او ازین رفت در ارك بشما ملحق خواهد شد . باین ترتیب بیگلریگی اورمیه با دیگران رفت . آیا کسانی که آن روز برای کشتن آقا محمد خان قاجار باید به ارك بروند نمیدانستند که روز گذشته ، هنگام ظهر بیگلریگی اورمیه نزد آقا محمد خان قاجار بوده است ؟ چطور میشود که واقعه ای مانند احضار بیگلریگی از طرف آقا محمد خان قاجار بگوش دیگران نرسیده باشد ؟ آیا این عده که میخواستند در آن روز به ارك تبریز بروند از ملاقات روز قبل بیگلریگی اورمیه با آقا محمد خان قاجار اطلاع نداشتند یا این که مطلع بودند و آن را بدون اهمیت دانستند ؟ تاریخ در این مورد ساکت است ولی از روی حدس میتوان گفت که آنها از واقعه مطلع شدند ولی دانستند که علت احضار بیگلریگی از طرف آقا محمد خان قاجار بکارهای حکومتی وی در اورمیه ارتباط داشته است ( که همین طور هم بود و آقا محمد خان فقط راجع بکارهای بیگلریگی در اورمیه با وی صحبت کرد ) . لیکن با احتمال نزدیک به یقین آن عده از ملاقات عصر بیگلریگی با آقا محمد خان قاجار اطلاع حاصل نکردند و لذا غیبت بیگلریگی را در بامداد آن روز ناشی از يك واقعه غیر منتظره دانستند و راه ارك را پیش گرفتند .

## اظهار نظر راجع بعمل بیگریگی

امروز يك مورخ راجع بعمل بیگریگی چگونه قضاوت میکند و آیا وی را محکوم مینماید یا اینکه تبرئه اش میکند؟ مورخی که میخواهد راجع به عمل بیگریگی قضاوت کند نباید شتاب نماید و باید تمام جهات موضوع را در نظر بگیرد و آنگاه رای صادر کند و اگر تمام جهات را در نظر نگیرد ممکن است که حکمی صادر نماید که مقرون به عدالت نباشد و ما در خاتمه بحث مربوط به توطئه علیه آقامحمد خان قاجار نظریه خود را خواهیم گفت. یکی از کسانی که مردانه مقاومت کرد محمد ولی آقا بود که دعوی میکرد اجدادش از آقایان عثمانی بشمار میآمدند یعنی ریاست سپاه مشهور (ینی چری) را داشته اند و شاید گفته او صحیح بود. چون در ادوار قدیم که بین ایران و عثمانی مناسبات دائمی وجود داشت بعضی از آقاهای عثمانی بایران میآمدند و در آذربایجان سکونت میکردند. یعنی وقتی دوران خدمتشان بسر میآمد و بازنشسته میشدند در آذربایجان سکونت مینمودند و بعضی از بازماندگانشان در آنجا میماندند. محمد ولی آقا که زیر لباس دو تپانچه داشت هر دو را بکار برد و دو نفر از سربازان خواجه قاجار را انداخت. آنگاه خیز برداشت و دو تپانچه از اسلحه مجموعه ها را بدست آورد و باز شلیک نمود و دو نفر را بر زمین افکند و وقتی خواست برای سومین مرتبه از تپانچه ها استفاده کند و دو تپانچه از زمین بردارد يك ضربت شمشیر بر پشتش زدند و يك قسمت از پشت آن مرد درید. معهذاتوانست با يك تپانچه که بدست راست گرفته بود شلیک کند و یکی دیگر از سربازان آقامحمدخان قاجار را از پا در آورد. آنوقت سربازان خواجه قاجار طوری باشمشیر و توپوز بر او تاختند که از حال رفت و دستهایش را از پشت بستند. از شاترده نفر که برای قتل آقامحمد خان وارد ارك تبریز شدند شش نفر در موقع زد و خورد به قتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که نتوانستند از جا برخیزند و بقیه دستگیر شدند و بدستور آقامحمدخان قاجار آنها را در ده مکان جدا گانه محبوس کردند که نتوانند با یکدیگر تباری کنند. گوا این که حمل تپانچه ها از طرف خود آنها و وجود اسلحه آتشین در مجموعه ها نشان میداد که با سوء قصد وارد ارك شده اند و اگر سوء قصد نمیداشتند با اسلحه وارد ارك نمیگردیدند. اول کسی که در همان روز بیست و نهم مورد تحقیق آقامحمدخان قاجار قرار گرفت محمد علی خان جوجوق بود. چون توطئه کنندگان در منزل وی اجتماع کرده بودند و از لحاظ سن بر سایرین برتری داشت.

آقامحمدخان قاجار گفت من بتوجه کرده بودم که میخواستی مرا بقتل برسانی؟ محمد علی خان جوجوق نتوانست برای دفاع از خود چیزی بگوید. چون علاوه بر این که با اسلحه وارد ارك تبریز شد و وقتی خواستند که او را دستگیر نمایند دو تن از سربازان آقامحمدخان را کشت. محمد علی خان جوجوق گفت من اعتراف میکنم که نمیتوانستم پادشاهی شما را تحمل نمایم و فکر میکردم که باید یکی از ما پادشاه شود. اکنون که من این اعتراف را کرده ام از شما میخواهم که به من بگوئید چگونه فهمیدید که ما قصد داریم

شمارا به قتل برسانیم . آقامحمدخان گفت شما تصور میکنید وقتی يك عده سی یا چهل نفری در محلی جمع میشوند و مشورت می نمایند که چگونه يك نفر را بقتل برسانند ، راز آنها محفوظ خواهد ماند . جوجوق گفت ماییکایک کسانی که در خانه من حضور یافتند ، اعتماد داشتیم و میدانستیم که آنها راز ما را بروز نخواهند داد . آقامحمد خان گفت مع هذا یکی از همان اشخاص که در آن مجلس بود ، راز شمارا بروز داد . محمدعلی خان جوجوق گفت آیاممکن است که اسم او را به من بگوئید ؟ آقامحمد خان قاجار گفت نه زیرا مردی که بمن گفت شما قصد دارید مرا بقتل برسانید میل ندارد که شناخته شود . محمد علی خان جوجوق گفت مردی که راز ما را بشما بروز داد آیا امروز با ما وارد دارک شدیانه ؟ آقامحمد خان قاجار اظهار کرد این راهم نمیتوانم بگویم . بعد از آن ، خواجه قاجار ۹ نفر دیگر را که دستگیر شده بودند احضار نمود و از آنها پرسید که برای چه در صدد قتل او برآمدند . آنها نیز گفته جوجوق را تکرار کردند و گفتند که نمیتوانستند سلطنت او را تحمل نمایند و عقیده داشتند که یکی از خودشان باید پادشاه شود . ضمن تحقیقاتی که آقامحمد خان قاجار از سوء قصد کنندگان کرد پی برد که در شب بیست و هشتم ماه ، بیگری اوریه هم در جلسه خانه محمدعلی جوجوق حضور داشته و در مذاکرات شرکت نموده است . سه روز بعد از این که شرکای توطئه مورد تحقیق آقامحمدخان قاجار قرار گرفتند ، حکم آن مرد ، برای مجازات آنها صادر شد و مقرر داشت که محمدعلی خان جوجوق و محمدتقی خان شامبیاتی بقتل برسند و محمدخان عزالدین لو و برادرش محمدزمان خان و محمدولی آقا که جزو دستگیر شدگان بودند از دو چشم نابینا گردند . دیگران ، یعنی پنج نفر از شرکای توطئه که با محکومین در ارک دستگیر شدند و تمام کسانی که در شب بیست و هشتم در منزل محمد علی خان جوجوق بودند و قتل خواجه قاجار را تصویب کردند از مجازات معاف گردیدند و آقامحمدخان قاجار طبق درخواست بیگری اوریه آنها را از مجازات معاف کرد . محکومین در حیاط ارک تبریز ، مقابل چشم آقا محمد خان قاجار بمجازات رسیدند .

در روز مجازات ، پنج نفر را ب دست های بسته و در حالی که پاهایشان مقید بزنجیر بود ، در حیاط ارک تبریز برپا نگاه داشتند و يك جلاد برای سر بریدن و جلاد دیگر برای نابینا کردن ، حضور داشتند . اول محمدعلی خان جوجوق را که دارای ریش سفید بود از دیگران جدا کردند و او را نشانیدند و جلاد دوزانوی او را بست که نتواند برخیزد و آنگاه دوانگشت چپ را وارد منخرین مرد سالخورده کرد و سرش را بلند نمود و بایک حرکت کارد ، که بدست زاست گرفته بود حلقوم و شاهرگ محکوم را برید و سپس وی را رها کرد تا این که جان بسپارد و محمدعلی خان جوجوق برود رفتاد و بعد از چند دقیقه ، زندگی را بدرود گفت . محمدتقی خان شامبیاتی هم که محکوم باعدام بود همان طور کشته شد و جلاد منخرین وی را گرفت چون میدانست که اگر زنجیر محکوم را بگیرد ممکن است که وی از فرط خشم دستش را باندندان های خود مجروح نماید . محمدعلی خان جوجوق و نوه اش شامبیاتی بامردانگی مرک را استقبال نمودند و علائم وحشت از آنها دیده نشد . سه نفر دیگر

هم که بدست دومین جلاد از حلیه بصر عاری گردیدند اظهار عجز و استرحام نکردند و نشان دادند که شجاعت دارند. آقامحمدخان قاجار بعد از مجازات آن پنج نفر محمدعلی خان بیگلربیگی اورمیه را احضار کرد و باو گفت با این که من اطلاع حاصل کردم که تودر شبی که توطئه کنندگان در منزل جوجوق بودند آنجا حضور داشتی، چون بمن خدمت کردی و راز همدستانت را ابراز نمودی هزار تومان بتو انعام میدهم که بادلگرمی به اورمیه بروی و ماموریتی را که به تو وا گذاشته‌ام بانجام برسانی و بیگلربیگی با کاتب خود احمد مراغه و خدمه راه اورمیه را پیش گرفت. اینک موقعی است که عمل بیگلربیگی اورمیه را مورد قضاوت قرار بدهیم و بگوئیم که آیا عمل او پسندیده بود یا این که باید آن را درخور نکوهش دانست. بیگلربیگی وقتی ظهر روز بیست و هشتم به ارك تبریز رفت و وضع آنجا را مشاهده نمود دریافت که کشتن آقامحمدخان قاجار در ارك تبریز از لحاظ اخذ نتیجه دیوانگی است و شاید آنها بتوانند خواجه قاجار را در ارك بقتل برسانند ولی نخواهند توانست زنده از ارك خارج شوند و از فواید عمل خود برخوردار گردند. اگر بیگلربیگی اورمیه در روز بیست و هشتم ماد بهمدستان خود میگفت که از قتل آقامحمدخان قاجار صرف نظر کنند آنها نمی پذیرفتند و اگر به آنان میگفت که من راز توطئه را به آقامحمدخان قاجار بروز داده‌ام، اصلاح شما در گریختن است و ی را بقتل میرسانیدند ( و لو بیگلربیگی اورمیه آن راز را برای آقا محمد خان قاجار فاش نکرده بود و فقط میخواست آنها را بترساند ) بیگلربیگی اهل محل بود و آنقدر که نسبت با مرای محلی حسد می ورزید ، نسبت به بیگانگان رشک نمیرد . این اصل روان شناسی راهمه قبول دارند که اکثر مردم آنقدر که نسبت بخودی رشک میبرند به بیگانه حسد نمیورزند چون وی رانمی بینند و اگر هم بینند ، او را در محیطی غیر از خود مشاهده مینمایند . بیگلربیگی اورمیه هم آن اندازه که با مرای محلی رشک میبرد به آقامحمدخان قاجار حسد نمیورزید چون آقامحمد خان قاجار ، نسبت باو بیگانه بود و امرای محلی خودی . بیگلربیگی اورمیه میدانست بعد از این که آقا محمدخان قاجار کشته شد او پادشاه نخواهد شد و محمدعلی جوجوق پادشاه میشود یا نوه اش محمدتقی خان شامبیاتی و مزیتی نصیب وی نمیگردد و در قتل آقامحمد خان قاجار خطر متحتم برای او وجود دارد اما سودی بنظر نمیرسد. ممکن است پرسیده شود آیا بیگلربیگی اورمیه در شب بیست و هشتم در منزل محمدعلی خان جوجوق این فکرها را نکرد و آیا متوجه نگردید که کشتن آقامحمدخان قاجار او را دچار خطر خواهد کرد و اگر دچار خطر نکند سودی نصیبش نمیشود؟ در پاسخ میگوئیم چرا و در آنشب، بیگلربیگی این فکرها را کرد ولی او هم مثل دیگران تحت تاثیر محیط آن مجلس قرار گرفت چون گفتیم که انسان وقتی در مجلسی باشد و سخنان مهیج بشنود حالی شبیه به کسانی که شراب نوشیده اند پیدامی کند و سستی ، مانع از مآل اندیشی میشود . بعضی از مورخین عقیده دارند که بیگلربیگی اورمیه آقامحمد خان قاجار را از توطئه قتل مطلع نکرد بلکه خود او بوسیله جاسوسانی که در منزل محمد علی خان جوجوق داشت از مذاکرات آنها مطلع شد ولی نوشته اند که جاسوسان مزبور که بودند و توضیح نداده اند چرا بیگلربیگی اورمیه از طرف آقامحمدخان قاجار مورد مجازات

قرار نگرفت در صورتی که در خانه جوجوق بود و در مذاکرات شرکت کرد. او بمناسبت این که جزو امرا بودیش از افراد عادی که در آن مجمع بودند، از لحاظ خواجه قاجار، مقصر بشمار میآمد مع هذا آقامحمدخان قاجار وی را مجازات نکرد. اگر روش بیگلربیگی اورمیه، با موازین اخلاقی امروز، مورد قضاوت قرار بگیرد باید گفت که او نمیباید برای شرکت در توطئه قتل آقامحمدخان قاجار در جلسه‌ای که در منزل جوجوق منعقد گردید شرکت نماید و قتل خواجه قاجار را تصویب کند و اگر کرد نمیباید که نزد آقامحمدخان برود و او را از توطئه قتل مطلع نماید ولو بداند که کشته خواهد شد. در این قضاوت بدین نکته توجه نمیشود که در ظهر روز بیست و هشتم ماه، بیگلربیگی اورمیه رهین منت آقامحمدخان شد و بعد از اینکه بیمناک بهارک تبریز رفته بود از آنجا شادمان و متفکر مراجعت کرد. در آن موقع بیگلربیگی اورمیه، نه فقط از لحاظ منافع خود نمی توانست در قتل آقامحمدخان قاجار شرکت کند بلکه از لحاظ وجدانی هم بخود اجازه شرکت در قتل خواجه قاجار را نمیداد زیرا آقامحمدخان نسبت باو محبت و ابراز اعتماد کرد و مالیات اورمیه را تمام در اختیارش گذاشت. بیگلربیگی اورمیه از ظهر روز بیست و هشتم ببعده بر طبق حکم وجدان خود، نمیتوانست در قتل آقامحمدخان قاجار شرکت کند و ماباید بدانیم که وجدان در تمام اعصار در مردم وجود داشته منتها به اسامی دیگر خوانده میشده است. بعد از آن محبت که آقامحمدخان قاجار به بیگلربیگی اورمیه کرد آن مرد شرکت در قتل خواجه قاجار رایک گناه غیر قابل بخشایش میدانست و برآستی قادر نبود که در قتل شرکت کند و این موضوع خیلی از وخامت افشای راز، از طرف آن مرد می‌گاهد. اگر بیگلربیگی در ظهر روز بیست و هشتم که بارک تبریز رفت پیش بینی میکرد که خواجه قاجار باو محبت خواهد نمود و با امیدواری بدریافت عطیه وارد ارك میشد مسئول بود که چرا راز دوستان و آشنایان خود را بروز داده است. اما عطیه آقامحمدخان برای بیگلربیگی که انتظار مجازات را داشت غیر مترقبه بشمار میآمد و آن محبت و ابراز اعتماد یک مرتبه، آن مرد را منقلب کرد و نظریه اش را نسبت به خواجه قاجار تغییر داد و وی را رهین احسان آقامحمد خان قاجار کرد. بیگلربیگی اورمیه از نظریک ایده آلیست محکوم است. آن هائی که در زندگی عقیده دارند که باید انسان از نص خصائل حمیده پیروی کند و لو سبب نابودی او و افراد خانواده اش گردن. آنها میگویند که باید راست گفت و لو سبب نابودی انسان گردد و باید از حقیقت پیروی کرد ولو بر اثر پیروی از آن هزارها تن به هلاکت برسند. انسان به عقیده آنها در همه حال باید آنچه را که جزو قوانین مردانگی است بموقع اجرا بگذارد و در آن راه هر گونه فداکاری را استقبال کند. اما نکته در این جاست که بیگلربیگی اورمیه هم از مقررات جوانمردی پیروی کرد و مردانگی وی اجازه نداد مردی را که باو نیکی کرده بود نابود نماید یعنی با سکوت خود سبب نابودی او شود. ولی آن ابراز مردانگی سبب گردید که دو نفر از آشنایانش بقتل رسیدند و سه نفر کور شدند. بیگلربیگی اورمیه چاره نداشت جز این که یا طرف آقامحمد خان قاجار را بگیرد یا طرف آشنایان خود را و در هر دو حال محکوم میشد که از مقررات جوانمردی منحرف گردیده است.



## جنگ لطف‌علی خان زند با خانبابا جهانبانی

درحالی که آقا محمد خان قاجار در آذربایجان بود از برادرزاده و ولیعهد خود خانبابا جهانبانی گزارش‌هایی راجع به جنگ او با لطف‌علی خان زند دریافت میکرد. آقا محمد خان قاجار قبل از این که به آذربایجان برود برادرزاده خود را بسوی اصفهان فرستاد و باو گفت که مواظب لطف‌علی خان زند باشد و احتیاط کند که غافلگیر نشود. آقا محمد خان قاجار به برادرزاده‌اش توصیه کرد که بکوشد نقشه‌های آینده خان جوان زند را پیش بینی نماید و گفت این جوان ممکن است که تورا در اصفهان یا بروجرد محاصره کند و بهوش باش که بر اثر محاصره یا بمناسبت غافل‌گیر شدن نابود نشوی و بعد از این که در اصفهان مستقر شدی از صنعتگران آنجا برای ساختن توپ و زنبورک استفاده کن و اگر نتوانستی توپ سازی، زنبورک و تفنگ بساز. خانبابا جهانبانی بعد از این که وارد اصفهان گردید، جاسوسانی را اجیر کرد که پیوسته مواظب لطف‌علی خان زند بودند و از وضع او، خانبابا جهانبانی را مستحضر میکردند و میگفتند که خان جوان زند، اسب فراهم میکند و معلوم است که میخواهد یک سپاه سوار بسیج کند. گزارش جاسوسان درست بود و خان زند میخواست یک سپاه سوار مجهز نماید تا این که دارای قدرت تحرک باشد و بتواند در مدتی کم، قسمتی وسیع از کشور ایران را مسخر نماید و ضمیمه قلمرو سلطنت خود کند. خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) که در جوانی مردی لایق بشمار می‌آمد و هنوز جام باده و زیبایی نیکو منظران او را تن پرور نکرده بود، طبق توصیه عموی خود، در اصفهان صنعتگران را جمع کرد تا این که اسلحه بسازد. معلوم شد که ساختن توپ متعذر است ولی میتوان زنبورک و تفنگ ساخت. یک صنعتگر اصفهانی به اسم (حاجی دائی) که بدون این که مکه رفته باشد لقب حاجی را داشت بعد از این که از طرف خانبابا جهانبانی مامور ساختن تفنگ شد یک روش جدید را در تفنگ سازی ابداع کرد که شباهت بروش تولیدات صنعتی امروزی داشت. روش مزبور این بود که حاجی دائی اصفهانی، هر یک از صنعتگران را که با او همکاری میکردند و ادا نمود که یک قسمت از تفنگ را بسازند. تا آن موقع روش صنعتگران ایرانی این بود که یک نفر، به تنهایی تمام قسمت‌های تفنگ را میساخت. در آن عصر، تفنگ، از چهار قسمت تشکیل میشد یکی لوله - دیگری چخماق و پستانک - سومی ماشه - و چهارمی قنداق. قنداق را نجار میساخت و سه قسمت دیگر را یک صنعتگر به تنهایی تولید مینمود و چون کسی باو کمک نمیکرد، ساختن تفنگ مدتی طول میکشید. حاجی دائی اصفهانی قرار گذاشت هر یک از صنعتگرانی که با او کار میکنند یک قسمت از تفنگ را بسازند تا این که کار تفنگ سازی با سرعت پیش برود و چند نفر هم عهده‌دار سوار کردن، قسمت‌های مختلف تفنگ باشند. با این که در آن دوره تمام کارهای مربوط به صاف کردن و صیقلی نمودن فلز با دست بانجام میرسید تفنگ سازی با سرعت پیش رفت. خانبابا جهانبانی هم برای تشویق صنعتگران بکارگاه تفنگ سازی سرمیزد و هر بار بکارگاه می‌آمد انعامی به حاجی دائی

اصفهانی و دیگران میداد . روز اول ماه جمادی الاخر آن سال ( ۱۲۰۵ هجری قمری ) یکی از جاسوسان گزارش داد که لطف علی خان زند با بیست هزار سوار براه افتاده است . این رقم مثل تمام ارقام مربوط بشماره سربازان يك قشون که از طرف مورخین شرق نوشته شده باید با احتیاط تلقی شود چون قسمتی از مورخین مشرق زمین ، اغراق را در شماره سربازان يك قشون دوست میداشته‌اند . بعد از گزارش مزبور ، گزارشی دیگر به خانابا جهانبانی رسید حاکی از این که جلوداران قشون لطف علی خان زند به (چهرم) از شهرهای فارس رسیده است .

وقتی خانابا جهانبانی آن خبر را دریافت کرد فهمید که لطف علی خان زند عزم اصفهان را دارد و می‌آید که آن شهر را تصرف نماید و برای این که در اصفهان محاصره نشود باید باستقبال خان زند برود . این بود که با پنجاه هزار سرباز پیاده و سوار (با قید احتیاط) از اصفهان براه افتاد و خود فرماندهی سپاه را برعهده گرفت . روز چهاردهم ماه جمادی الاولی ، قشون خانابا جهانبانی و قشون خان جوان زند در منطقه (سمیرم) بیکدیگر رسیدند . منطقه سمیرم يك منطقه بیلاقی است و شاید بهمین مناسبت در قدیم بدفعات میدان جنگ شده است . چون فصل قشون کشی فصل تابستان است و هر سپاه که فصل تابستان براه می‌افتد ترجیح میدهد که از مناطق بیلاقی و خنک عبور نماید و دیگر این که منطقه سمیرم در سر راه فارس و اصفهان قرار گرفته و قشونی که از اصفهان بفارس میرفت یا از فارس عازم اصفهان میگردد ترجیح میداد که در فصل تابستان از سمیرم عبور نماید تا سربازان و دواب ، از هوای خنک آن استفاده کنند . در اعصار قدیم ، بارها در سمیرم بین دو قشون جنگ در گرفته و این منطقه در فارس از لحاظ برخورد قشون ها در اعداد مختلف تاریخ قدیم ، شبیه است برودخانه (هالیس) در آسیای صغیر و ترکیه کنونی که امروز آن را رود (قرل ایرماق) میخوانند و دهها جنگ در کنار آن رودخانه بین سلاطین شرق و غرب در گرفته است . لطف علی خان زند همین که طلایه قشون خانابا جهانبانی را دید خواست که آن را دور بزند و از عقب قشون سربدراورد و با این که شب نزدیک بود ، عده‌ای از سواران خود را مامور حمله کرد . ولی خانابا جهانبانی مقاومت نمود و چون شب نزدیک شد لطف علی خان زند اصرار نکرد و سواران خود را برگردانید . شب پانزدهم جمادی الاولی ، تا صبح طرفین مشغول اکتشاف و دستبرد بودند و خانابا جهانبانی ، طبق روش کلاسیک جنگ ، میکوشید که از قشون لطف علی خان زند اسیر بگیرد تا از آنها تحقیق کند و از چند و چون قشون خان زند کسب اطلاع نماید . لطف علی خان زند نیز همین منظور را داشت و میخواست از قشون خانابا جهانبانی اسیر بگیرد . ولی با این که چند تن از سربازان طرفین بر اثر تیراندازی کشته شدند هیچ يك از طرفین نتوانست از دیگری اسیر بگیرد و تا صبح طلایه دوسپاه ، با یکدیگر مشاجره لفظی میکردند و گاهی هم کلمات ناپسند بر زبان آورده میشد . امروز که ارتشها طوری باهم می‌جنگند که حتی طلایه‌ها از يك تا چند کیلومتر باهم فاصله دارند ، مشاجره لفظی دو طلایه در موقع شب ، يك عمل بی‌فایده جلوه میکند چون غیر از دفع الوقت ، نتیجه‌ای ندارد . اما در قدیم که ارتشها

درموقع جنگ یکدیگر را میدیدند مشاجره دوطلایه درموقع شب فایده داشت وهریک از دوطلایه می فهمید که سربازان جلو دارحریف چقدر با اوفاصله دارد ومشاجره لفظی ، وسیله ای بود برای وقوف بروضع سربازان طلایه خصم ، ومترزلزل کردن روحیه او ، برای تزلزل روحیه دشمن ، اورا مورد تهدید قرارمیدادند وبسربازان خصم میگفتند که اگر تسلیم نشوید فردا یکایک شما را قطعه قطعه خواهیم کرد یا زنده درآتش خواهیم سوزانید یا زنده ، پوست شما را خواهیم کند .

این تهدیدها روز بعد وارد مرحله اجرا نمیشد ومردان آزموده هم ازآن نمیترسیدند . اما رسم آن دوره درشرق این بود که درشب جنگ ، سربازان جلو دارو نگهبانان مقدم تا صبح خود را با آن حرفها سرگرم میکردند بدون این که مواظبت را از دست بدهند . وقتی بامداد روز پانزدهم ماه جمادی الاولی دمید قشون خانابا جهانبانی برای جنگ آماده بود وسواران لطف علی خان زند هم جهت شرکت درجنگ آماده گی داشتند . گفتیم که درآن دوره وادواربعد ، تا جنگ جهانی دوم (دراین قرن) روش آرایش صفوف جنگی مطیع قانون قلب ودوجناح ونخیره بود . هر قشون ، درهر منطقه که میخواست بجنگد يك قلب بوجود میآورد ودوجناح ویک نخیره درعقب خود قرار میداد تا این که درموقع ضرورت بكمك قلب وجناحین برود . خانابا جهانبانی سواران خود را در قلب مستقر کرد و پیادگان را بدو جناح فرستاد و نخیره اش هم از سربازان پیاده متشکل میشد ، در قشون لطف علی خان زند قلب وجناحین و نخیره ، سوار بودند . میدان جنگ ، شمالی وجنوبی وآرایش دوسپاه شرقی وغربی بود . خانابا جهانبانی قشون خود را طوری آراست که در مشرق و مغرب ، دو جناح وی به دورشته تپه وماهور اتکاء داشت ولطف علی خان زند ، نمیتوانست قشون خانابا جهانبانی را دور بزند چون اگر آن قشون را دورمیزد ناگزیر میشد که سواران خود را در تپه ها وماهورها متفرق وخته نماید ومیدانست اسبها در تپه وماهورزودخسته میشوند واز رفتار باز میمانند . چون در وسط جبهه خانابا جهانبانی ، سواران بودند و لطفعلی خان زند میدانست که حمله کردن بآنها مشکل است ، مصمم شد که بدو جناح جهانبانی که از پیادگان ترتیب یافته بود ، حمله کند . خان زند به جناح راست و چپ خود فرمان حمله داد و گفت آهسته حرکت کنید تا این که نزدیک دشمن برسید و بعد از این که به تیررس دشمن رسیدید ، اسبها را با حداعلاى سرعت ، بحرکت درآورید که بتوانید زودتر از منطقه خطر بگذرید وبدشمن برسید وهمین که به خصم رسیدید دیگر از خطر تیرهای او مصون هستید . سواران لطف علی خان زند اسبها را با حرکت قدم براه انداختند تا این که به تیررس رسیدند ودر آن موقع پیادگان جبهه جهانبانی ازدوجناح راست وچپ ، شروع به تیراندازی کردند . لطف علی خان زند با سوارانی که مبادرت به حمله کردند نرفت بلکه در قلب جبهه خود باقی ماند ، نه از ترس ، بلکه بانتظار این که شاید جهانبانی مبادرت به حمله نماید وبخواهد قلب جبهه او را از بین ببرد . لطف علی خان زند در میدان جنگ ، ترس نداشت ودر پیکارهایی که با آقا محمد خان قاجار وبرادرزاده اش جهانبانی کرد دو بار

به تنهائی خود را بر هزار سرباززد و طوری نچاپك و متهور و در شمشیرزدن زبردست بود که هر دو بار، از وسط هزار سرباز عبور نمود و هزار مرد سلحشور نتوانستند مانع از عبور آن يك نفر بشوند. چون دوجناح لطفعلی خان زند بحرکت درآمده بود و در جبهه خان زند، جز سواران قلب، حضور نداشتند، خانابا جهانبانی، میتواندست به قلب آن جبهه حمله کند. اما از روی احتیاط آن کار را نکرد. او دید که لطف علی خان زند بدوجناح او که پیاده هستند حمله کرده و هر گاه وی، برای حمله بقلب جبهه لطف علی خان حرکت کند سواران لطف علی خان، قلب خالی جبهه او را پر خواهند کرد و آنگاه هر دو جناح را محاصره خواهند نمود و پیادگان را از پا در میا آورند و لطفعلی خان زند نائل به پیروزی قطعی خواهد شد. این بود که تکان نخورد و در عوض، تصمیم گرفت که از سواران قلب جبهه خود برای تقویت دوجناح استفاده کند. سواران لطف علی خان زند قبل از این که خود را به پیادگان جهانبانی برسانند عده ای کشته دادند ولی بعد از این که به پیادگان رسیدند تیراندازی پیادگان متوقف شد و از آن پس شمشیر و تبر به کار افتاد. پیادگان جهانبانی برای جلوگیری از سواران لطفعلی خان زند، از سرنیزه هائی که به تفنگ زده بودند استفاده میکردند و با آن سرنیزه بیشتر شکم اسبها را سوراخ میکردند و بعد از این که اسب مجروح میگردد ناله ای میکرد و بر زمین میافتاد و سواری که پیاده شده بود بدست سربازان جهانبانی بقتل میرسیدند خان جوان زند، برای فرماندگان دوجناح پیغام فرستاد که برای چه همت بخرج نمیدهند و جناحین خانابا جهانبانی را از بین نمیبند. آنها گفتند که همت خود را بکار میاندازند ولی پیادگان خصم به شدت مقاومت مینمایند. چون شماره سربازان قشون جهانبانی بیش از لطف علی خان زند بود سربازان پیاده خود را در دوجناح در چند صف قرارداد و سواران لطفعلی خان زند بعد از عبور از صف اول بصف دوم میرسیدند و پس از عبور از صف دوم بصف سوم و اصل میشدند و از پا در میآمدند. لطفعلی خان زند بعد از دو ساعت حمله، متوجه شد که دوجناح پیاده جهانبانی قوی است و اگر بحمله ادامه بدهد تمام سوارانی که در حمله شرکت دارند بقتل خواهند رسید و فرمان بازگشت سواران خود را صادر نمود. مورخین دوره قاجاریه این بازگشت را دلیل برجبن لطفعلی خان زند دانسته اند و شاید خوانندگان آنها هم تصدیق کرده اند که خان جوان زند، از وحشت فرمان مراجعت سواران خود را صادر کرد. ولی ما فرانسویان که در جنگ اول جهانی چند بار در میدان جنگ عقب نشینی کردیم میدانیم که وقتی فرمانده قشون فرمان عقب نشینی سربازان خود را صادر میکند از ترس نیست یعنی خود او بیم ندارد و ترس از این است که سربازان او در جنگی که نتیجه مثبت برایشان ندارد بقتل برسند. در سال ۱۹۱۴ میلادی وقتی آلمان بفرانسه حمله کرد، فرمانده ارتش فرانسه فرمان عقب نشینی را صادر نمود. از او پرسیدند چرا فرمان عقب نشینی را صادر کردی و در جواب گفت اگر فرمان عقب نشینی را صادر نمی کردم جنازه يك میلیون سرباز فرانسوی در میدان جنگ باقی میماند و آن عقب نشینی آن قدر ادامه یافت تا این که ارتش فرانسه موفق شد در منطقه (مارن) در سال ۱۹۱۴ میلادی جلوی ارتش آلمان را بگیرد. لطفعلی خان

زند هم در آن روزبرای خود تترسید چون دراوترس وجود نداشت بلکه ازاین وحشت کرد که سربازانش تا آخرین نفر ، درجنگی که برای او نتیجه مثبت ندارد بقتل برسند . خانزند گرچه فرمان عقب نشینی را صادر کرد اما تماس خود را با قشون خانبايا جهانبايى قطع ننمود .

لطف علی خانزند که نمیخواست تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجار قطع نماید دردو فرسنگی میدان جنگ اردوگاه بوجود آورد و آنچه او را واداشت که در آن نقطه اردوگاه بوجود بیاورد وجود يك نهر آب بود . خانزند میدانست که اگر اردوگاهش در آن نقطه بوجود نیاید مجبوراست چند فرسنگ دیگر برود تا این که به منبع آب کافی برسد و در آن صورت تماس وی با قشون جهانبايى قطع خواهد گردید . موضعی که برای اردوگاه تعیین شد محلی بود که آب کافی داشت و لطف علی خانزند میتواند در آنجا برای اسبهای قشون ازآبادی های اطراف علیق فراهم نماید . مسئله فراهم کردن آذوقه برای سواران مشکل نبود چون سواران لطف علی خانزند آذوقه چندین روز را با خود داشتند . اما مسئله فراهم کردن علیق برای اسبها بمناسبت این که علیق حجم بیشتر داشت در تمام جنگ های ادوار گذشته يك مسئله دشوار بشمار میآمد و سرداران جنگی در راه پیمائی و جنگ ، توجه مخصوص نسبت به مسئله آب و علیق چهارپایان داشتند . آنها میتوانند از میزان جیره آذوقه سربازان بکاهند و آنها را وادارند که کمتر غذا بخورند . ولی نمیتوانستند از میزان علیق اسب ها بکاهند زیرا اسب نیم سیر قادر به راه پیمائی نبود تا چه رسد باسب گرسنه و سواران گذشته ، خود گرسنگی و تشنگی را تحمل میکردند اما اسب را از حیث علیق و آب ، سیر مینمودند . خانبايا جهانبايى با این که مطلع شد که اردوگاه لطف علی خانزند ، در دو فرسنگی اردوگاه اوست ، جرئت نکرد که بلطف علی خانزند حمله ور شود چون در موضع اردوگاه خانزند ، زمین مسطح بود و برای مانور سواران لطف علی خانزند يك میدان جنگ مناسب بشمار میآمد و خانبايا جهانبايى میاندیشید که اگر در آنجا به خان جوانزند حمله ور شود پیادگانش نابود خواهند شد . در سیرم بطوری که گفتیم جبهه خانبايا جهانبايى از شرق و غرب بدورشته ارتفاعات متشکل از تپه و ماهور اتکاء داشت و میدانست که سواران لطف علی خان نمیتوانند از عقب باو حمله ور شوند . ولی در دشت مسطح ، سواران خانزند از عقب پیادگان خانبايا جهانبايى سر بدر میآوردند و آنها را معدوم مینمودند . مدت ده روز ، دو قشون ، مقابل هم قرار داشتند بدون این که مبادرت به جنگ نمایند ولی دسته های اکتشاف طرفین ، روز و شب ، بدون انقطاع مشغول گشت بودند و میکوشیدند که از دیگری اسیر بگیرند تا این که بتوسط اسیران بقصد فرمانده قشون خصم پی ببرند و از چند و چون سپاه دشمن ، اطلاع حاصل نمایند . خانبايا جهانبايى از یکی از اسیران قشون خانزند ، شنید که دوهزار سرباز بویری بكمك خانزند آمده اند ولی پیاده هستند و خانزند هم اسب ندارد که به آنها بدهد و امر کرده که از جاهای دیگر از جمله از شیراز اسب بیاورند تا این که سربازان بویری هم مثل سایر سربازان سوار باشند .

اسیر مزبور به جهانبانی گفت که شنیدم بازهم از سربازان بویری بکمک خان زند خواهند آمد. خانباها جهانبانی میدانست که سربازان بویری از دلیرترین سربازان فارس میباشند و هنوز کسی نتوانسته ولایت آنها را مسخر نماید و هر کس قدم بر زمین مسکونی آنان بگذارد شکست میخورد و فقط يك نفر توانست که ولایت بویری را اشغال کند و او هم تیمورلنگ بود و با تحمل تلفات سنگین موفق گردید که بویری را اشغال نماید و هنگامی که وارد آن سرزمین شد سنگهای کوه را بر سر سربازانش باریدند و عدهای از سوارانش را زیر سنگهای گران له کردند و داماد تیمورلنگ مجبور شد که در قلعه يك کوه با جنگجویان بویری پیکار کند و عدهای دیگر از سربازان تیمور، در آن پیکار به قتل رسیدند یا از کوه پرت شدند و جسدشان متلاشی گردیده و عاقبت تیمورلنگ مجبور شد که جنگل انبوه سرزمین بویری را آتش بزند تا این که قشون خود را از خطر تیراندازان بویری که بالای درختها جا گرفته بودند حفظ نماید. حتی بعد از این که تیمورلنگ سرزمین بویری را اشغال کرد نتوانست در آنجا بماند و مجبور شد که آن منطقه را تخلیه نماید و برگردد خانباها جهانبانی فهمید که الحاق سربازان بویری به قشون لطف علی خان زند او را قوی تر خواهد کرد و چون جرئت نداشت که بقشون خان زند حمله ور شود تصمیم گرفت که در جبهه خصم اختلاف بیندازد و به مردی موسوم به عبدالرحیم خان شیرازی که در آن موقع در (شهرضا) بسر میبرد و عدهای تفنگچی از افراد طائفه ممسنی داشت متوسل گردید. خانباها جهانبانی نامه ای به عبدالرحیم خان شیرازی نوشت و هزار سکه طلا هم برایش فرستاد و از وی درخواست کرد که برای مذاکره راجع بیک موضوع با اهمیت در سمیرم باو ملحق شود. عبدالرحیم خان شیرازی با تفنگچیان خود براه افتاد و در سمیرم به خانباها جهانبانی ملحق گردید. خانباها جهانبانی که مردی بود خوش محضر (و گفتیم که لهجه کنونی سکنه شهر تهران لهجه اوست) عبدالرحیم خان شیرازی را با اکرام و محبت پذیرفت و باو گفت چگونه شما تحمل میکنید که لطف علی خان زند در فارس کباده سلطنت را بکشد در صورتی که حکومت فارس، حق شماست. عبدالرحیم خان شیرازی برادر (حاجی ابراهیم خان شیرازی) بود که در وقایع مربوط به لطف علی خان زند، و آقا محمد خان قاجار، نقشی بزرگ و موثر داشت و ما راجع باو صحبت خواهیم کرد. عبدالرحیم خان شیرازی پرسید نظریه نواب والا چیست؟ هنوز عنوان حضرت والا که بعد، عنوان شاهزادگان برجسته شد بوجود نیامده بود و خانباها را با عنوان نواب والا میخواندند. خانباها گفت حق گرفتنی است و تا شما در صدد بر نیائید که حق خود را بگیریید نمیتوانید حاکم فارس بشوید و اقدام کنید و حق خود را بگیریید. عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا نظریه نواب والا این است که من با تفنگچیان خود بقشون شما ملحق شوم. خانباها جهانبانی گفت اگر شما با تفنگچیان خود بما ملحق شوید در وضع قشون ما زیاد موثر نخواهد بود. اما اگر با تفنگچیان خود به قشون لطف علیخان زند ملحق شوید، خیلی برای ما تاثیر خواهید داشت. عبدالرحیم خان شیرازی گفت بعد از این که به قشون لطف علیخان ملحق شدم چه میتوانم بکنم. خانباها

جهانبانی گفت الحاق شما بقشون او ، مثل این است که يك انبار باروت را وسط سپاه لطف علی خان زند قرار داده باشند و آن را آتش بزنند و شما بعد از این که بقشون او ملحق شدید میتوانید سپاه وی را نابود نمائید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا لطف علی خان زند الحاق مرا بخود خواهد پذیرفت . خانبابا جهانبانی گفت اگر او اطلاع حاصل نکند که شما پیش من آمدهاید و با من مذاکره کردید شما را خواهد پذیرفت . او اکنون از طائفه بویرکمک گرفته و شما که تفنگچی های ممسنی دارید اگر باو ملحق شوید پذیرفته خواهید شد . زیرا علاوه بر این که لطف علی خان زند مشغول تقویت قشون خود میباشد شما میتوانید بگوئید که چون ممسنی ها هم میخواستند مثل بویری ها باو کمک کنند ، لذا شما با تفنگچیان ممسنی خود باو ملحق شدید . وقتی شما باو ملحق شدید ما اطمینان خواهیم داشت که در قلب قشون دشمن ، يك طرفدار دلیر و لایق داریم و طرفداری شما از ما ، بطوری که گفتم سبب نابودی قشون لطف علی خان زند خواهد گردید . عبدالرحیم خان شیرازی در باطن با لطف علی خان زند خوب نبود اما تا آن روز بدینی خود را نسبت به لطفعلیخان زند علنی نکرد . وی می فهمید که خانبابا جهانبانی با این که دارای يك قشون نیرومند است از جنگیدن با سواران خان زند خودداری میکند . چون پیش بینی مینماید که سواران لطف علی خان زند پیادگان او را از بین خواهند برد و قصد دارد بدست او قشون لطف علی خان و خود او را نابود نماید . پس از این که عبدالرحیم خان شیرازی برادر بزرگ حاجی ابراهیم خان شیرازی حس کرد که خانبابا جهانبانی باو احتیاج دارد در صدد برآمد بفهمد که پاداش وی چه خواهد بود . لذا گفت من برای خدمتگذاری حاضرم ولی آیا ممکن است بدانم که بعد از این که نتیجه خدمت من و همراهانم معلوم شد به تفنگچیان من چه خواهد رسید ؟ خانبابا جهانبانی فهمید که عبدالرحیم خان چه میخواهد بگوید و اظهار کرد بعد از این که قشون لطف علی خان زند و خود او از بین رفت ، شما حکمران فارس خواهید شد و من تمام هزینه تفنگچیان شما را برای مدت یکسال هم اکنون میدهم . عبدالرحیم خان شیرازی اظهار کرد از مرحمت شما متشکرم ولی اجازه میخواهم سئوالی بکنم ؟ خانبابا جهانبانی پرسید چه میخواهید بگوئید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت آیا این وعده که امروز شما بمن میدهید مورد تصویب پادشاه ایران قرار میگیرد یا نه ؟ خانبابا جهانبانی پرسید که آیا در مورد اعتبار قول من تردید دارید ؟ عبدالرحیم خان شیرازی گفت العیاذبالله و چگونه ممکن است که من در مورد اعتبار قول نواب والا تردید داشته باشم و من اطمینان دارم که آنچه نواب والا در این موقع میگویند نیت قلبی شما است . ولی شاید پادشاه ایران برای حکومت فارس شخص دیگر را در نظر گرفته اند که در آن صورت من باید کنار بروم و آن شخص حاکم فارس شود . خانبابا جهانبانی گفت من همین امروز بوسیله پیک سریع السیر خبر را به اطلاع عمومی خود پادشاه ایران میرسانم و مینویسم شما قول دادهام که بعد از خاتمه کار لطف علی خان زند شما طبق فرمان پادشاه ایران حاکم فارس شوید و یقین دارم که عمومی من پیشنهاد مرا خواهد پذیرفت . مع هذا برای این که شما اطمینان حاصل کنید که بوعده وفا خواهد شد من اینک وعده خود را روی

کاغذ میآورم و بدست شما میدهم تا این که بدانید که شما بعد از خاتمه کار لطف علی خان زند حاکم فارس خواهید شد . عبدالرحیم خان شیرازی گفت باید به نواب والا بگویم که من هنوز از وضع قشون لطف علی خان زند کوچکترین اطلاع ندارم و نمیدانم که وضع قشون چگونه است و شماره سواران چقدر میباشد و وضع اردوگاه چیست . لذا من در این موقع نمیتوانم بگویم که چگونه وسیله نابودی آن قشون و خود لطف علی خان زند فراهم خواهد شد و هر وعده ای که من در این موقع بدهم وعده ایست که از روی عدم بصیرت داده میشود . اما بعد از این که لطف علی خان زند و قشون او را دیدم خواهم گفت که چگونه لطف علی خان و سپاه او را از بین خواهم برد . خانباها جهانبانی گفت بسیار خوب و باید فکری کرد که بعد از این که شما به قشون لطف علی خان زند ملحق شدید بین ما رابطه برقرار باشد و هر دو بدانیم که مشغول بچه کار هستیم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت من نمیدانم چگونه باید این رابطه را برقرار کرد . خانباها جهانبانی گفت شما بعد از این که به قشون لطف علی خان زند ملحق شدید باید کاری بکنید که عده ای از تفنگچیان شما را برای اکتشاف تعیین نمایند و باین ترتیب بین ما و شما ، رابطه دائمی برقرار خواهد شد و ما علامتی را برای روز و علامتی را برای شب قرار میدهیم که تفنگچیان شما افراد دسته اکتشاف ما را بشناسند و برعکس . عبدالرحیم خان شیرازی گفت اگر لطف علی خان زند ، درخواست مرا بپذیرد عده ای از تفنگچی های مطمئن خود را جزو افراد دسته گشتی خواهم کرد . خانباها جهانبانی گفت شما به لطف علی خان زند بگوئید که چون مدتی در این حدود بوده اید تمام اراضی این جا را بخوبی میشناسید و تفنگچی های شما برای اکتشاف صالحتر از همه هستند و او باید تصور کند که شما برای این که خوبی با او کرده باشید این پیشنهاد را میکنید . شما باید از بین تفنگچی های خود افرادی را برای دسته اکتشاف انتخاب نمائید که بآنها اطمینان داشته باشید و بدانید که راز نگاه دار هستند نه این که برای دریافت چند تومان راز ما را بروز بدهند. بعد از این که خانباها جهانبانی قولنامه را نوشت و مهر کرد و بدست عبدالرحیم خان شیرازی داد گفت دوهزار سکه برایش بیاورند هر يك از آن سکه های طلا در آن موقع دو تومان می ارزید و خانباها گفت این چهار هزار تومان با دو هزار تومان که برای شما به شهرضا فرستادم هزینه یکسال تفنگچی های شما است و اگر کم میباشد بگوئید که مبلغی بر آن بیفزایم . عبدالرحیم خان شیرازی گفت کافی است . آنگاه علامتی که باید هنگام برخورد تفنگچی های عبدالرحیم خان شیرازی با سربازان خانباها جهانبانی مبادله شود تعیین گردید و عبدالرحیم خان شیرازی برخواست و از خانباها جهانبانی خدا حافظی کرد و با تفنگچیان خود رفت .

\*\*\*

مردی که راستگو میباشد همه را چون خود راستگو میپندارد . مردی که امین است فکر میکنید که تمام ابنای بشر مانند او امین هستند . آن که خوش قول است همه را مانند خویش خوش قول میداند و اگر شخصی نسبت باو بدقولی کرد آن را بد قولی بحساب نمیآورد بلکه بخود میگوید واقعه ای برای آن مرد پیش آمده که نتوانسته بقول خود وفا



نماید . لطفعلیخان زند مردی بود راستگو و جوانمرد و صریح‌اللهجه و وقتی عبدالرحیم خان شیرازی با تفنگچی های خود خواهد آمد تا این که بقشون او پیوندند، خان جوان، فکر نکرد که آن مرد ، قصدی غیر از آنچه بر زبان میآورد دارد و از مختصات راستگویان این است که هر چه در دل دارند بر زبان میآورند و دل و زبان آنها مغایرت ندارد و بهمین جهت نزد آنها، قول شخص، دارای ارزش بسیار است و بهمین دلیل در قدیم بین اعراب، سخن دارای بهای بسیار بود . چون اعراب مردمی بودند راستگو و صریح‌اللهجه و دروغ بر زبان جاری نمیکردند و وقتی سخنی از یک نفر میشنیدند یقین داشتند که حقیقت است و آن شخص ، مثل خود آنها راست میگوید و نمیتواند که راست نگوید . وقتی عبدالرحیم خان شیرازی به لطف علی خان زند گفت ما که فارسی هستیم نباید راضی شویم که سلطنت فارس بدست قاجارها بیفتد و من آمده‌ام تا این که مثل بویری‌ها بشما کمک کنم تا قشون خانبابا خان جهانبانی را عقب بزنید لطف علی خان زند ، یقین حاصل کرد که آن مرد راست میگوید . تلقین عبدالرحیم خان شیرازی در لطف علی خان زند ، موثر واقع شد و خان جوان زند باور کرد که عبدالرحیم خان دارای عرق و حمیت است . عبدالرحیم خان می‌گفت من ننگ ندارم از این که از اتباع یک پادشاه از سلسله زندیه شوم برای اینکه سلسله زندیه از خود ما هستند . ولی قاجارها نسبت به ما بیگانه میباشند و من نمیتوانم که سلطنت آنها را بپذیرم . لطف علی خان زند گفت ای عبدالرحیم خان ، در گذشته هرگز اتفاق نیفتاد که تو این طور نسبت بمن وفاداری کنی . عبدالرحیم خان شیرازی جواب داد در گذشته هرگز اتفاق نیفتاد که یک مرد خواجه از صحرای ترکمان برخیزد و بخواهد فارس را تصرف نماید و پادشاه زند را که بحق پادشاه ایران است معدوم نماید . وقتی اوضاع کشور ، عادی است وفاداری ضرورت ندارد . اگر موقعی که وضع کشور عادی بود من بسوی شما میآمدم و ابراز وفاداری میکردم ، کاری موثر نکرده بودم . چون شما از وفاداری من استفاده نمی‌کردید . ولی امروز من میدانم که وفاداری من نسبت بشما ، موثر است من نمیخواهم بگویم که الحاق من بشما اثر حیاتی دارد . زیرا شماره تفنگچیان من معدود است و شما دارای یک قشون بزرگ هستید . معهذا من فکر میکنم که هر یک از سربازان من اگر بتوانند که فقط یک سرباز خان بابا جهانبانی را بقتل برسانند من توانسته‌ام خدمتی بشما بکنم . لطف علی خان زند گفت بلی عبدالرحیم خان ، و اگر وفاداری حقیقی توام با دلیری شود بسیار فایده خواهد داشت چون در میدان جنگ حتی دلیری یک نفر نیز موثر است و بارها اتفاق افتاده که دلیری چند نفر، وضع یک جنگ را تغییر داده و یک شکست را مبدل به فتح کرده است و ایکاش سایر امرای فارس هم از توسر مشق می‌گرفتند و در این موقع که یک خارجی ما را تهدید مینماید با من متحد میشوند . اگر تمام امرای فارس مثل تو بودند و اختلاف را کنار می‌گذاشتند خصم نمیتوانست که در صدد تصرف سرزمین آباء و اجدادی ما بر آید . عبدالرحیم خان شیرازی گفت تصدیق کنید که هرگز من نسبت بشما سوء نیت نداشته‌ام و امروز هم میگویم که من طرفدار سلطنت شما هستم و اگر شما هم نمیخواستید پادشاهی کنید من هرگز

سلطنت يك خواجه را که از صحرای ترکمان برخاسته و باین جا آمده تا این که بر ما سلطنت نماید نمیپذیرفتم . لطف علیخان زند ، اظهارات عبدالرحیم خان شیرازی را پذیرفت و تصور کرد که آن مرد ، بر اثر تهدید دشمن خارجی باو پیوسته است . در ذهن خان جوان زند این طور جا گرفت که تا وقتی خطر تهاجم بیگانه وجود نداشت عبدالرحیم خان شیرازی موردی برای ملحق شدن باونمییافت اما چون دریافت که خانابا جهانبانی از طرف خواجه قاجار فارس را مورد حمله قرار میدهد در صدد برآمد که باختلافات خاتمه بدهد تا يك جبهه واحد ، مقابل خصم بوجود بیاورند و به شدت پایداری نمایند . ازبس عبدالرحیم خان شیرازی از تفنگچیان خود تمجید کرد و گفت که آنها تمام اراضی آن حدود را ذرع بذرع میشناسند لطف علیخان زند موافقت نمود که عدهای از افراد مسلح عبدالرحیم خان شیرازی جزو هیئت اکتشاف شوند و با سربازان اوروزوشب بگشت بروند . عبدالرحیم خان شیرازی توانست بتوسط تفنگچیان خود که جزودسته اکتشاف بودند با دسته اکتشاف خانابا جهانبانی رابطه برقرار نماید و به توسط تفنگچیها پیغام بفرستد . عبدالرحیم خان شیرازی با این که سواد داشت و میتوانست پیغامهای خود را بنویسد ، میترسید که چیزی را برشته تحریر درآورد و بدست یکی از تفنگچیان خود بدهد که او آن را یکی از سربازان دسته اکتشاف خانابا جهانبانی تسلیم نماید او میدانست که نوشته وی ممکن است بدست نامحرم بیفتد و لطف علیخان زند اطلاع حاصل کند که او با جهانبانی مربوط است . اما پیغام ، که از دهان بگوش منتقل شود ، چیزی نیست که با اطلاع دیگری برسد و همین قدر که در موقع رسانیدن پیغام احتیاط نمایند کافی است و کسی از مفاد آن مطلع نخواهد شد . اولین پیغامی که عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله یکی از تفنگچیان خود برای خانابا جهانبانی فرستاد این بود که لطف علی خان زند خیلی مواظب خود میباشد و دائم يك عده مستحفظ در پیرامون خود دارد و نمیتوان در اردوگاه او را معدوم کرد ولی من در فکر هستم که اردوی او را برهم بزنم . خانابا جهانبانی در جواب عبدالرحیم خان شیرازی پیغام فرستاد که هر چه زودتر این کار صورت بگیرد بهتر است و تاریخ برهم زدن اردو باید معلوم باشد که ما هم بتوانیم مبادرت به حمله نمائیم . عبدالرحیم خان شیرازی مدت دوروز ، فکر کرد چگونه اردوی لطف علیخان زند را برهم بزند . هر نقشه ای که برای برهم زدن اردوی خان جوان زند طرح میکرد ، درمییافت که موثر واقع نخواهد گردید و سبب تفرقه اردو نخواهد شد . اگر تفنگچیان خود را و امید داشت که ناگهان در نیمه شب ، در اردو مبادرت به تیراندازی کنند و فریاد بزنند تا این که لطف علیخان زند تصور نماید که قشون خصم حمله ور گردیده ، در اندک مدت خان جوان زند بر اوضاع مسلط میگردد و میفهمید که هیاهو از داخل اردوگاه برخاسته و پی میبرد که آن هیاهو از طرف تفنگچیان ممسنی (تفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی) بوجود آمده است . اگر میخواست که سبب وحشت سربازان لطف علیخان زند شود و بدست خود آنها اردو را برهم بزند کاری بیهوده میکرد برای این که سربازان جنگ دیده سهولت مرعوب نمیشوند و خود را نمیبازند . تنها راهی که بنظر عبدالرحیم خان شیرازی برای برهم زدن

اردوی لطف علی خان زند موثرواقع میگردد این بود که اسب‌ها را بسوی اردوگاه رم بدهد و اگر اسب‌های رم خورده وارد اردوگاه گردند اردوگاه لطف علی خان زند برهم خواهد خورد و هرگاه در همان موقع قشون خانبابا جهانبانی حمله کند، سپاه خان جوان زند نابود خواهد گردید. عبدالرحیم خان شیرازی بوسیله پیغام نقشه خود را باطلاع خانبابا جهانبانی رسانید و او گفت نقشه‌ای قابل توجه است ولی اجرای آن دواشکال دارد. اول این که اسب‌های اردوی لطف علی خان زند و بطور کلی اسب‌های هر اردو، از هیاهو و صدای تیراندازی و بانگ طبل و کوس وحشت نمیکنند چون به شنیدن آن صداها عادت کرده‌اند. دوم این که اسب‌های اردوگاه با میخ طویله بزمین بسته میشوند و اگر هم بترسند نمیتوانند بگریزند و خود را بداخل اردوگاه بیندازند. بنابراین برای این که اسب‌ها بطرف اردوگاه رم کنند و همه چیز را لگدمال نمایند باید آنها را با وسیله‌ای غیر از هیاهو و تیراندازی و صدای طبل و کوس ترسانید و بهترین وسیله ترسانیدن اسب، درشب، شتر است بشرط این که شماره شترها زیاد و دارای مشعل باشد تا این که اسب‌ها علاوه بر استشمام بوی شترها، آن جانوران را ببینند و بترسند. برادرزاده آقا محمد خان قاجار پیغام فرستاد که چون عبدالرحیم خان شیرازی در داخل اردوگاه است نمیتواند شتر فراهم نمایند ولی او (یعنی جهانبانی) به مناسبت این که در خارج اردوگاه میباشد میتواند شتر از اطراف بیاورد و بر جهاز هر یک از آنها يك مشعل نصب نماید و آنگاه آنها را بسوی اردوگاه لطفعلی خان زند براند. وارد کردن شترها ب اردوگاه و سپس روشن کردن مشعل‌ها با اوست چون وی در داخل اردوگاه لطف علی خان زند است و اسب‌های اردو هم در داخل اردوگاه هستند. اسب‌های سواران در چهار طرف اردوگاه قرار داده شده بود اما اصطبل بزرگ اسب‌ها در طرف جنوب اردوگاه قرار داشت و عبدالرحیم خان شیرازی فکر میکرد برای این که از رم دادن اسب‌ها نتیجه مطلوب گرفته شود باید اسب‌هایی را که در طرف جنوب هستند بسوی اردوگاه رم داد. خانبابا جهانبانی بعد از این که نقشه کلی مربوط برم دادن اسب‌ها طرح شد امر کرد که از اطراف شتر بیاورند و چهارصد شتر آوردند و بر جهاز هر یک از شترها، يك مشعل نصب کردند بدون این که آن را روشن نمایند.

دو کار برعهده عبدالرحیم خان شیرازی گذاشته شد. اول این که در شبی که میباشد اردوگاه لطف علی خان زند مورد حمله قرار بگیرد طناب اسب‌ها را قطع نماید تا این که اسب‌ها بعد از دیدن شتران مشعل‌دار و استشمام بوی آنها رم کنند و بداخل اردوگاه بروند دوم این که عبدالرحیم خان شیرازی میباشد مشعل‌ها را بیفروزد هر دو کار هم باید در داخل اردوگاه بانجام برسد. اگر آن مرد بدست تفنگچی‌هایش طناب اسب‌ها را در جنوب اردوگاه خان جوان زند قطع نمیکرد و مشعل شتران را نمیافروخت اسب‌ها رم نمیکردند و بداخل اردوگاه فرار نمی نمودند. عبدالرحیم خان شیرازی ترتیب کار را طوری قرار داد که از دور روز به شب ۲۵ ماه جمادی‌الاولی مانده اکتشاف قسمت جنوبی اردوگاه با او باشد تا این که قشون خانبابا جهانبانی از آن راه ب اردوگاه لطف علی خان زند نزدیک شود. گفتیم که بین اردوگاه خانبابا جهانبانی و لطف علی خان زند دوفرسنگ راه بود

اگر خانابا جهانبانی میخواست از راه شمال یا شرق یا غرب به اردو گاه خان زند نزدیک شود بطور حتم مامورین اکتشاف قشون او را میدیدند خاصه آن که مجبور بود که مدتی قبل از حمله نیروی خود را براه بیندازد تا این که در موقع ، بار دو گاه لطف علی خان زند برسد . این بود که از دو روز قبل از حمله ، قسمتی از نیروی خود را مامور کرد که يك نیم دایره بزرگ را طی کند و از عقب نیروی لطف علی خان زند ( که در دشت مسطح مستقر شده بود ) سر بدر آورد . لطف علی خان زند بطوری که اشاره شد میخواست روز ۲۵ ماه جمادی الاولی ۱۲۰۵ به قشون خانابا جهانبانی حمله نماید و لذا جهانبانی تاریخ مغشوش کردن قشون خان زند را در شب بیست و پنجم یعنی شبی که روز بعد از آن لطف علی خان زند باید حمله کند قرارداد و آسوده خاطر بود که لطف علی خان زند ، متوجه نخواهد شد که قسمتی از نیروی او در جنوب اردو گاهش مستقر شده است . در شب بیست و پنجم جمادی الاولی ، عبدالرحیم خان شیرازی افراد خود را دودسته کرد . يك دسته از آنها میباید وارد اصطبل جنوبی اردو گاه شوند و افسار اسب هارا که به میخ طویله بسته شده بود با کارد و خنجر پاره نمایند تا این که اسبها آزاد شوند و بتوانند بگریزند دسته ای دیگر از آنها باید شتران را وارد اردو گاه کنند و مشعلها را روشن نمایند و بعد بوسیله طبل و کوس و فریاد شتران را رم بدهند که آن جانوران بسوی اسبها بروند و آنها را بترسانند . وارد کردن شتران در اردو گاه اشکال نداشت چون نگهبانی جنوب اردو گاه ، در آن شب ، برعهده عبدالرحیم خان شیرازی بود . اما پاره کردن افسار اسبها در اصطبل جنوبی اردو گاه آسان بنظر نمیرسید . چون اردو گاه لطف علی خان زند ، يك اردو گاه جنگی بشمار میآمد و اصطبل جنوبی ، مثل اصطبل سایر قسمت های اردو گاه ، نگهبان داشت و تفنگچیان عبدالرحیم خان شیرازی نمیتوانستند به سولت وارد اصطبل شوند و طناب اسبها را با کارد و خنجر قطع نمایند . عبدالرحیم خان شیرازی با افراد خود گفت چاره ندارند جز این که چند نگهبان اصطبل را با کارد به قتل برسانند و باید همه را با يك ضربت کارد که بحلقوم آنها زده میشود معدوم کنند تا نتوانند فریاد بزنند و چون نگهبانان در فواصل دور از یکدیگر ، قرارداداشتند افراد عبدالرحیم خان شیرازی توانستند آنها را بدون تولید سوءظن بقتل برسانند و وارد اصطبل شوند و افسار اسبها را با کارد و خنجر قطع نمایند .

مامورین عبدالرحیم خان مجبور بودند قبل از این که شتران وارد اردو گاه شوند و مشعلها روشن گردد افسار اسبها را قطع نمایند . اسبهای اصطبل جنوبی يك اسب و دو اسب نبودند که بتوان در مدتی کم تمام افسارها را قطع کرد . با این که شماره افراد عبدالرحیم خان شیرازی که مامور قطع افسارها شدند زیاد بود باز وقتی شتران را وارد اردو گاه کردند و مشعلها را افروختند و آنها را با صدای طبل و کوس و فریاد رم دادند و بسوی اسبها فرستادند ، هنوز يك قسمت از افسارها قطع نشده بود و افراد عبدالرحیم خان دیگر فرصت نداشتند که آنها را قطع کنند .

شتران رمیده با مشعلهای افروخته بسوی اسبها دویدند و اسبها که بناته از شتران و بوی آنها نفرت و وحشت دارند رم کردند و مانند يك سیل جاندار بداخل اردو گاه

تهاجم نمودند که خود را از بوی کریه و منظره وحشت آورشته نجات بدهند . (رایحه شتر در شامه اسب نفرت انگیز است و شامه انسان از بوی شتر متنفر نمیشود یا در گذشته این طور بود) .

اسبهای وحشت زده بدون این که متوجه باشند که در سر راهشان چیست خیمهها را سرنگون میکردند و سربازان را که بمناسبت گرمای هوا مقابل خیمه ها خوابیده بودند لگدمال مینمودند و فریاد سربازان مجروح درسیاهی شب برمیخاست شترها نیز کماکان از صدای طبل و کوس و فریاد وحشت میکردند و اسبها را تعقیب مینمودند و در عقب آنها آن قسمت از قشون خانابا جهانبانی که در جنوب اردوگاه لطفعلی خان زند موضع گرفته بود میآمد و هر سرباز را که مییافت بقتل میرسانید .

اغتشاشی که بر اثر رم کردن اسبهای اصطلیل جنوبی در اردوگاه خان جوان زند بوجود آمد پیش از میزان پیش بینی خانابا جهانبانی و عبدالرحیم خان شیرازی بود . هیچکس در داخل اردوگاه تصور نمیکرد که اسبها رم کرده اند و همه تصور مینمودند که قشون خانابا جهانبانی شبیخون زده است . اردوگاه تاریک بود و افسران و سربازان که از خواب بیدار میشدند نمیتوانستند که اسبهای بدون سوار را ببینند . حتی خود لطفعلیخان زند هم بعد از بیدار شدن از خواب تصور کرد که خصم شبیخون زده و بانگ زد مشعلها را بیفروزید و همه جا را روشن کنید . از دور شتران مشعلدار دیده میشدند و لطفعلیخان زند بخود گفت که آنها مشعلداران خصم هستند . در بعضی از خیمه ها فانوس آویخته بود و سربازان با شعله فانوس ، مشعل را روشن کردند . در جاهائی که فانوس روشن وجود نداشت سربازان مجبور شدند با سنگ چخماق و پولاد و قو ، آتش بیفروزند . امروز که با کبریت آتش افروخته میشود مردم نمیدانند که تا دوست سال قبل افروختن آتش آسان نبود . پدران و مادران ما این طور آتش میافروختند : يك قطعه قورا که در واقع پنبه ای لطیف بود روی سنگ چخماق (سنگ خارا) می نهادند و از این جهت آن را قوم میخواندند که پر قو ، برای آتش گرفتن بهترین آتش زنه بود و در جاهائی که پر قو بدست میآمد از آن پر استفاده مینمودند . قو باید طوری روی سنگ چخماق قرار بگیرد که لب قو ، و لب سنگ ، در يك سطح باشد . قو و سنگ چخماق را بدست چپ می گرفتند و بعد يك قطعه پولاد را که برای همین منظور میساختند و میفروختند با دست راست ، بر لب سنگ چخماق میزدند . ضربت اول ، ضربت آزمایشی بود و آتش افروز ، با آن ضربت میخواست بفهمد که آیا ضربت او بقدر کافی قوت دارد یا نه ؟ ضربت دوم ممکن بود جرقه تولید نکند یا نکند و اگر جرقه تولید نمیشد ضربت سوم را وارد میآوردند و جرقه ای تولید میشد و قو را میسوزانید و آنگاه بوسیله چوبهای باریک و خشك ، آتش قورا توسعه میدادند تا این که شعله بوجود بیاید و با آن شعله ، چراغ یا مشعل را میافروختند . آتش افروختن کار مردان بود و گرچه زنهای کار کرده هم میتوانستند آتش بیفروزند اما زنهای دیگر از عهده افروختن آتش بر نمیآمدند . چون زدن پولاد بر سنگ چخماق بطوری که جرقه از آن برخیزد و قورا بسوزاند محتاج قوت بود . مردان ورزیده در ضربت دوم یا سوم جرقه

تولید میکردند اما مردان ناآزموده حتی بعد از ده ضربه ، نمیتوانستند جرقه بوجود بیاورند . بهمین علت در قدیم ، يك قسمت از اقوام دنیا از جمله قوم آریائی دارای آتشکده بودند تا این که پیوسته آتش داشته باشند و هنگام افروختن چراغ یا اجاق یا کوره دوچار زحمت نشوند و قوم آریائی بهر جا که رفت آتشکده ساخت تا این که دائم در آنجا آتش داشته باشد و امروز از روی آثار آتشکده میتوان فهمید که قوم آریائی بچه کشورها رفته بود . امروز میتوان در هوای بارانی يك کبریت را مشتعل کرد اما در قدیم ، نمیتوانستند در هوای بارانی آتش بیفروزند زیرا باران سنگ چخماق و پولاد و بخصوص قورا مرطوب میکرد و مانع از ایجاد جرقه میشد و اگر جرقه‌ای تولید میگردید نمیتوانست قوی مرطوب را بسوزاند . این را گفتیم تا نشان بدهیم که فرمان لطف علی‌خان زند برای افروختن مشعلها فوری اجرا نشد . در جاهائی که فانوس بود ، سربازان توانستند سرعت مشعل بیفروزند . ولی در جاهائی که فانوس نبود ، میباید بوسیله پولاد و سنگ چخماق آتش بیفروزند یا این که مشعلها را بيك مشعل فروزان نزدیک نمایند و از شعله مشعل افروخته برای روشن کردن مشعلهای دیگر استفاده کنند . تا وقتی که مشعلها افروخته شد و اردوگاه روشن گردید اسبها تمام اردوگاه را طی کرده با صطبل‌های شمالی و شرقی و غربی پیوسته بودند و هیچان و وحشت آنها اسبهای دیگر را نیز بهیجان آورد و دوچار وحشت کرد . ولی آنها نمیتوانستند بگریزند چون افسارشان متصل به میخ طویله بود . مع هذا در اصطبل‌های شمالی و شرقی و غربی بعضی از اسبها ، افسار را پاره کردند و گریختند و عده‌ای از سربازها که در تاریکی بر اثر غوغای اردوگاه سرگشته شده بودند بطرف شمال یا شرق یا غرب رفتند . تنها يك دسته از سربازان ، دوچار سرگشتگی نشدند و آنها مستحفظین لطف علی‌خان زند بودند که وی را ترك نکردند و او را در وسط گرفتند و خود ، سپر شدند . تمام مستحفظین لطف علی‌خان زند در آن شب ، آماده بودند که خود را فدای خان زند کنند و کشته شوند تا این که خان زند زنده بماند . سربازان خانباها جهانبانی که در قفای شترهای مشعلدار میآمدند تیراندازی میکردند و تیراندازی آنها تردیدی در شبیخون خصم باقی نمیگذاشت بعد از این که لطف علی‌خان زند ، یقین حاصل کرد که مورد شبیخون قرار گرفته خواست که واحدهای قشون خود را جمع‌آوری نماید و آنها را که سوار بودند ، پیاده بجنگ وادارد . لیکن واحدها بر اثر اغتشاش اردوگاه متفرق شدند و خان زند نتوانست قشون خود را جمع‌آوری کند و چون تصور کرد که خانباها جهانبانی با تمام نیروی خود حمله کرده ، در حالی که مستحفظین او را در بر گرفته بودند بسوی مشرق اردوگاه عقب نشینی کرد چون دانست که کشته یا دستگیر خواهد شد . خانباها جهانبانی وقتی دریافت که اردوگاه خان زند پریشان گردیده از طرف شمال مبادرت به حمله کرد و آن حمله را لطف علی‌خان پیش‌بینی نمود . خان زند میدانست که اردوگاه خانباها جهانبانی در شمال اوست و سربازان اکتشاف تا آخرین ساعت با واطلاع دادند که اردوگاه جهانبانی ، همانجا هست که بود . بعد از این که لطف علی‌خان زند از طرف جنوب مورد حمله قرار گرفت فهمید که از طرف شمال نیز مورد حمله قرار خواهد گرفت . زیرا فرمانده يك سپاه که در شمال اردوگاه خصم مستقر

گردیده وقتی قسمتی از نیروی خود را بهجنوب آن اردوگاه برساند و از امتدادجنوب حملهورشود بطورحتم ازشمال نیز حمله خواهدکرد تا اردوگاه دشمن بین دوتهاجم قرار بگیرد وازبین برود . اگر لطف علی خان زند درآن شب ، مقاومت میکرد برائراین که واحدهای سپاهش متفرق شده بودند و نمیتوانست قشون خود را جمعآوری نماید و غیر از گارد مخصوص خویش ، واحد متشکل نداشت به قتل میرسید یا دستگیر میشد . لذا از عقل پیروی کرد و عقبنشینی نمود . چون راه شمال و جنوب برویش بسته بود چاره نداشت جزاین که در امتداد مغرب یا مشرق عقب نشینی نماید واوراه مشرق را انتخاب کرد چون از آن راه میتوانست به قسست های مختلف فارس برود . هر کس بجای لطف علیخان زند بود بعد از آن شکست خوردن و بدبختی ، اندوهگین و غضبناک میشد و شاید مانند بعضی از بزرگان بهانهجوئی میکرد که اطرافیان را بیازارد و بدان وسیلهخشم خود را تسکین دهد.

### لطف علی زند بعد از عقب نشینی

واقعه شب بیست و پنجم جمادی الاولی ، برای خان جوان زند برآستی يك واقعه هائله بود و او که خود را مردی قوی میدید يك مرتبه شکست خورد و قشونش متلاشی گردید و خود مجبور شد بگریزد . اما روز بعد ، کسانی که پیرامون خان جوان زند بودند مشاهده کردند که خلق و خوی لطف علی خان فرقی با روز قبل نکرده است و تو گوئی که وی مثل روز گذشته ، همچنان در راس يك سپاه سوار قرار دارد . آقا محمد خان قاجار هم چنین بود ، ولی او يك مرد خواجه بشمار میآمد و احساسات يك مرد متعارف را نداشت . در صورتی که لطف علی خان زند مردی بود عادی و دارای احساسات جوانی ، معهذانه بدبختی او را اندوهگین میکرد و نه نيك بختی سبب میشد که تظاهر به شادمانی بکند . مورخین دوره قاجاریه برای این که مبدا سبب خشم زمامداران وقت شوند خصائل پسندیده لطف علیخان زند را مسکوت گذاشتهاند ولی نویسندگان اروپائی که با بیطرفی قضاوت میکردند آن خصائل را نوشتهاند . یکی از اسناد تاریخی قابل اعتماد راجع به استنباط روحیه لطف علی خان زند شرحی است که ( سر - هر فورد - جوتز - بریج ) در کتاب خود باسم تاریخ ایران نوشته است . نوشته آن مرد که انگلیسی بود از این جهت درخور اعتماد است که دوبار بایران سفر کرد و هر دو مرتبه ، میهمان لطف علی خان زند بود . مرتبه اول ، هنگامی آن مرد به ایران و فارس رفت که لطف علیخان زند پادشاه بود و در شیراز ( سر - هر فورد جوتز - بریج ) را میهمان کرد و برای تفریح میهمان خود ، هر روز در یکی از باغهای بزرگ شیراز ضیافت میداد . نویسنده انگلیسی در کتاب خود شرح باغهایی را که در آنها ضیافت داده میشد ذکر کرده و انواع اغذیه و اشربه را که در میهمانیها بر سفر آورده میشد نام برده است . مرد انگلیسی يك ماه در فصل بهار شیراز که بهترین فصل آن شهر است میهمان لطف علی خان زند بود و در آن مدت ده بار از طرف لطف علی خان زند ، در باغها ضیافت

داده شد و هر بار در باغی دیگر از میهمان انگلیسی خود پذیرائی میکرد . در تمام مدتی که خان جوان زند از میهمان انگلیسی و سایر میهمانان پذیرائی میکرد تبسم بر لب داشت و دقت مینمود که تمام میهمانان صحبت کنند و بخندند و وقت خود را به خوشی بگذرانند و بعد از این که میهمانان غذا میخوردند و پس از صرف غذا ، ساعتی استراحت میکردند میهمان انگلیسی و سایر میهمانان خود را به صحرا میبرد تا این که اسب دوانی کنند و تیراندازی نمایند و (سر- هر فورد - جونز- بریج) میدید که خان جوان زند ، در تیراندازی با تفنگ و تپانچه و هم در تیراندازی با کمان مهارت دارد . بعد از این که سواری و تیراندازی خاتمه مییافت خان جوان زند از میهمانان خود دعوت کرد که وارد خیمه‌هایی که در همان صحرا افراشته بودند بشوند و عصرانه صرف نمایند و نویسنده انگلیسی میگوید تفاوت غذائی که هنگام عصرانه صرف میشد با غذائی که در موقع ناهار صرف میگردد این بود که در اغذیه عصرانه برنج وجود نداشت و در عوض انواع کباب و میوه و بخصوص پرتقال و لیمو که از نقاط گرمسیر در آن فصل بهار آورده بودند صرف میگردد و تمام کباب‌هایی که به میهمانان در خیمه میخورانیدند لذیذ بود و نویسنده انگلیسی لذت آن کباب‌ها را که بعضی از گوشت پرنده تهیه میشد فراموش نمیکرد . بعد از این که نویسنده انگلیسی مدت يك ماه میهمان لطف علی‌خان زند بود خواست برود و لطف علی‌خان زند یکی از اسب‌های ممتاز خود را باسم (اسب خاصه) با یکدست زین و برگ موسوم به (زین خروسی) به میهمان انگلیسی بخشید و آن زین را از این جهت خروسی میامیدند که قرپوس زین چون سرخروس بود و تاج داشت .

سر- هر فورد- جونز- بریج از ایران رفت و بعد از سه سال مراجعت کرد . ولی در آن موقع ، اقبال از لطف علی‌خان زند برگشته بود و مسافر انگلیسی نتوانست که وی را در شیراز ببیند و با او گفتند که خان زند در بیابان‌ها آواره است . مسافر انگلیسی خیلی میل داشت مرتبه‌ای دیگر آن جوان دلاور و زیبا و خون‌گرم و با محبت و میهمان نواز را ببیند ، نه برای این که از میهمان نوازی و کرم لطف علی‌خان زند استفاده کند . زیرا سر- هر فورد - جونز- بریج مردی توانگر و دارای تشخیص بود و احتیاج به لطفعلیخان زند نداشت و فقط شوق دیدار آن پادشاه جوان وی را وادار کرد که جستجو کند و آن قدر تحقیق کرد و تجسس نمود تا عاقبت ، لطف علی‌خان زند را در بیابان یافت . روزی که مسافر انگلیسی خان جوان زند را در بیابان دید ، مشاهده نمود که وی که در گذشته از میهمانان خود در صحرا ، درون پوش‌های سلطنتی پذیرائی میکرد در يك سیاه چادر نشسته است یعنی چادری که مسکن قبایل صحرائین ایران در بیلاق و قشلاق است و آن خیمه را خود مییافتند وقتی لطف علی‌خان زند مسافر انگلیسی را دید طوری با گرمی و محبت با وی برخورد کرد که گوئی در شیراز ، و در یکی از عمارات سلطنتی یا یکی از باغهای بزرگ و با صفای آن شهر از او پذیرائی مینماید . هنگام صرف ناهار سفره‌ای مقابل میهمان انگلیسی گسترده و در آن دو گرده نان و يك ظرف دوغ و قدری کره نهادند و شهریار جوان زند ، بدون اینکه از محقر بودن غذا ناراحت شود از میهمان خود



دعوت نمود که غذا بخورد و هنگام صرف آن غذا که غذای عادی صحرائشینان بود ، لطف علی خان تبسم مینمود و میهمان خود را بحرف میآورد و حرفهای خنده‌آور میزد تا این که مسافر انگلیسی کسل نشود .

وقتی غذای ساده و میتوان گفت محقر ، صرف شد لطفعلیخان زند به سر - هر فوردر جونز - بریج انگلیسی گفت هوا گرم است و شما باید استراحت کنید و من میتوانم خیمه‌ای دیگر را برای استراحت شما آماده کنم ولی در آن خیمه وسائل خواب وجود ندارد و یگانه وسیله خواب ما در این مکان جاجیم میباشد که شما باید روی آن بخواهید و ما یک جاجیم دیگر هم بشما میدهیم که روی خود بکشید ولی تصور نمیکنم که در این جا احتیاج باین داشته باشید که چیزی روی خود بکشید زیرا هوا گرم است و سرما نخواهید خورد . میهمان انگلیسی را به خیمه دیگر بردند تا در آنجا استراحت کند . هنگامی که مرد انگلیسی در شیراز بود چه در روزهای ضیافت و چه روزهای بعد ، عصرانه‌ای گوارا و فراوان باو میخورانیدند و عصرانه پادشاه زند آن قدر لذیذ و زیاد بود که مرد انگلیسی بعضی از شب‌ها ، شام نمیخورد زیرا نمیتوانست که غذا تناول نماید . ولی در آن روز رفتی از خواب برخاست برای او برسم عصرانه تخم مرغ پخته و نعنائی وحشی (پونه صحرائی) آوردند و مسافر انگلیسی آن غذا را که هنگام ظهر وجود نداشت با لذت خورد و فهمید که در موقع ظهر لطفعلیخان زند نمیتوانسته است باو تخم مرغ پخته و نعنائی وحشی بدهد و بعد از این که وی خوابید تخم مرغ پخته و پونه صحرائی فراهم کردند تا این که هنگام صرف عصرانه باو تقدیم نمایند . سر - هر فوردر - جونز - بریج با دونو کرمسافرت میکرد و او بعد از این که به لطف علی خان زند رسید خواست چند روز نزد وی بماند . ولی بعد از این که وضع خان جوان زند را دید و مشاهده کرد که وی توانائی پذیرائی از او و نوکرانش را ندارد و نمیتواند با سبب ها علیق بدهد تصمیم گرفت که عصر آن روز پس از خوردن عصرانه از خان جوان زند خدا حافظی نماید . ولی لطف علی خان زند نگذاشت که او برود و گفت من میدانم که در این جا بشما بد خواهد گذشت چون وسائلی که در شیراز بود این جا نیست معهنا در حدود وسائلی که در این جا بدست میآید سعی مینمایم که بشما بد نگذرد . سر - هر فوردر - جونز - بریج که میتواندست بزبان فارسی صحبت کند ، فقط همان شب میزبانی لطفعلیخان زند را پذیرفت و در آن شب باو و دونو کرش کباب پرنده خوراندند و اسب‌هایشان را سیر کردند و روز بعد لطف علیخان زند ، با خوشحالی از میهمان انگلیسی خود وداع کرد و برسم بزرگان ، انعامی بدو نوکر آن مرد داد و گفت که امیدوار است که مرتبه‌ای دیگر ، در شیراز میهماندارا و باشد . عمر لطف علیخان زند کفاف نداد که مرتبه‌ای دیگر آن مرد را ببیند ولی مسافر انگلیسی ، برای سومین بار در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار بایران مسافرت کرد و سمت او در سفر سوم فرستاده فوق‌العاده مقام سلطنت انگلستان نزد دربار ایران بود و هدایائی برای فتحعلیشاه آورد و چون فرستاده فوق‌العاده بود از او ، بطرزی شاهانه در ایران پذیرائی کردند . اولین سفیر انگلستان که در دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار وارد ایران شد (سرجان ملکم) بود که با ایران از طرف دولت انگلستان یک قرارداد دوجانبه

بست و دولت انگلستان متعهد شد که اگر دولت روسیه تزاری به ایران حمله ور شود ، کمک نماید . ولی به تعهد خود وفا نکرد و بعد از این که دولت روسیه تزاری بایران حمله ور شد ، دولت انگلستان طوری عمل نمود که گوئی هیچ از آن حمله اطلاع ندارد . در عوض (ناپلئون) امپراطور فرانسه حاضر شد که بایران کمک کند و یک هیئت نظامی را بریاست مردی با اسم ژنرال (گاردان) برای ترتیب دادن ارتش ایران بآن کشور فرستاد در سال ۱۸۰۷ میلادی ناپلئون با امپراطور روسیه (که با وی میجنگید) آشتی کرد و دولت انگلستان از آشتی دو امپراطور خیلی ترسید ولی نه برای خود انگلستان بلکه برای هندوستان و بیمناک شد که روسیه و فرانسه ، از راه ایران بسوی هندوستان بروند و آنجا را تصرف کنند . این بود که با شتاب سرجان ملکم را برای دومین بار بایران فرستاد و باین اکتفا نکرد و سر - هر فورد - جونز - بریج را که دوبار در ایران میهمان لطفعلیخان زند شده بود با هدایا نزد پادشاه ایران فرستاد تا این که وی را با دولت انگلستان متحد نماید . در تهران بین سرجان ملکم سفیر انگلستان و سر - هر فورد - جونز بریج فرستاده فوق العاده آن دولت ، اختلاف بوجود آمد و هیچ یک از آن دو نمیخواست دیگری را قبول نماید و بر اثر همان اختلاف بود که فتحعلی شاه مجبور شد یک سفیر با اسم میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به لندن بفرستد تا بفهمد که دولت انگلستان که یک بار عهد شکنی کرد و حاضر نشد که بعد از حمله روسیه تزاری بایران کمک کند ، چه میگوید .

باری مورخین دوره قاجاریه با این که نخواستند صفات برجسته خان جوان زند را روی کاغذ بیاورند نتوانسته اند در چند مورد متانت و اراده و شجاعت او را انکار نمایند . از جمله هنگام مراجعت لطف علی خان زند از سمیرم ، و رسیدن به شیراز ، وقتی خان جوان زند دید که دروازه های شیراز برویش بسته است و او را بداخل شهر راه نمیدهند بتصدیق مورخین قاجاریه حالش تغییر نکرد و خشمگین نشد . دروازه های شیراز بدستور حاجی ابراهیم خان کلانتر ، برادر عبدالرحیم خان شیرازی ، بروی لطف علی خان زند بسته شد و لطف علی خان زند انتظار آن عمل را از مردی که مورد اعتمادش بود نداشت . روزی که خان جوان زند میخواست بسوی سمیرم برود اداره امور شیراز را بر عهده حاجی ابراهیم خان کلانتر سپرد و پیش بینی نمیکرد که آن مرد همین که از بدبختی اش آگاه گردید باو پشت خواهد کرد و دروازه های شیراز را برویش خواهد بست . در آن موقع شکیباترین فرد ، عنان خودداری را از دست میداد و نسبت به اطرافیان ابراز بدبینی میکرد . ولی لطف علی خان زند تبسم کرد و این شعر از حافظ شاعر معروف ایران را خواند:

(پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش باد      گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان)

خان جوان زند بعد از این که عقب نشینی کرد نتوانست جاده ای را که مستقیم از سمیرم بسوی شیراز میرود پیش بگیرد زیرا بعد از این که از اردوگاه خود خارج

شد مجبور گردید که بسوی شرق برود و از سکنه محلی درخواست راهنمایی کرد و آنها دو راهنما باو دادند و لطف علی‌خان زند توانست خود را به (سروستان) برساند. وقتی خان جوان زند به سروستان رسید شماره همراهانش تقریباً سیصد نفر بود. عده‌ای از آنها گارد مخصوص وی بشمار می‌آمدند و عده‌ای هم از سربازان متواری وی بودند که در صحرا او را یافتند. در سروستان بیست و پنج سوار از سکنه محلی باو ملحق گردیدند. بعضی از سربازانی که هنگام شب از اردوگاه لطف علی‌خان زند، خارج شدند و در صحرا متواری گردیدند اسب نداشتند و بعضی از آنها، هراس را که یافتند، مرکوب کردند و از اردوگاه خارج گردیدند و اسب‌های آنها زین نداشت چون فرصت نیافتند که زین بدست بیاورند و بر پشت اسب بگذارند. لطف علی‌خان زند هنگام خروج از اردوگاه توانسته بود طلای خود را خارج نماید و میتواند در سروستان، برای سربازان خود اسب و زین خریداری نماید. ولی آن قصبه که روزی یکی از شهرهای بزرگ پارس و شاید ایران بود نمیتوانست از عهده تامین احتیاجات خان جوان زند برآید.

لطف علی‌خان که توقف در سروستان را بی‌فایده میدانست و از آن گذشته میخواست خود را زودتر به شیراز برساند دوراهنما استخدام کرد و از سروستان خود را به يك قریه موسوم به (ده گردو) رسانید. آن قریه فقط میتواندست که آب آشامیدنی اسبها و سربازان لطف علی‌خان را تامین کند و سکنه محلی فقط برای مصرف خود آذوقه و علیق داشتند و نمیتوانستند چیزی به خان زند بدهند. ولی قبل از این که لطفعلیخان از سروستان براه بیفتد، سکنه محلی باو گفته بودند که آذوقه و علیق با خود ببرد زیرا تا قریه موسوم به (کوشک زرد) آذوقه و علیق بدست نخواهد آورد. خان زند در آبادی ده گردو بیش از يك شب توقف نکرد و سپس به کوشک زرد رفت. کوشک زرد در یکی از کتب جغرافیائی و تاریخی معروف ایران با اسم فارس نامه (ابن بلخی) به اسم کوشک زرد نوشته شده یعنی کوشک طلائی و بعید نیست که اسم مزبور ناشی از رنگ آن کوشک بوده چون در قدیم (مثل امروز) اسم بعضی از امکنه را از روی رنگ آنها انتخاب میکردند همچنانکه اعراب اسم شهر (بیضا) را در فارس از روی رنگ آن انتخاب کردند و چون خانه‌های آن شهر سفید بود این اسم را بر آن نهادند و در آمریکا هم به مقرر رسمی رئیس جمهوری، بمناسبت رنگ آن عمارت میگویند (کاخ سفید).

کوشک زرد یا کوشک زرشاید مکانی است که اعراب بعد از ورود به فارس اسم (قصر اعین) را روی آن نهادند (اعین را باید وزن افعال عربی یا لندن تلفظ کرد مترجم) و اعین در زبان عربی بچشم سیاه و درشت گفته میشود و بطور مجازی يك کاخ جالب توجه را با اسم (قصر اعین) میخوانند. لطف علی‌خان زند بعد از این که بکوشک زرد رسید از کمی آذوقه و علیق رهائی یافت و از آن به بعد در طول رودخانه موسوم به (کر) راه پیمود تا این که بدشت حاصلخیز (مرودشت) واصل گردید. مرودشت در قدیم یکی از حاصلخیزترین مناطق آسیا بوده و جغرافیادان های شرق نوشته‌اند که هر سال از آن

منطقه چهارمحصول بر میداشتند و گویا منظورشان دومحصول شتوی و دومحصول صیفی بوده چون بعید است که بتوان از يك منطقه چهارمحصول زمستانی (چهارمحصول گندم) برداشت و شاید ما اروپائیان چون فقط مدت رسیدن گندم را در اروپا محاسبه میکنیم ، این طور تصور مینمائیم . علت حاصلخیزی مرودشت استعداد زمین و گرمای هوا و آب فراوان بود که از رودخانه کر بر اراضی سوار میشد و در قدیم رودخانه کر سد های متعدد داشت و آب آن رودخانه تمام اراضی مرودشت را سیر آب مینمود . نام مرودشت از قصبه‌ای با اسم ( مرو ) که در قدیم از بلاد فارس بود ( و نباید آنرا با مرو ، در ترکستان اشتباه کرد ) گرفته شده و تصور نمیکنیم که آن قصبه که روزی يك شهر بود امروز وجود داشته باشد .

لطف علی‌خان زند بعد از رسیدن به مرودشت سه هفته توقف کرد و میخواست که در آن مدت ، اسب خریداری کند و سرباز جمع آوری نماید . ما از شماره سربازانی که لطف‌علی‌خان زند در مرودشت جمع آوری کرد اطلاع نداریم . مورخین دوره قاجاریه مینویسند که وقتی لطف علی‌خان زند از مرودشت گذشت و بشیر از رسید شماره سربازان و همراهانش سیصد نفر بود . اگر این طور باشد توقف خان جوان زند در مرودشت بدون فایده بوده و او نتوانسته است در آنجا ، سرباز جمع آوری نماید و معلوم نیست که خان زند چگونه در صدد برآمد با سیصد سرباز به شیراز حمله و رشود چون بطوری که خواهیم گفت لطف‌علی‌خان زند بعد از این که به شیراز رسید و دروازه‌های شیراز را مسدود دید ، مبادرت بحمله کرد . اما در خصوص تاریخ این حمله بین مورخین اختلافی وجود دارد . بعضی بر آنند که لطف علی‌خان زند بلافاصله بعد از این که از مرودشت بشیر از رسید دست بحمله زد .

بعضی دیگر از مورخین عقیده دارند که لطف علی‌خان زند پس از مراجعت از سمیرم ، و وصول به شیراز و گفتگوبا نماینده حاجی ابراهیم خان کلانتر راه کرمان را پیش گرفت و بعد از این که اندکی در کرمان ماند در سال ۱۲۰۶ هجری قمری مبادرت به حمله علیه شیراز کرد . این قسمت از تاریخ لطف‌علی‌خان زند که بین بازگشت او از سمیرم و حمله به شیراز قرار گرفته از لحاظ ترتیب وقایع مغشوش است و مورخین خارجی هم نتوانسته‌اند که ردیف وقایع را طوری منظم کنند که تاریخ این دوره روشن باشد ولی بدون تردید ، لطف‌علی‌خان زند در شیراز جنگید .

در هر حال بعد از این که خان جوان زند به شیراز رسید مشاهده کرد که دروازه‌ها بسته است و از نگهبانانی که بالای حصار بودند بوسیله اطرافیان خود پرسید برای چه دروازه‌ها بسته است . آنها جواب دادند که بدستور (کلانتر) بسته‌اند . خان زند گفت بروید به کلانتر بگوئید که من آمده‌ام و باید در را بگشاید . خان زند تصور کرد که حاجی ابراهیم خان کلانتر اشتباه کرده و او را بجای دیگری گرفته و بهمین جهت دستور بستن دروازه‌ها را داده است . چون خان جوان زند فکر کرد که حاجی ابراهیم خان کلانتر اشتباه کرده گفت باو بگوئید که بالای حصار بیاید و او را ببیند تا این که شبهه‌اش رفع شود . حاجی ابراهیم خان کلانتر بالای حصار نیامد و پیشکارش را فرستاد . خان زند پیشکار حاجی ابراهیم خان را میشناخت و از او پرسید چرا دروازه را بروی من بسته‌اید . پیشکار

گفت حاجی ابراهیم خان این دستور را داده است . خان زند گفت در این جا دشمنی نیست تا این که حاجی ابراهیم خان از بیم او دروازه را ببندد . پیشکار گفت او دستور داده که دروازه را بروی شما ببندند . لطف علی خان هنوز نمیتوانست قبول کند که حاجی ابراهیم خان کلاتر بر او شوریده و پرسید آیا میخواهی بگوئی که کلاتر نمیخواهد من وارد شهر شوم . پیشکار گفت همین طور است . خان زند پرسید برای چه نمیخواهد من وارد شهر شوم ؟ ... منکه از منطقه و بازده نیامده‌ام تا این که مانع از ورودم بشهر شوند . پیشکار گفت حاجی ابراهیم خان کلاتر شما را دشمن میداند و دستور داده که نگذارند شما وارد شیراز شوید . خان زند گفت برو و از قول من به کلاتر بگو که خود بیاید و با من صحبت کند چون من واو، اگر دوبه دو صحبت نمائیم زبان هم را بهتر می‌فهمیم و یک شخص ثالث نمیتواند بخوبی پیغام ما را بیکدیگر برساند . پیشکار رفت و طولی نکشید که حاجی ابراهیم خان کلاتر در حالی که یک بوق حصار در دست داشت نمایان گردید و بوق حصار را از این جهت بدست گرفته بود که بتواند صدای خود را بجای دور برساند . در قدیم وقتی دو خصم ، یکی بالای حصار و دیگری در خارج شهر ، میخواستند با هم صحبت کنند ، دقت میکردند که در تیررس تفنگ یا تپانچه نباشند تا این که خصم آنها را بقتل برساند و چون فاصله بین آنها زیاد بود صدا نمیرسید . از بوق پخش صدا استفاده میکردند و آن را بوق حصار میخواندند چون بندرت اتفاق میافتاد که در جای دیگر مورد استفاده قرار بگیرد . خان زند بعد از این که کلاتر را دید از او پرسید آیا این است پاداش نیکی من بتو که برادرت عبدالرحیم خان شیرازی با دشمن من همدست بشود و تو هم دروازه شیراز را بروی من ببندی . حاجی ابراهیم خان کلاتر که خان زند را در گذشته با عنوان شهریار طرف خطاب قرار میداد با تحقیر گفت آیا تو بمن نیکی کردی ؟ لطف علی خان زند گفت بلی حاجی ابراهیم خان کلاتر اظهار کرد راست گفته‌اند که اگر بدهکار را به حال خود بگذاری طلبکار میشود و من برگردن توحق احسان دارم نه تو برگردن من و آیا فراموش کردی که وقتی پدرت جعفرخان را کشتند وضع تو چگونه بود و آیا بیاد نداری که وقتی پدرت کشته شد تو در لار بودی و از آنجا فرار کردی و به بوشهر رفتی و من بودم که بتو اطلاع دادم تا از بوشهر مراجعت نمائی و وارد شیراز شوی و بتو گفتم که تورا بر تخت خواهیم نشاند و بقول خود وفا کردم و تورا بر تخت سلطنت نشانیدم و بتو وسیله و فرصت دادم که انتقام خون پدرت را بگیری و کسانی را که در قتل او شرکت داشتند بهلاکت برسانی . لطف علی خان زند گفت من مردی نبودم و نیستم که انتقام بگیرم و فقط مبادرت به قصاص کردم و قاتلین پدرم را بقصاص رسانیدم . ولی فرض میکنیم که سلطنت من مرهون کمک تو بود ولی این موضوع نباید سبب شود که تو امروز با من دشمنی کنی . چون من پاداش تورا دادم و تو بطویل منصبی که از من دریافت کردی توانگر شدی و امروزیکی از بزرگترین ثروتمندان فارس هستی اگر من پاداش تورا نمیدادم توحق داشتی که با من خصومت کنی . ولی بعد از این که پاداش خود را از من گرفتی خصومت تو یک دشمنی حیرت‌آور است . حاجی ابراهیم خان کلاتر گفت من بتو

خدمت کردم و تودرعوض با من دشمنی نمودی و پسر مرا بگروگان گرفتی . لطف علیخان زند گفت آیا من پستورا بگروگان گرفتم ؟ حاجی ابراهیم خان کلانتر گفت بلی و تو پسر مرا بگروگان گرفتی تا بدین وسیله پیوسته مرا و اداری بعبودیت نمائی ولی خدا خواست که اردوی تودرسمیرم ازین برود و پسرم آزاد شود . لطف علیخان زند گفت ای مرد حق ناشناس مگر تو نبودی که از من خواستی تا پست را وارد خدمت خود کنم و من بر حسب تقاضای تو پست را بخدمت پذیرفتم در صورتی که احتیاجی بخدمت او نداشتم زیرا پستو نه اهل شمشیر بود و نه اهل قلم . کلانتر گفت من بتو گفتم که پسر مرا بخدمت خود پذیر ولی او را از شیراز خارج نکن چون من نمیخواستم پسر از من دور شود و تو او را با خود از شیراز بردی تا این که گروگان داشته باشی . لطف علیخان زند گفت من بموجب تقاضای پست او را از شیراز بردم و او گفت طوری بخدمت من انس گرفته که نمیتواند از من جدا شود . آنچه لطف علیخان زند گفت حقیقت بود و پسر جوان حاجی ابراهیم خان کلانتر مانند تمام جوانانی که در پیرامون لطف علیخان زند بودند باو علاقه داشتند و هنگامی که لطف علیخان زند خواست از شیراز برود پسر کلانتر گفت که نمیتواند از لطفعلیخان زند دور شود . خان جوان زند باو گفت من به قدرت گفتم که تو را از شیراز خارج نخواهم کرد و بردن تو مغایر با قولی است که من به قدرت دادم . پسر کلانتر گفت که پدرم موافقت کرده که من با شهریار از شیراز بروم . در واقع ، کلانتر با رفتن پسرش موافقت کرده بود ولی آن موافقت در حضور لطف علیخان زند بعمل نیامد . مسئله بگروگان گرفتن آن پسر از طرف کلانتر بهانه بود و حاجی ابراهیم خان چون یک عذر منطقی برای ابراز خصومت نداشت موضوع پسر را بهانه کرد . علت مخالفت حاجی ابراهیم خان کلانتر با لطف علیخان زند را باید در دو چیز جستجو کرد . اول این که حاجی ابراهیم خان کلانتر از این جهت خان جوان زند را در قبال صید مراد خان تقویت کرد و آن جوان را به سلطنت رسانید که میخواست مادام العمر ، بنام لطف علیخان زند سلطنت کند یعنی خان جوان زند همواره آلت دست او باشد . اما بزودی متوجه شد که لطف علیخان زند دارای اراده است و بذاته دارای هنر کشورداری میباشد . لطف علیخان ، مثل کریمخان زند ، سرسلسله زندیه ، خوش خلق و دادگستروسخی و نیک فطرت و با ترحم و نوع پرور بود و میگفت نمیتوانم یک قیافه اندوهگین را بینم و نمیتوانم تحمل کنم که من سیر باشم و ممنوعم گرسنه و هنگامی که در شیراز بود ، بعضی از شب ها لباس مبدل میپوشید تا این که بتواند بطور ناشناس بکسانی که فکر میکرد نیازمند هستند کمک نماید و خان جوان زند ، شاید در تاریخ مشرق زمین اولین کسی بود که ب فکر تاسیس بیمه اجتماعی افتاد و اگر عمرش کفاف میداد آن را بوجود میآورد و گرچه آنچه میخواست بوجود بیآورد ، عنوان بیمه اجتماعی را نداشت اما نتیجه ای که از آن بدست میآمد چون نتیجه ای میشد که امروز از بیمه اجتماعی بدست میآید و او میخواست ترتیبی بدهد که هر کس که قدرت کار کردن ندارد و نمیتواند معاش خود را تأمین کند ، مستمری بگیرد ، خان جوان زند علاوه بر نیکی فطرت ، بمناسبت زیبایی ممتاز و حسن مشرب ، درهمه جا ، و نزد همه

کسی محبوب بود و درباریان و ملازمان و سرداران و سربازانش نمیتوانستند از او دل بکنند. صفات پسندیده و زیبایی لطف علیخان زند و محبوبیتی که او، نزد همه داشت و روشنفکری آن جوان، وی را بکلی از حاجی ابراهیم خان کلاتر بی‌نیاز کرده بود و کلاتر میفهمید که برخلاف انتظار و آرزوی خود نمیتواند لطف علیخان زند را آلت دست بکند.

این موضوع اولین دلیل خصومت کلاتر نسبت به لطف علیخان زند بود. اما دلیل دوم این که حاجی ابراهیم خان کلاتر بعد از این که اردوی لطف‌علی‌خان زند در سمیرم، متلاشی شد، متوجه گردید که لطف علیخان زند، نمیتواند بزودی يك قشون دیگر، بوجود بیاورد و برادرش عبدالرحیم خان شیرازی به او اطلاع داد که آقا محمدخان قاجار و برادرزاده‌اش خانباها جهانبانی، نیرومندتر از آن هستند که وی تصور میکرد و صلاح در این است که حاجی ابراهیم خان کلاتر خود را با آقا محمد خان قاجار، در نیندازد. حاجی ابراهیم خان کلاتر، که مردی حسابگر بود و برای حفظ ثروت خویش، میخواست با حاکم وقت، مناسبات حسنه داشته باشد، بهتر آن دید که از لطفعلیخان زند، بگسلد و به آقا محمد خان قاجار پیوندد تا اگر به مرتبه‌ای بالاتر نمیرسد باری ثروت خود را حفظ نماید.

بعضی از مورخین، غیر از این دو علت، اختلاف خانوادگی را هم در خصومت حاجی ابراهیم خان کلاتر نسبت به لطف علیخان زند موثر دانسته‌اند. مسئله اختلاف خانوادگی از طرف مورخین چند جور نوشته شده است. بعضی از مورخین نوشته‌اند که زن جعفرخان زند (مادر لطفعلی‌خان) به پسرش گفت که حاجی ابراهیم خان کلاتر میتواند از قتل پدرت ممانعت کند و نکرد و باید او را معدوم کنی. ولی لطف علیخان زند چون رحیم و نیک فطرت بود، بتوصیه مادر عمل نکرد و حاجی ابراهیم خان کلاتر را نکشت ولی کلاتر، میترسید که بدست خان جوان زند کشته شود و لذا تصمیم گرفت که از خواجه قاجار طرفداری نماید تا این که لطف علیخان زند از سلطنت برکنار شود. سر - هر فورده - جونتر - بریج انگلیسی می‌گوید که مادر لطف علیخان زند که زنی با نخوت و بیرحم بود به پسرش گفت که ثروت حاجی ابراهیم خان کلاتر را تصاحب نماید و حاجی ابراهیم خان میترسید روزی لطف علیخان زند مطیع مادر شود و اموال او را تصرف نماید. ما شرح کشته شدن جعفرخان پدر لطف علیخان زند را از نظر خوانندگان گذرانیدیم و گفتیم که چگونه صید مرادخان و سایر محبوسین زندیه با پرداخت دوهزار اشرفی به (کاکا محمد) زندان بان از زندان رهایی یافتند و سر جعفرخان را بریدند. تا آنجا که تاریخ نشان میدهد حاجی ابراهیم خان کلاتر در قتل جعفرخان زند دخالتی نداشته تا این که زوجه‌اش (مادر لطف علیخان زند) پسر را تحریک به قتل حاجی ابراهیم خان کلاتر کند. ولی بعید نیست که پسر را تحریک به ضبط اموال حاجی ابراهیم خان کرده باشد چون از آن زن، این کار ساخته بود. بعضی میگویند که خان جوان زند، بدختر حاجی ابراهیم خان کلاتر چشم طمع دوخت و این موضوع بر کلاتر گران آمد و

مزید علل دیگر برای خصومت با خان جوان زند شد، این نظریه درست نیست چون اگر لطف علیخان زند، خواهان دختر کلانتر میشد حاجی ابراهیم خان با میل دخترش را به لطف علیخان زند میداد و گرچه لطف علیخان زند زن داشت ولی تعدد ازواج، جائز بود و حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیتوانست برای دختر خود شوهری زیباتر و رؤوف‌تر و متشخص‌تر از لطف علیخان زند پیدا کند.

باری لطف علیخان زند امیدوار بود که بعد از این که با خود حاجی ابراهیم خان کلانتر صحبت کرد اگر سوء تفاهم بوجود آمده رفع خواهد شد و کلانتر، دروازه‌های شیراز را برویش خواهد گشود. ولی حاجی ابراهیم خان، بطور صریح به خان جوان زند گفت که دروازه‌های شهر را بروی او نخواهد گشود و اگر وی بخواند با غلبه وارد شهر شود برای جنگ آماده است. لطف علیخان زند در آن موقع، نمیتوانست به شیراز حمله‌ور شود. چون نیرویش باندازه‌ای نبود که بتواند در مدتی کم، شیراز را اشغال کند و اگر جنگ طولانی میشد دوچار قشون آقا محمد خان قاجار هم میگرددید. او تردید نداشت که خانبا با جهانبانی یا خود آقا محمد خان به شیراز خواهد آمد و در آن موقع وی بین دو خصم قرار خواهد گرفت و نابود خواهد گردید. لذا از جنگ با کلانتر منصرف شد و مرتبه‌ای دیگر بسوی بوشهر رفت تا این که در آنجا با فراغت خاطر نیروی خود را تقویت نماید و بتواند بعد از این که يك قشون قوی بدست آورد به شیراز حمله‌ور شود. خواننده ممکن است پرسد برای چه لطف علیخان زند بسوی بوشهر رفت و نقطه‌ای دیگر را انتخاب نمود. جوابش این است که حاکم بوشهر از دوستان لطف علیخان زند بشمار می‌آمد و دیگر این که بوشهر در آن دوره، بمناسبت بعد فاصله و وجود موانع طبیعی، بقدری با شیراز فاصله داشت که پنداری درجهانی دیگر قرار گرفته است.

هر کس میخواهد از وضع بوشهر نسبت به شیراز و قسمت‌های مرکزی فارس اطلاع حاصل کند خوب است که کتاب (پیرلوتی) نویسنده فرانسوی را که دارای عنوان (بسوی اصفهان) است بخواند (این کتاب بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است - مترجم) چون پیرلوتی از راهی از بندر بوشهر بسوی شیراز و آنگاه اصفهان رفت که لطفعلیخان زند از همان راه، از شیراز عازم بوشهر گردید. پیرلوتی هنگامی مبادرت به مسافرت از بوشهر به شیراز و اصفهان کرد که راه بین شیراز و بوشهر را قدری مسطح و هموار کرده بودند و نسبت به دوره لطف علیخان زند، يك راه بالنسبه خوب بشمار می‌آمد. پیرلوتی، بطوری که در سفرنامه خود مینویسد بعضی از روزها، در آن راه حتی يك مسافر نمیدید که از طرف مقابل بیاید یعنی بسوی بوشهر برود و وقتی به مناطق کوهستانی میرسید از عظمت کوه‌ها و عمق دره‌ها و سکوت آن مناطق مبهوت و شاید متوحش میگرددید. این بود که لطف علیخان زند، به بوشهر رفت تا از کمک دوست خود حاکم بوشهر برخوردار شود و هم از خطر کناره‌گیری کند. طبق يك روایت بعد از این که لطفعلیخان زند به بندر بوشهر رسید سر - هر فورد - جوئر - بریج انگلیسی در بوشهر بود و بعد از این که خان



جوان زند را دید باو گفت بجای این که قشون خود را از راه خشکی بشیراز ببری از راه دریا به بندر عباس یا به بندر (جاسک) منتقل کن و کرمان را اشغال نما و بعد از اشغال کرمان با امیرطیس که از دوستان صمیمی تو می باشد هم مرزخواهی شد و میتوانی از او کمک موثر دریافت کنی و شاید بعد از این که امیرطیس بکمک تو آمد ، امیربلوچستان هم حاضر به کمک تو بشود که در آن صورت زورآقا محمدخان قاجار و برادرزاده اش خانبا با جهانبانی بتو نخواهد رسید . در این که امیرطیس از دوستان صمیمی خان جوان زند بود تردیدی وجود ندارد و بطوری که خواهیم دید وقتی کار بر لطفعلیخان زند سخت شد بسوی طیس رفت و از امیر آنجا درخواست کمک نمود . کرمان نیز هم مرز طیس است و در قدیم ، مردم جنوب ایران ، از راهی که از سرزمین کرمان و طیس میگذشت بخراسان میرفتند و آن راه نزدیکتر از این بود که از راه اصفهان و تهران خود را بخراسان برسانند . اما حضور سر - هر فورد - جوئر - بریج در آن موقع در بوشهر مورد تردید است . شاید این روایت از قسمتی از کتاب سر - هر فورد - جوئر - بریج که بشکل اظهار نظریه نوشته شده سرچشمه گرفته و اظهار نظریه آن مرد انگلیسی این است : (اگر لطفعلیخان زند بعد از این که در بوشهر یک قشون گرد می آورد آن را از راه دریا به بندر عباس یا جاسک منتقل میکرد و کرمان را میگرفت و با خاک طیس هم مرز میشد و از امیر طیس که از دوستان وفادارش بود درخواست کمک مینمود از آقا محمدخان قاجار شکست نمیخورد و شاید بعد از این که امیرطیس به کمک خان زند می آمد امیربلوچستان هم بوی کمک میکرد) . از این عبارت نمیتوان فهمید که آن مرد انگلیسی ، به لطفعلیخان زند گفته باشد که قشون خود را از راه دریا بکرمان منتقل نماید و هرگاه سر - هر فورد - جوئر بریج ، خان جوان زند را در بوشهر دیده بود در کتاب خویش مینوشت همچنانکه سایه - قسمت های مربوط به لطفعلیخان زند را نوشته است . یک فرانسوی که در سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با ۱۲۲۷ هجری قمری بایران سفر کرد و موسوم به (گاسپارد رویی) در کتاب خود که مربوط است بوضع جغرافیائی و تاریخی ایران بخصوص وقایع ایران در دوره سلطنت آقامحمدخان قاجار و فتحعلیشاه ، تا آن تاریخ مینویسد: لطفعلیخان زند بعد از این که وارد بوشهر شد و شروع به جمع آوری سرباز کرد متوجه شد که هرگاه قشون خود را از راه دریا بکرمان منتقل کند و آنجا را اشغال نماید و با امیرطیس هم مرز شود و از او کمک بخواهد قوی خواهد شد و ممکن است که امیربلوچستان نیز با وی علیه آقا محمدخان قاجار متحد گردد . آن مرد فرانسوی نوشت که بندر عباس گاهی جزو بنادر فارس بشمار می آید و زمانی جزو بنادر کرمان ولی بندر جاسک از بنادر کرمان بود و شاید در آن موقع لطفعلیخان زند اندیشید که قشون خود را در بندر جاسک پیاده کند و بعد از اشغال کرمان از امیرطیس درخواست کمک نماید . نویسنده فرانسوی بازمینویسد : دو چیز سبب شد که لطفعلیخان زند از انتقال قشون خود از بوشهر بکرمان از راه دریا خودداری کند اول این که بقدر کافی کشتی نداشت و دوم این که میاندیشید بعد از این که قشون خود را در بندر جاسک پیاده کرد ، گذرانیدن آن قشون از بیابان های جنوب ایران

ورسائیدن بکرمان دشوار است چون در آن راه آب و آذوقه و علیق کمیاب میباشد و اگر دربندرعباس هم پیاده میشد منتقل کردن يك قشون از آنجا بکرمان یعنی شهر کرمان کرسی ایالتی بهمین نام دشوار مینمود . گاسپار - درووی فرانسوی همچنان مینویسد : انگلیسی ها میتوانند، با کشتی های خود قشون لطف علیخان زند را از بوشهر به بندرعباس یا بندر جاسک منتقل نمایند ولی کمکی باونکردند برای این که مایل نبودند مردی چون لطفعلیخان زند که روشنفکر بود زمامدار شود . در هر حال خان جوان زند ، بعد از این که وارد بوشهر شد نتوانست از راه دریا ، در راس يك قشون خود را به بندرعباس یا بندر جاسک برساند یا این که فکر انتقال قشون از راه دریا در او بوجود نیامد . خان جوان زند بعد از ورود به بوشهر بحاکم آنجا که از دوستانش بود گفت : سربازان من در سیرم متفرق شدند و قشونم از بین رفت و اکنون باید ، سرباز اجیر نمایم و خوشبختانه وسیله اجیر و بسیج کردن سرباز را دارم و آیا شما میتوانید برای حصول این منظور بمن کمک کنید . حاکم بوشهر گفت من برای خان های برازجان و تنگستان پیغام میفرستم و از هر دو میخواهم عده ای از مردان زبده برازجانی و تنگستانی را به بوشهر بفرستند تا این که وارد قشون لطف علیخان زند بشوند و به همه بگویند بعد از این که وارد بوشهر گردیدند ، مستمری دریافت خواهند کرد و خواهند توانست که هزینه زن و فرزندان خود را به برازجان یا تنگستان بفرستند . روسای برازجان و تنگستان بعد از این که پیام حاکم بوشهر را دریافت کردند عده ای از مردان خود را ببوشهر فرستادند تا این که جزو قشون لطف علیخان زند بشوند و خان جوان زند توانست در محل برای آن ها تفنگ فراهم نماید . معلوم نیست تفنگ هایی که لطف علیخان زند در بوشهر بدست آورد از سکنه محلی خریداری شد یا این که از خارج از ایران آن تفنگ ها را آورده بودند . آنچه محقق میباشد این است که در آن موقع بعضی از کشورهای اروپا به بعضی از بنادر شرق اسلحه میفرستادند و میفروختند و فروش اسلحه از طرف اروپائیان به سکنه شرق ، آزاد و مجاز بود . برخلاف امروز که خرید و فروش اسلحه مطیع مقررات مخصوص میباشد و بازرگانان مغرب زمین نمیتوانند که در کشورهای دیگر به آزادی اسلحه بفروشند . سربازانی که لطف علیخان زند در بوشهر استخدام کرد از سربازان دلیر فارس محسوب میگرددند و بخصوص تنگستانیها بیش از برازجانی ها شهرت در دلیری داشتند و لطفعلیخان زند در بوشهر برای سربازان خود اسب نیز خریداری نمود و بعد عازم بازگشت گردید و راه شیراز را پیش گرفت . هنگامی که لطفعلیخان زند بسوی بوشهر براه افتاد آقا محمدخان قاجار که از پیروزی برادرزاده اش مطلع گردید برای خانبا با جهانبانی ، خنجر مرصع فرستاد و حاجی ابراهیم خان کلاتر را ملقب با اعتمادالدوله کرد . بعضی بر آنند که لقب اعتمادالدوله پس از این که لطفعلیخان زند دستگیر شد برای حاجی ابراهیم خان کلاتر صادر گردید ولی مسلم است که پس از متفرق شدن ارتش لطفعلیخان زند در سیرم حاجی ابراهیم خان کلاتر بموجب فرمان آقا محمدخان قاجار حاکم شیراز شد و برادرش عبدالرحیم خان شیرازی حکمرانی قسمتی از فارس را دریافت کرد . آقا محمدخان قاجار پس از وصول خبر

پیروزی سمیرم یکی از رجال دربار خود موسوم به (میرزا رضا قلی خان نوائی) ملقب به منشی‌الممالک را که گاهی شعرنیز میگفت و متخلص به (سلطانی) بود به شیراز فرستاد تا این که تمام اموال لطفعلیخان زند اعم از منقول و غیرمنقول را بنام او تصرف نماید. آقامحمد خان قاجار تصور مینمود که لطف علیخان زند دارای اموال بسیار است و تمام ثروت کریم‌خان زند باو رسیده، اما بعد از این که میرزا رضا قلی خان نوائی صورت اموال لطف علیخان زند را برای خواجه قاجار فرستاد وی فهمید که اموال کریم خان زند بر اثر جنگ‌های داخلی خود زنده، و برادرکشی آنها از بین رفته و برای لطف علیخان زند جز چهارخانه در شیراز و سه باغ در خارج از شیراز و مقداری فرش و اثاث‌البیت دیگر چیزی باقی نمانده است.

میگویند که آقامحمدخان قاجار هنگامی که صورت اثاث‌البیت‌خانه‌های لطف‌علی خان زند را دریافت کرد گفت اینک افسوس میخورم که چرا وقتی در دربار کریم خان زند بسر میبردم فرش‌های او را با چاقو میبریدم و امروز آن فرش‌های بریده شده بین فرش‌های لطفعلیخان زند بمن رسیده و هرگاه در آن روز، از فرط خشم، فرش‌های کریم خان زند را نمیبریدم امروز فرش‌های بدون عیب بمن میرسید. این موضوع نباید صحت داشته باشد چون از مردی چون خواجه قاجار بعید بود که برای تسکین خشم خود فرش‌های کریم خان زند را با چاقو قطع کند. خواجه قاجار، از آغاز جوانی بطوری که در صفحات گذشته گفتیم، مردی عنین بنظر میرسید و عادت کرده بود که هرگز احساسات واقعی خود را بروز ندهد و از او، آن عمل کودکانه بعید مینمود. در دوره سلطنت کریم خان زند، در شیراز، رئیس اثاث‌البیت سلطنتی، (غفارخان زند) بود و نسبت با آقا محمد خان قاجار نفرت داشت. غفارخان بمناسبت این که مسئول حفظ اثاث‌البیت بود، بطور منظم هر چه را در کاخ سلطنتی شیراز بود از نظر میگذرانید و اگر میدید که فرش‌ها را بریده‌اند، نسبت به خواجه قاجار ظنین میگردید و آقا محمد خان قاجار باهوش‌تر از آن بود که نفهمد اگر فرش‌ها را قطع نماید مورد سوء ظن غفارخان زند قرار خواهد گرفت. اگر آقا محمد خان قاجار آن قدر کوته فکر بود که برای گرفتن انتقام از کریم خان زند، فرش‌های خانه‌اش را با چاقو قطع کند، نمیتوانست خود را به مرتبه پادشاهی برساند آن هم در کشوری چون ایران در آن زمان که در هر قسمت از آن يك امیر نیرومند، بطور آشکار دعوی سلطنت میکرد. موانعی که امروزه در راه پیشرفت اشخاص هست کمتر از موانعی است که در آن موقع، در راه پیشرفت افراد وجود داشت. چون در این دوره پایه پیشرفت افراد، بر اساس تحصیل علم استوار شده و هر کس از دانشگاهی فارغ‌التحصیل شود میتواند قدم براهی بگذارد، که در ادوار بعد، وی را بمراحل ترقی برساند. در آن دوره هم تحصیل علم بود اما مردم عرفی (یعنی غیر روحانی) مدرک تحصیل وجود نداشت تا این که باتکای آن مدرک بتوانند مراحل ترقی را بیمایند و هر کس که میخواست بپایه‌ای بلند برسد باید باتکای لیاقت خود، خویش را بآن پایه برساند و آقا محمد خان قاجار علاوه بر این که اسیر بشمار می‌آمد از طرف همه بمناسبت خواجه بودن مورد تحقیر و تنفر قرار میگرفت

و آن مرد خواجه و منفور، توانست باهوش و لیاقت، خود را به بلندترین مرتبه‌ای که يك انسان میتواند خود را بآن برساند واصل کند. در هر حال روایت پاره کردن فرش‌های کریم خان زند از طرف آقا محمد خان قاجار در شیراز و ابراز تاسف او، راجع باین که چرا در گذشته آن فرش‌ها را پاره کرده ضعیف است و با روحیه‌ی قوی و اراده و ضبط نفس آقا محمد خان قاجار و فوق نمیدهد.

بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار، در شیراز، بتوسط میرزا رضاقلی خان نوائی اموال لطف علیخان زند را تصرف کرد، مقداری اموال غیر منقول و اثاث‌البیت نصیبش شد. ولی جواهر و زربدستش نرسید چون لطف علیخان زند، جواهر و زر را با خود برده بود. در بعضی از کتب مورخین دوره قاجاریه نوشته شده که میرزا رضاقلی خان نوائی، مقداری زیاد زر و جواهر در قصرهای لطف علیخان زند بدست آورد و آن را بتهران برای آقا محمد خان قاجار فرستاد. این موضوع شاید برای خوش آمدگوئی وارد تواریخ آنها گردیده اما فرستادن اثاث‌البیت منازل لطفعلیخان زند به تهران صحیح است و از طرف میرزا رضاقلی خان نوائی مقداری از آن اشیاء به تهران فرستاده شد. آن اثاث‌البیت که از شیراز به تهران حمل گردید قسمتی بعد از مرگ آقا محمدخان قاجار در (شوش) واقع در قفقازیه از بین رفت قسمتی دیگر باقی بود و نمیدانیم که آیا امروز وجود دارد یا نه؟ زن‌ها و فرزندان لطفعلیخان زند را هم از شیراز به تهران منتقل کردند تا از آنجا به استرآباد بفرستند. بعضی برآنند که زن‌ها و فرزندان لطفعلیخان زند در آن موقع از شیراز به تهران و آنگاه استرآباد منتقل نشدند بلکه پس از این که خان جوان زند دستگیریا کشته شد آنها را از شیراز به استرآباد فرستادند.

لطفعلیخان زند با هزار سوار از بوشهر مراجعت کرد و میخواست که با همان نیرو، شیراز را اشغال نماید. وقتی که لطفعلیخان زند از شیراز دور گردید و بسوی بوشهر رفت، حاجی ابراهیم خان کلانتر که خان زند را بخوبی می‌شناخت میدانست که وی مراجعت خواهد کرد و درصدد اشغال شیراز برخواهد آمد. لذا از آقامحمدخان که او را ملقب به اعتمادالدوله کرد کمک خواست آقامحمدخان هم عده‌ای پیاده و سوار را بفرماندهی مصطفیخان قاجار بکمک حاجی ابراهیم خان کلانتر فرستاد. راجع بشماره سربازان پیاده و سوار مصطفیخان قاجار، اطلاع صحیح نداریم و بعضی نوشته‌اند که شماره سربازان مصطفیخان، بیست هزار نفر بود و بعضی دیگر شماره سربازان او را پنج هزار تن نوشته‌اند.

مصطفیخان بعد از این که به شیراز رسید و حاجی ابراهیم خان کلانتر گفت که برای کمک با و آماده است قشون خود را در خارج از شیراز مستقر کرد. مصطفیخان به کلانتر گفت اگر من سربازان خود را در شیراز جا بدهم و لطفعلیخان زند بیاید و این جا را محاصره کند سربازان من عاقل خواهند ماند و نمیتوانم از آنها برای سرکوب کردن لطفعلیخان زند استفاده کنم.

اما اگر قشون من در خارج از شیراز باشد همین که لطفعلیخان زند آمد باو

حمله‌ور خواهیم شد و شما هم از شیراز دفاع خواهید کرد و چون خیال من از طرف شهر جمع است تمام نیروی خود را علیه لطفعلیخان زند بکار خواهم برد و او را معدوم خواهم کرد. نظریه مصطفی‌خان قاجار منطقی بود و يك سردار جنگی که قصد پیکار داشته باشد نباید خود را درون يك حصار محبوس نماید و سربازانش را راكد و عاطل کند و بر اثر بیکاری متمادی روحیه آنان را متزلزل نماید.

لطفعلیخان زند در بین افسران خود مردی داشت با اسم ابدال خان که در آن تاریخ ( یعنی سال ۱۲۰۵ یا ۱۲۰۶ هجری قمری ) بیست و هشت سال از عمرش میگذشت. ابدال خان، ملقب به عبدالملکی در تیراندازی نظیر نداشت و دومین کسی بود که تاریخ میگوید هدف را روی سر پسر خود می‌نهاد و با تیر میزد. اولین قهرمان که بنا بر گفته تاریخ، هدف را بر سر پسر خود نهاد و با تیر زد ( گیوم تل ) تیرانداز اروپائی بود که از تیر و کمان استفاده کرد و دومین تیرانداز که هدف را بر سر پسر خود نهاد ابدالخان بود. ولی این يك از تفنگ استفاده می‌کرد و قاعده انار را قدری میبیرید تا مسطح شود و روی سر پسر خود می‌نهاد و با گلوله تفنگ میزد. ابدالخان شاید بدفعات آن کار را نکرده باشد اما آنچه محقق میباشد يك بار آن کار را کرده و (گاسپار - درووی) فرانسوی که اسمش ذکر شد در کتاب خود مینویسد که ابدالخان انار را روی سر پسر هفت ساله خود نهاد و با تیر زد. ابدال خان، مثل سایر افسران لطفعلیخان زند علاقه‌ای زیاد به خان جوان داشت و بعد از این که از بوشهر مراجعت کردند ابدالخان گفت من باید شیراز را برای شهریار زند بگیرم یا این که کشته شوم. اما قبل از این که قشون لطفعلیخان زند به شیراز برسد بقشون مصطفی خان قاجار برخورد کرد. با این که لطفعلیخان بیش از هزار سوار نداشت، پانصد سوار را بفرماندهی خود جزو نیروی ذخیره کرد و پانصد سوار دیگر را بفرماندهی ابدال خان مامور حمله کرد. ابدال خان، از فرط تهور پیش بینی نکرد که پانصد سوار او، در يك قشون بزرگ که مورخین شماره سربازان آن را لااقل پنج هزار تن نوشته اند به تحلیل میرود. و در حالیکه سوارانش بسوی قشون مصطفی‌خان قاجار میرفتند، بطرف خصم تیراندازی نمودند. مصطفی‌خان بر اثر حمله ابدال خان دوچار تلفات زیاد شد ولی پایداری کرد و بر اثر پایداری او ابدال خان نتوانست صفوف پیاده و سواره مصطفی‌خان قاجار را متلاشی کند. ناچار عقب نشینی نمود تا این که سواران خود را برای حمله دیگر آماده نماید. از نحوه مانور ابدال خان در آن جنگ اطلاع نداریم و نمیدانیم که مرتبه دوم که آن مرد دلیر، با سواران خود دست بحمله زد چگونه و در کجای جبهه مصطفی خان قاجار مبادرت به حمله نمود. گاسپار - درووی مینویسد که در حمله دوم ابدالخان بیش از سیصد سوار نداشت و دویست سوار او در حمله اول مقتول یا مجروح شده بودند. سیصد سوار چگونه میتواند از عهده قشونی که لااقل پنج هزار سرباز پیاده و سوار بود برآید و ابدالخان عبدالملکی با آن حمله، مبادرت به خود کشی کرد. ابدال خان گرچه بر اثر فشار زیاد توانست که از دو صف از سربازان مصطفی خان قاجار عبور کند اما راه را از عقب براو

بستند و چون نتوانست در جلو، راه بگشاید محاصره گردید. مصطفی‌خان فرمان داد که سواران دشمن را تیرباران کنند و باران گلوله بر آنها باریدن گرفت. چون سواران ابدال خان از سربازان مصطفی‌خان قاجار محاط بودند هر گلوله ای که از تفنگ یکی از سربازان مصطفی‌خان خارج شد به يك سرباز ابدال‌خان برخورد میکرد یا این که یکی از اسب‌های سواران را بر زمین میانداخت و بعضی از سواران هدف چند گلوله واقع شدند و از جمله ابدال خان بود که سه تیر خورد و از اسب بر زمین افتاد. سربازان مصطفی‌خان قاجار که متوجه شدند تیراندازی آنها موثر واقع گردیده تا آخرین سرباز ابدال خان را به قتل رسانیدند یا از اسب بر زمین انداختند.

در آن دوره سربازانی که در میدان جنگ هدف گلوله تفنگ می شدند بندرت جان بدر میبردند زیرا بطوری که گفتیم گلوله‌ها سربی بود و بعد از این که به بدن اصابت میکرد پهن میشد و قسمتی زیاد از عضلات و استخوان را میبرد. بطریق اولی گلوله شمخال و زنبورک بیش از گلوله تفنگ خطر داشت و اگر بکسی دو گلوله تفنگ اصابت مینمود. تقریباً محال بود زنده بماند. ابدال خان که سه تیر خورده بود بعد از این که از اسب بر زمین افتاد زندگی را بدرود گفت و سربازانش هم تا آخرین نفر، بقتل رسیدند و ابدال خان بعهد خود وفا نمود و چون نتوانست شیراز را برای خان زند بگیرد جان سپرد. بعد از نابود شدن نیمی از سربازان لطف‌علی خان زند و سردار دلیرش ابدال خان عبدالملکی برای خان زند بیش از پانصد سوار باقی نماند و او با آن عده قلیل نمیتوانست با مصطفی‌خان قاجار بجنگد و شیراز را اشغال کند. اما نمیخواست که مصطفی‌خان قاجار را بحال خود بگذارد. ضمن ذکر وقایع گذشته گفتیم که خان جوان زند، در جنگ و گریز که امروز بنام جنگ‌های پارتیزانی خوانده میشود زبردست بود و میتواند با اعمال ایذائی خصم را به ستوه بیاورد بدون این که باو فرصت بدهد که در يك جنگ منظم بوی حمله‌ور گردد. لطف‌علی خان زند نه فقط شب‌ها به نیروی مصطفی‌خان قاجار حمله‌ور میگردد بلکه روزها، خطوط ارتباط وی را قطع میکرد. مصطفی‌خان قاجار، مجبور بود که پیوسته از اطراف بقشون خود آذوقه و علیق برساند و لطف‌علی خان زند که اهل محل بشمار می‌آمد و تمام آبادی‌ها را میشناخت و میدانست که مصطفی‌خان از کجا آذوقه و علیق بسپاه خود میرساند بحاملین خواربار و علیق حمله‌ور میگردد و اگر مقاومت میکردند آنها را میکشت و خواربار و علیق را ضبط مینمود. مصطفی‌خان قاجار مجبور شد که دسته‌های سیورسات خود را که میرفتند خواربار و علیق بیاورند با يك اسکورت قوی بفرستد تا این که مورد حمله لطف‌علی خان زند قرار نگیرند. در حالیکه لطف‌علی خان زند، بطور دائم، با جنگ و گریز به مصطفی‌خان قاجار حمله میکرد، بر شماره سربازان خود عم میافزود. خان جوان زند میکوشید که يك قشون قوی بوجود بیاورد تا بتواند مصطفی‌خان قاجار را مقهور کند و شیراز را اشغال نماید و ضمن دستبردها گاهی خود را به پشت حصار شیراز هم میرسانید و بین همراهان او و نگهبانان حصار شیراز، گلوله مبادله میشد. هر دفعه که مصطفی‌خان قاجار قشون خود را به حرکت در می‌آورد که

لطف‌علی خان زند را دستگیر کند یا به قتل برساند او را در جایی که انتظار داشت نمییافت و لطف‌علی خان ، دائم از يك نقطه به نقطه دیگر میرفت اما پیوسته ، مواظب سپاه مصطفی خان قاجار بود . مصطفی خان قاجار از دستبرد های دائمی خان زند متاذی گردید و نامه‌ای به آقامحمدخان قاجار نوشت حاکی از این که لطف‌علی خان زند ، در يك منطقه توقف نمی‌نماید و همواره از يك سو بسوی دیگر میبرد و برای اینکه بتوان او را نابود یا دستگیر کرد باید یک‌باره از امدادی برای من بفرستید . چون باقشونی که امروز دارم نمیتوانم تمام فارس را تحت نظارت داشته باشم و من برای دستگیری لطف علی خان زند بهر نقطه بروم او بجای دیگر میرود آقامحمدخان قاجار بعد از دریافت نامه مصطفی خان قاجار ، شش هزار سرباز بکمک مصطفی خان قاجار فرستاد و آن مرد بعد از رسیدن سربازان مزبور توانست خطوط ارتباط خود را برای دریافت آذوقه و علیق امن تر کند اما خطر دستبرد خان زند از بین نرفت و لطف‌علی خان ، کماکان به قشون مصطفی خان حمله میکرد . شش هزار سرباز که بکمک مصطفی خان قاجار فرستاده بود تحت فرماندهی مردی باسم جانمحمد خان قاجار قرار داشت و آقامحمدخان دستور داده بود که جان محمدخان قاجار بعد از این که بفارس رسید تحت فرماندهی مصطفی خان قاجار قرار بگیرد و از او امر او اطاعت کند و يك شب نزدیک بود که مردان لطف‌علی خان زند که خود را به اردوگاه قشون مصطفی خان قاجار رسانیده بودند جان محمدخان را بقتل برسانند اما موفق نشدند و بر اثر حمله شدید ، سربازان جانمحمد خان قاجار ، مجبور به فرار گردیدند . خان جوان زند ، وقتی متوجه گردید که قشون مصطفی خان قاجار بعد از آمدن جانمحمد خان قاجار قوی گردیده تصمیم گرفت بخطوط ارتباطات شیراز دستبرد بزند و دستبرد او به خطوط مزبور شبیه بود به دستبرد ( روبن هود ) قهرمان افسانه انگلیسی . خان جوان زند وقتی دستبرد میزد از حاملین خواربار و علیق و کالاهای دیگر میپرسید که آن آذوقه و علیق وسایر کالاها از کیست و باید بدست که برسد . اگر می شنید که آذوقه و علیق مزبور باید در بازار شیراز بفروش برسد مزاحم نمیشد و میگذاشت که کاروانیان آذوقه و علیق و کالاهای دیگر را ببرند . اما هرگاه کشف میکرد آنچه حمل میشود باید به حاجی ابراهیم خان کلاتر یا پادگان شیراز برسد ضبط مینمود و به حاملین میگفت بروید و به کلاتر بگوئید که لطف‌علی خان ، مال خود را تصرف کرده است . خان جوان زند رعایت احترام مسافری را میکرد و سواران او جرئت نداشتند که نسبت بزن‌ها و کودکان بی احترامی کنند . در شیراز و سایر شهرهای فارس کسانی که قصد مسافرت داشتند دانستند که لطف‌علیخان زند ، در راه ، به آنها حمله‌ور نخواهد شد و اموالشان را ضبط نخواهد کرد و به نوامیس آنان بی احترامی نخواهد نمود . لطف علی خان ، فقط جلوی مسافری را میگرفت که از آنها بپرسد کیستند و به کجا میروند و همین که می فهمید مسافری بجای میباشند راه را میگذرد و آزادشان میگذاشت که سفر ادامه بدهند . خویشاوندان حاجی ابراهیم خان کلاتر جرئت نمیکردند که از شیراز خارج شوند و میترسیدند که از

شهرهای دیگر بسوی شیراز بروند زیرا مطمئن بودند که اگر بچنگ لطف‌علی خان زند بیفتند رهائی نخواهند یافت.

با اینکه زندگی پارتیزانی يك زندگی دشوار است و بعضی از اوقات، فرمانده پارتیزانها و افرادش باید محرومیت را تحمل کنند و با گرسنگی و تشنگی و سایر محرومیت‌ها سازند لطف‌علی خان زند خلق خوش خود را از دست نמידاد و مثل گذشته با جوانان همسال خود میگفت و می‌خندید .

در آن دوره که خان جوان زند بچنگ‌های پارتیزانی اشتغال داشت عده‌ای از سربازانش که درسمیرم متفرق شده بودند بوی ملحق شدند و عده‌ای سرباز جدید را هم خود لطف‌علی‌خان استخدام نمود . لطف‌علی خان زند در آن دوره بظاهر پادشاه نبود بلکه سربازی بشمار می‌آمد که با سربازان دیگر ، مبادرت بچنگ و گریز میکرد و حتی لباس او با البسه سربازانش فرق نداشت . آنچه دیگران می‌خوردند ، وی نیز می‌خورد و هر جا که سایرین می‌خوابیدند او هم می‌خوابید . اما مقرری سربازان خود را بطور منظم بآنها می‌پرداخت و حسن سلوک خود را نسبت به سربازان با بهای عدم پرداخت مقرری محاسبه نمینمود . بعضی از سرداران تصور میکردند که بین فرمانده و سرباز باید فاصله وجود داشته باشد تا قدرت معنوی فرمانده ، متزلزل نشود . این روش در دوره صلح لازم است و هنگام صلح باید بین سربازان و فرمانده آنها فاصله وجود داشته باشد تا این که سربازان از حسن سلوک فرمانده خود سوء استفاده نمایند و قدرت معنوی فرمانده متزلزل نشود . ولی در موقع جنگ تماس دائمی فرمانده با سربازان سبب مزید اعتماد و احترام میشود و سربازان وقتی ببینند که فرمانده در میدان جنگ ، در تمام مخاطرات آنان شریک میشود و غذایش همان است که آنها می‌خورند و خوابگاهش فرقی با خوابگاه سربازان ندارد نسبت بفرمانده خود محبت پیدا میکنند و بی چون و چرا اوامرش را بموقع اجرا می‌گذارند .

لطف‌علی‌خان زند، تا سال ۱۲۰۶ هجری قمری مشغول جنگ و گریز بود و مصطفی خان و جانمحمد خان قاجار نتوانستند او را دستگیر کنند و نه ، توانستند که از دستبردهایش جلوگیری نمایند . حاجی‌ابراهیم‌خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله ( اگر در سال ۱۲۰۵ هجری قمری ملقب شده باشد ) در شیراز حکومت میکرد و چون از حمله خان جوان زند بیم داشت ، هر روز عده‌ای را به بیگاری میگرفت و وادارشان میکرد که حصار شهر را مرمت و محکم نمایند که اگر لطف‌علی‌خان زند حمله کرد نتواند بر شهر غلبه کند . آقامحمد خان قاجار در بهار سال بعد ، بعد از این که خانباها جهانبانی را در تهران با عنوان نایب‌السلطنه یا بروایتی حاکم تهران ( اختلاف روایت مربوط باین است که بعضی از مورخین میگویند که آقامحمد خان قاجار يك سال قبل از این که کشته شود خانباها جهانبانی را ولیعهد کرد ) گذاشت و بایک قشون عازم فارس شد تا این که لطف‌علی‌خان زند را سرکوب کند و دیگر از تاخت و تاز او مشوش نباشد . لطف‌علی‌خان زند که هرگز قرار نداشت از نزدیک شدن آقامحمدخان قاجار مطلع شد و تصمیم گرفت که مبادرت به



حمله نماید . آقامحمدخان قاجار هم از وضع لطفعلی خان زند غافل نبود و هنگامی که قشون خواجه قاجار بچمن ابرج رسید آقامحمدخان شنید که لطفعلی خان زند از زرقان حرکت کرده و به احتمال قوی قصد دارد که باو حمله ور شود . ( ابرج را باید بر وزن افعال عربی خواند و دوتن از مورخین دوره قاجاریه آن را ایرج نوشته اند - مترجم . ) پس از این که خواجه قاجار از حرکت لطفعلی خان زند مطلع شد ، متوجه گردید که خان زند برای این که بتواند خود را به قشون او برساند باید از منطقه ای با سم ( تنگ ابرج ) بگذرد . لذا یکی از افسران خود با اسم ابراهیم خان دامغانی را مامور اشغال تنگ ابرج کرد و گفت باید طوری آن تنگ را اشغال کنی که بدون موافقت تو يك جانور وحشی بیابان نتواند از آنجا عبور نماید تا چهرسد به سربازان لطفعلی خان زند و آگاه باش که قشون لطفعلیخان زندسوار است . ابراهیم خان دامغانی گفت من تنگ ابرج را طوری می بندم که کسی نتواند از آن عبور نماید و مدخل و مخرج تنگ را با سنگ مسدود کرد .

بدین ترتیب که سربازانش مقداری سنگ های بزرگ را در فواصل نزدیک درمدخل و مخرج تنگ ، کنارهم قرار دادند و پشت هر سنگ هم سه تفنگچی قرار گرفت که یکی از آنها تیراندازی ماهر بود و دو دیگر وظیفه داشتند که بی انقطاع تفنگ ها را پر کنند و بدست او بدهند تا این که شلیک کند .

لطفعلیخان زند همین که دریافت که مدخل تنگ ابرج بسته است و اونمی تواند با سوارانش از آن تنگ عبور کند تصمیم گرفت که از تپه هایی که در طرف شمال تنگ بود و از يك سو آنرا محدود میکرد بگذرد و وارد تنگ گردد . بعد از این که هوا تاریک شد عده ای از سواران خود را پیاده کرد و عنان اسب های آنان را بدست سواران دیگر داد و پیادگان را بدو دسته تقسیم نمود و خود او ، فرماندهی دسته اول را برعهده گرفت . سوارانی که درخارج تنگ بودند ، مکلف شدند که بعد از ورود لطف علی خان و پیادگان به تنگ ، خود را از مدخل آن تنگ بکمک لطفعلی خان برسانند و طبیعی بود که برای ورود به تنگ ابرج باید سنگ ها را از سر راه بردارند . علامت شناسائی سربازان لطفعلی خان زند در تنگ ابرج عبارت بود از صدای فاخته که هنگام شب ، صدائی چون کوکو از آن شنیده میشود . سواران خان زند پیاده شده و تفنگ ها را حمایل کردند و از تپه های واقع در شمال تنگ بالا رفتند .

آنها ، بسینه خیز از تپه بالا میرفتند تا اگر بالای تپه ها نگهبان وجود دارد آنان را نبینند . لیکن بالای تپه ها نگهبان وجود نداشت و ابراهیم خان دامغانی ضروری ندیده بود که بالای تپه ها نگهبان بگمارد . زیرا میدانست قشون لطفعلی خان زند سوار است و سواران نمی توانند بر تپه ها صعود کنند . سواران پیاده بعد از این که بالای تپه ها رسیدند کماکان سینه خیز ، خود را به شیبی که بطرف داخل تنگ پائین میرفت رسانیدند و چشم بداخل آن تنگ دوختند که بتوانند سربازان آقامحمد خان قاجار را ببینند . در وسط تنگ سربازان خواجه قاجار دیده نمیشد و لطف علی خان دونفر از پیادگان را بطرف

مدخل ، و دوتن دیگر رابسوی مخرج تنگ فرستاد و آنها در حال عبور از بالای تپه ها خود را به مدخل و مخرج تنگ رسانیدند و برای لطف علی خان خبر آوردند که سربازان دشمن فقط در مدخل و مخرج تنگ هستند و وسط آن کسی نیست . لطف علی خان زند با دسته ای که خود او فرماندهی آن را داشت تصمیم گرفت که به قسمتی از سربازان خواجه قاجار که در مدخل تنگ هستند حمله کنند و دسته دوم را برای گشودن مخرج تنگ فرستاد . لطف علی خان زند و سربازانش خود را بجائی رسانیدند که بالای تپه ها ، مشرف بر سربازان خواجه قاجار بودند و يك مرتبه مانند سيل که از کوه فرود بیاید از تپه ها فرود آمدند و شروع به تیراندازی کردند . در وسط تیراندازی صدای فاخته در تنگ ابرج انعکاس پیدا کرد و عده ای از سواران لطفعلیخان زند که در خارج از تنگ بودند نیز برای گشودن راه از اسب ها پیاده شدند و بکمک همقطاران خود شتافتند و سنگ ها را از سر راه برداشتند که سواران بتوانند از تنگ عبور نمایند و لطف علی خان به سواران گفت که عده ای از شما بطرف مخرج تنگ بروید و به دوستان ما که در آنجا می جنگند کمک نمائید . جنگ تنگ ابرج در شب بیست و دوم ماه صفر سال ۱۲۰۶ هجری قمری بیش از یک ساعت و حداکثر یک ساعت و نیم طول نکشید و اکثر نگهبانان قشون خواجه قاجار در لحظه های اول در مدخل و مخرج تنگ بقتل رسیدند و بقیه چون غافلگیر شده بودند نتوانستند مقاومت نمایند و عده ای بر اثر جراحت از پا درآمدند و بقیه اسیر گردیدند . ابراهیم خان دامغانی فرمانده نیروئی که محافظ تنگ بود مردانه مقاومت کرد و کشته شد ولی فرماندهی او در تنگ ابرج مورد ایراد قرار گرفت و او باید بعد از اشغال آن تنگ ، در خط الراس تپه ها ، در طرف شمال و جنوب نگهبان بگمارد تا اینکه کسی نتواند وی را غافلگیر کند . ولی آن مرد دلیر بتصور اینکه يك قشون سوار نمیتواند از تپه هائی که دارای شیب تند است بالا بیاید گماشتن نگهبان را در دو طرف تنگ بالای تپه ها زائد دانست و در نتیجه شکست خورد . لطف علی خان زند ، بعد از این که از اسیران شنید که اردوی آقامحمدخان قاجار در چمن ابرج است و خواجه قاجار اطمینان دارد که لطف علی خان زند نمیتواند از تنگ بگذرد و قشون او را مورد حمله بدهد عزم کرد که قشون خواجه قاجار را نیز غافلگیر نماید و پیادگان او سوار شدند و شبانه راه چمن ابرج را پیش گرفتند . ابراهیم خان دامغانی فرصت نکرد که از آقامحمدخان قاجار درخواست کمک نماید و خبر از بین رفتن نیروی او ، در آن شب به آقامحمدخان قاجار نرسید مگر بعد از این که لطف علی خان زند به اردو گاه آقامحمد خان در چمن ابرج حمله کرد . اما خواجه قاجار يك سردار جنگی بود و میدانست که اردو گاه باید پیوسته محکم باشد بخصوص هنگامی که خصم نزدیک است .

چمن ابرج منطقه ای بود مسطح و علفزار و گرچه در حواشی چمن سنگ وجود داشت ولی در آنجا که آقامحمدخان قاجار اردو گاه بوجود آورد سنگ نبود . معهذنا خواجه قاجار دستور داد از گل يك دیوار کوتاه با ارتفاع دو وجب ( تقریباً نیم متر امروز ) اطراف اردو گاه بوجود بیاورند و سربازان او قبل از این که آفتاب روز بلند بهار غروب نماید آن دیوار را بوجود آوردند . اگر اردو گاه خواجه قاجار در آن چمن نبود آقامحمدخان

آن دیوار را بوجود نمی‌آورد. او میدانست که قشون لطف علی خان زند سوار است و یک زمین مسطح مثل چمن ابرج برای یک قشون سوار، میدان مانور ایده‌آلی است و سواران خان زند میتوانند از هر طرف اردوی او را مورد حمله قرار بدهند. ولی دیوار دو وجبی جلوی سواران خان زند را میگیرد و مانع از تهاجم او بار دوگاه میشود. شاید اگر آقامحمدخان قاجار از شماره واقعی سواران خان زند اطلاع داشت سربازان خود را مجبور نمیکرد قطعات گل راروی هم بگذارند و یک دیوار کوتاه بوجود بیاورند. او تصور مینمود که سواران خان زند، در حدود ده هزار است و حمله ده هزار سوار، در یک زمین مسطح بار دوگاه حمله‌ای خطرناک بود و آقا محمدخان قاجار بیم داشت که سپاهش متلاشی شود. ممکن است پیرسند برای چه آقا محمدخان، در آن موقع در چمن ابرج اتراق کردو آیا نمیتوانست که در جای دیگر اتراق نماید؟ در جواب نکته‌ای را میگوئیم که دوبار در این سرگذشت بآن اشاره شده و آن ضرورت دسترسی بآب است. یک قشون پیاده و سوار احتیاج به مقداری زیاد، آب دارد و نمیتواند در جایی اتراق کند که در آنجا آب نباشد. آقامحمدخان قاجار هم از این جهت در چمن ابرج اتراق کرد که در آنجا آب بود و گرنه میدانست که آن سرزمین مسطح برای سواران خان زند، از بهترین میدان های مانور جنگی است. در آن شب که آقامحمد خان قاجار در چمن ابرج بسربرد فرماندهی اردوگاه را به (قوللر آقاسی باشی) یعنی رئیس تشریفات خود با اسم ابراهیم خان واگذار کرد چون میدانست که مردی است شجاع و باهوش و با انضباط. ابراهیم خان اطراف اردوگاه در خارج، دو ردیف نگهبان گماشت و به آنها سوت داد که اگر دیدند افراد ناشناس به اردوگاه نزدیک میشوند سوت بزنند و هرگاه مورد حمله قرار گرفتند ضمن مدافعه از خویش بطرف اردوگاه عقب نشینی نمایند. آنچه قوللر آقاسی باشی به نگهبانان گفت برای امیدواری آنان بود. و گرنه میدانست که هرگاه خصم در صدد شبیخون برآید، نگهبانان ردیف اول و شاید نگهبانان ردیف دوم به قتل خواهند رسید و فرصت نخواهند کرد که بسوی اردوگاه عقب نشینی نمایند ولی قبل از این که به قتل برسند میتوانند سوت بزنند و اردوگاه را از آمدن خصم مطلع نمایند. وقتی قشون لطفعلی خان زند به اردوگاه آقامحمدخان قاجار رسید خان زند، که از وجود دیوار کوتاه اطراف اردوگاه اطلاع نداشت هفتصد تن از سواران خود را در ذخیره گذاشت و با هزار و سیصد سوار به اردوگاه آقامحمدخان قاجار حمله کرد. نگهبانان وقتی نزدیک شدن سواران خصم را دیدند سوت زدند و فرمانده اردوگاه یعنی (قوللر آقاسی باشی ابراهیم خان) را از آمدن خصم مطلع کردند. فرمانده اردوگاه هم شیپور نواخت و همه را از خواب بیدار کرد.

عده‌ای از اسب های سواران بر اثر تصادم با دیوار کوتاه برو درآمدند و استخوان دست بعضی از آنها شکست. بعضی از اسب ها، در آخرین لحظه وقتی متوجه وجود مانع گردیدند رم کردند و یک مرتبه ایستادند و سوار خود را از بالای سرشان بر زمین انداختند و سر بعضی از سواران زمین خورده شکافت، و زندگی را بدرود گفتند. اما یک

عده از سواران از جمله خود لطف‌علی‌خان زند توانستند با کشیدن دهانه اسب‌ها مرکوب خود را متوقف کنند و خان زند به سواران گفت پیاده‌شوند و قسمتی از آن دیوار کوتاه و گلی را از بین ببرند. هنوز گاو دیوار بطور کامل خشک نشده بود و سربازان توانستند قسمتی از دیوار را از بین ببرند یعنی شکافی در آن ایجاد نمایند تا این که سواران بتوانند از آنجا وارد اردوگاه شوند. با این که دیوار بزودی شکافت و سواران لطف‌علی‌خان زند توانستند وارد اردوگاه شوند چون سربازان اردوگاه بیدار شدند و برای دفاع آماده گردیدند، خان جوان زند در داخل اردوگاه با مقاومت شدید سربازان خواجه قاجار مواجه گردید. آقامحمدخان قاجار بعد از این که فهمید مورد شیبخون قرار گرفته برخاست و تپانچه خود را بر کمر زد و تفنگ بدست گرفت. گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار به فرماندهی میرزا محمدخان لاریجانی اطراف خیمه خواجه تاجدار را گرفته بود که کسی به خیمه نزدیک نشود ولی آقامحمد خان قاجار امر کرد که خیمه را بردارند. خدمه خواجه قاجار در مدتی کمتر از نیم دقیقه خیمه را برداشتند و جمع کردند و بستند و آقامحمدخان برای جنگ مهیا گردید. خواجه قاجار مثل اکثر افسران خود دو تپانچه داشت و میتوانست با تفنگ و تپانچه بخوبی تیراندازی نماید و شکار متمادی، آقامحمدخان قاجار را در تیراندازی ماهر کرد و گفتیم در دوره‌ای که وی در دربار کریمخان زند میزیست باو اجازه داده بودند که اطراف شیراز بشکار برود و خواجه قاجار در همان دوره، در تیراندازی، چالاک و ماهر گردید. با این که عده‌ای از سواران لطفعلیخان زند، زمین خورده یا به قتل رسیده بودند، خان زند، طوری شدت حمله کرد که توانست خود را تا نزدیک قرارگاه آقامحمدخان قاجار برساند بطوری که میرزا محمد خان لاریجانی فرمانده گارد مخصوص خواجه قاجار بر جان آن مرد ترسید و با فراد گارد گفت هر کسی جای خود را خالی کند بدست من کشته خواهد شد و شما باید، در جای خود آن قدر پایداری کنید تا کشته شوید. لطف‌علی‌خان زند وقتی به نزدیکی قرارگاه آقامحمد خان قاجار رسید، دریافت که راه عقب او را بسته‌اند و جلو هم بسته است. خان جوان زند تلاش کرد که از طرف جلو راه را بروی خود باز کند ولی نتوانست و گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار مانع از عبورش شدند. لطف‌علی‌خان زند وقتی از عبور مایوس گردید برگشت تا از راهی که آمده بود از اردوگاه خارج شود.

سربازان آقامحمدخان قاجار که دریافتند خان جوان زند، می‌خواهد عقب نشینی نماید تصمیم گرفتند که مانع از عقب نشینی وی شوند.

يك وقت لطف‌علی‌خان زند متوجه گردید که تنها مانده است و سربازان خصم موفق شده‌اند که بین او و سربازانش فاصله بیندازند. خان جوان زند، در پیرامون خود نزدیک هزار سرباز را دید و میدانست که در ضمیر آن هزار نفر جز يك فکر نیست و آن این که وی را به قتل برسانند. این اولین مورد بود که خان جوان زند مجبور شد به تنهایی با هزار سرباز خصم بجنگد تا این که بتواند خود را نجات بدهد. تمام سربازان آقامحمدخان، که اطراف لطف‌علی‌خان زند بودند او را شناختند. در آن

موقع مشعل‌ها روشن شده بود و نور مشعل‌ها لطف‌علی‌خان را بخوبی بچشم سربازان خواجه قاجار میرسانید و میدانستند که اشتباه نمیکنند و آن مرد که گرفتار حلقه محاصره آنان گردید لطف‌علی‌خان است. آنچه مانع از این میگردید که سربازان آقا محمدخان قاجار اشتباه کنند زیبایی‌خان زند بود و آن مرد آن قدر زیبا بود که در روشنائی مشعل‌ها توگوئی میدرخشید. در آن شب هر کس دیگر بود و خود را محاط از هزار سرباز دشمن میدید خویش را میباخت. ولی لطف‌علی‌خان زند از دشمن نهراسید و برای این که خود را از محاصره نجات بدهد در امتدادی، مخالف امتدادی که از آن راه وارد اردوگاه شده بود، حمله کرد.

مورخین شرق نوشته‌اند که در آن شب لطف‌علی‌خان سوار اسب معروف خود با اسم غران بود و نام آن اسب در خاندان زند باندازه اسم رخس، اسب رستم پهلوان معروف ایرانی معروف بود. نویسندگان ایرانی تاریخ لطف‌علی‌خان زند نوشته‌اند آن اسب که در راه پیمائی و داشتن نفس، و استقامت در قبال خستگی، از اسب‌های کم نظیر بشمار می‌آمد از چه نژاد بود. در آن شب هنگامی که خان جوان زند رکاب کشید و اسب را به حرکت درآورد، از سلاح آتشین نمیتوانست استفاده کند. دو تپانچه او خالی شده بود و در آن موقع نمیتوانست آنها را پر نماید. ولی یک تبر جنگی، دارای دسته‌ای بلند داشت و با آن سربازان خصم حمله‌ور گردید و طوری حمله او شدید بود که سربازان خواجه تاجدار مجبور شدند از سر راه خان جوان زند دور شوند. رشادت لطف‌علی‌خان زند غیر قابل تردید است چون حتی مورخینی که ناچار بوده‌اند برای احتراز از خشم زمامداران قاجار، لطفعلیخان را تحقیر نمایند نتوانسته‌اند منکر رشادت او شوند. ولی در آن شب، غیر از رشادت چیز دیگر هم لطف‌علی‌خان زند را نجات داد و آن این بود که سربازان خصم وی را احاطه کرده بودند. اگر سربازان خواجه قاجار از چهار طرف آن مرد دلیر را احاطه نکرده بود، آن قدر گلوله بر او اصابت میکرد که شاید بدنش مشبك میشد. اما سربازان خصم چون در چهار طرف خان زند قرار داشتند از بیم آن که دوستان خود را بقتل برسانند از تیراندازی خودداری کردند و این موضوع خان جوان زند را نجات داد. اگر هنگام روز آن واقعه اتفاق میافتاد ولو سربازان خصم در چهار طرف لطف‌علی‌خان زند بودند باز او بقتل میرسید چون در روز میتوان هدف را بخوبی دید و بهتر نشانه‌گیری کرد یا لااقل اسب لطف‌علی‌خان را می‌کشتند تا این که او را پیاده کنند. ولی در موقع شب، هدف درست دیده نمیشود و یک‌شبح از آن بنظر میرسید و لذا سربازان خواجه قاجار از بیم قتل همقطاران خود از تیراندازی خودداری کردند و لطف‌علی‌خان زند و اسبش از معرکه قتال، جان بدر بردند و خان زند توانست خود را از اردوگاه خواجه قاجار خارج کند ولی سربازانی که با او به اردوی آقا محمد خان قاجار حمله کرده بودند کشته یا اسیر شدند. لطف‌علی‌خان زند پس از خروج از اردوگاه توانست خویش را به آن دسته از سواران که جزو نیروی ذخیره بودند برساند و با آنها از تنگ ابرج خارج شد و

راهی طولانی را برای رسیدن بکرمان پیش گرفت در صورتی که شیراز ، در فاصله‌ای نزدیک قرار داشت و لطفعلی خان زند میتوانست به شیراز برود.

لیکن اطمینان داشت که اگر راه شیراز را پیش بگیرد بین دو تیغ قرار خواهد گرفت و در شیراز از یک طرف حاجی ابراهیم خان کلانتر با او حمله‌ور خواهد شد و از طرف دیگر آقامحمدخان قاجار که بطور حتم بسوی شیراز برآمده افتاد و او نخواهد توانست که بین دو شمشیر متقاطع مقاومت نماید و معدوم خواهد گردید زیرا سوارانش را از دست داده و آنچه برایش باقی مانده یک قشون بشمار نمیآید . این بود که خان زند عزم کرمان کرد تا در منطقه‌ای دور از قشون آقامحمدخان قاجار تجدید نیرو نماید و بتواند باز با خواجه قاجار مصاف بدهد . این فکر پیش میآید که چرا بعد از این که لطفعلی خان زند در چمن ابرج شکست خورد و از اردوگاه خواجه قاجار خارج گردید روش گذشته ، یعنی جنک‌های پارتیزانی را پیش نگرفت . علتش این بود که در فارس علاوه بر نیروی مصطفی خان و جان محمدخان قاجار ، نیروی آقا محمد خان قاجار نیز حضور بهم رسانیده بود و خان زند میفهمید که دیگر نمیتواند در فارس مبادرت به پیکارهای پارتیزانی کند . چون خصم بقدری در فارس نیرو داشت که میتوانست تمام مناطق آن کشور را تحت نظارت قرار بدهد. لذا خان زند ، ترجیح داد که از فارس برود و در کرمان ، مبادرت به تجدید نیرو نماید . کرمان نسبت به فارس منطقه‌ای دور افتاده بشمار میآید . امروز کرمان از فارس دور نیست زیرا جاده‌هایی که پیوسته اتوموبیل در آنها حرکت میکند کرمان را به فارس و سایر نقاط ایران مربوط کرده ولی در قدیم جاده‌های امروزی وجود نداشت و مردم عادی بندرت از فارس به کرمان یا برعکس سفر میکردند و فقط سوداگران بین آن دو منطقه رفت و آمد مینمودند و گاهی هم مقتضیات قشون کشی سبب میشد که یک سپاه از فارس بکرمان برود. چون بین فارس و کرمان دشت‌های وسیع و خشک وجود داشت مسافرت از شیراز به کرمان حتی برای سوداگران و سران سپاه هم دشوار بود. خان زند بعد از این که بیابان‌های وسیع را پیمود خود را بکرمان رسانید با امید این که از ابوالحسن خان حاکم کرمان درخواست کمک کند یا لاقلاً در کرمان با خاطری آسوده نیرویش را تجدید کند . ولی وقتی بکرمان رسید دروازه‌های شهر را مسدود دید و دریافت که ابوالحسن خان حکمران کرمان نمیخواهد او را راه بدهد. قبل از این که خان زند بکرمان برسد از طرف آقامحمدخان قاجار که فهمیده بود لطفعلی خان زند عازم کرمان گردیده نامه‌ای به ابوالحسن خان حاکم کرمان رسید . در آن نامه آقامحمدخان قاجار به حاکم کرمان گفت که بقرار مسموع لطفعلی خان زند عزم کرمان را کرده و میخواهد آنجا را مرکز خود بکند و شرارت را تجدید نماید. اگر لطفعلی خان زند به کرمان رسید وظیفه ابوالحسن خان این است که او را دستگیر کند و تحت الحفظ به شیراز بفرستد و در صورتی که نتواند از عهده دستگیری خان زند برآید باید مانع از ورودش به کرمان شود. ابوالحسن خان حاکم کرمان نمیتوانست که لطفعلی خان زند را دستگیر کند و تحت الحفظ به شیراز بفرستد و

لذا دروازه های شهر را به روی آن مرد دلیر بست . بعد از این که لطفعلیخان زند در چمن ابرج از آقا محمدخان شکست خورد و رفت خواجه قاجار ، بسوی شیراز براه افتاد . حاجی ابراهیم خان کلانتر به استقبال خواجه قاجار رفت و در پنج فرسنگی آن شهر ، برای پذیرائی از آقامحمدخان قاجار خیمه ها افراشت و بعد از این که آقا محمدخان را دید برسم آن زمان ، بر خاک افتاد و آقامحمدخان قاجار با تجلیل وارد شیراز شد و نامه مربوط به لطفعلیخان زند را از شیراز به حاکم کرمان نوشت و بروایتی تمام زن ها و فرزندان خانواده لطفعلیخان را در آن موقع از شیراز به استرآباد کوچ داد و هنگامی که آنها را با استرآباد کوچ میدادند ( و این را عده ای از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند ) زن ها مورد هتك قرار گرفتند . ابوالحسن خان حاکم کرمان بعد از آمدن لطفعلیخان زند نامه ای به آقامحمدخان قاجار نوشت و در آن گفت که خان زند ، پشت حصار کرمان است و من او را بشهر راه ندادم و دروازه های شهر را برویش بسته ام اما نمیتوانم وی را دستگیر نمایم . ولی لطفعلیخان زند بعد از این که از ورود بشهر کرمان مایوس شد ، پشت حصار آن شهر زیاد توقف نکرد و عنان عزیمت را متوجه شمال کرمان نمود تا این که به (راور) رسید . (راور) شمالی ترین ولایت کرمان است و در شمال آن کویر وسیع و معروف ایران قرار گرفته که به عقیده زمین شناسان در قدیم دریای مرکزی ایران بوده است . زمین شناسان از روی آثاری که اطراف کویر مرکزی ایران بدست آورده اند میگویند دریائی که در مرکز ایران قرار داشته دارای چند بندر مهم بوده و از بین بنادر مزبور دو بندر در منطقه راور در کرمان و سیلک در کاشان شناخته شده است . ( کلمه سیلک را باید با فتح حرف ( یا ) و سکون حروف لام و کاف ، خواند - مترجم ) . کشتی هائی که در دریای مرکزی ایران حرکت میکردند از سیلک واقع در کاشان به راور واقع در کرمان میرفتند و از آنجا بسوی خراسان عزیمت میکردند و از همان راه یا از راه شمال دریای مرکزی ایران به سیلک مراجعت مینمودند و ماسه انبوهی که اینک در بعضی از قسمت های کویر مرکزی ایران هست و در موقع طوفان در فضا متفرق میشود و خورشید را تاریک و روز را مبدل به شب مینماید ماسه قعر دریای مرکزی ایران بوده است . تا آغاز این قرن تصور میکردند که دریای مرکزی ایران در هفت هزار سال قبل از این خشک شده ولی تحقیقات این قرن و کاوش هائی که از سی سال باین طرف در ایران برای کشف آثار تاریخی بعمل آمده نشان میدهد که دریای مرکزی ایران خیلی زودتر از آن خشک گردیده و يك مرتبه هم خشک نشده بلکه بتدریج آب آن تبخیر گردیده است . راور در شمال کرمان امروزی و در ساحل دریای قدیم ایران از مراکز تمدن دنیای قدیم بوده و شاید مثل سیلک در کاشان ، جزو اولین مراکز تمدن نوع بشر بشمار میآمده و جهانیان هر چه از اصول تمدن مثل استفاده از آتش و خانه ساختن و تمتع از پوست جانوران برای لباس و اهلی کردن حیوانات و بعد ، زراعت ، آموختند از مردم راور کرمان و سیلک کاشان فراگرفتند . در آغاز سلطنت قاجاریه مردم (راور) افرادی سرسخت و متهور و

تیرانداز بودند و تفنگچیان راور در مناطق جنوب ایران شهرت داشتند . وسیله اعاشه سکنه راور کشاورزی بود و پرورش دام و عده‌ای از آنها هم شکارچی محسوب میشدند و جانوران غلفخوار حاشیه کویر ایران را صید میکردند . خان جوان زند ، از این جهت راه راور را پیش گرفت تا بتواند تفنگچیان راور را استخدام نماید و يك قشون كوچك بوجود بیاورد . او میاندیشید که بعد از ورود به راور خواهد توانست محمدخان راوری حکمران آن منطقه را باخود متحد کند و اگر او حاضر نشد دست اتحاد بسویش دراز نماید مردان راور را استخدام کند . ولی مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار مداخله کرد و قبل از این که خان زند به راور برسد یکی از معتمدین را با نامه نزد محمدخان راوری فرستاد و در نامه نوشت که اگر لطفعلیخان زند قدم به راور بگذارد باید او را دستگیر کند و به شیراز بفرستد . محمدخان راوری هم که با حاجی ابراهیم خان کلانتر مناسبات صمیمانه داشت و نامه‌ای هم از وی راجع به لطفعلیخان دریافت کرده بود بمحض ورود لطفعلیخان زند به منطقه راور باو حمله ور شد . از چگونگی جنگ محمدخان راوری باللطفعلیخان زند ، اطلاع زیاد نداریم . (گولد اسمیت ) انگلیسی که نامش چندبار در این سرگذشت ذکر گردیده میگوید خود محمدخان راوری شرح جنگ باللطفعلیخان زند را در راور نوشته و بجا گذاشته و آن سند اینك در دست بازماندگان محمدخان راوری میباشد ولی من (یعنی گولد اسمیت) آنرا ندیده‌ام . شاید آنچه محمد خان راوری راجع به جنگ خود با لطف علی خان زند نوشته در این تاریخ نیز نزد بازماندگان وی باشد و اگر روزی آن را منتشر کنند چگونگی جنگ نویسنده آن با لطفعلیخان زند معلوم خواهد شد . آنچه ما میدانیم این است که بر اثر حمله محمد خان راوری که يك حمله ناگهانی بود و لطفعلیخان زند انتظارش را نداشت عده‌ای از سربازان خان زند کشته شدند و عده‌ای هم دستگیر گردیدند و لطفعلیخان زند ، مجبور شد که از راور برود و طوری خود را در مضيقه دید که راه کویر را پیش گرفت .

### عبور شهریار زند از يك بیابان وحشت‌انگیز

در قدیم کسانی که از کرمان میخواستند به خراسان بروند از راه کویر ایران بسوی خراسان عزیمت میکردند . اما از حاشیه کویر عبور می نمودند و درحاشیه کویر ، آب یافت میشد و گرچه ، در هیچ‌جای کویر ایران آب فراوان وجود نداشت اما در حاشیه کویر ، آنقدر آب بود که مسافران و چهار پایانشان از تشنگی معذب نشوند . لطفعلیخان زند بعد از اینکه از راور وارد کویر ایران شد نتوانست آن راه را پیش بگیرد . همراهان لطفعلیخان زند بعد از اینکه وارد کویر ایران شد هشتاد نفر بودند و او میخواست که خود را به طبس برساند زیرا امیر حسن خان حکمران طبس ، ازدوستان لطفعلیخان زند بود و خان زند میدانست که هرگاه بتواند خود را به آنجا برساند



از دوستی و کمک وی برخوردار خواهد گردید . اما برای رسیدن به طبس باید راهی طولانی و بدون آب را پیماید .

هنگامی که خان زند و همراهانش وارد کویر شدند دارای مشک آب بودند ولی آن آب ، فقط مصرف دو روز آنها را تامین میکرد بشرط این که اسب هارا سیر آب نکنند . وقتی محمدخان راوری فهمید که لطفعلی خان زند و همراهانش وارد کویر شده اند گفت که آنها نابود خواهند شد و يك نفرشان زنده نخواهد ماند .

خان راوری از این جهت گفت که لطفعلی خان زند و همراهانش جان بدر نخواهند برد که آنها وارد کویری شده بودند که سکنه محلی آن را کویر چهل پایه میخواندند و می گفتند کسی نمیتواند از آن کویر جان بدر ببرد . در صحرای وسیعی که وسط ایران است و بعضی از ارتفاعات آن صحرا را به چند قسمت تقسیم مینماید آب کمیاب میباشد . از بعضی از آن ارتفاعات در فصل بهار رودهایی جاری میشود که بعد از يك یا دو هفته خشك میگردد . در بعضی از نقاط صحرای مرکزی ایران هم که زمین مرتفع است در فصل بهار چشمه هایی جاری میشود که آنها نیز حداکثر دو هفته آب دارد .

ولی ارتفاعاتی که در فصل بهار دارای چشمه میباشد معبر مسافرین صحرای مرکزی ایران نیست . بطوری که اشاره کردیم صحرای مرکزی ایران ، حتی پس از اینکه آب دریای داخلی ایران خشك شد ، شکل امروزی را نداشت و حواشی دریای مرکزی دارای جنگل هایی وسیع بود که امروز از بین رفته و قسمتهایی از آن بطور متفرق ، دارای درخت های بادام وحشی باقی مانده است زیرا درخت بادام وحشی میتواند کم آبی را تحمل نماید . در بعضی از قسمت های صحرای مرکزی ایران آب وجود ندارد مگر در دو واحد اکثر سه هفته اول بهار و آن موقع که لطفعلی خان با همراهان از راور وارد کویر ( چهل پایه ) گردیدند اول تابستان بود و در آن کویر خشك و کم ارتفاع ( نسبت به فلات ایران ) حتی يك قطره آب وجود نداشت و زمین بقدری خشك بنظر میرسید که امیدوار نبودند که بتوانند با حفر چاه ، تحصیل آب نمایند . گاهی اتفاق افتاده که قشونی از حاشیه کویر ایران عبور کرده و در دامنه کوه ها بوسیله حفر چاه آب بدست آورده است . ولی در کویر چهل پایه منطقه ای وجود نداشت که لطفعلی خان و همراهانش بتوانند در آنجا بوسیله حفر چاه ، آب بدست بیاورند . ولی اکثر آنها ، افرادی بودند که میتوانند در کویر راه پیمائی نمایند و از آن گذشته کویر چهل پایه ، راه داشت و بر اثر رفت و آمد شتران در فصل زمستان ، تا آغاز بهار ، راهی در آن کویر بوجود آمده بود که مسافر هنگام روز ، گم نمیشد . زیرا گرچه در فصل تابستان بمناسبت فقدان آب ، کسی نمیتوانست از آن کویر عبور نماید ولی در فصل زمستان ، عبور از کویر چهل پایه ، با شتر ، مشروط بر این که مسافرین آب مورد احتیاج خود را حمل نمایند ، ممکن بود . در زمستان مسافرین باندازه تابستان احتیاج بآب نداشتند و شتران آنها بعد از این که در آخرین آبشخور منطقه راور آب مینوشیدند میتوانند وارد کویر شوند و بدون احتیاج به آب نوشیدن خود را بانتهای آن کویر برسانند .

ولسی حتی شتران در فصل تابستان نمیتوانستند از آن کویر عبور نمایند و لطفعلی خان زند، در آغاز تابستان با اسب وارد کویر چهل پایه شده بود و میخواست از آن کویر عبور کند و خود را به طبس برساند و از دوست خود امیرحسن خان، حکمران طبس و ولایات اطراف آن کمک بخواهد.

لطفعلی خان زند بعد از يك روز راه پیمائی در پرتو آفتاب گرم کویر، توقف کرد و توپرهائی را که با خود آورده بودند بر سراسرها زدند. ولی اسبهای تشنه بعد از این که قدری علیق خوردند دهان را از توپره خارج کردند و اطراف را مینگریستند و امیدوار بودند که بآنها آب برسانند. امروز چون سوار شدن بر اسب، جز برای اسب دوانی یا تفریح متروک گردیده، عادات سواران و اسبان هم بطاق نسیان سپرده شده ولی در گذشته که اسب، وسیله نقلیه سریع السیر مردم بود و در صلح و جنگ مورد استفاده قرار میگرفت سواران و اسبان طوری از عادت یکدیگر مطلع میشدند که گوئی اسب هم، مثل انسان عقل دارد و میتواند مختصات خود را بشناسد و مختصات سوار را بشناسد. لذا سواران می فهمیدند که برای چه اسب ها اطراف را مینگردند و گاهی فضا را استشمام مینمایند و میخواهند بدانند که آیا در فضا بوی آب بمشامشان میرسد یا نه؟ ولی هر دفعه که فضا را استشمام میکردند سر را پائین میانداختند و ژست اسب ها طوری نشان دهند ناامیدی آنها بود که حتی کسانی که اسب شناس نبودند میتوانند بفهمند که آن جانوران غمگین هستند. سواران وقتی اسب های خود را غمگین دیدند دوچار اندوه شدند و اندوه آنها ناشی از این بود که خود را مسئول تشنگی اسبها میدانستند. اگر آنها وارد کویر خشک نمی شدند آن جانوران دوچار تشنگی نمیگردیدند. همه میدانستند که نتیجه تشنگی اسبها چه خواهد شد. هر يك از سواران میفهمید که اسبها بعد از نیمه شب، بمناسبت خنکی هوای کویر آرام خواهند گرفت ولی بعد از طلوع صبح و دمیدن آفتاب تشنگی شان تجدید خواهد شد و اگر تا غروب آن روز بآنها آب نرسد از پا در میآیند و میمیرند. اگر آغاز بهار بود، ولو آب بدست نیآید، اسبها در معرض خطر مرگ نبودند. زیرا در آغاز بهار بر اثر اعجاز طبیعت حتی در بیابانی چون کویر چهل پایه علف میروید و اسبها میتوانند علف تازه را که پراز آب است بخورند و دوچار تشنگی شدید نمیشدند.

در تمام نقاط صحرای مرکزی ایران در روزهای اول بهار علف سبز میشود مگر در مناطقی که مستوراز ماسه میباشد و جانوران علفخوار صحرا در روزهای آغاز بهار آنقدر از آن علف های تازه میخورند تا این که دوچار عارضه جهاز هاضمه می شوند و پس از آن تا بهار سال دیگر باید با علف خشک صحرا بسازند. در آن موقع در کویر چهل پایه جز علف خشک چیزی نبود و چون خطر مرگ اسبها را تهدید میکرد لطفعلی خان زند، سواران خود را جمع کرد تا این که با آنها مشورت نماید و شاید آنها بتوانند وسیله ای برای رهائی اسبها از مرگ پیدا کنند. بعد از این که سواران

جمع شدند خان جوان زند گفت اسب های ما تشنه هستند و ما درمبک های خود آب داریم ولی اگر آب خود را با اسب ها بدهیم خود از تشنگی خواهیم مرد و اگر برگردیم کشته خواهیم شد. ما وارد این کویر شده ایم تا اینکه خود را به طبس برسانیم و اگر در مصرف آب قناعت کنیم خواهیم توانست به (پشت بادام برسیم). (پشت بادام یکی از آبادی های جنوب شرقی بیابان وسیع و مرکزی ایران است و بعضی آن را پسته بادام میخواندند بمناسبت وجود جنگل درخت های پسته و بادام وحشی در آن حدود و امروز گویا آن جنگل وجود ندارد - مترجم). بعد از رسیدن به پشت بادام مثل این است که به طبس رسیده ایم و دیگر از بی آبی ناراحت نخواهیم بود. یکی از سواران که از لحاظ سن برتر از دیگران بود گفت ای شهریار ماهر گز به پشت بادام و طبس نخواهیم رسید چون اسب های ما در صحرا از تشنگی میمیرند و بعد از مردن آنها باید پیاده راه پیمائی کنیم و هر قدر در مصرف آب صرفه جوئی نمائیم آب ما بمناسبت طول راه تمام خواهد شد و در صحرا خواهیم مرد و جسد ما طعمه لاشخور ها میشود. لطف علی خان گفت قبل از این که من تصمیم بگیریم که وارد این بیابان شوم فکر کردم که آیا بهتر این نیست که بجنگیم که شاید وسیله جنگ بتوانیم خود را نجات بدهیم. شما میدانید که من مردی ترسو نیستم اما بعد از این که فکر کردم متوجه شدم که هر گاه بجنگیم از ما هشتاد و یک نفر، حتی يك تن زنده نمیماند و همه کشته خواهیم شد.

بعد فکر کردم که اگر ما خود را به طبس برسانیم چون امیر حسن خان حاکم طبس بامن دوست صمیمی است بما کمک خواهد کرد و یقین داشتم و دارم که آقامحمدخان قاجار نمی تواند در این بیابان ما را تعقیب نماید و محمد خان راوری هم که از میرزا ابراهیم کلانتر و آقامحمدخان قاجار اطاعت میکند نتوانست ما را تعقیب کند. سوار سالمند گفت ای شهریار قشون کیکاووس هم اگر زنده بود جرئت نداشت وارد این بیابان شود و فقط يك قشون شتر سوار میتواند از این بیابان عبور کند و خود را به طبس برساند آنهم در فصل زمستان. لطف علی خان گفت من میدانستم که در این بیابان از خطر دشمن مصون هستیم. اما بی آبی و گرما، ما را تهدید مینماید و گرما را میتوانیم علاج کنیم و بجای روز، شب ها راه پیمائی نمائیم اما بی آبی قابل علاج نیست. سوار سالمند گفت ای شهریار ما اگر مستقیم بطرف پشت بادام برویم بهلاکت خواهیم رسید و اول اسب ها میمیرند و بعد، خودمان خواهیم مرد و بهترین است که خودمان را به انبارهای آب راه یزد و طبس برسانیم. خان جوان زند گفت ما در فکر اسب ها هستیم و گر نه میدانیم با آبی که داریم میتوانیم خود را به پشت بادام برسانیم و از آنجا تا طبس راهی نیست و اگر خودمان را بانبار های آب راه یزد و طبس برسانیم اسب هایمان از تشنگی خواهند مرد. سوار سالخورده انگشت را متوجه امتداد شمال غربی کرد و گفت ای شهریار در آنجا چاهی است با اسم چاه شاه عباس و اگر ما بآنجا برسیم و اسب ها را سیر آب کنیم و آب برداریم، خواهیم توانست که خود را بآب انبار های راه یزد و طبس برسانیم. شهریار زند پرسید آیا آن چاه آب دارد یا نه؟ سوار سالمند گفت آخر تابستان

خشك میشود ولی در این موقع که اول تابستان است باید آب داشته باشد. خان جوان زند پرسید از این جا تا آنجا چقدر راه است؟ سوار جواب داد تقریباً ده فرسنگ. خان زند سؤال کرد اگر ما ده فرسنگ را طی کردیم و بآن چاه رسیدیم و چاه آب نداشت چه میتوانیم بکنیم. سوار معمر گفت اگر چاه شاه عباس آب نداشت وضع اسب‌های ما شبیه بوضع این بیابان خواهد شد و از تشنگی خواهند مرد ولی مامی توانیم خود را بآب‌انبارهای راه یزد و طبس برسانیم. (چاه‌هایی که در دشت‌های مرکزی ایران حفر شد و آب‌انبار‌هایی که بوجود آمد از طرف عده‌ای از سلاطین صفوی احداث گردید ولی مردم تمام آنها را از بناها و چاه‌های شاه‌عباس کبیر میدانستند و هنوز، عامه مردم در ایران، همینطور فکر میکنند - مترجم).

خان زند سؤال کرد آیا آب‌انبارهای راه یزد و طبس آب دارد؟ سرباز سالمند گفت آب‌انبارها هم بر حسب قاعده باید در این فصل آب داشته باشد ولی در آخر تابستان، همه خشك است. خان زند گفت اگر آب‌انبارها آب نداشت، تکلیف ما چیست؟ سوار معمر گفت ای شهریار، در آن صورت از تشنگی خواهیم مرد همان طور که اگر اسب‌های ما بمیرند و ما، پیاده از کویر چهل‌پایه بگذریم تا به طبس برسیم از تشنگی بهلاکت میرسیم. خان زند گفت با این که ممکن است نه چاه شاه‌عباس آب داشته باشد نه آب‌انبارهای راه یزد و طبس، من برفتن بآنجا موافق هستم زیرا هرچه باشد، امیدی داریم که به آب برسیم ولی من راه چاه شاه‌عباس را نمیدانم. سوار سالمند که موسوم بود به سبزعلی گفت ای شهریار قدری بالاتر از اینجا يك دوراه وجود دارد و از آنجا بطرف چاه شاه‌عباس میروند. لطف‌علی خان زند خطاب به سواران خود که تا آن موقع اظهار نظریه نکرده بودند پرسید آیا شما موافق هستید که ما بطرف چاه شاه‌عباس برویم تا بتوانیم از آنجا خود را به آب‌انبارهای راه یزد و طبس برسانیم سواران که تحت تاثیر اظهارات سبزعلی قرار گرفته بودند جواب مساعد دادند و خان زند گفت اینک من میگویم که قدری از آب خود را باسبها بدهیم تا این که گلوی آنها ترشود و بعد بمناسبت این که مهتاب است براه میافتیم تا از خنکی هوای شب استفاده کنیم و مقداری از راه را طی نمائیم مشروط بر اینکه گم نشویم و اگر در این بیابان گم شویم، دیگر امیدی بنجات نخواهیم داشت. سبزعلی گفت ای شهریار چون مهتاب است جاده را می‌بینیم و چون (ورنك) هم پیدا است گم نخواهیم شد و ورنك باید پیوسته مقابل شانه راست ما باشد تا این که غروب کند. ورنك که سبزعلی گفت ستاره‌ای است که اروپائیان با اسم (سیریوس) میخوانند و مسلمین آن را (شعراى یمانى) و (ثریا) نام نهاده‌اند.

(توضیح - کلمه ورنك را باید بر وزن (خدنك) خواند و جزء اول (شعراى یمانى)

باید بر وزن (امضا) با کسرحرف شین خوانده شود - مترجم).

لطف‌علی خان زند نظری به ستاره انداخت و گفت بروید و باسب‌ها آب بدهید. در حالی که خان جوان زند با مردان مشاوره میکرد اسب‌های تشنه همچنان صاحبان خود را می‌نگریستند و مثل این بود که حس میکردند آن مجلس مشاوره مربوط بآنها میباشد.

جانوران احساس مینمودند که صاحبانشان نخواهند گذاشت که آنها تشنه بمانند و راهی برای نجات آنها از تشنگی خواهند یافت. وقتی سواران از خان زند شنیدند که بآنها اجازه داده شد که قدری آب بآسبها بدهند خوشوقت گردیدند.

زیرا در گذشته هر سوار، آسبش را چون يك دوست صمیمی بلکه مانند يك فرزند دوست میداشت و راضی نمیشد که آسبش گرسنه و تشنه بماند و تا آنجا که میتوانست مانع از این میشد که آسبش بشدت خسته شود. آسبها وقتی دریافتند که صاحبانشان میخواهند بآنها آب بنوشانند غرش شادی بر آوردند ولی آبی که بآسبها داده شد برای تسکین تشنگی آنها کفایت نکرد سپس سواران که زین از پشت آسبها گرفته بودند آنها را زین کردند و براه افتادند تا این که خود را به دو راهی برسانند و براهنمائی سبزعلی بسوی چاه شاه عباس بروند. سبزعلی بدون اشکال، راهی را که بسوی چاه شاه عباس میرفت یافت و سواران از راه جدید سوی آن چاه براه افتادند. آن راه هم مثل راه اول بر اثر عبور شتران بوجود آمده بود و سواران برای راه پیمائی احتیاج به ستارگان نداشتند زیرا راه را میدیدند. وقتی نیمه شب گذشت، هوای کویر خنک شد و آسبها، بر اثر خنکی هوا، بنشاط درآمدند چون رنج تشنگی آنها بطور موقت تخفیف یافت و از آن موقع تا زمانی که آفتاب دمید، با سرعت راه پیمودند و سبزعلی گفت ما اگر بتوانیم تا ظهر همین طور راه برویم به چاه شاه عباس خواهیم رسید.

بعد از این که آفتاب قدری بالا آمد هوا گرم شد، و آسبها مرتبه ای دیگر، گرفتار رنج تشنگی شدند و خان جوان زند اجازه داد قدری دیگر از آب خود را به چهارپایان بخوراند که از لهیب عطش آسبها کاسته شود. باین که سواران مقداری کم از آب خود را بآسبها دادند عرق بر آسبها نشست و آنچه نوشیده بودند بشکل عرق دفع گردید. خان جوان زند به سواران گفت با این که شما خسته هستید و آسبها هم گرسنه و تشنه میباشند نباید توقف کنیم چون اگر توقف نمائیم دیگر نخواهیم توانست تا هنگام عصر براه بیفتیم و گرمای آفتاب ما را مجبور باتراق مینماید و بهتر این است اکنون که در راه هستیم، براه ادامه بدهیم تا اینکه بچاه شاه عباس برسیم و در آنجا توقف خواهیم کرد اعم از این که چاه آب داشته یا نداشته باشد. سواران متوجه شدند که اگر اتراق کنند، دیگر آسبهای آنها از فرط تشنگی و گرما نیروی راه پیمائی نخواهند داشت و بهتر آن که تا آسبها بر اثر توقف، تنبل نشده اند راه پیمایند تا اینکه خود را به چاه شاه عباس برسانند. پس از این که آسبها آب نوشیدند و در واقع گلو را تر کردند، براه ادامه دادند و هر قدر آفتاب بالا میآمد ادامه راه پیمائی دشوارتر میشد و ناگهان یکی از سواران بانگشت قسمتی از بیابان را نشان داد و بانگ زد گور... گور... .

نظرها متوجه آن قسمت گردید و مشاهده کردند که يك دسته از گورخر میگریزند. گورخر، در تمام قسمت های جنوب شرقی و جنوبی و غربی صحرای مرکزی ایران بود ولی امروز، منطقه زندگی گورخرها در بیابان مرکزی ایران محدود تر شده است. مدارك

تاریخی نشان میدهد که تا دو قرن قبل از این هم در شمال کرمان و بیابان های شرق اصفهان گورخر شکار میکردند اما در این موقع نسل گورخر در ایران کم شده و منطقه سکونت آن جانور هم محدود گردیده است. سواران لطفعلی خان در آن موقع نه حال شکار را داشتند و نه اسب هایشان قادر بودند که گورها را تعقیب نمایند. اما از مشاهده آن جانوران وحشی که از مخطط بودن گذشته از هر جهت مثل الاغ هستند خوشوقت شدند. زیرا میدانستند گورخر در بیابان هائی زندگی میکند که آنجا آب وجود داشته باشد. چون آن جانور بدون آب قادر بادامه زندگی نیست و اگر در بیابانی دیده شود دلیل بر این است که در قسمتی از آن بیابان آب وجود دارد. اما حتی سبزعلی که سالمندترین سرباز لطفعلی خان زند بود نمی دانست که در کجای آن بیابان آب هست و گفت که شاید گورها از آب انبارهای بین راه یزد و طبس آب مینوشند.

وقتی آفتاب به وسط السماء رسید و سایه ها آنقدر کوتاه شد که کوتاه تر از آن امکان نداشت سبزعلی بانك زد آنجا، چاه شاه عباس است. تمام نظرها، متوجه يك بنای كوچك چون يك کلبه گردید که از دور نمایان شد. سبزعلی گفت آن اطاق را از سنك بالای چاه عباس ساخته اند تا کسانی که میخواهند آب بردارند، زیر آفتاب نباشند بعد از این که بنای بالای چاه نمایان گردید تو گوئی سواران جان گرفتند زیرا دانستند که پس از رسیدن به چاه این امید را دارند که اسب های خود را سیر آب نمایند و اگر در چاه آب هم نباشد باری بطور موقت استراحت خواهند کرد گوا این که بعد باید مرك اسب های خود را ببینند. اسب هاهم بعد از نمایان شدن آن بنای محقر، قدری نشاط پیدا کردند و سبزعلی خطاب به لطفعلی خان زند گفت ای شهریار آیا می بینی که اسب ها دارای رمق شده اند؟ خان زند گفت آری می بینم و این موضوع مایه امیدواری است زیرا نشان میدهد که اسب ها امیدواری بنوشیدن آب پیدا کرده اند. آیا اسب ها توانستند بوجود اندك رطوبت که بالای چاه، در هوا، بود پی ببرند و فهمیدند که بسوی آب میروند و لذا گام ها را تندتر کردند یا این که غریزه که میگویند در جانوران هست و در انسان نیست آنها را از وجود آب مطلع کرد. در هر حال اسب ها سرعت حرکت را بیشتر کردند و پس از این که ساعتی از ظهر گذشت مسافرین بچاه رسیدند و سبزعلی از اسب فرود آمد و بطرف اطاقی که چاه در آن بود دوید و کنار چاه، سر را خم کرد که پائین را ببیند و بعد از چند لحظه با شادی از آن اطاق بیرون دوید و فریاد زد آب دارد... آب دارد... طوری سواران از این مژده خرسند شدند، که پنداری ثروت جهان را به آنها بذل کرده اند و از اسب فرود آمدند و چون دارای طناب بودند و ظرف داشتند بدون توجه به خستگی و گرسنگی خود از چاه آب کشیدند و در حوضی كوچك که کنار چاه برای آبشخور چهارپایان حفر شده بود ریختند تا این که اسب هارا سیر آب کنند. همین که حوض پر از آب میشد يك دسته از اسب هارا کنار حوض می آوردند و جانوران تشنه با ولع و لذت آب مینوشیدند و وقتی سیر آب میشدند سر را بلند میکردند و نشان میدادند که دیگر میل بآب ندارند. وقتی تمام اسب ها سیر آب شدند و

سواران بر سرشان توبره زدند آنوقت بفکر تهیه وسائل راحتی خود افتادند .  
 لطف‌علی‌خان زند خیمه داشت و میتوانست درون خیمه از تابش آفتاب مصون باشد .  
 ولی سواران خیمه نداشتند و ناگزیر تابش آفتاب گرم‌کویرا تحمل میکردند. آنها اگر  
 زودتر می‌آمدند ، می‌توانستند بوته های بیابان را قطع کنند و با گل و طناب خانه های  
 موقتی بسازند تا آنها را از تابش آفتاب حفظ کند . طرز ساختن خانه های مزبور  
 از این قرار بود که بعد از کندن بوته های بیابان گل‌فراهم میکردند و بوته‌ها را با گل  
 روی هم مینهادند و سه دیوار بوجود می‌آوردند .  
 آنگاه از بالای يك دیوار بسوی دیوار دیگر طناب میکشیدند بطوری که فاصله  
 بین دو طناب کم باشد و سپس بوته‌ها را بالای طناب ها قرار میدادند و با گل اندود  
 مینمودند . بدین ترتیب خانه ای بوجود می‌آمد که سه دیوار و سقف داشت و میتوانستند  
 در آن خانه بدون این‌که در معرض تابش آفتاب باشند استراحت نمایند . اما وقتی از  
 سیرآب کردن اسب‌ها فراغت حاصل کردند و وسائل آسایش خود را فراهم نمودند آفتاب،  
 از حدود عصر گذشته بود و سواران بخود گفتند چون بزودی شب میشود ضرورت ندارد  
 که با بوته های صحرا خانه بسازند . بعد از این که شب فرا رسید لطف‌علی‌خان زند مرتبه‌ای  
 دیگر ، سواران خود را جمع کرد و به آنها گفت دیشب ما وحشت داشتیم که این چاه خشک  
 باشد و اسب‌های ما از تشنگی بمیرند . ولی امروز با خوشوقتی دریافتیم که چاه آب‌دارد  
 و از آب آن پیداست که تا چندین روز دیگر هم آب خواهد داشت و شاید زیاده‌تر آب  
 داشته باشد . چون این چاه آب دارد شاید بعضی فکر کنند که بهتر این است چند روز در  
 اینجا توقف کنیم . ولی اسب‌های ما علیق ندارند و آذوقه خود ما هم کم است و اگر در این  
 جا توقف نمائیم اسب‌هایمان از گرسنگی خواهند مرد و بعد هم ، خودمان از گرسنگی  
 تلف میشویم . ما نیامده‌ایم تا در اینجا توقف کنیم بلکه قصد داریم که از این جا خود را براه  
 یزد و طبس برسانیم که بتوانیم از آب انبار های آن راه استفاده نمائیم . من امروز فکر  
 کردم قبل از این که از این جا حرکت کنیم چند نفر را بفرستیم که بروند و ببینند که  
 آیا آب انبار های راه یزد و طبس آب‌دارد یا نه ؟ ولی متوجه شدم که ممکن است آن چند نفر  
 گرفتار راهزنان شوند و بقتل برسند و راه یزد و طبس ، برای مسافرینی که به تنهایی سفر  
 میکنند یا پیش از دوسه نفر نیستند خطرناک میباشد . اما جرئت نمیکنند که بما حمله نمایند  
 و همین که ما را ببینند می‌گریزند . این است که من عقیده دارم بجای این که چند نفر را  
 بفرستم تا ببینند آیا آب انبار ها دارای آب هست یا نه و جان آنها را در معرض خطر قرار  
 بدهیم ، همه برویم و اگر دیدیم که آب انبار ها آب ندارند باین جابرمیگردیم . سبزعلی  
 گفت ای شهریار راه یزد و طبس يك راه کاروان رو میباشد و اگر آب انبارها آب نداشته باشد  
 کاروان از آن عبور نمیکند و چون اکنون آغاز تابستان است و کاروان ها در این موقع ،  
 هنوز از آن راه عبور می‌نمایند لذا تصور میکنم که آب انبار ها آب دارند . خان جوان زند  
 گفت امشب اسب‌ها را سیرآب میکنیم و تا آنجا که می‌توانیم با خود آب بر میداریم و براه  
 می‌افتیم و سبزعلی که این حدود را بخوبی میشناسد راهنمایی ما را برعهده خواهد گرفت

و بجاده یزد و طبس خواهد رسانید و امیدواریم که آن جاده دارای آب باشد . بعد ، سواران که هنگام روز ، به مناسبت حرارت آفتاب نتوانسته بودند که بخوابند استراحت کردند تا این که نیمه شب از خواب برخیزند و اسبها را سیراب کنند و خود آب بردارند و براه بیفتند .

پس از این که از خواب برخاستند مدتی طول کشید تا باسبها آب دادند و مشک های خود را پراز آب نمودند . اسبها بمناسبت خنکی هوای شب زیاد آب نوشیدند و سواران میدانستند که روز بعد تشنه خواهند شد و در آن موقع آب نیست که بآنها بدهند . وقتی مسافرین براه افتادند ، ستاره بامداد دمیده بود و سبزعلی ، گفت اگر استقامت داشته باشیم فردا شب بجاده یزد و طبس خواهیم رسید و گرنه در صحرا خواهیم ماند . لطف علیخان زند گفت ما چاره نداریم جز این که خود را بجاده یزد و طبس برسانیم و هر طور شده باید آن قدر برویم تا این که وارد آن جاده شویم . سپس راه پیمائی سواران تجدید شد و سبزعلی آنها را در طول يك راه بیابانی بسوی جاده بزرگ یزد و طبس رهبری کرد . بعد از این که بامداد دمید ، و آفتاب طلوع کرد ، آزار گرما شروع شد . زمین گرچه آب نداشت ولی بازمانده جنگل های بادام وحشی بچشم سواران میرسید و معلوم میشد که آن منطقه خشک روزی سرسبز بوده و جنگل داشته و لابد در آن جنگل پرندگان و جانوران علفخوار بسر میبردند . سبزعلی برای خان زند حکایت کرد که وقتی طفل بود با پدر خود از آن راه گذشت و او و پدرش و دیگران در همان منطقه يك ازدها دیدند و خواستند بطرفش تیراندازی کنند اما ازدها گریخت . خان زند از سبزعلی پرسید ازدها بچه شکل بود ؟

سبزعلی گفت آن قدر وحشت انگیز بود که انسان از دیدنش بلرزه درمی آمد و از دهانش آتش خارج میشد . خان جوان زند گفت اگر آنچه تو دیدی ازدها بود از شما نمیگریخت و ازدهای افسانه آن قدری قوی و بی باک است که اگر هزار مرد مسلح را ببیند فرار نمی کند بلکه مبادرت به حمله مینماید . سبزعلی گفت ولی آن ازدها از ما ترسید و فرار کرد و ما دیدیم که ازدهانش آتش خارج میشد . خان زند گفت سبزعلی آنچه با اسم ازدها معروف شده افسانه است و واقعیت ندارد . سبزعلی گفت ولی ای شهریار من بچشم خود آن ازدها را دیدم .

خان زند گفت تو بچشم خود يك بزمجه را دیدی و در این صحرا بزمجه های بزرگ وجود دارد که زبان را ازدهان بیرون می آورند و چون زبان آنها سرخ رنگ است وقتی آفتاب بزبانشان میتابد بینندگان تصور مینمایند که ازدهانشان آتش خارج میشود . وقتی وارد بیشه خشک درخت های بادام وحشی شدند ، راهی باریک که خط سیر آنها بود ناپدید شد و خان زند گفت نکند که ما در این بیشه خشک گم بشویم . سبزعلی انگشت را بسوی شمال غربی دراز کرد و گفت راه ما از آن طرف است و گم نخواهیم شد و به فرض اینکه راه را گم کنیم در این منطقه جاده ای که از یزد بطرف طبس میرود جاده ایست که از مغرب بطرف مشرق امتداد دارد و ما چون به طرف شمال غربی میرویم ، عاقبت دريك نقطه بآن جاده خواهیم رسید . سبزعلی جهات اربعه اصلی و فرعی را این طور که ما در این جا مینویسیم



تلفظ نمی‌کرد و آنها را بنام‌های دیگر می‌خواند ولی منظورش همین بود و خان جوان زند فهمید که آن مرد درست می‌گوید و چون جاده یزد و طبس در آن حدود غربی و شرقی است و آنها بطرف شمال غربی می‌روند عاقبت بآن جاده خواهند رسید خواه يك فرسنگ بالاتر یا پائین‌تر. تا وقتی که هوا گرم نشده بود سواران هنگام راه پیمائی صحبت می‌کردند ولی بعد از این که آفتاب بالا آمد طوری هوا بر اثر تابش خورشید بر زمین گرم شد که انگار از زمین آتش برمی‌خیزد. در آن موقع از بیسه خشک خارج شده بودند و سبزعلی راه باریک بیابانی را یافت و سواران آن را تعقیب کردند.

گرمای هوا طوری شدید شد که هیچکس حال آن را نداشت که دهان بگشاید و کلمه‌ای بگوید. لطف علیخان زند هم مثل دیگران از گرمای هوا متاثر شده بود ولی او سمت فرماندهی داشت و میدانست که يك فرمانده، در هیچ موقع و حال، نباید خود را طوری نشان بدهد که سربازانش او را ضعیف ببینند و تصور کنند که ناتوان گردیده است. این بود که خطاب به سبزعلی گفت اگر حال خواندن داری آواز بخوان و آواز تو اگر ما را از کسالت بیرون بیاورد اسب‌ها را از کسالت بیرون خواهد آورد. سبزعلی صدائی صاف و رسا داشت و چند آواز فارسی از جمله آوازی به اسم گبری را خوب می‌خواند و مردم عقیده داشتند که شعر و آهنگ آن آواز گبرها یعنی زردشتی‌ها میباشد. صدای زسای سبزعلی در صحرا انعکاس پیدا کرد و اسب‌ها مثل این که از آواز آن مرد لذت می‌برند قدم‌ها را سریع‌تر کردند.

در آواز آن مرد از يك جوجه کبوتر صحبت میشد و سبزعلی می‌گفت که بکوه رفت و از آنجا جوجه کبوتری را آورد و بخانه برد و بخود گفت چون جوجه است و هنوز چون کبوترهای بالغ درس بیوفائی را از روزگار نیاموخته با وی مانوس خواهد شد و رهایش نخواهد کرد ولی همین که پرهای آن جوجه رشد کرد و بزرگ شد و توانست پرواز نماید او را رها کرد و بسوی کوه پرواز نمود. موضوع اشعاری که سبزعلی با آهنگ گبری می‌خواند مانند تمام آوازه‌های مردم صحرائشین و کوه نشین ساده بود و بمناسبت همان سادگی بردل مینشست. هر يك از سواران که آن اشعار را می‌شنیدند با وقایع زندگی خود تطبیق می‌کردند و تصور می‌نمودند که سبزعلی قسمتی از تاریخ زندگی آنها را بر زبان می‌آورد. مرد خواننده بدون انقطاع آواز می‌خواند تا این که دستور خان زند را بموقع اجرا بگذارد و لطفعلیخان که فهمید که آن مرد در آن هوای گرم خسته شده گفت سبزعلی کافی است و ما از شنیدن آواز تو محظوظ شدیم و بیش از این خود را خسته نکن و آنگاه بانگی بر آورد و گفت سبزعلی، ما به جاده یزد و طبس رسیدیم نگاه کن و شترها را ببین. سبزعلی دست را بالای دو چشم گذاشت و سواران دیگر هم که صدای لطفعلیخان زند را شنیده بودند دست را بالای چشم‌ها نهادند و همه تصدیق کردند که بجاده یزد و طبس رسیده‌اند زیرا يك قطار از شتران باردار عبور می‌کردند و در آن بیابان شتران باردار عبور نمی‌کردند مگر از جاده یزد و طبس.

سبزعلی شترها را میدید و حیران بود که چگونه بآن زودی بجاده یزد و طبس رسیده‌اند. لطفعلیخان گفت من امیدوارنبودم که باین زودی باین جاده برسیم چون تو میگفتی که امشب بجاده یزد و طبس خواهیم رسید. سبزعلی گفت ای شهریار من هم امیدوار نبودم که باین زودی بجاده برسیم. لطفعلیخان گفت خط سیرشترها نشان میدهد که کاروان به پشت بادام و طبس میرود و حرکت این کاروان ثابت میکند که تمام انبارهای این راه دارای آب است و ما از حیث آب دوچار مضیقه نخواهیم شد ولی از حیث علیق دچار زحمت میشویم. سبزعلی گفت ای شهریار در این راه ما میتوانیم از کاروان‌ها آرد خریداری کنیم و با نواله اسب‌ها را سیرنمائیم. لطفعلیخان زند گفت مشروط بر این که کاروانیان آرد داشته باشند و بما بفروشند. سبزعلی اظهار کرد محال است کاروان‌هایی که از این راه عبور میکنند آرد نداشته باشند و شهریار میدانند که کاروان‌ها در این راه نان را روز بروز طبخ میکنند. شهریار زند اظهار کرد ما هم بعد از این که از کاروانیان آرد خریداری کردیم نان را روز بروز طبخ خواهیم کرد و مجبور نخواهیم بود که نان خشک بخوریم. لطفعلیخان زند بعد از اینکه تصمیم گرفت از راور خارج گردد و قدم به کویر بگذارد به سواران خود سپرد که آذوقه بردارند ولی آنها غیر از نان و کشک و قدری خرما نتوانستند آذوقه‌ای دیگر فراهم نمایند و موفق به فراهم کردن آرد نشدند و کشک از غذاهای معمولی قسمتی از مردم جنوب و جنوب شرقی ایران بود و بخصوص مسافرین و کاروانیان آن حدود بیشتر کشک میخوردند و آزمایش با آنها فهمانیده بود که کشک غذائی است مقوی و سبک و مانع از بروز عوارض داخلی که ناشی از تابش آفتاب است میشود. در صفحات جنوب و جنوب شرقی ایران وقتی کاروان به اتراقگاه میرسید، کاروانیان آتش میافروختند و آرد را خمیر مینمودند و زیر آتش قرار میدادند تا این که پخته شود و گرچه طبقه خارجی خمیر میسوخت اما قسمت داخلی نان میپخت. چون خمیر کاروانیان مایه نداشت، متورم نمیشد و باصطلاح نمیرسید و آنها خمیر بدون مایه را زیر آتش مینهادند و نان طبخ میکردند و سپس کشک را می‌کوبیدند و شکل آرد در می‌آوردند و مقداری آب بر آن میافزودند تا این که چون يك مایع سفید رنگ و غلیظ میشد و نان را در آن خرد میکردند تا این که از کشک مرطوب شود و میخوردند. سواران لطفعلیخان زند هم بعد از خروج از راور همانطور تغذیه مینمودند ولی نان خشک را در کشک میریختند و میخوردند و بعد از این که جاده یزد و طبس نمایان شد، امیدوار گردیدند که از کاروانیان آرد اکتیاع کنند و نان تازه تناول نمایند. بعد از این که کاروان شتردار نمایان شد، لطفعلیخان زند و سوارانش بر سرعت اسب‌ها افزودند تا بتوانند خود را بجاده یزد و طبس و آن کاروان برسانند و آرد خریداری کنند.

بعد از مدتی راه پیمائی سواران لطفعلیخان نتوانستند خود را به کاروان برسانند و شترها يك مرتبه از نظر ناپدید شدند. لطفعلیخان زند روی رکاب ایستاد تا این که جاده و

شتران را ببیند اما نه اثری از جاده مشهود گردید نه از شترها و سبزعلی بانگ زدای شهریار آنچه ما دیدیم سرآب بود نه کاروان شتردار. لطفعلیخان زند گفت سرآب بشکل دریاچه است و باغ و آبادی و تا امروز کسی در بیابان سرآب را به شکل کاروان شتردار ندیده است. سبزعلی گفت با این وصف آنچه ما دیدیم سرآب بود و بهمین جهت يك مرتبه از نظرناپدید گردید و من حیرت کردم که چگونه باین زودی ما به جاده یزد و طبس رسیدیم. لطفعلیخان گفت این اولین مرتبه است که من سرآب را بشکل يك قطار شتر می بینم و از آغاز زندگی تا امروز با این که قسمتی از عمر خود را در بیابان گذرانیده ام سرآب را بشکل يك قطار شتر ندیدم. سبزعلی گفت ای شهریار من هم تا امروز سرآب را باین شکل ندیده بودم و اولین مرتبه است که در بیابان سرآب را بشکل کاروان شتردار مشاهده کردم. سواران خان زند تا مدتی راجع به آن منظره موهوم صحبت میکردند و از این که سرآب بشکل يك قطار شتر نمایان گردیده حیرت نمودند.

ولی ما اروپائیان از این واقعه حیرت نمیکنیم و اگر اروپا، در کنار کشورهای سبز و صنعتی دارای بیابان هائی مثل بیابانهای مشرق زمین بود در اروپا مناظر سرآب بشکل قطار راه آهن نیز دیده میشد و این يك پدیده طبیعی است. آنگاه ساعات طولانی و خسته کننده عصر، در پرتو آفتاب سوزان شروع شد. طوری آفتاب سواران را به تنگ آورده بود که از خان زند درخواست کردند که اجازه توقف را صادر نماید. لطفعلیخان زند گفت اگر سرپناهی وجود داشت که ما را از تابش آفتاب حفظ میکرد من با توقف موافقت میکردم ولی بطوری که می بینید اگر توقف کنیم باز زیر آفتاب خواهیم بود و چون نمیتوانیم از آفتاب بگریزیم همان بهتر که راه بیمائیم که زودتر به جاده یزد و طبس برسیم. با این که لطفعلیخان مایل بادامه راه پیمائی بود بمناسبت این که اسبها از تشنگی بی طاقت میشدند دوبار توقف نمودند و هر دفعه قدری آب به چهارپایان دادند و وقتی آفتاب نزدیک افق مغرب برنگ ارغوانی درآمد تمام سواران لطفعلیخان زند شکر کردند که ساعات گرما تمام شد و بعد از آن، از حرارت آفتاب رنج نخواهند برد. در بیابانهای گرم مشرق زمین وقتی آفتاب روزتابستان غروب میکند نه فقط افراد بشر نفسی براحت میکشند بلکه حیوانات اهلی از جمله اسب هم نفسی براحت میکشد. چون میدانند که تا ده ساعت دیگر از لهیب آفتاب مصون است. لذا اسبها هم مثل سواران پس از غروب آفتاب احساس قدری راحتی نمودند و لطف علیخان زند گفت اینك که آفتاب غروب کرده و بعد از این هوا خنك است سریعتر برویم تا این که بجاده یزد و طبس برسیم و شاید بتوانیم امشب در کناریکی از آب انبارها بخوابیم. سواران بر سرعت افزودند و اسبها هم بمناسبت خنك شدن هوا مقاومت نمودند و طولی نکشید که ستارگان و آنگاه ماه طلوع کرد و آن شب دیرتر از شب قبل، ماه طلوع نمود و سبزعلی همچنان سواران را راهنمائی میکرد. يك مرتبه خان زند که پیشاپیش سواران حرکت میکرد عنان اسب را کشید و بر اثر توقف او سواران نیز متوقف گردیدند و لطف علیخان گفت سبزعلی، آیا این صدای زنگ که بگوش من میرسد واقعیت

دارد یا این که مثل قطار شتران امروزی سرآب است. سبز علی گوش فرا داد و گفت ای شهریار واقعیت دارد. سواران هم تصدیق کردند که صدای زنگ بگوش میرسد و همه خوشحال شدند. صدای زنگ از يك یا دوزنگ نبود بلکه صدای زنگ های زیاد بطور مخلوط بگوش میرسید و تردیدی وجود نداشت که صدای زنگ های يك کاروان است. خوانندگان اروپائی ما نمیتوانند مثل يك خواننده مشرق زمینی به علت خوشحالی لطفعلیخان زند و سوارانش در آن موقع پی ببرند چون در اروپا بیابان نیست تا مسافری در آن سرگردان شود و نداند راه کجاست و ناگهان در تاریکی شب، صدای زنگ های يك کاروان بگوشش برسد. ولی خوانندگان اروپائی میتوانند خوشحالی يك غریق را در دریا هنگامی که می بینند يك کشتی بطرف او میآید، ادراک نمایند و همان طور که آمدن کشتی بسوی غریق باونوید میدهد که از مرگ رهایی خواهد یافت صدای زنگ کاروان هم در بیابان های مشرق زمین به مسافرین گم شده بشارت میدهد که از سرگردانی و مرگ در بیابان رهایی یافته اند زیرا به شاهراه رسیده اند. لطف علیخان زند و همراهانش همین که صدای زنگ ها را شنیدند، فهمیدند که آن صدا از کاروانی به گوش میرسد که از جاده یزد و طبس عبور مینماید و معلوم نیست که آیا بسوی یزد میرود یا بطرف طبس. چون محال است که از آن بیابان خشک و لم یزرع کاروان عبور نماید مگر این که جاده ای در آنجا باشد و آن جاده غیر از راه یزد و طبس نیست. لطف علیخان زند که بر اثر شنیدن صدای زنگ های کاروان بنشاط آمده بود شوخی کنان گفت از گوش های خودتان راضی باشید که مثل چشم های شما خطا نمیکند. و سپس خطاب براهنما گفت سبز علی من تا امروز شنیده ام که سراب شنوائی هم وجود داشته باشد و گوش انسان در بیابان صداهائی را بشنود که وجود ندارد. سبز علی گفت نه ای شهریار سرآب شنوائی وجود ندارد. خان زند گفت صدای این زنگ ها که بگوشم میرسد باندازه آوازی که تو امروز میخواندی بمن بذت میدهد. سواران لطف علیخان زند هم مثل فرمانده خود از شنیدن آن صدا لذت میبردند چون میدانستند به شاهراه رسیده اند. وقتی سواران به راه یزد و طبس رسیدند کاروانی که صدای زنگ هایش را می شنیدند از آنجا گذشته بود ولی آنها جاده را شناختند و سبز علی انگشت را متوجه آسمان کرد و گفت ستاره آنجاست و ما روبروی ستاره هستیم و بنابراین راهی که بسوی یزد میرود طرف چپ ماست و راهی که منتهی به طبس میشود طرف راست ما و ما باید از راه راست برویم. منظور سبز علی از ستاره همانا ستاره قطبی بود که ما باسم (پولاریس) میخوانیم (در زبان عربی اسم آن ستاره جدی میباشد - مترجم) و مردم صحرا نشین و صحراگرد مشرق زمین آن را میشناختند و میدانستند که همواره در يك نقطه یعنی در طرف شمال است. آنها ستارگان دیگر را هم میشناختند و آگاه بودند که ستارگان ثابت در هر فصل در کدام قسمت از آسمان هستند. ما تصور میکنیم که شناسائی ستاره قطبی پولاریس از مختصات اروپائیان بود و آن را از دریای پیما یان اروپائی فرا گرفتند در صورتی که ملل شرق قبل از اروپائیان ستاره قطبی و عده ای دیگر از ستارگان ثابت را میشناختند و ستاره شناسی علمی است که از شرق به غرب رسید.

بعد از این که سواران بجاده یزد و طبس رسیدند لطف علیخان زند از راهنما پرسید آیا میدانی که اینجا بکدام يك از آب انبارهای این راه نزدیک میباشد . سبزعلی گفت ای شهریار، رسم کاروان در این راه این است که در آغاز غروب از يك آب انبار براه میافتد و شب راه می رود و بعد از این که ستاره صبح طلوع کرد بآب انبار دیگر میرسد و چون کاروانی که از این جا عبور کرد و بطرف طبس رفت در موقع غروب براه افتاده بود و اینك خیلی از شب نگذشته من فکر میکنم نزدیکترین آب انبارها بما آب انباری است که در طرف چپ یعنی بسوی یزد قرار گرفته و ما اگر از چپ برویم شاید بعد از طی يك فرسنگ بآب انبار برسیم . لطفعلیخان نظریه سبزعلی را قبول کرد و گفت بطرف چپ میرویم تا این که بآب انبار برسیم و بعد از رسیدن بآنجا ، استراحت خواهیم کرد و فردا صبح ، راجع بمسافرت خودمان تصمیم خواهیم گرفت . سواران قدری بیش از يك ساعت در آن راه ، در امتداد یزد حرکت کردند و در نورماه ، آب انبار نمایان گردید . وقتی سواران بآب انبار رسیدند قبل از هر کار نظری بدرون آن انداختند که ببینند آیا آب دارد یا نه و مشاهده کردند که دارای آب است و بعد زین از پشت اسبها برداشتند و چون هنوز قدری علیق در توبرهها بود بر سراسبها توبره زدند و همین که قدری تعلیف نمودند بآنها آب دادند و پس از گماشتن نگهبان خوابیدند و صدای زنگ کاروان در بامداد آنها را از خواب بیدار کرد و چشم گشودند و مشاهده کردند که يك کاروان بزرگ که از طبس آمده است وارد شد و قصد دارد به یزد برود . کاروانیان بارها را از پشت شتران فرود آوردند و جهازشترها را برداشتند و آن جانوران را رها کردند تا این که به بیابان بروند و علفهای خشك را بخورند . شترها بزودی در پهنه بیابان از نظر ناپدید گردیدند و کاروانیان پس از خواندن نماز صبح خوابیدند . لطفعلیخان زند و همراهان او محلی را برای استراحت انتخاب کرده بودند که نسبت به اترقگاه کاروانیان يك منطقه مجزی بشمار میآمد و اطراف آن منطقه نگهبان گماشته و اسبهایشان در داخل اردوگاه بسته شده بود و کاروانیان با يك نظر که به همراهان لطفعلی خان زند انداختند فهمیدند که آنها سرباز هستند نه راهزن و آسوده خاطر بخواب رفتند . ولی سواران لطف علیخان زند که میخواستند آرد فراهم کنند تا این که به مصرف نواله اسبها و هم غذای خود برسانند بسوی کاروانیان خفته رفتند . کاروانیان برخلاف سواران لطفعلیخان زند، برای خود سرپناه بوجود آوردند که از آفتاب محفوظ باشند . آنها ، عدل‌های بار را طوری روی هم قرار دادند که دودیوار مرتفع بوجود آمد و روی دودیوار يك پارچه عریض انداختند و هر کس که اهل کاروان بود و بسفر میرفت یکی از آن پارچه‌های عریض را با خود برمیداشت و میبرد و آن پارچه‌ها در بیابان مورد استفاده قرار میگرفت و گاهی چون سرپناه برای مصون ماندن از تابش آفتاب از آن استفاده میکردند و زمانی چون روانداز و موقعی هم مثل فرش .

سواران لطف علیخان زند چون سرباز بودند از آن پارچه‌ها نداشتند و لسی کاروانیان پیوسته با آن پارچه‌ها که در نواحی مشرق و جنوب شرقی و جنوب ایران اسامی متعدد داشت بسفر میرفتند و در آن روز، پارچه‌ها را روی بارها انداخته ، برای

خود سرپناه بوجود آورده بودند. با این که تولید مزاحمت برای کاروانیان خسته دور از مروت بود چون سواران لطف علیخان زند احتیاج به آرد داشتند چند تن از کاروانیان را بیدار کردند و بآنها گفتند نه ما آذوقه داریم و نه اسبهایمان دارای علیق میباشد و از شما میخواهیم که مقداری از آرد خود را بما بفروشید تا برای اسبها نواله تهیه کنیم و برای خودمان نان بپزیم. کسانی که بیدار شده بودند گفتند ما آرد نداریم و بارهای ما گندم است و جو. سواران خان زند پرسیدند که آیا برای مصرف خودتان هم آرد ندارید؟ کاروانیان گفتند ما فقط باندازه دو وعده نان خودمان آرد داریم و اگر بشما بدهیم، چون يك اردو هستید برای اسبهای شما نواله نخواهد شد و شما را هم سیر نخواهد کرد. سواران گفتند ما از شما آرد نمیخواهیم و مقداری گندم و جو بما بفروشید. کاروانیان گفتند گندم و جو که ما حمل میکنیم مال ما نیست که بتوانیم بشما بفروشیم و این غلات صاحب دارد و صاحب آن امیر حسن خان حاکم طبرستان میباشد. سواران خان زند گفتند شما که این گندم و جو را به یزد حمل میکنید لابد برای فروش است؟ کاروانیان جواب مثبت دادند. سواران خان زند گفتند ما بشما پول نقد میدهیم و از شما گندم و جو خریداری میکنیم؟ ولی کاروانیان حاضر نبودند که از سواران پول نقد بگیرند و بآنها گندم و جو بفروشند. سواران برگشتند و نزد لطفعلیخان زند رفتند و چگونگی گفت و شنود خود را با کاروانیان با اطلاع خان زند رسانیدند و لطفعلیخان امر کرد که رئیس کاروان را بحضورش بیاورند.

بعد از این که رئیس کاروان را بحضور خان زند آوردند او گفت: امیر حسن خان حاکم طبرستان یکی از بهترین دوستان من است و اگر بداند که من برای خواربار خودمان و غذای اسبها گندم و جو خواستهام، مضایقه نخواهد کرد و اطمینان دارم که بهای غله را از من دریافت نخواهد نمود. ولی من قیمت گندم و جو را نقد میپردازم و چون میدانم که تورئیس کاروان و مسئول رسانیدن گندم و جو به یزد هستی نوشتهای بتو میدهم که تو در یزد به شخصی که گندم و جو امیر حسن خان را باید خریداری کند نشان بدهی و بگوئی که مقداری از گندم و جو را بمن فروختهای و لابد سواران ما بتو گفتند که خرید گندم و جو، از طرف ما، از تو اضطراری است و ما اگر برای خودمان آرد گندم و برای اسبها آرد جو داشتیم، از تو چیزی خریداری نمیکردیم. رئیس کاروان متوجه شد صلاحش در این است که درخواست خان زند را بپذیرد و اگر موافقت نکند که مقداری گندم و جو باو بفروشد لطفعلیخان زند که احتیاج مبرم به غله دارد بزور از وی خواهد گرفت.

### چگونگی احضار شتران دریابان

رئیس کاروان موافقت نمود گندم و جو مورد تقاضای خان زند را باو بفروشد و بهای آن را بنرخ یزد از وی دریافت کند و نوشتهای هم بگیرد که بعد از ورود به یزد بتواند ثابت نماید که فروش گندم و جو در راه اجباری بوده است. اطراف چاه شاه عباس مقداری سنگ وجود داشت از بازمانده قسمتی دیگر از بنائاتی که بالای چاه ساخته بودند و

سواران خان زند، جور را بین سنگ‌ها کوبیدند و عده‌ای هم مشغول کوبیدن گندم شدند و چون اسب‌های گرسنه مقدم بر سواران بودند آرد و جورا با قدری نمک خمیر کردند و بشکل نواله درآوردند و بهر يك از اسب‌ها يك نواله خوراندند و آنوقت آسوده خاطر، خود را برای استراحت آماده نمودند تا این که پس از رفع خستگی از خواب برخیزند و نان طبخ کنند و معلوم است که نگهبانان، همچنان نگهبانی مینمودند. هنگام ظهر لطفعلیخان و سوارانش از خواب برخاستند و آتش افروختند و گندم‌هایی را که بین دو سنگ کوبیده و آرد شده بود خمیر نمودند. هنگام خمیر کردن رئیس کاروان سواران لطف علی خان زند قدری خمیر ترش داد تا این که با خمیر خود مخلوط کنند و خمیر آنها برسد و هوای صحرا آنچنان گرم بود که خمیر سواران بزودی رسید و متورم گردید.

پس قطعات خمیر را زیر آخگر نهادند و بعد از این که نان پخته شد غذا خوردند و مرتبه‌ای دیگر استراحت کردند تا این که آفتاب پائین برود و از حرارت هوا کاسته شود. همین که آفتاب به افق مغرب رسید در حالی که هنوز روز بود کاروانی که بسوی یزد میرفت و سواران لطف علیخان زند خود را برای حرکت آماده نمودند سواران لطف علیخان زند با سرعت زین بر پشت اسب‌ها نهادند و مشک‌ها را پراز آب کردند و آنچه را که باید بردارند جمع‌آوری نمودند.

ولی کاروانیان قبل از این که عزیمت کنند باید شتران خود را از صحرا برگردانند. در آن موقع، در چهار سمت بیابان، حتی يك شتر دیده نمیشد هر گاه کاروانیان در صحرا متفرق میشدند تا این که شترها را برگردانند تا این که جهاز و بار بر پشتشان بگذارند ممکن بود که تا صبح نتوانند با شتران برگردند. ولی آنها عقب شتران نرفتند بلکه چهارتن از کاروانیان رو به چهار جهت اصلی ایستادند و دودست در دو طرف دهان قرار دادند و با آهنگ مخصوص بانك برآوردند های .... اشتر .... بانك آنها بقدری طولانی بود که قریب يك دقیقه صدا از دهانشان خارج میشد و آن صدا در سکوت صحرا، بجای دور میرسید. شترهایی که در صحرا میچریدند صدای کاروانیان را شنیدند و با قدم‌های تند (تا آن اندازه که شتر بتواند قدم تند بردارد) مراجعت کردند و هنوز هوا تاریک نشده بود که تمام شترها خود را به آب انبار رسانیدند. شتران هنگام چرا آهسته قدم برمیداشدند و با تفریح چرا میکردند و از يك بوته بسوی بوته دیگر میرفتند و يك کیلومتر راه را شاید در مدت سه یا چهار ساعت طی مینمودند. ولی همین که احضار شدند با شتاب بسوی آب انبار برگشتند و کاروانیان، قبل از بار کردن شتران را سیر آب نمودند و آنگاه براه افتادند. لطف علیخان و سوارانش قبل از کاروانیان براه افتادند و میدانستند که قبل از این که ستاره بامداد طلوع نماید بآب انبار دیگر خواهند رسید.

پس از اینکه قدری راه پیمودند هوای صحرا خنک شد و پائین آمدن درجه حرارت هوا را تلطیف کرد و نور ستارگان در نظر سواران افزایش یافت. مردان و اسبان از خنکی هوا بنشاط آمده بودند و اسب‌ها سریعتر حرکت میکردند. لطف علی خان زند با

انگشت ستارگان را سواران خود نشان میداد و اسم هر صورت را میبرد و سواران از وسعت اطلاعات خان زند حیرت میکردند .

گرچه آنها هم ستارگان درخشنده اعم از ستارگان ثابت و سیار را میشناختند اما از اسم و شکل صور آسمانی بدون اطلاع بودند . مردم صحرائشین و کسانی که مسافردائمی صحراهای وسیع هستند از ازمینه قدیم ستارگان درخشنده آسمان را میشناختند و میدانستند که هر ستاره درخشنده ، در هر فصل در چه موقع طلوع و غروب میکند . آنها چند صورت مشهور آسمانی چون دبا کبر و میزان را هم میشناختند و برای هر يك از آنها بذوق خود اسمی وضع میکردند . اما از صور دیگر بدون اطلاع بودند و فقط بزرگان آنها که کتاب میخواندند اسم تمام یا اکثر صور آسمانی را میدانستند و لطف علیخان زند یکی از آنها بود و اسم اکثر صور آسمانی را که امروز با اسم صور (بطلمیوس) معروف گردیده میشناخت و بطلمیوس منجم مصری ، واضع اسامی اشکال ستارگان نیست . بلکه مدتی قبل از او منجمین بابلی و آسوری و مصری و ایرانی ، اشکال ستارگان را در آسمان تعیین کرده ، برای هر يك از آن صور نامی وضع نموده بودند و بطلمیوس دانشمند مصری ، از این جهت معروف شد که کتاب او راجع به نجوم و صور آسمانی باقی ماند و مانند کتب منجمینی که قبل از او میزیستند از بین نرفت . در نتیجه منجمینی که بعد آمدند تصور کردند که اشکال ستارگان آسمانی که در کتاب بطلمیوس دانشمند مصری و یونانی زبان ذکر شده صورت هائی است که خود بطلمیوس در آسمان تعیین کرده و برای آنها اسم وضع نموده است (در دوره بطلمیوس زبان مردم مصر ، زبان یونانی بود - مترجم) . وقتی لطفعلیخان زند راجع به صور ستارگان صحبت میکرد و توضیح میداد سوارانش با این که اهل فضل نبودند تحت تاثیر قرار گرفتند و فکر میکردند روزی فرا خواهد رسید که آنها در جهان نیستند ولی ستارگان آسمان برای دیگران میدرخشند و باز کسانی چون آنها هنگام شب کواکب را از نظر میگذرانند و راجع بآنها صحبت میکنند . وقتی ستاره بامداد دمید لطف علیخان ، و سوارانش به منزل رسیدند و بنای آب انبار را مشاهده کردند . در آن موقع هوای بیابان طوری سرد بود که سواران بعد از این که زین از پشت اسبها برداشتند نمود زین را بجا گذاشتند که اسبها سرما نخورند و وقتی موقع استراحت خودشان رسید ، از برو دت نتوانستند بخوابند و فقط لطفعلیخان زند ، که دارای خیمه بود توانست بخواب برود و دیگران پس از طلوع آفتاب و گرم شدن خوابیدند . در نیمه روز لطفعلیخان زند از خواب بیدار شد و سوارانش هم بیدار گردیدند در آن موقع ، سواران از دور ، سه پیاده مسلح به تفنگ را دیدند که به آب انبار نزدیک میشوند . همه میدانستند که پیاده مسلح به تفنگ ، که به تنهائی حرکت کند و با يك کاروان نباشد در آن بیابان مظلون است . چون هر کس که بخواد در بیابان سفر کند غیر از پیکها و شاطرها ، با کاروان حرکت مینماید . سه پیاده مسلح که قصد داشتند خود را بآب انبار برسانند ، وقتی مشاهده کردند عده ای سرباز در آنجا است ، مراجعت کردند و رجعت آنها مزید بدگمانی لطفعلیخان زند گردید و بچند نفر از سواران گفت که آنها را دستگیر نمایند و برگردانند تا بتوان از آنها پرسید که هستند



و چرا مراجعت نمودند . سواران بدون این که زین بر پشت اسبها بگذارند براه افتادند . ولی وقتی سه پیاده نزدیک گردیدند صدای تیر برخاست و لطف علیخان زند دید که یکی از سوارانش از اسب بر زمین افتاد . دیگر تردیدی باقی نماند که آن سه پیاده مسلح راهزن میباشند و اگر راهزن نبودند بسوی سه سوار لطف علیخان زند تیراندازی نمیکردند . دو سوار دیگر بعد از این که دیدند که سوار سوم تیر خورد عنان اسبها را کشیدند و مرده بودند چه کنند . آیا باز آن سه پیاده را تعقیب نمایند یا این که همقطار مجروح خود را از زمین بردارند و به آب انبار برسانند و تحت مداوا قرار بدهند . لطف علیخان زند که متوجه شد آن دو نفر مرده گردیده اند سه تن دیگر از سواران خود گفت بروند و بآن دو سوار بگویند که مجروح را برگردانند و خود آنها پیادگان را تعقیب و دستگیر نمایند و متوجه باشند که خویش را بکشتن ندهند . سه سوار برآه افتادند و دو سوار قبلی را با مجروح برگردانیدند و خود تعقیب پیادگان را برعهده گرفتند و چون آن سه پیاده حاضر به تسلیم نمیشدند بسوی آنها تیراندازی کردند . یک مرتبه دیگر ، سواری از پشت زین بر زمین افتاد و خان زند خشمگین شد و پنج نفر دیگر را مأمور کرد که بروند و آن سه نفر را بیاورند . سواری که اول تیر خورده بود بعد از این که بآب انبار رسانیده شد زندگی را بدرود گفت . دومین سوار مجروح هم بعد از این که توسط همراهانش به آب انبار واصل گردید ، فوت کرد . لطفعلی خان زند متأسف گردید چرا دوتن از سواران خود را از دست داد و سواران او بعد از چند دقیقه تیراندازی توانستند که آن سه نفر را خلع سلاح کنند و با دست های بسته نزد خان زند بیاورند .

لطف علیخان زند همین که با آنها صحبت کرد فهمید که اهل کجا هستند و طائفه آنان را شناخت . بعد پرسید که آیا منحصر بهمان سه نفر میباشند یا این که عدهای دیگر از آنها از عقب میآیند و آنها طلایه هستند . آن سه نفر اظهار نمودند که کسی را در عقب ندارند . خان زند از خط سیر آنها پرسید و آنان گفتند که از (قاین) میآیند . لطف علیخان زند گفت من در این موقع ، با این که دوتن از سواران مرا کشتهاید نمیتوانم راجع بشما تصمیم بگیرم . چون نمیدانم که در چه نقاط دزدی کردهاید و آیا کسانی بدست شما کشته شدهاند یا نه ؟ و اطلاع ندارم که اموال مسروق را در کجا پنهان نمودهاید . در این بیابان خالی از سکنه کسی نیست که من راجع بشما از او کسب اطلاع کنم ولی در (پشت بادام) ممکن است شما را بشناسند و بگویند که آیا قبل از رسیدن باین جا راهزنی کردهاید یا نه ، و اگر در آنجا شما را شناسند در آبادیهای دیگر شما را خواهند شناخت و در هر حال من باید شما را با خود ببرم و بعد از این که از سوابق اعمال شما مطلع شدم ، تکلیف شما را معلوم خواهم کرد . شاید اگر دیگری بجای لطف علیخان زند بود ، بعد از این که آن سه نفر را دستگیر میکرد چون دوتن از سوارانش را کشته بودند ، بیدرنگ ، هر سه را بقتل میرسانید . ولی خان زند عاقل تر از آن بود که در مورد سه راهزن ، تصمیم فوری بگیرد . او میفهمید که سکنه آبادیهای که در حاشیه بیابان قرار گرفته به احتمال زیاد آن سه نفر را دیدهاند یا این که از اعمالشان اطلاع دارند .

چون بیابان، جائی نیست که راهزنان بتوانند خود را بکلی از نظر سکنه مخفی (در آنجا که مسکون است) پنهان نمایند. زیرا هر کس در بیابان حرکت میکند، مجبور است که خود را به منابع آب برساند و منابع آب، معدود است و مشهور. بیابان‌های مرکزی ایران، چون کشورهای سبز اروپا نبود که راهزن بتواند از هر طرف که میل دارد برود و اطمینان داشته باشد که در همه جا آب خواهد یافت. حتی امروز که جاده‌های اتومبیل‌رو از بیابان‌های مرکزی ایران عبور میکند، رانندگان اتومبیل ناچارند که از همان جاده‌ها بروند و اگر از جاده خارج شوند و راه بیابان را پیش بگیرند گرفتاری‌ایی خواهند شد یا این که به ماسه یا شورش‌زار یا باطل‌اق خواهند رسید. بارها، ارتش‌های بزرگ یا متوسط، در بیابان‌های ایران بر اثر تشنگی و طوفان ماسه، از بین رفتند یا این که بسختی آسیب دیدند چون نخواستند از راه‌هایی که در طول صدها بلکه هزارها سال شناخته شده، بروند و راهی دیگر را انتخاب نمودند یا این که ضمن راه پیمائی گرفتار طوفان ماسه شدند و راه را گم کردند و تشنگی آنان را نابود نمود. این بود که لطف علیخان زند میدانست که سه راهزن از منابع آب گذشته‌اند چون مجبور بودند که آب بنوشند و اطلاع داشتند که کاروانها را فقط در راهی که منابع آب در آن است خواهند یافت و راهزن وقتی بکاروان برسد، دستبرد میزند مگر این که کاروان را قوی ببیند و از بیم جان عقب نشینی نماید. خان زند میخواست بعد از این که راجع بسوابق آن سه نفر تحقیق کرد و اموال دزدی را (اگر سرقت کرده باشند) از آنها گرفت آنان را بسزای عملشان برساند. این موضوع یکی دیگر از دلائل پختگی و عمق خان زند بود و آن مرد با این که جوان بشمار می‌آمد عقل مردان جاافتاده را داشت. آن روز بمناسبت کشته شدن دونفر از سواران، همه غمگین بودند و لطفعلیخان زند دستور داد که دو قبر برای تدفین جسد آن دوسوار حفر کردند و اجساد را دفن نمودند. آنگاه چون آفتاب بافق مغرب نزدیک شده بود اسب‌ها را زین کردند و سوار شدند و سه اسیر را پیاده براه انداختند. پیادگان بعد از این که سه ساعت راه پیمودند گفتند که نمیتوانند با سرعت قدم اسب‌ها حرکت کنند و راست میگفتند. خان زند امر کرد که سواران بنوبه آن سه راهزن را بر ترک اسب بنشانند و با این که میدانست که هر سه قاطع‌الطریق هستند و دونفر از سوارانش را کشته بودند باز نسبت با آنها ارفاق کرد و راضی نشد که سوارانش آنها را مقابل اسب‌ها بدوانند. قبل از باعداد روز بعد، سواران لطفعلیخان به آب انبار موسوم به (حوض شور) رسیدند زیرا آب آن انبار قدری شور بود چون از زمین نمک‌زار عبور میکرد و وارد انبار میگردد. اندکی بعد از ورود لطفعلیخان زند به حوض شور یک کاروان از راه رسید و با این که کاروانیان مردان مسلح را دیدند نترسیدند چون در نظر اول دریافتند که آنها سرباز هستند نه راهزن.

رئیس کاروان وقتی شنید که لطفعلیخان آنجاست خواست نزد وی برود ولی باو گفتند که خان زند استراحت کرده و فردا بعد از این که از خواب برخاست میتواند وی را ببیند. بعد سربازان از رئیس کاروان پرسیدند که برای چه میخواهد خان زند را ببیند و آن مرد گفت برای این که راهزنان بما حمله ور شدند و ما دفاع کردیم و آنها دوشتر ما را

گشتند . وقتی لطف علیخان زند از خواب بیدار شد ، چند تن از کاروانیان ترش رفتند و گفتند چون شما دارای يك عدد سرباز میباشید ما فکر کردیم که شما بتازگی حاکم این منطقه شده‌اید ما در گذشته اسم شما را شنیده بودیم و میدانستیم که حکومت فارس را دارید و چون بنظر میرسد که در این موقع حکومت این صفحات را داشته باشید آمده‌ایم که شما شکایت کنیم و بگوئیم سه راهزن که تفنگ داشتند بما حمله ور شدند و میخواستند شتران و کالای ما را ببرند و ما از خود دفاع کردیم و توانستیم آنها را وادار به فرار کنیم ولی دو شتر ما ضمن زد و خورد کشته شد . خان زند پرسید آیا از اموال شما بردند . کاروانیان جواب دادند که آنها نتوانستند از اموال ما ببرند . لطف علیخان زند سؤال کرد اگر آنها را ببینید ، میشناسید ؟ کاروانیان گفتند صورت‌های خود را پوشانیده بودند و ما نتوانستیم صورتشان را ببینیم . خان زند پرسید آیا صدایشان را شنیدید که بتوانید از صدا آنها را بشناسید؟ کاروانیان جواب منفی دادند. خان زند پرسید آیا لباسشان را بخاطر سپرده‌اید تا این که بتوانید از روی لباس آنها را بشناسید؟ کاروانیان گفتند در حال زد و خورد ما نتوانستیم دقت کنیم چه لباس در بردارند . خان زند گفت از این گذشته در بیابان تمام لباسها بهم شبیه است. کاروانیان گفتند مال لباس آنها را بخاطر نداریم ولی بدون تردید راهزنانی که بما حمله کردند همین سه نفر هستند که اکنون اسیر شما میباشند . خان زند گفت از این قرار شما اطلاع دارید که ما سه راهزن را دستگیر کرده‌ایم . کاروانیان گفتند بلی و هنگامی که شما خوابیده بودید چون ما سربازاتان گفتیم که مورد حمله راهزنان قرار گرفته‌ایم آنها سه نفر را که دستگیر شده بودند بما نشان دادند که آنها را بشناسیم و ما چون صورتشان را ندیده بودیم نتوانستیم از روی قیافه آنها را بشناسیم ولی تردید نداریم که راهزنانی که ما را مورد حمله قرار دادند و دو شتر از ما کشتند همین سه نفر هستند .

خان زند پرسید آیا فکر نمیکنید که سه راهزن که شما حمله کردند غیر از اینها باشند؟ کاروانیان گفتند در این حدود غیر از این سه نفر راهزن دیگر وجود ندارد و بدون تردید این سه نفر بودند که بما حمله کردند و شترهای ما را کشتند . خان زند امر کرد که آن سه نفر را بیاورند تا اینکه با کاروانیان مواجهه داده شوند . راهزنان اسیر را آوردند و مقابل کاروانیان واداشتند و خان زند از کاروانیان پرسید اینک چه میگوئید؟ کاروانیان گفتند این سه نفر وقتی بما حمله ور شدند هر يك با پارچه‌ای صورت را بستند و دند و ما نتوانستیم صورتشان را ببینیم و صدایشان را هم نشنیدیم ولی از قامت آنها پیدا است که همان سه نفر هستند و آنها بعد از این که بما حمله ور شدند، از این طرف آمدند و گرفتار سربازان شما گردیدند . خان زند از راهزنان پرسید آیا اینها راست میگویند و شما با آنها حمله کردید و دو شترشان را کشتید؟ راهزنان گفتند نه و ما اینها را ندیده‌ایم تا حمله کنیم و شترانشان را بقتل برسانیم . لطف علیخان زند از کاروانیان پرسید که شتران شما در کجا کشته شدند و منظورم این است که اکنون لاشه آنها در کجا میباشد؟ کاروانیان گفتند که لاشه دو شتر کنار راه میباشد .

خان زند گفت من تصور میکنم که لاشه شترها ، مورد حمله مرغان لاشخوار و کفتارها قرار گرفته و تمام یا قسمتی از آنها ازین رفته معهذا آنچه من میخواهم ازین نخواهد رفت . کاروانیان نتوانستند بفهمند که منظورخان زند چیست . لطف علیخان خطاب براهزنان گفت اگر شما شتران اینها را کشته باشید انکارتان بدون فایده است چون من میتوانم ثابت کنم که شما شترها را کشتهاید . راهزنان گفتند ما اینها را ندیده ایم تا شترانشان را بقتل برسانیم . خان زند دوتن ازسواران را احضار کرد و گفت که بمحلی که لاشه شتران در آنجا افتاده و راه است بروند ودر لاشه جستجو نمایند و گلوله ای را که سبب قتل شتر گردیده ، پیدا کنند و با خود بیاورند و اگر شتاب نمایند بهتر است زیرا خان زند میخواست که زودتر خود را به پشت بادام برساند تا از آنجا به طبرس برود . قبل از این که سواران به راه بیفتند کاروانیان از خان زند پرسیدند فایده این کار چیست ؟ خان زند گفت ما که این سه نفر را خلع سلاح کردیم و تفنگ و سرب و باروت را از آنها گرفتیم دیدیم که تفنگ های آنها از نوع تفنگ های شاخدار نادری است و امروز از آن تفنگ ها خیلی کم است و سرب تفنگ های شاخدار نادری سنگین تر از سرب تفنگ های امروزی میباشد . ( توضیح - تفنگ شاخدار تفنگی بود که دو پایه داشت و هنگام تیراندازی اگر نمیخواستند روی دست شلیک کنند دو پایه تفنگ را بر زمین مینهادند و تیراندازی میکردند و بعد از تیراندازی آن دو پایه را بلوله تفنگ متصل میکردند تا این که سلاح را بدوش بیندازند و چون سر پایه ها از سر لوله تفنگ بالاتر قرار میگرفت بدوشاخ شباهت پیدا میکرد و مردم آن سلاح را تفنگ شاخدار میخواندند - مترجم ) کاروانیان گفتند بفرض این که تفنگ اینها شاخدار بوده ، آوردن گلوله های سربی چه فایده دارد .

خان زند پرسید آیا در کاروان شما ، ترازویافت میشود ؟ کاروانیان گفتند ما چند ترازو داریم . خان زند گفت بعد از این که گلوله های سربی را آوردند ما یک گلوله سربی را که از لاشه شتر بدست آمده در یک کفه ترازو میگذاریم و یک گلوله دیگر از گلوله های را که از اینها گرفته ایم در کفه دیگر جا میدهیم و اگر دو کفه ترازو متعادل شد ثابت میشود گلوله ای که شترهای شما را کشته از گلوله های اینها میباشد و بوسیله تفنگ های شاخدار این سه نفر شلیک شده است . کاروانیان از عقل و هوش لطف علیخان زند حیرت کردند و یکی از آنها گفت اگر قسمتی از گلوله بعد از اصابت به شترها ازین رفته باشد چگونه ؟ خان زند گفت هر تیرانداز میدانند که سرب بعد از اینکه بدن انسان یا حیوان اصابت کرد پهن میشود اما کاهی نمییابد و وزن آن تغییر نمینماید و گلوله هایی که شتران شما را بقتل رسانیده بطور حتم بدست میآید زیرا نه مرغان لاشخوار سرب را میخورند و نه کفتارها دوسوار که اسبهای خود را زین کرده بودند آماده حرکت شدند و خان زند بآنها اشاره نمود که چند لحظه صبر نمایند . بعد به راهزنان گفت در این هوای گرم وزیر آفتاب ، من دوسوار خود را میفرستم که بروند و گلوله هایی را که سبب قتل شتران شده بیاورند . این دوف نفر باید راهی طولانی را طی کنند و بعد از این که گلوله ها را بدست آوردند از همان راه برگردند . این زحمت را شما بآنها تحمیل میکنید چون میروند که دلیل شتر کشی و حمله شما را بکاروان

بیاورند و بعد از این که گلوله‌ها آورده شد و ما آنها را با ترازو با گلوله‌هایی که از شما گرفته‌ایم مقایسه کردیم و معلوم شد از گلوله شماست من میگویم که شما را تحت شکنجه قرار بدهند و اگر میل ندارید که مورد شکنجه قرار بگیرید ، نگذارید که دوسوار من در این آفتاب گرم راهی طولانی را طی کنند و حمله بکاروان و قتل دوشتر را اعتراف نمایند . راهزنان که تصور نمی‌کردند که خان زند بتواند بوسیله بدست آوردن گلوله تفنگ‌های آنها جنایتشان را بثبوت برساند ترسیدند و یقین حاصل کردند که اگر گلوله‌ها آورده شود ، مورد شکنجه قرار خواهند گرفت زیرا دوتن از سواران لطفعلیخان را هم کشته بودند . لذا بجنایت خود اعتراف نمودند و گفتند که بکاروان حمله ور شدند اما قصد کشتن شترها را نداشته‌اند و آن دوشتر ضمن تیراندازی بقتل رسیدند . خان زند گفت شما چون بکاروان حمله کردید مسئول قتل دوشتر می‌باشید . بعد لطف علیخان از کاروانیان پرسید آیا غیر از کشتن دوشتر ، خسارتی دیگر شما وارد آمده است یا نه ؟ کاروانیان جواب منفی دادند . خان زند گفت بعد از این که ما این سه نفر را دستگیر کردیم مبلغی پول که داشتند از آنها گرفتیم ولی پول آنها بقدری نیست که باندازه قیمت دوشتر شما باشد . کاروانیان گفتند اگر شما این سه نفر را بجا بگذار کنید ما قیمت دوشتر خود را از آنها خواهیم گرفت . خان زند گفت من قصد دارم که این‌ها را به پشت بادام بیرم و حدس می‌زنم که اموال دزدی را درجائی پنهان کرده‌اند تا این که بعد ، با فرصت کافی بار کنند . کاروانیان گفتند اگر شما این سه نفر را بجا بگذار کنید ما خواهیم دانست که آنها اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند و آن قدر آنها را اذیت خواهیم کرد تا این که محل پنهانی اموال دزدی را بروز بدهند . ولی خان زند نمیخواست سه راهزن را به کاروانیان بسپارد تا این که آنها را مورد شکنجه قرار بدهند . لطف علیخان ، مثل تمام زمامداران شرق در آن دوره ، فرمان قتل مقصرین را صادر میکرد و همچنین فرمان کور کردن محکومین را صادر مینمود ولی کسی را مورد شکنجه قرار نمیداد . ممکن است که هموطنان من ، صدور دستور شکنجه از طرف زمامداران شرق را دلیل وحشیگری آنها بدانند . لیکن در آن موقع در اروپا هم ، محکومین و بالاخص کسانی را که نمیخواستند اعتراف بگناه کنند شکنجه میکردند و شکنجه برای گرفتن اقرار جزو اصول محاکمات جنائی فرانسه بود و در همان دوره که زمامداران شرق ، دستور شکنجه محکومین را صادر میکردند در اروپا مردم را زنده می‌سوزانیدند یا چهار پاره میکردند و مردی با اسم (دامین) که با يك قلم تراش به لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه حمله کرد و قدری او را مجروح نمود ، چهار پاره شد و حتی در نیمه قرن نوزدهم میلادی در بعضی از شهرهای ایتالیا ، گناهکاری را که بمناسبت قتل پدر محکوم شده بود ، در میدان عمومی مقابل چشم هزارها بیننده قطعه قطعه میکردند . با این که لطف علیخان زند در دوره‌ای میزیست که شکنجه کردن مقصرین امری عادی بود و هیچکس حیرت نمینمود که چرا گناهکاری را شکنجه نموده‌اند ، از شکنجه گناهکاران پرهیز میکرد اما خود او پس از این که بدست آقا محمد خان قاجار گرفتار شد مورد شکنجه قرار گرفت . این بود که از او گذار کردن سه راهزن بکاروانیان خودداری کرد و گفت : من میدانم که شما حق

دارید خسارت خود را از این سه نفر بگیرید . اینها بمن هم صدمه زده‌اند و دونفر از سواران مرا کشتند و شما دوشتر را از دست داده‌اید و من دونفر از سربازان جوان خود را . من فکر میکنم که کسانی دیگر هم از اینها طلبکار هستند و اگر آنها را بشما واگذار نمایم و شما آنها را با شکنجه بقتل برسانید حق دیگران از بین خواهد رفت . شما يك نفر را از بین خود انتخاب کنید تا با من به پشت بادم بیاید و بعد از این که راجع باین سه نفر تحقیق کردم و فهمیدم چه دزدی‌ها کرده‌اند خسارت شما را از آنها خواهم گرفت و به شخصی که با من به پشت بادم می‌آید خواهم داد که برای شما بیاورد . کاروانیان گفتند این فکری خوب است اما شما با این ترتیب که در مورد این سه نفر پیش گرفته‌اید نخواهید توانست که از آنها بفهمید که اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند . اینها راهزن هستند و با اینان باید مثل خودشان رفتار کرد . آنها وقتی بيك کاروان میرسند بکسی رحم نمیکنند و هر کس را که بتوانند بقتل میرسانند و هر چه را که پیدا کنند میبرند و اگر قادر نباشند که اموال دزدی را بخانه خود برسانند آن را درجائی از بیابان پنهان مینمایند تا هنگام داشتن فرصت بخانه خود ببرند . باین اشخاص نباید رحم کرد و باید آنها را چوب زد و شکنجه نمود تا بگویند که اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند و بعد از این که تمام اموال بدست آمد ، سرشان را برید . چون اینها ، از مارهایی که در این بیابان هستند خطرناکتر میباشند و مارها بندرت انسان را میگزند ولی اینها هر بار که بيك مسافریا کاروان برسند ، آدم میکشند و هر چه بتوانند میبرند و میگویند که اول باید مسافرا کشت و بعد اموالش را برد تا این که زنده نماند و بتواند آنها را بحاکم بشناساند . لطف علیخان زند گفت من نمیخواهم باینها ترحم کنم چون اینان مستوجب قتل هستند زیرا دونفر از سواران مرا کشته‌اند . اما چون حدس میزنم که قبل از گرفتار شدن دزدی‌هایی کرده‌اند میخواهم زنده بمانند تا این که در پشت بادم مورد تحقیق قرار بگیرند و پشت بادم در این بیابان وسیع چهارراهی است که تمام خبرهای بیابان به آنجا میرسد و اگر اینها قبل از گرفتاری دزدی‌هایی کرده مردم را کشته باشند ، سکنه پشت بادم از اعمالشان اطلاع دارند . کاروانیان وقتی فهمیدند که خان زند حاضر نیست که راهزنان را بآنها واگذارد ناچار يك نفر را از بین خود انتخاب کردند با لطف علیخان به پشت بادم بروند و خسارت قتل شترها را بگیرد و برگردد .

### دربدری خان زند در بیابانهای مرکزی ایران

غروب آن روز ، کاروانی که از مشرق آمده بود ، شتران را از بیابان احضار نمود و بار کرد و براه افتاد و لطف علیخان زند هم با سوارانش و اسیران و نماینده کاروان بحرکت درآمد و کاروان بطرف مغرب رفت و خان زند و همراهانش بسوی مشرق . تا روز بعد برای خان زند و همراهانش واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و آنها ، هنگام روز استراحت میکردند و شب راه می‌پیمودند تا این که در شب سوم نزدیک بامداد به آب

انباری موسوم به (حوض تیغ) رسیدند و اسم آب انبار مزبور از يك بيشه گرفته میشد با سم بيشه تیغ چون درخت های تیغ در آن بيشه بحد وفور یافت میشد . تیغ يك نوع درخت بیابانی است که میتواند در قبال کم آبی مقاومت نماید و مثل اکثر درخت های بیابانی ، برگ های آن مبدل به تیغ میشود تا این که رطوبت از درخت خارج نشود . سواران لطف علی خان زند بعد از رسیدن به حوض تیغ خیمه خان را برافراشتند و زین از پشت اسبها برداشتند و در آن موقع هوا روشن شد و قبل از این که آفتاب طلوع کند ، صدای مناجات بگوش لطف علی خان و همراهانش رسید و معلوم شد که آن مناجات از قافله ایست که از راه میرسد و از مشرق می آید. خان زند و همراهانش از صدای مناجات و اشعاری که خوانده میشد دانستند قافله ای که می آید يك کاروان بازرگانی نیست بلکه قافله ایست از زوار و با احتمال زیاد باصفهان می رود تا از آنجا عازم کرمانشاهان و آنگاه بین النهرین گردد . وقتی قافله رسید ، دیدند که شماره افراد کاروان از مرد وزن و خردسالان به چهارصد نفر میرسد و آن عده ، تمام لوازم مسافرت در بیابان را غیر از آب با خود داشتند . خان زند از رسم مردم جنوب شرقی ایران و مناطق جنوب خراسان برای مسافرت کردن به بین النهرین جهت زیارت قبور بزرگان دین اطلاع داشت و میدانست که مردم آن مناطق هر موقع که بخواهند عازم بین النهرین شوند از راه اصفهان میروند و رسمشان این است که در يك نقطه جمع میشوند و آنگاه از آنجا بسوی اصفهان عزیمت مینمایند و کاروان زوار بین النهرین يك کاروان مذهبی بشمار می آید و در تمام طول راه ، چاووشان مناجات میکنند و بعد از رسیدن بهر شهر در کاروانسرائی که منزل آنها میباشد تراژدی مذهبی را بمعرض نمایش میگذارند (مقصود تعزیه است - مترجم) .

خان زند اطلاع داشت که راهزنان جرئت نمیکند که به کاروان های زوار حمله ور گردند . چون آن کاروان ها پیوسته قوی است و زائران بزرگان دین ، از این جهت بهیئت اجتماع حرکت میکنند که دزدان نتوانند آنها را مورد حمله قرار بدهند و بندرت اتفاق افتاده که کاروانی از زائران، در راهی که از شرق ایران بسوی اصفهان می رود مورد حمله قرار گرفته باشند در صورتی که دزدان میدانند که در آن کاروان زروسیم فراوان است چون تمام زائران که به بین النهرین میروند باندازه هزینه رفتن و مراجعت کردن با خود زر وسیم میبرند . مع هذا ترجیح میدهند بکاروان هائی که کالاهای بازرگانی حمل مینمایند حمله ور شوند تا این که دوچار خشم زائران نشوند . پس از این که کاروانیان از خواب بیدار شدند لطف علی خان زند چند نفر از بزرگان آنها را طلبید و با آنها صحبت کرد و مبلغی به آنان داد که بعد از این که به بین النهرین رسیدند هنگام زیارت قبور بزرگان دین ، صرف خیرات کنند و به نیابت او زیارت نمایند . باری مسافرت لطف علی خان زند بیابان رسید و به پشت بادام واصل گردید و گرچه باز، باید مسافتی را طی کند تا این که به طبس برسد اما بعد از رسیدن به پشت بادام مثل این بود که به طبس رسیده باشد . بعد از رسیدن بآنجا نامه ای برای دوست خود امیر حسن خان حاکم طبس نوشت و بوسیله پیک

فرستاد . منظورخان زند این بود که حاکم طبس از ورودش اطلاع حاصل کند و ورود او غیر منتظره جلوه ننماید . امیرحسن خان حاکم طبس در آن موقع یکی از توانگران بزرگ ایران بشمار میآمد و املاکش از یک طرف محدود میشد به پشت بادام و از طرف دیگر، به تربت حیدریه و به مقیاس امروز، پانصد کیلومتر طول املاک او از شمال تا جنوب بود . شماره آبادی ها و باغها و آسیابها و نخلستان های او (در منطقه خرماخیز جنوب خراسان) آن قدر زیاد بود که اگر هر شب در یک آبادی و باغ استراحت میکرد بعد از سه سال ، در تمام آبادیها و باغهای خود نخوابیده بود . خود او اسامی تمام آبادیها و باغها و آسیابهای خویش را نمیدانست و یک قسمت از کدخدایان قرای خود را نمیشناخت و املاکش آنقدر بود که تا یکصد و پنجاه سال بعد از مرگش ، بازماندگان وی از آن املاک بهره مند میشدند و بخوبی زندگی میکردند . لطف علیخان زند بعد از این که از نوشتن نامه برای امیرحسن خان فارغ گردید ، تصمیم گرفت که راجع به راهزن که با خود آورده بود تحقیق نماید و بفهمد که آیا آنها در گذشته مرتکب قتل و سرقت شده اند یا نه ؟ مردم پشت بادام آن سه راهزن را شناختند و گفتند اینک سومین سال است که این راهزنان ، مبادرت به دستبرد میکنند و دو سال قبل هم دو نفر را در بیابان به قتل رسانیدند سکنه محلی از لطف علیخان زند خواستند که آن سه نفر را بآنها واگذارد تا این که حلق آویزشان کنند . لطف علیخان گفت این جا چون جزو قلمرو حکومت امیرحسن خان است براوست که این سه نفر را مجازات نماید گویا این که محل دستبرد و قتل آنها در خارج از حدود قلمروی حکومت امیرحسن خان بوده است . منظورخان زند این بود که خوش آمدی بحاکم طبس گفته باشد و این طور نشان بدهد که در منطقه طبس ، وی خود را برای اجرای عدالت صالح نمیداند . امیرحسن خان حاکم طبس بعد از این که نامه خان زند را دریافت کرد برای استقبال از لطف علیخان برآه افتاد و به پشت بادام آمد . لطف علیخان نمیخواست که حاکم طبس تا آنجا باستقبالش بیاید و فقط بطوری که گفتیم منظورش این بود که ورود وی به طبس ، غیر مترقبه نباشد . بعد از این که لطف علیخان زند بامیر حسن خان فهمانید که احتیاج به کمک او دارد و حاکم طبس جواب مساعد داد خان زند سه راهزن را که با خود آورده بود بامیرحسن خان وا گذاشت تا این که اموال مسروق را از آنها بگیرد و به مجازاتشان برساند . اما امیرحسن خان گفت چون راهزنان مزبور دو تن از سواران لطف علیخان را کشته اند خود خان زند باید آنها را مجازات نماید . امیرحسن خان هم به خان زند گفت که نباید بآن سه نفر ترحم کرد چون راهزنانی بیرحم هستند . حکمران طبس نیز نسبت بخان زند ابراز نزاکت کرد و مجازات راهزنان را با او واگذار نمود . لطف علی خان زند بعد از این که از سوابق راهزنی آن سه نفر مستحضر شد آنان را در فشار قرارداد تا این که بروز بدهند اموال مسروق را در کجا پنهان کرده اند . ولی با این که خیلی آنها را تحت فشار قراردادند اظهار نمودند که اموال مسروق را بفروش رسانیده پول آن را خرج کرده اند و چیزی ندارند که تحویل خان زند بدهند . لطف علیخان میتواند آنها را با عده ای از سربازان خود بخانه هایشان بفرستد تا اموالشان را مورد



رسیدگی قرار بدهند ولی بیم آن میرفت که طائفه آنها ، سواران لطف علیخان را بقتل برسانند . این بود که خان زند خسارت شتر کاروان را که نماینده اش با او بود از جیب خود پرداخت و امر کرد که آن سه نفر را بهلاکت برسانند . چون دیگر خان زند در پشت بادام کاری نداشت باتفاق امیر حسن خان عازم طبس گردید . بعد از این که لطف علیخان وارد طبس شد ، امیر حسن خان وی را در بهترین خانه خود جا داد . شهر طبس در آن تاریخ عبارت بود از قلعه ای بطول دو کیلومتر و عرض یک کیلومتر و نیم و تمام سکنه طبس ، درون آن قلعه زندگی میکردند و خارج از حصار قلعه ، خانه ای وجود نداشت و آب شهر از نهری می آمد که در دو کیلومتری شهر ، از زیر زمین خارج میگردد و در معرض آفتاب قرار میگرفت . لطف علیخان زند که علاقه به عمران داشت با امیر حسن خان گفت چون مظهر آب شهر ، در دو کیلومتری است و آب ، از آنجا تا شهر در صحرای روباز جریان دارد شما میتوانید که در طول این دو کیلومتر ، خیابانی احداث کنید که از با صفا ترین خیابان های بلاد ایران باشد بدون این که برای آبیاری درختها ، آب اضافی مصرف نمایند و آبی که از دو کیلومتری در نهر روباز بسوی شهر جریان دارد ، برای مشروب کردن درخت های دو طرف خیابان کافی است . نقشه خیابان مزبور را بدستور لطف علیخان کشیدند و چون طبس شهری بود که در آن نارنج و پرتقال و نارنگی بدست می آید خان زند گفت که در دو طرف خیابان مزبور درخت های مرکبات بکارند .

(توضیح - کلمه مرکبات که دارای ریشه عربی است و جزو کلمات مصطلح گردیده از لغاتی است که بتازگی وارد زبان فارسی شده و گویا در قدیم مادران و پدران ما مرکبات را (نارنگ) میخواندند و نارنج را باسم (نارنگ ترش) بر زبان می آوردند و ملل اروپا نارنگ (نارنج) را از ایرانیان فرا گرفته اند و (اورانژ) فرانسوی و (ارینچ) انگلیسی هر دو بمعنای پرتقال همان (نارنگ) فارسی است که اعراب نارنج کرده اند . و همه میدانند که ایرانیان قدیمی پرتقال را ترنگ (ترنج) میخواندند و مترجم ناتوان نتوانسته است بفهمد کلمه نامانوس و ثقیل و نجسب پرتقال ، از چه موقع وارد زبان فارسی شد و جای ترنگ را گرفت - مترجم) .

خیابانی که لطف علیخان زند بوجود آورد بعد حومه شهر طبس را تشکیل داد و یکی از زیباترین خیابان های بلاد خراسان گردید . طبق یک روایت تاریخی خیابانی که با اندرز لطف علیخان زند ، در طبس بوجود آمد ، دومین خیابانی است که در همان منطقه احداث شد و دو بیست سال قبل از آن تاریخ خیابانی در آنجا وجود داشته که هنگام حمله شاه اسماعیل صفوی موسس سلسله صفویه به طبس ، از بین رفت و دیگر تجدید نشد مگر بعد از ورود لطف علیخان زند بآن شهر . بعد از این که نقشه خیابان مزبور را طرح کردند خان زند ، گفت که آب شهر طبس را که در دو کیلومتری از زیر زمین خارج میشود بدو قسمت تقسیم نمایند و قسمتی را در جوی که طرف چپ خیابان احداث میگردد جاری کنند و قسمت دیگر را در جوی طرف راست خیابان و درختها را در دو طرف آن جوی

بکارند تا این که همواره آب بریشه درختها برسد و بزودی رشد نماید و همین کار را کردند و دونهر در دو طرف خیابان احداث نمودند و کنارنهرها درخت کاشتند و طرفین آن خیابان در سنوات بعد ، آباد شد و باغها و خانه‌های بسیار در آن بوجود آمد و شهر طبرس در خارج از حصار، دارای يك حومه وسیع و سبز گردید . امیر حسن خان میل داشت که لطف علی خان زند را در قلمرو حکومت خود نگاه دارد و باو گفت من درسه فرسنگی طبرس در دامنه کوه ، در يك آبادی بزرگ که انگور آن در این حدود معروف است يك باغ دارم که عمارتی بزرگ در وسط آن است و آن باغ و عمارت را بشما تقدیم میکنم که بتوانید در آن سکونت نمائید و آنجائی که من بشما تقدیم میکنم بقدری خنک است که در بجهوحه تابستان که در طبرس خرما میرسد ، در آنجا هنگام شب باید بالا پوش روی خود کشید و گر نه انسان نمیتواند بخوابد و آب آن ، بقدری گوارا میباشد که زن و مرد در آن آبادی نزدیک یکصد سال عمر میکنند . شما قدری در آنجا سکونت کنید تا این که آقا محمد خان قاجار، از فارس منصرف گردد و آنوقت میتوانید بفارس مراجعت نمائید و سلطنت خود را بازیابید و کسانی را که در آنجا بشما خیانت کرده‌اند بسزای عملشان برسائید . لطف علیخان گفت از ابراز محبت شما متشکرم ولی من نمیتوانم عمر خود را در يك نقطه خوش آب و هوا ببطالت بگذرانم . من در درجه اول برای فارس و در درجه دوم برای ایران نقشه های وسیع عمرانی را در نظر گرفته‌ام و قصد من این است که آن نقشه ها را بموقع اجرا بگذارم و اگر در گوشه‌ای بنشینم و استراحت کنم و عمر را صرف خوردن و خفتن نمایم نقشه‌های من اجرا نخواهد شد . من باید بفارس برگردم و آقا محمدخان قاجار و برادرزاده اش خانبا با جهانبانی را از آنجا بیرون کنم و بعد از این که بفارس مسلط شدم يك قشون قوی تجهیز نمایم و بجنگ آقا محمد خان بروم و او را معدوم یا وادار به تسلیم کنم . من میدانم که سلطنت آقا محمد خان خواجه برای ایرانیان غیر از بدبختی ، نتیجه‌ای ندارد و آن مرد حریص و ممسک ، فقط در فکر پر کردن جیب خود میباشد ولی من اگر پادشاه ایران بشوم ، کشور را آباد خواهم کرد و مردم بر فاقه‌یت زندگی خواهند نمود و دیگر مردم جنوب ایران و سواحل خلیج فارس و سکنه بنادر جنوبی ، برای يك کف دست نان ، آه نخواهند کشید و من با سوار کردن آب رودخانه های جنوب فارس بدشت هائی که امروز لم یزرع است بقدری غله را فراوان خواهم کرد که مردم برای جا دادن غلات خود جا نداشته باشند . شما نمیدانید که زمینهای جنوب فارس و بنادر جنوبی ایران برای کشاورزان چقدر مساعد است و اگر آب رودخانه‌ها را سوار بر آن اراضی بکنند آن قدر غله بدست می‌آید که گندم چون ریگ بیابان فراوان خواهد گردید و اکنون اگر سالی باران بیارد و مزارع جنوب فارس را سیراب کند ، محصول غله یکسال کفاف آذوقه سه سال از اهالی را میدهد مشروط بر این که گندم زیر زمین باشد چون زارعین آن مناطق چون آب ندارند میترسند که زیاد گندم بکارند که مبادا باران نیارد و گندم آنها ، که بمصرف بذر رسیده از بین برود .

لطف علیخان زند درست میگفت و از جمله کسانی بود که نمیتوانست دست روی دست بگذارد و در گوشه‌ای بنشیند و از زندگی راحت برخوردار شود . طبع او، وادارش

میکرد که دست بکار بزنند وجد و جهد کند آنهم در طریق مثبت ولی جنگ بوی مجال نمیداد که دست با اقدامات عمرانی بزنند ، وقتی حاکم طبس متوجه شد که خان زند ، میل ندارد در طبس بماند گفت برای شما چه میتوانم بکنم ؟ خان زند گفت من احتیاج بسرباز دارم و اگر سوار باشد بهتر از پیاده است . امیر حسن خان گفت سواران را برای چه موقع میخواهید ؟ لطف علیخان زند گفت هر چه زودتر سواران بمن داده شود بهتر است . امیر حسن خان گفت بعد از این که سواران گردآوری شدند شما چه خواهید کرد ؟ خان زند گفت من تصمیم دارم که بجنگ آقا محمد خان قاجار بروم و او را از بین ببرم و بعد از آن ، آسوده خاطر خواهم شد و میتوانم که فکر وسیعی خود را صرف آبادی کشور و ترفیه مردم بکنم . امیر حسن خان گفت شما میدانید که من هرگز دارای يك قشون بزرگ نبوده‌ام و ضرورت هم ندارد که يك قشون بزرگ را نگاه دارم .

خان زند گفت اطلاع دارم که اینجا نقطه‌ایست که دور از جاهای دیگر قرار گرفته و بندرت اتفاق افتاده که در طبس جنگ در بگیرد و من جز جنگ شاه اسماعیل صفوی ، جنگی دیگر را سراغ ندارم که در طبس اتفاق افتاده باشد . امیر حسن خان گفت در ادوار قدیم که این جا جزوقهستان بود ، جنگ‌های بزرگ و متعدد در طبس رومیداد ولی در دوست سال اخیر ، همان طور که گفتید جز جنگ شاه اسماعیل صفوی جنگ بزرگ دیگر ، در این جا رونداشته است ولی جنگ‌های کوچک در گرفت و ما هم گاهی برای جنگ از طبس میرفتیم . خان زند گفت شما چند سوار میتوانید بمن بدهید . امیر حسن خان گفت من پانصد سوار دارم و سیصد سوار را بشما میدهم و هر يك از سواران من لااقل با دو سوار برابر هستند . خان زند گفت امیدوارم که آنها بتوانند ثابت کنند که مردانی دلیر میباشند . امیر حسن خان گفت هر موقع که بخواهید سیصد سوار من در اختیار شما خواهد بود . خان زند گفت چون در این جا کاری ندارم تا سه روز دیگر براه خواهم افتاد . امیر حسن خان گفت بکجا میروید ؟ خان زند اظهار کرد من اکنون بقدر کافی قوی نیستم و نمیتوانم به فارس بروم و لذا به یزد خواهم رفت و پس از این که خود را تقویت کردم راه فارس را پیش خواهم گرفت . امیر حسن خان گفت آیا میخواهید از راهی که آمده‌اید به یزد بروید ؟ خان زند گفت ناچار باید از این راه بروم زیرا راه دیگر وجود ندارد . امیر حسن خان گفت من تصور نمیکنم در این موقع آب انبارها ، آب داشته باشد و اگر شما از آن راه بروید بهلاکت خواهید رسید یا این که اسب‌هایتان تلف خواهند شد . لطف علیخان زند گفت میدانم که اگر از راهی که آمده‌ام بروم خود و سوارانم بهلاکت خواهیم رسید و لذا از راه بیلاق میروم . امیر حسن خان گفت آیا میدانید که هر گاه از راه دامنه کوه بروید مسافت شما از این جا تا یزد چقدر طول میکشد و دیگر این که لازمه رفتن از راه دامنه کوه این است که شما بکرمان بروید و بعد راه یزد را پیش بگیرید و من فکر میکنم که هر گاه شما از راه دامنه کوه بروید ، خط سیر شما چهار برابر بلکه پنج برابر راه مستقیم بین طبس و یزد خواهد شد . راه بیلاقی یا راه دامنه کوه راهی بود که قسمت

جنوب شرقی خراسان را به جنوب ایران متصل میکرد بدون این که مسافر مجبور باشد از بیابان های لم یزرع مرکزی و جنوب شرقی ایران عبور نماید .

راه مستقیم فیما بین طبس و یزد شباهت به قطر دایره داشت و راه غیر مستقیم بین آن دوشهر، از راه دامنه کوه شبیه بود به محیط دایره ، با این تفاوت که محیط دایره خطی است بدون شکستگی در صورتی که راه دامنه کوه ، شکستگی زیاد داشت و لذا مسیر مسافر خیلی طولانی میشد .

کاروانیان و مسافرین عادی هرگز از آن راه نمیرفتند و بعد از این که آب انبارهای فیما بین طبس و یزد خشک میشد ، رفت و آمد کاروان و مسافرین دوشهر متوقف میگردد تا فصل پائیز . در پائیز بر اثر باران های پائیزی مرتبه ای دیگر آب انبارهایی که بین طبس و یزد بود پر آب میشد و کاروانیان براه میافتادند

در فصل پائیز چون هوای بیابان خنک بود کاروانیان دوچار عطش شدید نمیشدند و شتران هم طبق معمول میتوانستند بآب کم قناعت نمایند . کاروانیان و مسافرین عادی که میخواستند از یزد و کرمان به طبس بروند یا برعکس از آن شهر عازم کرمان و یزد شوند ترجیح میدادند که از مسافت در فصل تابستان که آب انبارهای بین راه آب نداشت صرف نظر نمایند و از راه دامنه کوه نروند . زیرا مسافت از آن راه بقدری طولانی بود که باید نزدیک چهل روز در راه باشند و اگر در بعضی از نقاط اتراق میکردند تا این که رفع خستگی نمایند مسافت آنها دوماه و زیاد تر طول میکشید . از طول مدت سفر گذشته ، راهی که از دامنه کوه ها میگذشت برای کاروانیان و مسافرین دیگر خطرناک بود و جرئت نمیکردند که از آن راه عبور نمایند . اما یک سپاه ، میتواندست از آن راه بگذرد و راهزنان که از سپاهیان میترسیدند هرگز بآنها حمله ور نمیشدند .

یگانه مزیت راه مزبور این بود که آب داشت چون از دامنه کوه ها عبور میکرد و در فواصل بالنسبه نزدیک، نهری از کوه جاری میگردد. در فصل بهار آن نهرها زیاد و در فصل تابستان کم بود مع هذا ، کسانی که از دامنه کوه ها میرفتند مشروط بر این که هرگز از آن دور نشوند گرفتار قحطی آب نمیگردیدند و در بین کوه ها ، کوه بی آب هم وجود داشت و مسافرین باید از دامنه کوه های بی آب بگذرند و خود را بدامنه کوه هایی که آب داشت برسانند لطف علی خان زند میخواست با سواران خود از آن راه برود و خویش را به یزد برساند . ممکن است که پرسیده شود که چرا لطف علی خان زند بعد از این که از (راور) کرمان خود را به شاهراه یزد و طبس رسانید به یزد نرفت و راه طبس را پیش گرفت و بعد از این که به طبس رفت در صدد برآمد که عازم یزد شود . جواب ایراد این است که وقتی لطف علی خان زند وارد جاده یزد و طبس شد ، امیدی نسبت به یزد نداشت تا این که بسوی آن شهر برود. ولی بعد از این که به طبس رسید امیر حسن خان حاکم آن شهرستان او را نسبت به کمک تقی خان یزدی امیدوار کرد و باو گفت که تقی خان از دوستان وی میباشد و حاضر است که بتوصیه او کمکی شایسته بوی بنماید . این بود که لطف علی خان زند عزم کرد که بیزد برود و در آنجا با کمک تقی خان یزدی خود را قوی کند و سپس راه فارس را پیش بگیرد.

اگر پرسیده شود که برای چه آن شاهزاده جوان میخواست از راه دامنه کوه خود را بیزد برساند و چرا صبر نکند تا این که فصل تابستان منقضی گردد و آنگاه از راه مستقیم به یزد برود، میگوئیم که خان زند در طبس، از دو چیز ناراحت بود یکی از بیکاری و دیگری از این که خود را میهمان امیر حسن خان میدید و ادامه آن میهمانی را چون يك تحمیل میدانست و میل نداشت که بیش از آن در شهرستان طبس بماند. امیر حسن خان باو گفته بود تا هر موقع که شما بخواهید در این شهر توقف نمائید میهمان عزیز من هستید. لطفعلیخان زند از میهمان نوازی و کمک حکمران طبس سپاسگزاری کرد و با سیصد سوار که امیر حسن خان باو داده بود و سوارانی که هنگام ورود به طبس داشت براه افتاد.

اگر لطف علیخان زند میخواست مستقیم به یزد برود راه مغرب را پیش میگرفت. ولی چون تصمیم گرفته بود که از راه دامنه های کوه خود را به یزد و فارس برساند بطرف جنوب شرقی رفت و راهی را پیش گرفت که مدتی قبل از آن تاریخ تیمور لنگ با قشون خود از آن راه عبور کرده بود و آن سردار جنگاور، برای عبور از آن راه، چند راهنما استخدام نمود و گرفتار دشواری ها گردید. خان زند برای عبور از آن راه احتیاج به استخدام راهنما نداشت زیرا عده ای از سوارانی که حاکم طبس باو داد آن راه را میشناختند و میدانستند که در کجا نهرهای آب، زیاد است و در کجا کم و اطلاع داشتند که در کجا باید آذوقه و علیق برای منازل دیگر با خود برد. لطف علیخان زند، هنگامی که خواست از طبس حرکت کند عده ای از اسب های باری را نیز با خود برد تا این که در راه برای حمل آذوقه و علیق در نقاطی که خواربار و علیق یافت نمیشود از آنها استفاده نماید. اگر ما بخواهیم خط سیر خان زند را به تفصیل وصف کنیم سرگذشت ما مبدل به يك شرح حال جغرافیائی خواهد شد و لذا بذکر چند واقعه که در آن سفر برای خان زند روداد اکتفا می نمائیم و میگذریم.

در بیست و دوم رمضان سال ۱۲۰۶ هجری، خان زند و سوارانش به انتهای دامنه کوهی موسوم به (سیاه کوه) رسیده بودند و شب را در آن منطقه استراحت کردند. در نیمه شب خان زند بر اثر صدای تیراندازی و هیاهو از خواب بیدار شد و بشتاب برخاست. معلوم گردید که عده ای از راهزنان بطمع بردن اسب و سلاح خود را به اردوگاه نزدیک کرده بودند و تصور مینمودند که میتوانند اردو را غافلگیر نمایند. ولی نگهبانان که بیدار بودند بطرف راهزنان تیراندازی کردند و بانگ برآوردند و از صدای آنها لطف علیخان زند و دیگران بیدار شدند. از آن شب به بعد خان زند احتیاط را بیشتر کرد چون دریافت که راهزنان آن حدود آن قدر متهور هستند که حتی باردوگاه او حمله ور شدند در صورتیکه بطور حتم هنگام روز دیده بودند که سواران وی اهل کاروان نمیباشند بلکه سواران قشون بشمار می آیند. واقعه دیگر که در روز بیست و چهارم رمضان، در دامنه کوهی با اسم کوه کبود (بمناسبت رنگ سنگ های آن) اتفاق افتاد. خان زند آن روز بمناسبت گرمای هوا قبل از این که آفتاب بوسط آسمان برسد اتراق کرد تا اینکه ساعات گرم روز بگذرد و بعد، به راه بیفتند. برای خان زند مثل روزهای قبل خیمه برافراشتند و لطف علیخان

نیم چکمه از پا درآورد و درخیمه استراحت نمود . بعد از این که قدری خوابید چون پایش خسته شده بود آن را تکان داد و در همان موقع تو گوئی يك نیشتر را درپایش فرو کردند و برخاست و چشمش به يك مار كوچك افتاد و خواست آن جانور را بقتل برساند ولی خزنده گریخت و خان زند بانك زد چند نفر سراسیمه وارد خیمه لطف علیخان شدند و پرسیدند چه اتفاق افتاده و خان زند گفت مار مرا گزید و خواستم آن جانور را بکشم ولی گریخت و فوری يك نفر بیاید و محل نیش را بمکد و گرنه من خواهم مرد چون ماری که مرا گزید بطور حتم يك مار زهر دار بود . خود لطف علیخان زند با کارد محل گزیدن را شکافت که خون جاری شود و عده ای از همراهان بنوبه ، محل زخم را مکیدند و خونی را که در دهانشان جمع میشد دور میریختند . از بعد از ظهر تا غروب آفتاب ، اطرافیان لطف علیخان زند مشغول مکیدن محل گزیدگی بودند و در آن موقع خان زند گفت تصور میکنم که زهر از بدنم خارج شده باشد و بهترین است که زخم را بیندم . آنگاه پارچه آوردند و لطف علیخان زند زخم پا را بست و با این که تصور مینمود که زهر از بدنش خارج گردیده دو چار تب شد و پایش هم ورم کرد . آن شب ، خان زند بمناسبت تب و ورم پا نتوانست براه ادامه بدهد و همراهان لطف علیخان ، تا بامداد اطراف اردوگاه آتش افروختند تا این که خزندگان وارد اردوگاه نشوند چون بخاطر آوردند که دامنه کوه کبود یکی از مراکز مارها در قسمت جنوب شرقی ایران است و چون در آن منطقه آفتی مارها را تهدید نمینماید و انسان وجود ندارد تا این که با مارها مبارزه کند خیلی زیاد شده اند . همراهان لطف علیخان زند به آن شاهزاده گفتند که مارهای دامنه کوه کبود را فقط يك خطر تهدید مینماید و آنهم مارهایی هستند که از مشرق می آیند و مار میخورند و هم جنس خود را می بلعند و چون میدانند که سر مارهای کوه کبود دارای کیسه زهر است از خوردن سر مارها خودداری مینمایند و تنه خزندگان را تا نزدیک سر میخورند و دیده شده که مارهای مارخوار ، بهیئت اجتماع برای خوردن مارهای دامنه کوه کبود حرکت کرده اند .

بامداد روز بعد ، با این که خان زند ، هنوز تب داشت و ورم پا ، تخفیف پیدا نکرده بود دستور داد که حرکت کنند چون آنجا منطقه ای بود خطرناك و لطف علیخان زند میاندیشید که اگر توقف نماید ممکن است که عده ای از سربازانش از طرف خزندگان گزیده شوند و دیگر این که کمی آب او را وادار مینمود که از آن منطقه عزیمت کند و به منزل دیگر که در آنجا آب فراوان بود برود . ولی از شب بعد ، ورم پای خان زند تخفیف یافت و روز دیگر وقتی از خواب برخاست و آماده حرکت شد تب قطع گردیده بود . از آن پس راه پیمائی قشون كوچك خان زند ، وابسته بمنابع آب شد و لطف علیخان ، منازل را طوری تعیین مینمود که بعد از هر روز ، یا هر شب راه پیمائی بآب برسد ، اگر منبع آب در محلی بود که بعد از يك روز راه پیمائی میتوانستند بآن برسند خان زند ، در بامداد حرکت میکرد تا این که عصر به منبع آب برسند و در غیر آن صورت ، روز استراحت مینمود و هنگام عصر ، پس از این که از حرارت آفتاب کاسته میشد براه میافتاد و بامداد روز بعد بآب میرسید .

در روز سوم ماه شوال ۱۲۰۶ قشون خان زند بجائی رسید که در آنجا علاوه بر آب يك بيشه پسته وحشی وجود داشت و خان زند گفت که کنار بيشه اردوگاه بوجود بیاورند . آنجا که لطف علی خان زند اتراق کرد نه فقط دارای آب بود بلکه ، از لحاظ منظره طبیعی هم زیبا مینمود . در طرف راست یعنی مشرق اردوگاه خان زند ، يك رشته کوه وجود داشت که قله های آن یکی در پس دیگری بنظر میرسید و جنگل پسته وحشی از دامنه آن رشته کوه شروع میشد ، و تا مسافتی که رطوبت زمین و شبم بیابان در شب ، اجازه میداد در صحرا پیش رفته بود و نهر آب نیز در مشرق اردوگاه قرار داشت . لطفعلی خان زند بعد از این که در آنجا اتراق کرد ، با خود گفت که دوروز یا لاقل يك روز در آنجا توقف نماید تا این که سواران و اسبها استراحت کنند . آنگاه شب فرا رسید و خان زند بعد از این که ترتیب نگهبانی اردوگاه را داد استراحت کرد و سوارانش خوابیدند . خان زند ، هنگام شب چند بار بیدار شد و سررا از خیمه خارج کرد و ستارگان را از نظر گذرانید تا ببیند چقدر از شب گذشته است . مشاهده ستارگان از طرف لطف علی خان زند ، از روی عادت بود و گرنه وی ساعت داشت و میتوانست که ساعت را از جیب لباس بیرون بیاورد و نظری بآن بیندازد . ولی خان زند مثل تمام کسانی که در صحرا مسافرت میکنند و ستارگان را میشناسند ترجیح میداد که در موقع شب ، از روی ستارگان وقت شناسی کند .

آخرین مرتبه که بیدار شد و نظربه ستارگان انداخت ، دریافت که يك ساعت به طلوعه بامداد مانده و چون کاری نداشت بهتر آن دانست که آن یکساعت را هم استراحت نماید . قدری بعد از این که خوابش برد صدائی وحشت آور او را از خواب بیدار کرد و فریاد سواران را شنید و فکر کرد که باز اردوگاه او مورد حمله راهزنان قرار گرفته و قبل از این که از خیمه خارج شود ، خیمه بر سرش فرود آمد ولی خان زند مجروح نشد و سرعت خود را از زیر خیمه بیرون کشید و دید اردوگاه او در هم ریخته و از هر طرف فریادی بگوش میرسد اما کسی تیراندازی نمینماید و چند قاطر وحشت زده ، از مقابلش عبور کردند . خان زند از مشاهده قاطرهای مزبور حیرت کرد چون در آن سفر لطف علی خان قاطر نداشت و تمام چهارپایانش اسب بود . دیگر این که دید ، قاطرها ، بدون سوار هستند و حتی پالان یا زین ندارند و تعجب کرد که سواران آن قاطرها چه شده اند و چرا مرکوب آنها بدون پالان یا زین است . يك مرتبه بر اثر مشاهده یکی از قاطرها فهمید که آن جانور گوراسب است نه قاطر . در بیابانهای ایران دو نوع گور وجود داشت یکی گورخر و دیگری يك نوع گور بزرگتر از دسته اول و مردم آنها را گوراسب میخواندند و بعضی تصور مینمودند همانطور که قاطر از تقاطع اسب و خر بوجود میآید گوراسب هم از تقاطع گور و اسب بوجود آمده است . ولی امروز معلوم شده که چنین نیست و گوراسب ، همان گورخر میباشد منتها جثه ای بزرگتر دارد و در قدیم مردم ایران میتوانستند از گورخر و گوراسب ، برای بارکشی استفاده کنند و در کشورهای مجاور ایران هم برای بارکشی از آن جانوران استفاده میکردند و از ایران گورخر و گوراسب بجای دیگر برده میشد . قبل از اینکه سواران لطفعلی خان زند که از خواب بیدار شده بودند توضیحی بدهند خان زند فهمید آنچه اردوگاه را در هم

ریخته حمله دسته‌ای از گوران است. ولی گورها جانورانی هستند بی‌آزار و ترسو و مبادرت به حمله نمی‌نمایند و لطف علیخان زند، فهمید که چیزی سبب وحشت گورها شده و آنها از ترس خود را در اردوگاه انداخته‌اند تا بگریزند و تهاجم آنها که ناشی از بیم بود اردوگاه را پریشان کرد. درحالی که خان زند فکر میکرد که علت وحشت گورها چه بود از کوه، واقع در مشرق صدای پلنگ را شنید و لحظه‌ای بعد صدای پلنگی دیگر که خان زند فهمید پلنگ ماده است به پلنگ اول جواب داد. در آن موقع لطف علیخان زند، وعده‌ای از سوارانش که صدای دوپلنگ را شنیدند بعلت وحشت گورها پی بردند.

خان زند و سوارانش میدانستند که عادت گورها در بیابان های ایران این است که در پایان شب قبل از روشن شدن هوا خود را به منبع آب میرسانند و رفع تشنگی میکنند و چون آنجا آب دارد و صبح هم نزدیک است گورها برای نوشیدن آب، خود را به نهر رسانیده‌اند و دوپلنگ نروماده هم که میدانستند آن ساعت از شب موقع آب نوشیدن گورها میباشد، از کوه خود را به نهر آب رسانیدند و به گورها حمله ور شدند. حمله‌یک زوج پلنگ، نزدیک یکصد گورخر و گوراسب را طوری ترسانید که از هول جان، خود را به اردوگاه زدند تا بگریزند. بعد از این که سواران خان زند بسوی نهر رفتند دیدند که دو گورخر هم کشته شده و پلنگ‌ها فقط قسمتی کم از آن دو گوررا خورده بودند زیرا هیاهوی اردوگاه و فریاد سواران که ناگهان از خواب بیدار شدند آنها را ترسانید و مجبور بفرارشان کرد و شب بعد، گرسنگی مجبورشان خواهد نمود که برگردند و آنچه از لاشه باقی مانده بخورند هرگاه بر اثر حرارت هوا فاسد نشده باشد و لاشخوران، چیزی برای پلنگان باقی بگذارند. لطف علیخان زند، روز بعد در آنجا که آب داشت و نسبت بسایر نقاط بیابان مکانی با صفا بشمار می‌آمد توقف کرد و پس از این که شب فرود آمد با این که از شب‌های آغاز ماه قمری بود و در آن شب‌ها، ماه زود غروب میکند براه افتاد زیرا راهنما داشت و راهنما میتواند که در تاریکی، از روی ستارگان و نشانی کوه‌ها قشون خان زند را رهبری نماید. لطف علیخان زند چون اجبار داشت که پیوسته برای بدست آوردن آب از نقاطی برود که در آنجا چشمه‌ای یا نهری وجود دارد، ناگزیر بود که از دامنه کوه‌ها عبور نماید و راه خود را خیلی طولانی کند. از جمله لطف علیخان زند، از دامنه کوه‌های تفتان واقع در بلوچستان گذشت و اگر نظری به نقشه بیندازند متوجه میشوند که خان زند چقدر راه خود را دور کرد. اگر لطف علیخان دارای عده‌ای سوار نبود نمیتوانست بسهولة در آن عصر از دامنه‌های کوه تفتان عبور نماید ولی چون با یک قشون حرکت میکرد آنهایی که میخواستند برای وی مزاحمت و ممانعت ایجاد نمایند جرئت نمی‌کردند بآن قشون حمله ور شوند و راهنمان احتمالی بعد از مشاهده قشون لطف علیخان زند میگریختند تا این که گرفتار نشوند و بهلاکت نرسند. در آن سفر طولانی سه نفر از سواران لطف علیخان زند در سن جوانی از بیماری زندگی را بدرود گفتند و بیماری آنها هم بظاهر حصبه بوده که در آن زمان از نوشیدن آب آلوده عارض انسان میشده است و بعضی از نهرهایی که در آن سفر مورد استفاده سربازان لطف علیخان زند قرار میگرفت از نقاطی عبور میکرد که بر اثر



این که آبادیهائی در قسمت‌های فوقانی نهر قرارداد است آلوده میشد. اگر لطف علیخان زند، هنگامی مسافرت میکرد که چهار ماه از سال شمسی منقضی میگردد و ماه پنجم آغاز میشد، شاید سوارانش مبتلا به بیماری حصبه نمیشدند چون در بین سکنه حواشی بیابان این عقیده وجود داشت که مرض حصبه در چهار ماه اول سال بروز میکند و سپس مدت پنج ماه، مرض متوقف میشود و در آن مدت کسی حصبه نمیگیرد و از اول ماه دهم، ممکن است که مردم باز حصبه بگیرند. واضح است که عقیده مزبور ناشی از تجربه اهل محل بود و یحتمل تجربه مزبور مثل سایر آزمایشها در طول صدها سال، از یک نسل به نسل دیگر منتقل گردید. ما نمیدانیم که علت اینکه مرض حصبه از آغاز ماه پنجم تا آغاز ماه دهم سال بروز نمیگردد چه بوده و از ادای توضیح علمی راجع باین موضوع ناتوانیم. آیا بین آغاز ماه پنجم سال شمسی و آغاز ماه دهم در وضع آب و هوای ایران یا در وضع مزاج اهالی کیفیتی بوجود میآمده که مانع از این میشده میکروب حصبه بتواند پیشرفت کند و یک مرد یا زن یا کودک سالم را از پا در آورد؟ آنچه ما میدانیم این است که دکتر (طولوزان) فرانسوی که مدتی در ایران بسر میبرد و پزشک ناصرالدین شاه پادشاه ایران بود و راجع بمرض حصبه که آن زمان از امراض بومی ایران بشمار میآمد تحقیق کرد متوجه شد که مرض حصبه، در بعضی از ماه‌های سال بحداقل میرسد یا قطع میشود و در بعضی دیگر از ماه‌ها توسعه بهم میرساند بدون اینکه بظاهر عوامل مولد بیماری تغییر کرده باشد. در هر حال مردمی که در حواشی صحراهای ایران یا در واحه‌های درون صحرا زندگی میکردند عقیده داشتند که بعد از انقضای ماه چهارم سال شمسی، مبتلا بمرض حصبه نخواهند شد و آن مصونیت تا آغاز ماه دهم ادامه خواهد داشت بدون این که از علت آن آگاه باشند و دکتر طولوزان هم نتوانست بفهمد برای چه در بعضی از ماه‌ها مرض حصبه در ایران بحداقل، تخفیف پیدا میکند یا قطع میشود و در برخی از ماه‌ها توسعه بهم میرساند.

لطف علی خان زند بعد از این که از مناطق کم آب گذشت مجبور شد که برای رسیدن به یزد از قسمتی از سرزمین فارس بگذرد.

### جنگ با تقی خان یزدی

حاجی ابراهیم خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله که لطف علی خان زند را میشناخت بعد از این که مطلع شد که وی بطبیس رفته دانست که در آنجا توقف نخواهد کرد و بطور حتم مراجعت خواهد نمود تا این که فارس را اشغال کند. حاجی ابراهیم خان میدانست که اگر لطف علیخان زند فارس را اشغال نماید یا به کیفیت دیگر باو دسترسی پیدا کند، او را بهلاکت خواهد رسانید لذا خیلی مراقب بود که بفهمد لطف علیخان زند، چه موقع بفارس مراجعت مینماید و همین که از خبر مراجعت خان زند مطلع شد، خواجه قاجار را مطلع کرد و بتمام دوستان خود در بلاد فارس و همچنین بدوستان خویش در یزد و کرمان و از جمله به تقی خان یزدی اطلاع داد که از هر گونه کمک کردن به لطف علیخان

زند خودداری نمایند و بدانند هر کس که به لطف علیخان کمک کند مورد غضب آقا محمدخان قاجار قرار خواهد گرفت و مال و جان را از دست خواهد داد. حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیدانست که خان زند از کدام يك از بزرگان فارس یا یزد درخواست کمک خواهد کرد اما میفهمید که بالاخره تقاضای کمک خواهد نمود. زیرا بدون دریافت کمک از دیگران نمیتواند خود را قوی نماید و بازمبادرت بجهنگ کند. لطف علیخان زند قبل از این که از طبس حرکت کند نامه ای از امیر حسن خان طبسی خطاب به تقی خان یزدی حاکم یزد گرفته بود. امیر حسن خان در آن نامه به تقی خان نوشت که امکان او، برای مساعدت بلطف علیخان زند بیش از وی میباشد و او باید بخان زند کمک موثر نماید تا شیراز را اشغال کند و چون خان زند جوانمرد است بعد از این که سلطنت و قدرت خود را بازیافت کمک او را جبران خواهد نمود و او را یکی از امرای بزرگ ایران خواهد کرد. لطف علیخان زند وقتی به نزدیکی یزد رسید سواد نامه امیر حسن خان طبسی را که بخط خود او نوشته شده بود برای تقی خان یزدی فرستاد. وی درخواست که اصل نامه را برایش بفرستد و تسلیم اصل نامه را موکول بموقعی کرد که آن دو یکدیگر را ملاقات نمایند. وقتی تقی خان یزدی سواد نامه امیر حسن خان را دریافت نمود یقین حاصل کرد که نامه مزبور از حکمران طبس است. اما برای دفع الوقت تجاهل کرد و در جواب خان زند نوشت که آیا میتوان اطمینان حاصل کرد که آن نامه، سواد نامه امیر حسن خان طبسی است؟ در همان موقع، بوسیله پیک سریع السیر به حاجی ابراهیم خان کلانتر اطلاع داد که لطفعلیخان زند به یزد نزدیک گردیده و از او تقاضای کمک کرده است. حاجی ابراهیم خان کلانتر به تقی خان یزدی نوشت که از کمک کردن به لطفعلیخان خودداری کنید و اگر کوچکترین کمک با او بنمائید بر حسب امر آقا محمد خان قاجار نابود خواهید شد. اما اگر برای سرکوب کردن لطفعلیخان اقدام نمائید و او معدوم شود من بشما قول میدهم و تضمین میکنم که پاداشی بزرگ از پادشاه ایران (یعنی آقا محمد خان قاجار) دریافت خواهید کرد و هر خرجی از برای از پا در آوردن لطفعلیخان زند بکنید از طرف پادشاه ایران پرداخته خواهد شد و اگر آقا محمد خان قاجار آن پول را بشما نپردازد خود من تادیبه خواهم کرد.

حاجی ابراهیم خان کلانتر از بیم جان، عزم کرده بود که دست از مال بکشد و برای از بین بردن لطفعلیخان زند از دادن زر خودداری ننماید. وقتی جواب تقی خان یزدی به لطفعلیخان زند رسید متاثر شد چون پاسخ تقی خان یزدی چون ناسزا بود. تقی خان پاسخ لطفعلیخان زند را بدون مشاوره با عقلاء نوشت و هر گاه با چند تن از عاقلان مشورت میکرد راهنمایی اش میکردند که جواب لطفعلیخان زند را چگونه بنویسد. لطفعلیخان زند يك شاهزاده بود و از لحاظ حسب و نسب بر تقی خان حاکم یزد برتری داشت و در کشور ایران، در آن عهد، حسب و نسب دارای اهمیت بود. امروز در کشوری چون فرانسه که از سال ۱۸۷۰ میلادی تا کنون با رژیم جمهوری اداره میشود بازماندگان خانواده سلطنتی قدیم فرانسه محترم هستند و مردم وقتی با آنها صحبت میکنند آنان را با عنوان (من سنیور) یعنی عالیجناب طرف خطاب قرار میدهند و کسانی نیز هستند که هنگام

مکالمه یا مکاتبه با یکی از اعضای خانواده قدیم سلطنتی فرانسه وی را با عنوان (آلتس) یعنی والاحضرت خطاب مینمایند. وقتی ما فرانسویها بعد از تقریباً یک قرن که با رژیم جمهوری زندگی میکنیم با اعضای خانواده قدیم سلطنتی این طور احترام بگذاریم معلوم است که ایرانیان در دو قرن پیش از این تا چه اندازه شاهزادگان خانواده سلطنتی را محترم میدانستند. تقی خان یزدی با جوابی که بخان زند نوشت با توهین کرد و با این که سواد نامه حاکم طبس بخط لطف علیخان زند نوشته شده بود در صحت آن نامه تردید نمود و در نتیجه شاهزاده جوان زند را جاعل دانست.

خان زند نتوانست آن توهین را تحمل نماید و با این که دارای یک قشون ضعیف بود در صدد برآمد که به یزد حمله ور گردد و آنجا را اشغال نماید و تقی خان یزدی را متنبه کند. حاجی ابراهیم خان کلانتر که میدانست تقی خان یزدی مورد حمله لطف علیخان قرار خواهد گرفت عده‌ای سوار بکمک او فرستاد و خود تقی خان نیز عده‌ای پیاده و سوار داشت و همین که فهمید لطف علیخان زند قصد دارد به یزد حمله ور شود با قشون خود و سوارانی که حاجی ابراهیم خان کلانتر بکمکش فرستاده بود از یزد خارج شد. نیروئی که تقی خان یزدی برای جنگ با لطف علیخان زند گرد آورده بود، سه هزار و بروایتی چهار هزار پیاده و سوار بود و در قبال آن نیرو خان زند، بیش از سیصد و هفتاد سوار نداشت. سیصد تن از سواران او کسانی بودند که امیر حسن خان حاکم طبس، بخان زند داد و هفتاد نفر هم بازمانده سواران وی محسوب میشدند که گفتیم بعد از خروج از (راور) با خان زند وارد بیابان گردیدند و بسوی طبس رفتند و چند نفر از آنها بقتل رسیدند یا از بیماری مردند.

وقتی تقی خان مجموع سواران خان زند را از نظر گذرانید قوی دل شد. او در نظر اول فهمید که خان زند نمیتواند با او پیکار کند و سیصد یا چهارصد سوارش بزودی نابود میشود. آن قسمت از سواران خان زند که از طبس آمده بودند کلاه سفید و مدور از نمند بر سر و جلیقه ضخیم پشمی داشتند تا این که تفنگ پشت آنها را مجروح نکند (جلیقه ضخیم پشمی در قدیم موسوم به کپنک بود - مترجم).

با این که نیروی خان زند از سیصد و هفتاد تن تجاوز نمیکرد قسمتی از سواران خود را در ذخیره گذاشت و با بقیه سواران خویش مبادرت به حمله کرد. تقی خان یزدی، قشون خود را طبق قانون جنگ (در آن زمان) منقسم به جناح راست و جناح چپ و قلب و ذخیره کرده بود و پیادگان او در قلب سپاه و ذخیره بودند و سواران در جناحین و محتاج به تفصیل نیست که همه تفنگ داشتند و سواران خان زند هم دارای تفنگ بودند. لطف علیخان زند در راس سواران خود بسوی پیادگان تقی خان یزدی (قلب سپاه او) حمله کرد و باران گلوله بر او و سوارانش فرود آمد و با این که لطف علیخان زند، در صف اول سواران میتاخت تیر نخورد.

جنگجویان قدیم عقیده داشتند که در میدان جنگ، بهترین روش حفظ جان ابراز شجاعت است و آن کس که دلیری کند از خطر محفوظ میماند. این عقیده در دوره‌های که

اسلحه میدان جنگ شمشیر و نیزه یا تیر و کمان بود ، ارزش داشت و بعد از این که اسلحه آتشین وارد میدان جنگ شد این عقیده قدری متزلزل گردید تا اینکه دهانه توپها وسعت گرفت و گلوله توپ مبدل به خمپاره شد که بعد از اصابت به هدف منفجر میگردد و چهارپاره باطراف پخش میکرد و بعد اسلحه خود کار چون مسلسل های سنگین و مسلسل های سبک و تفنگ های خود کار وارد میدان جنگ شد و عقیده جنگجویان قدیم را بیشتر متزلزل کرد و سلحشوران مجبور گردیدند که برای حفظ جان بسنگر و دژ پناه ببرند . در آن دوره چون اسلحه آتشین خود کار وارد میدان جنگ نشده بود و تفنگ ته پر وجود نداشت یا این که بود اما يك سلاح تجملی بشمار میآمد و بدست سربازان نمیرسید ، هنوز ، ابراز شجاعت در میدان جنگ ، ممکن بود که مرد سلحشور را از خطر حفظ نماید و در هر حال لطفعلیخان زند با این که در صف اول اسب میناخت هدف گلوله قرار نگرفت و با سواران خود غیر از آنهایی که افتاده بودند خود را به پیادگان تقی خان یزدی رسانید .

بعد از این که خان زند به قلب سپاه تقی خان یزدی رسید تیراندازی متوقف شد چون از آن بعد اگر سربازان تقی خان یزدی تیراندازی میکردند همقطاران خود را هدف میساختند . لطف علی خان زند و سوارانش که همه دلیر بودند با شمشیر به پیادگان حمله ور شدند و پیادگان با سرنیزه هایی که به تفنگ زده بودند از خود دفاع میکردند . يك وقت خان زند متوجه شد که بعضی از اسبها بر زمین میافتند بدون اینکه سرنیزه ای در شکم یا ران آنها یا جای دیگرشان فرورفته باشد و ناگهان چشم او بسلاحی جدید افتاد که تا آن روز ندیده بود در میدان جنگ مورد استفاده قرار بگیرد . سلاح مزبور ، عبارت بود از زنجیری باریک که پنداری يك رشته نخ میباشد و بقدری آن را ظریف ساخته بودند که وقتی بدست میگرفتند فکر میکردند که اوتار ابریشم را بهم بافته اند . زنجیر مزبور ، مثل زنجیرهای معمولی از حلقه های آهنی که درهم میشود نبود بلکه بنظر میرسید که آن را بافته اند . اگر کسی از نحوه ساختمان آن زنجیر اطلاع نداشت فکر میکرد که اوتار آهنین را مثل تار و پود پارچه بهم بافته اند در صورتی که آن زنجیر را نبافته بودند لیکن جزء بجزء میساختند و بظاهر چون بافته بچشم میرسید . سربازان پیاده آن زنجیر را که يك سرش به میج دست چپ آنها اتصال داشت بطرف دستهای اسب پرتاب میکردند و زنجیر مزبور دور دستهای اسب می پیچید و چون يك سر زنجیر در دست سرباز بود ، آن را تکان میداد و اسب روی دوزانو فرود میآمد یا این که روی تنه راست یا چپ میافتاد و بعد از این که اسب افتاد سرباز پیاده میتواند با دست راست ، سوار را بقتل برساند یا مجروح کند و آنگاه زنجیر خود را از دست های اسب میگشود تا این که مرتبه ای دیگر آن را مورد استفاده قرار بدهد . سربازان پیاده از این جهت زنجیر را با دست چپ میانداختند که دست راستشان آزاد باشد و بعد از این که اسب را از پا در آوردند ، بتوانند سوار را به قتل برسانند و چون برای انداختن زنجیر دست چپ را بکار میبردند لازمه اش این بود که در بکار انداختن دست چپ استاد باشند .

خان زند وقتی متوجه شد که خصم قویتر از آن است که انتظار داشت بمناسبت

تجربه‌ای که از گذشته آموخته بود برای این که محاصره نشود عقب نشست. او پیش بینی میکرد درحالی که وی و سربازانش مشغول جنگ هستند دوجناح تقی خان یزدی، بحرکت درمیآید و پشت او و سوارانش را می‌بندد و در نتیجه محاصره میشود و اگر خود بتواند با ابراز دلیری جان بدر ببرد سربازانش بهلاکت خواهند رسید و بهتر آن که قبل از محاصره شدن عقب نشینی نماید. خان زند با بازمانده سواران خود عقب نشینی کرد و تقی خان یزدی بعد از این که حمله لطف علی خان را دفع کرد تصمیم گرفت که وی را مورد حمله قرار دهد که شاید بتواند دستگیرش نماید یا بقتلش برساند.

این بود که با سوارانش مبادرت به تعقیب لطف علی خان زند کرد و خان زند، با سواران خود در پناه ویرانه‌ای قرار گرفت که میگفتند در گذشته، کاروانسرای بوده که (گودرز) یکی از پهلوانان ایران ساخته است. لطف علی خان زند میدانست که نباید وضعی پیش بیاید که وی محاصره شود چون اگر محاصره گردد تمام سوارانش بهلاکت خواهند رسید و بهمین جهت ویرانه کاروانسرای منسوب به گودرز را پناهگاه خود قرارداد زیرا ویرانه مزبور در نقطه‌ای قرار گرفته بود که تقی خان یزدی نمیتوانست سواران خود را از آنجا بگذراند و خان زند را محاصره کند. در اطراف یزد زمین مسطح است چون آن شهر در یک جلگه وسیع واقع گردیده ولی در آن موضع که ویرانه کاروانسرای گودرز وجود داشت وضع زمین طوری بود که تقی خان یزدی چاره نداشت جز این که از یک یا دو طرف کاروانسرای ویران و از فاصله نزدیک آن خرابه بگذرد و نمیتوانست از طرف راست یا چپ، نیم دایره‌ای وسیع را طی نماید و لطف علی خان را مورد محاصره قرار دهد. چند بار سواران تقی خان یزدی بویرانه کاروانسرا نزدیک گردیدند ولی هر دفعه بر اثر شلیک متوالی سواران خان زند مجبور به عقب نشینی شدند. تقی خان یزدی وقتی دید که نمیتواند در آنجا، خان زند را محاصره کند و کارش را بسازد تصمیم گرفت که یک نیم دایره وسیع را بپیماید تا این که بتواند از پشت لطف علی خان زند سر بدر آورد.

وقتی تقی خان یزدی آن تصمیم را گرفت هنگام عصر بود و قسمتی از نیروی خود را بجا گذاشت تا این که لطف علی خان زند مراجعت نماید. راهی که تقی خان یزدی پیش گرفت راهی بود طولانی و او باید تا مدتی از شب راه بپیماید تا این که بتواند از قفای لطف علی خان زند، سر بدر آورد و شاید در نیمه شب موفق میگردد که خان زند را محاصره نماید. لطف علی خان همین که هوا تاریک شد به سواران خود گفت که براه بیفتند. وی میدانست که ادامه توقف در خرابه کاروانسرای گودرز خطرناک است و با احتمال زیاد تقی خان یزدی، هنگام شب او را محاصره خواهد کرد و بهتر آن که از تاریکی استفاده نماید و از آنجا برود و گرفتار محاصره نشود. نزدیک نیمه شب تقی خان یزدی از پشت کاروانسرای ویران سر بدر آورد و به تصویر این که خان زند در آنجاست احتیاط کرد و گفت که پوزه اسبها را ببندند تا این که شیهه نکشند. او میدانست عادت اسب این است که وقتی بجائی رسید که ممنوع خود را در نزدیکی احساس کرد شیهه میکشد و اگر سواران لطف علی خان زند صدای شیهه اسبها را بشنوند می‌فهمند که در عقب آنها سوار قرار گرفته‌اند. بعد از

ساعتی که تقی خان یزدی توقف کرده بود سه نفر از سواران را گفت که از اسب پیاده شوند و با احتیاط به کاروانسرای ویران نزدیک گردند و ببینند که آیا اطراف ویرانه ، نگهبان هست یا نه ؟

آن سه نفر بر راه افتادند و به ویرانه نزدیک شدند و در آنجا گوش را بزمین چسبانیدند تا این که صدای فرو کوبیدن سم اسبها را بشنوند . آنها اطلاع داشتند که اسب ، عادت دارد هنگام خوردن علیق ، سم خود را بر زمین میکوبد و زمین صدای سم اسب را تا مسافت طولانی ، منتقل مینماید . هنگام روز ، صدای سم اسب ، در فواصل دور شنیده نمیشود چون صداهای گوناگون روزمانع از این است که آن صدا ، بسامعه کسی که گوش خود را بزمین چسبانیده برسد . ولی در موقع شب ، اگر گوش را بزمین بچسبانند صدای اسبی را که در فاصله پانصد متری سم بر زمین میکوبد بخوبی میشنوند . ولی آن سه نفر بعد از این که گوش را بزمین چسبانیدند صدای سم کوبیدن اسبها را نشنیدند و به تصور این که هنوز با کاروانسرای ویران خیلی فاصله دارند جلوتر رفتند . مرتبه ای دیگر گوش را بزمین چسبانیدند که صدای سم اسب را بشنوند لیکن از زمین صدائی شنیده نمیشد و باز نزدیک تر رفتند و صدائی که حاکی از وجود اسب در ویرانه کاروانسرا باشد بگوششان نرسید . عاقبت دریافتند که در پیرامون ویرانه ، قشون وجود ندارد و سواران خان زند از آنجا رفته اند و چون نمیتوانستند بسوی یزد بروند چون راهشان از آن سو بسته بود ناچار باید تصدیق کرد که از طرف مخالف رفته اند . تقی خان یزدی وقتی از مردان خود که مراجعت کردند شنید که در ویرانه کاروانسرای گودرز کسی نیست ، متاثر شد . چون وی در عصر روز قبل و آن شب راهی طولانی را طی کرد تا این که بتواند خان زند را محاصره نماید و او را بقتل برساند یا دستگیر کند و از آقا محمد خان قاجار پاداشی بزرگ بگیرد . نظر باین که ادامه توقف وی در کاروانسرای ویران گودرز بدون فایده بود به یزد مراجعت کرد و نامه ای طولانی برای حاجی ابراهیم خان کلانتر نوشت و بگمان این که مبدا حاجی ابراهیم خان ، خدمت او را با اطلاع آقا محمد خان قاجار نرساند نامه ای هم برای آقا محمد خان نوشت .

در آن موقع آقا محمد خان در تهران بود و تقی خان یزدی در نامه ای که برای خواجه قاجار نوشت شرح جنگ خود را با لطف علی خان زند بیان کرد ولی نوشت که نیروی اوسه هزار پیاده و سوار بود و نیروی خان زند سیصد و هفتاد نفر . تقی خان یزدی برای این که خدمت خود را در نظر خواجه قاجار بزرگ جلوه بدهد قشون لطف علی خان زند را نیرومند جلوه داد و گفت چون سپاه خان زند ، قوی بود عده ای کثیر از سربازان او در جنگ بهلاکت رسیدند . احتیاط تقی خان یزدی ، از لحاظ نوشتن نامه ای طولانی به خواجه قاجار ، عاقلانه بود زیرا حاجی ابراهیم خان کلانتر در نامه ای که برای آقا محمد خان قاجار نوشت ، طوری وقایع را برشته تحریر در آورد که پنداری شکست خوردن لطف علی خان زند ، در یزد ، ناشی از لیاقت او (یعنی حاجی ابراهیم کلانتر) بوده است .

آقا محمد خان قاجار بعد از وقوف از خدمتی که تقی خان یزدی باو کرد برایش خلعت فرستاد و چون در آن عصر دادن لقب متداول بود تقی خان یزدی بعد از این که

لطف علی خان زند را شکست داد دارای لقب معتمدالدیوان شد ، آقامحمدخان قاجار میخواست که تقی خان یزدی را ملقب به معتمدالسلطان نماید ولی چون حاجی ابراهیم خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله شده بود خواجه قاجار اندیشید که اگر تقی خان یزدی را ملقب بمعتمدالسلطان کند سبب رنجش حاجی ابراهیم خان کلاتر گردد و لذا وی را ملقب به معتمدالدیوان کرد و تقی خان یزدی تشویق گردید و مصمم شد که در آینده ، بیشتر نسبت به آقامحمدخان قاجار خدمتگزاری کند. از صفات قابل توجه آقامحمدخان قاجار که در هر زماندار باید باشد این بود که هر خدمت را پاداش میداد و هر خیانت را به کیفر میرسانید . در تمام دوره سلطنت آقامحمدخان قاجار اتفاق نیفتاد که وی خدمتی را بدون پاداش بگذارد . شایع است که خواجه قاجار ، روزی دستور داد که چشم های مردی را که باو خدمتی کرده بود کور کنند و گفت هر وقت این مرد نظر بمن میاندازد با چشم های خود بمن میگوید که از من طلبکار است و مطالبه آن را مینماید .

این گفته صحت ندارد و در هیچ تاریخ موثق نوشته نشده و موقع آن هم معلوم نیست و واقعه ای که زمان وقوع آن معلوم نباشد و اثری هم از آن بجا نماند که بتوان از روی آن اثر بوقوعش پی برد قابل اعتماد نیست. آقامحمدخان قاجار و بعداز او برادرزاده اش فتحعلیشاه دستور نایبنا کردن را صادر میکردند اما مجازات کورشدن ، کیفر کسانی بود که دعوی سلطنت مینمودند یا نسبت به آنها یاغی میشدند و سکنه شهرهایی هم که در قبال قشون سلاطین مزبور مقاومت مینمودند نیز گاهی گرفتار آن مجازات میشدند چون عمل آنها طبق مقررات آن دوره یاغیگری بود . جز در موارد مذکور در فوق دستور نایبنا کردن از طرف آنها صادر نشد و ظلم فاحش آقامحمدخان قاجار ، انداختن يك بقال در تهران در ديك پراز روغن داغ بود که شرح آن گذشت . آقامحمدخان قاجار مردی نبود که يك مرد خدمتگذار را کور کند تا دیگر چشم های متوقع ، او را نبیند و این روایت مجعول است. شماره کسانی که بدستور آقامحمد خان قاجار کور شدند زیاد است و از جمله آن مرد بعداز این که کرمان را باغلبه اشغال کرد مردم آن شهر را کور نمود که چرا مقابله پایداری کرده اند .

ولی کسی را بمناسبت این که خدمتی باو کرده و با چشم های متوقع وی را مینگرد از بینائی محروم نکرد و تمام کسانی که در دوره سلطنت خواجه قاجار باو خدمت کردند پاداش گرفتند و بعضی از آنها پاداش های بزرگ دریافت کردند و از جمله پاداش های نقدی بمبلغ پنجاه هزار تومان دریافت نمودند که با توجه به نیروی خرید پول در آن دوره در شرق و از جمله کشور ایران ، و ارزانی هزینه زندگی ، مبلغی گزاف و يك ثروت قابل توجه بوده است و چون در آن موقع کشور ایران دارای بودجه ملی نبود و وجوهی که از طرف شاه پرداخته میشد از خزانه خود وی خارج میگردد آقامحمدخان قاجار آن پاداش ها را میپرداخت و شایعه ممسك بودن خواجه قاجار اگر صحت داشته باشد چگونه وی میتواند آن پول های گزاف را در ازای خدمات دیگران از جیب خود بردارد ؟

لطف‌علی‌خان زند بعد از این که از تقی خان یزدی شکست خورد راه تفت واقع در جنوب غربی یزد را پیش گرفت و میخواست در آنجا بماند ولی حاکم تفت که از طرفداران حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی بود برای لطف‌علی‌خان زند اشکال تولید کرد و لطف‌علی‌خان بهتر دانست که از تفت خارج شود و به (ابرقو) برود و در آنجا وسائل تقویت خود را فراهم نماید .

لطف‌علی‌خان زند میدانست که در ابرقو و آبادیه واقع در مغرب آن شهر و (بوانات) واقع در جنوب شرقی ابرقو دارای دوستان است و آنها اگر مرعوب نشده باشند میتوانند باو کمک کنند . دوستان خان زند در آن سه منطقه از امرای بزرگ نبودند که بتوانند یک قشون نیرومند در دسترس لطف‌علی‌خان زند بگذارند ولی مثل اکثر سرشناسان محلی در آن عصر از خانواده های قدیمی بشمار میآمدند و بضاعت داشتند و اگر هر یک از آنها بیست تا سی سوار برای خان زند بسیج میکردند جهت لطف‌علی‌خان زند مفید بود. خان زند بعد از این که وارد ابرقو شد نامه هائی برای دوستان در آبادیه و بوانات نوشت و از آنها درخواست کمک کرد و گفت هر اندازه سوار تفنگچی که برای من بسیج کنید مفید است و اگر میتوانید هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوید و در صورتی که از عهده هزینه بسیج سواران بر نمیآئید من هزینه را خواهم پرداخت و پس از این که وارد خدمت من شدند مستمرا آنها بطور منظم از طرف من پرداخته خواهد شد . چون هزینه های من گزاف است بهتر این میباشد که اگر توانائی دارید هزینه بسیج سواران را خود پردازید تا این که من موجودی پول خود را برای مجهز کردن آنها بمصرف نرسانم . مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که لطف‌علی‌خان زند ثروتمند بود و مقداری از ثروت خود را تا آخرین روز آزادی اش حفظ نمود و وقتی دستگیر شد مقداری زیاد پول زر و جواهر داشت . نوشته مورخین قاجاریه در مورد اینکه لطف‌علی‌خان زند هنگام دستگیر شدن مقداری زیاد زر و جواهر داشت مورد تامل است . چون خان زند ، موقعی که از شهر محصور کرمان گریخت ( بطوری که شرح آن خواهد آمد ) تنها بود و با اسب خاصه خود با سم (گران) فرار کرد و هیچ کس با وی نبود و او به تنهایی سوار بر گران خود را به شهر (بم) رسانید .

یک سوار که بر پشت اسب مسافرت میکند هر قدر آن اسب پر طاقت باشد چقدر میتواند زر و گوهر حمل نماید با توجه باین که طلا سنگین است و حمل مقداری زیاد از آن اشکال دارد . میگویند لطف‌علی‌خان زند یکصد و هشتاد کیلومتر راه را بدون انقطاع پیمود تا این که به بم رسید و این را مورخین اروپائی نوشته اند و ماخذ اندازه گیری آنها فرسنگ ایرانی است . زیرا مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که خان زند فاصله بین کرمان و بم را که سی فرسنگ است بدون توقف طی کرد و حساب کرده اند که از قرار هر فرسنگ شش کیلومتر ، فاصله کرمان و بم یکصد و هشتاد کیلومتر میشود . ولی توجه نکرده اند که در آن دوره ، در ایران دو نوع فرسنگ وجود داشت یکی فرسنگ سبک و دیگری فرسنگ سنگین و راه های بیابانی بیشتر دارای فرسنگ های سنگین بود و در آن



راه ها در يك فرسنگ بیش از شش کیلومتر وجود داشت و فرسنگ های فیما بین کرمان و بم از نوع فرسنگ های سنگین بشمار می آمد و لذا خان زند برای این که بتواند خود را به بم برساند بیش از یکصد و هشتاد کیلومتر راه پیموده بود و چگونه او می توانست در آن راه طولانی بر پشت يك اسب مقداری زیاد زر حمل نماید. ولی مقداری جواهر با خود داشته و هنگامی که دستگیر شد جواهر را از خورجین یا جیب های او بدست آوردند. اگر خان زند دارای مقداری زیاد زر بود بعد از این که به جنوب خراسان و طبس میرفت، يك قشون بزرگ، مجهز مینمود و از امیر حسن خان حاکم طبس درخواست کمک نمی کرد که او هم سیصد سوار بوی بدهد. جنوب خراسان در آن موقع برای يك سردار جنگی ثروتمند، مکانی خوب جهت اجیر کردن سرباز بشمار می آمد و می توانست از قاین و سیستان حتی بلوچستان سرباز اجیر نماید و يك قشون بزرگ از سربازان دلیر بسیج کند و مردان قاین و سیستان و بلوچستان دلیر بودند و در جنگ از مرگ بیم نداشتند و چون خان زند در جنوب خراسان يك قشون بزرگ گردنیاورد می توان گفت که ثروتمند نبود یعنی زر بمقدار زیاد نداشت تا این که بمصرف هزینه بسیج قشون برساند. بعد از این هم که از یزد گریخت و وارد ابرقو شد هر گاه زر میداشت قادر بود که يك قشون مجهز نماید و نامه نوشتن او بدوستان مقیم ابرقو و بوانات و درخواست کمک از آنها بر اثر کمی بضاعت بوده یا لاقول پول نقد نداشته است. چون يك سردار جنگی ثروتمند، در آن عصر، که مردان برای خدمت سربازی اجیر میشدند احتیاج نداشت که از دوستان کمک بخواهد و خود او هر قدر سرباز میخواست اجیر مینمود. قید این نکته که دوستانش اگر هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوند بهتر است نشانه کم پولی لطف علی خان زند در آن دوره میباشد و خان زند اگر بقدر کافی پول میداشت آن تقاضا را از دوستان نمی کرد.

دوستان لطف علی خان زند در ابرقو و آباده و بوانات باو کمک کردند و هر يك هزینه مجهز کردن عده ای از سواران را متقبل شدند و آنها را نزد خان زند فرستادند و میدانستند که از آن ببعده مستمري سربازان را لطف علی خان خواهد پرداخت. ورود خان زند به ابرقو و درخواست کمک از دوستان و آنگاه بسیج سواران برای این که نزد لطف علی خان فرستاده شوند وقایعی نبود که پنهان بماند، در همان عصر در شهر پاریس پایتخت فرانسه يك چنان وقایع پنهان نیمماند تا چه رسد به ابرقو و آباده و بوانات که جاهائی کوچک بود و مثل تمام مناطق کوچک، هیچ خبر در آنها پنهان نیمماند و همه مردم از تمام وقایع محلی مستحضر میشدند لذا آنهائی که با حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی دوست بودند آن وقایع را باطلاع آن دو رسانیدند. حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی هم بخواجه قاجار گزارش دادند که خان زند در ابرقو مشغول جمع آوری سرباز است و چون در آنجا و آباده و بوانات دارای دوستان است و بوی کمک میکنند، ما نمیتوانیم در آنجا بوی حمله ور شویم. نه حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی جرئت کرد که برای جنگ با لطف علی خان زند

به ابرقو برود نه تقی خان یزدی که در یزد خان زند را شکست داده بود . هردوی آنها از رشادت لطف علی خان زند میترسیدند و تقی خان یزدی میاندیشید لطف علی خان هنگامی که پیش از سیصد سوار نداشت سه هزار پیاده و سوار او حمله ور شد و عاقبت هم نگذاشت وی را محاصره کنند و با سوارانش جان بدر برد و اگر او برای جنگ با شاهزاده زند به ابرقو برود چون لطف علی خان در آنجا قوی است وی را شکست خواهد داد و ممکن است که به قتل برسد یا دستگیر شود و در هر حال ، خطر شکست خوردنش موجود است و اگر از لطف علی خان زند در ابرقو شکست بخورد حیثیت او نزد آقا محمدخان قاجار متزلزل خواهد گردید و بهتر این است که بجنگ شاهزاده زند نرود و آبروی خود را نزد خواجه قاجار دوچار خطر نکند . اما ابراهیم خان کلاتر شیرازی از لطف علی خان زند وحشت فطری داشت . چون میدانست که اگر شاهزاده زند بوی دسترسی پیدا کند ، شدت مجازاتش خواهد کرد و از رشادت خان زند نیز مستحضر بود و از روبرو شدن با شاهزاده زند در میدان جنگ میترسید . لذا جنگ کردن با خان زند را برعهده آقا محمدخان قاجار انداخت و از او خواست که مرتبه ای دیگر برای سرکوبی خان زند قشون بفرستد و چون نمیتوانست که به خواجه قاجار بنویسد که وی شدت از شاهزاده زند میترسد چنین نوشت : من نمیتوانم سربازان پادگان شیراز را برای جنگ بالطف علی خان زند به ابرقو بفرستم و نه میتوانم خود از این شهر بروم زیرا اگر سربازان پادگان شیراز را از اینجا خارج کنم و برای جنگ بفرستم یا خود از شیراز بروم این شهر دستخوش اغتشاش خواهد شد و طرفداران لطف علی خان زند زمام امور را بدست خواهند گرفت و لذا سربازان باید در این شهر بمانند و من هم در شیراز باشم .

آقا محمدخان قاجار مردی با هوش بود و بعد از این که نامه حاجی ابراهیم خان کلاتر را دریافت کرد متوجه شد که وی از لطف علی خان میترسد . خواجه قاجار می فهمید شهری چون شیراز ، میدان جنگ نیست که نگاه داشتن يك قشون قوی در آنجا ضرورت داشته باشد . آقا محمدخان در مییافت که يك حاکم لایق ، آنهم حاکمی از اهل محل که همه را می شناسد و از وضع زندگی و عقیده سیاسی تمام سکنه شهر آگاه است میتواند با یکصد سرباز یا گز مه ، نظم شهری چون شیراز را حفظ نماید و گفته حاجی ابراهیم خان کلاتر عذری است سست . با این که عذر کلاتر شیرازی در نظر مردی باهوش چون آقا محمدخان قاجار قابل قبول جلوه نمیکرد خواجه قاجار ، عذر واقعی کلاتر شیرازی را که بیم از لطف علی خان زند بود پذیرفت . آقا محمدخان خود از لطف علی خان زند بستوه آمده بود و بحاجی ابراهیم خان کلاتر حق میداد که از لطف علی خان بیم داشته باشد و به کلاتر شیرازی اطلاع داد که برای نابود کردن لطف علی خان زند ، قشون خواهد فرستاد و بعد ، هفت هزار سوار و پیاده ، بفرماندهی ( محمد حسین خان قوئلو ) کشیکچی باشی مامور شدند که بروند و بالطف علی خان زند بجنگند . آقا محمدخان قاجار به محمد حسین خان قوئلو کشیکباشی گفت لطف علی خان زند را رها نکن و هر جا رفت در تعقیبش باش و اگر بتوانی زنده او را دستگیر کنی بهتر است و اگر نتوانستی

سرش را براي من بفرست . محمد حسين خان قوانلو باقشون خود وارد شيراز شد و حاجي ابراهيم خان کلاتر از وي پذيرائي کرد و بعد عازم ابرقو گرديد تا اين که خان زند را معدوم نمايد .

وقتي محمد حسين خان قوانلو از شيراز حرکت کرد حاجي ابراهيم خان کلاتر پانصد سرباز باو داد و آن مرد با يك قشون هفت هزار و پانصد نفری براي جنگ با خان زند عازم ابرقو گرديد . ما نميدانيم که شماره سربازان لطفعلي خان زند در ابرقو چقدر بوده است چون نميدانيم که دوستان وي در ابرقو و آباءه و بوانات چند سواربرايش بسيج کردند و در دسترس خان زند گذاشتند . اين اولين بار نيست که ما در اين تاريخ مواجه با ابهام مي شويم و آخرين بار هم نخواهد بود . در تمام دوره قاجاريه مورخين ايراني جرئت نمی کردند که شرح حال لطفعلي خان زند را مطابق با واقع بنويسند و مجبور بودند که رعايت نظريه زمامداران وقت را بنمايند و در کتب مورخين قاجاريه صفات نيك لطفعلي خان زند مسکوت گذاشته شده و موارد ضعف شاهزاده زند را بزرگ جلوه داده اند . اگر لطفعلي خان زند ، در مورد مرد يازنی يك شوخی کرده ، آن را طوری زشت نموده و بزرگ جلوه داده اند که پنداری از بزرگترين جنايات است در صورتی که مردم جنوب ايران در آن موقع شوخ بودند و لطفعلي خان زند هم یکی از مردم جنوب ايران بود و شوخی کردن نزد مردم فارس نشانه داشتن ذوق و نشاط بشمار می آمد .

خواجه قاجار بعد از اعزام هفت هزار سرباز بفرماندهی محمد حسين خان قوانلو ، سه هزار سوار و پياده ديگر هم بفرماندهی مردی باسم (محمد قاجار) يا (محمد آقاي قاجار) به فارس فرستاد تا اين که به محمد حسين خان قوانلو کمک بشود . خان زند وقتی شنيد که قشون آقامحمدخان قاجار بفرماندهی محمد حسين خان کشيك چسی از شيراز حرکت کرده تا اين که در ابرقو باو واصل گردد از آنجا براه افتاد و بسوی بوانات رفت و در آنجا هم توقف نکرد و راه نيريز را پيش گرفت .

آقامحمد خان قاجار که در تهران بود مطلع شد که گنبد آرامگاه حسين (ع) امام سوم شيعيان در کربلا شکافته و اگر مبادرت به مرمت آن نکنند ، ويران خواهد گرديد . در آن موقع ، کربلا ، مثل ساير بلاد بين النهرين جزو امپراطوری عثمانی بود . بين النهرين منقسم به سه استان و يازده شهرستان ميشد و حکام استان ها و شهرستان ها در عين حال که مطيع حکومت عثمانی بودند نوعی استقلال داخلی داشتند . حاکم کربلا مردی بود که در آن زمان برای تعمير آرامگاه حسين (ع) اعتباری نداشت و شيعيان مقیم کربلا از بیم آن که عمارت آرامگاه حسين ويران نشود به آقامحمدخان قاجار مراجعه کردند چون شنیده بودند که دارای عقیده مذهبی می باشد .

آقامحمدخان هم بدون درنگ هيئتی متشکل از يك معمار و چند بناء و يك مباشر را که ناظر هزینه بود به کربلا فرستاد تا اين که آرامگاه حسين (ع) را مرمت نمايند و گنبد امام سوم شيعيان را با زر بپوشانند و هزینه مرمت آرامگاه حسين (ع) و زرین کردن گنبد ، از طرف آقامحمدخان قاجار پرداخته شد و بيول آن زمان یکصد هزار

تومان صرف تعمير آرامگاه و زرین کردن گنبد آن گردید و پرداخت آن وجه ، از طرف آقامحمدخان قاجار ، دلیلی است دیگر ، مشعر بر این که وی ممسک نبود و اگر مردی لثیم بشمار میآمد آن پول گزاف را در راه مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد امام سوم شیعیان خرج نمیکرد . ( صباحی بیدگلی ) شاعر ایرانی که معاصر با آقامحمد خان قاجار بود شعری راجع به ماده تاریخ مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد آن سرود که این است :

(کلك صباحی از پی تاریخ آن نوشت در گنبد حسین علی ، زیب یافت زر )  
این ماده تاریخ سال ۱۲۰۵ هجری قمری را نشان میدهد در صورتی که عده ای از مورخین دوره قاجاریه تاریخ زرین شدن گنبد امام سوم شیعیان را به هزینه آقامحمد خان قاجار در سال ۱۲۰۶ هجری قمری نوشته اند .  
در همان موقع که مشغول زرین کردن گنبد امام سوم بودند ، خواجه قاجار ب فکر ساختن قبر خود افتاد .

تا آن موقع خواجه مزبور در فکر مرگ نبود . نه این که فکر کند که هرگز نخواهد مرد بلکه ، مرگ را نزدیک نمیدید . ولی بعد از این که سگته کرد (و شرح آن داده شد) اندیشید که خواهد مرد لذا گفت که قبر او را در (نجف) واقع در بین النهرین حفر نمایند و بعد از وفات ، جسدش را منتقل به نجف کنند و در آنجا به خاک سپارند . در همان موقع وصیت نمود که بعد از مرگش این اشعار را بنویسند و در قبرش جا بدهند و این اشعار که سراینده اش حافظ شاعر معروف ایرانی است وصف الحال آقامحمدخان قاجار خطاب به امام اول شیعیان میباشد که آرامگاهش در نجف قرار دارد :

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاک      گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
مرا امید وصال تو زنده میدارد      و گرنه هر دمم از هجرتست بیم هلاک  
تورا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند      بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

بعد از این که آقامحمدخان قاجار در شوشی واقع در قفقازیه بقتل رسید طبق وصیتی که کرده بود جسدش را به بین النهرین منتقل کردند و در نجف دفن نمودند و اشعار مذکور در فوق را هم نوشتند و در قبرش جا دادند .

لطف علی خان زند، از این جهت از ابرقو براه افتاد و به بوانات و آنگاه (دارا بجرد) و سپس به نیریز رفت که متوجه شد در ابرقو و بوانات و غیره نمیتواند مقابل قشون آقامحمدخان قاجار پایداری نماید . لطف علی خان زند نمیخواست به یکی از قلاع کوچک که در ابرقو و بوانات و دارا بجرد بود پناه ببرد . چون میدانست که در قلاع مزبور ، بمناسبت کوچکی قلعه ، نخواهد توانست پایداری نماید و اگر در آخرین جنگ خود با آقامحمدخان قاجار به قلعه کرمان پناه برد بدو علت بود : یکی این که میدانست کرمان قلعه ایست بزرگ و او میتواند در آن قلعه پایداری کند و دوم این که چند نفر از افسرانش باو گفته بودند هر کس کرمان را محاصره کند بعد از فرا رسیدن زمستان چاره ندارد جز این که محاصره را رها کند و برود زیرا زمستان کرمان

آن قدر سخت است که هیچ قشون قادر بادامه محاصره نخواهد بود. تردیدی وجود ندارد که خان زند نمیخواست به قلعه کرمان پناهنده شود و غریزه جنگی آن شاهزاده جوان بوی می فهمانید که نباید خود را درون يك حصار، محصور نماید و اختیار مانورهای خود را بدست خصم بدهد. ولی مشاورین خان زند! او را آسوده خاطر کردند و گفتند اگر شما تا زمستان در کرمان مقاومت کنید، آقا محمدخان قاجار بعد از فرارسیدن فصل سرما مجبور خواهد شد که محاصره را رها کند و برود. خان زند هم با اعتماد گفته مشاورین خود در کرمان، حصارى شد و همان اشتباه سبب نابودى اش گردید. اگر خان زند که در قبال آقا محمدخان قاجار، روش جنگ پارتیزانی را پیش گرفته بود بآن روش ادامه میداد کشته نمیشد و شاید میتواندست عاقبت بر خواجه قاجار غلبه کند و سراسر ایران را قلمرو سلطنت خود نماید.

لطف علی خان زند در بین مشاهیر علمی و عرفانی ایران به شیخ محمود شبستری عارف مشهور ارادت داشت و تمام اشعار کتاب او موسوم به ( گلشن راز ) را میدانست و قبل از این که در کرمان حصارى شود با کتاب گلشن راز فال گرفت و فال بد آمد و با طرفیان گفت که ما از پناهنده شدن به قلعه کرمان بد خواهیم دید ولی آنها خان زند را آسوده خاطر کردند و گفتند بیم بخود راه ندهد. این نکته را باید گفت که خان زند که مردی بود روشن فکر و واقع بین، هرگز برای مبادرت به يك مانور جنگی متوسل بتفأل نشد و در دوره عمر فقط همان يك بار از کتاب گلشن راز فال گرفت. بعد از این که در کرمان حصارى شد چند بار راجع به شیخ محمود شبستری سراینده گلشن راز با طرفیان صحبت کرد و ما، در موقع، اظهارات لطف علی خان زند را راجع بعارف بزرگ ایران از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید.

لطف علی خان زند که نمی خواست بقلعه ای پناهنده شود و گرفتار محاصره گردد در جستجوی منطقه ای بود که بتواند در آنجا با قشون آقا محمدخان قاجار بجنگد و عاقبت در منطقه نیریز آن منطقه را یافت.

## جنگ (خرمن کوه)

در نیریز ( نی ریز ) کوهی وجود داشت به اسم ( کوه خرمن ) و در آن کوه تنگه ای بود که در تمام فصول سال، نهری در آن جریان داشت. آن نهر در فصل بهار طغیان میکرد و در پائیز و زمستان کم آب میشد ولی هرگز خشک نمیگردید. آن دره، يك مدخل داشت بداخل منطقه نیریز و يك مخرج که اگر از آن خارج میشدند به بیابان میرسیدند. جدارهای آن دره طوری بود که هیچکس نمیتوانست از آنجا وارد دره شود. فقط ممکن بود که از مدخل و مخرج دره، وارد آن شوند و هرگاه مدخل و مخرج آن دره را مسدود میکردند کسی نمیتوانست قدم بدره بگذارد و يك قشون، در صورت دارا بودن آذوقه و علیق میتواندست مدتی طولانی در آن دره بماند بدون اینکه

از حیث آب در مضیقه باشد . خان زند بعد از این که آذوقه و علیق و سوخت کافی فراهم کرد آن دره واقع در خرمن کوه را برای جنگ با قشون آقامحمدخان قاجار انتخاب نمود . بعد از این که خان زند وارد دره خرمن کوه شد اولین کاری که کرد این بود که در مدخل و مخرج دره در دو طرف یعنی در دامنه های طرفین مقداری سنگ جمع آوری کرد تا این که علیه مهاجمین بکار برده شود . در آن دوره و امروز ، سقوط سنگ بريك قشون مهاجم یا مدافع در مناطق کوهستانی يك سلاح هولناك بود و هست و يك سنگ كوچك كه از بالای کوه ، روی سر سربازی بیفتد برای قتل او کافی است تا چه رسد به سنگ های بزرگ که چندین نفر را به هلاکت میرساند . خان زند یقین داشت که در آن دره ، مورد محاصره دائمی قرار نخواهد گرفت و هر زمان که مایل باشد میتواند از مخرج دره خارج شود . لطف علی خان زند پیش بینی میکرد که قشون آقامحمدخان قاجار بعد از این که بدره خرمن کوه رسید در صد دبر می آید که وارد دره شود و چون نمیتواند بفکر میافتد که از راه دیگر وارد دره گردد . لیکن برای این که بتواند از راه دیگر وارد دره شود باید تمام خرمن کوه را دور بزند و مدتی وقت قشون ، صرف راه پیمائی میشود و وقتی به مخرج دره میرسد می بیند که وارد شدن به دره ، از آن راه ، مثل وارد شدن از راه مدخل ، دشوار است و روزی که مدافعین خواهند از دره خارج شوند و بروند ، آن قدر سنگ بر مهاجمین خواهند بارید که مخرج دره را از وجود آنها مصفی خواهند کرد و از آنجا خارج خواهند شد . خان زند پیش بینی میکرد که قشون آقامحمدخان قاجار حتی اگر توپ داشته باشد نمیتواند وارد دره خرمن کوه شود و گلوله توپهای آن قشون در سنگ های کوه موثر نخواهد بود . لطف علی خان زند اگر فرصت میداشت میتوانست حتی در دامنه های کوه ، در دو طرف دره ، در نقاطی که دامنه کوه خاکی بود گندم و جو بکارد و غذای سواران و اسبهایشان را در محل فراهم کند . ولی وقتی خان زند بآنجا رسید آن فکر را نمیکرد و از آن گذشته ، فصل کشت غله ، در دامنه های کوه سپری گردیده بود . محمد حسین خان قوانلوی کشیک چی باشی که همه جا ، خان زند را تعقیب میکرد به کوه خرمن رسید . وی فهمید که لطف علی خان زند و سوارانش در دره هستند و خواست که وارد دره شود ولی از دو طرف ، بر سربازانش سنگ باریدند و کشیک چی باشی چون دید اگر اصرار کند تمام سربازانش بر اثر سنگباران به قتل خواهند رسید ، بطور موقت از ورود بدره منصرف گردید . بعد از آن ، عده ای از سربازان خود را مامور کرد که کوه را دور بزنند و از طرف دیگر ، وارد دره شوند . ولی آنها هم نتوانستند که قدم بدرون دره بگذارند و فهمیدند تا وقتی ارتفاعات در دست سربازان خان زند است و از آنجا بر سر مهاجمین سنگ میبارند آنها نخواهند توانست که وارد دره شوند .

فرمانده سربازانی که مامور شده بود از طرف دیگر وارد دره شود گزارش داد که سربازان لطف علی خان زند بر سرشان سنگ میبارند و آنها نمیتوانند وارد دره شوند . کشیک چی باشی امر کرد که سربازان همانجا باشند که مانع از فرار خان زند شوند تا این که

برای باز کردن مدخل و مخرج دره فکری بکند. کشیک‌چی باشی عده‌ای از سکنه محلی را که میگفتند که کوه پیما هستند احضار کرد و بآنها گفت من از شما میخواهم راهی را نشان بدهید که ما از آنجا بتوانیم وارد دره شویم. مردی با اسم (شعبان پاشنه) که گفته میشد از کوه پیمایان برجسته آن حدوداً است گفت ای خان، نشان دادن راهی که بتوان از آنجا وارد دره شد دشوار نیست و من هم اکنون راهی را بشما نشان میدهم که از آنجا وارد دره میشوند. اما کسی میتواند از آن راه برود که کوه پیما باشد و سربازان شما نمیتوانند از آن راه وارد دره شوند. کشیک‌چی باشی گفت اگر من بدانم که در اینجا کسانی هستند که میتوانند از راه کوه وارد دره شوند بآنها انعام خواهم داد. شعبان پاشنه گفت ای خان در اینجا حداکثر بیست کوه پیما هست و هر قدر شما بآنها انعام بدهید این بیست نفر بعد از این که وارد دره شدند نمیتوانند با سربازان لطف‌علی خان زند بجنگند و همین که وارد دره شدند کشته خواهند شد. کشیک‌چی باشی گفت من نمیخواهم که کوه پیمایان بروند و با سربازان لطف‌علی خان بجنگند. آنچه من میخواهم این است که کوه پیمایان راهی نشان بدهند که سربازان من بتوانند از آنجا بروند و خود را از دو طرف دره به بالای کوه برسانند و با سربازان لطف‌علی خان زند که آنجا هستند بجنگند و آنها را نابود کنند تا این که وقتی ما میخواهیم وارد دره شویم سنگ بر سرمان نریزند. ما از کوه پیمایان کمک، برای بالا رفتن از کوه میخواهیم نه این که بروند و در داخل دره خود را به کشتن بدهند. شعبان پاشنه گفت این کار را میتوان کرد و من و همکارانم کمک میکنیم تا سربازان شما به بالای کوه بروند و دیگر جنگیدن با سربازان لطف‌علی خان بر عهده خود آنها است. شعبان پاشنه یعنی شعبان با اساس و پایدار تعهد کرد که عده‌ای از سربازان کشیک‌چی باشی را به بالای دو کوه که در دو طرف دره قرار داشت برساند تا این که آنها بمدخل دره در بالای کوه‌ها حمله کنند و سربازان لطف‌علی خان زند را از آنجا برانند.

شعبان پاشنه به کشیک‌چی باشی گفت من نمیدانم که سربازان لطف‌علی خان که بالای کوه جا گرفته‌اند کوه پیما هستند یا نه ولی چون چندین روز است که بالای کوه بسر میبرند، تجربه آموخته‌اند و میدانند چگونه باید آنجا بسربرد و سربازان شما که اکنون میخواهند بالای کوه بروند بدون تجربه میباشند و نمیدانند که چگونه جا بگیرند و بجنگند و آن بالا مثل زمین مسطح نیست که بتوان براحتی راه رفت و جنگید. کشیک‌چی باشی که عجله داشت زودتر وارد دره شود مقداری پول به شعبان پاشنه داد که صرف خرید احتیاجات نماید زیرا وی میگفت که برای بالا بردن سربازان کشیک‌چی باشی احتیاج به کلنگ و دیلم و چوب و طناب و گچ دارد. شعبان پاشنه وسائل کار را فراهم کرد و علاوه بر یک عده کوه پیما اشیای مزبور را هم خرید و با کمک همکاران خود در صدد برآمد که از دو طرف کوه، راهی بسوی بالا، بگشاید تا کوه پیمایان و بعد از آنها سربازان کشیک‌چی باشی بتوانند از آن بالا بروند. شعبان پاشنه بکوه پیمایان دستور داد که به نسبت از کوه بالا میروند سوراخ‌هایی در سنگ حفر نمایند و چوب در آنها

قرار بدهند و با گچ محکم کنند و سپس روی آن چوب ها قطعاتی دیگر از چوب نصب نمایند بطوری که يك پلکان بوجود بیاید و سربازان بتوانند از آن بالا بروند . پلکان را در دو طرف کوه ، دور از مدخل دره ایجاد کردند چون اگر میخواستند در مدخل دره پلکان بوجود بیاورند سربازان لطفعلی خان زند مانع میشدند و کوه پیمایان را به تیر می بستند و بقتل میرسانیدند. لذا آنها مجبور بودند که در منطقه ای دور از میدان دید سربازان لطفعلی خان زند مبادرت به ایجاد پلکان نمایند . کشیکچی باشی امر کرده بود هنگامی که کوه پیمایان مشغول ساختن پلکان هستند ، سربازانش در مدخل دره تظاهر بجنگ کنند و اینطور نشان بدهند که قصد دارند وارد دره شوند تا این که سربازان لطفعلی خان در مدخل دره ، مشغول باشند و حواس آنها متوجه جاهای دیگر نشود . اگر سربازان خواجه قاجار در مدخل دره ، مشغول باشند و حواس آنها متوجه جاهای دیگر سربازان لطفعلی خان زند بسوی کسانی که مشغول ساختن پلکان بود جلب میشد گوا اینکه وضع کوه طوری بود که آنها را نمیدیدند ولی صدای کلنگ و دیلم بگوششان میرسید . هر بامداد کوه پیمایان شروع بکار میکردند و همین که کار آنها شروع میشد سربازان خواجه قاجار در مدخل دره مبادرت بتظاهر جنگی میکردند و نشان میدادند که قصد دارند وارد دره شوند و سربازان خان زند از بالا بر سرشان سنگ میباریدند و تظاهر آنها تا غروب ادامه مییافت و آن موقع چون کوه پیمایان دست از کار می کشیدند سربازان هم تظاهر را ترك میکردند و خود را برای استراحت آماده مینمودند . تا این که پلکان تمام شد و کوه پیمایان به کشیکچی باشی گفتند که سربازان او میتوانند روز بعد از دو طرف بر کوه صعود نمایند . محمد حسین خان قوئلو کشیکچی باشی افسران خود را طلبید و بآنها دستور داد که بامداد روز دیگر بعد از اینکه هوا روشن شد حمله را شروع کنند. نقشه حمله از طرف محمد حسین خان قوئلو اینطور طرح شد که عده ای از سربازان با کمک کوه پیمایان، از دو طرف، بر کوه صعود کنند و وقتی بیلا رسیدند بر آن عده از سربازان لطفعلی خان زند که در مدخل دره هستند حمله نمایند و آنها را بقتل برسانند تا این که مدخل دره گشوده شود و سربازان او بتوانند بدون بیم از اینکه زیر سنگ های گران له شوند قدم بدره بگذارند و همین که وارد دره شدند کار لطفعلی خان زند ساخته خواهد شد .

چون مخرج دره بسته است و سربازان او که در آنجا هستند نمی گذارند که لطفعلی خان از آن دره بگریزد و آن جوان اگر بقتل نرسد ناگزیر دستگیر و اسیر خواهد شد و اگر او را اسیر کنند بهتر از این است که بقتل برسانند زیرا میتوانند او را نزد آقا محمد خان قاجار بفرستند تا هر طور که میخواهد با وی رفتار نماید . هنگامی که محمد حسین خان قوئلو با افسران خود راجع به حمله روز بعد ، صحبت میکرد کوه پیمایان حضور داشتند و گفتند که روز بعد سربازان را باید با طناب بالا کشید و با این که پلکان وجود دارد سربازان نخواهند توانست بدون طناب بالا بروند چون پرت خواهند شد و باید عده ای بالای کوه سر طنابها را که متصل به سربازان میباشد نگاه دارند تا آنها از کوه پرت نشوند . محمد حسین خان قوئلو که میدانست بعد از این که



سربازانش از دوطرف بالای کوه رسیدند باید با سربازان خان زند بجنگند با افسران گفت اول شما باید بر کوه صعود کنید که وقتی سربازان بیالای کوه رسیدند آنجا حضور داشته باشید و جنگ را اداره نمائید و اگر شما بالای کوه نباشید سربازان نخواهند دانست چه کنند . کشیک چی باشی گفت ممکن است که لطفعلی خان بعد از اینکه فهمید که ما بالای کوه سربازانش حمله ور شده ایم در صدد برآید که با آنها کمک برساند و شما نباید بگذارید که سربازان لطفعلی خان برای کمک بهمقطاران خود بر کوه صعود کنند و همانطور که آنها بر ما سنگ باریدند و نگذاشتند که ما وارد دره شویم شما هم بر آنها سنگ ببارید و نگذارید که خود را بیالای کوه برسانند . اگر شما بتوانید سربازان لطفعلی خان را در مدخل دره ، بالای کوه غافلگیر نمائید جنگ بیش از چندین دقیقه طول نخواهد کشید و بدون ملاحظه و ترحم همه را بقتل برسانید ولی اگر نتوانستید آنها را غافلگیر کنید باید طوری بجنگید که آنها نتوانند روی ما سنگ ببارند تا ما از دهانه دره بگذریم و خود را به لطفعلی خان برسانیم . بامداد روز بعد اول کوه پیمایان که طناب بکمر خود بسته بودند از دوطرف بر کوه صعود نمودند و بعد افسران که طناب بر کمر داشتند از پلکان بالا رفتند . کوه پیمایان با آنها و سربازان گفته بودند برای این که دوچار دوار سر نشوید نظربه پائین و بالا نیندازید و فقط مقابل خود را از نظر بگذرانید و پله به پله بالا بروید و ما هم در بالای کوه سرطابی را که بکمر شما بسته شده در دست داریم که اگر لغزیدید پرت نشوید . طبق دستوری که محمد حسین خان قوانلو صادر کرده بود ، اول افسران صعود کردند و بعد از آنها سربازان از پلکان بالا رفتند . اتصال طناب بکمر افسران و سربازان موثر واقع شد و آنها که حس میکردند از بالا مورد حمایت قرار گرفته اند بدون بیم از پرت شدن صعود میکردند و با قوت قلب ، قدم به پله های فوقانی می نهادند ، هر افسر و سرباز که صعود میکرد دارای تپانچه و تفنگ و باروت و سرب و قدری آذوقه و آب بود که اگر جنگ بالای کوه طول کشید و گرسنه و تشنه شدند خود را سیر کنند و از تشنگی برهانند . چون سربازان خواجه قاجار در مدخل دره تظاهر بحماه میکردند سربازان لطفعلی خان زند متوجه نشدند که عده ای از سربازان دشمن مشغول بالا آمدن هستند و حواس آنها فقط متوجه مدخل دره بود تا این که سربازان آقامحمدخان قاجار نتوانند وارد دره شوند . وقتی سربازان بیالای کوه رسیدند طنابها را گشودند که آزادی عمل داشته باشند و بعد از طرف افسران فرمان حمله صادر گردید . افسران و سربازان خواجه تاجدار از آن پس ، در حالی که تفنگ ها یا تپانچه ها را در دست داشتند بطرف سربازان لطفعلی خان زند رفتند و بزودی متوجه شدند که راه پیمائی بالای کوه بطوریکه کوه پیمایان گفته بودند مثل راه پیمائی در زمین مسطح نیست . وقتی افسران دریافتند که نمیتوان بالای کوه ، براحتی گام برداشت ناگزیر شدند سربازان بگویند که روی سینه بخزند و در حال خزیدن بسوی دهانه دره بروند و همین که به تیر رس رسیدند بطرف سربازان لطفعلی خان شلیک نمایند . چون سربازان خواجه تاجدار روی سینه می خزیدند و جلو میرفتند ، سربازان خان زند که در مدخل دره مشغول پیکار بودند

آنها را ندیدند مگر در آخرین لحظه یعنی هنگامی که سربازان خواجه قاجار تفنگ‌های خود را بسوی آنان دراز کرده ، میخواستند تیراندازی کنند . در شلیک اول عده‌ای از سربازان لطف‌علی خان زند ، بهلاکت رسیدند و بقیه بطرف تفنگ‌های خود رفتند تا این که از خویش دفاع نمایند زیرا تفنگ را از خود دور نموده بودند . آنها فقط با فروریختن سنگ بر سربازان خواجه قاجار می‌جنگیدند و خود را محتاج تفنگ نمیدانستند و چون حمل تفنگ هنگامی که عده‌ای باید سنگ حمل نمایند دشوار است تفنگ‌ها را از خود دور کرده بودند . در حالی که سربازان لطف‌علی خان زند بسوی تفنگ‌ها میرفتند سربازان خواجه قاجار مرتبه‌ای دیگر شلیک کردند و باز عده‌ای از سربازان خان زند بهلاکت رسیدند و چند جسد از بالای کوه سقوط کرد زیرا بعضی از آنها که تیر میخوردند و دردم بهلاکت میرسیدند یا بسختی مجروح میشدند نمیتوانستند تعادل خود را حفظ نمایند . يك مجروح سخت در زمین مسطح به خاک میافتد ولی بالای کوه بمناسبت اینکه سنگ یا خاک ناهموار میباشد ممکن است سقوط کند . سربازان خواجه قاجار در حال خریدن جلود میرفتند و تیراندازی میکردند و سربازان خان زند بعد از این که تفنگ‌ها را بدست آوردند ، مصمم شدند که از خویش دفاع نمایند . محمد حسین خان قوآنلوی کشیک‌چی باشی بعد از این که صدای تیراندازی را از دو طرف کوه شنید و فهمید که در بالا پیکار در گرفته ، سربازان امر کرد که وارد دره شوند . او میدانست بعد از آن که در بالا پیکار شروع شد سربازان خان زند که تا آن موقع کاری جز فروریختن سنگ نداشتند ناچارند که دست از آن کار بکشند و از خود دفاع نمایند . در نتیجه دهانه دره بدون مزاحم میشود و او میتواند قدم به دره بگذارد .

پیش‌بینی کشیک‌چی باشی جامه حقیقت پوشید و سربازانی که بالای کوه در دو طرف مدخل دره بودند مجبور شدند که تفنگ بدست بگیرند و از خود دفاع نمایند و در چند لحظه فروریختن سنگ ، بکلی متوقف گردید و راه بروی سربازان کشیک‌چی باشی باز شد . همان طور که سربازان لطف‌علی خان زند بالای کوه ، در مدخل دره غافلگیر شدند خود خان زند نیز درون دره غافلگیر شد . گرچه بعد از این که صدای تیراندازی از بالای کوه و مدخل دره برخاست خان زند دریافت که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده است . ولی فاصله بین استماع صدای تیراندازی و حمله سربازان کشیک‌چی باشی نه باندازه‌ای بود که لطف‌علی خان زند بتواند چاره بیندیشد و نیروی امدادی برای سربازانی که بالای کوه بودند بفرستد یا هانور دیگر را ابتکار کند . تنها کاری که لطف‌علی خان زند توانست بکند این بود که بآن دسته از سربازانش که در انتهای دره ، و در مخرج آن بالای کوه بودند اطلاع داد که فرود بیایند تا این که از دره خرمن کوه یا (کوه خرمن) خارج شوند . زیرا خان زند میدانست که اگر او از دره بیرون برود و سربازانش را در مخرج دره ، بالای کوه بگذارد همه گرفتار خواهند شد و بقتل خواهند رسید . وقتی لطف‌علی خان میخواست با سربازانش از دره خارج شود مورد تعرض سربازان خواجه قاجار که در خارج بودند قرار گرفت و مرتبه‌ای دیگر دلیری و جرئت زیاد لطف‌علی خان زند بمددش رسید و توانست با ابراز شجاعت خود و عده‌ای از سربازانش را نجات بدهد .

آن دسته از سربازان خان زند که درمدخل دره بالای کوه بودند بقتل رسیدند. اسیر شدند و لطف علی خان که درون دره مورد حمله کشیکچی باشی قرار گرفته بود، نتوانست اقدامی برای کمک کردن بآنها یا نجاتشان بکند و باین ترتیب جنگ دره خرمین کوه با موفقیت قشون آقا محمد خان قاجار خاتمه یافت و گرچه در آن جنگ نیروی خواجه قاجار خیلی بیش از نیروی لطف علی خان زند بود اما لیاقت کشیکچی باشی در آن موفقیت اثر داشت. اگر غیر از او بود شاید ماه ها آن دره را محاصره میکرد تا این که محصورین از گرسنگی بمیرند و بر اثر طول مدت جنگ هزینه ای سنگین بر آقا محمدخان قاجار تحمیل میشد. اما چون مردی لایق بود و میتوانست در جنگ مبادرت به ابتکار کند راه پیروزی را یافت و دره خرمین کوه را تصرف کرد. از طول مدت آن جنگ اطلاعی صحیح در دست نیست بقول بعضی از مورخین جنگ مزبور از روزی که قشون آقا محمد خان قاجار دره را محاصره کرد تا روزی که لطف علی خان زند از آن دره گریخت یازده روز طول کشید. بعضی نوشته اند که آن جنگ پانزده روز طول کشیده و برخی هم مدت جنگ را یک ماه نوشته اند. مانور محمد حسین خان قوانلوی کشیکچی باشی در آن پیکار جالب توجه بود و با در نظر گرفتن اشکال کار و نبودن وسائل، میتوان آن را یکی از اعمال برجسته نظامی دانست و بعد از این که خبر آن پیروزی به خواجه قاجار رسید یک آفتابه لکن طلا را که از ظروف گرانبهای خود او بود به محمد حسین خان قوانلو انعام داد.

وزن آفتابه لکن طلا که آقا محمدخان قاجار به کشیکچی باشی داد بمقیاس امروزی دو کیلو گرم و چهار صد گرم وزن داشت (بوزن سابق سه چارک - سه چهاریک) و آن را یکی از زرگرهای شهر بروجرد ساخته بود و در آن عهد در بروجرد، که از شهرهای کوچک ایران میباشد عده ای زرگر بسر میبردند که از صنعتگران و هنرمندان برجسته آن کشور محسوب میشدند و آنچه میساختند ارزش هنری داشت. آن آفتابه لکن در خانواده کشیکچی باشی باقی ماند تا این که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه آن را پادشاه فروختند یا تقدیم کردند.

( توضیح - اکثر خوانندگان محترم اهل فضل هستند و بیش از مترجم بیمقدار این سرگذشت بقواعد زبان فارسی و فقه اللغة زبان ما آشنا میباشد و لذا ممکن است بر مترجم ایراد بگیرند که چرا کلمات نادرست را بکار میبرد ولی مترجم بعضی از مواقع با وقوف بر این که کلمه ای نادرست است آن را مینویسد تا کلمه ای غیر مانوس و دور از ذهن را بکار نبرد و یکی از کلمات نادرست (آفتابه) میباشد و فراموش نمیکنم که یکی از دانشمندان که مدتی است بجهان دیگر رفته و من از ذکر نامش خودداری مینمایم گفت که آفتابه را از این جهت اینطور تلفظ میکنند و مینویسند که در آن آب میریزند و در آفتاب میگذارند تا گرم شود و این موضوع را در یک بحث جدی لغوی نوشته بودند در یک نوشته مقرون به طنز، و در هر حال آفتابه نادرست است و صحیح آن (آب دبه) میباشد یعنی (ظرف آب) و هنوز در قسمت های جنوب ایران مردم آفتابه را (اوسدبه)

میخوانند و (او) همان آب است و پدران ما نیز (آب) را (او) میخواندند و در يك قسمت از زبان های هند و اروپائی به آب میگویند (او) بر وزن مو یعنی درخت انگور - مترجم ) .

لطف علی خان زند بعد از این که از دره خرمن کوه خارج شد مرتبه ای دیگر راه بیابان را پیش گرفت و بسوی مشرق رفت و خویش را به (قاین) رسانید و بطور موقت در آنجا سکونت نمود . چند روز بعد از ورود لطف علی خان زند به قاین مردی با اسم (سید علی بن میر رضی الدین اسد آبادی) وارد قاین گردید و چون شهرت داشت که مردی برجسته است وجوه شهر بدیدنش رفتند و لطف علی خان زند هم برای این که سید علی بن میر رضی الدین را بشناسد بدیدنش رفت . (سید علی بن میر رضی الدین) از هندوستان میآمد و میگفت که قصد دارد به زادگاه خود برگردد . لطف علی خان زند از آشنائی با آن مرد لذت برد و تا روزی که سید علی بن میر رضی الدین اسد آبادی در قاین بود از وی در خانه خود پذیرائی نمود و سید علی بن میر رضی الدین بسوی مشهد براه افتاد تا بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان بزادگاهش اسد آباد همدان مراجعت نماید و آن مرد کسی است که جد سید جمال الدین اسد آبادی معروف به افغانی محسوب میشود . سید علی بن میر رضی الدین پسری داشت با اسم سید صفدر و جمال الدین اسد آبادی پسر سید صفدر است و لذانوه سید علی بن میر رضی الدین میشود و مدتی است که راجع به سید جمال الدین اسد آبادی که در اروپا بمناسبت مباحثه ای که با (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی کرد معروفیت دارد بحث در گرفته و بعضی او را افغانی میدانند در صورتی که بدون تردید زادگاهش اسد آباد همدان است و قبر اجدادش هم امروز در اسد آباد همدان میباشد . علت مشهور شدن سید جمال الدین اسد آبادی به افغانی این است که دارای تخلص شعری افغانی بوده و بطور حتم وی در اسد آباد همدان متولد شده و مدتی نزد پدرش در اسد آباد تحصیل کرده و آنگاه باتفاق پدرش سید صفدر به قزوین رفته است . تاریخ تولد سید جمال الدین اسد آبادی در اسد آباد همدان ماه شعبان سال ۱۲۵۴ هجری قمری است و تاریخ رفتن او به قزوین باتفاق پدرش سال ۱۲۶۴ هجری قمری میباشد و لذا وقتی سید جمال الدین اسد آبادی از زادگاه خود مهاجرت کرد ده ساله بود و دو سال در قزوین ماند و در سن دوازده سالگی همچنان باتفاق پدرش راه تهران را پیش گرفت و بعد از ورود به تهران پایتخت ایران پسر و پدر در منزل مردی با اسم سلیمان خان صاحب اختیار منزل کردند. در تهران همه دیدند که سید جمال الدین اسد آبادی کلاه بر سر داشت (نه عمامه) و یکی از علمای روحانی تهران با اسم آقا سید صادق ، بدست خود عمامه بر سر سید جمال الدین اسد آبادی گذاشت و علتش این بود که سید جمال الدین اسد آبادی با این که هنوز کودک بود با آقا سید صادق دانشمند روحانی تهران مباحثه میکرد و آقا سید صادق که مجذوب هوش و استعداد سید جمال الدین شد گفت حیف است کسی که این هوش و استعداد را دارد ، عمامه بر سر نگذارد .

سید جمال‌الدین افغانی بعد باتفاق پدرش برای ادامه تحصیل عازم بین‌النهرین گردید و در شهر نجف در محضر درس یکی از دانشمندان بزرگ جهان شیعه موسوم بشیخ مرتضی انصاری شروع به تحصیل کرد .

مانمیخواهیم شرح زندگی سید جمال‌الدین اسدآبادی را بنویسیم و فقط بمناسبت این که جدش سید علی بن میررضی الدین در قاین با لطف علی خان زند دوست شد نامی از او بردیم و خواستیم بگوئیم که سید جمال‌الدین افغانی نیست بلکه اهل اسدآباد همدان است و شاید خانه ای که سید جمال‌الدین در آن متولد گردید هم اکنون در محله ( سیدان ) اسدآباد باشد و اگر آن خانه نباشد با احتمال نزدیک به یقین خویشاوندان سید جمال‌الدین اسدآبادی اکنون در اسدآباد همدان هستند .

### لطف علی خان زند بکرمان رفت

هنگامی که لطف علی خان زند در قاین بود (جهانگیر خان) از امرای سیستان داوطلب شد که باو کمک نماید و گفت که هزار سوار بوی خواهد داد . فکر رفتن بشهر کرمان که همان سبب نابودی لطف علی خان زند گردید، در قاین بوجود آمد . مورخین دوره قاجاریه برای این که دستور کور کردن مردم کرمان را ( بعد از غلبه آقامحمدخان قاجار بر آن شهر ) موجه جلوه بدهند نوشته‌اند که مردم کرمان یاغی شدند و بر ( مرتضی قلی خان ) حاکم شهر که از طرف آقامحمدخان قاجار بحکومت آنجا منصوب شده بود شوریدند و همچنین بر (محمد ابراهیم آقا) قاجار ، معاون حاکم و فرمانده پادگان کرمان طغیان کردند و آن دو را از شهر بیرون نمودند تا این که لطف علی خان زند را به حکومت انتخاب نمایند .

مردم کرمان در ایران سلامت نفس معروف هستند و بدفعات مورد مظالم شدید قرار گرفتند و دست طغیان بیرون نیاوردند .

مرتضی قلی خان حاکم کرمان با این که خیلی ظلم میکرد و بزور از مردم پول میگرفت باز مردم کرمان در فکر شورش نبودند .

آنچه سبب شد که در کرمان شورش بوجود آمد تحریک حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی بود که میخواست یکی از دوستان خود را حاکم کرمان کند و با حاکم وقت بطور غیرمستقیم مخالفت میکرد .

در این که سکنه کرمان حکومت لطف علی خان زند را بر حکومت مامورین آقامحمدخان قاجار ترجیح میدادند ، تردیدی وجود ندارد .

چون لطف علی خان زند ، مثل کریم خان زند ، مردی بود دادگستر و رئوف و بی آزار و اهل کرمان این واقعیت را میدانستند . ولی با این که اطلاع داشتند که لطف علی خان مردی عادل است نمیخواستند که علیه حاکم آقامحمدخان قاجار طغیان نمایند و تحریک حاجی ابراهیم کلانتر در کرمان يك شورش بوجود آورد و سبب گردید که مرتضی قلی خان در ارک کرمان محصور شود ( و مردم کرمان توانستند وی را بیرون کنند ) .

مورخین دوره قاجاریه که مردم کرمان را یاغی قلمداد کرده اند از ظلم مرتضی قلیخان چیزی ننوشته اند. در نظر آنها يك حاکم مجاز بود که هر چه می خواهد بکند و برای تحصیل پول مردم را گرفتار شکنجه نماید ولی مردم حق نداشتند اعتراض کنند و اگر اعتراض میکردند یاغی بشمار می آمدند .

واسطه فیما بین سکنه کرمان و لطفعلیخان زند ، جهانگیر خان سیستانی بود که مصمم شده خان زند کمک نماید و او را قائل کرد که هر گاه کرمان را مرکز حکومت خود کند خواهد توانست بر فارس و آنگاه سایر نقاط ایران مسلط گردد .

لطفعلیخان بطوری که اشاره نمودیم میاندیشید که اگر در کرمان سکونت نماید ممکن است که مورد محاصره قرار بگیرد .

اما جهانگیر خان و دیگران باو گفتند که کرمان دارای حصاری است متین و آقامحمدخان قاجار ولو توپ بیاورد نخواهد توانست بر کرمان غلبه نماید و پس از این که فصل پائیز فرارسید و سرمای مهیب زمستان کرمان شروع شد خواجه قاجار چاره ندارد جز این که محاصره کرمان را ترک کند و قشون خود را از آنجا ببرد .

لطفعلیخان زند ، تا آخرین روز که در قاین بود تردید داشت که آیا به کرمان برود یا نه ؟ ولی درخواست مردم کرمان که خواهان حکومت خان زند بودند و اصرار جهانگیر خان سیستانی بر تردید خان زند غلبه کرد و راه کرمان را پیش گرفت .

قبل از این که لطفعلیخان زند وارد کرمان شود آقامحمدخان قاجار حصار محکم شیراز را ویران کرده بود .

شیراز دارای حصاری بود از ابنیه قدیم که عده ای از مورخین گذشته از آن یاد کرده اند و از جمله تیمور لنگ در خاطرات خود بآن اشاره کرده است . آقامحمدخان قاجار میترسید که لطفعلیخان زند ، شیراز را اشغال کند و در پناه حصار شهر قرار بگیرد که در آن صورت گرفتن شیراز از او ، بسیار مشکل خواهد بود . لذا امر کرد که حصار شیراز را ویران نمایند و آوار آن را در خندق شهر بریزند و آن را پر کنند تا این که شیراز نه خندق داشته باشد نه حصار و دستور آقامحمدخان قاجار بموقع اجرا گذاشته شد . جهانگیرخان سیستانی که اصرار داشت لطفعلیخان زند را در کرمان مستقر کند واسطه مذاکره بین خان زند و امرای محلی کرمان گردید ، و اکثر امرای محلی ، گفتند که طرفدار لطفعلیخان زند هستند و سلطنت او را برسمیت می شناسند و حاضرند که برای پیروزی خان زند بر آقا محمد خان قاجار فداکاری کنند و عده ای از آنها بعهد خود وفانمودند و در ( جیرفت ) و ( تهرود ) و ( شهربابک ) بطرفداری از لطفعلیخان زند قیام کردند و عده ای از آنان جان را بر سروفای بعهد گذاشتند . آقامحمدخان قاجار بعد از اینکه شنید که لطفعلیخان زند از خرمن کوه گریخت و بسوی مشرق ایران رفت اندیشید که بطور موقت خطر خان زند دور شده است و قصد داشت که در بهار سال ۱۲۰۸ هجری قمری بخراسان برود . ولی در همان موقع که میخواست از تهران پایتخت خود بخراسان برود باو اطلاع دادند که لطفعلیخان زند در کرمان مستقر شده و خود

را پادشاه میخواند و عزم دارد که به فارس حمله‌ور شود و شیراز را اشغال نماید . همین که آن خبر به خواجه قاجار رسید ، برادر زاده خود خانابا جهانبانی ( فتحعلیشاه آینده ) را با پنج هزار سوار بسوی کرمان فرستاد و باو گفت که من هم در قفای تو می‌آیم و بعد از اطراف سرباز خواست و حکام ولایاتی که جزو قلمرو سلطنت آقا محمدخان محسوب میگردید برای او سرباز فرستادند و خواجه قاجار ، با يك قشون نیرومند متشکل از سربازان استرآبادی و شاهرودی و مازندرانی و طالشی و خمسه‌ای و عده‌ای از عشایر کرمانشاهان و دسته‌هایی از عشایر سیلاخور براه افتاد و در فارس هم دسته‌های دیگر باو ملحق شدند . مورخین قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار روز چهارم ماه شوال از تهران بسوی کرمان براه افتاد و این تاریخ درست است چون در تمام تواریخ دوره قاجاریه ثبت شده است . لیکن در مورد شماره سربازان قشون آقامحمدخان ، گویا اغراق گفته‌اند زیرا در بعضی از تواریخ دوره قاجاریه شماره سربازان قشون آقا محمد خان را هنگام حرکت از تهران یکصد و پنجاه هزار نفر نوشته‌اند و بعد از این که آقا محمد خان قاجار به فارس رسید عده‌ای دیگر بوی ملحق گردیدند و چون شماره آنها بقول مورخین کمتر از ده هزار نفر نبوده آقامحمدخان قاجار با قشونی متشکل از یکصد و شصت هزار سرباز بکرمان رسیده و این گفته با توجه به مقتضیات آن عصر و مشکلات فراهم کردن آذوقه و غلیق و فقدان جاده‌های عریض و مسطح ، و به اصطلاح جاده‌های استراتژیکی اغراق بنظر میرسد . خواجه قاجار متوجه شده بود که لطف‌علی‌خان زند اگر دلگرمی نمیداشت خود را به کرمان نمیرسانید و معلوم میشود که قوت قلب دارد و میداند که از حمایت امرای کرمان برخوردار خواهد گردید و لذا برای پیکار با او با يك ارتش نیرومند بکرمان رفت .

این بود که قبل از حرکت از تهران خود را قوی کرد و با این که حمل توپ در جاده‌های ناهموار آن موقع دشوار بود بهر اندازه که میتوانست با خود توپ برد . وقتی خانابا جهانبانی با پنجهزار سوار وارد فارس گردید شنید که در (جیرفت) عده‌ای بهواخواهی لطف‌علی‌خان زند برخاسته‌اند . خانابا جهانبانی توقف کرد و از آقامحمدخان قاجار که هنوز در تهران بود کسب تکلیف نمود که آیا بسوی جیرفت برود یا این که راه کرمان را پیش بگیرد . آقامحمدخان قاجار گفت که بطرف جیرفت برو و خود او عازم کرمان خواهد گردید و خانابا جهانبانی از راه داراب ، فارس بطرف جیرفت رفت یعنی راه جنوب سرزمین کرمان را پیش گرفت و کرمان کرسی سرزمینی بهمین اسم در شمال جیرفت قرار گرفته است . بعضی از مورخین نوشته‌اند که جهانبانی قبل از این که بسوی جیرفت برود عده‌ای از سواران خود را مامور کرد که بکرمان بروند و لطف‌علی‌خان زند ، از آن شهر خارج شد و بسواران جهانبانی حمله‌ور گردید و آنها را وادار به عقب‌نشینی نمود . دسته‌ای میگویند بعد از این که لطف‌علی‌خان زند در کرمان مستقر گردید فقط یکبار از آن جا خارج شد و آنها هم برای حمله بقشون آقامحمدخان قاجار بود و چون ارتش خواجه قاجار را نیرومند دید خواست بسوی قاین برود . ولی جهانگیر خان سیستانی و

چند نفر دیگر از مشاورین باو گفتند که از محاصره شدن کرمان بیم نداشته باشد چون آقامحمدخان قاجار نخواهد توانست فصل زمستان در کرمان بماند و ناگزیر خواهد شد که مراجعت نماید .

خان زند گفت تا فصل زمستان مردم کرمان از گرسنگی خواهند مرد باز مشاورین او را آسوده خاطر کردند و گفتند که در کرمان مردم عادت دارند که آذوقه یکسال خود را درخانه ذخیره می نمایند و اینک که تابستان است همه ، آذوقه و سوخت زمستان خود را ذخیره نموده اند و هیچ کس از گرسنگی رنج نخواهد برد . جنک آقامحمدخان قاجار در کرمان بالطفعلیخان زند یکی از جنک های بزرگ ایران است و مردم آن کشور تاملتی وقایع آن جنک را برای یکدیگر نقل میکردند و شایسته است که بمناسبت جنک مزبور ، وضع شهر کرمان ، بطور اختصار بیان شود تا این که خوانندگان بدانند شهری که در دو قرن و نیم قبل از این تحت محاصره آقا محمدخان قاجار قرار گرفت چگونه بوده است . در دوره آقامحمدخان قاجار و قبل از آن کرسی سرزمین کرمان شهر کرمان بود و امروز نیز چنین است .

در شرق ، مردم عادت کرده اند که کرسی يك کشور را باسم همان کشور بخوانند و هنوز هم کرسی سرزمینی که امروز یکی از ایالات ایران میباشد کرمان است . در صورتی که در قدیم همین شهر که امروز موسوم به کرمان است ( سردسیر ) نام داشت که اعراب نام آن را ( بردسیر ) کردند . استخری (یا اصطخری با املای عربی) از جغرافیادان های قدیم می گوید که کرمان دارای دو منطقه متمایز بود یکی ( جروم ) یعنی گرمسیر و دیگری ( جرود ) یعنی سردسیر و شهر کنونی کرمان در منطقه سردسیر آن سرزمین قرار داشت . کرمان در ازمنه قدیم آباد بود و از مراکز بزرگ تمدن نژاد آریائی بشمار می آمد و حتی بعد از این که دریاچه وسیع و مرکزی ایران خشک شد کرمان اهمیت خود را حفظ کرد . امروز ( بندرعباس ) و بندر ( هرمز ) و بندر ( جاسک ) و بندر میناب ( گوا این که شهر کنونی میناب از دریا خیلی دور است ) جزو بنادر کرمان نیست و از لحاظ تقسیمات اداری ایران ، جزو قسمت های دیگر است . ولی در قدیم ، این بنادر و بنادر دیگر جزو سرزمین کرمان بود و در آن بنادر تجارتخانه های بزرگ وجود داشت . جغرافیادان ها و مورخینی که در قرون گذشته ، بنادر کرمان را دیده اند نوشته اند که در آن بنادر ، عده ای کثیر از بازرگانان چینی و هندی و ترک بسر میبردند و کرمان با تمام کشورهای شرق دادوستد میکرد و آهن کرمان در جهان مشتریان خوب داشت و بعضی از شرق شناسان عقیده دارند که اولین بار ، سنک آهن در کرمان ذوب شد . سرزمینی که امروز موسوم به ( کرمان ) است و بعقیده تمام مورخین از مراکز بزرگ نژاد آریائی بوده و آلمانیهای نازی در نیمه اول این قرن افتخار میکردند که کرمانی هستند . در کتب جغرافیادانها و مورخین قدیم یونان و ( لیدی ) باسم کرمانیا - کارمانیا - ژرمانیا - ژرمنی - کارمانی - کرمانی - خوانده شده است . بنظر میرسد که قبل از اسلام کرسی سرزمین کرمان شهری بوده که خرابه آن در پنج میلی شرق سعیدآباد وجود داشته است . من نمیدانم که آیا امروز خرابه مزبور



باسم خرابه ( قلعه سنك ) در پنج میلی مشرق سعیدآباد در سرراه ( بافت ) وجود دارد یانه ؟ ولی بدون تردید در زمان آقامحمدخان قاجار آن خرابه وجود داشته و بعد از او ( سرپرسی سایکس ) معروف نویسنده و جهانگرد و مورخ انگلیسی آن خرابه را دیده است و بی مناسبت نیست که بگوئیم کتاب جهانگردی سرپرسی سایکس به اسم (ده هزار میل در ایران) یکی از بهترین کتابها برای شناسائی وضع ایران در آغاز سلسله قاجاریه است و بخصوص در آن کتاب، سرپرسی سایکس وضع کرمان را خوب وصف میکند و چون خود، کرمان را دیده و مدتی در آن شهر بوده تمام ابنیه با اهمیت و معابر کرمان را وصف مینماید و کسی که کتاب آن نویسنده انگلیسی را بخواند مثل آنست که در دوره جنگ آقامحمدخان قاجار با لطفعلیخان زند در شهر کرمان زندگی میکرده است.

جغرافیادان ها و سرپرسی سایکس میگویند که در دوره قبل از اسلام شهری که خرابه آن در پنج میلی شرق سعیدآباد بوده (و شاید امروز هم باشد) با اسم (سیرگان) کرسی سرزمین کرمان بوده و اعراب نام سیرگان را مبدل به (سیرجان) کردند و نام منطقه کنونی سیرجان از همان اسم گرفته شده است. سیرگان قدیم شهری بوده است بزرك و بر گرد آن حصارى وجود داشته بطول دو بیست و پنجاه استاد.

( توضیح - استاد بر وزن انسان و با کسر حرف اول واحد مقیاس طول در یونان قدیم بود و به مقیاس امروزی دو بیست متر طول داشت - مترجم ) .

سیرگان قدیم بقول مورخین قدیم از جمله (کتهزیاس) طبیب و مورخ معروف که در دوره هخامنشیان در ایران میزیسته دارای ده محله بود و در هر يك از محلات آن شهر يك رسته از مردم میزیستند. آن شهر تا قرن چهارم هجری قمری هم مرکز سرزمین کرمان بود تا اینکه (آلبویه) بر کرمان مسلط شدند و مردی با اسم (ابن الیاس) از طرف پادشاه (بویه) حاکم کرمان گردید. آن مرد کرسی آن سرزمین را تغییر داد و شهر سردسیر را که بعد موسوم به بردسیر شد و همان شهر کرمان کنونی است کرسی آن منطقه کرد. آنچه سبب شد که ابن الیاس شهر کنونی کرمان را کرسی آن سرزمین کندهوای خنك کرمان بود. شهر کرمان با این که در منطقه ای قرار گرفته که طبق قاعده کلی باید گرمسیر باشد، از مناطق سردسیر یا معتدل بشمار میآید زیرا شهر در يك منطقه مرتفع قرار گرفته و بمناسبت همان ارتفاع در فصل زمستان هوای کرمان خیلی سرد میشود. ابن الیاس که نمیتوانست هوای گرم سیرگان یا سیرجان قدیم را تحمل نماید کرسی کشور را منتقل به شهر کرمان کرد. (حمزه اصفهانی) که از مورخین قرن چهارم هجری است وجه تسمیه کرمان را که گفتیم بردسیر خوانده میشد این طور ذکر میکند. شهر کرمان از بناهای اردشیر است (کدام اردشیر؟) و آن را (به اردشیر) میخواندند (یعنی مکان نیکوی اردشیر) و (به اردشیر) مبدل به (بهرشیر) و آنگاه (بهرسیر) و سپس (بردسیر) شد و جغرافیادان دیگر به اسم (مقدسی) میگوید که آن را (گواشیر) نیز میخواندند. وجه تسمیه هائی که در تواریخ مورخین شرق، بعد از اسلام ذکر شده در تمام موارد درخور اعتماد نیست چون مورخین با این که افرادی امین بوده اند فقط بذکر شایعات اکتفا کرده اند و میداتیم که پی بردن بوجه تسمیه شهر های قدیم

مشرق نیازمند تحقیق لغوی است و این کار از عهده مورخین بعد از اسلام که از زمان های قدیم ایران اطلاع نداشتند ساخته نبود. ابن‌الیاس بعد از این که کرسی کشور را منتقل بشهر کرمان کرد در صدد برآمد که شهر را توسعه بدهد. از نحوه توسعه شهر کرمان بدست ابن‌الیاس اطلاع نداریم و نمیدانیم که آیا شهر را در خارج از حصار آن توسعه داد یا نه؟ اما میدانیم که بردسیر یا گواشیر هنگام ورود ابن‌الیاس بآن شهر دارای حصار بود و (هوتوم‌شیندلر) دانشمند معروف اروپائی در قرن نوزدهم میلادی شهر کرمان را از شهرهائی میداند که بدستور (کوروش) موسس سلسله هخامنشی ساخته شد و یونانیان تمام آن بلاد را (کوروپولیس) مینامیدند. وقتی ابن‌الیاس وارد شهر کرمان گردید آن شهر دارای چهار دروازه بود با نام دروازه‌های خبیص - زرند - ماهان - مبارک. در سال ۵۸۳ هجری قمری شهر کرمان مورد حمله قبایل (غز) قرار گرفت که بعضی آنها را (خز) خوانده‌اند. قبایل غز از سرزمین توران واقع در مشرق ایران بکرمان حمله‌ور شدند و مورخین عقیده دارند که آنها از مردم بومی توران نبودند و از جای دیگر بآنجا کوچ کردند. طوری شهر کرمان بر اثر حمله سربازان غز ویران گردید که غزها نتوانستند در آن شهر سکونت کنند و کرسی کشور را منتقل به شهر (زرند) نمودند. دو سال بعد از حمله غزها در کرمان آبادی تجدید گردید و در آغاز قرن هفتم هجری کرمان شهری آباد بود و هشت دروازه داشت و در سال ۶۱۹ هجری قمری مورد حمله (قتلق) سرسلسله قره‌ختائیان (یا قراختائیان) قرار گرفت و بعد از این که کرمان را اشغال کرد در آن شهر یک مدرسه بزرگ ساخت. آن مدرسه ویران گردید و از بین رفت ولی مسجدی که زوجه (قتلق) موسوم به (ترکان خاتون) در کرمان بنا کرد تا دوره آقامحمدخان قاجار باقی بود و سرپرسی سایکس آن مسجد را دیده است. در دوره سلطنت قره‌ختائیان بر کرمان، تجارت آهن کرمان رونق گرفت و وسعت یافت و مردم کرمان سنگ‌های آهن را از زمین استخراج می‌کردند و در کوره ذوب مینمودند و آهن کرمان در آن دوره بکشورهای آسیا و آفریقا صادر میشد. سرپرسی سایکس مسجدی بزرگ را که ترکان خاتون زوجه قتلوق در کرمان ساخت از ابنیه بزرگ آن شهر میداند. در دوره‌ای که آقامحمدخان قاجار شهر کرمان را برای غلبه بر لطف‌علی‌خان زند محاصره کرد نزدیک شهر، کوهی بود که بالای آن خرابه قلعه‌ای وجود داشت و بعضی آن را قلعه کهنه میخواندند و برخی قلعه دختر میگفتند. در همان دوره، در وسط شهر کرمان یک قلعه یا ارك وجود داشت به اسم قلعه کهنه و حکام کرمان در آن قلعه سکونت مینمودند. سرپرسی سایکس انگلیسی در کتاب خود مینویسد که وقتی آقا محمد خان قاجار شهر کرمان را محاصره کرد محیط شهر، دوفرسنگ بود و حصار شهر، یکصد و بیست برج داشت و ارتفاع حصار از بالای خاکریز خندق، ۹ ذرع بود و اگر از قعر خندق حساب میکردند ارتفاع حصار کرمان زیادتر میشد. در جنوب شرقی شهر کرمان بفاصله دو منزل راه، قصبه‌ای بود با نام ماهان که امروز نیز هست و مزار یکی از عرفای برجسته ایران با نام شاه نعمت‌الله ولی در آنجاست و عارف مزبور بطوری که ایرانیان میگویند دارای کرامات بوده و از جمله تمام

وقایع آینده را پیش بینی کرده و کسانی که باو عقیده دارند میگویند که تمام آن وقایع اتفاق افتاده است و سرپرسی سایکس انگلیسی مینویسد که پیروان شاه نعمت‌الله ولی وقتی گرفتاریک مرض مزمن و غیر قابل علاج میشوند در هر نقطه از ایران که باشند خود را به ماهان میرسانند و در آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی بسر میبرند و آن قدر در آنجا میمانند تا این که مداوا شوند و آزموده شده که بعضی از بیماران مداوا گردیده‌اند و نویسنده انگلیسی مینویسد که گویا نیروی تلقین سبب مداوای بیماران میشود. شکل شهر کرمان بطوری که از نوشته جهانگردان مغرب زمینی که در اوایل سلسله قاجاریه تا نیمه آن بایران سفر کردند بر میآید یک کثیر الاضلاع بوده و میتوانستند آن کثیر الاضلاع را که قسمتی از آن تنگ‌تر از قسمت دیگر بوده بطوری تقسیم نمایند که یک مربع و یک مربع مستطیل از آن بوجود بیاید. چون شهر کرمان کثیر الاضلاع بشمار میآید عرض شهر در همه جا یک اندازه نبود و در بعضی از نقاط شهر کرمان بیش از جاهای دیگر عرض داشته است. حصار کرمان را، مثل اکثر حصارهای قدیم در شهرهای مشرق زمین با سنگ و گل مخلوط با شن موسوم به (دای) ساخته بودند. باین ترتیب که در طبقات پائین حصار، سنگ بکار میبردند که پایه حصار محکم شود و هم این که در موقع جنگ خصم نتواند بسهولة تونل (نقب) حفر نماید و وارد شهر گردد و بالای طبقه سنگی حصار را با گل مخلوط سنگریزه میساختند مشروط بر این که گل مرده یعنی خاکی که از آوار عمارات ویران بدست میآید نباشد دیواری که با گل مخلوط با سنگریزه ساخته میشود محکمتر از دیواری بود که با خشت خام بنا میکردند و تقریباً تمام جهانگردان مغرب زمین که بایران مسافرت کرده‌اند راجع بآن دیوارها، صحبت نموده‌اند.

(توضیح - در زبان فارسی نباید تنوین بکاربرد و کلمه تقریباً در زبان ما نادرست است و مترجم، برای اینکه کلمه‌ای ثقیل بکار نبرد، تقریباً را مینویسد - مترجم).

با این که طبقه فوقانی حصار کرمان را با دای ساخته بودند ویران کردن آن اشکال داشت و با توپهای سبک نمیتوانستند آن را ویران نمایند و توپهای سنگینتر در ایران وجود نداشت. اگر توپهای سنگین را در مراکز صنعتی ایران میساختند بمناسبت سنگینی توپ نبودن راه‌های شوسه نمیتوانستند آنها را بکرمان منتقل نمایند. مگر این که توپهای سنگین را در خود محل بسازند و استادان توپ سازی را وادارند که پشت حصار کرمان از مفرغ توپهای سنگین بسازند. از این جهت میگوئیم از مفرغ توپهای سنگین بسازند که در آن موقع، حتی در اروپا، نمیتوانستند با پولاد توپ بسازند تا چه رسد بایران که در دوره آقا محمد خان قاجار صنعت استخراج سنگ آهن و ذوب آن را نداشت و ایرانیان آن صنعت را فراموش کرده، فقط نمیتوانستند آهن معمولی را در کوره‌ها سرخ کنند و بکوبند و حتی نمیتوانستند کوره‌ای بسازند که آهن را ذوب نماید. شاید در آن موقع هم استادانی بودند که از عهد ذوب آهن بر میآمدند ولی چون مشوق نداشتند و زمامداران ایران فکر ذوب آهن را نمیکردند، نمیتوانستند هنر خود را بروز بدهند و در حال در ایران مثل اروپا کسی نبود که توپ پولادی بسازد ولی توپ مفرغی میساختند.

## محاصره تاریخی کرمان بدست آقا محمد خان

امروز شاید سکنه شهر کرمان بخاطر نداشته باشند که وضع شهر آنها هنگامی که آقا محمد خان قاجار آن را محاصره کرد چگونه بوده است. همانطور که تهران پایتخت آقا محمد خان قاجار در دوره سلطنت او با تهران امروز خیلی فرق داشته و جز چند بنای مذهبی و مسجد، از تهران قدیم چیزی باقی نمانده کرمان امروز هم با کرمان دوره آقا محمد خان قاجار خیلی فرق دارد و این تغییر در چهل سال اخیر زود داده است و قبل از چهل یا پنجاه سال پیش جهانگردان که بایران میرفتند و کرمان را میدیدند آنرا مثل دوره آقا محمد خان قاجار مشاهده میکردند، یکی از مسافریں اروپائی که کرمان را در یکصد سال قبل از این دیده و مدتی در آن بسر برده پروفیسور (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی است و او در کتاب سیاحت نامه خود شرحی مفصل راجع بکرمان مینویسد و نشان میدهد که وضع شهر کرمان در دوره ای که وی در آن میزیسته شبیه بوده بوضع دوره محاصره کرمان از طرف آقا محمد خان قاجار. امروز مسافری که از مغرب زمین وارد کرمان میشود در یک هتل جدید البنا که تمام وسائل زندگی در آن موجود است زندگی میکند و هنگامی که میخواهد در شهر گردش نماید، یک اتوموبیل در دسترس وی میگذارند و او، هنگام عبور از شهر از معابری عبور مینماید که با معابر شهرهای مغرب زمین فرق ندارد. از مساجد و مدارس قدیم و ابنیه مذهبی گذشته، هیچ یک از بناهای دوره آقا محمد خان قاجار بجا نمانده و تمام ابنیه آن عهد ازین رفته و جای آنها را عمارات جدید گرفته است. ابنیه مذهبی و مساجد که در دوره آقا محمد خان قاجار در کرمان بود و اینک هم هست بناهایی است که از قرن چهارم هجری در کرمان بوجود آمده و در دوره قاجاریه هم چند بنا در کرمان بوجود آمد که یکی از آنها مدرسه ابراهیم خان است که در دوره سلطنت فتحعلیشاه برادرزاده آقا محمد خان قاجار با تمام رسید. در بین سلاطین قدیم ایران، شاه عباس کبیر، برای آبادی کرمان بیش از همه اقدام کرد و میتوان گفت که آبادی کرمان قبل از دوره آقا محمد خان قاجار (باستثنای ابنیه مذهبی و مساجد قدیم) مرهون شاه عباس است که از سلاطین سازنده ایران بشمار میآید و به تنهایی بیش از سایر سلاطین صفوی در ایران ابنیه بوجود آورد و برای آبادی بلاد اقدام کرد و آبادی شهرهای مشهد - اصفهان - کرمان - شیراز - از اقدامات اوست. و بقدری هنرمندان را تشویق میکرد که در دوره او معمارها و استادان حجار و کاشی ساز، باندازه وزرای شاه عباس کبیر دستمزد دریافت میکردند و (شمس الدین) معمار شاه عباس کبیر که مدرسه (گنج علی خان) را در شهر کرمان بنا کرد و آن مدرسه اکنون هست دو برابر مستمری یک وزیر، دستمزد دریافت مینمود و در ادوار گذشته در هیچ دوره هنرمندان مثل دوران سلطنت شاه عباس کبیر مورد تشویق قرار نگرفتند و آن پادشاه، علماء را هم مثل هنرمندان محترم میشمرد و یک روز مردم اصفهان با جیرت زیاد دیدند که شاه عباس کبیر، کنار قاطری که یکی از علمای مشهور آن عصر سوار بر آن بود

پیاده حرکت میکنند و با آن تجلیل علنی شاه عباس خواست مردم بفهماند که علماء خیلی بیش از توانگران و امرای درجه اول کشور دارای اهمیت و احترام هستند. شاه عباس کبیر در کرمان شش خیابان بوجود آورد و چهار خیابان را در قسمتی از شهر که وسعت داشت و چون مربع مستطیل بود احداث کرد و دو خیابان را در قسمتی دیگر از کرمان که بشکل مربع مینمود و کوچکتر از قسمت دیگر بود. پادشاه بزرگ صفوی برای احداث خیابانهای مزبور مجبور شد که يك قسمت از خانهها را که در مسیر خیابان بود ویران نماید و خانههایی را که باید ویران شود از صاحبان آنها بقیمت روز خریداری میکرد و در هر تومان، دو عباسی، بهای خانه را بیشتر میداد و علاوه بر آن در قسمت دیگر از کرمان زمین به بهای ارزان بآنها میفروخت تا این که برای خود بنا نمایند و تا خانه های جدید برای سکونت مردم ساخته نمیشد منازل آنها را برای ایجاد خیابان ویران نمیکرد. شاه عباس ثانی از سلاطین صفوی که بعد از شاه صفی در سن سیزده سالگی پادشاه ایران شد نیز نسبت به کرمان توجه داشت ولی نه با اندازه شاه عباس کبیر، در سال ۱۰۵۳ هجری قمری در زمان سلطنت شاه عباس ثانی کرمان دو چارلزله شد و قسمتی از خانهها ویران گردید و در آن سال شاه عباس ثانی مالیات شهر کرمان را بسکنه آن بخشود و بعد بفرافتاد که در کرمان چند خیابان جدید و مشجر، مثل چهارباغ اصفهان بوجود بیاورد ولی بعد، از آن تصمیم منصرف گردید و در عوض در خود اصفهان مبادرت با احداث يك باغ بزرگ باسم سعادت آباد کرد و همچنین دست به ساختن دو عمارت زیبا که هنوز در اصفهان هست زد یکی عمارت موسوم به (علی قاپو) و دیگری عمارتی بنام چهل ستون. در سال ۱۰۶۰ هجری شاه عباس ثانی در صدد برآمد که به تمام ولایات جنوب ایران سر بزند و از اصفهان پایتخت ایران براه افتاد و بعد از دیدن ولایات فارس وارد کرمان گردید و مشاهده نمود که اکثر مردم شهر کرمان بی بضاعت هستند و از پریشانی آنها منقلب گردید و در آن سال هم مالیات کرمان را بخشود و برای این که جهت مردم کار پیدا شود توسعه کارگاه های قالی بافی را تشویق کرد و بر کالاهای تجملی که از کشورهای دیگر وارد بنادر کرمان میشد عوارض اضافی وضع نمود و مازاد عوارض را اختصاص بکرمان داد. آن عوارض به آبادی کرمان کمک کرد و مردم را مشغول بکار نمود ولی بعد از شاه عباس ثانی عوارض مزبور تصیّب حکام کرمان گردید و چیزی بمردم آن شهر نرسید و باز شماره افراد بی بضاعت زیاد شد. در سال ۱۱۹۵ هجری قمری در کرمان يك قحطی هولناک بروز کرد.

در زمستان قبل از سال قحطی باران تبارید و در بهار آن سال که زمین سبز شد کرمان مورد هجوم ملخ قرار گرفت. گرچه زمستان سال قبل باران تباریده بود اما در بهار زمین سبز شد. چون کیفیت بهار اقتضا میکند که زمین سبز شود و لود در زمستان قبل باران تباریده باشد و در فصل بهار، شبنم برای سبز کردن اراضی کافی است و در تاریخ مستند مصر نوشته شده که در زمان سلطنت (آمن هوتپ) چهارم پادشاه آن کشور که سیزده قرن قبل از میلاد مسیح میزیست مدت هفت سال باران تبارید و آب رودخانه نیل طغیان نکرد معهدها در هر سال در فصل بهار زمینهای مصر سبز میگردد و علف از زمین میروئید در صورتی که

مصر کشوری است گرمسیر و کرمان نسبت به مصر، يك سرزمین سردسیری محسوب میگردند باری بعد از این که در بهار زمین سبز شد ملخ سرزمین کرمان را مورد تهاجم قرار داد و هر چه گیاه سبز بود خورد. مردم که آذوقه نداشتند امیدوار بودند که در فصل بهار شکم را با سبزی و بخصوص بعضی از سبزیها که در کرمان زیاد بود سیر نمایند. ولی بعد از این که ملخ همه چیز را خورد این امید مبدل به یاس شد. در سبزی کاریهای کرمان يك سبزی باقی نماند و ملخ ها نگذاشتند که يك بوته خیار یا بادنجان در کرمان باقی بماند. آنوقت مردم از گرسنگی طوری ناتوان شدند که کنار معابر کرمان می نشستند و همانجا می مردند بدون این که کسی توجه به حال آنها بکند و اگر استمداد چند نفر از روحانیون شهر نبود جسد کسانی که از گرسنگی مرده بودند کنار معابر کرمان میماند و همانجا متعفن و متلاشی میگردید. ولی چند نفر از زوجهانیون کرمان گفتند وقتی که يك مسلمان زندگی را بدرود میگوید کفن و دفن او بر تمام مسلمین واجب است ولی اگر يك مسلمان مبادرت به کفن و دفن نماید وظیفه شرعی از مسلمین دیگر ساقط میشود و لذا مردم کرمان وقتی اجساد اموات را کنار معابر می بینند باید آنها را کفن و دفن کنند و اگر از عهده تکفین بر نمیآیند آنها را با لباسی که در بردارند در قبر بگذارند چون همه مردم در کرمان گرسنه بودند و توانائی نداشتند دفن کردن اجساد برای آنها کاری دشوار شده بود معهدا بتوصیه پیشوایان روحانی خود جنازهها را از کنار معابر بر میداشتند و به قبرستان میبردند و دفن میکردند. آنهایی که بعد از تدفین جنازه از قبرستان مراجعت میکردند، میدانستند که بعد از چند روز، آنها نیز در خانه خود، یا کناریکی از معابر زندگی را بدرود خواهند گفت. تاثر انگیزترین منظره قحطی در کرمان گریه کودکان گرسنه بود که از مادران غذا میخواستند و آنها چیزی نداشتند که بکودکان بدهند و اتفاق میافتاد که مادر و طفل او، در آغوش یکدیگر از گرسنگی میمردند. سکنه کرمان بر اثر تحصیل تجربه بهتر از پزشکان میتوانستند علائم مرگ را در چهره يك مرد یا زن گرسنه ببینند و هر کس که نظر به چهره يك گرسنه میانداخت می فهمید که تا دو یا سه روز دیگر خواهد مرد. اولین علامت گرسنگی گود افتادن چشمها و بعد از آن لاغری و سپس کبود شدن لبها بود و از آن بیعد، بر اثر ضعف مغز رنگ پوست چهره تیره میشد و ناخنها و بخصوص ناخن دستها کبود میگردید. بعد از این که ناخنهای دودست کبود میشد مرد یا زن گرسنه دیگر نمیتوانست حرکت کند و در يك جا قرار میگرفت تا این که زندگی را بدرود بگوید. میگویند کسانی که از گرسنگی میمیرند احساس رنج نمینمایند چون ضعف شدید نیروی جسمی مانع از این است که احساس رنج کنند. نیز میگویند که در رؤزهای آخر، يك قحطی زده احساس گرسنگی هم نمیکند چون درون معده و امعاء هیچ نوع تحرك وجود ندارد تا اینکه تولید گرسنگی نماید. در داخل معده و امعاء يك قحطی زده تمام ترشحات از ترشح اسید معده گرفته تا ترشح صفرا و ترشح (پپ تن) که مخصوص هضم کردن غذاهائی چون گوشت و تخم مرغ است متوقف میشود و بر اثر وقفه ترشحات مزبور، احساس گرسنگی از بین میرود و مرد یا زن قحطی زده دوچار رخوت میشود و يك نوع خواب سنگین بر او چیره میگردد و در همان حال با زندگی وداع میکند. در دوره ای

که آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرده بود نیز، عده‌ای از مردم کرمان با همان وضع از گرسنگی جان سپردند و علائمی که ذکر کردیم در گرسنگان دیده شد.

ولی در آن موقع در کرمان، بمناسبت ادامه محاصره قحطی حکمفرما گردید نه بر اثر خشکسالی و آفت ملخ. آنهایی که توانائی داشتند که خود را از کرمان دور کنند از آن شهر رفتند که در جای دیگر شکم را سیر نمایند. آنهایی که پای رفتن نداشتند ناگزیر در کرمان ماندند و از گرسنگی مردند. بمناسبت طول مدت قحطی حتی وضع متمولین هم از لحاظ خواربار خوب نبود و آنهایی که ذخیره‌ای از آذوقه داشتند بمصرف رسانیدند و مثل دیگران شدند. یکی از مظاهر قحطی در همه جا و تمام اعصار عبارت از حرص مردم برای خوردن غذا است. هر کس در دوره قحطی غذائی بدست می‌آورد فکر میکند که آخرین غذائی باشد که تناول مینماید و بعد از آن، غذا نصیبش نخواهد شد. لذا در خوردن افراط میکند و کم خورترین اشخاص در یک دوره قحطی متمادی پرخور میشود و تا مدتی بعد از خاتمه یافتن قحطی عادت پرخوری قحطی زدگان از بین نمی‌رود. متمولین کرمان که ذخیره آذوقه داشتند بمناسبت پرخوری ناشی از قحطی آذوقه خود را بمصرف رسانیدند و مجبور شدند که از جاهای دور خواربار وارد کنند. زیرا در اطراف کرمان هم وضع خواربار مثل خود شهر بود و آذوقه یافت نمیشد. گاهی مردم کرمان قطار چهارپایان را میدیدند که برای اغنیاء آذوقه می‌برند و در صدد برنمی‌آمدند که از حمل آذوقه بخانه ثروتمندان ممانعت نمایند و آن را برای خود ضبط نمایند. آنها آنقدر صبوری‌آزار بودند که مرگ از گرسنگی را تحمل میکردند ولی دست تطاول بسوی خواربار ثروتمندان دراز نمینمودند و آن را از اغنیاء میدانستند. قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری که طولانی بود بطوری که بعضی از مورخین گفته‌اند نیمی از سکنه شهر کرمان را بهلاکت رسانید. قبل از قحطی بگفته همان مورخین سکنه شهر کرمان دویست هزار نفر بود و بعد از قحطی صد هزار نفر شد و صحت و سقم این ارقام با خود آن مورخین است. بین قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری و قحطی ناشی از محاصره کرمان از طرف قشون آقا محمد خان قاجار سیزده سال طول کشید. عده‌ای از مورخین نوشته‌اند که وقتی آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد آن شهر دویست هزار تن جمعیت داشت. چون در قحطی سال ۱۱۹۵ هجری یکصد هزار نفر از دویست هزار سکنه شهر مرده بودند، بعبید بنظر میرسد که در سال ۱۲۰۸ هجری قمری که آقامحمدخان قاجار کرمان را محاصره کرد سکنه آن شهر دویست هزار نفر بود. زیرا در قدیم، در مدت سیزده سال، سکنه يك شهر مشرق زمینی مضاعف نمیشد و حتی سکنه پایتخت‌های ممالک مشرق زمین با آن سرعت افزایش نمی‌یافت و تهران پایتخت ایران در پایان سلطنت ناصرالدین شاه یکصد هزار نفر جمعیت داشت و جمعیت آن نسبت بدوره سلطنت فتحعلیشاه مضاعف شده بود اما تقریباً بعد از يك قرن.

گفتیم که آقا محمد خان قاجار در روز چهارم ماه شوال سال ۱۲۰۸ هجری قمری از تهران برای جنگ با لطف علی خان زند براه افتاد و بعد از این که خود را بکرمان رسانید آن شهر را محاصره کرد. از آغاز تاریخ محاصره، اطلاع درست نداریم و نمیدانیم که آیا

محاصره در سال ۱۲۰۸ هجری قمری شروع شد یا این که از محرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری شهر کرمان تخت محاصره قرار گرفت. سهل انگاری در ضبط تواریخ دقیق در نیمه اول دوره قاجاریه يك قاعده کلی بوده زیرا سلاطین اولیه قاجار، وقایع نگارنداشته‌اند و روزنامه هم در ایران منتشر نمیشد تا این که تاریخ حقیقی وقایع در روزنامه ثبت گردد. شرح وقایع بزرگ را در آن دوره بعد از وقوع آنها مینوشتند و گاهی اتفاق میافتاد که بین وقوع يك حادثه، و نوشتن تاریخ آن ده سال یا بیست سال طول میکشید و مورخ تاریخ وقوع حوادث را از روی تخمین مینوشت و مثل این بود که آن گونه تاریخ نویسی برای مورخین ایرانی يك امر عادی است چون ناراحت نمیشدند که چرا تاریخ واقعی حوادث را مینویسند. سرجان ملکم اولین سفیر انگلستان که در دوره قاجاریه بایران آمد و سرپرسی سایکس مرد سیاسی و مورخ معروف که کتابش بعنوان (ده هزار میل در ایران) بسیار مفید است باین موضوع اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که رجال ایران وقت شناس نیستند و نه فقط ساعات بلکه ایام هم در نظرشان کم اهمیت است. اما بعد از اینکه سلاطین قاجاریه دارای وقایع نگار شدند و بعد هم در ایران روزنامه منتشر گردید، تاریخ واقعی حوادث ثبت شد. وقتی که آقا محمد خان قاجار بکرمان حمله کرد، در کرمان به طرفدارانی از لطف علی خان زند يك جبهه بزرگ تشکیل شده بود و بطوری که اشاره کردیم طرفداران خان زند در جیرفت و تهرود و شهر بابک و غیره قیام کردند و آقا محمد خان قاجار از بیم آنکه خان زند خود را به طرفدارانش نرساند در محاصره کرمان شتاب کرد چون میدانست که لطف علی خان زند بهر يك از طرفدارانش که برسد او را تقویت خواهد نمود. لطفعلی خان زند فرصت نکرد که جبهه طرفدارانش را متحد کند. اگر کسانی که در شهرهای مختلف کرمان بطرفداری از خان زند قیام کردند متحد میشدند و جبهه‌ای واحد بوجود می‌آوردند و لطف علی خان زند در راس آنها قرار میگرفت آقا محمد خان قاجار نمیتوانست خان زند را از پا در آورد. خان زند میدانست که طرفداران خود را باید متحد کند ولی زمان باو فرصت نداد که يك جبهه واحد از طرفداران خود در کرمان بوجود بیاورد و کسانی که بحمايت وی برخاسته بودند یکی بعد از دیگری در نقاط مختلف کرمان از بین رفتند چون نیروی هیچ يك از آنها به تنهایی برای مقاومت در قبال نیروی آقا محمد خان قاجار، کافی نبود و خانبا با جهانبانی که بعد با سم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد در جنگ‌هایی که بین نیروی آقا محمد خان قاجار، و طرفداران لطف علی خان زند در نقاط مختلف کرمان در گرفت لیاقت خود را بشبوت رسانید و نشان داد که يك سردار جنگی لایق و با استقامت میباشد. خانبا با جهانبانی، بخصوص هنگام جنگ با طرفداران خان زند در جیرفت و قلعه (تهرود) لیاقت خود را آشکار نمود و در جنگ قلعه تهرود بعد از این که موفق بگشودن قلعه شد تمام طرفداران خان زند را که در آن قلعه بودند کشت و بعد از آغاز محاصره کرمان وقتی برای جنگ با طرفداران خان زند به بم و نرماشیر رفت و بر آنها غلبه نمود همه طرفداران خان زند را در آن نقاط بقتل رسانید و آن قدر سر بریده برای آقا محمد خان فرستاد که خواجه قاجار به برادرزاده‌اش نوشت کافی است و دیگر سرهای بریده را برای من نفرست. این



روش هول انگیز در مورد مخالفین بطوری که يك بارتذ کردادیم جزو سیستم اصلی حکومتهای استبدادی در شرق بود و بطوری که (مونتسکیو) نویسنده فرانسوی در کتاب روح القوانین نوشته ، در حکومت استبدادی بنیان حکومت روی این استقرار شده که مردم از حاکم بترسند و هیچ چیز جز ترس مردم از حاکم ، ضامن بقای حکومت او نیست . سرپرسی سایکس در کتاب خود ده منطقه را نام میبرد که امرای آن بطرفداری از خان زند قیام کردند و چون بین آنها وحدت وجود نداشت یکی بعد از دیگری از طرف نیروی آقا محمد خان قاجار از بین رفتند و آن مناطق بطوری که مورخ انگلیسی نوشته از این قرار است : جیرفت - تهرود - شهر بابک - نیرجان - قلعه مشیر - بم - نرماشیر - راه بر - لار - کوه کیلویه . در جیرفت دوهزار نفر در قبال نیروی آقا محمد خان قاجار مقاومت می کردند و در تهرود نیروی مقاومت کنندگان هزار و پانصد نفر بود در کوه کیلویه شماره کسانی که در قبال نیروی خواجه قاجار مقاومت می کردند ده هزار نفر بوده است . اگر این نیروهای مشتت و وفادار نسبت به خان زند (که در بعضی از نقاط تا آخرین نفر بهلاکت رسیدند) در يك منطقه متمرکز میشدند و از روی يك نقشه معین با آقا محمد خان قاجار می جنگیدند او را مغلوب می کردند و خواجه قاجار نمیتوانست خان زند را از پا در آورد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار شهر کرمان را محاصره کرد در صدد برآمد با توپهایی که با خود آورده بود حصار شهر را ویران کند . گلوله های توپ وقتی به قاعده حصار اصابت میکرد اثری در آن نمی نمود و نمیتوانست که قاعده دیوار را ویران کند چون طبق روش ساختن حصار، در همه جای ایران ، قسمت تحتانی حصار را خیلی ضخیم تر از قسمت فوقانی آن می ساختند .

اما وقتی گلوله بیالای دیوار اصابت میکرد قسمتی از آن را ویران مینمود و بدستور لطف علی خان زند دسته های مخصوص مرمت حصار، بیدرنگ ، بوسیله دای بالای حصار را که ویران شده بود مرمت می کردند . آقا محمد خان قاجار وقتی مشاهده کرد که از تیراندازی بوسیله توپها نتیجه نمیگیرد بیاد (مجنون پازوکی) افتاد که در گذشته ، خدمات شایان باو کرده بود و اندیشید که اگر مجنون پازوکی چشم داشت میتواند از حصار کرمان بالا برود و وسیله گشایش حصار را فراهم نماید . گفتیم که مجنون پازوکی مردی بود لاغر اندام و بسیار چالاک و میتواند از دیوارهای بلند بالا برود . وضع بالا رفتن او از دیوارها چون گربه ، هنگام بالا رفتن از يك دیوار بود با این تفاوت که گربه هنگام صعود بر دیوار از چهار دست و پا و ناخن های خود استفاده مینماید و مجنون پازوکی موقعی که میخواست از دیواری بالا برود از دو پا استفاده مینمود و دور خیز میکرد و بعد از این که بدیوار میرسید مانند کسی که بخواهد با حرکت سریع بر يك سر بالائی صعود کند پاهای خود را بدیوار میزد و سه گام و در موقع صعود بر دیوارهای بلند چهار گام برمیداشت و بیالای دیوار میرسید . هیچکس نمیتوانست بیش از يك گام بر يك دیوار عمودی بزند و وقتی میخواست گام دوم را بردارد سقوط میکرد و امروز ما میدانیم که قوه جاذبه زمین مانع از این است که کسی بتواند با داشتن شصت یا هفتاد کیلو گرم وزن یا بیشتر از دیوار بالا

برود . در صورتیکه تمام حشرات وعده‌ای از جانوران كوچك و درین جانوران بزرگ خانگی گربه ، از دیوار عمودی بالا میروند زیرا نیروی جاذبه زمین آن طور که در انسان سنگین وزن تاثیر مینماید در حشرات و جانوران كوچك موثر واقع نمیشود . مجنون پازوکی بمناسبت خدماتی که به آقا محمد خان قاجار کرد نائل به ترقی گردید و خواجه قاجار با عنوان خان را داد . ولی بعد از مدتی متهم شد که قصد داشته شبانه وارد ارك تهران بشود و آقا محمد خان قاجار را بقتل برساند . آقا محمد خان قاجار بطوری که اشاره شد هیچ خدمت را بدون پاداش و هیچ خیانت را بدون کیفر نمیگذاشت و دستور داد که بر چشم‌های مجنون پازوکی میل کشیدند و او را نایبنا کردند . امروز ما نمیتوانیم بگوئیم که آیا تهمتی که به مجنون پازوکی زده شد درست بوده یا این که دشمن وحاسد ، آن تهمت را باورده و سبب نایبنائی وی گردیده است . آقا محمد خان قاجار هنگام جنگ وقتی بريك شهر که سکنه آن مقاومت کرده بودند غلبه میکرد فرمان قتل عام سکنه آن شهر را صادر مینمود و مشاهده سر بریدن مردم شهر از طرف سربازانش آن قدر در نظر او عادی بود که در همان حال اگر موقع نماز فرا میرسید نماز میخواند . اما در موقع صلح يك بی گناه را فقط باستناد تهمتی که بر او وارد آورده‌اند نمیکشت و نایبنا نمیکرد . خواجه قاجار مردی بود باهوش و میدانست هر کس که در دستگاه او ترقی کند ممکن است که محسود دیگران واقع شود و آنها وی را مورد اتهام قرار بدهند تا این که نابودش نمایند . لذا بعید بنظر میرسد که بدون تحقیق فرمان نایبنا کردن مجنون خان پازوکی را صادر کرده باشد و شاید از شهودی که هنگام بالا رفتن مجنون پازوکی از دیوار ارك تهران وی را دیده‌اند گواهی خواسته و بچتمل از خود مجنون اعتراف شنیده است . در هر حال ، سردار رشید و چالاک آقا محمد خان قاجار که هنگام محاصره شهرها بکارش میآمد نایبنا شد و دیگری نتوانست از وجود آن مرد استفاده کند . آقا محمد خان قاجار بعد از این که مجنون را نایبنا کرد اموالش را از او نگرفت و مجنون پازوکی بزادگاه خود واقع در منطقه دماوند رفت و شاید در همانجا زندگی را بدرود گفته باشد . بطوریکه هنگام محاصره تهران گفتیم در آن دوره راه‌های اصلی قلعه گیری عبارت بود از ویران کردن حصار شهر با توپ یا نقب زدن برای ویران کردن دیوار بوسیله انفجار باروت یا ورود شهر و بوسیله نردبان از دیوار بالا رفتن . وقتی آقا محمد خان قاجار دریافت که نمیتواند با توپ حصار شهر را ویران نماید تصمیم گرفت که نقب بزند و با انفجار باروت دیوار شهر را منهدم نماید . اطراف کرمان خندق وجود داشت و آقا محمد خان قاجار نمیتوانست از داخل خندق خود را بیای حصار برساند . لذا مجبور گردید که از خارج خندق بسوی شهر نقب بزند . چون يك بار راجع باشکال نقب زدن صحبت کرده‌ایم تکرار نمی‌نمائیم و خوانندگان بخاطر دارند که در هر جا که بخواهند نقب بزنند باید مجراهائی بکشایند تا این که از آنجا هوا وارد نقب شود و گر نه کسانی که مشغول نقب زدن هستند خفه خواهند شد . سرپرسی سایکس در کتاب خود مینویسد که بدون حفر چاه هائی که در مسیر يك قنات کننده میشود محال است که ایرانیان بتوانند آب را به سطح زمین برسانند زیرا کسانی که تونل قنات را حفر مینمایند بمناسبت

این که هوا بآنان نمیرسد خفه خواهند شد و هنگام حفر نقب هم چاره نداشتند جز آن که در مسیر آن ، چاه‌هایی حفر نمایند که منتهی به نقب شود و از آنجا هوا وارد نقب گردد . امروز با این که تونل‌های طولانی حفر میشود احتیاج بگشودن مجراهایی برای تجدید هوا ندارند زیرا دستگاه‌های تهویه روز و شب ، هوای تونل را تجدید مینمایند اما در قدیم ایجاد آن مجراها ضروری بود . نقب برای این حفر میشد که بدون اطلاع محصورشدگان خود را بزیر حصار شهر برسانند و در آنجا باروت منفجر کنند تا این که وارد شهر شوند . اما در بسیاری از موارد که قشون مهاجم میخواست است از راه نقب وارد شهر شود ، کسانی که درون شهر بودند از واقعه حفر نقب اطلاع حاصل میکردند و می فهمیدند که خط سیر نقب کدام است . چون در فصل تابستان هنگام شب ، رطوبت نقب بشکل بخار از آن مجراها که برای تجدید هوا بوجود آورده بودند خارج میگردد و در فصل زمستان ، روز و شب آن بخار ، بشکل متراکم از نقب خارج میشد و نمیتوانستند از صعود بخار جلوگیری نمایند مگر بدین وسیله که هنگام شب ، مخارج‌ها را مسدود کنند و فی‌المثل دری برای آنها بسازند که در موقع روز گشاده باشد و هنگام شب بسته شود . ولی اگر هنگام شب درب مجراها را می‌بستند تا این که بخار از آن خارج نگردد ، کارگران نمیتوانستند درون تونل بکار مشغول شوند زیرا هوا بآنها نمیرسید و میمردند . آقا محمد خان قاجار بخصوص بعد از آزمایشی که هنگام محاصره تهران حاصل شد میدانست که لطف علی خان زند از حفر نقب مطلع خواهد گردید و نمیتوان حفر تونل را از نظرش پنهان کرد و لو بر سر هر يك از مجراهای تهویه ، يك خیمه نصب نمایند تا این که در موقع شب ، بخار بچشم دیدبان های خان زند نرسد و وجود همان خیمه‌ها ، بدیده‌بان‌ها نشان خواهد داد که مشغول حفر نقب هستند و میخواهند آن را از نظر مردم شهر پنهان نمایند . با توجه بنکات فوق ممکن است پرسیده شود آقا محمد خان قاجار که میدانست نمیتواند حفر نقب را از نظر لطف علی خان زند مستور نماید چرا مبادرت به نقب زدن کرد ؟ در جواب میگوئیم برای این که آقا محمد خان قاجار فکر میکرد که لطف علی خان زند نمیتواند از ادامه حفر نقب ممانعت نماید زیرا آن تونل در خارج از دیوار شهر حفر میشود و منطقه حکومت خان زند فقط در داخل شهر است . آقا محمد خان قاجار میخواست تونل را تا زیر حصار شهر کرمان برساند و در آنجا ، يك گودال وسیع بوجود بیاورد و آن را پر از باروت کند و بعد منفجر نماید تا این که دیوار منهدم گردد و راه برای هجوم سربازانش باز شود . بطوری که آقا محمد خان قاجار پیش بینی کرده بود لطف علی خان زند ، از حفر نقب مطلع شد و بعد هم واقف به امتداد تونل گردید ولی نمیدانست که آیا آقا محمد خان قاجار قصد دارد از آن راه وارد شهر شود یا این که میخواهد دنباله تونل را بزیر دیوار شهر برساند تا این که با انفجار باروت آن را ویران کند . کار حفر نقب با سرعت پیش میرفت چون ، کارگرانی که آن کار را برعهده داشتند روز و شب کار میکردند و دنباله تونل بزیر حصار رسید .

از آن بی‌بعد نه فقط از روی مجاری تهویه میتوانستند امتداد نقب را در نظر بگیرند بلکه از صدای کلنگ هم میتوانستند بفهمند که حفاران بکجا رسیده‌اند . لطف علی خان زند

فکر کرد که آقا محمد خان قاجار میخواید از راه نقب وارد شهر شود و عده‌ای از معماران و بنایان و مقنی‌های کرمان را مامور کرد که از داخل شهر يك نقب حفر کنند تا این که به نقب آقا محمد خان قاجار متصل گردد و بتوانند آن نقب را مسدود نمایند یا بوسیله انفجار باروت و تولید دود، کسانی را که در آن نقب هستند خفه کنند و مانع از ورود آنها بشهر شوند. مقنی‌ها از داخل شهر در امتداد نقبی که بسوی کرمان آمده بود دست بحفر يك تونل زدند و به لطف علی خان زند گفتند که صدای کلنگ نشان میدهد که تونل دشمن بدیوار شهر رسیده است. لطف علی خان زند بعد از این که دریافت احتمال می‌رود دیوار شهر را با انفجار باروت ویران نمایند عده‌ای داوطلب خواست که شبانه از کرمان خارج شوند و بروند و در بیرون شهر، نقب آقا محمد خان قاجار را ویران کنند. یکصد مرد، از سربازان لطف علی خان زند داوطلب شدند که شبانه از دیوار پائین بروند و خود را به نقب برسانند و بوسیله باروت آن را منفجر نمایند.

نقشه‌ای که برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار، طرح شد از این قرار بود. مردانی که باید بروند و نقب را ویران کنند در حالی که مسلح به تپانچه و کارتخوایند بود بوسیله نردبان طنابی از دیوار پائین خواهند رفت و همین که پائین رسیدند نردبان‌های طنابی بالا کشیده خواهد شد. در حالی که آنها پائین می‌روند و همچنین در تمام مدنی که برای ویران کردن نقب مشغول کار هستند يك عده از تیراندازان زیر دست از بالای حصار آنها را تحت حمایت قرار خواهند داد و هر کس که بخواید بآنها نزدیک شود تا این که مانع از کارشان گردد پهلکت خواهد رسید. بعد از این که مردان لطف علی خان زند خود را به هواکش‌های نقب رسانیدند در هر هواکش چندین کیسه باروت را که با خود برده‌اند جا خواهند داد و فتیله یکی از آنها را روشن خواهند کرد و خود مراجعت خواهند نمود و انفجار یکی از کیسه‌ها برای منفجر کردن مجموع باروتی که در هر مجرای هوا وجود دارد کافی است. لطف علی خان زند به مردانی که از حصار خارج میشدند گفت شما باید بدانید که منظور اصلی ما ویران کردن نقب است و همین يك کار هر گاه صورت بگیرد من از همه راضی خواهم شد.

ولی اگر نتوانستید که يك یا چند نفر را بخصوص اگر از صاحب منصبان باشند اسیر کنید و با خود بشهر بیاورید بهتر است و ما خواهیم توانست از اسیران راجع به چند و چون نیروی آقا محمد خان قاجار کسب اطلاع نمائیم. لطف علی خان زند برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار آن قدر شتاب داشت که در همان روز که تصمیم گرفت آن نقب را ویران نماید داوطلبان را مجهز کرد و همان شب که از شب‌های آخر ماه و هوا تاریک بود بآنها دستور داد که از شهر خارج شوند و نقب را ویران نمایند. شتاب لطف علی خان زند ناشی از این بود که می‌ترسید اگر تاخیر کند آقا محمد خان قاجار دیوار کرمان را ویران نماید. بعد از این که مقداری از شب گذشت و محسوس شد که در اردوگاه آقا محمدخان در پیرامون شهر سربازان خوابیده‌اند مردانی که باید بروند و نقب را ویران نمایند و بعضی

از آنها کیسه‌های باروت را بردوش داشتند بوسیله نردبان طنابی از حصار پائین رفتند . آنها میدانستند ، همین که از خندق شهر گذشتند مواجه با دشمن خواهند شد برای این که اولین نگهبانان قشون آقا محمد خان قاجار ، کنار خندق نگهبانی میکردند . اما این را هم میدانستند که هر طور شده باید خود را به مجراهای تهویه نقب برسانند و آنها را منفجر کنند تا این که نقب فروریزد . آنها اطلاع داشتند در حالی که دسته‌ای از آنان با نگهبانان خصم می‌جنگند دیگران باید بدون يك لحظه مکث در صدد ویران کردن نقب برآیند چون اگر تامل کنند بر اثر زد و خورد عده‌ای از سربازان آقا محمد خان قاجار به کمک نگهبانان خواهند آمد و آنها تا آخرین تن کشته خواهند شد بدون این که توانسته باشند نقب را ویران نمایند . گفتیم که عده‌ای از تیراندازان بالای حصار قرار گرفتند تا این که از مردان داوطلب که برای انهدام نقب میرفتند حمایت نمایند . آنها میتوانستند که در منطقه خندق و تا پنجاه قدمی بسوی داخل اردوگاه آقا محمد خان قاجار از کسانی که برای ویران کردن نقب رفته بودند حمایت نمایند و بعد از این که داوطلبان از خندق خارج میشدند و پنجاه قدم با آن فاصله می‌گرفتند تیراندازان نمیتوانستند آنها را مورد حمایت قرار بدهند زیرا چشم آنها در تاریکی نمیدید و گلوله تفنگشان تا آنجا نمیرسید . برد گلوله‌های تفنگ در آن عصر کم بود در صورتی که امروز ، برد گلوله بعضی از تفنگ‌ها سه کیلومتر است و اگر چشم‌های تیرانداز یاری نماید و بتواند ببیند میتواند هدفی را که در سه کیلومتری قرار گرفته با گلوله بزند . تفنگ‌هایی هم وجود دارد که برد گلوله آنها شش کیلومتر میباشد ولی در دوره آقا محمد خان قاجار برد گلوله تفنگ‌ها خیلی کم بود . قبل از این که داوطلبان از شهر خارج شوند لطف علیخان زند به آنها گفته بود که یکی از مجراهای تهویه در خندق است اما اگر هنگام رفتن آنها ویران کنید دشمن هوشیار خواهد شد و خواهد فهمید که منظور شما از خروج از شهر چیست و نخواهد گذاشت که در مجراهای دیگر باروت قرار بدهید و منفجر کنید . پس مجرای درون خندق را ویران ننمائید مگر موقعی که مراجعت میکنید یا این که چند نفر را مقابل آن مجرا بگذارید و بروید و بعد از این که صدای انفجار مجراهای دیگر بگوش رسید ، کسانی که کنار مجرای خندق هستند آن را منفجر نمایند . داوطلبان مرگ صلاح را در آن دانستند که چند نفر را با کیسه‌های باروت کنار مجرائی ، که در خندق است بگذارند و خود بروند و مجراهای دیگر را ویران نمایند همین که داوطلبان قدم از خندق بیرون نهادند هدف گلوله تفنگ نگهبانان آقا محمد خان قاجار قرار گرفتند . آنها پیش بینی میکردند که بعد از خروج از خندق بطرفشان تیراندازی خواهد شد . نقشه آنها این بود که وقتی تیراندازی شروع گردید عده‌ای از آنها نگهبانان آقا محمد خان قاجار را مشغول کنند و بقیه که حامل کیسه‌های باروت هستند خود را به مجاری تهویه نقب برسانند و هر چه زودتر آن مجاری را ویران نمایند هیچ يك از آنها در فکر حفظ جان نبود چون همه میدانستند که بازگشت آنها بشهر ، بعید است . آنها داوطلب مرگ شده بودند تا این که نگذارند دیوار شهر کرمان بدست آقا محمد خان قاجار ویران گردد و قشون خواجه مزبور وارد شهر شود . وقتی تیراندازی شروع شد دسته‌ای از آنها ، با نگهبانان ، شروع به پیکار

کردند و از آن نبرد منظوری جز این نداشتند که رفقایشان بتوانند خود را به مجراهای تهویه برسانند و آنها را منفجر نمایند .

نگهبانان آقا محمد خان قاجار که از منظور داوطلبان مرگ اطلاع نداشتند تصور میکردند که آنها برای شیخون آمده‌اند . اگر میدانستند که قصد اصلی آن عده ویران کردن نقب است نمیگذاشتند که آنان بمقصود برسند . ولی چون تصور میکردند که آنها قصد شیخون دارند ، آنهایی که بسوی مجراهای تهویه میدویدند توانستند که خود را بآنها برسانند . رسم محاصره این بود و هست که وقتی يك سپاه ، شهری را محاصره مینماید ، نگهبانانش ، نزدیک حصار شهر و اگر شهر خندق داشته باشد نزدیک خندق قرار میگیرند و خود سپاه در چند موضع دور از شهر ، اطراف شهری که محصور گردیده ، موضع میگیرد بالاخص اگر بدانند که شهرداری توپ است . در هر حال ، بین قسمت‌های اصلی سپاه و حصار شهر ، آن قدر فاصله بوجود می‌آورند که آن قسمتها دور از تیررس تفنگ مدافعین باشد . اگر قسمت‌های اصلی سپاه ، نزدیک شهر قرار می‌گرفت ، قشونی که يك شهر را محاصره کرده بود نه روز از خطر مصون بود نه شب . زیرا تیراندازان از بالای حصار ، شب و روز ، سربازان محاصره کننده را هدف گلوله قرار میدادند و اگر توپ داشتند بیشتر آنها را اذیت میکردند . مبداء نقب در داخل یکی از قسمت‌های اصلی سپاه آقا محمد خان قاجار قرار داشت اما مجراهای تهویه بین آن قسمت و خندق امتداد مییافت . در حالی که حاملین باروت بسوی مجراهای تهویه میدویدند تیراندازی ادامه داشت یکی از نگهبانان قشون آقا محمد خان بطرف سیاهی یکی از حاملین باروت که میدوید تا این که خود را یکی از مجراهای تهویه برساند تیری انداخت و آن تیر به کیسه باروت که آن مرد حمل میکرد اصابت نمود و باروت با نوری خیره کننده که فضا را روشن کرد محترق شد و صدائی مخوف برخاست . مردی که کیسه باروت را حمل میکرد قطعه قطعه شد و نگهبانان و آن قسمت از سربازان که در قسمت اصلی قشون سلاح بدست گرفته برای جنگ آماده شده بودند خیلی حیرت کردند . حتی بعد از این که کیسه بزرگ باروت منفجر گردید ، و حامل آن قطعه قطعه شد ، نگهبانان و سربازان دیگر نتوانستند بفهمند کسانی که مبادرت به حمله کرده‌اند قصد دارند که نقب را ویران نمایند . ولی بعد از انفجار باروت ، آقا محمد خان قاجار که از دور نور انفجار را دید با هوش خود دریافت که حمله‌ای که از طرف سربازان لطف علی خان زند میشود شیخون نیست بلکه برای ویران کردن نقب است . وی متوجه شد که آن حمله که فقط در يك موضع صورت گرفته ، ضعیف‌تر از آن است که بتوان آن را شیخون دانست . از هیچ طرف صدائی بگوش آقا محمد خان قاجار نمیرسید و گزارشی که حاکی از حمله باشد از اطراف بوی واصل نمیگردید و فقط در منطقه‌ای که نقب در آن قرار داشت تیراندازی میکردند . این بود که خواجه قاجار بعد از انفجار باروت بعلت حمله پی برد و امر کرد که نقب را دریابند و گفت دشمن آمده تا این که نقب را ویران کند و معلوم نیست باروتی که برای ویران کردن نقب آورده همان است که محترق شد یا این که باز باروت دارد .

با این که افسران قشون آقا محمد خان قاجار زود جنبیدند و عده‌ای از سربازان

را براه انداختند تا این که از نقب محافظت نمایند و نگذارند که سربازان خان زند نقب را ویران نمایند ولی وقتی رسیدند که دیر شده بود و داوطلبان مرگ مجراهای تهویه نقب را منفجر کردند و موقعی که صدای انفجارها بگوش رسید آن عده از سربازان که در خندق کنار مجرای تهویه آنجا حضور داشتند مجرای خندق را نیز منفجر نمودند و کارگران حفاری که زیر زمین مشغول کار بودند کشته شدند و نقب از حیز ارتفاع افتاد. سربازان خان زند بعد از این که نقب را ویران کردند چون میدانستند که اگر اسیر شوند، دوچار مجازات هولناک خواهند گردید با سرعت راه مراجعت پیش گرفتند تا برفقای خود که با نگهبانان می‌جنگیدند ملحق شوند ولی هدف گلوله قرار می‌گرفتند و می‌افتادند. بیست و یک نفر از داوطلبان مرگ بعد از ویران کردن نقب توانستند که خود را بدیوار شهر برسانند. کسانی که بالای دیوار بودند نردبان‌های طنابی را پائین انداختند و تیراندازان در بالای حصار تفنگ‌ها را بسوی سربازان آقا محمد خان قاجار دراز کردند و آنها را هدف گلوله قرار دادند تا این که از تیراندازی بسوی کسانی که مراجعت کرده‌اند خودداری کنند. مع هذا چهار تن از سربازان خان زنده‌نگامی که می‌خواستند از دیوار بالا بروند تیر خوردند و سقوط کردند و هفده تن دیگر خود را بداخل شهر رسانیدند و آن واقعه بقول بعضی از مورخین در شب نوزدهم ماه صفر سال ۱۲۰۹ هجری قمری اتفاق افتاد. در آن شب مردانگی و از جان گذشتگی یکصد نفر مانع از این گردید که حصار کرمان ویران گردد و شهر مورد تهاجم قشون آقا محمد خان قاجار قرار بگیرد. ضرورت ندارد که ما راجع به اهمیت فداکاری آن یکصد نفر که فقط هفده تن از آنها مراجعت کردند بحث نمائیم. زیرا کاری که آنها در آن شب کردند از لحاظ جنگی آن قدر برجسته بود که هیچ مورخ آن را بزرگ نخواهد کرد و هر گاه بخواهد بر آن پیرایه ببندد، از اهمیت آن میکاهد. اما اسامی آن یکصد مرد دلیر را ننوشته‌اند و ما نمیدانیم آنها که بودند و فقط (گولد اسمیت) انگلیسی نوشته که مردی با اسم صادق و معروف به کاکا صادق فرماندهی آن یکصد مرد را داشته و از میدان جنگ مراجعت نمود. آیا سزاوار نبود که اسامی هر یکصد نفر، ضبط شود تا این که برای بازماندگان آنها موجب مباهات گردد. ممکن است فکر کرد که مورخین دوره قاجاریه بیم داشتند که اسم آنها را یا نام افسران‌شان را ذکر کنند که مبادا مورد خشم زمامداران قاجار قرار بگیرند ولی چرا اسامی آنها از طرف زندیه ثبت و ضبط نشد؟ آیا تصور می‌نمودند که اسامی آنها آن قدر معروف است که فراموش نخواهد شد و ضرورت ندارد که آن را ثبت کنند غافل از این که بعد از یک نسل نام آنها فراموش میشود. در تواریخ شرق از جمله تواریخ ایران، شهادت مردان جنگی در میدان کارزار مسکوت گذاشته شده است. بندرت اتفاق می‌افتد که انسان ضمن خواندن تاریخ جنگ‌ها که در کتب مورخین شرق نوشته شده شرحی راجع به کارهایی که افراد در میدان جنگ کرده‌اند بخواند.

از داستای‌های حماسی ایران که در شاهنامه ضبط شده اگر بگذرند در کتب مورخین شرق شجاعت سربازان حتی افسران مسکوت مانده است و در تمام جنگ‌ها فقط نام از یک نفر می‌برند و آنها سرداری است که فرماندهی ارتش را بر عهده دارد. در صورتی که در هر

جنگ عده‌ای از افسران و سربازان شجاعت خود را بثبوت میرسانند و فداکاری بعضی از آنها بقدری زیاد است که نباید مسکوت بماند و در بعضی از موارد شجاعت يك دسته از سربازان وضع يك جنگ را تغییر داده یا این که در تغییر آن وضع ، موثر بوده است . لیکن این شاهکارها در کتب مورخین شرق که تاریخ جنگ‌ها را نوشته‌اند موجود نیست . همچنانکه شرح فداکاری آن یکصد مرد که کرمان را بطور موقت از تهاجم نجات دادند و اسم فرمانده آنها در کتاب سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی آمده و مورخین شرق ، این واقعه را ذکر نکرده‌اند و همین قدر نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار از حفر نقب برای ویران کردن دیوار شهر کرمان نتیجه منظور را نگرفت . تمام کارگرانی که در موقع انفجارها در نقب بودند به قتل رسیدند و حتی یکی از آنها زنده نماند و آن واقعه آقا محمد خان قاجار را از تجدید حفر نقب منصرف کرد و تا پایان جنگ کرمان مبادرت به تجدید نقب ننمود .

### شدت قحطی در شهر کرمان

بعد از این که خان قاجار شهر را محاصره کرد برای این که مدافعین را از پادراورد تمام قنوات را که آبشان بطرف شهر میرفت کور کرد تا این که مردم گرفتار تشنگی و بی‌آبی شوند . ولی از قدیم بعضی از منازل کرمان دارای چاه آب بود و لطف علی خان زند هم که پیش بینی میکرد آب قنوات خشک خواهد شد دستور داد که در شهر چاه‌های زیاد حفر کنند تا این که مردم از حیث آب در مضیقه نباشند و تا وقتی که سوخت بقدر کافی در شهر بود نه فقط مردم آب داشتند بلکه حمام‌های کرمان هم گرم بود و مردم بگرما به میرفتند و بدن را می‌شستند . گولد اسمیت انگلیسی شماره قنوات کرمان را ۹ عدد مینویسد و نام آنها را ذکر نمی‌کند و در هر حال مردم کرمان در تمام مدت محاصره از حیث آب در مضیقه نبودند و بعد از فرا رسیدن زمستان چون برف بارید توانستند که از برف نیز استفاده نمایند . دو بار در این سرگذشت گفتیم که رسم سکنه شهرهای ایران بود که پیوسته آذوقه یکسال خود خود را ذخیره میکردند و افراد مال‌اندیش گاهی باندازه مصرف دو یا سه سال خانواده خود غله ذخیره مینمودند و اگر میتوانستند گندم را نگاه دارند در سنوات فراوانی باندازه مصرف چندین سال خانواده ، غله ذخیره مینمودند . ولی چون انبارهایی مثل سیلوهای امروزی نداشتند ، نمیتوانستند چندین سال غله را در انبار نگاه دارند و ذخیره آنها مورد دستبرد حشرات قرار میگرفت و از بین میرفت در فرانسه هم در همان دوره ، مردم شهرها عادت داشتند که آذوقه یکسال خود را ذخیره میکردند و امروز هم که وسائل ارتباطات وسیع و سریع شده در کشور فرانسه جاهائی هست که سکنه آن ، آذوقه ۹ ماه خود را از آغاز پائیز تا آغاز تابستان بعد ذخیره مینمایند . سکنه اکثر شهرهای ایران آذوقه را از بیم خشکسالی و بروز قحطی ذخیره میکردند چون کسی نمیتوانست پیش بینی کند که سال بعد ، آیا وضع محصول کشاورزی خوب خواهد بود یا نه ؟ این بیم در تمام شهرهای ایران وجود داشت و يك قسمت از مردم بلاد ایران علاوه از ترس مزبور از بیم زمستان‌های سخت ، آذوقه ذخیره



میکردند و شهر کرمان از بلادی بود و هست که در فصل زمستان هوای آنجا ، خیلی سرد میشود و در بعضی از سنوات برف‌های سنگین میبارد در صورتی که بقاعده باید گرم باشد زیرا در قسمتی از ایران قرار گرفته که جزو منطقه گرمسیر است ولی چون دشتی که کرمان روی آن قرار گرفته ارتفاع دارد در فصل زمستان هوای آنجا سرد میشود .

کرمان در مسیر باد موسمی دریا نیست و باد موسمی اقیانوس هند که سراسر جنوب آسیا را در فصل تابستان باران ریز میکند در کرمان نمیوزد و بطور کلی هیچ‌یک از نقاط جنوب ایران در معرض باد موسمی اقیانوس هند که سبب میشود در تابستان در جنوب آسیا باران بیارند قرار نگرفته است . با این که در منطقه کرمان باران کم میبارد بعضی از قسمتهای کرمان غله خیز است و در دامنه‌های کوه‌های خاکی آن گندم دیمی میکارند و اگر باران بیارند محصول فراوان بر میدارند ولی هر قدر محصول غله در داخل سرزمین کرمان بدست بیاید از طرف مردم به مصرف میرسد .

منظور این است که کرمان ، غله مازاد بر مصرف ندارد که صادر نماید یا این که در زمان آقا محمد خان قاجار این طور بوده است . وقتی که محاصره کرمان از طرف آقا محمد خان قاجار شروع شد مردم بومی کرمان آذوقه یکسال را داشتند اما بر اثر جنگ‌هایی که در قسمت‌های مختلف کرمان در گرفت و ما اسامی آن مناطق را ذکر کردیم قسمتی از مردم ، آواره شدند و سوی کرمان رفتند و در آن شهر سکونت نمودند و آنها ، آذوقه در ذخیره نداشتند و روزی هم که از گرسنگی کار بر مردم کرمان خیلی سخت شد همان عده را که بومی نبودند از شهر اخراج کردند بعضی از مورخین غرب نوشته‌اند که کرمانی‌ها وقتی از گرسنگی بجان آمدند (دهان‌های بدون فایده را از شهر اخراج کردند) و منظورشان این بود که بگویند کرمانی‌ها کسانی را از شهر خارج کردند که وجودشان از لحاظ دفاع کرمان بدون فایده بود در صورتی که چنین نیست . هیچ شهر را نمیتوان یافت که در آن عده‌ای سالخورده و کودک وزن وجود نداشته باشد و آن عده در موقع جنگ نمیتوانند برای دفاع از شهر ، اقدامی بکنند مع هذا آنها را بجرم این که در دفاع از شهر موثر نیستند از شهر اخراج نمینمایند و آنهایی که از کرمان اخراج شدند مهاجرینی بودند که از قسمت‌های مختلف آن سرزمین کوچ کردند و خود را بکرمان رسانیدند زیرا در آنجا بمناسبت وجود لطف علی خان زند خود را در محیط امن میدیدند و کرمانی‌ها همان‌ها را از شهر اخراج نمودند (بطوری که خواهد آمد) نه سکنه بومی کرمان را . گولد اسمیت میگوید که بعد از این که کرمان تحت محاطره قشون آقا محمد خان قاجار قرار گرفت باز مردم میتوانند از خارج آذوقه وارد نمایند برای این که بین شهر و خارج ، دالانی یا نقبی وجود داشت که مردم از آن راه آذوقه دریافت میکردند . گولد اسمیت این موضوع را از دیگران شنیده و چون در قدیم رسم بود که هر قلعه از یک راه زیرزمینی بخارج مربوط بود باور کرده که قلعه کرمان هم بوسیله یک دالان زیرزمینی بخارج ارتباط داشته است .

آنچه گولد اسمیت میگوید این است : بعد از این که آقا محمد خان قاجار کرمان را تحت محاصره قرارداد تا چندی مردم کرمان از راه زیرزمینی خارج میشدند و آذوقه

بشهر میآوردند و بعد یکی از دشمنان لطف علی خان زند وجود آن راه را باطلاع آقا محمد خان قاجار رسانید و خواجه قاجار راه مزبور را مسدود کرد . گولد اسمیت بعد از ذکر آن شایعه اظهار میکند عجیب است که خواجه قاجار که قصد داشت از يك راه زیرزمینی وارد کرمان شود از آن راه استفاده نکرد و وارد شهر نشد و خود را دوچار زحمت حفريك نقب جدید نمود .

گولد اسمیت خود بایرادی که بنظر هر خواننده میرسد جواب داده است و اگر آن راه وجود میداشت آقا محمد خان قاجار برای چه از همان راه وارد شهر نشد و درصدد برآمد که يك نقب دیگر حفر کند . ما تصور نمیکنیم که شایعه مزبور صحت داشته باشد . چون اگر آن نقب موجود بود در اولین روزیا اولین شب محاصره ، لشکریان آقا محمد خان قاجار بوجود آن دهلیز پی میبردند زیرا میدیدند که کسانی از آن خارج میشوند . اگر فرض کنیم که آن نقب آن قدر طولانی بوده که از پشت اردوگاه آقا محمد خان سر بدر میآورد باز نمیتوانیم وجود آن را بپذیریم . زیرا يك چنان نقب طولانی با توجه باین که در آن عصر دستگاه تهویه وجود نداشته ناگزیر باید هواکش داشته باشد و وجود هواکشها آن نقب را بنظر لشکریان آقا محمد خان قاجار میرسانید . قشون آقا محمد خان قاجار به طوری که گفته شد يك قشون عظیم بود و آن ارتش در طول دو یا سه کیلومتر (از عرض) اطراف کرمان قرار داشت و اگر نقبی که میگویند وجود داشته ، دارای سه کیلومتر طول میبود باز بنظر لشکریان آقا محمد خان قاجار میرسید . دیگر این که اگر آن نقب وجود میداشت مردم کرمان از آن راه خارج میشدند و خود را نجات میدادند چون بطوری که خواهیم گفت از اولین روز که آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد کرمانیها فهمیدند که محاصره طولانی خواهد شد و دریافتند که لطف علی خان زند نخواهد توانست قشون آقا محمد خان قاجار را از اطراف شهر دور نماید . آنها چون میدانستند که بر اثر ادامه محاصره ممکن است از گرسنگی بمیرند یا این که گرفتار لشکریان آقا محمد خان شوند از دهلیز زیرزمینی خارج میشدند و جان را نجات میدادند گرچه هر کس به خانه خود علاقه دارد و نمیتواند آن را بسهولت ترك کند . ولی آیا در موقعی که خطر جانی انسان را تهدید مینماید ترك خانه ، ضروری نیست ؟ از نخستین روز که کرمان را محاصره کردند مدافعین بمردم گفتند که از ادامه محاصره بیم نداشته باشند زیرا بعد از این که زمستان فرا رسید خواجه قاجار مجبور است که مراجعت نماید . علت این که بمردم گفتند که از ادامه محاصره بیم نداشته باشند این بود که میدانستند کرمانیها از مشاهده عظمت قشون آقا محمد خان قاجار متوحش شده اند . وقتی کرمانیها از بالای حصار یا از بام خانه خود قشون خواجه قاجار را پیرامون شهر میدیدند می فهمیدند که خیلی نیرومندتر از مدافعین است . بر آنها مسلم بود که اگر محاصره ادامه داشته باشد مدافعین از پا در میآیند . کرمانیها طرفدار لطف علی خان زند بودند و قسمتی از آنها حاضر میشدند که جان را فدای خان زند نمایند . اما در هر جماعت ممکن است که افراد ضعیف وجود داشته باشند و برای این که ضعفاء قویدل شوند بمردم گفتند که بیم نداشته باشند چون بعد از وصول فصل زمستان ، آقا محمد خان

چاره‌ای ندارد جز این که از کرمان برود. چون کرمانی‌ها دانستند که محاصره طولانی خواهد گردید خود را برای مقابله با آن آماده کردند و آنهایی که در منازل خود فضای وسیع داشتند، سبزی کاشتند تا این که کمکی به خواربار شود و بتوانند گاهی از غذای تازه و تره‌بار استفاده نمایند. چون میدانستند که دیگر از خارج کرمان میوه و تره‌بار آن شهر نخواهد رسید. آن زمان در پیرامون کرمان آبادیها و صیفی‌کارهایی بود که از آنجا میوه و تره‌بار کرمان می‌رسانید و بر اثر جنگ و محاصره راه آوردن میوه و تره‌بار بشهر مسدود گردید. سوخت کرمان هم در آن زمان از خارج تامین میشد و کسانی بودند که از راه آوردن هیزم و خار بشهر ارتزاق مینمودند و مردم در منازل و نانوائی‌ها و دکان‌های طبخی و جاهای دیگر هیزم یا خار بمصرف می‌رسانیدند. هیزم از جنگل‌های اطراف کرمان آورده میشد و درخت قسمتی از آن جنگل‌ها خشک بود و خار کن‌ها، بعد از این که بوته‌های خار را در بیابان میکندند بر پشت شتر مینهادند و بشهر می‌آوردند و می‌فروختند. عقلای کرمان دانستند که سوخت خود را باید با دقت و قناعت بمصرف برسانند و شاید روزی مجبور شوند که درختهای خانه خود را بیندازند و بسوزانند. در آغاز محاصره، مردم کرمان امیدوار بودند که طرفداران لطف علی خان زند از اطراف کرمان بیایند و به خواجه قاجار حمله‌ور شوند و شهر را از محاصره برهانند. ولی هر قدر که محاصره طولانی میشد، امید مزبور ضعیف‌تر میگردد و آقا محمد خان قاجار بوسیله منادیان خود سقوط بعضی از قللاع و شهرهای کرمان را که مقابلش مقاومت میکردند با اطلاع کرمانی‌ها می‌رسانید تا این که روحیه آنها را متزلزل کند و بدانند که نباید انتظار کمک از جاهای دیگر را داشته باشند.

آقا محمد خان از روزی که کرمان را تحت محاصره قرار داد تا روزی که توانست بر آن شهر غلبه نماید از وضع عمومی آن شهر اطلاع داشت و میدانست که بطور کلی در شهر چه میگردد. آقا محمد خان قاجار، در دوره‌ای که در شیراز میزیست و محکوم بود که در دربار کریم خان زند بسربرد. سه بار به اتفاق کریم خان زند به کرمان سفر کرد و لذا آن شهر و عده‌ای از وجوه اهالی را میشناخت. بعد از این که کرمان را محاصره کرد بوسیله حاجی ابراهیم خان کلانتر از وضع شهر کسب اطلاع مینمود و حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی در کرمان جاسوس داشت و جاسوسان او، اوضاع شهر را باطالعش می‌رسانیدند و او هم آقا محمد خان قاجار را مستحضر میکرد. خواننده این صفحات ممکن است پرسد چگونه جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر میتوانستند اوضاع شهر را باطالعش برسانند در صورتی که آن شهر، تحت محاصره آقا محمد خان قاجار بود و کسی نمیتوانست از شهر خارج شود یا وارد شهر گردد. ولی باید بگوئیم که از بام تا شام عده‌ای از سکنه شهر بالای حصار بودند و هر زمان که خود را در معرض خطر گلوله‌های تفنگ یا توپ نمیدیدند با سربازان آقا محمد خان قاجار حرف می‌زدند و آنهایی که فلاخن داشتند گاهی بطرف سربازان خصم سنگ پرتاب مینمودند و طبق عادت مردم آن زمان مکالمه و پرتاب سنگ با ناسزاگویی توأم بود. برای يك جاسوس اشکال نداشت که کاغذی را دور سنگی بپیچد و آن سنگ را با فلاخن، به سوی سربازان آقا محمد خان قاجار پرتاب نماید.

اگر جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیخواستند که اطلاعات مربوط به شهر کرمان را بوسیله سنک فلاخن برای کلانتر شیرازی بفرستند میتوانستند ضمن مکالمه با کسانی که در بیرون شهر بودند و بین آنها عده‌ای از مردم روستاهای اطراف دیده میشدند، اطلاعات خود را به کلانتر شیرازی برسانند. آقامحمد خان قاجار بطوری که عنقریب خواهیم گفت عده‌ای از سکنه روستاهای اطراف کرمان را به بیگاری گرفته بود و آنها را و امید داشت که برایش کار کنند و آنها با مردم شهر که بالای حصار بودند صحبت میکردند و بعضی از روستائیان برخی از سکنه شهر را می‌شناختند و بین آنها مکالمه دوستانه بعمل می‌آمد. برای جاسوس حاجی ابراهیم خان کلانتر اشکال نداشت که بین خود و یکی از روستائیان هنگام مکالمه علائمی وضع کند تا بدان وسیله اطلاعات خود را از وضع داخلی کرمان بگوش حاجی ابراهیم خان کلانتر برساند. منظور این است که برخلاف آنچه امروز يك خواننده اروپائی فکر می‌کند، جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیتوانستند که اخبار کرمان را برای کلانتر شیرازی بفرستند و او نیز آن اخبار را با اطلاع آقامحمد خان قاجار میرسانید و خان قاجار از تمام وقایع با اهمیت شهر کرمان اطلاع حاصل میکرد و بطریق اولی میدانست که امیدواری مدافعین بوصول سرمای زمستان است و فکر میکنند بعد از این که پروت آغاز شد آقامحمد خان چاره‌ای جز ترك محاصره و باز گشت ندارد. چندین مرتبه آقامحمد خان قاجار در صدد برآمد که سربازان خود را از حصار شهر کرمان بگذراند و هر دفعه به مناسبت دفاع دلیرانه سربازان لطف‌علی خان زند، مواجه باشکست گردید. آقامحمد خان قاجار میدانست که اگر برج‌های متحرك را به پای حصار کرمان برساند و سربازان او از درون برج‌ها بسوی مدافعین که بالای حصار یا در برج‌های شهر هستند تیراندازی کنند میتوان وارد شهر شد یعنی سربازانش میتوانند از راه حصار قدم بشهر بگذارند. اما وجود خندق مانع از این بود که خواجه قاجار بتواند برای ورود بشهر از برج‌های چوبی و متحرك استفاده نماید و از درون آن برج‌ها بسوی مدافعین تیراندازی کند و خمپاره پرتاب نماید. خمپاره بطوری که از نام آن هم پیدا است عبارت بود از کوزه‌هائی که آنها را پر از باروت و سنک و قطعات نوك تیز آهن میکردند و فتیله‌ای بر آن تعبیه مینمودند و بعد از آتش زدن فتیله آن را پرتاب میکردند و انفجار آن، بین مدافعین خطرناک بود و يك خمپاره اگر وسط چند نفر منفجر میشد همه را از کار میانداخت. وجود خندق، اطراف حصار کرمان مانع از این میگردد که آقامحمد خان قاجار بتواند برج‌های چوبی متحرك را به حصار نزدیک نماید و حتی نهادن نردبان بر حصار کرمان برای بالا رفتن از آن کاری دشوار بود. چون مهاجمین باید نردبان را از خندق بگذرانند تا این که بتوانند پهای حصار برسند و آن را نصب نمایند و از نردبان بالا بروند و قبل از این که بتوانند خود را پهای حصار برسانند هدف گلوله تفنگ یا سنک فلاخن یا تیرکمان قرار میگرفتند و مدافعین کرمان علاوه بر تفنگ از فلاخن و تیرکمان نیز استفاده میکردند تا این که در مصرف باروت و سرب صرفه جوئی نمایند. لطف‌علی خازند گفته بود هر گلوله‌ای که از لوله يك تفنگ خارج میشود باید یکی از سربازان

آقامحمدخان قاجار را بقتل برساند و چون مدافعین کرمان دریافته بودند که از فلاخن و تیر کمان نیز میتوان استفاده کرد لذا بوسیله آنها سربازان آقامحمدخان قاجار را مضروب و مجروح میکردند. بعد از این که سه ماه از محاصره کرمان گذشت آقامحمدخان قاجار بفکر افتاد که قسمتی از خندق را پر کند تا این که بتواند برجهای متحرک را از جاهائی که پر شده بگذراند. ولی در آن موقع اولین نسیم خنک، بعد از گرمای تابستان وزیدن گرفت و نسیم مزبور بخواجه قاجار فهمانید پائیز نزدیک میشود و بعد از آن زمستان فرا خواهد رسید و چون میدانست که امیدمدافعین که پایداری میکنند وصول زمستان است مصمم شد که اگر محاصره شهر تا زمستان بطول انجامید بمحاصره ادامه بدهد و برای این که محاصره دوام داشته باشد عزم کرد که اطراف شهر کرمان برای سکونت سربازان خود يك شهر بسازد. تصمیم آقامحمدخان قاجار از لحاظ ساختن يك شهر اطراف کرمان، در تاریخ جنگ های دنیا يك ابتکار بود و در گذشته هیچ يك از سرداران جهان که شهری را تحت محاصره قرار داده بودند در صدد برنیامدند که اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان خود يك شهر بسازند. حتی کسانی که بقول (هومر) شاعر یونانی مدت ده سال شهر قدیم (تروا) را محاصره کردند باین فکر نیفتادند. گو این که در جنگ تروا و در محاصره شهر (صور) از طرف نبوکدنصر (بخت النصر) که مدت سیزده سال طول کشید، ضرورت ایجاب نمیکرد که شهری اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان و نگاهداری دواب ساخته شود. چون شهر تروا نزدیک دریا بود و فصل زمستان، در آنجا هوا خیلی سرد نمیشد و بندر صور تقریباً يك بندر گرمسیری محسوب میشد. (روبرت - گرانت واتسون) انگلیسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخی راجع بایران نوشته و در خصوص محاصره کرمان از طرف خواجه قاجار شرحی برشته تحریر در آورده میگوید اگر ناپلئون که بعد از آقامحمدخان قاجار به سلطنت رسید از روش آقامحمدخان پیروی میکرد و برای سربازان خود خانه میساخت سربازان او در زمستان روسیه (در سال ۱۸۱۲ میلادی) نابود نمیشدند.

ولی مقایسه کردن خانه سازی آقامحمدخان قاجار با قشون کشی ناپلئون بروسیه قیاس مع الفارق است زیرا وضع ناپلئون در روسیه شبیه به وضع آقامحمدخان قاجار در کرمان نبود ناپلئون، در روسیه میتوانست که قشون خود را در خانه ها سکونت بدهد تا این که فصل زمستان بگذرد. گرچه روسی ها شهر مسکو را که ناپلئون در آن بود آتش زدند ولی ناپلئون بعد از اطفای حریق چندین روز در همان شهر بود و میتوانست قشون خود را در مسکو نگاه دارد. بفرض این که قادر بسکونت در مسکو نبود میتوانست قشون خود را در سایر شهرهای روسیه جا بدهد تا این که فصل زمستان بگذرد. آنچه سبب شد که ناپلئون مجبور شود در زمستان روسیه (که آن سال سردتر گردید) عقب نشینی نماید این بود که میت رسید روسی ها رابطه او را با کشورهای اروپا قطع کنند و او دیگر نتواند از روسیه مراجعت نماید و خود را به فرانسه (مقر سلطنت ناپلئون) برساند و هرگاه مراجعت نمیکرد بطور حتم روسی ها رابطه او را با کشورهای اروپا قطع میکردند و ناپلئون در

روسیه بقتل میرسید یا اسیر میشد. لذا از بیم این که رابطه قشون وی با عقب قطع شود در زمستان روسیه فرمان عقب نشینی ارتش را صادر نمود و از پانصد هزار سرباز او، چهارصد و پنجاه هزار تن از سرمای شدید، بهلاکت رسیدند یا بدست سربازان روسی کشته شدند. آقامحمدخان قاجار از عقب خود اطمینان داشت و میدانست که از عقب مورد تهدید قرار نخواهد گرفت. عقب او از شمال محدود میشد به (کوهپایه) کرمان و در شمال آن بیابان مرکزی ایران از مشرق محدود میشد به (شهاد) (امروزی و آنگاه بیابان ایران. از مغرب محدود میشد به (رفسنجان) و آنگاه فارس. از جنوب محدود میگردد به (ماهان) و (رائین) و (بافت) و سبزواران و آقامحمدخان قاجار بر تمام آن قسمتها مسلط بود و می دانست که از هیچ طرف کسی او را تهدید نمی نماید و لذا تصمیم گرفت که اطراف شهرخانه بسازد تا این که اگر محاصره ادامه پیدا کرد سرمای زمستان او را وادار به قطع محاصره نکند. اطلاعاتی که از داخل شهر به آقامحمدخان قاجار میرسید باو می فهمانید که با احتمال زیاد محصورین کرمان تا فصل زمستان پایداری خواهند کرد چون امید آنها بفرار رسیدن زمستان است. خواجه قاجار برای ساختن خانه جهت سربازان و اصطبل برای دواب قشون عدهای زیاد از سکنه آبادیهای اطراف کرمان را به بیگاری گرفت و آنها را وادار کرد خشت بزنند و گروهی رامامور نمود که درخت های اطراف کرمان را بیندازند تا این که برای تیر منازل از آن ها استفاده شود. عدهای دیگر مامور شدند که از اطراف آهک و گچ بیاورند و نقشه ساختمان شهر جدید را اطراف کرمان خود آقامحمدخان قاجار طرح کرد. شهری که اطراف کرمان احداث شد يك شهر پیوسته نبود بلکه هشت سربازخانه بزرگ با اصطبل بشمار میآمد و بین هر سرباز خانه با سرباز خانه دیگر مقداری فاصله وجود داشت. آقامحمدخان قاجار سربازخانه ها را اطراف کرمان بوجود آورد و وضع سربازخانه ها طوری بود که نیروی لطفعلی خان زند از هر طرف خارج میگردد با یکی از آن سربازخانه ها برخورد میکرد. آقامحمدخان قاجار در حالی که شهر را تحت محاصره داشت احتمال خروج لطفعلی خان زند را از نظر دور نمیکرد. وی میدانست چون لطفعلی خان زند متهور است شاید برای رهائی از محاصره از شهر خارج شود و باو حمله کند ولو بداند که نیروی او، خیلی قوی تر از نیروی خودش میباشد. در داخل کرمان تا مدت سه ماه، وضع مردم از لحاظ آذوقه، قابل تحمل بود و با این که عدهای که مورخین آنها را ۹ هزار یا ده هزار نفر نوشته اند از اطراف کرمان به کرمان آمدند، و از لحاظ آذوقه سربار مردم بومی شدند وضع مردم طوری نبود که مجبور باشند شکم خود را با چیز هائی که برای مزاج زیان دارد سیر کنند. از آغاز ماه چهارم آثار قحطی در چهره ها نمایان شد و چون ضمن شرح قحطی سیزده سال قبل از آن تاریخ (در کرمان) گفته ایم که آثار گرسنگی در چهره ها چگونه نقش می بست و ادامه گرسنگی مردم را بچه وضع در میآورد تکرار نمی نمائیم. آنهائی که در خانه آذوقه داشتند چیزی بديگران که فاقد آذوقه بودند نمیدادند زیرا میدانستند که اگر آذوقه خود را بديگران تقسیم کنند، بعدزن و فرزندان شان گرسنه خواهند ماند. در بین سکنه بومی کرمان جز

افراد لاابالی و سربهوا، کسی نبود که در خانه خود، آذوقه نداشته باشد و افراد لاابالی در همهجا، از جمله در شهر کرمان، یافت میشدند و آنها عبارت بودند از لوطی ها و درویش ها و این دو طبقه با این که از لحاظ اخلاقی و مشرب متفاوت بودند از لحاظ سهل انگاری در مورد ذخیره کردن آذوقه بهم شباهت داشتند. لوطی ها شمشیر بر کمر می بستند و با این که در کرمان قبل از محاصره می فروشی وجود نداشت تا کسی در آنجا شراب بنوشد، طوری در معابر کرمان راه می رفتند که هر کس آنها را میدید تصور مینمود که مست میباشند. درویش ها اهل شمشیر نبودند و بعضی از آنها عصا در دست داشتند. ولی چون در عمر، با توکل زیسته بودند فکر میکردند که غذای آنها همان طور که در گذشته میرسید در آینده نیز خواهد رسید. آنها هم مانند لوطی ها، آذوقه ذخیره نکردند و بعد از این که قحطی فرا رسید دوچار رنج گرسنگی شدند. از این دو طبقه گذشته، يك طبقه دیگر نتوانسته بودند آذوقه ذخیره نمایند و آنها بی بضاعت ترین سکنه کرمان بودند. لطف علی خان زند از روزی که وضع خواربار در کرمان دشوار شد برای آن قسمت از سکنه شهر، که بی بضاعت بودن آنها بحد شیاع رسیده بود و همه میدانستند که آنها بدون بضاعت هستند جیره تعیین کرد و جیره مزبور از طرف خود او داده میشد. آن جیره عبارت بود از مقداری نان که بتمام افراد بی بضاعت میدادند اعم از این که از بومیان کرمان باشند یا از سکنه نقاط دیگر که به کرمان آمده بودند. بعد از این که وضع خواربار در داخل شهر دشوار گردید لطف علی خان زند، نتوانست بتمام افراد بدون بضاعت نان برساند و با اینکه مقداری از آرد حبوب را با آرد گندم مخلوط میکردند و نان طبخ مینمودند باز هم رسانیدن نان بتمام افراد بدون بضاعت امکان نداشت. در آن موقع این فکر برای لطف علی خان زند پیش آمد که آن قسمت از مردم کرمان را که بومی نیستند و از خارج آمده اند و در کرمان سکونت کرده اند از آن شهر اخراج نمایند.

لطف علی خان زند کسانی را که باید از شهر اخراج شوند از این تصمیم بی اطلاع گذاشت چون میدانست که اگر بفهمند که آنها را اخراج خواهند کرد شورش و درهر صورت ممکن است که نظم داخلی شهر را برهم بزنند. لطف علی خان زند برای مصونیت آن عده که از شهر اخراج میشدند بایکی از علمای روحانی کرمان که میدانست نزد آقامحمد خان قاجار احترام دارد مذاکره کرد و از او خواست که با آقامحمد خان مکاتبه کند و از وی تقاضا نماید که بعد از این که آن عده از شهر خارج شدند متعرض آنها نشود و بگذارد که آنها بمسقط الراس خود برگردند. دانشمند روحانی هم نامه ای به آقامحمد خان قاجار نوشت و گفت هنگامی که در اطراف کرمان جنگ ادامه داشت عده ای از مردم از بیم جنگ کوچ کردند و خود را بکرمان رسانیدند بدون این که با خود آذوقه بیاورند و اینک وضع آنها در شهر بمناسبت کمبود خواربار وخیم است. آنها مردمی هستند بی آزار و در جنگ کرمان شرکت نکرده اند و او از آقا محمدخان قاجار درخواست میکند که بعد از این که آنها از شهر بیرون رفتند متعرضشان نشود و اجازه بدهد که بولایات خود برگردند چون اگر در کرمان بمانند از گرسنگی خواهند

مرد . لیکن اگر بولایات خود برگردند در آنجا چیزی برای خوردن خواهند یافت . قبل از این که نامه از شهر خارج گردد شخصی بالای حصار خطاب به سربازان آقامحمد خان قاجار فریاد زد اکنون يك نامه از طرف مجتهد کرمان برای آقامحمدخان فرستاده میشود و آن نامه باید بدست خود آقامحمدخان برسد . آنگاه نامه را برتیر بستند تا این که آن طرف خندق ، بر زمین بیفتد . کرمانی ها میتوانند نامه را از حصار پائین بیاندازند تا این که یکی از سربازان آقامحمدخان قاجار بیاید و آن نامه را بردارد و بگیرنده تسلیم نماید . لیکن کرمانی ها میدانستند که هیچ يك از سربازهای خصم بحصار نزدیک نخواهند شد تا آن کاغذ را بردارند . چون فکر میکنند که انداختن کاغذ از حصار بیائین خدعه ایست برای این که آنها را پیاپی حصار بکشاند و سنگ بر سرشان بیندازند یا با تفنگ به قتلشان برسانند . درخواستی که دانشمند روحانی کرمان از آقامحمد خان قاجار میکرد از لحاظ جنگی يك درخواست قابل قبول نبود . چون وقتی يك سردار جنگی شهری را محاصره مینماید و عزم دارد که مردم شهر را از گرسنگی از پا در آورد نباید موافقت کند که عده ای از گرسنگان از آن شهر خارج شوند و بجای دیگر بروند تا این که از گرسنگی نمیرند .

منظور فرماندهی که يك شهر را محاصره میکند این است که روز بروز وضع خواربار در شهر دشوارتر شود و مردم بر اثر گرسنگی مبادرت به طغیان کنند یا این که طوری ناتوان شوند که نتوانند مبادرت بدفاع نمایند . اما مجتهد کرمان از آقامحمدخان قاجار میخواست که موافقت نماید ۹ یاده هزارتن از گرسنگان شهر خارج شوند و به مسقط الراس خود بروند و چون دیگر ۹ یا ده هزار جیره غذا به گرسنگان داده نمیشد برای دیگران قدری گشایش حاصل میگردد و جیره آنها را زیاده تر میکردند یا این که ده هزار جیره غذای روزانه را ذخیره مینمودند و در نتیجه مقاومت شهر طولانی تر میشد . آقامحمدخان قاجار نباید با آن درخواست موافقت نماید چون از لحاظ مصلحت جنگ ، بر ضررش بود ولی چون مردی متدین بشمار میآمد و خود اهل فضل و مطالعه بود و مثل تمام کسانی که فاضل و اهل مطالعه هستند بدانشمندان احترام میگذاشت درخواست مجتهد کرمان را پذیرفت چون هم از لحاظ دینی مورد احترامش بود هم از لحاظ علم . آقامحمدخان قاجار در جواب مجتهد کرمان بخط خود نامه ای نوشت و درخواستش را پذیرفت و گفت روز خروج و هکذا را خروج غربا از شهر باید مشخص شود و آنها نباید سلاح داشته باشند و اگر با اسلحه از شهر خارج شوند مانند خصم تلقی خواهند شد . آقامحمدخان قاجار از این جهت نوشت که روز خروج غربا از شهر باید معین شود که لطف علی خان زنده بهانه خارج کردن غربا ، قشون خود را از شهر خارج ننماید و با وحمله ور نشود . غربائی که در شهر بودند از مبادله نامه بین مجتهد کرمان و آقامحمدخان قاجار مطلع گردیدند اما نفهمیدند که موضوع نامه ها مربوط بآنها میباشد . يك روز بعد از این که همه نوع احتیاط کردند بآنها اخطار نمودند که باید همان روز از کرمان خارج شوند . آوارگان پرسیدند برای چه میخواهید ما را از شهر خارج



کنید؟ بآنها جواب دادند برای این که نان نداریم که بشما بدهیم و شمارا خارج میکنیم تا این که بولایات خود بروید و غذای سیر بخورید. غربا یقین داشتند همین که از شهر خارج شوند بقتل خواهند رسید و هر قدر بآنها میگفتند که آقامحمدخان قاجار موافقت کرده که متعرض آنها نشود و آنها آزادانه بسوی ولایات خود بروند نمی پذیرفتند و میگفتند که آقامحمد خان قاجار تشنه خون ماست چون مثل دیگران باو ناسزا گفته ایم و همین که ما را در خارج از شهر ببیند همرا با توپ و تفنگ قتل عام خواهد کرد.

در واقع غربا هم مانند مردم بومی کرمان از بالای حصار به آقامحمدخان قاجار ناسزا گفته بودند. ولی ناسزا گفتن و شنیدن هنگام جنگ بخصوص موقعی که يك شهر مورد محاصره قرار میگرفت و آن محاصره طولانی میشد در مشرق زمین يك پدیده عادی بود و مردم شهر از بالای حصار فرمانده و سربازان خصم را مورد دشنام قرار میدادند و سربازان دشمن هم بطور متقابل زبان به ناسزا گوئی میگشودند و اگر فرمانده خصم، نقصی در بدن خود داشت، کسانی که دشنام میدادند بیشتر روی آن نقص تکیه میکردند و چون آقامحمدخان قاجار خواجه بود بیشتر دشنام ها بر محور خواجگی او دور میزد. انتقامی که آقا محمد خان قاجار از مردم کرمان بعد از گشودن آن شهر گرفت فقط برای این نبود که طبق قانون جنگ در آن زمان، خون سکنه يك شهر محصور (که مقاومت کرده بودند) مباح بشمار میآمد بلکه خواجه قاجار بیشتر از این جهت مردم کرمان را کشت و کور کرد که خواجگی وی را مورد ناسزا قرار دادند. آقامحمدخان قاجار در مورد خواجه بودن خود، حساس بود و اطرافیان خواجه قاجار، هرگز به آن موضوع اشاره نمیکردند و حتی در مکالمه و مکاتبه کلمه خواجه یا اخته را بر زبان نمیآوردند و نمینوشتند و هر کس که با آقا محمدخان قاجار میزیست این طور جلوه میداد که وی مردی عادی است. در آن روز که میخواستند غربا را از کرمان اخراج نمایند پشت یکی از دروازه های شهر را که بنائی کرده بودند ویران نمودند و دروازه را برای خروج آوارگان گشودند. لطف علیخان زند که بیم داشت آقا محمدخان قاجار از باز بودن دروازه استفاده

کند و مبادرت به حمله نماید، يك واحد نیرومند از سربازان خود را نزدیک دروازه مستقر کرد. آوارگان نمیخواستند از شهر خارج شوند و التماس میکردند که آنها را بیرون نکنند و زنها میگریستند و اطفال به تبعیت از مادران گریه میکردند. اما بدستور خان زند، سربازان با ضربات قنداق تفنگ و تازیانه آوارگان را از شهر اخراج میکردند و هر کس میخواست مقاومت کند از پا در میآمد و سربازان او را میکشیدند و از شهر بیرون میبردند. مورخین ایرانی نوشته اند که آن روز یکی از روزهای خیلی سرد زمستان کرمان بود و برف، معابر شهر و صحرا را میپوشانید و غربا میدانستند که اگر از شهر بیرون بروند همین که آفتاب غروب کرد چون سرپناه ندارند از برودت خواهند مرد. سربازان آقامحمدخان قاجار، آن طرف خندق قرار گرفته بودند و آوارگان در حالی که از وحشت میلرزیدند از خندق عبور کردند و خود را بطرف دیگر رسانیدند. اما کسی آنها را هدف گلوله قرار نداد و از عبور آنها ممانعت نکرد و آوارگان براه ادامه دادند و

رفتند. بعد از اینکه آوارگان در سر راه یکی از سربازخانه ها که گفتیم آقامحمد خان قاجار اطراف کرمان ساخته بود رسیدند سربازان خواجه قاجار جنوی آنها را گرفتند و آنان را بداخل سربازخانه بردند. مرتبه‌ای دیگر زن ها و کودکان گریه و شیون کردند و از چشم بعضی از مردها از بیم و اندوه و برودت اشک جاری گردید چون تصور میکردند که سربازان آقامحمدخان آنان را بداخل سربازخانه میبرند تا این که به قتلشان برسانند. اما بعد از این که وارد سربازخانه شدند و آنها را بطرف سرپوشیده های بزرگ هدایت کردند از آتشی که در سرپوشیده ها فروخته شده بود لذت بردند. در آنجا به آوارگان گفتند که بنشینند تا برای آنها غذا آورده شود. بر اثر اختلافی که بین نوشته مورخین راجع به ساعت اخراج آوارگان از کرمان هست ما نمیدانیم غربا بعد از این که از کرمان خارج گردیدند در چه موقع اطعام گردیدند و اگر بامداد از کرمان اخراج شده باشند ساعت غذا خوردن آنها نیمه روز است و اگر در عصر اخراج شده باشند ساعت غذا خوردنشان شب میباشد. برای آوارگان گرسنه غذائی آوردند که موسوم به قلیه بود و قلیه يك نوع سوپ بشمار میآمد که با گوشت گوسفند طبخ میکردند و در آن چند نوع میوه خشک میریختند. (توضیح - سوپ کلمه‌ای فارسی است و از ایران باروپا رفته است - مترجم). آقا محمدخان قاجار که در عصر خود معروف به خست بود آوارگان گرسنه را اطعام کرد زیرا روزی که آوارگان از کرمان رانده شدند مصادف بود با روز کشته شدن (فتحعلیخان) جد آقا محمدخان قاجار به حکم نادرشاه افشار و در آن روز آقامحمد خان قاجار در هر جا که بود فقرا را اطعام میکرد و چون میدانست آوارگان که آن روز از شهر خارج میشوند قحطی زده و گرسنه هستند به آنها غذای گرم و نان فراوان داد. اگر آقامحمدخان قاجار آنطور که شهرت دادند مردی ممسک بود آن گروه را که بروایتی ۹ هزار تن و بروایتی ده هزار تن بشمار میآمدند اطعام نمیکرد یا این که بکرمانی‌ها میگفت که روز خروج آنها را از شهر بتاخیر بیندازند تا این که مصادف با روز قتل فتحعلیخان جد او بحکم نادرشاه نشود و او مجبور نباشد که گرسنگان را اطعام کند. ما چون از ساعت غذا خوردن آوارگان در سربازخانه بدرستی اطلاع نداریم نمیدانیم چه موقع از سربازخانه رفتند یا این که آنها را بیرون کردند و فرض بیرون کردن آنها از این جهت بذهن میرسد که جای آنها در سربازخانه گرم بود و در آنجا راحت تر از هوای آزاد سرمیبردند و چون اطعام شدند تصور نمودند مجاز هستند که در آنجا زندگی نمایند و شاید سربازان آقامحمدخان مجبور گردیدند که آنها را اخراج کنند و از سرنوشت آن عده بعد از این که از سربازخانه اخراج گردیدند اطلاع نداریم و میتوان فرض کرد که بسوی ولایات خود برآمفتادند و شاید به مسقط الراس رسیدند و از گرسنگی و آوارگی رهایی یافتند. گفتیم که آقامحمد خان قاجار برای این که شهر کرمان حمله ور شود تصمیم گرفته بود که خندق شهر را در چند نقطه پر کند تا اینکه بتواند در جاهائی که خندق پر شده از نردبان و برج های متحرك برای ورود به شهر استفاده نماید

و گفته شد که لزوم ساختن سرپناه برای سربازان و اصخلیل برای دواب قشون مانع از این گردید که آقا محمد خان تصمیم خود را در مورد پر کردن خندق کرمان در چند موضع بموقع اجرا بگذارد. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که در آن موقع سطح خندق مستور از بیخ بود و منظورشان این که خندق کرمان، پراز آب بوده است. ولی قطع نظر از این که خندق را اطراف شهرها برای این حفر نمی‌کردند که پراز آب کنند مدافعین کرمان قادر نبودند که خندق اطراف شهر را پراز آب نمایند وضع آنها شبیه بود بدستان معروف فرانسوی که بر طبق آن لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه يك توپچی را مورد بازخواست قرارداد که چرا توپ شلیک نکرده و او گفت بچند علت و علت اولش این بود که باروت نداشتم ولوئی چهاردهم اظهار نمود همین يك علت کافی است. کرمانی ها هم اگر میخواستند خندق شهر را پراز آب نمایند، آب نداشتند تا این که سوار برخندق کنند و آن را پراز آب نمایند. هیچ رود از نزدیکی کرمان نمیگذشت که مدافعین بتوانند آب آن را وارد خندق نمایند و آن را پر کنند و قنواتی که کرمان را مشروب میکرد بعد از محاصره از طرف آقا محمد خان قاجار کور شد و کرمانی ها بطوری که اشاره کردیم از آب چاه استفاده مینمودند و نمیتوانستند که بوسیله آب چاه خندق را پر نمایند. خندق از ابتکارات ایرانیان است و جزو فنون دفاعی آنها بود و از ازمینه خیلی قدیم ایرانیان برای دفاع از شهرها خندق حفر میکردند. قلاع مغرب زمین خندق نداشت و بعد از این که اروپائیان بامشرق زمین تماس حاصل کردند رسم حفر خندق را از آنها فراگرفتند که آنان هم از ایرانیان آموخته بودند معهذرا در اروپا هم رسم حفر خندق اطراف قلاع عمومیت پیدا نکرد و اروپائیان بجای خندق ترجیح میدادند که علاوه بر حصار، يك رشته استحکامات اطراف قلعه و جلوی حصار بوجود بیاورند تا این که از نزدیک شدن خصم به دیوار اصلی ممانعت نمایند. ایرانیان خندق را برای جلوگیری از وصول خصم بحصار شهر موثرتر میدانستند. چون خندق از عبور سواران ممانعت میکرد و عبور پیادگان را دوچار اشکال مینمود.

در جاهائی که امکان داشت خندقی را پراز آب کنند آن را مملو از آب مینمودند و در جاهائی که نمیتوانستند خندق را پراز آب نمایند باز میدانستند که يك مانع بزرگ در سر راه سواران و پیادگان میباشد و نمیگذارد که نیروی مهاجم برج های متحرك خود را بحصار نزدیک نماید یا این که بسهولت نردبان بدیوار نصب کند و بالا بیاید اکثر شهرهای جنوب ایران خشک بود و رودخانه ای از کنار آن نمیگذشت تا امیدوار باشند هنگام جنگ آب آن رودخانه را سوار برخندق کنند و آن را پراز آب نمایند. معهذرا، هر زمان که يك امیر مقتدر و مآل اندیش میخواست اطراف شهری حصار بسازد خندق هم میساخت تا این که وصول بحصار، برای خصم احتمالی دشوار باشد. با توجه باین که از کنار کرمان رودخانه ای نمیگذشته که بتوان آن را سوار برخندق کرد و بعضی از رودخانه های کوچک که دور از کرمان جاری است در فصل پائیز خشک میشود و عده ای از آنها بلافاصله بعد از بهار خشک میگردد معلوم نیست که کرمانی ها چگونه توانستند

خندق اطراف شهر را پراز آب کنند تا این که در فصل زمستان سطح آب مستور از برف شود اما بعید نیست که کف خندق مستور از برف و یخ بوده و آقامحمدخان عزم کرد که در چند موضع خندق را پر کند و برجها و نردبان های خود را از آن نقاط بگذراند . آقامحمد خان قاجار نمیتوانست روزها مبادرت به پر کردن خندق در نقاط مخصوص کند زیرا تفنگچیان و کمانداران و فلاخن اندازان کرمان کسانی را که سنک و خاک حمل میکردند بقتل میرسانیدند یا این که از پا در میآوردند .

برای پر کردن خندق از شب استفاده میشد و چون شب زمستان طولانی است ، بهتر میتوانستند از کار شب نتیجه بگیرند و مدافعین کرمان هم در تاریکی افراد را درست نمیدیدند و نمیتوانستند آنها را بقتل برسانند یا این که مجروح کنند و کسانی که شب تا صبح کار میکردند و با خاک و سنگ بعضی از نقاط خندق را میانباشتند میتوانستند بعد از این که هوا روشن شد در سربازخانه های گرم بخوابند و استراحت کنند و شب دیگر برای کار آماده باشند . وضع محصورین ، حتی بعد از رفتن آوارگان از شهر کرمان ، بهتر نشد و علاوه بر گرسنگی ، سرما سبب آزار سکنه کرمان گردید . در شهر هر چه با که میتوانستند بسوزانند ، سوزانیده بودند و تمام درخت های شهر را انداختند و سوزانیدند . طبق قاعده کلی ، سرما و گرسنگی برای از پادرا آوردن سکنه کرمان موید یکدیگر گردید . اگر کرمانی ها غذا داشتند که تناول کنند از سرما رنج نمیبردند و هر گاه آتش داشتند که خود را گرم نمایند از گرسنگی از پادری نیامدند . در زمستان آن سال ، طوری برودت شدت کرد که اگر یک سرباز در پایان شب بدون احتیاط لوله تفنگ خود را بدست میگرفت پوست دستش از برودت لوله تفنگ از دست جدا میگردد و سرمای شدید کرمان فلزات را چون آهن سرخ شده سوزنده کرده بود . سربازان قشون آقامحمدخان قاجار هم از برودت شدید کرمان ناراحت بودند ولی نه مثل مدافعین کرمان زیرا غذای فراوان و آتش و خوابگاه داشتند و آقامحمدخان قاجار هم آنها را بکار میگماشت و نمیگذاشت که بیکار بمانند و وادارشان میکرد که برج متحرك و نردبان بسازند و مثل کارگران ، بعضی از قسمت های خندق را با خاک پر کنند . آقامحمدخان قاجار میدانست که برای سربازان بیکاری در دوره زمستان يك عارضه نامطلوب است و آنها را خام و تنبل خواهد کرد و ارزش جنگی سربازان را ضعیف خواهد نمود .

لذا پیوسته بافسران میگفت که نگذارند سربازان بیکار بمانند و هر روز آنها را بکار بگمارند و با آنها بفهمانند که در هر ساعت ، چه هنگام روز و چه در موقع شب ، ممکن است لطف علی خان زند از شهر خارج شود تا این که بتواند خود و سربازانش را نجات بدهد و آنها باید برای جنگ باخان زند آماده باشند . در داخل کرمان ، فکر خروج از شهر ولو منتهی به قتل تمام مدافعین گردد ، پیدا شده بود . خان زند گفت با ادامه این وضع تا آخرین نفر از گرسنگی خواهیم مرد . ولی اگر از شهر خارج شویم و مبادرت بحمله کنیم امیدواری هست که بتوانیم خود را نجات بدهیم و اگر در حال بیکار کشته شویم وضع ما با مردن در این شهر از گرسنگی تفاوت نخواهد داشت . يك نفر نوشته است

که وضع کرمان از حیث آذوقه بقدری بد بود که مردم لاشه اموات را میخوردند. بارها اتفاق افتاده در شهرهای محصور مردم از گرسنگی لاشه اموات را خورده‌اند ولی بعید است که این واقعه در کرمان اتفاق افتاده باشد. زیرا مردم کرمان از مسلمین متعصب بشمار می‌آمدند و احکام مذهبی را بدقت بموقع اجرا می‌گذاشتند و از منهیات پرهیز می‌نمودند و یکی از چیزهایی که در دین اسلام جزو منهیات بشمار می‌آمد اکل لاشه اموات است. در بعضی از مواقع که بقای زندگی يك نفر وابسته به خوردن لاشه می‌باشد و اگر نخورد خواهد مرد اکل میته مجاز شمرده شده ولی اکل لاشه جانوران نه لاشه انسان و خوردن لاشه آدمی، در همه حال حرام است. چرا لطف علی خان زند که میدانست بر اثر دوام محاصره تمام مردم شهر، و سربازان او از گرسنگی خواهند مرد از شهر خارج نشد و به قشون آقا محمدخان قاجار حمله نکرد تا این که راه را بگشاید و برود یا این که بقتل برسد؟ جوابش این است که وقتی خان زند بفکر افتاد که از شهر خارج شود و بقشون آقا محمد خان قاجار حمله‌ور گردد شایعه متار که جنگ و حتی آشتی بوجود آمد و گفته شد که حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی واسطه شده که آقا محمد خان قاجار دست از محاصره شهر بردارد و برود مشروط بر این که خان زند التزام بدهد که در آینده اقدامی علیه آقا محمد خان قاجار ننماید. آیا بطوری که گولد اسمیت انگلیسی نوشته این شایعه را جاسوسان حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی در کرمان بوجود آوردند؟ سرهنگ گولد اسمیت میگوید لطف علی خان زند مردی شجاع بود و محصورین کرمان از فرط گرسنگی ناامید بودند و افراد ناامید که بیم ازفدا کردن جان ندارند متهور میشوند. وقتی صحبت از این پیش آمد که لطف علی خان زند و مدافعین از کرمان خارج شوند و بقشون آقا محمد خان قاجار حمله‌ور گردند حاجی ابراهیم خان کلانتر که بوسیله جاسوسان خود پیوسته از اوضاع کرمان اطلاع داشت و آقا محمد خان را مطلع میکرد ترسید که مبدا شجاعت لطف علی خان زند، و ناامیدی مدافعین کرمان، سبب شکست خوردن آقا محمد خان قاجار و پیروزی خان زند شود و برای این که لطف علی خان زند را از خروج از شهر ممانعت نماید شهرت داد که بین او و خواجه قاجار میانجیگری خواهد کرد تا این که جنگ متار که گردد و حتی وسیله آشتی طرفین را فراهم خواهد نمود. لطف علی خان زند آقا محمد خان قاجار را نمیشناخت مگر از روی شایعات عمومی. لطف علی خان زند هرگز با آقا محمد خان قاجار بسر نبرده از روحیه و اراده و پشت کارش اطلاع درست نداشت. وی از روی شایعات عمومی خواجه قاجار را مردی ممسک و اندک بین بشمار می‌آورد و حاضر نبود قبول کند که پیشرفت‌های خواجه قاجار معلول لیاقت وی میباشد. لطف علی خان زند موفقیت‌های خواجه قاجار را ناشی از اقبال وی میدانست. غافل از این که اقبال یعنی تصادف سودبخش ممکن است يك مرتبه با انسان مساعدت کند و در زندگی يك فرد همواره تصادف‌های سودبخش بروز نخواهد کرد و هر کس که در زندگی به موفقیت ثابت و دائمی میرسد بدون تردید دارای خصلتی میباشد که ضامن موفقیت او شده است. اگر خان زند آقا محمد خان قاجار را میشناخت می فهمید محال است آن مرد بعد از محاصره‌ای طولانی هنگامی که خود را در آستان پیروزی می بیند

دست از محاصره کرمان بردارد و بمدافعین فرصت بدهد که جان بگیرند و از خارج کمک دریافت نمایند. اگر آن شایعه در آغاز محاصره کرمان شیوع مییافت لطف علی خان زند مجاز بود که باور کند و امیدوار شود که خواجه قاجار دست از محاصره برخواهد داشت و خواهد رفت چون فکر میکند که ادامه محاصره شهر غیر از این که وی را متضرر نماید سود دیگری ندارد. اما بعد از این که مردم کرمان از فرط گرسنگی مجبور شدند که بقول یکی از مورخین لاشه اموات را بخورند و آقا محمد خان قاجار هم از آن واقعه اطلاع داشت، دست از محاصره برنمیداشت زیرا میدانست که پیروزی نهائی اش نزدیک است و از مردی چون لطف علی خان زند بعید بود که آن شایعه را راست بداند. ولی وضع کرمان بشکلی درآمد که در روحیه مردی دلیر و واقع بین چون لطف علی خان زند موثر واقع گردید و این دومین خبط آن مرد شجاع بشمار میآید و خبط اولش این بود که خود را در کرمان محصور کرد و خبط دومش این که شایعه متار که جنگ و آشتی را پذیرفت. اما وضع کرمان طوری شده بود که حتی مردی واقع بین مانند لطف علی خان زند را تحت تاثیر زیاد قرارداد و او اندیشید که شاید بتوان بدون مبادرت بجنگ بآن وضع خاتمه داد و مردم و سربازان را از گرسنگی رها کند. مردم کرمان علاوه بر سرما و گرسنگی از هوای تیره و آلوده بابرهم ناراحت بودند. وضع طبیعی کرمان طوری است که در فصل زمستان هم در آنجا شماره روزهای آفتابی بیش از ایام ابرآلود است و هنگامی که فصل نزول برف میرسد بیش از یک یا دو روز هوا ابرآلود نیست و برف میبارد و هوا صاف میشود. ولی در آن فصل زمستان که کرمان تحت محاصره بود مدت بیست روز، آفتاب از زیر ابر خارج نشد و بیست شبانه روز هوا مستور از ابر بود آنهم ابریک نواخت و صاف مثل ابری که هنگام باریدن برف در فضا بوجود میآید و مردم هر بامداد فضا را تاریک میدیدند و هر شب بامید این که ستاره ببینند نظر بآسمان میدوختند اما ستاره به چشمشان نمیرسید. روزها بمناسبت ابرآلود بودن فضا، تا ربيع دوم روز، هوا تاریک بود و بعد از این که ربيع سوم میگذشت باز هوا تاریک میشد و در آن فصل سرما که اکثر مردم کرمان گرسنه بودند مشاهده فضای ابرآلود آنها را مایوس تر میکرد. آن واقعه اگر در یکی از شهرهای شمال فرانسه اتفاق میافتاد کسی را کسل نمیکرد و مردم بعضی از بلاد شمال فرانسه در فصل زمستان گاهی مدت يك ماه آفتاب را نمی بینند بدون این که افسرده شوند. چون عادت کرده اند که در زمستان بدون آفتاب بسر ببرند. اما تاریکی برای مردم کرمان کسالت آور بود و مزید بدبختی آنها میشد. لطف علی خان زند هم مانند کرمانیها از هوای آلوده به ابر، مکدر میگردد چون او نیز، در منطقه ای متولد گردیده و رشد کرده بود که در بیشتر از روزهای زمستان در آنجا آفتاب میتابید تا چه رسد بایام تابستان. وقتی خان زند امیدوار شد که با میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی (بمناسبت حقی که لطف علی خان زند باو داشت) جنگ متار که خواهد گردید و آقا محمد خان قاجار قشون خود را از کرمان خواهد برد، از خارج شدن از شهر و حمله به سپاه خواجه قاجار، منصرف گردید. لطف علی خان زند اقدام حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی را اینطور توجیه کرد که وی خواسته عمل گذشته

خود را جبران کند و خدمتی بنماید تا این که لطف علی خان زند ، از گناه سابقش بگذرد و بار دیگر او را در سلك مقربان در آورد .

### ارادت خان زند بشیخ شبستری

چون خان زند ، شایعه امکان متار که جنگ را راست دانسته بود شایعه مربوط باین که کلانتر شیرازی میخواست گناه گذشته را جبران کند نیز راست دانست و طبق عادت از کتاب گلشن راز تصنیف شیخ محمود شبستری تفأل زد و فال او امیدبخش آمد و در همین ایام بود که وی با اطرافیان خود در کرمان راجع به شیخ محمود شبستری عارف مشهور صحبت کرد و خیلی آن مرد وارسته راستود . لطف علی خان زند با این که جوان بود شیخ شبستری را خوب میشناخت و راجع بوی اطلاعات زیاد داشت و در کرمان ( که مدتی هم مسکن شیخ شبستری بود و بروایتی در آنجا متاهل شد ) تا آن تاریخ کسی شیخ محمود شبستری را آن طور که لطف علی خان زند نقل میکرد نشناخته بود .

علاقه خان زند به شیخ محمود شبستری در این عصر ، غیر عادی جلوه میکند . چون در این دوره ، کسانی به عرفا و صوفیان علاقه پیدا میکنند که مقداری از عمرشان گذشته باشد و جوانها در این عصر به صوفیان و عرفاء ابراز علاقه نمی نمایند . اما در گذشته جوانها هم نسبت به عارفان ابراز علاقه میکردند و خود شیخ محمود شبستری از سن چهارده یا پانزده سالگی طالب عرفان گردید و لطف علی خان زند با اطرافیان میگفت وقتی شیخ محمود شبستری زندگی را بدرود گفت سی و سه سال از عمرش میگذشت و او در سال ۷۲۵ هجری قمری زندگی را بدرود گفت . ( توضیح - بروایتی شیخ محمود شبستری در سال ۷۱۷ و بروایتی در سال ۷۱۹ و بروایت دیگر در سال ۷۲۵ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و جسد او را کنار قبر استادش بهاءالدین یعقوب تبریزی دفن کردند - مترجم . ) خان زند اظهار میکرد که شیخ محمود شبستری چندین کتاب نوشته که یکی از آنها مثنوی سعادت نامه است در سه هزار بیت و دیگری کتابی است باسم منهاج العابدین که در واقع ترجمه کتاب ( منهاج العابدین ) غزالی است . ولی هیچیک از تالیفات شیخ محمود شبستری از حیث شهرت به کتاب گلشن راز او نمیرسد . مردم کرمان گلشن راز را میخواندند و بعضی از آنها مثل خان زند با آن فال میگرفتند ولی نمیدانستند که آن کتاب که مشتمل بر هزار بیت است ( به تحقیق نهصد و نود و سه بیت - مترجم ) چگونه نوشته شد و لطف علی خان زند ، با اطرافیان میگفت در دوره زندگی شیخ محمود شبستری در خراسان امیری بود به اسم ( امیر حسین عالم ) متخلص به حسینی که به عرفان علاقه داشت و خود را از مریدان سهروردی معروف بانی مکتب عرفانی اشراق میدانست .

امیر حسین بن عالم امیر خراسان هفده سؤال از مسئله های عرفانی را که میدانست از مشکل ترین پرسش های عارفانه میباشد نوشت و برای شیخ محمود شبستری فرستاد و گفت از تو تقاضا میکنم که جواب این سئوالات را بدهی مشروط بر این که جواب های

تودرخور فهم عموم باشد نه فقط فیلسوفان و عارفان . زیرا جواب بعضی از این سئوالها از طرف دیگران داده شده امانه بطوری که همه بتوانند بفهمند و بهتر آنکه جوابها را بشعر بدهی چون آزموده شده که مسائل عرفانی وقتی در قالب نظم مطرح شود مشروط بر این که ساده و درخور فهم عموم باشد زود بحافظه سپرده میشود. شیخ محمود شبستری که تا آن موقع شعر نسروده بود جوابی برای امیر خراسان نوشت و گفت من تا امروز شعر نسروده ام و بیم دارم که هر گاه جواب های امیر را بنظم بدهم اشعارم سست جلوه کند . امیر خراسان گفت در مسائل عرفانی آنچه اهمیت دارد معنا میباشد نه لفظ و شیخ محمود شبستری وقتی دریافت که امیر خراسان اصرار دارد که جواب های او را بنظم بخواند شروع به سرودن اشعار گلشن راز کرد .

بعد از این که سرودن اشعار گلشن راز با تمام رسید شبستری نسخه ای از آن را بخط خود نوشت و برای امیر خراسان فرستاد و این نسخه از گلشن راز به خط خود شیخ محمود شبستری اینک نزد من است . امیر حسین بن عالم بعد از این که گلشن راز را خواند و جواب تمام سئوال خود را در آن مطالعه کرد از شیخ محمود شبستری خواست که نزد او برود و شیخ که در آن موقع بیمار بود و بعضی گفته اند که تب لازم داشت ( مقصود مرض سل است ) دعوت امیر حسین بن عالم را پذیرفت و راه خراسان را پیش گرفت و مدت شش ماه نزد امیر حسین بن عالم بود و در تمام آن مدت مورد تکریم قرار گرفت و بعد با ذریباجان مراجعت کرد و به طوری که گفتم در سن سی و سه سالگی زندگی را بدرود گفت . کتاب گلشن راز بعد از شیخ محمود شبستری خیلی منزلت پیدا کرد و عده ای از عارفان آن کتاب را مورد تحسین قرار داده اند و بعضی از آنها کتابهایی راجع به گلشن راز نوشته اند که من آن کتابها را هم دارم و در آن کتاب ، اشعار گلشن راز مورد تفسیر قرار گرفته و معانی آن اشعار را توسعه داده اند . اگر کسی آن کتابها را نخوانده باشد از اشعار گلشن راز میتواند جواب هفده سئوال عرفانی را که امیر حسین بن عالم از شیخ محمود شبستری کرده بود بفهمد چون اشعار گلشن راز ساده است و فهم آنها آسان میباشد .

ولی چون آن اشعار ، موجز است اگر کسی کتاب های عارفان را که راجع به گلشن راز نوشته اند بخواند معنای اشعار او را بهتر میفهمد. یکی از کسانی که کتابی راجع به گلشن راز نوشته و اشعار آن را تفسیر کرده شاه نعمت الله ولی است که شما کرمانی ها او را بهتر از همه می شناسید و شاه نعمت الله ولی که خود یکی از عرفای بزرگ بوده خواندن گلشن راز را برای هر کس که بخواند راه بعرفان ببرد واجب شمرده است. دیگر از کسانی که کتابی راجع به گلشن راز نوشته سید نظام الدین محمود است که ملقب به داعی الی الله شیرازی میباشد . ( این عارف در سال ۸۶۷ هجری قمری فوت کرده است - مترجم ) .

داعی الی الله شیرازی در کتاب خود راجع به گلشن راز مرتبه شیخ محمود شبستری را بقدری بالا برده که او را همپایه انبیا معرفی کرده است. سومین عارف که راجع بگلشن راز يك کتاب نوشته سید یحیی خلوتی فرزند سید بهاء الدین شیروانی است ( این عارف در



سال ۸۶۸ هجری قمری زندگی را بدرود گفته و تا پنجاه سال قبل ، قبر او در بادکوبه ، مورد احترام بود - مترجم) . چهارمین نفر که در مقام تقدیر و تحسین گلشن زار برآمده و کتابی راجع بآن نوشته شمس الدین نوربخش لاهیجی متخلص به اسیری است (این عارف در سال ۹۱۲ هجری قمری زندگی را بدرود گفت - مترجم) . کسانی دیگر نیز هستند که کتابهایی راجع به گلشن راز نوشته اند ولی من آن کتابها را ندارم . (نیکلسن دانشمند معروف انگلیسی و مترجم کتاب مثنوی جلال الدین رومی ، از بیست نفر نام میبرد که هر يك کتابی راجع به گلشن راز نوشته اند - مترجم) . فرزندان شیخ محمود شبستری دانشمند شدند ولی در عرفان پیاپی پدر نرسیدند و فقط یکی از آنها با اسم شیخ عبدالله در عرفان دارای شهرت شد و سلطان سلیم پادشاه عثمانی نظریه های عرفانی او را مورد تمجید قرارداد و از وی دعوت کرد که به قسطنطنیه (پایتخت امپراطوری عثمانی) برود و تا مدتی که شیخ عبدالله در قسطنطنیه بود ، خزانه دار سلطان سلیم هر سه ماه يك مرتبه پنج هزار تومان عثمانی که در قسطنطنیه با اسم (آقچه) خوانده میشد به شیخ عبدالله میپرداخت و شیخ عبدالله در آن شهر مثنوی (شمع و پروانه) را بنام سلطان سلیم پادشاه عثمانی سرود و تا روزی که پادشاه عثمانی زنده بود در قسطنطنیه بسر میبرد و بعد از مرگ سلطان سلیم (که جوانمرگ شد) بآذربایجان مراجعت کرد و مثنوی او که بنام سلطان سلیم ساخته ، بسیار جالب توجه است . در حالی که در کرمان برودت و گرسنگی حکمفرما بود گاهی که لطف علی خان زند مجال پیدا میکرد و مستمع بدست میآورد از این نوع صحبتها میگرد و بیشتر راجع به شیخ محمود شبستری حرف میزد و اشعار گلشن راز را میخواند و معانی شعرها را میشکافت و گاهی هم اشعاری را که خود او در عرفان گفته بود بر زبان میآورد و بطوری که گفتیم لطف علی خان زند ، استعداد شعر گفتن داشت و اشعار عرفانی را نیز میسرود .

خان زند که از میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی اطلاع حاصل کرده بود تصمیم خروج از شهر را لغو کرد و منتظر گردید که آقا محمد خان قاجار اعلام کند که برای متار که جنگ آماده است . ولی از طرف خواجه قاجار اقدامی برای مذاکره در خصوص متار که جنگ نشد . خان زند نامه ای به خواجه قاجار نوشت و طبق معمول آن نامه را از حصار بخارج پرتاب کردند و در آن نامه لطف علی خان گفت من شنیده ام که با میانجیگری حاجی ابراهیم خان کلاتر شما با متار که جنگ موافق هستید و اگر آنچه شنیده ام درست است نماینده ای انتخاب کنید تا این که با نماینده من راجع به متار که جنگ صحبت کند . آقا محمد خان قاجار در جواب لطف علی خان زند نوشت : اگر شما تسلیم بشوید جنگ خاتمه خواهد یافت و در غیر آن صورت ، جنگ آن قدر ادامه پیدا میکند تا این که شما بقتل برسید یا این که دستگیر شوید . آنوقت لطف علی خان زند فهمید که شایعه متار که جنگ صحت نداشته و اگر هم صحیح بوده ، آقا محمد خان قاجار ، تصمیم خود را تغییر داده است .

آقا محمد خان قاجار که از اوضاع داخلی کرمان اطلاع داشت پیش بینی میکرد

که خان زند بعد از این که آن جواب منفی را دریافت کرد ممکن است درصدد برآید از شهر خارج شود.

خواجه قاجار میدانست که هر گاه لطف علی خان زند از شهر خارج شود ناگزیر از دروازه‌ها خارج خواهد گردید. لذا توپهای خود را مقابل دروازه‌ها متمرکز کرد و سپرد که آنها را با چهارپاره پر کنند که اگر قشون لطف علی خان زند از شهر خارج گردید سربازان را هدف چهارپاره‌های توپ قرار بدهند و معدوم نمایند. لطف علی خان زند دید که توپها مقابل دروازه‌ها متمرکز گردیده و دانست که خواجه قاجار بچه منظور آنها را مقابل دروازه‌ها متمرکز کرده است. با این که توپهای خواجه قاجار هنگام خروج سربازان خان زند يك خطر مهلك بود لطف علی خان، میخواست از شهر خارج شود. وی میدانست که ادامه محاصره کرمان همه و از جمله او را بهلاکت خواهد رسانید و با طرفیان گفت چون ادامه مقاومت ما در این جا، باعث نابودی همه خواهد شد بهترین است که از شهر خارج شویم و حمله کنیم و اگر کشته نشویم، خواهیم توانست که خود را نجات بدهیم. ولی خان زند هنگامی این تصمیم قطعی را گرفت که مرض تیفوس (در زبان فارسی اسم آن بیماری محرقه است - مترجم) عده‌ای کثیر از سربازان او را از کار انداخت. مرض تیفوس همواره ناشی از جنگ و محاصره بخصوص در فصل زمستان بوده است زیرا در فصل زمستان، در شهرهای محصور یا در مناطقی که آذوقه و سوخت و لباس کمیاب است مردم وسیله ندارند که خود را تمیز نگاه دارند و لباس را عوض کنند و حشراتی که ناقل میکروب تیفوس هستند روی بدن آنها جا میگیرند و تولید مثل میکنند و تیفوس که يك مرض مسری است عارض افراد میشود.

حشراتی که ناقل میکروب مرض تیفوس هستند در بعضی از جنگ‌ها، قتل عام کرده‌اند و از جمله در دوره سلطنت سلطان سلیم دوم ملقب به خمار پادشاه عثمانی پنجاه هزار ملوان و پاروزن کشتی‌های جنگی سلطان سلیم دوم در مدت دو هفته از مرض تیفوس مردند و نیروی دریائی عثمانی که در آن عصر (در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی) قویترین نیروی دریائی دنیا بود در ظرف دو هفته بر اثر مرگ پنجاه هزار ملوان و پاروزن، مفلوج شد. در جنگ اول جهانی در این قرن هزارها سرباز فرانسوی و انگلیسی در سنگرها از مرض تیفوس ناشی از حشراتی که روی بدن آنها جا گرفته بودند مردند و دول فرانسه و انگلستان مجبور گردیدند که (اوتو کلاوهای) مخصوص به جبهه‌های جنگ بفرستند تا این که لباس سربازان را در اوتو کلاو هائی که حرارت آنها به سیصد درجه میرسید قرار بدهند تا این که حشرات از بین برود. (اوتو کلاو، دیک بخار مخصوص ضد عفونی کردن لباس‌ها و آلات جراحی است - مترجم). و اگر دول فرانسه و انگلستان با سرعت برای دور کردن حشرات از لباس سربازان اقدام نکرده بودند، ممکن بود تلفات تیفوس در ارتش‌های فرانسه و انگلستان از صدها هزار تن تجاوز نماید. در کرمان نه سوخت بود که مردم در سرمای زمستان به حمام بروند و بدن را بشویند و نه لباس یافت میشد تا اینکه

مردم لباسی را که در بردارند عوض نمایند و نه آذوقه بدست میآمد . چون وسائل بهداشت وجود نداشت حشرات روی بدن مردم جا گرفتند و مرض تیفوس را بوجود آوردند و عوارض گرسنگی هم سبب شد که مرض بر بنیه های ضعیف بزودی غلبه کند و مردم را بهلاکت برساند .

سربازان لطف علی خان زند هم مثل دیگران مبتلا به مرض تیفوس شدند و عده ای مردند و جمعی از آنها بر اثر بیماری از پا درآمدند و وسائل درمان هم وجود نداشت . در مرض تیفوس شرط اول درمان این است که لباس مریض را که آلوده بحشرات است تعویض کنند و لباسی باو بپوشانند که تمیز باشد و در کرمان نمیتوانستند لباس بیماران را عوض نمایند و آنها را در جای گرم بستری کنند دارو هم برای درمان بیماران وجود نداشت زیرا بر اثر ادامه محاصره دارو فروشان هر چه دارو داشتند فروختند بدون این که بتوانند کالای خود را تجدید نمایند و واضح است وضع بیمارانی که نه دوا بآنها داده میشود نه غذا و نه میتوانند آنها را در مکانی گرم بستری کنند چگونه میشود . وقتی يك نفر مبتلا به مرض تیفوس میشد او را بحال خود می گذاشتند و بیمار میمرد یا این که بعد از انقضای دوره مرض بهبود مییافت .

پزشکان کرمان مثل پزشکان سایر بلاد ایران برای معالجه انواع بیماری حصبه که تیفوس یکی از آنهاست تخصص داشتند ولی از پزشکی که برای درمان مریض ، دارو و غذا ، و وسائل پرستاری ندارد چه کار ساخته است . هنگامی که پزشکی را بر بالین بیمار میآوردند او نام چند دارو را میبرد که به بیمار بخوراند ( بعضی از پزشکان کرمان برای نوشتن نسخه کاغذ نداشتند ) ولی کسان بیمار قادر نبودند که آن داروها را تهیه کنند و با اندوه بسیار روزها مردیازن بیمار را مینگریستند و شب ها صدای ناله اش را میشنیدند تا این که زندگی را بدرود میگفت یا معالجه میشد و شبها کسان بیمار نمیتوانستند او را ببینند برای این که چراغ نداشتند و در کرمان روغن بدست نمیآمد تا این که در چراغ بریزند و آن را بیفروزند و مردم به استثنای معدودی که هنوز در خانه روغن داشتند و میتوانستند چراغ بیفروزند شب را با تاریکی میگذرانیدند و ظلمت شبهای بلند زمستان مزید بدبختی آنها شده بود . در آغاز محاصره کرمان مردم شهر که طرفدار لطف علی خان زند بودند و او را دوست میداشتند از خود شوق و نشاط بخرج میدادند ولی هر قدر که محاصره ادامه مییافت و بهمان نسبت وضع آذوقه دشوارتر میشد شوق و نشاط مردم کرمان کاهش مییافت و بعد از این که سرما و گرسنگی و تاریکی و مرض مردم را بسیار ناتوان کرد شوق و نشاط آنها از بین رفت و دیگر از بالای حصار به آقامحمدخان قاجار ناسزا نمیگفتند و او را مورد تمسخر قرار نمیدادند . در آغاز محاصره بالای حصار شهر ، فقط جای نگهبانان نبود بلکه نوعی تفرجگاه نیز محسوب میشد و آنهایی که میخواستند شب تفریح کنند بالای حصار میرفتند و کسانی که آواز خوش داشتند خوانندگی میکردند ولی بعد از این که محاصره طولانی شد و زمستان فرا رسید دیگر صدای آواز در شهر کرمان بگوش نرسید و حتی موفن ها بر اثر گرسنگی و برودت دائمی نمیتوانستند مثل

گذشته اذان بگویند و با صدای ضعیف، اذان میگفتند. مادران شیرنداشتند که بکودکان شیرخوار بدهند و حتی دارای قدرت نان خشک نبودند که آن را برآب بگذارند تا این که نرم شود و سپس مبدل به خمیری رقیق نمایند و با قاشق های کوچک در دهان اطفال شیرخوار بریزند و کودکان شیرخوار و گرسنه آن قدر میگریستند تا این که از حال میرفتند و آنگاه از گرسنگی درآغوش مادران تیره روز و گرسنه جان می سپردند.

در دوره ای که مردم کرمان گرفتار محاصره بودند لطف علی خان زند برای جیره بندی از خواربار خصوصی مردم استفاده نکرد بلکه از انبار های دیوانی استفاده نمود یعنی آن قسمت از انبارها که غله آن مال دیوان بود و بعد از این که خان زند در کرمان مستقر شد بتصرف او درآمد و مودیان مالیات در آن موقع قسمتی از بدهی خود را نقد میپرداختند و قسمتی را جنس یعنی در ازای مالیات غله تحویل میدادند. خان زند از غله ای که از انبارهای دیوانی بدست میآورد تا روزی که میتوانست با افراد بی بضاعت جیره غذا میداد و از غله ای که مردم در منازل خود داشتند برای تغذیه افراد بدون بضاعت استفاده نکرد که مبادا مردم کرمان را از خود ناراضی کند و در داخل کرمان، مردم علیه وی اقدام نمایند. گولداسمیت انگلیسی میگوید گفته بعضی از اشخاص دایر بر این که در دوره محاصره کرمان در آن شهر هرج و مرج حکمفرما بوده و آنارشی بر کرمان غلبه داشت درست نیست چون محال است شهری که دوچار آنارشیسم و هرج و مرج میشود بتواند مقاومت نماید و شهر کرمان بعد از این که محصور شد فقط بعد از پایان مدت محاصره هنگامی که قشون آقامحمدخان قاجار وارد شهر گردید دوچار هرج و مرج گردید و تا آن روز در داخل شهر نظم و امنیت حکمفرمایی میکرد. حتی هرج و مرج و آنارشیسم هم برای این که باقی بماند و دوام داشته باشد باید مطیع مقررات شود و متشکل گردد و گرنه باقی نخواهد ماند و هیچ محصور، نتوانسته است با هرج و مرج مقاومت نماید و کرمان هم از این قاعده مستثنی نبود.

لطف علی خان زند برای تغذیه قسمتی از مردم کرمان که گرسنه بودند از مازاد غله قسمت دیگر استفاده نکرد که مبادا قسمتی از مردم شهر را علیه خود وادار بشورش نماید و شاید می دانست مازاد غله ای که مردم در خانه ها دارند آن اندازه نیست که آذوقه شهر را تامین نماید و گرفتن آن از آن قسمت از کرمانی ها که قدری غله دارند غیر از ناراضی کردن آنان نتیجه ای نخواهد داشت.

از وضع فرار لطفعلیخان زند و چند نفر دیگر که با وی از کرمان خارج شدند چنین بنظر میرسد که وضع خان زند و اطرافیان از حیث آذوقه بد نبوده چون اگر آنها مثل سایر کرمانیان از گرسنگی قدرت حرکت نداشتند نمیتوانستند بشرحی که خواهیم گفت از کرمان بگریزند و معلوم میشد که اسب هایشان هم علیق کافی داشته اند که توانسته اند بعد از خروج از کرمان در مدتی کوتاه مسافتی طولانی را بپیمایند و هر کس میداند که اسب گرسنه قدرت راه پیمائی ندارد در صورتی که قاطر گرسنه راه پیمائی میکند و شتر هم که با خار بیابان میسازد قادر است راه پیمائی نماید. ولی نژاد اسب طوری بوجود آمده که

باید سیر باشد تا راه پیمائی کند و لطف علی خان زند و همراهانش با اسب های قوی و راه پیمای کرمان خارج شدند و خود را نجات دادند و این موضوع ثابت میکند در شهری که علیق برای چهار پایان وجود نداشت اسب های خان زند و اطرافیان گرسنه نبودند .

( رابرت - گرانت - واتسون ) مورخ انگلیسی در کتاب خود با اسم ( هیستوری - اوف - پرشیا ) - یعنی تاریخ ایران - که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن منتشر شد مینویسد عده ای از سکنه کرمان تا آخرین روز محاصره غذای کافی داشته اند ولی عده ای دیگر از گرسنگی میمردند و از طرف اطفاعلی خان زند اقدامی برای نجات دسته اخیر از گرسنگی نمیشده زیرا بمنابع آذوقه دسترسی نداشته تا اینکه از خارج آذوقه وارد نماید و در داخل کرمان هم نمیخواستند است آذوقه کسانی را که هنوز قدری گندم در خانه داشتند ضبط نماید . کرمانی ها میدیدند که عده ای از مردم شهر از حیث آذوقه مرفه هستند و رنگ چهره آنها نشان میدهد که غذای سیر میخورند و آنهایی که غذای سیر داشتند از کنار گرسنگان عبور مینمودند بدون این که کمکی بآنها بکنند . اگر آن واقعه در يك شهر اروپائی هم اتفاق میافتاد آنهایی که آذوقه ای در خانه داشتند بگرسنگان ترحم نمیکردند چون میدانستند که اگر خواربار خود را به گرسنگان بدهند فرزندان شان از گرسنگی خواهند مرد . آنچه در کرمان اتفاق افتاد شبیه بود بآنچه در کشور ما فرانسه هنگام محاصره بندر (روش) روداد .

سکنه بندر روش واقع در ساحل فرانسه بر پادشاه کشور شوریدند و لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه برای مطیع کردن مردم آن شهر رفت و بندر روش را از راه خشکی و دریا مورد محاصره قرار داد . مردم روش هم عادت داشتند که خواربار یکسال را در خانه ها داشته باشند ولی غربا که در آن بندر بسر میبردند نمیتوانستند که آذوقه یکسال را فراهم نمایند . از آنها گذشته کارگران روز مزد و ماهیگیران بندر روش قادر به فراهم کردن آذوقه نشدند و شهر از طرف ارتش لوئی سیزدهم بفرماندهی ( ریشلیو ) صدراعظم فرانسه محاصره شد . مردم شهر ، مدتی قبل از سکنه شهر کرمان برای این که از مشاهده غربای گرسنه و شنیدن صدای ناله آنها آسوده باشند آنان را از شهر بیرون کردند . اما چون محاصره ادامه یافت عده ای دیگر از مردم شهر از گرسنگی بهلاکت رسیدند و در همان موقع در بندر روش کسانی بودند که در خانه خود خواربار و شراب داشتند ولی بگرسنگان کمک نمیکردند . چون میدانستند اگر آذوقه خود را بآنها بدهند فرزندان شان از گرسنگی خواهند مرد . به ریشلیو صدراعظم فرانسه خبر دادند که در داخل شهر مردم از گرسنگی میمیرند و او با این که از امرای کلیسای کاتولیکی بود و مرتبه کاردینالی داشت گفت در جنگ ترحم مفهوم ندارد و آن قدر بمحاصره ادامه داد تا این که روش سقوط کرد .

( جمر موریه ) انگلیسی نویسنده سه کتاب راجع بایران که یکی از آنها با اسم ( حاجی بابا ) معروف تر از دیگری میباشد دوبار در ایران مسافرت کرد و هر دفعه سفرنامه ای نوشت بعنوان ( سفری در ایران ) و ( سفر دوم در ایران ) . هر يك از این دو سفرنامه

جداگانه چاپ شده و هر دو در دوره سلطنت فتحعلیشاه در لندن بچاپ رسیده و او نیز در سفرنامه های خود مینویسد که حتی در آخرین روزهای محاصره کرمان قسمتی از مردم آن شهر دارای آذوقه بودند و از گرسنگی رنج نمیبردند.

### حمله قطعی آقا محمد خان بکرمان

وقتی آقامحمدخان قاجار توانست که قسمتی از خندق اطراف شهر را پرنماید بطوری که سربازان او بتوانند از آنجا بگذرند و بحصارحمله ور شوند خود را برای حمله قطعی بشهر کرمان آماده کرد. در کتب مورخین شرق راجع بحمله قطعی آقا محمدخان قاجار به حصار کرمان چیزی دیده نمیشود که از روی آن بتوان بچگونگی حمله پی برد چون مورخین شرق، توجه بنکات استراتژی و تاکتیک نمیکردند. در هیچیک از کتب مورخین شرق دیده نمی شود که يك قشون بزرگ که از نقطه ای به نقطه دیگری میرود چگونه طی طریق مینماید. سوق الجیشی که معنای ( استراتژی ) است در کتب مورخین شرق بچشم میرسد بدون این که کیفیت آن معلوم باشد. همچنین تعبیه الجیشی که معنای ( تاکتیک ) است در کتب مورخین شرق هست بدون اینکه کیفیت آن معلوم گردد. دريك قسمت از کتب مورخین شرق، راجع به حمله نهائی آقامحمدخان قاجار بکرمان هیچ وجود ندارد و مورخ فقط نوشته است که خواجه قاجار، بشهر حمله کرد و وارد کرمان گردید و چون سربازان او میدانستند هرگاه شهر را بگشایند اجازه دارند که مردم را مورد غارت قرار بدهند و از زنها متمتع شوند شروع به قتل و تاراج و تجاوز بزن ها نمودند. در آن قسمت از کتب مورخین شرق هم که ورود آقامحمدخان قاجار به کرمان مفصل تر نوشته شده، چگونگی تاکتیک جنگ مسکوت مانده و ما بعد از خواندن تاریخ نمیتوانیم بفهمیم که خواجه قاجار با استفاده از کدام روش جنگی وارد شهر شد. با این که اکثر مورخین شرق نوشته اند که گرسنگی مردم کرمان و خیانت نسبت به لطف علی خان زند سبب گردید که آقامحمدخان قاجار کرمان را بگشاید باز خواجه قاجار نمیتوانست بدون مبادرت به روش جنگی موثر وارد شهری شود که يك مدافع دلیر چون خان زند داشت و اگر مردم بر اثر گرسنگی از وی متنفر شدند، سربازانش او را دوست میداشتند و حاضر بودند که در راهش جان فدا نمایند، توجه باین نکته لازم است که وقتی لطف علی خان زند دید که خواجه قاجار در بعضی از نقاط خندق را پر کرد که بتواند از آن جا بگذرد دانست که تصمیم دارد بشهر حمله نماید. تا آن موقع، حمله کردن آقامحمدخان قاجار بکرمان محقق نبود و لطف علی خان میدانست که خواجه قاجار نمیتواند برجهای متحرك و نردبان هارا از خندق بگذراند و خودرا بحصار برساند. اما بعد از این که چند نقطه از خندق پر شد و گذرانیدن برجهای متحرك و نردبان هاممکن گردید خان زند فهمید که مورد حمله قرار خواهد گرفت و بطور طبیعی مراقبت را بیشتر کرد. آن مرد دلیر و فاضل و مطلع آن قدر عقل داشت که بداند در بین مردم گرسنه کرمان شاید کسانی پیدا

شوند که برای رهائی از گرسنگی ورنج بروند، باوخیانت کنند اما خیانت کردن آنها وسیله میخواست. آنها نمیتوانستند دروازه های شهر را بروی آقامحمدخان قاجار بکشایند زیرا علاوه بر اینکه پشت دروازه ها را سنگ چین پابنائی کرده بودند آن دروازه ها نگهبان داشت. آنان نمیتوانستند که سربازان آقامحمدخان قاجار را به بالای حصار بیاورند چون دیگران میدیدند و خائنین را بقتل میرسانیدند. گفتیم که وقتی قشون آقامحمدخان قاجار شهر (قم) را محاصره کرد (میرسیدعلی قمی) که از بزرگان شهر بود و از ظلم حاکم به تنگ آمد سبب شد که قشون آقامحمدخان قاجار وارد قم گردد. اما کرمان وضعی دیگر داشت و هرگاه در قم نیز یک مدافع دلیر چون لطفعلی خان زند بود میرسیدعلی قمی نمیتوانست قشون آقامحمدخان قاجار را وارد شهر نماید. لطفعلی خان زند میدانست که آقامحمد خان قاجار، با احتمال قوی در کرمان یک یا چند جاسوس دارد و تمام خبرهای با اهمیت شهر را به اطلاعش میرسانند. چون وضع جنگ و محاصره در آن دوره چه در شرق و چه در اروپا طوری بود که نمیتوانستند جلوی جاسوسان را بگیرند. وقتی سربازان فریقین در روز یاشب باهم صحبت کنند (همانطور که در کرمان مردم از بالای حصار با سربازان آقا محمد خان قاجار صحبت میکردند) چگونه میتوان مانع از ایصال اخبار بوسیله جاسوسان گردید. در محاصره بندر روسل در کشور فرانسه در زمان سلطنت لوئی سیزدهم نیز پیوسته بین محصورین و آنهائی که شهر را محاصره کرده بودند رابطه برقرار بود و اخبار شهر هرروز به لوئی سیزدهم و صدراعظمش (ریشلیو) میرسید بدون این که جاسوسانی که در داخل بندر بودند بتوانند قشون لوئی سیزدهم را وارد شهر نمایند و در کرمان هم وجود جاسوس یا جاسوسان آقامحمدخان قاجار در داخل شهر دلیل بر این نمیشد که خواجه قاجار بتواند بدست آنها حصار را بروی خود مفتوح کند. نمیتوان انکار کرد که افراد گرسنه کرمانی که میدیدند فرزندان شان مقابل چشم آنها از گرسنگی میمیرند خواهان ادامه مقاومت نبودند و میخواستند تسلیم شوند ولی در یک صورت قادر بودند که شهر را با آقامحمدخان قاجار تسلیم نمایند و آن این که سازمان داشته باشند و بتوانند خود را از تحت نظارت قشون لطفعلی خان زند، آزاد کنند. جمعیت گرسنگان کرمان، نمیتوانستند بدون داشتن سازمان و بوجود آوردن یک قشون چریک در داخل شهر، قشون خواجه قاجار را بداخل کرمان راه بدهند و اگر بدون داشتن سازمان و یک نیروی منظم و فرمانده میخواستند که قشون خواجه قاجار را وارد شهر نمایند تا آخرین نفر بدست سربازان لطفعلی خان زند کشته میشدند. لذا آنچه سبب شد که آقامحمدخان قاجار بتواند شهر کرمان را بکشاید تا کتیک جنگی خود او بود نه وجود جاسوسان در شهر و عدم رضایت گرسنگان کرمان. قاعده کلی این است که در هر شهر که مورد محاصره قرار میگیرد چه در شرق، چه در غرب، طبقه ای که گرسنه و درمانده میباشد خواهان تسلیم شدن به خصم است بدون این که در فکر مصالح سیاسی و اقتصادی باشد و اگر در شهر محصور طبقه حاکمه خواهان تسلیم نباشد از آن جهت است که مثل گرسنگان از حیث آذوقه و وسایل دیگر در مضیقه نیست و اگر کسانی که در شهر محصور، فرماندهی دارند

از حیث خواربار و وسائل زندگی مثل طبقه گرسنه و محروم شوند ناچار به تسلیم خواهند گردید. علت مقاومت لطفعلیخان زند و اطرافیان در کرمان همان طور که نویسندگان و مورخین اروپائی نوشته‌اند این بود که آنها غذا داشتند و گرسنه نبودند و از گرسنگی و سرما رنج نمیبردند. يك واقعه تاریخی که نشان میدهد که طبقه حاکمه يك شهر محصور اگر گرسنه بمانند مجبور به تسلیم خواهند شد واقعه محاصره شهر ( فاماگوست ) در جزیره قبرس است و از این جهت شهر مزبور را مثال میزنیم که مدافعین آن همه از اشراف و شوالیه های (ونیز) بودند و در قرن شانزدهم میلادی که شهر فاماگوست در جزیره قبرس مورد محاصره قرار گرفت در اروپا با نخوت تر از شوالیه ها و اشراف ونیز وجود نداشت. آنها، بی آن که با اشاره و ابهام صحبت کنند خود را برتر از همه میدانستند و میگفتند که يك شوالیه ونیزی کشته میشود ولی تسلیم نمیگردد و تا موقعی که شهر فاماگوست محاصره شد کسی ندیده بود که يك شوالیه ونیزی تسلیم شود. جزیره قبرس در تصرف جمهوری ونیز بود و پادشاه عثمانی میخواست آن جزیره را تصرف نماید و عاقبت هم جزیره مزبور را از تصرف ونیز خارج کرد و در نتیجه بین دولت عثمانی و دول اروپا يك جنگ دریائی بزرگ در گرفت که قبل از آن تاریخ در جهان نظیر نداشت.

ما در این جا وارد در چگونگی جنگ پادشاه عثمانی با سم ( سلطان سلیم دوم ) بادول متحد اروپا نمیشویم و فقط چند کلمه راجع به محاصره شهر فاماگوست صحبت میکنیم. فاماگوست کرسی جزیره قبرس بود و قشون سلطان سلیم دوم پادشاه عثمانی آن شهر را محاصره کرد. مدافعین شهر فاماگوست عدهای از شوالیه های ونیز و آنها که اجدادشان کشته میشدند و هرگز تسلیم نمیگردیدند، بودند. در آنجا هم مثل سایر شهرهای محصور، عدهای با بضاعت بودند و عدهای دیگر بدون بضاعت. آنهایی که بضاعت داشتند چون پیش بینی میکردند که شهر محاصره خواهد شد خواربار زیاد ذخیره کردند و آنها که بضاعت نداشتند نتوانستند حتی باندازه مصرف ده روز، خواربار فراهم کنند و بعد از این که شهر مورد محاصره قرار گرفت، آنهایی که آذوقه نداشتند از گرسنگی یا عوارض ناشی از گرسنگی مردند ولی شوالیه ها و طبقه حاکمه شهر تا مدتی از حیث خواربار مرفه بودند و بخوبی مقاومت میکردند. فرمانده قشون سلطان سلیم دوم میدانست عاقبت روزی خواهد آمد که در داخل شهر آخرین دانه گندم به مصرف خواهد رسید و آنوقت شوالیه ها و اشراف ونیز که با سربازان خود مدافع فاماگوست هستند چاره ندارند که از گرسنگی بمیرند یا تسلیم شوند.

شوالیه ها و اشراف ونیز بعد از بمصرف رسانیدن آخرین دانه گندم باز مقاومت کردند و روزی که دیگر در شهر حتی يك گربه و سك وجود نداشت ( چون همه را خورده بودند) ناگزیر شدند که پرچم سفید برافرازند و پیشنهاد متارکه نمایند و عاقبت، گرسنگی شوالیه ها و اشراف ونیز را که هرگز تسلیم نشده بودند وادار به تسلیم نمود. دیگر دنباله ماجرای آنها مورد توجه مانیت و نمیگوئیم چه بر سرشان آمد و گرچه دول متحد اروپا بكمك جمهوری ونیز برخاستند و در يك جنگ دریائی بزرگ که تا آن عصر



نظیر آن دیده نشده بود نیروی دریائی عثمانی را درهم شکستند ولی نتوانستند جزیره قبرس را از دولت عثمانی بگیرند و آن جزیره در تصرف آن دولت باقی ماند .

وقتی آقامحمدخان قاجار تدارك حمله را دید سربازان خود دستور تهاجم را صادر کرد . تاکتیک حمله آقامحمدخان قاجار به شهر کرمان تاکتیک کلاسیک قلعه کوبی بود باستثنای استفاده از باروت . قبل از این که مبادرت به حمله کند دو نقطه و پروایتی سه نقطه از شهر کرمان را بست کرد و گفت هر کسی که بآنجا برود ، هنگام ورود نیروی او بشهر از مجازات معاف است . یکی از آن سه نقطه خانه مجتهد بزرگ شهر کرمان بود و مورخین دوره قاجاریه ، بست قرار دادن آن دو نقطه یا سه نقطه را ناشی از ترحم آقامحمدخان قاجار میدانند . در این که خواجه قاجار دارای عقیده مذهبی بود و بروحانیون احترام می گذاشت تردیدی وجود ندارد . ولی بست قرار دادن دو نقطه یا سه نقطه بیشتر برای این بود که عده ای از مدافعین کرمان به بست ها پناهنده شوند و شماره کسانی که از شهر دفاع میکنند کمتر شود . آقامحمدخان میدانست که چون روحیه مردم کرمان از گرسنگی و تاریکی و مرض بسیار ضعیف شده هر گاه نقاطی را در داخل شهر اختصاص به محل بست بدهد مردم ، از دفاع صرف نظر خواهند کرد و بآن نقاط خواهند رفت که جان را نجات بدهند . شاید خواجه قاجار پیش بینی میکرد که لطف علی خان زند از رفتن مردها بآن نقاط ممانعت خواهد کرد و آنها را وادار خواهد نمود که از شهر دفاع کنند و آنوقت بین کسانی که میخواهند به بست بروند و لطف علی خان زند جنگ در خواهد گرفت . یعنی در کرمان جنگ برادر کشی آغاز خواهد گردید و خواجه قاجار از بروز آن جنگ راضی میگردد زیرا نیروی لطف علی خان زند بجای این که صرف دفاع از شهر شود صرف جنگ با کرمانی ها میگردد . آیا لطف علی خان زند به حيله آقامحمدخان قاجار پی برد و فهمید که منظور وی چیست ؟ جواب این پرسش را نمیتوانیم بدهیم . ولی هنگامی که بعضی از مردهای کرمانی ، مثل زن ها و کودکان ، راه بست ها را پیش گرفتند لطف علی خان زند ، ممانعت نکرد و مردها را وادار بچنگ ننمود . در این که مردها هم در بست ها بودند شکی نیست و اطلاع نداریم که آیا مردهای جوان و کاری هم به بست رفته اند یا این که فقط مردان سالخورده راه بست ها را پیش گرفتند و جوان ها در حصار بچنگ ادامه دادند . گفتیم که تاکتیک جنگی آقامحمدخان هنگام حمله بحصار کرمان تاکتیک قدیمی و همیشگی قلعه گیری بود غیر از موضوع بکار بردن باروت . برای فرو ریختن حصار شهر که يك روش جدید بشمار می آمد گو این که بشرح مذکور در همین سرگذشت تیمورلنگ برای فرو ریختن حصار شهر ، چند قرن قبل از آقامحمدخان قاجار باروت بکار برد و اولین کسی هم که در میدان جنگ از خمپاره استفاده کرد تیمورلنگ بود و خمپاره او را کوزه ای تشکیل میداد که در آن باروت و سنگریزه نهاده بودند . آقامحمدخان قاجار به سربازان خود دستور داد که در حالی که عده ای وارد حصار میشوند عده ای دیگر باید در بالای حصار ، حفره ای وسیع ایجاد نمایند تا این که در آن باروت بگذارند و منفجر کنند تا این که حصار فرو بریزد و قبل از این که باروت

را منفجر نمایند باید بوسیله شیپور سربازانی که بالای حصار هستند اخطار کنند که از منطقه خطر دور شوند. در شبی که بامداد روز دیگر باید حمله عمومی قشون آقا محمدخان قاجار به کرمان شروع شود از طرف صاحب منصبان سربازان اخطار شد که هر سرباز بوسیله نردبان یا به وسیله برج متحرك خود را به حصار برساند ده تومان جائزه خواهد گرفت و اگر کشته شود جائزه اش را به بازماندگان او خواهند داد و فرمانده هر فوج مسئول پرداخت جائزه به بازماندگان سرباز مقتول خواهد بود. اگر يك دسته سرباز بتوانند منطقه ای از حصار را از وجود دشمن پاک کنند بطوری که آن منطقه بطور کامل بتصرف آقا محمدخان قاجار درآید بهر يك از سربازان پنجاه تومان پاداش پرداخته خواهد شد. علاوه بر آن مزایا هنگامی که شهر سقوط کند سربازان آزادی کامل داده میشود که شهر را مورد تاراج قرار بدهند و از زن ها و دختر ها متمتع بشوند و پسرهای جوان را به غلامی ببرند و در هر نقطه که میل دارند بفروش برسانند و بعد از سقوط شهر اختیار جان و مال و ناموس مردم کرمان با سربازان خواهد بود. سربازان برای این که بتوانند منطقه ای از حصار را از وجود دشمن پاک کنند بطوری که آن منطقه بطور شهر شوند باین ترتیب که برج را بحصار نزدیک میکردند و در حالی که عده ای از تفنگداران از داخل برج بسوی مدافعین حصار تیراندازی مینمودند عده ای دیگر برج و حصار را بوسیله تخته پل بهم متصل میکردند و از روی آن میگذاشتند و وارد شهر میشدند. کسانی که میخواستند بوسیله نردبان صعود کنند و آنهایی که میکوشیدند از راه برج متحرك وارد شهر شوند در معرض خطرهای بزرگ بودند. در مواقع عادی مدافعین روی کسانی که میخواستند با نردبان وارد شهر شوند سرب آب کرده میریختند و اگر سرب نداشتند روی آنها روغن داغ یا آبجوش میریختند. در آن موقع مدافعین کرمان نه سرب داشتند نه روغن و نه سوخت ولی میتوانستند روی کسانی که قصد داشتند با نردبان وارد شهر شوند سنگ های گران بیارند و يك سنگ که از بالا انداخته میشد گاهی برای سقوط دو سه نفر کفایت میکرد زیرا سنگ، اولین کسی را که بالای نردبان بود میکشت و پائین میانداخت و او در حال سقوط يك یا دو نفر دیگر را که روی پله های نردبان بودند ساقط میکرد. دیوار کرمان ارتفاع زیاد نداشت و در قلاعی که دیوار دارای ارتفاع زیاد بود بالا رفتن بوسیله نردبان دشوارتر میشد و مدافعین با تیرهای بزرگ که کار اهرم را بانجام میرسانید نردبان ها را (در حالی که عده ای روی پلکان آنها بودند) واژگون میکردند. کسانی که میخواستند بوسیله برج متحرك، وارد حصار شوند نیز گرفتار خطر میشدند و در همان موقع که از برج خارج میگرددند و قدم بر تخته پل می نهادند تیر میخوردند یا این که هدف سنگ فلاخن قرار میگرفتند. عبور از تخته پل فرقی با استقبال از مرگ نداشت و اگر سرباز میتوانست به سلامت از تخته پل عبور کند و بر اثر اصابت تیر یا سنگ سقوط ننماید هنگام ورود بحصار تیر میخورد یا این که با گرز بر فرقهش میکوبیدند یا این که بانیزه سوراخش میکردند. آنهایی که در حصار بودند تمام وسائل را برای دفاع داشتند و از آن گذشته از مسقط الراس خود دفاع میکردند

و در (وطن) خویش بودند و آن که میخواست وارد حصار شود قدم به منطقه‌ای می‌نهاد که آن را نمی‌شناخت و با عنوان بیگانه و مهاجم وارد حصار می‌گردید. تمام سربازانی که در روز حمله باید اول وارد حصار کرمان شوند داوطلب بودند و صاحب‌منصبان، در شب قبل، آنها را برحسب پیشنهاد خودشان برای ورود به شهر انتخاب نمودند. سربازان پیشاهنگ که باید قبل از دیگران وارد حصار شوند میدانستند که با احتمال زیاد کشته یا مجروح خواهند شد. آنها باید بعد از طی مرحله خطرناک صعود از نردبان یا ورود بحصار از راه برج، قدم بحصار بگذارند و با دشمنی طرف شوند که کوچکترین ترحم بآنها نخواهد کرد.

سربازان پیشاهنگ میدانستند که دشمن در حصار آنها را اسیر نخواهد کرد بلکه بخون آنها تشنه است و بیدرنگ به قتلشان خواهد رسانید و اگر فرصت داشته باشد لاشه آنها را از حصار، بخارج پرتاب خواهد کرد تا این که بالای حصار جای مدافعین را تنگ نکند. سربازان پیشاهنگ آگاه بودند که حصار کرمان، در هر منطقه که آنها وارد شوند از خونشان خضاب خواهد گردید و سراسر دیوار سرخ خواهد شد. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این که سربازان دیگر در قفای آنها وارد حصار شوند و آنها را براحتی اشغال نمایند و آنگاه با کلنگ و دیلم و بیل، دیوار پشت دروازه‌ها را ویران کنند و آنها را بروی سپاهیان آقا محمدخان قاجار بکشایند. سربازان پیشاهنگ مرگ را استقبال میکردند تا این که سربازان دیگر در قفای آنها وارد حصار آنان میدانستند که فرصت نخواهند داشت که از کلنگ و دیلم و بیل استفاده نمایند و جنگ با مدافعین طوری آنها را سرگرم خواهد نمود که بکار دیگر نمیرسند و حمل کلنگ و دیلم جز این که بار آنها را سنگین‌تر کند نتیجه‌ای ندارد. چرا آن سربازان که میدانستند بسوی مرگ میروند داوطلب مرگ گردیدند در صورتی که کرمان وطن آنها نبود؟ سرباز فرانسوی که در جنگ جهانی اول در سنگرها مانند درخت ریشه میکرد و پایداری مینمود تا این که کشته میشد از وطن خود دفاع مینمود. اما سربازان شاهرودی و استرآبادی و مازندرانی و گیلانی و طالشی و خمسه‌ای و کرمانشاهی و غیره که در قشون آقا محمد خان قاجار بودند و بکرمان حمله مینمودند از وطن خویش دفاع نمیکردند. ممکن است گفته شود که آنها برای دریافت پول داوطلب مرگ شدند ولی چه حاصل از پولی که انسان فرصت خرج کردن آن را ندارد و قبل از این که از پول استفاده کند بقتل میرسد؟ پس برای چه سربازان آقا محمد خان قاجار داوطلب مرگ شدند و خود را آماده کردند که قبل از دیگران بحصار شهر بروند و کشته شوند؟

جواب این است که سربازان مزبور تحت تاثیر محیط میدان جنگ قرار گرفتند و رودر بایستی میدان کارزار آنها را وادار کرد که داوطلب مرگ شوند.  
(توضیح - مترجم از بکار بردن کلمه عامیانه رودر بایستی که از لحاظ ترکیب و فصاحت نادرست است از خوانندگان محترم معذرت میخواهد و کلمه‌ای دیگر پیدا نکرد که مفهوم رودر بایستی را برساند - مترجم).

در میدان جنگ ، که میدان کشته شدن و کشتن است بین سربازان از لحاظ استقبال خطر رودر بایستی وجود دارد و هیچ سرباز نمیخواهد که در نظر دیگران ترسو جلوه کند و بگویند حاضر نشد خطر را استقبال نماید . در شرق و غرب پیوسته چنین بوده و تا روزی که جنگ هست چنین خواهد بود. سربازان چنگیز و تیمور لنگ در شرق و سربازان (آنیبال) و اسکندر در غرب مثل سربازان آقا محمد خان قاجار در میدان جنگ رودر بایستی داشتند و نمیخواستند که دیگران تصور کنند که آنها ترسو هستند . بهمین جهت ، در هر جنگ ، وقتی فرمانده داوطلب مرگ میخواست و فیالمثل احتیاج به پنجاه داوطلب دارد هزار داوطلب پیدا میشود و فرمانده مجبور میگردد که با قرعه کشی افراد مورد احتیاج خود را انتخاب نماید تا این که دیگران ناراضی نشوند و عدم انتخابشان را توهین بخود فرض نکنند و نگویند که فرمانده تصور نموده که آنها ترسو هستند و لذا از انتخابشان خودداری کرده است. در جنگ جهانی اول مسلسل های سنگین سلاحی بود خطرناک و مرگ آور و يك مسلسل سنگین جلوی يك گروهان سرباز را میگرفت . هنوز تفنگ نارنجك انداز اختراع نشده بود تا این که بوسیله پرتاب نارنجك ، مسلسل را ساکت کنند و سربازان نارنجك را با دست پرتاب میکردند و زور بازوی آنها بقدری نبود که بتوانند از راه دور ، نارنجك را بسوی مسلسل سنگین پرتاب نمایند و هر کس که بفاصله یکصد متری مسلسل سنگین میرسید معدوم میگردد . هنوز تانك اختراع نشده بود که بتوانند تانك را از روی مسلسل سنگین بگذرانند و متصدی مسلسل را و سلاح او را از بین ببرند. در آن موقع یگانه وسیله برای ساکت کردن يك مسلسل سنگین این بود که متصدی آن را به قتل برسانند و برای کشتن او چاره نداشتند جز این که بوی نزدیک شوند و از راه نزدیک نارنجك پرتاب نمایند یا این که متصدی مسلسل را هدف گلوله قرار بدهند. افسری که فرمانده يك واحد نظامی بود و بمناسبت وجود مسلسل نمیتوانست پیشرفت کند ، داوطلب میخواست و پنجاه نفر داوطلب میشدند که بروند و مسلسل را ساکت کنند . آنها برای این که مسلسل را از کار بیندازند باید يك مرتبه و دسته جمع مبادرت بحمله نمایند و میدانستند قبل از این که به متصدی مسلسل برسند عده ای از آنان کشته خواهند شد .

متصدی مسلسل وقتی میدید که عده ای سرباز بسوی او حمله ور شده اند مانند دروگری که با داس ساقه های گندم را درو کند با داس مرگ آنها را بر زمین میریخت معهذاً چند نفر از آنها موفق میشدند که خود را به متصدی مسلسل برسانند و با نارنجك یا تفنگ یا رولور ، او را بقتل برسانند و هرگز روسای واحدهای نظامی ، برای ساکت کردن مسلسل ها بدون داوطلب مرك نمازند و همواره شماره داوطلب هایش از عده ای بود که فرمانده يك واحد نظامی میخواست و آن وضع باقی بود تا روزی که تفنگ های نارنجك انداز و تانك اختراع شد . در قشون آقا محمدخان قاجار هم شماره داوطلبانی که میخواستند سرباز پیشاهنگ شوند و قبل از دیگران قدم بحصار شهر بگذارند بیش از میزان احتیاج بود . خواجه قاجار برای اولین موج حمله ، هزار داوطلب خواست و بیش

از پنج هزار تن داوطلب شدند که قبل از دیگران خود را به حصار برسانند و در بین آنها سربازان تمام ولایات ایران (ولایاتی که سربازانشان در قشون خواجه قاجار بود) دیده میشدند. آقا محمدخان قاجار برای این که بسکنه هیچ يك از ولایات توهین نشود گفت هزار سرباز داوطلب را که باید زودتر از دیگران وارد حصار گردند از سکنه تمام ولایات که سربازانشان در قشون او میباشند انتخاب نمایند تا این که تمام سربازان در افتخار ورود شهر کرمان سهیم باشند. این نوع انتخاب فایده‌ای هم داشت و آن این که سربازان ولایات متعدد را و امید داشت که بیشتر ابراز شجاعت نمایند تا این که هیچ دسته از سربازان از لحاظ ارزش جنگی از دسته‌های دیگر عقب نمانند. خندق کرمان را بدستور آقا محمد خان قاجار در هشت موضع پر کرده بودند و در هر يك از آن مواضع هشت گانه، يك خیابان از يك طرف خندق بسوی دیگر بوجود آمده بود. یکی از مورخین مغرب زمین نوشته که عرض خیابان‌هایی که از يك طرف خندق بسوی دیگر بوجود آمد، سی ذرع بوده است (به مقیاس ایرانیان). اگر این رقم درست باشد باید دانست که قاعده هر خیابان بیش از سی ذرع وسعت داشته است. زیرا خیابان‌هایی که در خندق بوجود آمد بنائی نبود بلکه آن خیابان‌ها بر اثر خاک ریختن بوجود آمد و طبیعی است در آن گونه معابر که بر اثر خاک ریزی بوجود می‌آید قاعده معبر از قسمت فوقانی آن عریض تر میشود و با احتمال قوی قسمت فوقانی آن معابر را با خشت یا سنگ مفروش کرده بودند که پای سربازان در آن فرو نرود و بتوانند برجهای متحرك را از آن معابر بگذرانند و پپای حصار برسانند و از نحوه فرش کردن آن معابر اطلاعی در دست نیست. آقا محمدخان قاجار هنگام حمله به شهر کرمان، دستور داده بود که مهاجمین در بعضی از قسمت‌ها مبادرت به تظاهر کنند تا این که بتوانند قسمتی از مدافعین را بسوی خود جلب نمایند و دفاع شهر در قسمت‌های دیگر قوی نباشد. بمناسبت کمی ارتفاع حصار کرمان، برج‌های متحرك که برای حمله بشهر ساخته شد کم ارتفاع و سبك بود و سربازان بسهولة میتوانند که آن برج‌ها را بکنار حصار برسانند.

در حالی که حمله شروع شد، توپهای ارتش آقا محمد خان قاجار بسوی شهر نشانه رفت ولی دستور داده شد که مبادرت به تیراندازی نکنند مگر موقعی که اطمینان داشته باشند که مدافعین شهر، هدف واقع خواهند شد. چون ممکن بود که گلوله یا چهارپاره توپها بجای سربازان خصم، سربازان دوست را بقتل برسانند.

در عوض عده‌ای از تفنگداران و شمشالچی‌ها مامور شدند که در تمام مدت حمله، بالای حصار را هدف قرار بدهند و با اصطلاح نظامی امروزی پوشش سربازانی باشند که از نردبانها صعود میکنند یا این که میکوشند خود را از برج‌ها وارد حصار نمایند. فایده دیگر تیراندازی تفنگداران و شمشالچیان بسوی مدافعین شهر که بالای حصار بودند این که نمیگذاشتند آنها بروی کسانی که پایه حصار را حفر میکردند تا این که حفره‌ای بوجود آورند و آن را پراز باروت نمایند و منفجر کنند سنگ بریزند. حصار کرمان، برخلاف حصار و برج‌های قلاع جنگی اروپا مزغل قائم (یا مزغل عمودی) نداشت تا این

که مدافعین بتوانند از آن راه روی مهاجمین که پای حصار بودند سرب مذاب یا آب جوش بریزند یا سنگ بیارند. در قلاع اروپا، در برج‌ها و بالای حصار مزغل‌های عمودی بوجود می‌آوردند و مدافعین وقتی میخواستند بر سر آنهائی که پای دیوار هستند سنگ بیارند مجبور نبودند که سرو قسمتی از تنه را از حصار خارج کنند و سنگی را که با دودست گرفته‌اند بر سر مهاجمین بیندازند. مزغل‌های عمودی در قلاع اروپا، هنگامی ساخته میشد که هنوز اسلحه آتشین بکار نیفتاده بود و مهاجمین فقط با تیر و کمان معمولی و کمان فتری که دارای تیرهای کوچک بود (و در زبان فارسی آن کمان را (تیموریالیک) میخواندند - مترجم) مدافعین را هدف قرار میدادند. با این که تیر و کمان معمولی و تیر و کمان فتری خطر گلوله اسلحه آتشین را نداشت اروپائیان در قلاع جنگی مزغل عمودی بوجود می‌آوردند که هنگام پرتاب سنگ و ریختن آب جوش بر سر مهاجمین که پای حصار گرد آمده‌اند مجبور نباشند که سرو دست‌ها و قسمتی از تنه را از حصار خارج کنند و هدف تیر و کمان، یا پیکان تیموریالیک قرار بگیرند. در برج‌ها و حصار کرمان مزغل عمودی وجود نداشت و آنهائی که میخواستند روی مهاجمین سنگ بیارند مجبور بودند که سرو دست را از حصار خارج کنند و هدف گلوله قرار می‌گرفتند و اکثر سربازان آقا محمد خان قاجار تیرانداز ماهر بودند و تیر آنها کمتر خطا میکرد و در این سرگذشت گفتیم که در آن عصر، آنهائی که تفنگ داشتند در تیراندازی دارای مهارت بودند چون تمرین میکردند و تیراندازی را فرا می‌گرفتند و داشتن تفنگ و تپانچه منحصر به افسران و سربازان ارتش نبود و در هر یک از ولایات ایران، عده‌ای از مردم تفنگ یا تپانچه یا هردو را داشتند و اشراف دارای تپانچه شلول بودند و تپانچه آنها شش گلوله را پیاپی خالی میکرد بدون این که فشنگ داشته باشد و میتوان تپانچه‌های شلول آن عهد را که شبیه به (رولور)‌های امروزی است در موزه‌های اسلحه‌شناسی دید. این که گفتیم شبیه رولورهای امروز است برای این بود که خوانندگان شکل آن را در نظر مجسم نمایند و گرنه باید بگوئیم که رولورهای امروزی از روی تپانچه‌های شلول قدیم ساخته شد با این تفاوت که در رولور امروزی فشنگ می‌گذاشتند و در قدیم شش لوله تپانچه مسلسل را پرمیکردند و روی هر لوله يك چاشنی قرار میدادند و هنگامی که بر ماشه فشار وارد می‌آوردند شش گلوله، پیاپی مثل گلوله رولورهای امروزی شلیک میشد.

(توضیح - رولور عبارت از سلاحی است که گردونه دارد و شش فشنگ در آن گردونه جا میگیرد و هفت تیر دارای گردونه نیست و بهمین جهت اگر یکی از فشنگ‌های هفت تیر گل کند یعنی خالی نشود، سلاح مزبور از کار می‌افتد و دیگر نمیتوان از سایر فشنگ‌ها استفاده کرد مگر این که با سنبه فشنگ گل کرده را از درون لوله هفت تیر خارج کنند ولی در رولور اگر يك فشنگ گل کند و خالی نشود روی ماشه فشار می‌آورند و گردونه می‌گردد و فشنگ دیگر مقابل سوزن ماشه قرار می‌گیرد و شلیک میشود و بهمین جهت در بعضی از کشورهای اروپائی و امریکائی مامورین انتظامات، رولور را بر هفت تیر ترجیح میدهند - مترجم).

همین که سپیده صبح ، بقدری روشن شد که سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند اطراف را ببینند ، فرمان حمله عمومی صادر گردید و سربازان پیشاهنگ از راهائی که بوجود آمده بود بسوی دیوارشهر به حرکت درآمدند و درنقاطی که باید تظاهر بحمله بشود ، سربازان دیگر با نردبان و برج متحرك درصدد برآمدند که خود را بحصار برسانند . روش حمله آقا محمد خان قاجار ، موثر واقع شد و هیچ سرباز نمیتوانست سرو دستها را از حصار خارج کند و روی کسانی که در پای حصار با سرعت هرچه تمامتر مشغول حفر زمین و خاک برداری بودند سنگ بیارد . در دو نقطه سربازان آقا محمد خان ، مشغول حفاری شدند یکی در مشرق و دیگری در مغرب شهر و حفره را طوری ایجاد میکردند که زیر حصار قرار بگیرد تا این که بعد از انفجار باروت ، دیوارشهر ویران شود . چون تفنگداران و شمشالچیان آقا محمد خان قاجار ، بی انقطاع بسوی مدافعین حصار تیراندازی میکردند و نظرباین که برجها و حصار کرمان مزغل عمودی نداشت و فقط دارای مزغل های عادی یا مزغل افقی بود که مدافعین لوله تفنگ خود را از آن خارج میکردند و بطرف مهاجمین تیراندازی مینمودند کسی نتوانست که مزاحم حفران در ضلع شرقی و غربی دیوار کرمان شود . لطف علی خان زند مردی بود دلیر و جنگ آزموده و ما فکر میکنیم که باید پیش بینی میکرد آقا محمد خان قاجار درصدد برخواهد آمد که بازبوسیله باروت دیوار کرمان را ویران نماید . ما میگوئیم که مردی جنگاور چون لطف علی خان زند باید می فهمید که دیوار کرمان و برج های شهر احتیاج به مزغل های عمودی دارد تا از آنجا سنگ بر سر مهاجمین بیارند و آبجوش بریزند و وجود مزغل های عمودی از لحاظ دفاع شهر بقدری ضرورت داشت که لطف علی خان زند ، باید هر طور شده آنها را بوجود بیاورد و لومجبور شود که قسمت فوقانی دیوار و برجها را در سراسر محیط کرمان تعویض نماید . ولی واقعیت این است که فکر لطف علی خان زند باین نرسید که حصار و برج های کرمان احتیاج به مزغل عمودی دارد .

اگر لطف علی خان زند يك قلعه جنگی اروپائی را میدید یا یکی از قلاعی را که اروپائیان در شرق نزدیک ساختند و بعضی از آنها تا امروز نیز هست مشاهده میکرد آقا محمد خان قاجار ، نمیتوانست کرمان را با جنگ بگیرد و شاید فشار گرسنگی لطف علی خان زند را محکوم به تسلیم مینمود اما کرمان بر اثر حمله آقا محمد خان قاجار از پا در نمیآمد . مزغل های برج و حصار کرمان افقی بود و تیراندازان فقط میتوانستند ، نقاط مقابل دیوار را هدف سازند و نمیتوانستند بسوی پای دیوار تیراندازی کنند . برای تیراندازی بسوی پایه دیوار مجبور بودند که سرو قسمتی از سینه و دست را از حصار خارج نمایند و دردم هدف گلوله سربازان آقا محمد خان قاجار قرار میگرفتند . مدافعین نتوانستند که در آن روز ، مانع از حفاری در پای حصار شوند و نه توانستند که برای ممانعت از حفاری عدهای را بخارج شهر بفرستند تا مثل دفعه قبل اقدامات آقا محمدخان را برای ویران کردن حصار خنثی نمایند . چون حمله عمومی قشون آقا محمد خان قاجار شروع شده بود و هر يك از

مدافعین که از شهر بیرون میرفتند بقتل میرسیدند. وقتی لطف‌علیخان زند دریافت که نمیتواند در دو ضلع شرقی و غربی شهر مانع از کار حفاران شود دستور داد که بوسیله زنبه‌های بزرگ بر سرشان سنگ بریزند. مدافعین زنبه‌ها را پراز سنگ میکردند و آنگاه زنبه سنگین را بالای حصار می‌رسانیدند و خود آن زنبه، جان‌پناه آنها میشد و تفنگداران و شمشال‌چیان آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند آنها را هدف گلوله قرار بدهند و مدافعین زنبه را واژگون مینمودند و سنگ‌ها بر حفاران فرو می‌ریخت و گاهی هم زنبه با سنگ‌ها سقوط میکرد ولی آن قدر ارزش نداشت که مدافعین برای از دست دادن آن متأسف باشند. فرو ریختن سنگ عده‌ای از حفاران را کشت و در ضلع شرقی حصار کرمان حفاری متوقف گردید اما در ضلع غربی بر اثر تاکید آقا محمدخان قاجار حفاری ادامه یافت و خواجه قاجار بحفاران گفت زودتر خود را زیر دیوار برسانید تا این که زیر سقف قرار بگیرید و مورد اصابت سنگ قرار نگیرید و حفاران از بیم جان، با سرعت هرچه تمامتر کلنگ میزدند و خاک بر میداشتند و یکی از آنها دورتر ایستاده بود و همین که زنبه را بالای دیوار میدید فریاد میزد و حفاران کلنگ و بیل را رها میکردند و میگریختند که مورد اصابت سنگ قرار نگیرند و بعد از این که سنگ‌ها ریخته میشد بر میگشتند و کارنا تمام را تعقیب مینمودند. مدافعین برای جلوگیری از ورود سربازانی که میخواستند بوسیله نردبان یا برج‌های متحرک وارد شهر شوند فداکاری میکردند. مدتی بود که در کرمان گوشت بندست نمی‌آمد و از چنگک‌های دکان قصابی که دیگر گوشت از آن نمی‌آویختند برای ساختن يك نوع وسیله دفاع استفاده کردند و آن چنگک‌ها را بر سرتیرهای چوبی بلند نصب مینمودند و چند نفر تیر را می‌گرفتند و چنگال را از حصار خارج میکردند و از راه مزغله‌ها آن را طوری میزان مینمودند تا این که پله فوقانی نردبان را بگیرد. آنگاه کسانی که در داخل حصار تیر را درست داشتند بشدت آن را تکان میدادند و تیر که چون يك اهرم شده بود نردبان را از دیوار جدا میکرد و سرنگون مینمود و گاهی تیر قلابدار با نردبان پائین میرفت. بکار بردن آن تیر خطرناک بود زیرا کسانی که آن را درست داشتند برای این که قلاب به پله فوقانی نردبان گیر کند باید تیر را که متکی بدیوار بود بلند نگاه دارند و در نتیجه هدف گلوله‌های سربازان آقا محمد خان قاجار قرار می‌گرفتند.

سرنگون کردن نردبان‌ها اهمیت داشت و سزاوار بود که برای سرنگون کردن نردبان جان را در معرض خطر قرار بدهند و با سرنگون کردن هر نردبان عده‌ای از سربازان که به آن نردبان صعود میکردند بقتل میرسیدند یا مجروح میشدند و از کار چنگک باز میماندند. کسانی که میخواستند از برج متحرک بوسیله تخته پل خود را به حصار برسانند بطوری که گفتیم در معرض خطر سخت بودند و مدافعین با تفنگ یا تیری که از کمان پرتاب میشد یا با فلاخن آنها را پرت میکردند. سنگی که با فلاخن پرتاب میشد اگر بصورت سرباز مهاجم اصابت میکرد او را از پا در می‌آورد و تعادل را از دست میداد و سقوط مینمود. با این که وعده پادشاه آقا محمدخان قاجار بسربازان داوطلب مرگ، وعده‌ای بزرگ بود و آنها



هم از مرگ بیم نداشتند نمیتوانستند در حصار شهر برای قشون آقا محمد خان پایگاهی بوجود بیاورند که بتوان سربازان دیگر را بالا آورد و وارد آن پایگاه نمود .

در چند نقطه سربازان آقا محمد خان قاجار، توانستند وارد حصار شوند ولی موفق بایجاد پایگاه نگردیدند و مدافعین آنها را بقتل رسانیدند و عده‌ای را هم دستگیر نمودند و در ساعت ده بامداد که يك سوم از روز کوتاه زمستان گذشته بود ، هنوز آقا محمد خان قاجار توفیقی بدست نیاورده و معلوم میشد که مدافعین میتوانند حمله مهاجمین را رد کنند . در آن موقع حفره‌ای که سربازان آقا محمد خان قاجار در طرف غربی حصار کرمان حفر کرده بودند بقدری وسعت بهم رسانید که میتواند در آنجا باروت قرار بدهند و منفجر کنند و آقا محمدخان تاکید کرد که بدون توجه به تلفات آن حفره را پر از باروت نمایند و فتیله‌ای از آن تا طرف دیگر خندق بکشند و بعد باروت را آتش بزنند . مانمیدانیم که سربازان آقا محمد خان قاجار چقدر باروت در آن حفره نهادند . اما بقاعده باید بوزن امروز، هزار کیلو گرم و شاید بیشتر، در آن حفره باروت قرار داده باشند چون اگر میزان باروت کم بود دیوار ویران نمیشد . گرچه دیوار کرمان از سنگ نبود و آن را با گل ساخته بودند . اما سنگر هائی که در دو جنگ جهانی و بخصوص در جنگ اول بین‌المللی در میدان‌های جنگ حفر شد نشان داده است که مقاومت گل بعد از این که خشک شود در قبال انفجار زیاد است و خمپاره‌های بزرگ جنگ جهانی اول وقتی روی سنگرها میافتاد نمیتوانست سنگ را بکلی ویران کند و پیوسته ، قسمتی از آن برای این که سربازان در پناهش قرار بگیرند ، باقی میماند . آقا محمد خان قاجار مثل سایر مردان جنگی آن عصر، از میزان فشار کار باروت، بعد از انفجار، اطلاع علمی نداشت . توپ‌سازان و تفنگ‌سازان هم در خصوص میزان فشار گاز باروت بعد از انفجار، اطلاع علمی نداشتند ولی از روی تجربه میدانستند که چه مقدار از باروت بعد از آن که منفجر شد ، بطور تقریب ، چه مقدار فشار دارد و بهمین جهت میزان باروت تیراندازی را روی تمام توپها و شمشالها و تفنگ‌ها و زنبورک‌ها ، مینوشتند تا این که تیراندازان بدانند چقدر باروت باید در توپ یا تفنگ و غیره بریزند و متوجه باشند که هر گاه کمتر بریزند ، گلوله بعد از خروج از لوله توپ یا تفنگ ، مقابل پای آنها خواهد افتاد و هر گاه زیاد بریزند تفنگ یا توپ ، منفجر خواهد شد . امروز چون فشنگ اختراع شده ، در تفنگ‌ها فشنگ ، و در توپها (گازگوس) بکار میبرند ، نه تفنگ منفجر میشود نه توپ .

(گازگوس نام فشنگ توپ است مترجم) .

کارخانه‌های اسلحه سازی در فشنگ‌ها ، میزانی معین باروت بیدود میریزند و سرفشنگ را می بندند و تیراندازان دیگر مثل گذشته در معرض خطر منفجر شدن فشنگ نیستند . اما در قدیم که تفنگ‌ها سرپر، و باروت سیاه در آن میریختند، بسیار اتفاق میافتاد که بر اثر بی احتیاطی و ریختن باروت زیاد در تفنگ، سلاح در دست تیرانداز منفجر میگردد . آقا محمد خان قاجار مانند همه مردان جنگاوران عصر، از روی تجربه و قیاس

میدانست که چه اندازه باروت باید منفجر شود تا اینکه قسمتی از حصار کرمان را ویران نماید. وقتی حفره پراز باروت شد آقا محمدخان قاجار دستور فتیله گذاری داد. در آن موقع بالای حصار، در آن نقطه که میخواستند باروت را منفجر نمایند هیچ یک از سربازان خواجه قاجار نبودند و بدستور آقا محمد خان، فتیله را روشن کردند و وقتی باروت منفجر شد قسمتی از دیوار شهر فرو ریخت و فشار انفجار و فرو ریختن قسمتی از دیوار زمین را تا چند کیلومتر در اطراف شهر لرزاند و چند خانه که در داخل شهر، نزدیک حصار بود ویران شد. آقا محمدخان قاجار سربازان خود دستور داده بود که تا دیوار فرو ریخت با تفنگ و تپانچه حمله ور شوند و هر کس را که در سر راه دیدند بقتل برسانند و دسته های کلنگ دار و بیل دار بروند و دیوار پشت دروازه ها را ویران نمایند و خاک را از پشت دروازه ها بردارند، و آن ها را بکشایند و در همان حال دسته های دیگر از سربازان در منطقه ای که دیوار ویران گردیده، از دو طرف بر حصار صعود کنند و مدافعین شهر را که بالای دیوار هستند بقتل برسانند خواجه قاجار گفته بود تا وقتی که مدافعین شهر، مقاومت میکنند غارت اموال و تمتع از زن ها ممنوع است ولی بعد از اینکه مدافعین از پا درآمدند افسران و سربازان مجاز هستند که اموال مردم را بیغما ببرند و از زن ها تمتع شوند و مردان جوان را بغلامی بگیرند یا طبق تمایل خود بقتل برسانند. وقتی قسمتی از حصار کرمان فرو ریخت و غوغای ورود سربازان آقا محمد خان قاجار، در فضای شهر انعکاس پیدا کرد مدافعین خسته و گرسنه، روحیه خود را از دست دادند و هیچ مورخ منصف نمیتواند مدافعین کرمان را مورد نکوهش قرار دهد که چرا در آن موقع مترلزل شدند و روحیه را از دست دادند و نتوانستند که مقابل سربازان آقا محمد خان قاجار مقاومت نمایند. چون علاوه بر این که مدافعین گرسنه بودند و غیر از آب، چیزی نداشتند که صرف بدل مایحتاج کنند نیروی آقا محمد خان قاجار نسبت به مدافعین کرمان خیلی قوی بود و سربازانش از حیث ساز و برگ جنگی بر مدافعین کرمان مزیت داشتند.

هر سرباز که بعد از ویران شدن حصار کرمان وارد شهر شد دارای يك تفنگ و دو تپانچه و شمشیر و کارد بود و باندازه یکصد تیر، باروت داشت اما دارای یکصد گلوله نبود زیرا اگر گلوله سربی با خود حمل میکرد بارش سنگین میشد و سربازان کسر گلوله های سربی را با حمل مقداری ساچمه جبران میکردند. حتی اگر روحیه مدافعین کرمان مترلزل نمیشد در قبال قشونی که وارد شهر گردید از پا در میآمدند.

وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر گردید لطف علی خان زند در ارك کرمان بود و بیدرنگ باتفاق عده ای از اطرافیان و گارد مخصوص خود از ارك خارج شد.

او که از سنگری شدن در قلعه کرمان پشیمان شده بود میدانست که در ارك کرمان قادر بادامه مقاومت نیست ولی اگر از ارك خارج شود امید دارد که خود و اطرافیان را برهاند.

## چگونه لطف علی خان زند از کرمان خارج شد

وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر گردید وضعی پیش آمد که لطف علی خان زند نمیتوانست که سربازان خود را از اطراف شهر یعنی از برجها و قسمت های مختلف دیوار احضار نماید و آنها را از شهر خارج کند چون در آن موقع شهر کرمان فقط يك مخرج داشت آنها در منطقه ای که دیوار ویران شده بود . هنوز دروازه ها را باز نکرده بودند تا این که سربازان مدافع شهر بتوانند از دروازه ها جان بدر ببرند و بفرض این که در ساعت اول ، دروازه ها را میگشودند آن معابر تحت اشغال قشون آقا محمد خان قاجار بود و مدافعین کرمان نمیتوانستند از آن دروازه ها بگذرند و خود را نجات بدهند . دیگر این که بعد از ورود قشون خواجه قاجار بکرمان ، حصار شهر بسرعت از طرف سربازان آقا محمد خان اشغال شد و مدافعین که در حصار و برجها بودند نتوانستند خود را نجات بدهند و بقتل رسیدند یا این که اسیر گردیدند . اما اسارت آنها را از خطر مرگ نجات نداد و بعضی کشته شدند و دیگران بطوری که خواهیم گفت نابینا گردیدند . چون حصار و برج های اطراف شهر بسرعت تحت اشغال آقا محمد خان قاجار درآمد ، لطف علی خان زند اگر وسیله ای برای مربوط شدن با مدافعین میداشت ، نمیتوانست آنها را جمع آوری نماید و از شهر بیرون برود . ارتش خواجه قاجار متشکل از سربازان قوی مجهز به بهترین سلاح آن دوره چون سیل وارد شهر شد و بعد از ورود بکرمان به شاخه های متعدد تقسیم گردید و هر شاخه يك قسمت از شهر را اشغال کرد . سربازان سیر و نیرومند خواجه قاجار بعد از ورود بشهر با مدافعینی روبرو میشدند که از فرط گرسنگی ، چون اسکلت بنظر میرسیدند و میترسیدند تفنگ خود را خالی کنند که مبادا بدون داشتن باروت و سرب ، تفنگ خالی در دستشان بماند . شاید در بین مدافعین کرمان کسانی بودند که از فرط ضعف ناشی از گرسنگی ، نمیتوانستند تفنگ خود را بلند کنند و قنداق آن را بشانه تکیه بدهند و روی ماشه تفنگ فشار بیاورند .

(توضیح - مترجم تعبیر (ماشه تفنگ) را فقط برای پیروی از اصطلاح عمومی مینویسد و میداند که این تعبیر درست نیست و پدران ما میگفتند (پاشنه تفنگ) و در بعضی از ولایات ایران مردم میگفتند (چخماق تفنگ) - مترجم) .

لذا نباید حیرت کرد که بعد از این که سربازان آقا محمد خان قاجار وارد حصار و برجها شدند ، بعضی از سربازان مدافع را مثل گوسفند سر بزیدند و آنها نتوانستند مقاومت کنند چون آن قدر ضعیف بودند که یارای مقاومت نداشتند . وقتی وضع سربازی که تفنگ در دست و شمشیر بر کمر دارد چنین باشد ، معلوم است که مردم عادی کرمان دارای چه وضع بودند . زیرا طبق رسمی که در تمام جنگها رعایت شده است و میشود ، اگر آذوقه ای بدست بیاید اول بین سربازان مدافع تقسیم میشود و اگر چیزی باقی ماند بدیگران که سرباز نیستند میرسد و در شهری که سربازان مدافع از گرسنگی ، توانائی حرکت نداشته باشند

مردم عادی از گرسنگی به هلاکت میرسند همان طور که هلاک میشدند . آقا محمد خان قاجار با اینکه میدانست که مردم شهر از گرسنگی ناتوان شده‌اند میاندیشید که جنگ در شهر کرمان طولانی خواهد شد و پیش بینی مینمود که مردم در مساجد و کاروانسراها و خانه‌ها مقاومت خواهند کرد و خود را آماده نمود که اگر مردم در خانه‌ها مقاومت کردند تمام شهر را با توپ یا وسائل دیگر ویران نماید و یک خانه در کرمان باقی نگذارد . ولی مردم مقاومت نکردند و همین که لطف علی خان زند و اطرافیانش از کرمان خارج شدند تسلیم گردیدند و جنگ در کرمان خاتمه یافت در واقع ، در کرمان ، جز لطف علی خان زند و اطرافیانش ، از جمله گارد محافظ او ، کسی مقاومت نکرد . پایداری سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند یکی از برجسته‌ترین صفحات تاریخ جنگی ایران است و از پایداری سیصد سرباز اسپارتی که در تنگه ( ترموپیل ) در یونان مقابل ارتش خشایار شاه پادشاه ایران پایداری کردند کم ندارد .

بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که شماره سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند هزار نفر بود و این گفته اغراق است و حتی نصف آن هم که پانصد نفر میشود ، اغراق میباشد . جهانگردان و مورخین اروپائی که مدتی در ایران بسر برده‌اند شماره سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند را یکصد نفر نوشته‌اند و این يك رقم قابل قبول است . سیصد سرباز اسپارتی که در تنگه ترموپیل در یونان جلوی ارتش ایران را گرفتند و بقتل رسیدند میدانستند که فرمانده و پادشاهشان ( لئونیداس ) نیز در آنجا کشته میشود و از میدان جنگ مراجعت نمینماید . ولی آن یکصد نفر که سربازان گارد مخصوص لطف علیخان زند بودند میدانستند که خان زند قصد دارد که از کرمان برود و جان خود را نجات بدهد . معهذا آن قدر به لطف علی خان زند وفادار بودند که همه در راه حفظ او کشته شدند و از آن یکصد مرد دلیر حتی يك تن زنده نماند آنها بعد از این که لطف علی خان زند از ارك خارج شد اطرافش را مثل يك حصار جاندار گرفتند و در حالی که خان زند بسوی مخرج شهر میرفت آنها نیز با وی میرفتند و همین که یکی از آنها از پا در می‌آمد ، آن حصار جاندار تنگ تر میگردد اما گسیخته نمیشد .

بدرستی معلوم نیست آن یکصد نفر که اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند از کدام يك از طوائف ایران بشمار می‌آمدند و اهل کدام شهر بودند و مورخین اروپائی هم با وجود کنجکاوی و تحقیق نتوانسته‌اند بفهمند آن یکصد نفر از کدام طائفه یا شهر بوده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از طوائف افشار ساکن خمه بودند و بعضی آن مردان دلاور و از جان گذشته را اهل رفسنجان دانسته‌اند که از شهرهای کرمان بود . عده‌ای هم نوشته‌اند که آنها اهل قصبه ( نایبید ) بودند که قصبه‌ایست بین شهرهای کرمان و بم .

وقتی سربازان آقا محمد خان قاجار متوجه شدند که لطف علی خان زند قصد دارد از شهر خارج شود نیروی آنها ، برای ممانعت از خروج خان زند متمرکز گردید و تمام وسائل جنگی موجود را بکار انداختند تا اینکه از خروج لطف علی خان زند ممانعت نمایند . خواجه قاجار گفت هر کس لطف علی خان زند را زنده دستگیر کند و نزد من بیاورد

ده هزار تومان جایزه خواهد گرفت و اهمیت این جایزه که برای دستگیری لطف علی خان زند تعیین گردید وقتی معلوم میشود که قوه خرید تومان را در آن عصر، در نظر بگیرند و جائزه‌ای که خواجه قاجار برای دستگیری خان زند، تعیین کرد تقریباً باندازه چهار میلیون فرانک فرانسوی امروز بود. این جائزه فقط برای زنده دستگیر کردن خان زند تعیین گردید و خواجه قاجار گفت اگر سرش را برای او ببرند، جایزه نخواهد داد. خواجه قاجار، از بس نسبت به خان زند کینه داشت میخواست او را زنده دستگیر کند تا این که وی را با انواع شکنجه‌ها بقتل برساند.

آقا محمد خان قاجار قتل عادی را برای لطف علی خان زند يك مجازات ضعیف میدانست و آن جوان در نظرش گناهکار تر از آن بود که با مرگ عادی به مجازات برسد و بدون تردید ناسزاهائی که سر بازان لطف علی خان زند از بالای حصار و برجهای کرمان به آقا محمد خان قاجار گفته بودند و اکثر آن ناسزاهای درمورد خواجگی وی بر زبان آورده میشد در تیز کردن آتش کینه آن مرد بسیار اثر داشت زیرا بطوری که گفتیم آقا محمد خان قاجار درمورد خواجه بودن خویش بسیار حساس بود و اطرافیانش میدانستند که هر گاه کوچکترین اشاره بآن موضوع بکنند یا شدیدترین عقوبت، کشته خواهند شد. وقتی قشون خواجه قاجار وارد شهر کرمان شد وی با طرفیان گفت من میل ندارم که لطف علی خان زند کشته شود بلکه میخواهم که او را زنده نگاه دارم و هر روز، وی را بحضور خود بیاورم و بجلادان بگویم که او را شکنجه کنند و من به تماشا مشغول شوم و اگر او از شکنجه نمیرد و من مدت یکصد سال عمر کنم هر روز او را مورد شکنجه قرار خواهم داد. خواجه قاجار نمیدانست که هیچ موجود بشری قادر به تحمل يك شکنجه طولانی نیست و بعد از چند روز یا چند هفته خواهد مرد. کینه شدید آقا محمد خان قاجار نسبت به لطف علیخان زند سبب نجات وی (البته نجات موقتی) گردید زیرا اگر خواجه قاجار برای زنده دستگیر کردن لطف علی خان زند ده هزار تومان جایزه تعیین نمیکرد تا به شخص یا اشخاصی که او را زنده دستگیر کرده‌اند بدهد و سر بازان خود نمیگفت که از کشتن وی خودداری نمایند لطف علی خان زند نمیتوانست از کرمان خارج شود و او هم مثل سر بازان گارد مخصوصش به قتل میرسید و کافی بود که یکی از تفنگداران یا شمشالچیان يك گلوله بطرف خان زند شلیک نماید تا این که وی را از پا در آورد و هر گاه گلوله به سینه یا سر لطف علی خان زند اصابت میکرد وی کشته میشد؛ اما چون خواجه قاجار گفته بود که از کشتن لطف علی خان زند خودداری نمایند و او را زنده دستگیر کنند، سر بازان آقا محمد خان قاجار که همه مسلح به تفنگ و تیپانچه بودند حتی بسوی چند نفر که از سرداران لطف علی خان زند بشمار میآمدند و اطرافش قرار داشتند تیراندازی نمیکردند زیرا چون همه، بی انقطاع تکان میخورند سر بازان خواجه قاجار میترسیدند که اگر سرداران خان زند را هدف قرار بدهند گلوله به لطف علی خان اصابت نماید و او را بقتل برساند و چند تن از سرداران خان زند هم که توانستند از کرمان خارج شوند حیات خود را مدیون کینه آقا محمد خان قاجار نسبت به لطف علی خان زند شدند. سر بازان خواجه قاجار که بسوی

لطف علی خان زند و سردارانش تیراندازی نمیکردند، در عوض، سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند را هدف گلوله قرار میدادند و آنها از اسب بر زمین میافتادند و زیر سم ستوریا لگد سربازان پیاده قرار میگرفتند. بعضی از سربازان گارد مخصوص لطف علی خان زند پس از مجروح شدن بجنگ ادامه میدادند و آن قدر روی اسب پایداری میکردند تا این که گلوله‌های دیگر آنها را از پا درمیآورد و اسلحه شناسان میدانند که اثر گلوله‌های سربی آن زمان در بدن، شبیه بود به گلوله‌های (دوم دوم) در این عمر که طبق مقررات جنگ ممنوع است و هیچ دولت نباید بسربازان خود فشنگ‌های (دوم دوم) که گلوله آن در بدن منفجر میشود بدهد. در قدیم گلوله‌ها با سرب ساخته میشد و سرب بعد از این که بدن میرسید انبساط پیدا میکرد، و یک زخم بزرگ بوجود میآورد. بطور کلی، بمناسبت این که گلوله سربی در بدن منبسط میشد هر کس که تیر میخورد از پا درمیآمد مگر این که نیروی پایداری داشت و سربازان محافظ لطف علی خان زند چنان پایداری میکردند که بعضی از آنها از اسب بر زمین نمیافتادند مگر پس از این که هدف چند گلوله قرار میگرفتند. سربازان خواجه تاجدار میدانستند که باید اسب لطف علی خان زند را که موسوم بود به غران به قتل برسانند تا این که وی پیاده شود و دستگیری‌اش آسان گردد. اما چون سواران، پیوسته اطراف لطف علی خان زند و سردارانش بودند سربازان خواجه قاجار نمیتوانستند که غران را هدف گلوله سازند.

(توضیح بنده غران اسب لطف علی خان زند را با املائی دیگر هم دیده‌ام و بعضی آن را قران (با قاف) نوشته‌اند و نمیدانم که لطف علی خان زند، چرا این اسم را برای اسب خود انتخاب کرد و همین قدر میدانم که غره علاوه بر چند معنی (از جمله اول ماه قمری) بمعنای لکه سفید وسط پیشانی اسب است - مترجم).

هر لحظه که سربازان آقا محمد خان قاجار در صدد برمیآمدند که غران را هدف سازند و خان زند را از اسب فرود آورند چون سربازان محافظ، مانند حصار جاندار اطراف لطف علی خان زند را گرفته بودند از عهده بر نمیآمدند. در آن موقع، آن دسته از سربازان خواجه قاجار که مامور بودند دروازه‌ها را بگشایند و دروازه را بعد از ویران کردن دیوار پشت دروازه و خاک برداری گشودند. مورخین قاجاریه نوشته‌اند که لطفعلیخان زند در حالی که شمشیر میزد از دروازه کرمان خارج شد. اما این گفته مورد تردید است زیرا قبل از این که محاصره کرمان شروع گردد پل‌های مقابل دروازه‌ها را ویران کرده بودند. آن پل‌ها در دوره صلح وسیله ارتباط مردم کرمان با خارج بود و مردم هنگام خروج از شهر یا ورود بآن، از پل‌ها که روی خندق بوجود آمده بود میگذشتند. بعد از این که لطف علی خان زند تصمیم گرفت در کرمان مقاومت نماید آن پل‌ها را ویران کردند تا این که نیروی مهاجم نتواند خود را بیای حصار کرمان برساند. در آن روز وقتی در دروازه‌ها گشوده شد، مقابل دروازه پل وجود نداشت تا این که لطف علی خان زند که سوار بر غران بود بتواند از خندق عبور نماید و خود را بطرف دیگر خندق برساند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که خان زند بعد از خروج از دروازه اسب خود را از

روی خندق کرمان جهانید و این هم درست نیست و خندق کرمان بقدری عریض بود که خان زند نمیتوانست اسب خود را از خندق بجهاند. لذا باید نظریه مورخین اروپائی را پذیرفت که میگویند خان زند از محلی که دیوار شهر فروریخته بود از کرمان خارج شد نه از دروازه و میدانیم که آن منطقه در مغرب شهر قرار داشت.

این نظریه از این جهت منطقی است که در آنجا، خندق را بطوری که گفته شد پر کرده بودند تا این که سربازان خواجه قاجار بتوانند خود را پپای حصار برسانند و لطف علی خان زند و چند نفر که با او از شهر خارج گردیدند از خیابانی که در آنجا بوجود آمده بود گذشتند و از کرمان دور شدند. (رابرت - گرانت واتسون) انگلیسی میگوید هنگامی که لطف علی خان زند و سردارانش از شهر خارج شدند هوا تاریک بود و بهمین جهت، سرداران، فرمانده خود را گم کردند. این گفته هم قابل قبول بنظر میرسد زیرا روزهای زمستان کوتاه است و زود شب میشود و اگر هوا تاریک نمی بود چند تن از سرداران لطف علی خان زند که با او از شهر خارج شدند فرمانده خود را گم نمی کردند. از گارد مخصوص لطف علی خان زندهیچکس از شهر خارج نشد و همه بقتل رسیدند و روز بعد، سرهای آن دلاوران وفادار را از بدن جدا کردند و بالای حصار کرمان نصب نمودند. قدر مسلم این است که چند تن از سرداران لطف علی خان زند که با او از شهر خارج شدند وی را گم کردند ولی نمیتوانیم به تحقیق بگوئیم که خان زند، هنگام روز از کرمان خارج شد یا در موقع شب. بعد از این که لطف علی خان زند از شهر خارج شد، و به آقا محمد خان قاجار اطلاع دادند که مرغ از قفس پرید طوری خشمگین شد که پشت دست را بدنشان گرفت و مجروح کرد ولی نمیتوانست کسی را مورد مجازات قرار بدهد. چون خود او دستور داده بود که بسوی خان زند تیراندازی نکنند و او را زنده دستگیر نمایند.

لطف علی خان زند هنگام خروج از شهر کرمان با شمشیر راه خود را از وسط پیادگان آقا محمد خان قاجار گشود و در آن موقع هم بسوی اسب اوگران تیراندازی نکردند. آیا بمناسبت این که شب فرا رسیده بود سربازان آقا محمد خان قاجار، نتوانستند خان زند را به درستی ببینند و از تیراندازی بسوی اسبش خودداری کردند؟ آیا در تاریکی ترسیدند که بجای اسب لطف علی خان زند همقطاران خود را هدف گلوله قرار بدهند و لذا خان زند توانست که سوار بر اسب از شهر خارج شود؟

هنگامی که لطف علی خان زند، میخواست از شهر خارج شود از سربازان گارد مخصوص حتی يك نفر با او نبود و فقط چند تن از سردارانش با وی بودند ولی همه نتوانستند از شهر خارج شوند و بعضی از آنها تیر خوردند و بقتل رسیدند.

خان زند آن قدر دلیر بود که پس از این که سربازان محافظش کشته شدند تقریباً به تنهایی خود را به انبوه پیادگان خصم زد و راه خود را از وسط آنها گشود. انسان از شنیدن این قسمت از جنگ لطف علی خان زند مبهوت میشود که چگونه آن جوان موفق گردید که راه خود را از وسط چند هزار پیاده دشمن بگشاید و از کرمان خارج گردد. مگر سربازان پیاده خواجه قاجار افراد مصنوعی بودند و نمیتوانستند دست و پای خود را بکار

اندازند و راه را بر خان زند ببندند. آنها نمیتوانستند بسوی خان زند تیراندازی کنند ولی میتوانستند اسبش را بقتل برسانند و کافی بود که يك سرنیزه در شکم اسب فرو نمایند تا این که لطف علی خان زند پیاده شود.

(جمز موریه) انگلیسی که دو سیاحتنامه راجع بایران نوشته و نویسنده کتاب (حاجی بابا) نیز هست میگوید که لطف علی خان زند درحالی که با شمشیر حمله میکرد نعره میزد و فریاد بر میآورد که منم لطف علی خان زند و کمر بسته شیخ شبستری و سربازان آقا محمد خان قاجار وقتی صدای او را می شنیدند و می فهمیدند که خان زند بآنها حمله ور میشود روحیه خود را از دست میدادند و کنار میرفتند و راه را برای عبور لطف علی خان زند میگشودند و همانطور که طبق روایات تاریخی ایرانیان، نام رستم دل جنگاوران را خالی میکرد و سبب میشد که ترك مقاومت کنند و دست از جنگ بکشند نام لطف علی خان زند هم، طوری روحیه سربازان آقا محمد خان قاجار را متزلزل مینمود که از سر راهش دور میشدند. آیا ممکن است که هزارها سرباز جنگ دیده و کار آزموده از شنیدن نعره يك مرد دلیر و نامدار، دست از جنگ بکشند و راه را بکشایند که وی از وسط آنها عبور کند و جان سلامت ببرد. باور کردن این موضوع دشوار است ولی واقعیت تاریخی چنین میباشد و تمام مورخین دوره قاجاریه که بمناسبت زمامداران قاجار، مجبور بوده اند که مزایای لطف علی خان زند را مسکوت بگذارند این قسمت را تصدیق کرده اند و گفته اند هنگامی که لطف علی خان زند تقریباً تنها ماند و تمام سربازان محافظ او به قتل رسیدند به تنهایی با شمشیر، سوار بر غرآن، راه خود را از بین هزارها سرباز آقا محمد خان قاجار گشود و از شهر خارج شد.

در تاریخ اروپا، نظیر لطف علی خان زند که بتواند راه خود را از وسط هزارها خصم بگشاید و از يك شهر محصور بیرون برود وجود ندارد. (دوگه کلن) دلیرترین سردار فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی فقط با دو یست نفر جنگید و توانست که به تنهایی پل موسوم به (کاریک لیانو) را در قبال دو یست نفر که میخواستند آن پل را اشغال نمایند حفظ نماید و تا امروز جنگ آن سردار، بعنوان نمونه دلیری و استقامت در تاریخ و ادب زبان فرانسوی نقل میشود و مردم حیرت مینمایند که چگونه صاحب يك شمشیر میتواند است در قبال دو یست شمشیر که بسوی او آخته شده بود مقاومت نماید. دوگه کلن بعد از این که مدت يك ساعت در قبال دو یست تن پایداری کرد از پا درآمد و طوری مجروح گردید که جان سپرد. اما لطف علی خان زند خود را بچند هزار سرباز خصم زد و بدون این که مجروح شود جان بدر برد و چند تن از سرداران خود را نیز از شهر خارج کرد و سرداران او بطفیل دلیری لطف علی خان زند از کرمان خارج شدند.



## فاجعه کور کردن مردم کرمان بامر آقا محمد خان

همین که لطف علی خان زند از کرمان خارج گردید جنگ در آن شهر خاتمه یافت و آنگاه کشتار و چپاول آغاز گردید. جان و مال مردم کرمان هدر شده بود و هر سرباز خواجه تاجدار هر کس را که میخواست بقتل میرسانید و بهر زن که مورد توجهش قرار میگرفت دست درازی میکرد و هر چه را که میخواست و میتوانست ببرد تصاحب میکرد. مردم کرمان فقط در نقاطی که بست بود مصونیت داشتند و از آن نقاط گذشته خانه‌های مضبوط هم بطور موقت برای مردم منطقه امنیت بود. کسی نمیدانند در آن خانه‌ها که سکنه آن تصمیم گرفتند پایداری نمایند بر زن‌ها چه گذشت و همین قدر میدانیم که وقتی سربازان خواجه قاجار وارد بعضی از آن منازل شدند دیدند که زن‌ها بقتل رسیده‌اند و شوهران و برادران، از بیم آن که زن‌ها و خواهران‌شان بدست سربازان خواجه قاجار بیفتند آنها را بدست خود بقتل میرسانیدند. واضح است که آن وقایع در خانه‌های اتفاق میافتاد که ساکنین، آذوقه داشتند و گرسنگی آنها را از پا در نیاورده بود و گرنه سکنه خانه‌های قحطی زده، از فرط گرسنگی، قدرت نداشتند که از جا برخیزند تا چه رسد باین که مقابل سربازان آقا محمد خان قاجار پایداری نمایند. وقتی سربازان آقا محمد خان قاجار بر سکنه خانه‌ای که پایداری کرده بود دست مییافتند همه را بقتل میرسانیدند و وقتی آن خانه را ترك میکردند، هر چه را که قابل بردن بود میبردند و اشیای دیگر را می گذاشتند تا این که بعد ببرند. هولناک تر از کشتن سکنه خانه‌ها، شکنجه دادن آنها بود. در کرمان هم مثل شهرهای دیگر، وضع يك خانه از لحاظ وسعت آن و زیبایی عمارت و آثار دیگر، نماینده بضاعت سکنه خانه بود. سربازان آقا محمد خان قاجار وقتی وارد يك خانه محقر میشدند میدانستند که در آن، چیزی نخواهند یافت که خیلی قابل توجه باشد. در آن خانه‌ها چند مرد و زن و طفل، که همه از گرسنگی باسکلت شباهت داشتند، بدون این که بتوانند کوچکترین مقاومت کنند، میدیدند که سربازان فاتح همه چیز آنها را میبرند زیرا سربازان خواجه قاجار خانه فقرا را نیز مورد چپاول قرار میدادند و حتی يك ديك مسین برای آنها باقی نمیگذاشتند تا چه رسد بچیزهای دیگر. ولی فقرا را مورد شکنجه قرار نمیدادند تا آنها را وادارند که مدفن زر و سیم و جواهر خود را نشان بدهند. در قدیم مخزن زر و سیم و جواهر کسانی که ازدزد میترسیدند با بیم داشتند که ذخیره آنها بزور از طرف ارباب قدرت گرفته شود زمین بود و در شرق زر و سیم را بیشتر در کوزه قرار میدادند و آن را در زمین دفن میکردند و بسیار اتفاق میافتاد که صاحب آن بر اثر پیری یا علل دیگر میمرد بدون این که راز دینه خود را برز داده باشد و آن دینه بر حسب تصادف بدست دیگران میافتاد یا این که در دل خاک باقی میماند تا این که در اعصار بعد کشف شود یا نشود. سربازان آقا محمد خان قاجار بعد از این که وارد خانه اغنیاء میشدند، قبول نمیکردند که آنها زرو سیم ندارند و یقین داشتند که پول نقد خود را دفن کرده‌اند و با بیرحمی مرد و زن را مورد شکنجه قرار میدادند تا

بگویند پول وجواهر خود را در کجا مدفون نموده‌اند . وقتی در خانه فقیرترین مردم کرمان يك ديگ باقی نماند و سکنه تمام خانه‌هایی که مقاومت کردند کشته شدند و عده‌ای از مردم با بضاعت شهر بر اثر شکنجه بقتل رسیدند و زن‌ها و دختران مورد تجاوز قرار گرفتند خواجه قاجار امر کرد که قتل و غارت متوقف گردد و حکم او آنچنان نافذ بود که سربازانش اطاعت کردند .

مدت قتل و غارت در شهر کرمان بروایتی يك روز و بروایتی دوازده روز و بروایت دیگر سه روز بوده است . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار از این جهت فرمان داد که سربازانش از قتل و غارت دست بردارند که خبر دستگیری لطف‌علی خان زند باورسید . وی بر اثر فرار لطف‌علی خان زند خشمگین شد و سکنه کرمان را به مناسبت مقاومت و هم گریختن خان زند ، گناهکار دانست و فرمان چپاول را با آزادی قتل عام صادر نمود و بعد از این که خبر دستگیری لطف‌علی خان زند باورسید (بطوری که شرح خواهد آمد) خشمش فرونشست و گفت که سربازان دست از قتل عام و غارت بردارند . اگر مدت قتل عام و غارت يك شبانه روز بوده ، خواجه قاجار نمیتوانسته که از خبر دستگیری لطف‌علی خان زند مستحضر شود زیرا خان زند بعد از خروج از کرمان مدت يك شبانه روز در راه بود تا این که به شهر (بم) واقع در جنوب شرقی کرمان رسید و بعد از ورود به آن شهر ، بلافاصله دستگیر شد و بطور حتم يك شبانه روز ، و بروایتی دو یا سه روز دریم بود و آنگاه . هنگامی که میخواست از آن شهر برود دستگیر شد و آقا محمد خان قاجار ، حتی سه روز بعد از خروج لطف‌علی خان زند از کرمان نمیتوانسته است از خبر دستگیری لطف‌علی خان زند مطلع شود تا این که غضبش فرو بنشیند و فرمان ترك قتل عام و غارت را صادر نماید .

برداشت مورخین دوره قاجاریه طوری است که خواننده تواریخ آنها فکر میکند که آقا محمد خان قاجار ، قبل از پانزده روز بعد از فرار لطف‌علی خان زند از کرمان نتوانسته از خبر دستگیری اش دریم مستحضر گردد . اگر این فرض صحت داشته باشد خبر دستگیری خان زند هنگامی که آقا محمد خان قاجار رسید که تمام مردان کرمان را کور کرده بود و ادعا میکرد که برخلاف قول خود عمل ننموده و کسانی را که در بست‌ها بودند بقتل رسانیده است و میدانیم که قبل از این که قشون خواجه قاجار وارد کرمان شود آقا محمد خان دو یا سه نقطه را منطقه امنیت نامید و گفت جان هر کس که بآن نقاط برود مأمون است ولی بعد مردانی را که بهمان نقاط رفته بودند کور کرد ولی زن‌ها کور نشدند نه از لحاظ این که خواجه قاجار نسبت بآنها ترحم نمود بلکه از آن جهت که افسران و سربازان ارتش او نمیخواستند که زن‌ها کور شوند تا این که بتوانند از آنها متمتع گردند . طبق قضاوت آقا محمد خان قاجار ، کورکردن مردانی که با اعتماد قول او ، بمناطق مأمون رفته بودند ، خلف قول بشمار نمی‌آید چون وی آنها را نکشته و فقط نابینا کرده بود . تحلیل فاجعه کورکردن مردان کرمان دشوار است و از خود آقا محمد خان چیزی باقی نمانده که نشان بدهد خواجه قاجار برای چه امر کرد که تمام مردان کرمان را کور کنند . اگر کورکردن

مردم در ظرف ، همان مدت يك روز يا دوز يا سه روز که از قتل و غارت گذشت وارد مرحله عمل میشد میتوان گفت که خواجه قاجار از فرط خشم ناشی از فرار لطف علی خان زند ، همه را کور کرد. اما فرمان کور کردن مردم هنگامی صادر شد که قتل عام و غارت خاتمه یافت و خشم آقا محمد خان قاجار ، بظاهر فرونشسته بود و جلادان آقا محمد خان قاجار حتی از کور کردن فقیرترین فرد کرمانی خودداری نکردند و همه را نابینا نمودند آنهم با شکلی فجیع و لرزه آور .

در قدیم وقتی کسی محکوم بنابینائی میشد بر چشمش میل میکشیدند و يك میله بسیار نازک آهنین را در آتش مینهادند و بعد از این که سرخ میشد ، از آتش برمیداشتند و جلاد آن را به حدقه چشم محکوم نزدیک میکرد و آهسته باندازه يك لحظه قسمتی از آن میله نازک را روی حدقه چشم محکوم قرار میداد تا این که بینائی را از دست بدهد و بعد از این که اثر زخم از بین میرفت ، چشم های محکوم مثل چشم افراد عادی بود منتها نمیدید . ولی در کرمان بدستور آقا محمدخان قاجار ، جلادان ، تخم چشم های مردم را در میآوردند و دو کاسه خالی در زیر ابروی مردم تیره روز باقی میماند . جلادان برخلاف تصور ما تخم چشم های مردم را با خنجر یا کارد بیرون نمیآوردند بلکه برای بیرون آوردن تخم چشم ها از انگشتان خود استفاده مینمودند و اول دست ها و پاهای محکوم را می بستند و بعد وی را که دیگر قادر به حرکت نبود به پشت میخوابانیدند و بعد با انگشتان خود زیر پلك تحتانی محکوم را طوری بشدت فشار میآوردند که تخم چشم از کاسه بیرون میآمد و فقط در این موقع از خنجر یا کارد خود استفاده مینمودند زیرا با این که تخم چشم از کاسه بیرون آمده بود با الیاف ، بکاسه اتصال داشت و جلادان باید آن الیاف را قطع کنند تا این که تخم چشم بکلی از کاسه جدا شود و بعد از این که هر دو چشم محکوم را بیرون میآوردند آنقدر فرصت نداشتند که دست ها و پاهای محکوم را بکشایند زیرا باید در مدتی کم عده ای کثیر از مردان کرمان را نابینا کنند و بعد چشم هائی را که از کاسه ها بیرون آمده بشمارند و از قرار هر کرمانی يك جفت چشم به گماشته خواجه قاجار تحویل بدهند .

و وقتی چشم ها از کاسه ها بیرون میآمد تیره بختانی که بدون چشم شده بودند از فرط درد فریاد میزدند و بر خود می پیچیدند و اگر دست ها و پاهایشان آزاد بود می غلطیدند و هنگام غلطیدن بهم تصادم میکردند و بعضی بر میخواستند و چون چشم نداشتند روی دیگران میافتادند اما مصیبت کوری و درد شدید جراحات آن قدر بزرگ بود که کسی شکایت نمیکرد چرا یکی از کوران روی او افتاده است . این جلادی و ستمگری و حشیانه مقابل چشم زن و فرزندان محکوم صورت میگرفت و بعد از این که جلادان چشم محکومین را بیرون میآوردند بزن و اطفال آنها اجازه نمیدادند تا این که آن بیچارگان را از زمین بلند کنند و با خود ببرند و میگفتند که باید صبر کنید تا کار ما تمام شود و وقتی در يك منطقه کارشان تمام میشد و از آنجا میخواستند بروند دست و پای کوران را میگشودند نه از روی ترحم بلکه از آن جهت که به طنابها احتیاج داشتند و میخواستند با آن دست و پای محکومین دیگر را ببندند . شماره جلادان معدود بود و شماره محکومین زیاد و بعد از اینکه از کور

کردن مردان در يك محله فارغ ميشدند بسوی محله ديگر ميرفتند . آنوقت زن ها واطفال محكوم بمردي كه چشم هاي خود را از دست داده بود نزديك ميشدند و كمتر اتفاق مي افتاد كه زن ها و كودكان بعد از نزديك شدن بكوران گريه كنند زيرا در روزهاي قبل از گرسنگي و پس از قتل عام آن قدر گرسنه بودند كه ديگر چشم هايشان اشك نداشت و بدبختي آن ها بقدری شديد شده بود كه اينك ازديد گانشان خارج نميشد.

بعضی از کسانی که تخم چشمشان را بیرون آورده بودند دوچار خونریزی شدند و بر اثر آن خونریزی مردند خاصه آن که گرسنگی طولانی ، بنیه آنها را از بین برده بود و نمیتوانستند مقاومت نمایند . جراحات چشم های بعضی دیگر از محکومین بعد از چند روز، آلوده بجراحت شد و زخم آنها مبدل به قانقاریا گردید و آنها هم جان سپردند و زخم بقیه معالجه شد . کورکردن سکنه کرمان از طرف خواجه قاجار برای يك مورخ بیطرف مغرب زمین يك معما است و هیچ يك از مورخین و جهانگردان خارجی که راجع بایران نویسندگی کرده اند نتوانسته اند این موضوع را تحلیل کنند . رابرت گرانت واتسون انگلیسی میگوید که برای حکم خواجه قاجار محملی جز این نمیتوان فرض کرد که او خواسته است از روش بعضی از سلاطین گذشته پیروی نماید . در ایران کورکردن دسته جمعی بسیار نادر بوده و این مجازات فجیع بیشتر در کشورهای خان نشین ترکستان و ماوراءالنهر رواج داشته و خان های آن ممالک گاهی دستور میدادند که تمام سکنه يك شهر را کور کنند و مردم يك بلد را نایبنا مینمودند و در بین خان ها کسانی وجود داشته اند که حتی از کورکردن زنها صرف نظر نمی کردند و آنان را هم به روز مردان مینشانیدند . نظریه رابرت گرانت واتسون این است که عمل آقا محمد خان قاجار غیر از تقلید نبوده و شاید خواسته که بدین وسیله نامی از خود باقی بگذارد ولو با عنوان يك ستمگر قهار و خونخوار باشد . در این که آقا محمد خان قاجار طالب نام بوده ، تردیدی نداریم و اگر زنده میماند شهنامه ای با سمش سروده میشد و علت این که کتابی راجع به اعمال و جنگ های وی سروده نشد این است که خواجه قاجار که اهل فضل بشمار می آمد و شعر می شناخت (ولی نمیتوانست شعر بسراید یا این که شعری از او باقی نمانده است) راجع به سراینده شاهنامه ای بنام خود سخت گیر بود مع هذا اگر در شوشی واقع در قفقازیه کشته نمیشد با احتمال ، شاهنامه ای راجع بوی میسرودند . متأسفانه در بین کسانی که علاقه به بقای نام دارند ، اشخاصی یافت میشوند که حتی حاضرند بدنام بمیرند مشروط بر این که بعد از مرگ گمنام نشوند . این نوع اشخاص در تمام اعصار از افراد طبقات پائین هستند و چون از عهده کارهای نیکو و بزرگ که نام فاعلش را جاوید میکند بر نمی آیند به فکر کارهای ناپسند یا ننگین میافتند که بدان وسیله اسمی از خود باقی بگذارند و مردی چون آقا محمد خان قاجار که زمامدار يك کشور بزرگ بود ، میتواند با انجام رسانیدن کارهای بزرگ بسود مردم و برای بهبود وضع زندگی آنها و آباد کردن کشور نام خود را جاوید نماید . اگر منظور آقا محمد خان قاجار از کورکردن مردان کرمان این بود که نامش باقی بماند باید تصدیق کرد که به مقصود رسید ولی نام خود را با زشتی در تاریخ شرق باقی گذاشت و این ستمگری

هولناك وبدون فايده جنگي چون روپوشي شد كه تمام صفات خوب آقا محمد خان قاجار را از انظار پنهان كرد . امروز در شرق هيچكس آقا محمد خان قاجار را بعنوان يك دانشمند نمي شناسد و كسي نميگويد كه او مردی بود با اراده و با استقامت وبدون هوی وهوس و در بعضی از مواقع ، دارای سخاوت و اولین کسی است كه بعد از نادر شاه ، كشور ایران را دارای وحدت نمود بلکه هر كس در شرق اسم آقا محمد خان قاجار را ميشنود منظره كور کردن مردم کرمان در نظرش مجسم ميگردد و آن جنایت از طرف آقا محمد خان قاجار احمقانه بود . برای این كه هیچ نوع فايده جنگي نداشت و نام او را در تاریخ شرق تنگین كرد و آن تنگ هرگز زدوده نخواهد شد زیرا وقتی تاریخ نام کسی را با قلم خونین ثبت برساند هیچ نیروئی نمیتواند كه آن نوشته را زائل كند همچنانكه بازماندگان آقا محمد خان قاجار كه نزدیک يك قرن ونیم در ایران زمامدار بودند كوشیدند كه آن لکه را زائل كنند ولی نتوانستند و امروز مردم شرق مباشر آن عمل را با بدی یاد مينمایند .

### لطف علی خان زند در شهر بهم

لطف علی خان بعد از این كه از شهر خارج شد بكسانی كه همراهش بودند گفت كه قصد دارد به سیستان برود تا این كه از امرای سیستان و در صورت لزوم از امرای قاین و طبس كمك بگیرد و يك وقت متوجه گردید كه به حسین آباد كه قریه ایست نزدیک کرمان ، در سر راه (ماهان) رسیده است . لطف علی خان زند و صول به قریه مزبور را بفال نيك گرفت و فكر كرد كه قضا و قدر او را وارد راهی كرده كه اگر آن را بپیماید بدون اشكال به سیستان خواهد رسید . کسی كه بخواهد از کرمان به سیستان برود باید راه مشرق را پیش بگیرد و در دوره سلطنت لطف علی خان زند بین کرمان و سیستان جاده مستقیم وجود نداشت . ولی آنهایی كه میتوانند از كور راههای كویر ایران استفاده كنند ، از مشرق بسوی سیستان میرفتند اما در راه بخصوص در فصل تابستان از بی آبی دوچار زحمت ميگردیدند . اما راهی كه از کرمان به ماهان و آنگاه (زینل آباد) و سپس به (بهم) میرفت راهی بود دارای آب ، و لطف علی خان زند بعد از رسیدن به بهم میتواندست از راه (فهرج) و (قل سیاه) خود را به سیستان برساند . در آن راه ، از کرمان تا سیستان ، آبادیها نزدیک بهم قرار گرفته بود مشروط بر این كه در نظر گرفته شود كه در بیابان مرکزی ایران اگر دو آبادی بمقیاس امروز ، پنجاه كيلومتر باهم فاصله داشته باشند مثل این است كه در کنار هم هستند . لطف علی خان زند بعد از این كه به حسین آباد رسید توقف نکرد و راه ماهان را پیش گرفت . ما نمیدانیم عده ای از کسانی كه با لطف علی خان زند بودند آیا در حسین آباد بجا ماندند و یا در ماهان یا این كه بعد از خروج از کرمان بر اثر تاریکی وی را گم كردند . مورخین شرق در این خصوص اختلاف دارند و مورخین غرب نتوانسته اند بفهمند عده ای از همراهان لطف علی خان زند در كجا وی را گم كردند یا از خان زند جدا شدند . بعضی از

مورخین شرق نوشته‌اند که خان زند وقتی وارد بم شد، ده یا پانزده نفر با وی بودند. ولی مورخین غرب نوشته‌اند که لطف علی خان زند به تنهایی وارد بم شد و نوشته مورخین غرب، مقرون به دلیل عقلی است. چون تمام مورخین نوشته‌اند که خان زند راه بین کرمان و بم را که بمقیاس امروز یکصد و هشتاد کیلومتر است بدون انقطاع پیمود واسب وی موسوم به غران توانائی داشت که سی فرهنگ راه (بمقیاس آن روز) را بدون انقطاع طی کند ولی آیا اسب همراهان او هم توانائی غران را داشتند و میتوانستند که مدت يك شبانه روز، بدون این که چیزی بخورند با قدم های سریع یا یورتمه چهارنعل راه پیمائی نمایند. چون اسب لطف علی خان زند بین اسب همراهانش ممتاز و منحصر بفرد بوده میتوان، نوشته مورخین غرب را صائب دانست و قبول کرد که خان زند به تنهایی وارد بم شد و بعد عده‌ای از همراهان که عقب مانده بودند با و ملحق شدند یا نشدند. پیمودن سی فرسنگ راه از طرف اسب لطف علی خان زند يك واقعه خارق العاده قلمداد شده در صورتی که طی سی فرسنگ عجیب نیست بلکه پیمودن سی فرهنگ فاصله بین کرمان و بم عجیب است. يك مرد یا زن که با قدم های سریع حرکت کند بدون این که بدود میتواند در یکساعت شش کیلومتر راه را طی نماید مشروط بر این که از سرعت حرکت نگاهد و شش کیلومتر به مقیاس قدیم يك فرسنگ است همین مرد یا زن در صورتی که از سرعت قدم نگاهد میتواند در يك شبانه روز، بیست و چهار فرسنگ طی نماید و این کاری است که بعضی از شاطرهای قدیم که پیک سریع السیر بودند میکردند. وقتی يك انسان بتواند در بیست و چهار ساعت بیست و چهار فرسنگ راه را پیماید، پیمودن همان راه در آن مدت از طرف يك اسب خیلی عجیب نمیشود. منتهی اسب جانوری است که نمیتواند بیست و چهار ساعت بدون انقطاع راه پیمائی نماید و گرسنگی او را از پا در میآورد و راکب اسب باید مدتی توقف نماید و اسب خود را سیر کند و بعد برآید بیفتد. اسبی که بتواند در مدت يك شبانه روز بیست و چهار فرسنگ را طی کند بقاعده باید قادر باشد که در همان مدت سی فرسنگ را طی نماید. خان زند، راهی را می پیمود که در فواصل نزدیک آبادی داشت و خان زند میتوانست که در آن آبادیها قدری توقف نماید و اسبش را سیر کند. ولی پیش بینی میکرد که خواجه قاجار او را تعقیب خواهد کرد (در صورتی که آقا محمدخان قاجار وی را تعقیب نکرد چون نمیدانست که از کدام طرف رفته است) و در هیچ آبادی توقف ننمود وقتی روز دمید لطفعلیخان زند به قصبه موسوم به زینل آباد رسید و در آنجا مقداری آرد خریداری کرد و خمیر نمود و بشکل نواله درآورد و به غران خوراند و بقیه آرد را هم در خورجین خود نهاد تا این که باز با نواله اسب را سیر کند. خان زند، در قصبات نیبید و (ابارق) و (درزین) هم با اسب خود نواله خوراند تا این که به بم رسید. گفتیم که اهمیت راه پیمائی غران در این بود که سی فرسنگ راه بین کرمان و بم را طی کرد. در قسمتی از آن راه، زمین سنگلاخ بود و مرکب لطف علی خان زند ناگزیر شد که آهسته گام بردارد و بعد از خروج از سنگلاخ، خان زند بر سرعت اسب افزود. از این گذشته در ایران فرسنگ های مناطق بیابانی با فرسنگ معمولی تفاوت داشت و طولانی تر بود

و فرسنگ‌های عادی را فرسنگ سبک میخواندند و فرسنگ‌های بیابانی را فرسنگ سنگین میگفتند و راه بین کرمان و بم ، فرسنگ های سنگین داشت .

خان زند هنگام شب وارد بم شد و در آن موقع در آن شهر کسی بیدار نبود . لطف علی خان میخواست که به منزل یکی از آشنایان خود با اسم محمد علی خان برود و در آنجا استراحت کند تا این که همراهانش که عقب مانده‌اند بوی برسند . اما در آن شب، نمیتوانست خانه (محمد علی خان) را پیدا کند و کسی را هم نمیدید تا این که از او نشانی خانه محمد علی خان را بگیرد . لطف علی خان بعد از این که از یافتن عابری در آن موقع از شب ناامید گردید درب یکی از خانه‌های بم را کوبید . ولی جواب نشنید و معلوم میشد که سکنه خانه بخوابی عمیق فرورفته‌اند. خان زند دوباره در را کوبید و آن بار صدائی خواب‌آلود از درون خانه بانگ زد که هستی ؟ خان زند گفت برخیز و در را باز کن . صاحب‌خانه گفت تو که هستی من در را باز کنم و در این موقع شب از من چه میخواهی. خان زند گفت مردی هستم غریب که در این موقع شب از راه رسیده‌ام ولی از تو نمیخواهم که مرا در خانه خود جا بدهی بلکه میل دارم که تو راهنمای من باشی و مرا بخانه محمد علی خان برسانی و یک تومان هم بتو حق الزحمه خواهم داد . یک تومان پول نقد در شهری چون بم در دوره لطف علیخان زند، برای یک کار کوچک و بدون زحمت ، یک پاداش بزرگ بود . از آن گذشته اسم محمد علی خان که اهل سیستان بود و در آن موقع حکومت بم را داشت اثر بخشید و صاحب خانه فهمید مسافری که میخواهد در آن موقع شب بخانه مردی چون محمد علی خان سیستانی برود ، بدون تردید دارای اهمیت است یا اینکه کاری واجب و فوری دارد . این بود که درب خانه را گشود و چشمش به لطف علی خان زند افتاد . تصاویری که از لطف علی خان زند باقی مانده او را با عمامه شیرازی که بدون شباخت به عمامه های مسلمین دمشق نیست نشان میدهد ولی خان زند آن عمامه را در مواقع رسمی و تشریفات بر سر میگذاشت و در سفرها ، یک کلاه کوچک نمدی و مدور بزرگ سفید بر سر میگذاشت که هنوز نمونه آن کلاه را میتوان بر سر بعضی از مردان جنوب ایران دید . خان زند کلاه کوچک و سفید را پیوسته کج بر سر مینهاد و چون زیبا بود آن کلاه باو میآمد و وی را زیباتر میکرد . صاحب خانه وقتی در را گشود با این که شب بود ، در نظر اول فهمید مردی که عنان اسب را در دست دارد از بزرگان است . با این که موی سر و صورت خان زند غبار آلود بود ، صاحب خانه در نورستارگان مشاهده کرد که آن مرد علاوه بر این که از بزرگان میباشد جوانی نازک اندام و زیبا است . لطف علی خان زند که زبان فارسی را با لهجه شیرازی صحبت میکرد پرسید ای نیک مرد اسم تو چیست ؟ صاحب خانه گفت من غلام شما (صفدر) هستم . خان زند گفت لابد تو میدانی که خانه محمد علی خان سیستانی کجاست ؟ صفدر گفت آیا ممکن است کسی ساکن بم باشد و نداند که خانه خان کجاست ؟ لطف علی خان گفت پس مرا به آنجا ببر

صفدر گفت سوار شوید تا شما را بآنجا ببرم زیرا ، راه قدری دور است و شما خسته میشوید . خان زند گفت من خیلی سوار شده‌ام و ترجیح میدهم که پیاده راه بروم . صفدر

جلو افتاد و خان زند در حالیکه اسب از قفایش میآمد آن مرد را تعقیب نمود . بعد از این که چند قدم برداشتند صفدر گفت اگر شما با خود خان کاردارید باید بدانید که او در این موقع خوابیده است . خان زند دریافت که آن گفته مقدمه سئوالی دیگر است و صفدر از او خواهد پرسید که با (محمد علی سیستانی) چه کار دارد که می خواهد در آن موقع شب که همه خوابیده اند بخانه اش برود . صفدر مردی کنجکاو نبود ولی مثل تمام روستائیان در همه نقاط دنیا مردی ساده بشمار میآمد و چون روستائیان چیزی ندارند که از یکدیگر پنهان کنند و همه از حال هم اطلاع دارند فکر میکنند که دیگران هم مانند آنها هستند . خان زند در جواب صفدر گفت من نمیخواهم محمد علی خان را از خواب بیدار کنم و چون از آشنایان من است بخانه اش میروم که در آنجا استراحت نمایم . صفدر گفت از حرف زند شما پیدا است که اهل شیراز هستید و لابد از شیراز میآئید و آیا از وضع کرمان اطلاع دارید و میدانید که حال جهانگیر خان برادر حاکم ما چگونه است ؟ صفدر از این جهت از وضع کرمان پرسید که میدانست مسافری که از شیراز بسوی بم مسافرت مینماید از کرمان میگذرد .

وقتی به نقشه مراجعه مینمائیم می بینیم که کرمان در شمال خطسیر عادی مسافری است که از شیراز به بم سفر میکند ولی در آن دوره به مناسبت فقدان جاده های شوسه و وجود يك منطقه کوهستانی صعب العبور بین شهر (بافت) و شهر بم که در نقشه جغرافیائی دريك عرض قرار گرفته است مسافرینی که میخواستند از شیراز به بم بروند بعد از رسیدن به (سیرجان) بجای این که در امتداد مشرق حرکت نمایند و خود را به بافت برسانند و از آنجا عازم بم شوند راه شمال شرقی را پیش میگرفتند و بسوی کرمان میرفتند و بعد عازم بم میشدند و آن راه علاوه بر این که سهل العبور بود امنیت هم داشت . خان زند که فهمید صفدر بچه مناسبت از او راجع به کرمان پرسش میکند گفت من وارد کرمان نشدم و از وضع آنجا خبر ندارم . صفدر گفت خدا ب مردم کرمان که نیمی از آنها از گرسنگی مرده اند رحم کند و جهانگیر خان را نجات بدهد . جهانگیر خان سیستانی از کسانی بود که توانست با لطف علی خان زند از کرمان خارج شود و همان است که گفتیم خان زند را ترغیب کرد که به کرمان برود و در آن شهر ، سنگری شود و خویش را در پناه حصار کرمان قرار بدهد . جهانگیر خان موقعی که لطف علی خان زند را وادار نمود که خود را در پناه حصار کرمان قرار بدهد شاید سوء نیت نداشت و برآستی میاندیشید که آقا محمد خان قاجار از عهده گشودن کرمان برنخواهد آمد ولی با راهنمایی خود سبب محو لطف علی خان زند شد . صفدر که میخواست بفهمد آن جوان مسافر با محمد علی خان سیستانی چکار دارد از وی پرسید آیا شما از خویشاوندان حاکم ما هستید ؟ لطف علی خان زند گفت نه و مرا حکمران شیراز فرستاده تا این که کاغذی را به محمد علی خان برسانم . دیگر صفدر در صدد بر نیامد که بفهمد آن مرد جوان با حاکم بم چکار دارد و آن جواب او را اقناع کرد تا این که بخانه محمد علی خان رسیدند . درب خانه حاکم بم نیز مثل خانه دیگران بسته بود و خان زند در زد و در را برویش گشودند .



شخصی که در را باز کرد با وجود تاریکی ، در نظر اول خان زند را شناخت و بانگی از حیرت و شادی برآورد و گفت جانم فدای قدم شما باد . . . خوش آمدید . . . بفرمائید داخل شوید و من میروم و محمدعلیخان را بیدار میکنم . لطفعلیخان زند پرسید آیا مرا شناختی ؟ آن مرد گفت قربانت گردم من در خانه پدر شما بزرگ شدم و اسمم ( علی قوشچی ) است . صفدر از احترام زیاد علی قوشچی فهمید که جوان مسافر بدون تردید از بزرگان است و خان زند که دیگر با آن مرد کاری نداشت يك تومان باو پول داد و گفت از زحمتی که امشب برای من کشیدی ممنون هستم . صفدر پول را گرفت و دعا کنان دور شد . لطفعلیخان زند ، قبل از این که وارد خانه شود گفت اسب من خیلی خسته است و باید اول این حیوان را سیر کرد و بعد تیمار نمود . علی قوشچی گفت اسب شما از جان من برایم عزیزتر است و من هم اکنون آن را به اصطبل میبرم و می بندم و خود من فردا صبح تیمارش خواهم کرد . علی قوشچی یکی دیگر از اهل خانه را بیدار کرد ولی بدستور خان زند از بیدار کردن محمدعلی خان خودداری نمود و لطف علیخان گفت من فردا صبح محمدعلی خان را خواهم دید و اکنون بمناسبت خستگی باید بخوابم . علی قوشچی گفت اگر گرسنه هستید برای شما غذا تهیه کنم و میتوان نیمرو تهیه کرد . ( توضیح - کلمه نیمرو که در اینجا آمده ، ترجمه کلمه فرانسوی ( اوف - سور - پلا ) میباشد و این تذکر را میدهیم که خواننده تصور نکند خارج از متن سرگذشت است - مترجم ) .

لطفعلیخان گفت من گرسنه نیستم و فقط خسته میباشم . علی قوشچی که معلوم بود درخانه محمدعلیخان از خدمه برجسته است دستورداد که در یکی از اطاقها برای خان زند بستر بگسترانند و بعد عنان اسب را گرفت و بطرف اصطبل رفت و زین از پشت غران برداشت و خورجین را کناری نهاد و بعد از این که وسائل راحتی اسب را فراهم کرد خورجین را برگردانید و باطاق لطفعلیخان برد . خان زند ، هنوز نخوابیده بود و لباس را بیرون میآورد و علی قوشچی خورجین را در گوشه ای از اطاق نهاد و لطفعلیخان زند گفت بعد از این که اسب من سیر شد و آتش نادی دستور بده که تیمارش کنند و نگذار که من زیاد بخوابم و همین که طلوعه صبح دمید مرا بیدار کن که بحمام بروم و آیا حمام این جا ، زود باز میشود یا نه ؟ علی قوشچی گفت همین که طلوعه بامداد دمید حمام باز است و خان زند میتواند بگرما به برود . سپس گفت من نمیدانم بچه زبان شکر خداوند را بجا بیاورم که شما را سالم دیدم و امیدوارم که جهانگیر خان هم سالم باشد . خان زند گفت من و او با هم بودیم و باتفاق ، از کرمان خارج شدیم ولی چون اسب من راهوارتر بود جلو افتادم . علی قوشچی خیلی میل داشت که راجع به جنگ کرمان از شهریار زند توضیح بخواهد و بفهمد که وی چگونه توانست خود را از محاصره آقامحمدخان قاجار نجات بدهد و نیز مایل بود که راجع به جهانگیر خان بیشتر کسب اطلاع کند ولی میدید که شهریار زند خسته است و باید بخوابد و با این که میدانست که دیگر آن فرصت را برای کسب اطلاع از لطفعلیخان زند بدست نخواهد آورد ناگزیر شد که از کنجکاو

صرف نظر نماید. علی قوش چی میدانست که وقتی بامداد دمید و محمدعلی خان بیدار شد و دانست که خان زند میهمان اوست دیگر وی به لطفعلی خان زند دسترسی نخواهد داشت و او، مقام شهریاری خود را احراز خواهد کرد، و وی همچنان یکی از خدمه خواهد بود. ولی ناگزیر از کنجکاوی صرف نظر کرد و خان زند را تنها نهاد و رفت. لطفعلی خان زند، از ساعتی که از کرمان خارج شد، هر موقع که هوا روشن بود و میتوانست اطراف را ببیند، بهر نقطه مرتفع که میرسید عنان غران را میکشید و عقب را بدقت مینگریست که بفهمد آیا مورد تعقیب قرار گرفته یا نه؟ او با یک نظر میتوانست بفهمد سوارانی کمی آیند (اگر بیایند) از همراهان خود او هستند که عقب مانده اند یا این که سواران آقامحمدخان قاجار میباشند که وی را تعقیب می نمایند. چون کسانی که با وی از کرمان خارج شدند معدود بودند. ولی آقامحمدخان قاجار اگر او را تعقیب میکرد عدهای کثیر از سواران خود را دنبالش میفرستاد تا او را دستگیر کنند. اما لطفعلی خان زند، هرگز در قفای خود عدهای از سواران خصم را ندید. گاهی در تاریکی شب، هنگامی که نسیم از عقب میوزید خان زند، عنان غران را میکشید و سراسب را بسوی مبداء نسیم برمیگردانید تا این که از وضع سروگوش های اسب بفهمد که آیا سواران او را تعقیب مینمایند یا نه؟ اگر در موقع روز بود و سراسب مقابل مبداء نسیم قرار می گرفت و سوارانی از آن طرف میآمدند اسب شیهه میکشید و لو اسب های سواران را نبیند. در موقع شب، غران شیهه نمیکشید اما با کنجکاوی مبداء نسیم رامینگریست و گوشها را تیز میکرد و خان زند می فهمید که عدهای سوار در تعقیب او هستند. ولی هرگز غران حالی از خود نشان نداد که معلوم شود سواران، صاحبش را تعقیب مینمایند. با این که خان زند میدانست که مورد تعقیب قرار نگرفته هنگامی که خواست بخوابد تپانچه ها و شمشیر خود را در دسترس قرار داد که اگر مورد حمله قرار گرفت از خود دفاع کند. ولی تا هنگام طلوع فجر واقعهای پیش نیامد و در آن موقع علی قوش چی، خان زند را بیدار کرد تا این که بحمام برود و خود راهنمای لطفعلی خان زند، بسوی حمام گردید. خان زند در راه باو گفت که در گرمابه او را معرفی نماید و علی قوش چی اطاعت کرد و در حمام ماند تا این که خان زند خود را شست و غبار راه را از بدن دور کرد. وقتی خان زند از حمام مراجعت کرد، هوا روشن شده بود و سکنه شهر از منازل خارج میشدند و هر کس که خان زند را میدید از زیبایی وی حیرت میکرد. لطفعلی خان زند، در عصر خود، زیباترین و خوش اندام ترین جوان بشمار می آمد و در هر لباس، دارای جلوه بود. خان زند مانند اکثر افراد دودمان زندیه ابروهای کمانی و چشم های درشت و گیرنده داشت و دارای صورت بیضوی و دهان کوچک و بینی متناسب. بینی او قدری برجستگی داشت ولی لطمه زیبایی اش نمیزد و برعکس قیافه او را نمکین و مشخص مینمود.

مردها در آن دوره موهای بلند، داشتند و در بعضی از قسمت های ایران مثل ادوار باستانی موی مردها به شانیهایشان میرسید و خان زند موی بلند داشت. وقتی لطفعلی خان زند از گرمابه مراجعت کرد تا وارد خانه محمدعلی خان گردد صاحب خانه به استقبالش آمد

و با تکریم او را وارد منزل کرد و چون شنیده بود که خان زند شب قبل بعد از این که وارد خانه گردید بدون غذا خوردن خوابید دستور داد که غذای صبحانه را بیشتر و متنوع تر فراهم نمایند تا این که لطفعلیخان زند، جبران گرسنگی شب قبل و بامداد آن روز را بکند. خان زند با اشتها غذا خورد و هنگام صرف غذا محمدعلیخان راجع بوضع کرمان از او سؤال نکرد زیرا خدمه حضور داشتند و محمدعلیخان نخواست که در حضور آنها از خان زند کسب اطلاع کند.

هنوز صرف غذا با تمام نرسیده بود که خبر دادند دو نفر از وجوه اهالی برای دیدار لطفعلیخان زند آمده‌اند و معلوم شد که خبر ورود خان زند با اطلاع مردم رسیده است. یک بار در این سرگذشت گفتیم که در شرق، رسم مردم این بود که وقتی یک مرد برجسته وارد شهری می‌شد، وجوه اهالی بدیدن آن مرد میرفتند اعم از این که با وی سابقه آشنائی داشتند یا نداشتند و نیز گفتیم که هر کس که برای دیدار تازه وارد میرفت قلیان خود را بوسیله نوکرش میبرد تا این که برایش چاق کنند.

(اصطلاح چاق کردن قلیان و چیق از ترکی وارد زبان فارسی شده است - مترجم). مردم بم میدانستند که لطفعلیخان زند در کرمان تحت محاصره آقا محمدخان قاجار بود و حضور خان زند در بم نشان میداد که جنگ کرمان خاتمه یافته است. وجوه شهر بم حس میکردند که جنگ کرمان با پیروزی لطفعلیخان زند پایان نیافته چون اگر خان زند در کرمان فاتح میشد، اولاً ضرورت نداشت که به بم بیاید و ثانیاً اگر می‌آمد باقشون خود وارد بم میشد و چون به تنهایی آمده معلوم میشود که در جنگ کرمان فاتح نگردیده است. حس کنجکاوی مردم بم تحریک شده و میخواستند بفهمند که کار جنگ بکجا کشید و چطور شد که لطفعلیخان زند موفق گردید از کرمان خارج شود. آمدن وجوه اهالی بم، (زند لطفعلیخان زند) واقعه‌ایست که تمام مورخین شرق و غرب آن را پذیرفته‌اند ولی مدت توقف لطفعلیخان زند در بم بتحقیق معلوم نیست. بعضی بر آنند که او یک روز در بم توقف کرد و بعضی میگویند که مدت توقف خان زند در بم دو روز یا سه روز بود و برخی هم مدت توقفش را بیشتر نوشته‌اند و یکی از مورخین دوره قاجاریه نوشته چون بم دارای حصاری متین بود لطفعلیخان زند بعد از ورود بآن شهر تصمیم گرفت که در آنجا توقف و پایداری کند و آقا محمدخان قاجار ناچار شد که شهر بم را با قهر و غلبه اشغال نماید. در این که بم دارای حصاری استوار بوده تردیدی وجود ندارد و آن حصار محکم که قسمت فوقانی آن ده متر پهنا داشته از دیوارهای با استقامت شهرهای ایران بشمار می‌آمده است.

( توضیح - مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نویسنده و مورخ دوره سلطنت ناصرالدین شاه مینویسد با این که حصار شهر بم با گل ساخته شده اگر کلنگ داران بحصار حمله‌ور شوند و مدتی کلنگ بزنند نمیتوانند حتی باندازه یک ذرع آن را ویران نمایند و مرحوم اعتمادالسلطنه میگوید که کلفتی دیوار بم در کمر حصار چهارده ذرع است و بالای آن ده ذرع - مترجم).

ولی بعد از آزمایش وحشت‌انگیز محاصره کرمان عقل قبول نمیکند که لطفعلیخان زند بفکر افتاده باشد از دیوار محکم قلعه شهر بم استفاده نماید و در آن شهر قلعه‌گی شود آنهم بدون داشتن سرباز و روایت مربوط به متحصن شدن او در بم و این کسه آقا محمدخان قاجار آن شهر را با غلبه گرفت و آنگاه امر کرد که سر از بدن تمام سربازان لطفعلیخان زند جدا کردند و با سرهای آنها یک منار ساختند افسانه‌ای بیش نیست. کسانی که نزد لطفعلیخان زند آمدند از او پرسیدند که وضع جنگ در کرمان چگونه شد و خان زند جواب داد برای این که جنگ خاتمه پیدا کند موافقت حاصل شد که من از کرمان خارج شوم و من باتفاق عده‌ای خارج شدیم. آمدن کسانی که میخواستند لطفعلیخان زند را ببینند تا نیمه روز طول کشید و بعد چون موقع غذا خوردن بود، دیگر کسی نیامد. تا آن موقع محمدعلیخان تصور میکرد که جنگ کرمان همانطور که خان زند میگوید خاتمه یافته و آقا محمدخان قاجار از طول مدت محاصره خسته شده و موافقت کرده که لطفعلیخان زند از شهر خارج شود. اما لطفعلیخان زند قبل از این که سفره نهار گسترده شود، واقعیت را برای محمدعلیخان بیان کرد چون میدانست که او برای برادرش جهانگیرخان سیستانی مشوش است و باو گفت قسمتی از حصار کرمان فرو ریخت و من و برادرت جهانگیرخان و عده‌ای دیگر، جنگ کنان از شهر خارج شدیم و زنده ماندن ما، عجیب است چون هزارها سرباز که همه دارای تفنگ بودند در سر راه مقرر داشتند و من حیرانم که ما چگونه توانستیم زنده از کرمان خارج شویم و محتاج به تفصیل نیست که لطفعلیخان زند، نمیدانست که خواجه قاجار دستور داده بود که سربازان بسوی وی تیراندازی نکنند و او را زنده دستگیر نمایند. محمدعلیخان که در آن موقع مردی بود سی و پنج ساله و گندم‌گون و متوسط‌القامه و فربه گفت آيا شما یقین دارید که برادرم جهانگیر با شما از کرمان خارج شد. لطفعلیخان زند گفت من در این قسمت کوچکترین تردید ندارم و بعد از این که به حسین‌آباد رسیدیم او را دیدم ولی نتوانست بیای اسب من بیاید و عقب افتاد. بعد خان زند به محمدعلیخان گفت که من راهنمای همراهان بودم و بعد از این که از کرمان خارج شدیم آنها را هدایت میکردم و همه میدانستیم که باید به سیستان برویم و يك وقت متوجه شدیم که در حسین‌آباد هستیم. من ورودمان را به حسین‌آباد ناشی از تقدیر دانستم و گفتم که مشیت این است که ما از راه بم و شورگزر و تل سیاه به سیستان برویم و در این راه، هیچ‌جا دوچار بی‌آبی نخواهیم شد و يك بیابان راه را نخواهد پوشانید و ما گم نخواهیم شد و جهانگیرخان حرف مرا تصدیق کرد.

( توضیح - راه بم - شورگزر - تل سیاه به زاهدان امروزی که در قدیم موسوم به ( دزدآب ) بود منتهی میشد نه به سیستان و لابد لطفعلیخان زند، بعد از رسیدن به دزدآب از آنجا به سیستان میرفت - مترجم ) .

محمدعلیخان بعد از این که خان زند تصریح کرد که جهانگیرخان با او وارد حسین‌آباد گردید حرفش را پذیرفت و اندیشید که برادرش اگر آن روز وارد نشود

بطور حتم روز بعد وارد خواهد کردید . سر ( پورتر ) سیاح و مورخ انگلیسی در کتاب خود بعنوان ( مسافرت به گرجستان و ارمنستان و ایران ) میگوید که محمد علی خان ، در مورد گفته لطفعلی خان زند ، از لحاظ اینکه جهانگیرخان برادرش از عقب میآید و بزودی وارد بم خواهد گردید کوچکترین تردید نکرد .

خان زند بعد از صرف ناهار ، به علی قوشچی گفت دستوربده اسب مرا زین کنند . محمدعلی خان گفت برای چه دستورزین کردن اسب را صادر کردید؟ لطفعلیخان زند گفت برای این که میخواهم برآه بیفتم . محمدعلی خان گفت چرا باین زودی میخواهید بروید؟ خان زند گفت برای این که زحمت را کم کنم و شما از لحاظ پذیرائی از من ناراحت نشوید و دیگر این که آقامحمدخان قاجار ممکن است مرا تعقیب کند ، و حتی باید بگویم که او بطور حتم مرا تعقیب خواهد کرد و کافی است که چند دسته سوار از چند طرف بفرستند این که آثار عبور مرا کشف کنند و همین که اثر عبور مرا در یکی از راهها کشف کردند ، در همان راه مرا مورد تعقیب قرار خواهند داد و آثار عبور من در راه حسین آباد و ماهان و فی پید باقی مانده است و هر کس که از آن راه عبور کند و راجع بمن از مردم تحقیق نماید خواهد فهمید که من از آن راه گذشتهام و بسوی بم میروم . دکتر ( کلوکه ) فرانسوی که در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه مدت چند سال پزشک او بود و خاطراتی از خویش باقی گذاشته نیز موضوع فوق را تایید مینماید و میگوید که خان زند میخواست از بم برود چون فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار او را تعقیب خواهد کرد و حتی میاندیشید که بطور حتم مورد تعقیب قرار خواهد گرفت . این دکتر کلوکه و نویسنده خاطرات مردی شوخ بود و در سال ۱۸۵۱ میلادی مطابق با ۱۲۶۸ هجری قمری که سوء قصد بناصرالدین شاه شد و عدهای دستگیر شدند و محکوم گردیدند و مجازات هر یک از محکومین را بیک دسته از طبقات واگذار کردند به دکتر کلوکه پزشک ناصرالدین شاه گفتند که تو هم برای ابراز خدمتگزاری در مجازات یکی از محکومین شرکت کن و دکتر کلوکه گفت من در حرفه طبابت خود آن قدر آدم می کشم که ضرورت ندارد مقصرین را به قتل برسانم .

باری خان زند از بیم تعقیب سواران آقامحمد خان قاجار میخواست از بم عزیمت کند . اگر لطفعلی خان زند میگفت که وی برای این که زحمت پذیرائی خود را به محمدعلی خان تحمیل نکند میخواهد برود ، میزبان ، از عزیمت میهمان ممانعت نمیکرد و خان زند براه میافتاد و با اسب نیرومند و با استقامتش غران خود را بدسیستان میرسانید و شاید تاریخ ایران طوری دیگر نوشته میشد . ولی چون گفت که از بیم تعقیب سواران آقامحمدخان قاجار میروم ، محمدعلی خان رامشوش کرد . محمدعلی خان اندیشید که آقامحمدخان قاجار بطور حتم خان زند را تعقیب کرده است زیرا عقل قبول نمیکند که آقامحمد خان قاجار بزرگترین دشمن خود را بعد از فرار از کرمان تعقیب نماید و بگذارد که وی بگریزد و جان بدربرد و درآینده باز بوی حمله ور شود . پس سواران خواجه قاجار لطفعلی خان زند را تعقیب کرده اند و چون خان زند سوار براسبی

چون غران بوده از همراهان خود جلو افتاده و همراهان از جمله برادرش جهانگیرخان در حسین آباد یا در ماهان یا در نیبید بدست سواران آقامحمدخان قاجار افتاده‌اند و اینک اسیر هستند و از آنها می‌خواهند که لطفعلیخان زند را تحویل بدهند. محمدعلیخان میدانست که خواجه قاجار چه کینه‌ای نسبت به خان زند دارد و اطلاع داشت که آقامحمدخان قاجار از مساعدت‌های موثر برادرش جهانگیرخان به لطفعلیخان زند مستحضر است و زنده ماندن برادرش را محال میدانست و مطمئن بود که خواجه قاجار برادرش جهانگیرخان را خواهد کشت. محمدعلیخان فکر میکرد که برادرش سوار بر اسب بود و گرچه اسب او از حیث استقامت به غران نمیرسد ولی اگر دستگیر نمیشد باید تا آن موقع به بم رسیده باشد و فرسیدن جهانگیرخان آیا دلیل بردستگیر شدن او نیست؟ ولی محمدعلیخان تردید داشت که برادرش دستگیر شده باشد و فکر میکرد که شاید برادرش بیشتر در راه استراحت نموده و رسیدنش به بم بتأخیر افتاده و آن روز تا غروب آفتاب، و شاید هنگام شب خواهد رسید و اگر برادرش آن شب یا تا ظهر روز بعد، وارد نشود، باید او را دستگیر شده دانست و هیچ چیز نمیتواند برادرش را از خشم آقامحمدخان قاجار نجات بدهد مگر این که لطفعلیخان زند را به خواجه قاجار تسلیم کند. محمدعلیخان، یقین داشت که اگر او، لطفعلیخان زند را به خواجه قاجار تسلیم نماید و در عوض از او رهائی برادرش را بخواهد آقامحمدخان درخواستش را خواهد پذیرفت. دکتر کلو که فرانسوی میگوید که محمدعلیخان فقط برای نجات برادر در صدد بر نیامد که لطفعلیخان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم کند. بلکه میدانست که در سال ۱۷۹۰ میلادی (مطابق با سال ۱۲۰۵ هجری قمری) بعد از جنگی که در سمیرم علیابین لطفعلیخان زند و و خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) در گرفت آقامحمدخان برای کسی که لطفعلیخان زند را زنده یا مرده باو تسلیم کند جایزه تعیین کرد.

محمدعلیخان، میخواست که خان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم کند تا این که از آن جایزه بهره‌مند شود و هم برادرش را نجات بدهد. اگر عاطفه برادری در محمدعلیخان خیلی قوی بود، هنگامی که برادرش جهانگیرخان در کرمان بسر میبرد با تفنگچیانش بکرمان میرفت و وارد خدمت آقامحمدخان میشد و در جنگ شرکت میکرد و از خواجه قاجار میخواست که در ازای خدمتی که باو میکند برادرش را عفو و آزاد نماید چون محمدعلیخان میدانست که کرمان بطور حتم سقوط خواهد کرد و برادرش کشته خواهد شد یا این که اسیر سربازان آقامحمدخان قاجار میشود زیرا نیروی مهاجم آن قدر بر نیروی مدافع کرمان برتری داشت که هر ذیشعور میدانست که سقوط کرمان بدست آقامحمدخان قاجار قطعی است. لیکن محمدعلیخان تاروژی که لطفعلیخان را ندید ب فکر نجات برادرش نیفتاد و بعد از دیدن خان زند بخاطر آورد برادرش جهانگیرخان، از طرف سربازان آقامحمدخان قاجار دستگیر شده است. گرچه او گاهی اسم برادر را میبرد و بعد از این که خان زند وارد بم شد از حال برادرش پرسید اما فرق

است بین این که نام يك مرد گرفتار را ببرند و اقدام ، برای نجاتش کنند . دکتر کلو که پزشك ناصرالدین شاه ، در سنوات اول سلطنت وی میگوید من راجع باین موضوع با ( آجودان باشی ) که یکی از رجال باهوش و مطلع دربار ناصرالدین شاه میباشد و خیلی وارد تاریخ قاجاریه است مذاکره کردم و شنیدم که گفت هرگاه محمدعلی خان ، قبل از سقوط کرمان باعدهای از تفنگچیان خود نزد آقا محمد خان قاجار میرفت و تقدیم خدمت میکرد و میگفت در ازای خدمتش ، برادر او را از مجازات معاف نمایند درخواستش پذیرفته میشد زیرا جهانگیر خان يك نفر بودو برای آقامحمدخان قاجار صرفه داشت که عدهای رابه کمک خود وارد جنگ کنند تا این که فقط يك نفر را از مجازات معاف نماید . نظریه دکتر کلو که فرانسوی و پورتر انگلیسی این است که محمدعلی خان فقط برای نجات دادن برادرش لطفعلی خان زند را به آقامحمدخان قاجار تسلیم نکرد بلکه انتظار دریافت جایزه تسلیم لطفعلی خان زند را داشت و فکر میکرد که آقامحمدخان قاجار طوری از دستگیری خان زند خوشحال خواهد شد که جایزه را خواهد داد و برادرش را نیز رها خواهد کرد . محمدعلی خان وقتی دید که لطفعلی خان زند میخواست برود متوجه شد که هرگاه آن جوان از بم خارج گردد او دیگر نباید امیدوار به زنده ماندن برادرش جهانگیر خان باشد و باید از رفتن خان زند ممانعت نماید و باو گفت آیامیخواهید بتهائی بروید . لطفعلیخان زند گفت کسی را ندارم که با خود ببرم . محمدعلی خان اظهار کرد رفتن شما به تنهائی سبب هلاکت شما خواهد گردید زیرا دسته ای از راهزنان در شورگر هستند و آنها شما را خواهند کشت . لطفعلی خان زند گفت تصور نمیکنم که راهزنان بتوانند مرا بقتل برسانند . محمد علی خان گفت راهزنانی که در شورگر هستند از آن نوع قطاع الطریق میباشد که هرگاه بخواهند يك پشیز از کسی بگیرند اول او را بقتل میرسانند و آنگاه ، آن پشیز را میگیرند و من میدانم که شما را خواهند کشت . خان زند گفت با این وصف من از آن راهزنان بیم ندارم و میروم . محمدعلی خان گفت مرد عاقل بدست خود وسیله قتل خویش را فراهم نمیکند و اگر دل شما بر این جوانی و دلیری نمیسوزد دل من خیلی میسوزد و من نمیتوانم بگذارم شما بروید و کشته شوید و اگر صبر کنید ، امروز یا امشب برادرم جهانگیر خان خواهد رسید و بطوری که شما میگوئید چند نفر نیز با او هستند و او و دیگران با شما خواهند آمد و راهزنان وقتی شما را ببینند جرئت نمیکنند حمله ور شوند . در ضمن اسب شما امروز هم استراحت خواهد کرد و فردا که براه میافتید غران تازه نفس است . دلیل اخیر خان زند را از عزیمت منصرف کرد زیرا او هم مثل تمام سواران ، استراحت اسب خود را بر استراحت خویش ترجیح میداد و فهم این موضوع از طرف مردم این عصر ، مشکل است زیرا سوار شدن بر اسب بر افتاده اما در قدیم سواران ، راضی بودند که خستگی را تحمل کنند مشروط بر اینکه اسبشان استراحت کند . بعد از ظهر هم عدهای دیگر از مردم بم بدیدن خان زند آمدند و از وضع کرمان و این که وی چگونه از آن

شهر خارج گردید پرشی کردند و لطفعلیخان زند آنچه قبل از ظهر گفته بود تکرار کرد. خان زند هنگام غروب، بعد از رفتن کسانی که بیدارش آمده بودند از خانه خارج شد که باصطبل برود و اسب خود را ببیند.

بمناسبت سردی هوا غران را در قسمت زمستانی اصطبل بسته بودند و اسب وقتی صاحب خود را دید از فرط مسرت غرش کرد و خان زند به غران نزدیک شد دست بر یالش کشید و سر و پوزه اش را نوازش کرد و گفت غران، امروز و امشب، هر قدر که میتوانی علیق بخور و استراحت کن زیرا فردا صبح بعد از این که براه افتادیم، راهی طولانی را در پیش خواهیم داشت و اسب آهسته سر را به سینه صاحبش میمالید و مثل این بود که می فهمید لطفعلیخان زند چه میگوید. خان زند بعد از ورود باصطبل و معاینه اسب، متوجه شد که از مرکوب او بخوبی پذیرائی کرده اند و شکم اسب نشان میداد که علیق کافی خورده و نظافت غران آشکار میکرد که بخوبی تیمار شده است و چون علی قوشچی با لطفعلیخان بود، خان زند برای قدردانی از زحمات آن مرد دو سکه طلا در دستش نهاد.

پس از اینکه لطف علی خان با اتفاق علی قوشچی از اصطبل مراجعت کرد مردی باو نزدیک شد و مقابلش بجا افتاد و کفش خان زند را بوسید.

لطفعلی خان سر را خم کرد و از آن مرد پرسید تو که هستی و چه میخواهی؟ مردی که بجا افتاده بود برخاست و گفت مرا ببخشید که دیشب شما را شناختم و نمیدانستم که لطفعلی خان زند پادشاه ماهستید و گرنه از شما يك تومان نمیگرفتم. خان زند گفت آن يك تومان را من بمیل خود بتو دادم و تو هم برای من زحمت کشیدی و از استراحت خود صرف نظر کردی و مرا راهنمایی نمودی و برای این که بدانی از تو راضی هستم يك تومان دیگر بتو میدهم. صفدر پول را از خان زند گرفت و او را دعا کرد و چون دریافت که لطفعلی خان میخواهد برود، چند قدم عقب رفت تا اینکه راه او را بگشاید و لطفعلی خان زند بسوی خانه محمدعلی خان براه افتاد و خواست به صفدر بگوید که اگر نیمه شب جهانگیر خان برادر محمدعلی خان آمد زودتر آمدنش را با اطلاع برادرش برساند و از وی مرذگانی دریافت کند ولی از آن گفته منصرف گردید.

هر کس از کرمان و در واقع از آخرین آبادی قبل از رسیدن به بم موسوم به (درزین) یا (دارزین) میآمد و وارد بم میگردد از مقابل خانه صفدر عبور میکرد و وی اگر بیدار بود میتواند واردین را ببیند و در همان موقع که خان زند خواست به صفدر بگوید که اگر جهانگیر خان آمد، زودتر خبر آمدنش را بدهد تا این که از محمدعلی خان مرذگانی دریافت کند بیاد سواران آقامحمدخان قاجار افتاد و اندیشید که شاید بجای جهانگیرخان و همراهانش سواران آقامحمدخان قاجار که برای دستگیری او براه افتاده اند وارد بم شوند. آن شب، بر لطفعلی خان زند و همچنین بر میزبانانش محمدعلیخان خیلی بد گذشت. خان زند که پیش بینی میکرد سواران آقامحمدخان قاجار وارد خواهند



شد ، همین که صدائی کوچک رامی شنید از جابر میخواست . محمدعلی خان هم نمیتوانست آرام بگیرد و بخواهد و علت اضطراب محمدعلیخان دو چیز بود . یکی انتظار آمدن برادرش جهانگیرخان و دیگری بیم از این که لطفعلی خان زند از دستش بدر رود و او از دریافت پاداش از خواجه قاجار و نجات دادن برادرش محروم گردد . در آن شب لطفعلیخان زند از بیم ورود سپاهیان خواجه قاجار نخواستید و میزبانش از بیم رفتن خان زند ، و بهمین جهت به علی قوشچی دستور داد که هرگاه خان زند گفت اسبش را زین کنند ، اطاعت ننمایند و اگر خود او خواست باصطبل برود و غران را زین کند ، نگذارند .

هر کس این سرگذشت را میخواند فکر میکند که چرا آقامحمد خان قاجار لطفعلی خان زند را تعقیب نکرد و در صدد بر نیامد که بزرگترین دشمن خود را به چنگ بیاورد تا این که در آینده از خطرش ایمن باشد . مورخین شرق نوشته اند که چون سربازان خواجه قاجار مشغول غارت کردن کرمان بودند فرصتی بدست نیاموردند تا اینکه لطفعلیخان زند را تعقیب نمایند ولی آقامحمد خان قاجار که فرمانده سپاه بود چرا دستور نداد که عده ای از سوارانش لطفعلیخان زند را تعقیب نمایند و هرطور شده او را دستگیر کنند ؟ آقامحمدخان قاجار برخلاف سربازانش ، چشم باموال غارت شده مردم کرمان ندوخته بود . او میتواند از راه های دیگر ، ثروت بدست بیاورد و حواس او را غارت اموال مردم شهر کرمان پرت نمی نمود . اگر لطفعلیخان زند یک دشمن بدون اهمیت بود ، تعقیب نکردن وی از طرف خواجه قاجار باعث حیرت نمیشد . اما آقامحمد خان قاجار میدانست که لطفعلیخان زند که از قفس پریده و رفته باز برایش تولید زحمت خواهد کرد و شاید مرتبه دیگر نتواند بر او غلبه نماید . پس باید از فرصت استفاده کرد و چون خان زند تنها است و قشون ندارد او را دستگیر کرد و از بین برد .

ولی خواجه قاجار این کار را نکرد و خان زند را بحال خود گذاشت که هر جا میل دارد برود . ممکن است تصور کنند که اسب لطفعلی خان زند ، بقدری سریع السیر بود که خواجه قاجار میدانست اگر سواران خود را مامور تعقیب لطفعلی خان زند کند باو نخواهند رسید . این تصور را کسانیکه از مقتضیات سواری بدون اطلاع هستند ممکن است بکنند ولی یک سوارکار و مرد جنگی چون آقامحمدخان قاجار این تصور را نمیکرد و میدانست اسب هر قدر سریع السیر و با استقامت باشد ، عاقبت بر اثر خستگی از پادرمیآید و فقط ممکن است خستگی اسب را بوسیله بردن اسب های یدک رفع کرد و در راه پیمائی های طولانی باید یک یا دو اسب یدک با خود ببرند و همین که حس کردند اسبی که بر آن سوار هستند خسته شده ، از آن پیاده شوند و بر پشت اسب یدک بنشینند . آقامحمدخان قاجار اگر دسته ای از سواران را مامور دستگیری خان زند میکرد و بهر سوار یک یا دو اسب یدک میداد و میگفت آن قدر لطفعلی خان را تعقیب کنید تا وی را دستگیر کنید یا بقتل برسانید سواران او عاقبت به خان زند میرسیدند و او را

دستگیر میکردند یا میکشند و اسب‌هائی که با اجتماع حرکت در سهر بخسته میشوند بخصوص اگر اسب يدك داشته باشند و سوارانی که دارای اسب‌های يدك بودند تازه شبانه‌روز هم بی‌انقطاع حرکت کرده‌اند و در فواصل معین به اسب‌ها نواله میدادند. این است که باید گفت برای مردی مقتدر چون آقامحمدخان قاجار که يك قشون بزرگ داشت دستگیر کردن لطفعلی خان زند محال نبود.

فکر دیگر که برای خواننده پیش می‌آید این است که خواجه قاجار نمیدانست که لطفعلی خان زند بکدام سو رفته و در کدام راه باید او را تعقیب کرد. اما راه‌هائی که از کرمان جدا میشد و باطراف میرفت زیاد نبود و در آن دوره از هفت یا هشت راه تجاوز نمیکرد. یکی از آن‌ها به ( کوهپایه ) واقع در شمال کرمان میرفت و راه دیگر منتهی به ( راور ) میشد که در فصول گذشته نام آن بمیان آمد و يك راه به ( زرنند ) منتهی میگردد ( بازرنند ساوه مشتبه نشود - مترجم ) و يك راه بسوی سعادت آباد و باغین میرفت و راه دیگر منتهی به ماهان میشد و غیره. برای آقامحمدخان قاجار اشکال نداشت که در هر يك از راه‌هائی که از کرمان منتهی به قصبات یا شهرهای اطراف میگردد يك دسته سوار را در حالی که سواران آن دارای اسب‌های يدك هستند، مامور تعقیب لطفعلی خان زند کند. خواجه قاجار میدانست که خان زند، بطور حتم از بعضی از آنها نرفته برای این که به بن بست منتهی میگردد یعنی بجائی میرسید که نمیتوانست خود را از آن نقطه نجات بدهد. فی‌المثل اگر خان زند بکوهپایه میرفت در آنجا گرفتار میشد و نمیتوانست از آنجا به نقطه دیگر برود. راه سعادت آباد و باغین هم برای خان زند خطرناک بود و اگر از آن راه میرفت گرفتار میگردد. این بود که خواجه قاجار میتواند بفهمد که لطفعلی خان زند از کدام راه‌ها نرفته و کدام يك از جاده‌ها برای فرارش مناسب بوده است. بدین ترتیب خواجه قاجار میتواند که با شانس بیشتر، دسته‌هائی از سواران خود را مامور دستگیری یا قتل لطفعلی خان زند کند.

آنچه سبب گردید که خواجه قاجار نتوانست که عده‌ای از سواران خود را مامور دستگیری لطفعلی خان زند کند این بود که وقتی کرمان مفتوح گردید مرض قدیمی آقامحمدخان قاجار، که بیماری ( عرق‌النسا ) بود عود نمود. امروز هم این بیماری بسیار آزاردهنده داروی مخصوص ندارد تا این که مریض را با آن دارو معالجه نمایند.

ولی در این دوره بیمارانی را که مبتلا به عرق‌النسا میشوند بانواع داروهای مسکن و بالاخص چندنوع دارو از نوع ( هورمون ) ها تسکین میدهند و در آن دوره داروهای مسکن امروزی وجود نداشت و فقط يك داروی تسکین دهنده موجود بود که آقامحمدخان از آن میترسید و آن تریاک بشمار می‌آمد. پزشکان خواجه قاجار که نام آنها را بمناسبت عارضه سکنه آن مرد در سراب ( در سال ۱۲۰۵ هجری قمری ) نوشتیم به آقامحمدخان میگفتند که وقتی مرض عرق‌النسای او عود میکند تریاک بخورد

تا این که دردش تسکین پیدا کند . ولی او برای تسکین درد ، تریاک نمیخورد چون میدید که بعضی از اشخاص که برای تسکین درد تریاک میخورند مبتلا بعاتد خوردن تریاک میشوند و دیگر نمیتوانند آن عادت را ترک نمایند و اعتیاد بتریاک آنها را ست میکند و از کار باز میدارد و خواجه قاجار نمیخواست که برای نجات از درد مرض عرقالنسا که از شدیدترین دردها میباشد ، معتاد به تریاک شود .

امروز پزشکان که دردهای ناشی از امراض را در بدن انسان از لحاظ شدت و ضعف طبقه بندی کرده اند میگویند که درد مرض عرقالنسا از حیث شدت ، دومین درد ناشی از امراض در بدن انسان میباشد و درد اول ( ناشی از مرض ) درد سنگ کلیه است . ( سر - هر فورد - جونز بریج ) انگلیسی که گفتیم دوبار لطف علی خان زند را در ایران دید و یک بار در دوره سلطنتش در شیراز و مرتبه دیگر در یکی از بیابان ها ، میگوید وقتی آقامحمدخان قاجار وارد کرمان شد ، گرفتار درد شدید عرقالنساء گردید و پزشکانش خواستند باو تریاک بخوراند و از خوردن تریاک امتناع کرد و درد غیر قابل تحمل طوری او را از پا در آورد که نتوانست برای دستگیری خان زند دستور های صریح و دقیق صادر کند و بیماری ناگهانی آقامحمدخان قاجار سبب نجات موقتی لطفعلیخان زند گردید . چون درد بیماری عرقالنسا خیلی شدید و طولانی و یکنواخت است و درد بعد از این که شروع شد ، تخفیف پیدا نمیکند تا این که مرض ساعتی آرام بگیرد و نظر باین که درد ، بخصوص اگر دائمی و سخت باشد انسان را از توجه بکارهایش باز میدارد میتوان نظریه جهانگرد انگلیسی را پذیرفت و لابد بعد از این که درد عرقالنسا تخفیف پیدا کرد ، خبر دستگیری لطفعلی خان زند را به خواجه قاجار دادند . اگر مسئله تجدید مرض عرقالنساء مانع از تعقیب لطفعلیخان زند نشده باشد باید گفت که خودداری خواجه قاجار از تعقیب خان زند ، یک خبط بزرگ از طرف آقامحمدخان قاجار بوده است و از مردی چون او بعید مینماید که بعد از تعقیب لطفعلی خان زند خودداری کرده باشد .

در شهر بم بطوری که اشاره شد لطفعلیخان زند و محمدعلی خان ، شبی را تا صبح بیدار ماندند و هنگامی که روز دمید ، خان زند خواست از میزبان خود خدا حافظی بکند و برود و باز محمدعلیخان دلیل روز قبل را آورد و گفت اگر به تنهایی بروید شما را خواهند کشت و صبر کنید تا برادرم بیاید و باتفاق او براه بیفتید . لطفعلیخان زند موافقت کرد که تاظهر بماند و هرگاه جهانگیر خان تاظهر نیامد براه بیفتد و برود و اگر آمد بعد از این که رفع خستگی کرد باوی بمسافرت ادامه بدهد . آنگاه چون صبحانه نخورده بود ، محمدعلی خان از وی دعوت کرد که صبحانه میل نماید و هنگامی که خان زند مشغول صرف غذا بود مشاهده کرد چند نفر مقابل درب اطاق هستند در صورتی که حضورشان در آنجا بیمورد است . میزبان کنار سفره غذا نشسته بود و برخلاف موارد گذشته که هنگام صرف غذا صحبت میکرد چیزی نمیگفت .

لطف‌علی حس زند که بناته چو بی جزئی‌مرب بزد و میب داشت نه عیب را حوسه  
و خندان ببیند يك صحبت هتفرقه را آغاز کرد ولی میزبان بجواب های کوتاه اکتفا  
نمود و خان‌زند حس کرد که میل ندارد صحبت کند . بعد از این که غذا خورده  
شد و سفره را برچیدند لطف‌علی خان گفت میرود که سری باسب خود بزند و نظری  
هم بصحرا بیندازد و ببیند که آیا سوارانی از دور می‌آیند یا نه ؟

### دلیرترین شمشیرزن شرق چگونه نا جوانمردانه از پادر آمد

هنگامی که خان زند خواست به طرف اصطبل برود مشاهده کرد آن چند نفر  
که کنار درب اطاق ایستاده بودند با او برآه افتادند و بعد از این که وارد اصطبل شد و  
گران را نوازش کرد آن چند نفر با وی بودند . پس از این که خان زند از اصطبل خارج  
شد بطرف صحرا رفت که ببیند از راه کرمان سواران می‌آیند یا نه و باز آن عده با وی  
بصحرا رفتند . دیگر برای خان‌زند تردیدی باقی نماند که آنها مواظب وی هستند و  
چون خودسر ، وی را تحت مواظبت قرار نمیدهند ناگزیر بدستور محمدعلی خان ، او  
را ترك نمیکنند و معلوم میشود که محمدعلی خان، نسبت باو خیالی دارد. لطف‌علی خان‌زند  
درحالی که افق را از نظر میگذرانید تا ببیند آیا سوار یا سوارانی از راه کرمان می‌آیند  
فکر میکرد که محمدعلی خان برای چه او را تحت مواظبت قرار داده است ؟ اگر خان زند  
مردی ساده بود بعد از دلسوزی محمدعلی خان و ابراز وحشت از این که وی بدست  
راهزنان کشته شود فکر میکرد که وی از این جهت او را تحت نظارت قرار داده که مبادا  
وی به تنهایی برود و در راه بدست راهزنان بیفتد . ولی چون خان زند مردی  
هوشیار بود فهمید که آن نظارت ناشی از دلسوزی نیست بلکه از سوء قصد است .  
اما خان زند نمیتوانست در آن موقع بفهمد که سوء قصد محمد علی خان از چه نوع  
است . آیا قصد دارد او را بقتل برساند یا این که میخواهد وی را دستگیر کند و  
تحویل آقا محمدخان قاجار بدهد. تاخیر ورود جهانگیرخان و همراهانش، لطف‌علی خان را  
هم به فکر انداخت که شاید از طرف سواران آقا محمد خان قاجار دستگیر شده باشند.  
چون گفتیم که لطف‌علی خان زند ، یقین داشت که حواجه قاجار از تعقیب او  
خودداری نخواهد کرد و نظر باین که جهانگیر خان برادر محمدعلی خان نیامد او نیز  
اندیشید که سواران آقا محمدخان قاجار در راه به جهانگیرخان رسیدند و وی را  
دستگیر کردند و به کرمان برگردانیدند .

بعد خان زند حس کرد که آنچه بذهن او رسیده ، بذهن محمد علی خان هم  
تبادر کرده و او دریافته که برادرش بدست ماموران آقا محمدخان قاجار دستگیر شده  
است معهدا چون به میزبان خود گفته بود که تاظهر از آنجا نخواهد رفت تا نزدیک  
ظهر خود را در صحرا مشغول کرد و لحظه به لحظه جاده‌ای را که از کرمان می‌آمد

از نظر میگذرانید ولی کسی در آن راه دیده نمیشد ، تا این که سایه ها نشان داد که ظهر شده است و خان زند از صحرا مراجعت کرد .

نظر باینکه لطفعلی خان بیم داشت که سر بازان آقامحمد خان قاجار برای دستگیری اش بیایند مسلح حرکت میکرد و تپانچه بر کمر زده ، شمشیری ، آویخته بود . وقتی از صحرا مراجعت کرد و بخانه محمدعلی خان نزدیک شد دید عده ای هم نزدیک خانه میزبان وی اجتماع کرده اند و بعضی از آنها سیستانی بودند و برخی از اهالی بهم و حضور سیستانی ها دریم بمناسبت این بود که محمدعلی خان مثل برادرش جهانگیرخان ، سیستانی بشمار میآمد .

وقتی به محمد علی خان که در خانه بود اطلاع دادند که خان زند از صحرا مراجعت کرده به علی قوش چی گفت برود و به لطفعلی خان زند بگوید که بیاید و نهار بخورد . علی قوش چی هنگامی بخان زند رسید که او بسوی اصطبل میرفت و پیغام محمدعلی خان را باو رسانید و خان زند گفت من به محمد علی خان زحمت دادم و نمیخواهم بیش از این باو زحمت بدهم و از این گذشته ، سیر هستم و اشتهای غذا خوردن ندارم و بهتر این است که بروم . در آن موقع خان زند به اصطبل رسید و به مهتری که آنجا بود گفت اسب مرا زین کن و مهتر هم که دید خان زند توقف کرد و منتظر آماده شدن اسب بود فمدزین را بر پشت غران نهاد و بعد زین را روی نمود زین قرارداد و سینه بند را که يك سر آن متصل به تنگ میشد بست و قبل از این که تنگ را ببندد خان زند گفت چه موقع با سب من آب داده اید ؟ مهتر گفت تقریباً يك ساعت قبل آب داده ایم . خان زند گفت در این صورت میتوانی تنگ را محکم ببندی . بعد از این که تنگ بسته شد خان زند به علی قوش چی گفت برو و خورجین را بیاور . علی قوش چی رفت و مهتری که اسب را زین کرده بود افسار را از سراسب گشود و دهانه را بدهان غران نهاد و چون با نهادن دهانه ، کار زین کردن اسب پایان رسیده بود اسب را از اصطبل زمستانی خارج کرد و وارد محوطه اصطبل تابستانی یعنی حیاط اصطبل نمود و مقابل خان زند ، دهانه را روی قریوس زین قرار داد و خان زند دست در جیب کرد و پولی در دست مهتر نهاد . لطفعلی خان زند ، در حالی که دست را روی قریوس زین نهاده بود و دهانه غران را در دست داشت ، دروازه اصطبل را مینگریست تا اینکه علی قوش چی با خورجین بیاید ولی بجای حامل خورجین ، عده ای از سیستانی ها و اهالی بهم که از مردان محمد علی خان زند بودند با شمشیرهای برهنه و نیزه بطرف اصطبل دویدند .

همین که چشم لطفعلی خان زند بآنها افتاد یال اسب را با دست چپ گرفت و پای چپ را در رکاب نهاد و لحظه دیگر ، بر پشت اسب نشست و غران را ب حرکت در آورد .

وضع اصطبل های مشرق زمین بر خوانندگان این سرگذشت معلوم نیست و باید بگوئیم که اصطبل سلاطین و امرا و حکام ، در مشرق زمین خیلی وسعت داشت و هر اصطبل دارای يك حیاط وسیع بود که اطرافش آخور دیده میشد و در فصل

تابستان ، اسبها راهنگام شب در آن حیاط ( با اسم اصطبل تابستانی ) به آخور ها می‌بستند و بعد از این که بامداد میدمید و آفتاب برحیاط اصطبل میتابید اسبها را به اصطبل زمستانی که سرپوشیده بود منتقل میکردند . این را گفتیم تا خوانندگان اروپائی توجه نمایند که حیاط اصطبل حکمران بم که لطف‌علی خان زند در آنجا سوار برگران شد خیلی وسعت داشت و مانند يك میدان كوچك بود .

در وسط آن حیاط يك برآمدگی بشکل مكعب مستطیل دیده میشد بوسعت هشت در شش ذرع و از يك پلکان که دو پله داشت بر آن برآمدگی یا مصطبه صعود می نمودند .

آن برآمدگی که در این قسمت از سرگذشت ما دارای اهمیت میشود در تمام اصطبل های تابستانی مشرق زمین دیده میشد و بخصوص بزرگان ایران ، علاقه داشتند که وسط حیاط اصطبل ، آن مصطبه وجود داشته باشد تا این که در فصل تابستان ، صبحانه را در آنجا تناول نمایند و خوردن صبحانه ، روی تخت اصطبل تابستانی ، از مظاهر بزرگی و هم از وسائل تفریح بود .

دکتر کلوکه فرانسوی میگوید من يك بار هنگام صبح ، روی تخت اصطبل تابستانی ، غذا خورده‌ام و باید بگویم که در آنجا غذا خوردن اشتها آور است چون صدای علیق خوردن دهها اسب که اطراف حیاط ، در آخورها مشغول خوردن هستند بگوش میرسد و اشتهای انسان را تحریک مینماید .

باری لطف‌علی خان زند اسب را برانگیخت تا این که حیاط اصطبل را ببیند و از دروازه خارج شود ولی عده‌ای که باصطبل حمله کردند راه رابسته بودند و خان زند دید که در عقب آن‌ها دسته‌ای دیگر می‌آیند و از وضع افراد آن دسته پیداست که قصد خصومت دارند .

خان زند قبل از این که با افراد مسلح برسد بانك زد چه میگوئید و چه میخواهید ؟ چند نفر از آنها گفتند میخواهیم تو را دستگیر کنیم . لطف‌علی خان زند پرسید برای چه ؟

آنها گفتند برای این که تو را نزد آقا محمدخان قاجار ببریم .

صلاح محمدعلی خان در این بود که لطف‌علی خان زند نداند که میخواهند او را دستگیر کنند و نزدخواجه قاجار ببرند ولی چون منظور محمدعلی خان بوسیله برادر جوانش ( که در بم حضورداشت ) با افراد گفته شده بود آنان نتوانستند آن راز را حفظ کنند گوا این که اگر حفظ میکردند خود لطف‌علی خان زند بعد از حمله مردان حکمران بم می‌فهمید که میخواهند او را دستگیر کنند و باقا محمد خان قاجار تسلیم نمایند .

لطف‌علی خان زند برای خروج از اصطبل یکی از طپانچه های خود را که

در جنوب ایران پيشتاب می گفتند از کمر بیرون آورد و گفت راه بدهید و گرنه کشته خواهید شد .

یکی از سیستانی‌ها که نیزه‌ای در دست داشت فریاد زد راه نمیدهیم و باید تو را دستگیر نمائیم و همین که حرفش تمام شد تپانچه لطف‌علی‌خان زند صدا درآمد و آن مرد بر زمین افتاد .

خان زند تپانچه را که خالی شده بود بر کمر نهاد و تپانچه دوم را کشید و بانك زد اگر میخواهید زنده بمانید راه بدهید .

در آن موقع آنهایی که راه بر خان زند بسته بودند مترلزل شدند و اگر محمد علی خان از عقب نرسیده بود و مردان خود را تشجیع نمی‌کرد لطف‌علی‌خان زند میتواند از اصطبل خارج شود و همین که از اصطبل خارج میشد، چون اسبی راهوار داشت، نمیتوانستند مانع از رفتن وی شوند و لطف‌علی‌خان زند از بی‌خارج می‌گذشت. ولی چون محمد علی‌خان رسید و فریاد زد نگذارید بگریزد مردان او، بر ترس غلبه کردند و تصمیم گرفتند که مانع از خروج خان زند شوند .

خان زند بعد از این که صدای محمد علی‌خان را شنید لوله تپانچه را بطرف آن مرد دراز کرد و شلیک نمود . ولی برد تیر تپانچه آن قدر نبود که محمد علی‌خان هدف گلوله قرار بگیرد و لطف‌علی‌خان تپانچه خالی را بر کمر زد و شمشیر از نیام کشید و غران را برانگیخت .

يك دسته از کسانی که آمده بودند لطف‌علی‌خان زند را دستگیر کنند از مقابل او گریختند و به طرف دیگری از اصطبل رفتند ولی دیگران مقابل درب اصطبل بجا ماندند و محمد علی‌خان هم بی‌انقطاع آنها را تشجیع میکرد و میگفت مگر شما مرد نیستید و غیرت ندارید ؟ آیا خجالت نمیکشید که از یک نفر میترسید ؟ شما اگر فوت بکنید این مرد را باد خواهد برد و محکم جلوی او را بگیرید و من باز برای شما کمک میفرستم . آن عده‌ای که بيك طرف اصطبل رفته بودند دور تخت گشتند و خواستند که از عقب خان زند را مورد حمله قرار بدهند .

لطف‌علی‌خان برگشت و آنها را دید و اسب را برگردانید و رکاب کشید و همین که با فراد رسید شمشیر انداخت و يك دست از بدن یکی از مردان جدا شد و بر زمین افتاد لطف‌علی‌خان زند مرتبه دیگر شمشیر را بحرکت درآورد و ضربت شمشیر صورت يك نفر را از راست بچپ قطع کرد .

از آن بعد هر ضربتی که از طرف خان زند فرود آورده میشد يك نفر را بقتل میرسید یا از کار می‌انداخت و خان زند نه فقط بازوی توانا داشت بلکه از فن شمشیر زدن برخوردار بود و لطف‌علی‌خان زند شاید آخرین قهرمان شمشیر زن ایران بود و بعد از او بمناسبت و فور اسلحه آتشین ، شمشیر زدن از رواج افتاد و گرچه صاحب منصبان ایرانی باز شمشیر بر کمر می‌بستند ولی در میدان جنگ از آن استفاده نمی‌کردند .

در جنوب ایران راجع به قدرت شمشیر زدن لطف علی خان زند ، داستان‌ها در افواه است که شنونده اروپائی نمیپذیرد زیرا مقرون بمبالغه است ولی تردیدی نداریم که خان زند يك شمشیر زن لایق بود و سر هر فورده - جوئر - بریج انگلیسی مینویسد سرعت حرکت دست شهریار زند در شمشیر زدن ، مثل سرعت حرکت دست يك شمشیر باز اروپائی است در صورتی که اروپائیان ، هنگام مبارزه با شمشیر از نوک آن استفاده میکنند و مردم شرق از لبه برنده شمشیر و انداختن شمشیر خمیده مشرق زمینی ، بیش از به حرکت در آوردن شمشیر مستقیم اروپائی وقت بمحرف میرساند . سر - هر فورده - جوئر - بریج میگوید که وقتی لطف علی خان زند شمشیر میانداخت تا این که يك درخت جوان را قطع کند طوری شمشیرش با سرعت حرکت میکرد که من عبور شمشیر را در فضا قبل از رسیدن بدرخت بشکل يك برق میدیدم .

سرعت حرکت دست لطف علی خان زند در موقع شمشیر زدن بیش از زور بازویش در ضربات او موثر بود چون خصم خان زند نمیدید که ضربتی بسوی او حواله شده است و نمی توانست از خود دفاع کند و در آن روز ، خان زند سوار بر غرمان عده‌ای از مردان محمد علی خان را که بعضی گفته‌اند بیست نفر بودند و برخی آنها را بیشتر نوشته‌اند از کار انداخت . وقتی مردان محمد علی خان مورد حمله خان زند قرار میگرفتند اطراف حیاط طویله ، دور مصطبه ، میدویدند و شمشیر لطف علی خان زند ، عده‌ای از آنها را بزمین میانداخت تا اینکه دسته دیگر از عقب به خان زند حمله‌ور میشدند و لطف علی خان ، اسب را بر میگردانید و بکسانی که از عقب باو حمله کرده بودند حمله‌ور میگرددید و آنها هم میگریختند و دور مصطبه مرکزی حیاط اصطلیل میدویدند .

محمد علی خان بقول خود وفا کرد و هر قدر که توانست ، کمک فرستاد و علاوه بر مردان مسلح خود عده‌ای از اهالی بم را وادار کرد که هر سلاح که در خانه دارند بردارند و بچنگ لطف علی خان زند بروند .

در تواریخی که در دوره زمامداری بازماندگان آقا محمدخان قاجار در ایران نوشته شده ، شجاعت لطف علی خان زند در بم مسکوت مانده همان گونه که نوشته‌اند بعد از دستگیری لطف علی خان زند ، خواجه قاجار با اوچه کرد . مورخین دوره قاجاریه نخواسته‌اند چیزی بنویسند که مورد عدم رضایت زمامداران وقت میشد و شاید برای آنها تولید مزاحمت میکرد . ولی مورخین و جهانگردان اروپائی شجاعت لطف علی خان زند را در چنگ بم وصف کرده‌اند و میگویند عده‌ای که باو حمله‌ور شدند چهار صد نفر و بروایتی سیصد نفر بوده است و آن جوان دلیر به تنهایی ، و بدون این که کوچکترین امید دریافت کمک داشته باشد با آن عده میجنگید . دکتر کلو که طبیب ناصرالدین شاه که اطلاعات خود را مربوط به لطف علی خان زند از (آجودان باشی) یکی از رجال مطلع دربار ناصرالدین شاه بنهت آورده میگوید آجودان باشی اظهار میکرد که تمام مردان شهر بم که قادر بودند به چنگ



بروند بتحریرك محمد علی خان ، شمشیر و نیزه و زنجیر یزدی برداشتند و به جنك لطف علی خان زند رفتند و گرچه با خان زند خصومت نداشتند ولی چون محمدعلی خان حاکم بم بود وقتی دستور داد که به جنك لطف علی خان زند بروند، ناچار باطاعت شدند. بعید مینماید که تمام مردان شهر بم بجنك لطف علی خان رفته باشند و این گفته گویا اغراق است ولی کمک گرفتن محمدعلی خان از سکنه شهر بم علیه لطف علی خان زند بیم او را از شهریار زند بثبوت میرساند و او با این که يك عده مردان مسلح داشته برای این که بتواند خان زند را دستگیر نماید از مردم عادی شهر هم کمک گرفت و آن استمداد برای نبرد بایک ارتش نبود بلکه فقط میخواست با يك نفر پیکار کند و او را از پا درآورد .

حیاط وسیع اصطبل مبدل به يك میدان جنك بزرگ شده بود و در بعضی از قسمت های حیاط لکه های وسیع خون بچشم میرسید . روز کوتاه زمستان به سرعت سپری میگردد ولی بمناسبت اقتضای محلی هوا خیلی سرد نبود . کسانی که مورد حمله لطف علی خان زند قرار میگرفتند و میگریختند متوجه شدند که میتوانند خود را بالای تختی که وسط حیاط اصطبل قرار داشت برسانند و از خطر شمشیر خان زند، یا زیر دست و پای غران افتادن، مصون بمانند و چون لطف علی خان زند سوار بر اسب بود و بی انقطاع حملات مهاجمین را در صحن حیاط دفع میکرد دستش بکسانی که بالای تخت رفته بودند نمیرسید . محمدعلی خان در بیرون اصطبل ، وضع جنك را مینگریست و وقتی دید شماره کسانی که بالای تخت رفته اند زیاد شد فریاد زد. ای کسانی که بالای تخت رفته اید آیا میترسید که پائین بیائید و این مرد را دستگیر کنید .

یکی از کسانی که بالای تخت بود از شنیدن نكوهش محمدعلی خان خیلی متأثر و شرمنده شد و برای این که نشان بدهد که ترسو نیست فریاد زد، ای خان، من اکنون کاری میکنم که دشمن تو دستگیر بشود و تو تصدیق نمائی که من ترسو نیستم.

مردی که از بالای تخت آن گفته را بر زبان آورد با اسم (علی بیدرانی) خوانده میشد و دکتر کلو که میگوید که سی یا سی و پنج سال از سنش میگذشت و بیدران قریه ای بود نزدیک بم . علی بیدرانی خود را به کنار تخت رسانید و صبر کرد تا لطف علی خان زند که شمشیرزنان دور حیاط میگشت از مقابل وی بگذرد و همین که غران از جلوی او گذشت پائین پرید و دوید و با قوت هر چه تمامتر شمشیر خود را از عقب پشای غران زد . بر اثر آن ضربت پی قطع شد و قسمتی از استخوان پای اسب پرید و آن حیوان نیرومند از حرکت بازماند . خان زند که هنوز نمیدانست اسبش بسختی مجروح شده و پی غران قطع گردیده رکاب کشید و اسب با غیرت خواست حرکت کند و نتوانست و روی دودست بر زمین خورد. وقتی اسب لطف علی خان زند زمین خورد علی بیدرانی خطاب به محمد علی خان ، فریاد زد ای خان آیا باز هم مرا ترسو میدانی ؟

علی بیدرانی میدان جنك را رها کرد و بسوی محمدعلی خان رفت تا این که

کار برجسته‌اش را باطلاع اوبرساند و از وی انعام بگیرد و دیده شد که محمدعلی‌خان چیزی از جیب بیرون آورد و در دست علی بیدرانی نهاد و بوی انعام داد. لطف علی‌خان زند بر اثر این که اسب زمین خورد غافلگیر شد.

وی پیش‌بینی نمی‌کرد غران آن‌گونه ناگهان از پادراید و تا وقتی که خواست خود را از اسب دور کند اولین ضربت شمشیر را از عقب برشانه چپش زدند. دست چپ خان زند بر اثر آن ضربت قدری بی‌حس شد و گرچه می‌توانست دست چپ را تکان بدهد اما قادر نبود که مانند لحظات قبل از مجروح شدن از دست چپ استفاده نماید. با این که دیگر اسب نداشت، و پیاده بود، حرکات مهیب شمشیرش تجدید شد و تیغ او که با سرعت برق حرکت می‌کرد، مثل داس ملك الموت در يك لحظه، يك نفر را بدنیای دیگر می‌فرستاد یا این که وی را طوری مجروح می‌کرد که بر زمین می‌افتاد و دیگر نمیتوانست در جنگ شرکت نماید. گاهی از اوقات خیز بر میداشت، و چند نفر را از راه خود دور می‌کرد ولی چون شماره کسانی که با وی می‌جنگیدند زیاد بود راهش بسته میشد و مرتبه‌ای دیگر برای دفاع از خود شمشیر میزد. خان‌زند درد شانه چپ را احساس نمی‌نمود ولی درمی‌یافت که ضعف دست چپ او بیشتر شده و این موضوع نشان میداد که استخوان شانه آسیب سخت دیده‌است. گاهی بفرم می‌افتاد که شمشیر را بدست چپ بدهد تا اینکه دست راستش از خستگی بیرون بیاید ولی پیادش می‌آمد که دست چپ او قادر به شمشیر زدن نیست. از لحظه‌ای که پیکار شروع شده بود لطف علی‌خان زند، بدون انقطاع شمشیر میزد آنهم نه با يك نفر بلکه با صدها نفر و او مجبور بود که دائم ده‌ها تیغ و نیزه را که به او نزدیک‌تر بود از خود دور کند. نیروی انسانی قادر نیست که برای مدتی طولانی يك چنان نبرد را تحمل نماید و باید دستی که دائم شمشیر می‌زند استراحت کند. لطف علی‌خان زند فهمید که اگر وسیله‌ای برای متارکه پیدا مسود و او نتواند استراحت نماید چون بیش از يك دست ندارد دست راستش از کار خواهد افتاد و کشته خواهد شد.

در حالی که شهریار زند، گاهی پیش میرفت و زمانی متوقف میشد به پلکانی رسید که از آنجا بالای تخت حیاط اصطبل میرفتند. لطف علی‌خان زند فهمید که هر گاه بتواند از آن پلکان بالا برود و خود را به تخت برساند خواهد توانست که چند لحظه استراحت کند و گرچه باز هم باید شمشیر بزند اما کسانی که میتوانند در قفای او از پلکان کم عرض بالا بیایند معدود خواهند بود و او بیش از دو یا سه تیغ مقابل خود نخواهد داشت و دفاع در قبال آن، آسان است. خان زند بعد از آن فکر تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و آخرین نیروی خود را بکاربرد تا چند نفر را که بین او و پلکان حائل بودند کنار بزند و خود را به پله‌ها برساند. وقتی خان زند به پلکان رسید بطور موقت نجات یافت و با دو خیز آن را طی کرد و بالای تخت رسید و برو خواهد و شمشیر را کنار خویش نهاد و دست راست را آزاد کرد تا استراحت نماید ولی چشم از پلکان بر نمی‌داشت. همان‌طور که خان‌زند از زمین خوردن غران غافلگیر

شد کسانی که با آن جوان می‌جنگیدند از رفتن شهریارزند بالای تخت غافلگیر شدند. کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که لطف علی‌خان‌زند بالای تخت برود و طوری از او می‌ترسیدند که تا چند ثانیه هیچکس جرئت نمی‌کرد که از پلکان صعود نماید چون میدانست که شمشیر آن جوان دلیر رشته حیاتش را قطع خواهد کرد.

ما هم می‌کنیم که لطف علی‌خان‌زند بعد از این که بالای تخت رفت از این جهت برودرآمد، که رفع خستگی نماید. در صورتی که علت دراز کشیدن او روی شکم و سینه این بود که هدف گلوله نشود. تا آن موقع لطف علی‌خان وسط دشمنان می‌جنگید و یک تن بود و در بین یک ارتش از جنگجویان خصم، هیچکس جرئت نداشت که بسوی او تیراندازی کند چون هیچکس مطمئن نبود که بتواند لطف علی‌خان‌زند را هدف قرار بدهد و چون همه حرکت می‌کردند هر کس که می‌خواست تیری بسوی خان‌زند شلیک کند می‌اندیشید که با آن تیر یکی از جنگجویان دوست را خواهد کشت. ولی بعد از این که خان‌زند بالای تخت رفت شاخص میشد و تیراندازان می‌توانستند او را که در آن جا یک نفر بود هدف گلوله قرار بدهند و بقتل برسانند و لذا لطف علی‌خان‌زند برو درآمد که حتی الامکان، کمتر هدف گلوله قرار بگیرد. آن چند ثانیه که جنگ متارک شد در تاریخ جنگ‌های دنیا از لحظه‌های نادر بود چون با این که صدها نفر بایک نفر می‌جنگیدند و آن یک نفر هم روی دویا نایستاده بود، باز جنگجویان جرئت نمی‌نمودند که از پلکان بالا بروند و بشهریارزند حمله ور شوند در صورتی که در هر جنگ، نیروی روحی یک دسته جنگجو باید قوی‌تر از یک فرد باشد چون یک دسته جنگجو به هم کمک میکنند و مردی که به تنهایی می‌جنگد، نمیتواند از کمک دیگری بهره‌مند شود. ما چون فقط نویسنده تاریخ هستیم نمیتوانیم بگوئیم که آن لحظات، از لحاظ کیفیت و اعجاب و دارا بودن جنبه دراماتیک، چقدر با اهمیت بود و این را باید کسی بگوید که چون (ویرژیل) شاعر رومی، فاجعه نویسی باشد و عظمت آن لحظات را در یک حماسه منظوم توصیف نماید تا این که هزارها سال بر زبان‌ها جاری باشد و قلم یک نویسنده تاریخ، در قبال خامه یک شاعر یا نویسنده دراماتیک خیلی ضعیف است و نمیتواند واقعیت‌ها را آن طور که وقوع یافته وصف نماید.

باری لطف علی‌خان‌زند در حالی که برو، دراز کشیده بود پلکان را از نظر دور نمیداشت چون میدانست که عده‌ای از آن پله‌ها بالا خواهند آمد و او باید برخیزد و بجنگ ادامه بدهد و هر لحظه که متارک جنگ طولانی‌تر میشد بنفع لطف علی‌خان‌زند بود چون خستگی دستش زیادتر رفع میشد. تا این که محمد علی‌خان فریاد زد چرا ایستاده‌اید و بالا نمی‌روید ... شاید مرده باشد. محمد علی‌خان هنوز نفهمیده بود که خان‌زند چرا برو در افتاده و فکر می‌کرد که شاید مرده چون از خونی که از بدن شهریارزند خارج میشد می‌فهمید که وی مجروح شده و تصور نمود که بعد از بالا رفتن یحتمل زندگی را بدرود گفته است. مردان وقتی نهیب محمد علی‌خان را شنیدند با امیدواری باین که خان‌زند مرده باشد یا نتواند از جا برخیزد از پلکان بالا رفتند ولی همین که صعود نمودند

لطف علی خان برخاست و شمشیر را بحرکت درآورد و اولین ضربت شمشیر را گسردن يك نفر را برید و وی افتاد و جان سپرد. دو نفر که از عقب میآمدند مرد مقتول را از پلکان فرود آوردند و در کف حیاط نهادند تا دیگران آن جسد را از جلوی پلهها دور کنند و خود بالا رفتند و به خان زند حملهور شدند. لطف علی خان زند مرتبهای دیگر با عدهای که لحظه به لحظه زیادتر میشدند شروع به پیکار کرد و چون عدهای بالای تخت درهم شده بودند تنگنچیان محمد علی خان از تیراندازی خودداری میکردند تا این که دوستان را به قتل رسانند. عدهای از کسانی که تا آن موقع در صحن اصطبل با خان زند میجنگیدند، متوجه شدند که اگر از عقب خود را به لطف علی خان رسانند، میتوانند کارش را بسازند و لذا در صدد برآمدند بالای تخت بروند بدون این که از پلکان صعود کنند. ارتفاع تخت اصطبل، نسبت به حیاط آنقدر نبود که مردان بتوانند بدون استفاده از پلکان خود را بیالای تخت برسانند و هر کس میتواند دوست را بر لب تخت بگیرد و با قدری فشار خویش را بیالای تخت برساند. لطف علی خان زند با این که خسته بود میدانست که ممکن است کسانی از راست و چپ و عقب بالا بیایند و باو حملهور شوند و طرفین تخت و عقب را از نظر دور نمیداشت و يك وقت دید که سه نفر در عقب وی قرار گرفتهاند و قصد حمله دارند و نعرهای زد و بانها حملهور گردید و دو نفر از آنها گریختند و خود را از تخت پائین انداختند ولی سومی دوچار ضربت شمشیر لطف علی خان زند شد و افتاد و خان زند برگشت تا در قبال کسانی که لحظهای پیش در جلوی او بودند و در آن لحظه در عقبش قرار گرفتند از خود دفاع کند. محمد علی خان، از دور مردان را تشجیع میکرد و غیرت آنها را به هیجان میآورد تا این که از چهار طرف از تخت بالا بروند و لطف علی خان زند را محاصره کنند و او را دستگیر نمایند و اگر نتوانستند او را دستگیر کنند بقتلش برسانند.

سر - هر فرد - جو تر بیج میگوید بر اثر فریاد و تحریکات محمد علی خان، مردان مسلح تا آنجا که تخت جا داشت خود را بیالای آن رسانیدند و شایسته شماره مردانی که در آنجا با خان زند پیکار میکردند به شصت یا هفتاد نفر میرسید. گاهی مقتضیات پیکار آن عده را وادار میکرد که يك طرف تخت بروند و عدهای از آنها خود را پائین میانداختند و بعد بالا میآمدند. اما نقشه جنگی آنها این بود که از چهار طرف به خان زند حملهور شوند تا این که نیروی دفاع را از وی سلب نمایند و از پایش در آورند. انسان حیرت میکند که چگونه يك مرد سلحشور که بیش از يك دست ندارد و سلاحش منحصر به يك شمشیر است میتواند روی تخت يك اصطبل با شصت یا هفتاد نفر پیکار نماید و مواظب چهار طرف خود باشد تا این که از عقب هدف شمشیر و نیزه قرار نگیرد. اگر تخت اصطبل وسعت داشت شاید دوست نفر از دشمنان خان زند بالای تخت میرفتند ولی بیش از گنجایش شصت یا هفتاد نفر را نداشت.

خورشید به کوه هائی که در طرف مغرب بم قرار گرفته نزدیک می شد و روشنائی آفتاب که بر حیاط اصطبل و تخت آن میتابید کاهش مییافت. آنهایی که با خان زند روی

تخت می‌جنگیدند، حس میکردند که آخرین دقایق مقاومت آن مرد فرا رسیده و چون شهریارزند را خسته و ضعیف دیدند بجرئت درآمدند. شمشیری که در دست خان زند بود و از قبضه تا نوک شمشیر از خون ارغوانی مینمود آهسته حرکت میکرد. دیگر جوان دلیر ایرانی توانائی نداشت که شمشیرش را بسرعت برق لامع ب حرکت درآورد و دیگر نمیتوانست در حال شمشیرزدن خیز بردارد و خصم را عقب بزند و وادارش کند که خود را از تخت، بچیات اصطبل بیندازد. دیگر نعره‌هایی که هنگام حمله از دهان شهریارزند خارج میگردد از لطف‌علی‌خان شنیده نمیشد و گاهی از فرط خستگی پانک چشم‌هایش بهم می‌آمد. ولی بیش از یک لحظه در آن حال باقی نمی‌ماند و باز چشم میگشود و می‌جنگد.

محمد علی خان که از دور ناظر صحنه پیکار بود، فکر میکرد که آیا آفتاب زودتر غروب خواهد کرد یا این که لطف‌علی‌خان زند زودتر از پادرمی‌آید. ولی می‌فهمید که اگر خان زند قبل از غروب خورشید از پا در نیاید بعد از این که آفتاب در پس کوه قرار گرفت مغلوب خواهد شد. محمد علی‌خان پیروزی خود را قطعی میدانست زیرا اطمینان داشت که در شهر (بم) هیچ کس در صدد برنمی‌آید که به خان زند کمک کند. فقط در یک صورت امکان داشت به لطف‌علی‌خان زند کمک بشود و آن این که جهانگیر خان و دیگران که با خان زند از کرمان خارج شدند به بم برسند ولی آیا جرئت میکنند که برای کمک به لطف‌علی‌خان زند خود را با عده‌ای کثیر بچنگ بیندازند. محمد علی خان، احتمال آمدن برادرش جهانگیر خان را خیلی ضعیف میدانست و فکر میکرد که سواران آقامحمدخان قاجار او را در راه دستگیر کردند و بکرمان برگردانیدند. ولی حتی اگر جهانگیر خان از راه میرسد محمد علی‌خان قصد نداشت که دست از لطف‌علی‌خان زند بردارد و او را بحال خود بگذارد تا هر جا میل دارد برود و نظریه مورخین اروپائی دائر بر این که محمد علی‌خان، در درجه اول میخواسته (لطف‌علی‌خان زند) را بخواجه قاجار تسلیم کند و پاداش بگیرد صحیح است و ما خواهیم دید با این که جهانگیر خان (که محمد علی‌خان تصور میکرد اسیر آقا محمد خان قاجار شده) آمد معه‌ذا محمد علی خان، شهریارزند را رها نکرد و اگر منظور او فقط این بود که لطف‌علی‌خان زند را با آقا محمدخان قاجار تسلیم کند تا این که وی برادرش را رها نماید باید بعد از این که جهانگیر خان، سالم مراجعت کرد، لطف‌علی‌خان زند را آزاد نماید، در صورتی که این کار را نکرد و ما بموقع آمدن جهانگیر خان برادر محمد علی‌خان را از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید.

در حالیکه روشنائی عصر زمستان دقیقه بدقیقه کمتر میشد محمد علی‌خان، چشم از صحنه پیکار برنمیداشت و یک مرتبه دید که شمشیر از دست لطف‌علی‌خان زند بر زمین افتاد. علت این که لطف‌علی‌خان زند نتوانست شمشیر را نگاه دارد این بود که یک ضربت شمشیر از عقب برشانه راستش زدند و دست راست او مثل دست چپ از کار افتاد. همین که خان زند، از فرط درد، شمشیر را رها کرد محمد علی‌خان فریاد زد او را نکشید....

اورا نکشید .... خان زند حرکتی کرد که شمشیرخود را از تخت که مستور از خون بود بردارد ولی نتوانست و از شدت درد و خستگی زانو بر زمین زد .

محمد علی خان بسوی تخت حیاط اصطبل دوید و باز فریاد زد اورا نکشید و دست هایش را ببندید . وقتی خواستند دوست شهریارزند را از عقب ببندند لطف علی خان که هردوشانه اش مجروح بود از فرط درد فریاد زد و از هوش رفت . محمد علی خان گفت که اورا از تخت اصطبل فرود بیاورند و لطف علی خان را در حالی که بیهوش بود از تخت فرود آوردند . بعد بدستور محمد علی خان ، شهریارزند را بخانه وی بردند نه این که زخم هایش را مورد مداوا قرار بدهند و از وی پذیرائی نمایند بلکه از این جهت که آنجا مطمئن تر بود و لطف علی خان زند نمیتوانست بگریزد .

تا وقتی که پیکار ادامه داشت ، آن قسمت از مردم (بم) که در جنگ شرکت نداشتند وزن ها و کودکان بدرستی نمیدانستند که در حیاط اصطبل چه میگردد . معهذا بر اثر طول مدت پیکار و فریادها و نعره ها ، حدس میزدند که در آن حیاط عده ای مجروح و شاید مقتول شده اند و بعضی که بظواهر اهل اطلاع بشمار می آمدند میگفتند علت این که لطف علی خان زند میتواند مقاومت کند این است که کمتر بسته شیخ شبستری میباشد و از او نیرو میگیرد . قدری کمتر از دو قرن از جنگ لطف علی خان زند در بم میگردد و تا امروز هر مورخ اروپائی که شرح حال لطف علی خان زند را نوشته ، نتوانسته از اظهار تحسین و حیرت خودداری نماید چون جنگ خان زند در بم جنگی بود مانند پیکار خدایان افسانه دریونان قدیم و در تواریخ بشری اگر نظیری داشته باشد همان جنگ های دیگر شهریارزند است . بعد از او در شرق مردی نیامد که بتواند در میدان کارزار مثل وی داد مردی بدهد . از دو قرن قبل از این تا امروز در ایران و سایر کشورهای مشرق زمین، دلیران متعدد بوجود آمدند و بعضی از آنها در شجاعت مافوق افراد عادی بودند ولی دلیری آنها گرچه برتر از شجاعت افراد عادی بشمار می آمد معهذا طوری نبود که افسانه های خدایان یونانی را بخاطر انسان بیاورد و یاد هر کول پهلوان یونانی ورستم پهلوان ایرانی را در خاطرها مجسم نماید و هر کس که شرح جنگ های لطف علی خان زند را می شنود و میخواند بیاد هر کول ورستم میافتد .

یکی از چیزهائی که شجاعت فطری را بشبوت میرساند این است که مرد دلیر بعد از مغلوب شدن ، شجاعت را از دست نمیدهد و اظهار عجز نمینماید و برای حفظ جان خود در مقام استغفار از مرد فاتح بر نمی آید . این صفت در لطف علی خان زند وجود داشت و بطوری که خواهیم دید تا آخرین لحظه زندگی دلیری را از دست نداد و حاضر نشد از خواجه قاجار طلب بخشایش کند .

بعد از این که لطف علی خان زند را از حیاط بخانه محمد علی خان منتقل کردند مردم که تا آن موقع نمیتوانستند وارد اصطبل شوند قدم بحیاط نهادند . هوا هنوز روشن بود و می توانستند اطراف را ببینند و چشم آنها بجزایزهائی افتاد که کنار حیاط گذاشته بودند و ناگهان یکی از زن ها ، جنازه ای را شناخت و جیغ زد و سپس شیون کرد .

زن‌ها و مردهای دیگر هم بعضی از جسد‌ها را شناختند و شیون و گریه را آغاز نمودند و طولی نکشید که صدای شیون زن‌ها و گریه بلند مردها در فضای شهر کوچک (بسم) پیچید. کشتگانی که در حیاط اصطبل بدست خان زند بقتل رسیدند بعضی سیستانی بودند و برخی از اهالی (بم) محسوب می‌شدند. مقتولین سیستانی در بم کسی را نداشتند که بعد از مرگشان گریه کند و تمام کسانی که شیون می‌کردند و می‌گریستند برای مقتولین بم اشک میریختند و کسانی هم بودند که از فرصت استفاده نمودند و دو گاو آوردند و آنها را بلاشه غران (بعد از این که زین و دهانه‌اش را برداشتند) بستند و لاشه را از اصطبل خارج کردند و بصحرا بردند تا این که پوستش را بکنند و بفروشند.

وقتی مردم بم فهمیدند که عده‌ای از مردان آنها بدست خان زند کشته شده‌اند بخشم درآمدند و اگر در آن شب عده‌ای مستحفظ در خانه محمد علی خان از شهر یارزند محافظت نمی‌کردند مردم بم لطف علی‌خان را بانتقام خون کسان خود بقتل می‌رسانیدند ولی چون خانه محمد علی‌خان تحت مراقبت بود جرئت نکردند که بانجا حمله‌ور شوند. شیون و گریه تا مدتی ادامه یافت و در حالی که مردم بم بر مقتولین می‌گریستند محمد علی‌خان بوسیله يك كاتب مشغول نوشتن نامه‌ای برای آقامحمدخان قاجار در کرمان بود و در آن نامه خود را از فدائیان خواجه قاجار خواند و گفت برای این که ثابت کند که در راه خدمتگزاری باو از فدائیکاری مضایقه ندارد با لطف علی‌خان زند که خصومتش با شهریار قاجار آشکار است مبارزه کرد و گرچه متحمل تلفات سنگین شد ولی توانست که وی را مجروح و دستگیر نماید و بعد از اینکه پیک حامل نامه حرکت کرد، خان زند را هم تحت الحفظ بکرمان خواهد فرستاد تا هر طور که شهریار قاجار صلاح میداند با او رفتار کند و انتظار او (یعنی محمد علی‌خان) این است که شهریار قاجار خدمتش را از نظر دور ندارد و پاداشی فراخور آن خدمت باو بدهد که بین اقران سرافراز باشد. در این نامه ذکری از جهانگیر خان برادر محمد علی‌خان نشد. در صورتی که اگر محمد علی‌خان شهریار زند را فقط برای این دستگیر کرد و به خواجه قاجار تسلیم نمود که برادرش جهانگیر خان آزاد شود باید در آن نامه ذکری از برادرش جهانگیر خان بکند و بگوید که در ازای خدمت بزرگی که کرده انتظار دارد که خواجه قاجار برادرش جهانگیر خان را (که تصور مینمود اسیر است) آزاد نماید. مسکوت گذاشتن مسئله جهانگیر خان در آن نامه ناشی از فراموشی نبوده است. عقل قبول نمی‌کند که محمد علی‌خان، اگر برادرش جهانگیر خان علاقه می‌داشت او را در آن نامه فراموش کرده باشد. چطور میتوان پذیرفت که مردی برای نجات برادرش در صدد دستگیری خان زند برآید و با تحمل تلفات سنگین او را دستگیر کند تا این که برادرش را نجات بدهد هنگامی که راجع بدستگیری و تسلیم خان زند نامه مینویسد برادر خود را فراموش نماید ولی پاداش خویش را از یاد نبرد؟!!

بار دیگر می‌بینیم که نظریه مورخین اروپائی و (آجودان باشی) دربار ناصرالدین شاه در مورد این که محمد علی‌خان به نجات برادرش علاقه نداشته درست بود

واگرستگاری جهانگیر خان در نظر محمد علی خان اهمیت داشت باید در آن نامه اسمش را ببرد و از آقا محمد خان قاجار بخواهد که پیاس خدمتی بزرگ که باو کرده، برادرش را مورد عفو قرار بدهد ورها نماید و محمد علی خان در آن نامه اسمی از برادرش نبرد و حتی با اشاره هم یادی از برادر نکرد. بعد از اینکه نامه نوشته شد پیکی را انتخاب کردند و نامه را با وسپردند و گفتند که روز و شب راه بپیماید تا بکرمان برسد و نامه را بدست آقا محمد خان قاجار بدهد و اگر او را بحضور خواجه قاجار نبردند بگوید که وی حامل یک خبر بسیار مهم مربوط بدستگیری لطف علی خان زند است که در آن صورت بیدرنک او را نزد آقا محمد خان قاجار خواهند برد. پیک براه افتاد و رفت و محمد علی خان که میدانست مردم (بم) خیلی نسبت به لطف علی خان زند خشمگین هستند با طرفیانش گفت من صلاح نمیدانم که لطف علی خان را در اینجا نگاه داریم چون اگر او را در اینجا نگاه داریم، ممکن است مردم که از این مرد دلی پراز خون دارند حمله کنند و او را بقتل برسانند. من نامه ای برای آقا محمد خان قاجار نوشته و در آن گفته ام که ما برای دستگیری لطفعلی خان متحمل تلفات و خسارات شده ایم و منظورم این است که آقا محمد خان قاجار خسارات ما را جبران کند و پول خون کسانی را که در جنگ با لطف علی خان کشته شده اند بپردازد تا این که زن و فرزندان آنها بتوانند زندگی کنند. من منتظر جواب آقا محمد خان قاجار هستم و در عین حال ادامه توقف لطف علی خان را در اینجا بصلاح نمیدانم و مردم اگر برای کشتن لطف علی خان بمسأله حمله نکنند، ما را مورد لعن و نفرین قرار خواهند داد که چرا قاتل پدران و شوهران را بقصاص نمیرسانیم و لذا هر چه زودتر لطف علی خان را از بیم خارج کنیم بهتر است.

بعضی گفتند که باید همان شب لطف علی خان زند را از بیم خارج کرد و به (وکیل آباد) برد. وکیل آباد قصبه ای بود (وهست) واقع در جنوب بم ولی محمد علی خان گفت وکیل آباد از کرمان دور است و ما باید در عین حال که لطف علی خان را از این جا خارج میکنیم به کرمان نزدیک تر شویم تا بعد از دریافت جواب آقا محمد خان قاجار بتوانیم بزودی او را بکرمان برسانیم. محمد علی خان تردید نداشت که آقا محمد خان قاجار از خبر دستگیری لطف علی خان زند خشنود خواهد شد و می فهمید که خدمت بزرگ حاکم بم مستوجب یک پاداش شاهانه است. اما نمیدانست که خواجه قاجار چقدر باو خواهد داد و با این که بخواجه قاجار نامه نوشت و گفت که آماده است که خان زند را در هر کجا که آقا محمد خان بگوید تسلیم کند، امیدوار بود که لطف علی خان را چون گروگان نگاه دارد و اگر میزان پاداش خواجه قاجار کم بود چانه بزند تا این که بتواند بیشتر دریافت نماید چون محمد علی خان امید پاداشی جالب توجه را داشت، بعد از این که خان زند را اسیر کرد بالنسبه با او خوش رفتاری نمود تا آن جوان که هنگام اسارت بیست و شش سال از عمرش میگذشت زنده بماند، چون اگر خان زند، فوت میکرد دیگر محمد علی خان نمیتوانست که او را مانند گروگان نگاه دارد. وقتی میگوئیم که رفتار محمد علی خان با



خان زند بالنسبه خوب بود نباید تصور نمود که وی را مورد معالجه قرارداد یا این که دست هایش را گشود و فقط گفت که دست هایش را طوری ببندند که زیاد فشار بردست هایش نیاید و اگر گرسنه و تشنه است باو غذا و آب بدهند چون محمد علی خان میدانست که از بامداد تا آن موقع از شب ، خان زند غذا نخورده است . ولی لطف علی خان ، هنوز در حال اغماء بود و بعد از این که بهوش آمد دو چارتب شد و امروز میتوانیم بفهمیم که زخمهای وارد بر خان زند و خستگی شدیدش ، سبب بروز تب گردید .

نتیجه مشورت محمد علی خان با اطرافیان این شد که قبل از مدیدن بامداد در حالی که مردم بم هنوز در خواب هستند ، خان زند را از آن شهر خارج کنند و بطرف دارزین واقع درسی و شش کیلومتری بم (بمقیاس امروز) که در سر راه کرمان است ببرند و چون پیکی که جواب آقا محمد خان قاجار را میآورد برای رسیدن به بم ناگزیر از دارزین خواهد گذشت آنها پیک را خواهند دید و جواب خواجه قاجار را دریافت خواهند کرد . همین که ستاره بامداد طلوع کرد ، خان زند را که دودستش همچنان بسته بود بلند کردند و او را سوار بر اسب نمودند . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که لطف علی خان زند را بر شتر نشانیدند و تصریح میکنند که عده ای با وی براه افتادند و چون مفهوم سوار (یعنی کسی بر پشت اسب نشسته) معلوم نیست چگونه عده ای که سوار بر اسب بوده اند توانسته اند پپای شتر بروند و اگر گفته شود شتری که خان زند را بر آن نشانیدند جماز بوده و میدویده این ایراد بذهن میرسد که چگونه محمد علی خان آن مرد مجروح را سوار بر شتر جماز کرد زیرا حرکت شتر جماز ، هنگام دویدن حرکت یورتمه است که برای یک مجروح خطر دارد و اگر خان زند ، سوار بر شتر جماز بود ، بهلاکت میرسید و لذا باید پذیرفت که لطف علی خان زند را سوار بر اسب کردند . بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند وقتی خواستند لطف علی خان زند را از بم منتقل به دارزین کنند فرماندهی سوارانی که عهده دار حفاظت خان زند بودند برادر کوچک محمد علی خان (یا جهانگیر خان) واگذار شد و اومسئولیت حفاظت از خان زند را بر عهده گرفت اما (سر - هر فورد - جونز بریج) انگلیسی نوشته است که خود محمد علی خان با خان زند براه افتاد و فرماندهی اسکورت محافظ را بر عهده گرفت و این روایت معقول بنظر میرسد . چون خان زند برای محمد علی خان بیش از آن ارزش داشت که حفاظت او را بدیگران واگذار نماید و میخواست که از آقا محمد خان قاجار ، پاداشی شاهانه بگیرد . اگر برادر کوچک خود را مستحفظ خان زند میکرد آیا بیم آن وجود نداشت که لطف علی خان زند آن جوان را تطمیع کند و بگریزد ؟ آیا اگر برادر کوچک خود را با لطف علی خان میفرستاد ممکن نبود که پاداش شاهانه نصیب برادر کوچکش شود و او محروم بماند یا آن طور که باید خدمتش ماجور نشود . از قدیم گفته اند آن کس که غیبت میکند پشیمان میشود زیرا کسی که در معرض دیده نباشد فراموش میگردد و محمد علی خان برای این که درازای خدمت خود یک پاداش بزرگ بگیرد میباید خود را به خواجه قاجار برساند و بهترین وسیله برای رسیدن به حضور خواجه قاجار این بود که خود او ، لطف علی خان زند را تسلیم آقا محمد خان

کند؟ و بعد از این که عده‌ای از مردم بم بدست لطف علی خان زند کشته شدند و محمد علی خان تقاضای مردم را برای کشتن لطف علی خان نپذیرفت آیا بهتر نبود که مدتی از بم دور باشد و شکایات مردم را نشنود؟ این است که نوشته سر - هر فورده - جوتز - بریج قابل قبول جلوه میکند و شنونده قائل میشود که لطف علی خان زند را خود محمد علی خان بسوی دارزین برد. محمد علی خان در دارزین توقف کرد و منتظر رسیدن پیک آقا محمد خان قاجار شد و روز بعد دوسوار در جاده نمایان شدند و به دارزین رسیدند و یکی از آنها جهانگیر خان سیستانی برادر محمد علی خان بود (همان که با لطف علی خان زند از کرمان خارج شد و عقب ماند) اگر محمد علی خان برای نجات برادرش جهانگیر خان، خان زند را دستگیر کرد و تصمیم گرفت که او را به آقا محمد خان قاجار تسلیم کند، باید در آن موقع لطف علی خان زند را آزاد نماید. ولی محمد علی خان با این که برادرش را دید، خان زند را آزاد نکرد و خود جهانگیر خان هم که از عوامل اصلی انتقال لطف علی خان زند بکرمان بود در صدد بر نیامد که خان زند را آزاد نماید. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند جهانگیر خان سیستانی وقتی دید که لطف علی خان زند دستگیر شده چاره نداشت جز این که موافقت کند که وی را تسلیم آقا محمد خان نمایند. این نوشته، فقط تبرئه کردن جهانگیر خان سیستانی در کتب مورخین دوره قاجاریه است بدون اینکه جهانگیر خان را بکلی تبرئه کند. وقتی که جهانگیر خان به دارزین رسید مستحفظین لطف علی خان زند فقط عده‌ای از سواران سیستانی بودند که از او امر محمد علی خان و جهانگیر خان سیستانی اطاعت میکردند. در آنجا حتی یک مامور از طرف آقا محمد خان قاجار وجود نداشت که بتواند با آزادی خان زند مخالفت نماید و هرگاه جهانگیر خان، دستور آزادی لطف علی خان زند را صادر میکرد او را رها مینمودند. اما جهانگیر خان که به حکم وجدان مکلف بود لطف علی خان زند را آزاد نماید سکوت کرد و سر - هر فورده - جوتز - بریج انگلیسی میگوید که تهدید و تطمیع محمد علی خان او را وادار نمود که اقدامی برای رهایی خان زند نکند و محمد علی خان به برادر گفت من نامه‌ای به آقا محمد خان قاجار نوشته و خبر دستگیری لطف علی خان زند را با او داده‌ام و اینک اگر لطف علی خان رها شود من نزد آقا محمد خان قاجار خائن و مقصر جلوه خواهم کرد و او مرا بقتل خواهد رسانید و دودمانم را برباد خواهد داد و تو خود دیدی که آقا محمد خان قاجار چقدر قوی است و ما نمیتوانیم با او بجنگیم. اما اگر لطف علی خان زند را تسلیم کنم پاداش خواهم گرفت و تو هم که اینک مقصر و فراری هستی مورد عفو آقا محمد خان قرار خواهی گرفت و چون او، در ازای خدمتی که من با او میکنم پاداش خواهد داد تو نیز از پاداشش بهره‌مند خواهی شد. من در نامه خود خطاب به آقا محمد خان قاجار گفته‌ام که عده‌ای از مردان بم بر اثر پیکار با لطف علی خان زند مقتول یا مجروح شده‌اند و عائله مقتولین بدون سرپرست هستند و از وی خواسته‌ام که خون بهای مردانی را که برای دستگیری لطف علی خان کشته شده‌اند بپردازد و اگر ما لطف علی خان زند را رها کنیم خون بهای آنها پرداخته نخواهد شد و من نخواهم توانست جواب مردم بم را بدهم. این راهم بگوئیم که اگر جهانگیر خان اقدامی برای آزادی خان زند میکرد

وجوان اسیر را رها میکردند لطف علی خان زند بمناسبت این که مجروح و ضعیف بود نمیتوانست بگریزد مگر این که خود جهانگیر خان او را بگریزند و از راهی که در صفحات گذشته گفتیم به سیستان برساند. هر دو دست لطف علی خان زند، بر اثر زخم، از کار افتاده بود و دیگر نمیتوانست شمشیرزند اما قادر بود که انگشتان و ساعد را تکان بدهد و آهسته غذا را بدهان ببرد و نیز میتواند چیزی بنویسد. ولی نمیتوانست مثل دوران سلامتی مسافت طولانی را بر پشت اسب ببیماید و اگر دشمنی با او برخورد کرد از خویش دفاع نماید. این است که آزاد کردن لطف علی خان زند از طرف جهانگیر خان از لحاظ رستگاری خان زند بی فایده بود مگر این که خود جهانگیر خان با سواران سیستانی او را به سیستان برساند و از قلمرو قدرت آقا محمد خان قاجار دور کند. لطف علی خان زند در داریون علاوه بر این که مجروح و ضعیف بود بمناسبت ژولیدگی و خون آلود بودن لباس تولید ترحم میکرد. لطف علی خان زند همان لباس را در برداشت که هنگام خروج از کرمان پوشیده بود و آن لباس بر اثر راه پیمائی و جنگ پاره شده بود و خون خشک تمام قسمت فوقانی لباس را می پوشانید و جهانگیر خان و محمد علی خان گرچه با خود لباسی نداشتند که به خان زند بپوشانند و آن لباس پاره و خون آلود را از وی دور نمایند ولی میتوانستند که در آن محل لباس برایش فراهم کنند اما نکردند و در این قسمت هم جهانگیر خان از لحاظ اخلاقی مسئول است چون با خان زند دوست بود و لطف علی خان با شجاعت فوق العاده اش او را از کرمان خارج کرد و از مرگ یا لاقل از کوری نجاتش داد و اگر جهانگیر خان سیستانی بدست آقا محمد خان قاجار می افتاد بقتل میرسید یا نابینا میشد. ولی جهانگیر خان، لابد از بیم جان خود و این که برادرش محمد علی خان بقتل نرسد اقدامی برای رستگاری خان زند نکرد و لباسی برایش فراهم نمود تا این که لباس پاره و خون آلود را از تنش دور نمایند. گفته اند که در خورجین لطف علی خان زند یکصد هزار اشرفی طلا بود و این گفته اغراق است چون هر اشرفی طلا در دو قرن پیش از این پنج گرم وزن داشت و وزن یکصد هزار اشرفی میشد پانصد هزار گرم (یا پانصد کیلو) و غران نمیتوانست که علاوه بر صاحب خود پانصد کیلو گرم طلا را حمل کند و هیچ اسب قادر بحمل پانصد کیلو بار نیست. ممکن است که در خورجین خان زند مقداری پول طلا وجود داشته ولی بطور قطع در آن خورجین یکصد هزار اشرفی نبوده است و هیچکس نمیداند که وقتی لطفعلی خان زند دستگیر شد در خورجینش چه چیزها وجود داشت. آیا بعد از این که جهانگیر خان وارد داریون شد و به برادرش محمد علی خان پیوست راجع به جواهر لطف علی خان زند از او تحقیق کرد و پرسید که آیا جواهر گرانبها را که در تصرف خان زند است در خورجین او یافته اند یا نه؟ محمد علی خان هم جواب منفی داده و جهانگیر خان گفته چون آن جواهر قیمتی در خورجین خان زند بدست نیامده ناچار نزد خود اوست.

ما نمیتوانیم جهانگیر خان سیستانی را متهم کنیم که باعث شد جواهر گران بهائی که با لطف علی خان زند بود کشف شود ولی تردیدی وجود ندارد که تا موقع رسیدن جهانگیر خان به داریون لطف علی خان زند را مورد تفتیش قرار نداده بودند. ممکن است

گفت که چون محمد علی خان و همراهانش مثل اکثر ایرانیان قدیم ... آمده بودند بعد از این که لطف علی خان زند را دستگیر کردند بعقلشان نرسید که باید جیب های محبوس را تفتیش کرد و دید که در جیب های او چه وجود دارد . ولی بعد از این که جهانگیرخان سیستانی وارد دارزین شد جیب های لباس خان زند را تفتیش کردند و جز مقدار ی پول خرد و یک جام کوچک قازی از نوع جام هایی که در کرمان میساختند (برای نوشیدن آب) چیزی در جیب های آن مرد دلاور نیافتند و این فکر بوجود آمد که چه اهر گرانهای لطف علی خان زند در جای دیگر است . در آن موقع کسانی که مستحفظ خان زند بودند ، ناگزیر بدستور محمد علی خان یا جهانگیرخان سیستانی در صدد برآمدند که وی را بدقت مورد تفتیش قرار بدهند و مشاهده کردند که دارای بازوبندی است و بعد از این که بازوبند را گشودند در آن چند قطعه الماس یافتند که یکی از آنها الماس درشت موسوم به دریای نور بود و مورخین شرق و غرب نوشته اند که آن الماس در تصرف محمد شاه ، پادشاه هندوستان بود و بعد از این که نادرشاه افشاردهلی را اشغال کرد الماس مزبور بدست نادرشاه رسید و بعد از او چند دست گشت تا این که بدست کریم خان زند افتاد و آنگاه لطف علی خان زند آن را بدست آورد . در مورد محل کشف الماس اختلاف وجود دارد .

بعضی میگویند که بازوبند لطف علی خان زند را در دارزین گشودند و الماس های گرانها و بخصوص دریای نور را بدست آوردند . بعضی را عقیده بر این است که بازوبند لطف علی خان زند در (راین) در سر راه کرمان گشوده شد و الماس ها مکشوف گردید . اگر روایت اخیر درست باشد ، گویا محمد علی خان حاکم بم و جهانگیرخان برادرش در واقعه گشودن بازوبند خان زند دخالتی نداشته اند و آن بازوبند را ماموری که از طرف آقا محمد خان قاجار برای بردن لطف علی خان زند آمده بود گشود . آقا محمد خان قاجار بعد از این که نامه محمد علی خان را دریافت کرد ، بیدرنگ پاسخ نامه را بوسیله همان پیک که نامه را آورده بود فرستاد و در آن نامه نوشت که بیاس خدمتی بزرگ که وی کرده خود و متعلقاتش مورد مرحمت شهریار قاجار قرار گرفته اند و حکومت بم و مضافات مادام العمر تا روزی که خطائی از وی سر نزده از آن او خواهد بود و محمد ولی خان قاجار که مامور است لطف علی خان زند را بکرمان بیاورد انعام و خلعت وی را خواهد آورد و محمد علی خان حاکم بم بعد از دریافت انعام و خلعت باید خون بهای کسانی را که در بم برای دستگیری لطف علی خان زند بقتل رسیده اند بپردازد . محمد علی خان و جهانگیرخان از وصول نامه آقا محمد خان قاجار خرسند شدند و مفاد نامه نشان میداد که خواجه قاجار جهانگیرخان را نیز عفو نموده است . محمد علی خان و جهانگیرخان بعد از دریافت نامه آقا محمد خان قاجار تصمیم گرفتند که به استقبال محمد ولی خان قاجار بروند .

(توضیح - نویسنده این سرگذشت اسم ماموری را که باید لطف علی خان زند را به کرمان ببرد محمد ولی خان مینویسد و اعتماد السلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه هم در کتابهای خود وی را بنام محمد ولی خان میخواند ولی در بعضی از مراجع دیده شده که آن مامور را محمد علی خان قاجار نوشته اند - مترجم)

شهری که باسم راین خوانده میشود و در کرمان است در گذشته بر سر شاهراهی بود که از کرمان به بم میرفت ولی اکنون شاهراه کرمان و بم ، از کنار راین میگذرد . محمد علی خان بطوری که گفته شد باستقبال محمد ولی خان قاجار رفت تا این که اسیر را باو تسلیم نماید و در راین باورسید و معلوم شد که محمد ولی خان حامل سی هزار تومان پول نقد برای محمد علی خان است تا این که بابت خون بهای کسانی که در بم بقتل رسیده‌اند پره‌اخته شود و قسمتی از آن پول هم بخود محمد علی خان برسد و محمد علی خان اسیر خسته و مجروح را به محمد ولی خان تسلیم کرد و از وی رسید گرفت . محمد ولی خان بعد از این که اسیر را تحویل گرفت قصد داشت که وی را مقید بزنجیر نماید و پالهنک بر گردنش بیند . ولی متوجه شد که هر گاه لطف علی خان را بزنجیر بیند و پالهنک بر گردنش بگذارد خواهد مرد و بکرمان نخواهد رسید . لذا ترجیح داد که وقتی بکرمان رسیدند پالهنک بر گردن لطف علی خان زند بیند و او را مقید بزنجیر کند .

### ننگین ترین عمل خواجه قاجار

در ماهان که نزدیک کرمان است لطف علی خان زند از فرط ضعف بحال اغماز افتاد و محمد ولی خان ترسید که اسیر بمیرد و یک روز در ماهان توقف کرد و چون لطف علی خان زند نمیتوانست سوار بر اسب شود و اگر او را روی اسب قرار میدادند و می‌بستند ممکن بود فوت نماید لذا به وسیله محمد ولی خان برایش تخت روان فراهم کردند و از ماهان تا کرمان وی را با تخت روان بردند . آقا محمد خان قاجار مردی بود صحرا نشین و در صحرا خود را راحت‌تر از شهر میدید و بطوریکه دیدیم هنگام محاصره کرمان فصل زمستان را در خارج از شهر بسربرد و بعد از این که کرمان را مسخر کرد و عده‌ای را کشت و تمام مردان را نابینا کرد به خارج از شهر در اردو گاه زمستانی، که خود بوجود آورده بود منتقل گردید . محمد ولی خان قبل از این که بار دو گاه خواجه قاجار برسد لطف علی خان زند را از تخت روان فرود آورد و پالهنک بر گردنش بست و یک زنجیر بوزن پانزده کیلو (بمقیاس امروزی) دارای دو قفل که یکی بدستها و دیگری بپاها قفل میشد بدستها و پاهایش بست و درحالی که بازویش را گرفته بود او را نزد آقا محمد خان قاجار برد و زنجیری که بدو پای لطف علی خان زند بسته بودند مانع از گام برداشتن نمیشد ولی اسیر نمیتوانست که با سرعت گام بردارد . گو این که اگر بر پای او زنجیر نمی‌بستند باز هم بمناسبت ضعف نمیتوانست با سرعت حرکت کند . وقتی که لطف علی خان زند را وارد اردو گاه آقا محمد خان قاجار کردند خواجه قاجار در سر بازخانه غربی کرمان بسر میبرد و محمد ولی خان قاجار که بازوی اسیر را گرفته بود خان زند را از صحن سر بازخانه گذرانید و بجائی رسید که آقا محمد خان قاجار نمایان گردید . در آنجا به لطف علی خان زند گفت که بخاک بیفت و سجده کن . خان زند جواب داد من فقط مقابل خداوند

سجده میکنم . محمد ولی خان قاجار بر سرش زد و باو گفت بتو میگویم بخاک بیفت . لطف علی خان زند گفت اگر من دست داشتم تو جرئت نمیکردی بر سرم بزنی و بتو گفتم که من فقط مقابل خداوند سجده میکنم . ولی محمد ولی خان قاجار آنقدر بر اسیر مجروح و ناتوان فشار آورد تا این که او را بر زمین انداخت و سرش را بخاک مالید . گفتیم که صدای آقا محمد خان قاجار ، صدای زیر بود و بهمین جهت هرگز بانگ نمیزد و هنگام احضار خدمه از سنج استفاده مینمود ولی در آن موقع که دشمن را مقابل خود دید صدا را بلند کرد و گفت ای لطف علی می بینم که هنوز نخوت داری و غرورتو ازین نرفته ولی من هم اکنون کاری میکنم که دیگر نتوانی سر بلند نمائی . آنوقت خواجه دانشمند و متدین و مشرع قاجار فرمان داد که عده ای از اصطلب بیایند . انسان حیران میشود که چگونه مردی چون آقا محمد خان قاجار که فاضل بود و برای اجرای احکام دین اسلام تعصب داشت و نماز او در هیچ موقع قضا نمیشد یک چنان فرمان ننگین و بیشرمانه را که هیچ مورخ جرئت نکرده آشکار بنویسد و ما هم جرئت ابراز آن را بطور آشکار نداریم صادر کرد . آن مرد خواجه تصور مینمود که با صدور آن فرمان مردی چون لطف علی خان زند را ننگین خواهد کرد در صورتی که خود را ننگین نمود . تمام کسانی که این قسمت از سرگذشت لطف علی خان زند را نقل کرده اند متفق القول هستند که آنچه سبب شد خواجه قاجار در آن موقع رذالت نفس خود را آشکار نماید خواجگی او بود . او بمناسبت خواجه بودن عقده دائمی داشت و اطرافیانش خوب از آن موضوع آگاه بودند و هر موقع که صحبت از زن بمیان میآمد طوری صحبت میکردند که گوئی خواجه قاجار یک مرد عادی است . عقده دائمی خواجه قاجار ، بر اثر مشاهده جوانی و زیبایی لطف علی خان زند منفجر شد و آن دستور ننگین را صادر کرد . کینه آقا محمد خان قاجار آنقدر شدید بود که نفهمید که صدور آن دستور از طرف کسی که خود را پادشاه میدانند چقدر قبیح است . عمل قبیح از طرف هر کس که سر بزند قباحت دارد ولی هر قدر مرتبه مرتکب رفیع تر باشد قباحت عملش برجسته تر بچشم میرسد و ارتکاب آن عمل از طرف مردی که خود را پادشاه میدانست آن قدر ننگین است که با هیچ عذر و دستاویز نمیتوان آن ننگ را از تاریخ آقا محمد خان قاجار زائل کرد . کیست که نداند در آن روز لطف علی خان زند آن قدر ناتوان بود که بدون زنجیر و پالهنک قدرت راه رفتن نداشت تا چه رسد باین که او را مقید به زنجیر نمایند و پالهنک بر گردنش ببندند . کیست که نداند در آن روز لطف علی خان زند که از دوشانه شدت مجروح بود نمیتوانست دستهای خود را تکان بدهد تا چه رسد باین که دودستش را با زنجیر ببندند . لطف علی خان زند نشان داده بود که مردی دلیر است و در آن روز ، دلیری خود را بیک تعبیر مسجل کرد . زیرا با این که مجروح و خسته و ناتوان بود و او را مقید بزنجیر و پالهنک کرده بودند و میدادست که هر گاه ابراز شهامت نماید دوچار شکنجه های هولناک خواهد شد دلیری خود را نشان داد و حاضر نشد مقابل خواجه قاجار بخاک بیفتد و گفت که من جز در مقابل خداوند سجده نمیکنم . روز دیگر هم بطوری که خواهیم گفت لطف علی خان زند با وجود ناتوانی و تب شدید که براوستولی

گردیده بود دلیری خود را مقابل آقا محمد خان قاجار آشکار کرد . يك مورخ اروپائی نمیتواند خود را قائل کند که در آن روز آقا محمد خان قاجار آن دستور را در مورد لطف علی خان صادر کرده بود . دستوری که خواجه قاجار صادر کرد آن قدر قبیح و ننگین بود که وجدان يك مورخ اروپائی آن را نمیپذیرد و بخود میگوید که این اتهام است و دشمنان آقا محمد خان قاجار این تهمت را بر او زده اند ولی متأسفانه مورخین مغرب زمین ، در کتابهای خود با اشاره ، این موضوع را نوشته اند .

لطف علی خان زند که دیگر مشرق زمین شمشیرزنی چون او بوجود نخواهد آورد و خلق و خوی و لیاقت زمامداری اش او را محبوب همه کرده بود نامی درخشان از خود در تاریخ شرق باقی گذاشت ولی فجایعی که آقا محمد خان قاجار در مورد او مرتکب شد و از نظر خوانندگان گذشت مرتبه لطف علی خان زند را در تاریخ شرق تا مرتبه يك شهید بالا برد .

ما نمیدانیم روزی که لطف علی خان زند را در کرمان نزد آقا محمد خان قاجار بردند چه روزی بود . هیچ يك از مورخین شرق نتوانسته اند تاریخ حقیقی آن روز را تعیین نمایند و سهل انگاری مورخین شرق در مورد ثبت تاریخ حقیقی وقایع بقدری بود که حتی در مورد سال وقوع آن اختلاف دارند .

بعضی بر آنند که آن واقعه در سال ۱۲۰۸ هجری قمری اتفاق افتاد و برخی تاریخ واقعه را در سال ۱۲۰۹ هجری قمری میدانند . ولی چون کرمان هنگامی سقوط کرد که هنوز بهار نرسیده بود ، میتوان گفت روزی که لطف علی خان زند را نزد آقا محمد خان قاجار بردند شاید از آخرین روزهای زمستان سال ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ میلادی بوده است .

محمد علی خان و جهانگیر خان که لطف علی خان زند را در این به محمد ولی خان قاجار تسلیم کردند بکرمان رفتند و برای رفتن بکرمان هم عذری موجه داشتند . چون خواجه قاجار در نامه خود نوشته بود که آنها اسیر را تسلیم محمد ولی خان نمایند و معنایش این بود که آمدنشان بکرمان ضروری نیست . با این که جهانگیر خان مورد عفو قرار گرفته بود ، از این که به کرمان احضار نگردید خوشوقت شد زیرا چون خیلی بلطف علی خان زند کمک کرد میت رسید که هر گاه بکرمان برود خواجه قاجار ، سوابق همکاری او را با لطف علی خان زند بخاطر بیاورد و او را مجازات نماید . لطف علی خان زند را در اصطبل جا دادند بدون این که زنجیر از دست و پاهایش بکشایند و پالهنک از گردنش بردارند . خان زند در آتش تب میسوخت و گاهی ناله بر میآورد و اظهار تشنگی میکرد . ولی کارکنان اصطبل از بیم آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند آب باو بدهند و اسیر بدبخت و مریض که مقید به زنجیر و پالهنک بود تا بامداد آن روز نالید . روز بعد آقا محمد خان قاجار دستور داد که لطف علی خان زند را بحضورش بیاورند .

خان زند قدرت راه رفتن نداشت و دونفر از دو طرف بازوهایش را گرفتند و او را مجبور میکردند که قدم بردارد و همین که رهایش مینمودند بر زمین میافتاد . عاقبت او را

تزدیک آقا محمد خان قاجار بردند و خواجہ قاجار گفت لطف علی ، بگو بدانم آیا هنوز ہم غرورداری یا نه ؟

سر لطف علی خان زند ، بر اثر ضعف و تب روی پالہنگ خم شدہ بود و نمیتوانست پلک دیدگان را باز کند . ولی بعد از این کہ آن حرف را شنید سر را بلند کرد و پلک دیدگان را گشود و آب دہان را بطرف صورت آقا محمد خان قاجار پرتاب کرد و گفت ای اختہ فرومایہ من از تو نمیتروسم .

خان زند ، بزرگترین ناسزائی را کہ ممکن بود بہ آقا محمد خان قاجار بگویند باو گفت چون خواجہ قاجار ، از خواجگی خود رنج میبرد و آن ناسزا با حضور تمام سرداران و بزرگان بہ آقا محمد خان قاجار گفتہ شد .

آقا محمد خان قاجار لحظہ ای سکوت کرد و بعد جلاد را احضار نمود و پس از این کہ جلاد آمد گفت دو تخم چشم لطف علی را بیرون بیاور . جلاد خان زند را بزمین انداخت و دست ہا و پاہایش را کہ در زنجیر بود طوری با طناب بست کہ نتواند آنہا را تکان بدهد و بعد سہ انگشت سبابہ و ابہام و بنصر را زیر پلک چشم راست لطف علی خان زند قرارداد و تا آنجا کہ در بازوی خود زور داشت فشار آورد . چشمی کہ درزیبائی در بین چشم ہای جوانان ایرانی نظیر نداشت از کاسہ بیرون آمد و جلاد آن قدر فشار داد تا این کہ تخم چشم بکلی از کاسہ خارج گردید .

ہمین کہ جلاد خواست شروع بکار بکند آقا محمد خان قاجار از جا برخاست و بہ محکوم تزدیک گردید کہ با دو چشم خود ، خروج تخم ہای چشم خان زند را از کاسہ ہا ببیند و شاید بہمین مناسبت است کہ بعضی نوشته اند کہ خواجہ قاجار با دوست خویش تخم چشم ہای خان زند را از کاسہ ہا بیرون آورد . بعد از این کہ تخم چشم راست لطف علی خان زند از کاسہ خارج شد جلاد ، کار در را کہ بدن دان گرفته بود بدست گرفت و الیافی را کہ وسیلہ اتصال تخم چشم بہ کاسہ بود برید و تخم چشم از کاسہ بکلی جدا شد و دژخیم تخم چشم را بر زمین انداخت و انگشتان را بزیر چشم چپ خان زند برد و در حالیکہ آقا محمد خان قاجار ہمچنان مینگریست آن تخم را ہم از کاسہ جدا کرد . وقتی تخم چشم راست خان زند را از کاسہ بیرون می آوردند آن جوان قدری تکان خورد و نالید ولی هنگامی کہ تخم چشم چپش را بیرون می آوردند تکان نخورد و صدائی از وی شنیدہ نشد .

وقتی ہر دو تخم چشم لطف علی خان زند بر زمین افتاد خواجہ قاجار گفت حالا نوبت من است کہ آب دہان بصورتت بیندازم و بر رخسار محکوم ناپینا آب دہان انداخت ولی لطف علی خان زند حس نکرد کہ آب دہان بر صورتش انداختند و صدای خواجہ قاجار را نشنید زیرا از ہوش رفتہ بود .

ہمان روز کہ خان زند را کور کردند آقا محمد خان قاجار گفت من نمیخواہم کہ این مرد بمیرد بلکہ میخواہم زندہ بماند ، و افسار بر سرش بزنند و او را در سفر ہا پیادہ براء وادارند . ولی حال لطف علی خان طوری وخیم بود کہ بہ آقا محمد خان گفتند کہ اگر



مورد مداوا قرارنگیرد خواهد مرد . خواجه قاجار دستور داد که زخم‌های دوشانه و دو چشمش را مداوا کنند تا این که زنده بماند و وی بتواند پیوسته او را مورد تحقیر قرار بدهد . خواجه قاجار، شتاب داشت که لطف علی‌خان زند زودتر مداوا شود تا این که وی بتواند آن جوان نابینا را کنار اسب خود بدواند . ولی با این که زخم دو چشم خان زند مداوا شد زخم دوشانه‌اش معالجه نمی‌گردید و بیم آن میرفت که آن دوزخم ، خان زند را بهلاکت برساند . آقا محمد خان قاجار هم میخواست از کرمان برود و حال لطف علی‌خان طوری وخیم بود که اگر وی را از کرمان حرکت میدادند میمرد . خواجه قاجار ناگزیر شد که با توقف لطف علی‌خان زند در کرمان موافقت نماید تا این که معالجه شود . بعد از این که آقا محمدخان قاجار به شیراز رسید برادرزاده‌اش خانباها جهانبانی را که در جنگهای مناطق مختلف کرمان لیاقت نشان داده بود به حکمرانی فارس و کرمان ویزد منصوب کرد تا این که دائم مواظب سرکشان فارس و کرمان ویزد باشد و هر یک از آنها را که سر بلند کردند نابود نماید .

بعد از این که خانباها جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) حکمران جنوب ایران شد یکی از پزشکان شیراز را باسم (حکیم لطفی شیرازی) مامور کرد که به کرمان برود و خان زند را مداوا کند و آن پزشک بکرمان رفت و داروئی باسم جفت (بروزن نفت - مترجم) و بادام سوخته صلایه شده را روی زخم های خان زند نهاد و آن جوان را از مرگ نجات داد . بعد از این که زخم های لطف علی‌خان بهبود یافت ، باز خیلی ضعیف بود زیرا غذای کافی باو نمیدادند و او را در مکان راحت نمی‌خواست بایندند . مردان کرمان که همه کور بودند نمیتوانستند مساعدتی به لطف علی‌خان زند بکنند ولی چون در کرمان قحطی از بین رفته و فراوانی ارزاق جای آن را گرفته بود بعضی از زن‌ها در شب های جمعه برای خان زند قدری غذا میبردند . ولی مامورین آقا محمد خان قاجار نمی‌پذیرفتند و میگفتند که اگر غیر از نان و آب چیزی به لطف علی‌خان زند بدهند ، آقا محمد خان قاجار آنها را خواهد کشت یا کور خواهد کرد .

دیگر لطف علی‌خان زند زیبا نبود و هرگز سر را بلند نمی‌کرد زیرا کسی که چشم ندارد تا این که دنیا را نگاه کند برای چه سر را بلند نماید .

گاهی خان زند برای این که آتش درون را تخفیف بدهد اشعار شیخ محمود شبستری را با آهنگ سوزناک میخواند و آهنگ‌های او که بیشتر نغمه های فارسی بود طوری در مستحفظین اثر میکرد که بی‌اختیار هنگامی که از خان زند دور بودند آن را زمزمه میکردند . از اشعار عرفانی شیخ محمود شبستری گذشته خان زند بخواندن اشعار باباطاهر علاقه داشت . با این که خان زند نابینا بود باز خواجه قاجار از سکونت آن جوان در جنوب ایران میترسید و دستور داد که وی را بتهران منتقل کنند . آن جوان نابینا را سوار بر اسب کردند و دو دستش را بستند و عنان اسب او را سوار دیگر بدست گرفت و در تمام مدت راه پیمائی چند سوار او را احاطه کرده بودند که مبادا با وسیله عنان اسب خود را از دست کسی که

دهانه اسب را در دست دارد بیرون بیاورد و با سب رکاب بکشد و بگریزد . بعد از این که خان زند بتهران منتقل گردید در پایتخت آقا محمد خان قاجار نسبت بخان زند حس کنجکاوی و ترحم بوجود آمد و مردم میگفتند که وارث کریم خان زند ( که مدتی در تهران سلطنت کرده بود ) آمده است و برخی اظهار مینمودند که کوری لطف علی خان زند مانع از سلطنت اونست همچنان که شاهرخ کوراست ولی در خراسان سلطنت میکند . این اظهارات که علنی هم بر زبان آورده نمیشد آقا محمد خان قاجار را متوحش کرد و هنگامی که در چمن (سلطانیه) بود برای حاکم تهران دستور حکم فرستاد که لطف علی خان زند را بهلاکت برسانند و در خیم باتفاق دونفر وارد زندان خان زند شدند و یک مرتبه دیگر دست‌های آن جوان تیره روز را بستند و دهانش را گشودند و جلاد دستمالی را که گلوله کرده بود در حلقوم او نهاد و بعد یک چوب دراز را روی دستمال نهاد و با یک چکش بر چوب زد تا این که دستمال در گلوئی خان زند فرو برود و بعد از چند دقیقه روح از کالبد لطف علی خان جدا شد و آن جوان نابینا از مشقات زندگی رهایی یافت . وقتی جسد او را برای شستن به غسل خانه واقع در نزدیک (چهل تن) در تهران بردند با سکلتی شباهت داشت که پوستی روی آن کشیده باشند و کسی که آن جسد را میدید فکر نمی کرد کالبد بزرگترین شمشیرزن شرق است و دیگر روزگار شمشیرزنی چون او تربیت نخواهد کرد و پس از این که جسد شسته شد بامزاده زید واقع در تهران بردند و آنجا دفن کردند بدون این که اثری روی قبر بگذارند . چنین مرد ، شهریار زند و زمامدار روشنفکر جنوب ایران که هرگز تبسم از لبانش دور نمیشد و از لحاظ صورت و سیرت فرشته بود و هر کس که او را میدید محبتش را در دل می پرورانید .

لطف علی خان زند تنها زمامدار نابینا نبود که بدست آقا محمد خان قاجار کشته شد بلکه خواجه قاجار برای تثبیت قدرت خود شاهرخ زمامدار نابینای خراسان را هم بقتل رسانید ( بطوری که در موقع خود خواهد آمد ) .

لطف علی خان زند در سال ۱۲۰۹ هجری قمری در تهران کشته شد بدون این که از تاریخ روز قتل او اطلاع داشته باشیم . از قتل آن جوان دلیر تقریباً دو قرن میگذرد و هنوز مردم ایران از فجایعی که بر آن جوان روا داشتند متاسف هستند و در جنوب ایران مردم هنوز مرتبه‌های مربوط بخان زند را میخوانند . بعد از قتل لطف علی خان زند سلسله زندیه که منطقه نفوذشان در جنوب ایران بود و گاهی مرکز ایران هم جزو قلمرو سلطنت آنها بشمار می‌آمد منقرض گردید و بدون تردید نفاق خودشان از عوامل موثر انقراض سلسله زندیه بود و بعد از کریم خان زند هر یک از سلاطین زندیه که زمامدار شدند خون خویشاوندان و دوستان را که همه از زندیه بودند ریختند .

دوره زمامداری سلاطین زندیه از چهل و سه سال تجاوز نکرد و بعد از سال ۱۲۰۹ هجری قمری دیگر کسی از زندیه به سلطنت واقعی نرسید .

## آغاز جنگ بزرگ شوشی در قفقاز

خواجه قاجار با منقرض کردن سلطنت زندیه یکی از بزرگترین موانع توسعه قدرت خود را از بین برداشت و پس از آن بطور مطلق در جنوب ایران دارای قدرت گردید. مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند چون محاصره طولانی کرمان باعث خستگی آقا محمد خان قاجار شده بود تصمیم گرفت که استراحت نماید و برای رفع خستگی از شیراز بتهران و از آنجا به چمن سلطانیه رفت و هنگام حرکت از شیراز حاجی ابراهیم خان کلاتر شیرازی را که در وقایع مربوط به ازپا در آوردن لطف علی خان زند، خدمات برجسته با آقا محمدخان قاجار کرده بود ملقب به اعتمادالدوله نمود و با خود بتهران برد. چمن سلطانیه در آن عصر یکی از زیلالقها و شکارگاههای خوب ایران بود و آقا محمدخان قاجار که گفتیم یک شکارچی زبردست بشمار می‌آمد در آن چمن، هر روز بشکار میرفت. خواجه قاجار بعد از دو ماه که در چمن سلطانیه بسربرد مطلع گردید که (ابراهیم خلیل خان) حکمران قراباغ ازدادن مالیات خودداری میکند و محصلین مالیات از بیم جان مجبور شده‌اند که از قراباغ بگریزند و در اردبیل بسر می‌برند.

چون مرزهای ایران کنونی با مرزهای ایران در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار فرق کرده، ضروری است که باختصار راجع بمرز ایران توضیح داده شود. در آن موقع رودخانه ارس واقع در شمال آذربایجان یک رودخانه داخلی در ایران بود و مرز شمالی ایران را خطی تشکیل میداد که از یک طرف، در مغرب منتهی میشد به (سوخوم) واقع در کنار دریای سیاه و از طرف دیگر در مشرق به مصب رود (ارک) واقع در دریای خزر. امروز اراضی واقع در جنوب این خط تا ساحل رود ارس جزو خاک اتحاد جماهیر شوروی است اما در دوره آقا محمد خان قاجار جزو خاک ایران بود و سلاطین ایران موافقت میکردند که در ولایات واقع در شمال رود ارس بیشتر حکمرانان محلی حکومت کنند مع هذا گاهی حکمرانان ولایات واقع در شمال رود ارس اهل تبریز یا قزوین یا اصفهان یا تهران و سایر بلاد ایران بودند. سلاطین ایران در امور داخلی مردمی که در شمال رود ارس زندگی میکردند مداخله نمینمودند مگر هنگامی که حکام آنها یاغی میشدند و مالیات نمیدادند. تقسیمات ولایات مزبور که ولایت تفلیس هم یکی از آنها بود باقتضای ادوار مختلف تغییر میکرد و بطور کلی آن مناطق را گرجستان و ارمنستان و قراباغ میخواندند و قسمتی هم موسوم به خزران بود که بعد جزو گرجستان گردید. وقتی که ابراهیم خلیل خان حکمران قراباغ ازدادن مالیات به آقا محمد خان خودداری کرد و یاغی شد آخرین سال های سلطنت (کاترین دوم) ملکه معروف روسیه بود.

کاترین دوم با دولت عثمانی سرگرم مبارزه بود ولی توجهی بسوی ایران نداشت و هنوز حکام محلی شمال رود ارس که همه از اتباع ایران بودند راه روسیه را نمیدانستند و بفکرشان نمیرسید که به سلاطین روسیه پناهنده شوند.

وقتی آقا محمد خان قاجار شنید که ابراهیم خلیل خان یاغی گردیده ، تصمیم گرفت که برود و او را مطیع کند . بعد از این که به اردبیل رسید با و اطلاع دادند که ابراهیم خلیل خان ملقب به (جوانشیر) شهر شوشی را مستحکم کرده و تصمیم دارد که در آن شهر مقاومت نماید . خواجه قاجار برای این که فرصت ندهد که ابراهیم خلیل خان جوانشیر نیروی زیاد گرد بیاورد و خود را قوی تر نماید بعزم جنگ براه افتاد و چون برای رسیدن شهر شوشی واقع در شمال رودخانه ارس باید از آن رود بگذرد راه پل (خداآفرین) را که بر روی رود ارس ساخته بودند پیش گرفت . وقتی که بآنجا رسید مشاهده کرد که پل را ویران کرده اند و از سکنه محلی تحقیق نمود که بدانند پل برای چه ویران گردیده و دانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر دستور ویران کردن پل را صادر کرده تا این که قشون آقا محمد خان قاجار نتواند از رودخانه ارس بگذرد . پل خداآفرین در ادوار گذشته اسامی متعدد داشته است . در ازمنه باستانی آن را پل کیخسرو میخواندند و یونانیان پل (سیروس) مینامیدند و سیروس اسم یونانی (کوروش) است و شاید کوروش همان پادشاه است که در افسانه های باستانی ایران که فردوسی آنها را در شاهنامه بنظم در آورده کیخسرو خوانده شده است . در اعصار بعد پل خداآفرین موسوم به پل (جلال الدین ملکشاه) شد و آخرین نام آن قبل از این که ویران گردد خداآفرین بود . آن پل را از ازمنه قدیم در محلی بنا کرده بودند که در دو طرف آن ، در قسمت علیا و سفلی رودخانه ارس ، گذار وجود نداشت و چون در آن منطقه گذار نبود ، کاروانیان و سپاهیان و مسافرین پیاده خیلی از آن پل استفاده میکردند و بعد از این که پل ویران گردید ، هیچکس نمیتوانست از یک طرف رودخانه ارس در آن منطقه بسوی دیگر برود مگر بوسیله زورق یا قایق .

آقا محمدخان قاجار ، دستور داد که نزدیک پل خداآفرین يك پل بازورق بسازند و در عین حال مبادرت به تجدید بنای پل کنند. پایه های پل را نتوانسته بودند ویران نمایند و فقط طاق های آن خراب شده بود و آقا محمدخان قاجار گفت که طاق ها را دوباره با بهترین مصالح بنائی بسازند که ویران نشود . پلی که باید با زورق ساخته شود بزودی احداث شد و عده ای از کارگران بنائی هم مشغول تجدید بنای طاق های پل خداآفرین شدند. در بین امرای ولایات ایران واقع در شمال رود ارس فقط يك نفر از امپراطریس روسیه درخواست کمک کرد و آنهم (هرقل) امیر گرجستان بود. هرقل در زمان نادرشاه ، امیر گرجستان بود و نادر ، پادشاه ایران ، امارت او را تأیید کرد و طبق رسم آن زمان برایش خلعت فرستاد و رئیس روحانیون گرجستان هم به پیشنهاد هرقل و فرمان نادرشاه منصوب گردید و در ایران رئیس روحانیون مسیحی گرجستان را (کتله کوز) میخواندند همان کلمه (کاتولیکوس) است که بمعنای اسقف بزرگ بود. هرقل نامه ای به کاترین دوم نوشت و بعد از این که او را مظهر خورشید خواند گفت من با نادر شاه پادشاه ایران قراری داشتم که با و مالیات بپردازم و پس از اینکه نادر شاه کشته شد تا امروز کسی از من درخواست مالیات نکرد و اینك يك مرد خواجه که میگویند از قبایل ترکمان شمال خراسان است از من درخواست پرداخت مالیات میکند و من نمیخواهم به او مالیات بدهم.

زیرا اگر من محکوم باشم که مالیات پردازم چرا آن مالیات را بیک ملکه بزرگ چون شما که مسیحی هستید تادیه نکنم و آن را بیک خواجه مسلمان بدهم. ولی این مرد خواجه بطوری که میگویند خیلی بیرحم است و تاکنون هزارها نفر را کشته یا کور کرده و چون من باو مالیات نداده‌ام قصد دارد که به گرجستان حمله ور شود و من از آن علیاحضرت درخواست می‌کنم که بمن کمک نماید تا این که بتوانم حمله این مرد خونخوار را دفع نمایم. کاترین دوم نامه امیر گرجستان را دریافت کرد ولی کمکی باو ننمود. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که کاترین دوم از جنگ با آقا محمد خان قاجار ترسید و از کمک به هرقل امیر گرجستان خودداری کرد تا این که مجبور به جنگ با خواجه قاجار نشود. بعضی فکر کرده‌اند که کاترین دوم برای این که انگلیسی‌ها را بیمناک نکند و آنها بفکر نیفتند که ملکه روسیه از این جهت با امیر گرجستان کمک میکند تا این که خود را بایران و دریاهای جنوب آسیا و هندوستان برساند، از کمک به هرقل خودداری کرد. برخی گفته‌اند که کاترین دوم در آن موقع با عثمانی‌ها می‌جنگید و اگر خود را با آقا محمد خان قاجار بجنگ می‌انداخت، سبب اتحاد دو دولت مسلمان ایران و عثمانی، علیه خود میشد. عده‌ای هم عقیده دارند که کاترین دوم نمی‌خواست که در امور داخلی ایران مداخله نماید. وی میدانست که تمام اراضی واقع در جنوب خطی که يك سر آن سوخوم کنار دریای سیاه و سردیگرش محسب رود ترك در دریای خزر میباشد جزو خاک ایران است و گرجستان هم یکی از ایالات ایران میباشد و او نباید با کمک کردن به امیر گرجستان در امور ایران مداخله نماید. این‌ها دلایلی میباشد که منطقی بنظر میرسد ولی يك دلیل دیگر هم وجود داشت و آن این که کاترین دوم در سنوات آخر عمر بمسائل سیاسی توجه نمیکرد و مثل این که حس مینمود خواهد مرد، میکوشید که از لذات زندگی زیاده‌تر برخوردار شود.

(شرح مفصل زندگانی کاترین دوم امپراتریس روسیه در هشت سال قبل بترجمه این ناتوان در مجله خواندنیها منتشر شد و کاترین دوم در عشقبازی مشهور بود - مترجم).

### جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر

آقا محمد خان قاجار بعد از این که پل زورقی خدا آفرین احداث شد با شصت هزار پیاده و سوار و بیست و پنج توپ، از روی آن پل گذشت و خود را به شوشی رسانید و ابراهیم خلیل خان جوانشیر که خود را برای جنگ آماده کرده بود در پناه حصار قرار گرفت. امروز وضع شهر شوشی که مردم قفقازیه آن را شوشه می‌خوانند با گذشته فرق کرده است. در دوره‌ای که آقا محمد خان قاجار آن شهر را محاصره کرد شوشی شهری بشمار می‌آمد کوچک و زیبا که روی چند تپه بنا شده بود و از این حیث بشهرهای رم و بیزان تیوم قدیم (استانبول کنونی) شباهت داشت ولی اطراف آن شهر کوچک و زیبا يك حصار متین ساخته بودند و ارتفاع دیوار در همه جای شهر يك اندازه بود و در نقاطی که مسیر

دیوار بالا میرفت از ارتفاع آن کاسته نمیشد. برج‌های آن حصار برخلاف برج‌های حصار کرمان مزغل عمودی داشت و میتوانستند از آن مزغل‌های عمودی سنگ یا آجوش یا سرب مذاب بر سر مهاجمین بریزند. حصارشوشی از حیث اسلوب بنا، مخلوطی بود از سبک شرقی و غربی و در دوره آقا محمد خان قاجار اسلوب بنائی غربی را با اسم (رومی) میخواندند و حصارشوشی را با اسلوب شرقی و رومی ساخته بودند. مصالح ساختمان حصار عبارت بود از سنگ‌های بزرگ و ساروج و آقا محمد خان قاجار در نظر اول متوجه شد که توپ‌های او، قادر بویران کردن آن حصار نیست و گرچه میتوان با شلیک توپ قسمتی از سنگ‌ها را درهم شکست ولی نمیتوان حصار را طوری ویران نمود که قشون بتواند وارد شهر شود. یک قسمت از حصارشوشی از ارتفاعات میگذشت و قاعده حصار در یک سطح نبود و محاصره کردن شهری که حصارش به آن شکل ساخته شده باشد دشوار است. معینا آقا محمد خان قاجار شوشی را محاصره کرد و اندیشید همان طور که عاقبت بر کرمان غلبه کرد، هرگاه بمحاصره ادامه بدهد بر شوشی نیز غلبه خواهد نمود. اطلاعات آقا محمد خان راجع به وضع شوشی و ابراهیم خلیل خان جوانشیر اطلاعات کلی بود و نمیدانست که میزان آذوقه در شهر چقدر است و مردم شهر تا چه اندازه میتوانند با داشتن آذوقه مقاومت نمایند. بعد از این که خواجه قاجار شوشی را محاصره کرد دریافت که نمیتواند منابع آب شهر را خشک کند و مردم را دوچار بی‌آبی نماید برای این که منابع آب مردم در آن شهر چشمه بود، و چشمه‌هایی در داخل شهر از زمین میجوشید و خواجه قاجار نمیتوانست به آن منابع دسترسی پیدا کند تا آنها را خشک نماید. ولی میدانست هیچ شهر قادر نیست که در قبال طولانی شدن مدت محاصره مقاومت کند و عاقبت مردم یک شهر محصور از گرسنگی از پا در می‌آیند و تسلیم میشوند. در شوشی برخلاف کرمان مردم بالای حصار دیده نمیشدند و کسی به آقا محمد خان قاجار ناسزا نمیگفت. فقط موقعی که سربازان خواجه قاجار بحصار نزدیک میگردیدند هدف گلوله قرار میگرفتند و معلوم میشد که پشت مزغل‌ها تفنگداران نگهبانی مینمایند. خواجه قاجار بعد از این که مدتی با توپ‌های خود شلیک کرد و متوجه گردید که گلوله‌های توپ قادر بویران کردن حصار نیست از ادامه تیراندازی خودداری نمود زیرا غیر از اتلاف باروت و گلوله نتیجه‌ای نداشت. آنگاه معماران قشون را وادار کرد که برای حفر نقب مطالعه نمایند و بفهمند که آیا میتوان بوسیله حفر نقب و انفجار باروت، دیوار شوشی را ویران نمود یا نه؟ معماران برای آزمایش مبادرت به حفر یک نقب نمودند و متوجه شدند که قسمت‌های زیرین سنگ است و نمیتوانند حفر کنند و پایه حصار شهر روی سنگ قرار گرفته، و سال‌ها طول میکشد تا این که نقبی در سنگ حفر نمایند و بتوانند از آنجا بزیر حصار برسند و در آنجا حفره‌ای عمیق و وسیع برای جا دادن باروت حفر نمایند. در حالی که آقا محمد خان قاجار شهر را محاصره کرده بود ماه محرم که شیعیان آن را ماه عزاداری میدانند فرا رسید. در شب دهم ماه محرم آقا محمد خان قاجار و افسران از درون شهر، صدای نوحه‌ای را شنیدند که تا آن شب نشنیده بودند. آهنگ آن نوحه به هیچ یک از نوحه‌های ترکی و فارسی که در ماه محرم از طرف شیعیان خوانده میشد شباهت نداشت و آقا محمد خان

قاجار حس میکرد که آن نوحه بدون شعراست و نوحه سرایان عباراتی را (بزبان ترکی) بر زبان میآوردند و گاهی نعره میزنند و زمانی نعره آنها مبدل به يك ناله طولانی میشود. آقا محمد خان قاجار می شنید که در آن نوحه بیشتر صحبت از پسر امام سوم شیعیان است که با اسم علی اکبر خوانده میشد و نوحه سرایان میگویند فردا علی اکبر، جوان که هنوز نامزد نگرفته در میدان جنگ کشته خواهد شد و عارض زیبایش از خون خضاب خواهد گردید. با این که آقا محمد خان قاجار مردی حساس نبود و قلبش سهولت نرم نمیشد خیلی تحت تاثیر آن نوحه قرار گرفت و با طرفیان گفت من وقتی این نوحه را میشنوم مثل این است که صدای گریه فرشتگان را میشنوم که امشب بر مرگ امام سوم و فرزندش اشک میریزند و این چه نوحه ایست و چه نوع آهنگ میباشد که گاهی مدت چند دقیقه قطع میشود و سکوت برقرار میگردد و بعد يك مرتبه تجدید میشود و باز نوحه گران سکوت مینمایند. افسرانی که در پیرامون خواجه قاجار بودند نمیتوانستند که راجع به آن نوحه اطلاعی باو بدهند و بفکر افتادند که از سکنه محلی تحقیق نمایند و پیرمردی را که ساکن آبادی مجاور بود نزد خواجه قاجار بردند و آقا محمد خان که زبان ترکی را خوب میدانست از مرد سالخورده پرسید این چه جور نوحه ایست و برای چه چند دقیقه سکوت میکنند و بعد يك مرتبه نوحه میخوانند. مرد سالخورده جواب داد که این نوحه شماعان میباشد. آقا محمد خان قاجار پرسید شماع چیست؟ پیرمرد گفت شماع کسی است که امشب تا صبح نزدیک یکصد خنجر و کارد در بدنش فرو میکنند و او فردا، با دسته خونیها حرکت مینماید. آقا محمد خان پرسید چرا اسم او را شماع گذاشته اند در صورتی که کارد و خنجر در بدنش فرو میرود و شماع کسی است که شمع میسازد یا این که شمع در بدنش فرو میرود. روستائی سالخورده نتوانست جوابی به خواجه قاجار بدهد و خود آقا محمد خان فکر کرد که شاید در گذشته شمع در بدن آنها فرو میکرده اند و بهمین جهت آنها را شماع خوانده اند. در همان موقع که خواجه قاجار با روستائی سالخورده صحبت میکرد يك مرتبه صدای نوحه برخاست و پیرمرد روستائی گفت اکنون موقعی است که يك کارد یا يك خنجر را در بدن شماع فرو مینمایند و از روی نوحه می فهمم که امسال شماره آنها از سال گذشته بیشتر است. آقا محمد خان پرسید آیا میتوانی بگوئی چند نفر هستند؟ پیرمرد روستائی جواب داد پانزده یا بیست نفر میباشند و تو تا صبح صدای نوحه را خواهی شنید برای این که تا صبح در بدن آنها کارد و خنجر فرو میکنند و اگر تو فردا آنها را در دسته خونیها ببینی مشاهده خواهی کرد که از کمربینالای آنها پوشیده از کارد و خنجر است.

در واقع تا بامداد صدای نوحه بگوش خواجه قاجار میرسید و بعد از این که آفتاب دمید در داخل شهر دسته خونیها که در روزدهم محرم سر را با شمشیر مجروح و خود را خون آلود میکنند براه افتاد. وضع شهر شوشی که گفتیم روی تپهها قرار داشت طوری بود که اگر شخص در قسمت تحتانی شهر، خارج از حصار قرار میگرفت میتواند که بعضی از قسمت های شهر را بخوبی ببیند و آقا محمد خان قاجار هم در جایی قرار گرفت که بتواند داخل شهر را مشاهده کند. خواجه قاجار علاقه بدیدن دسته خونیها نداشت چون در شهرهای

ايران هم در روز دهم محرم دسته‌های خونی براه میافتادند و فقط میخواست شماع‌ها را ببینند و برای این که بهتر آنها را مشاهده کند دوربین يك چشم خود را بدست گرفت و وقتی دسته خونی نمایان شد خواجه قاجار بدقت با دوربین ، کسانی را که کارد و خنجر در بدنشان فرورفته بود از نظر گذرانید و مشاهده نمود که از کمر بدپائین آنها ، خالی از سلاح است ولی از کمر بالا کارد و خنجر طوری در بدنشان فرورفته که يك نیم دایره وسیع را در اطراف کالبد بوجود آورده و با يك قوس چوبی دسته کاردها و خنجرها را نگاه داشته‌اند. با این که خواجه قاجار مردی ترسو نبود ، دریافت مردانی که کارد و خنجر در بدنشان فرو رفته ، وحشت آورده‌تند و هر يك از آنها شمشیری در دست دارند و هنگام راه رفتن ، نوک شمشیر را بزمین تکیه می‌دهند و چون عصا از آن استفاده مینمایند و راه میروند .

خواجه قاجار فهمید همانطور که خونی‌ها نذر میکنند که هر سال در روز دهم محرم خود را مجروح نمایند در شوشی هم عده‌ای از مردان نذر مینمایند که روز دهم محرم در حالی که نزدیک یکصد کارد و خنجر در بدنشان فرو رفته در دسته خونی‌ها حرکت کنند و کسانی هستند که متخصص فرو کردن کارد و خنجر در بدن شماعان میباشند و نوک کارد و خنجر را طوری فرو مینمایند که زیاد داخل بدن نشود و نوحه مهیج یا سوزناک هم از این جهت خوانده میشود که شماع از لحاظ روحی آماده برای فداکاری باشد و وقتی نوک کارد یا خنجر در بدنش فرو میرود فریاد نزنند یا ناله نکنند و در آن روز آقا محمد خان قاجار مطلع شد که یکی از عوامل معروفیت شوشی همان مردان هستند که در روز دهم محرم با آن وضع وحشت‌انگیز نذر خود را بجا میگذارند .

آن روز شب رسید و آنگاه روزهای یازدهم و دوازدهم ماه محرم گذشت و در بامداد روز سیزدهم ماه محرم يك مرتبه دروازه‌های شوشی باز شد و ابراهيم خليل خان جوانشير با تفنگداران خود حمله‌ای سخت به قشون آقا محمد خان قاجار کرد و عده‌ای از سربازان خواجه قاجار را کشت . مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که ابراهيم خليل خان جوانشير با ده هزار سوار از شهر خارج شد ولی این رقم اغراق است و حاکم قرا باغ که در شوشی متحصن شده بود ده هزار سوار نداشت و اغراق گوئی مورخین دوره قاجاریه ناشی از این بوده که نخواستند بگویند که آقا محمد خان قاجار مورد حمله ، چند هزار نفر قرار گرفت. اگر خواجه قاجار يك سردار جنگی با اراده نبود و با سرعت وسیله جلوگیری از ابراهيم خليل خان جوانشير را فراهم نمیکرد قشونی که شهر شوشی را محاصره کرده بود پراکنده میشد و شهر از محاصره رهائی مییافت . اما خواجه قاجار با سرعت مبادرت بدفاع کرد و دو فوج از تفنگچیان را که یکی از آنها فارسی یعنی اهل فارس و دیگری اهل مازندران بودند و هر دو دسته از سربازان در تیراندازی زبردستی داشتند مأمور کرد که جلوی سربازان ابراهيم خليل خان را بگیرند و تفنگچیان فارسی و مازندرانی با هر تیر که شلیک میکردند يك سرباز خصم را از پا میانداختند در حالی که سربازان فارسی و مازندرانی سربازان دشمن را به تیر بسته بودند خواجه قاجار توپها را در يك نقطه متمرکز کرد و دستور داد که آنها را با چهارپاره بپراکنند و طوری تیراندازی نمایند که همواره نیمی



از توپها پر باشد و در همان حال توپها را بطرف دروازه موسوم به (ملانصرالدین) ببرند و رفته رفته بآن دروازه نزدیک نمایند و مدافعین دروازه ملانصرالدین رامعدوم نمایند که قشون آقا محمدخان قاجار بتواند وارد شوشی شود .

(توضیح - درسه فرسنگی شهر شوشی قریبای بود باسم ملانصرالدین و پلی نیز بهمان نام وجود داشت و لابد میدانیم که ملانصرالدین عنوان روزنامه‌ای هم بود که مرحوم (میرزا جلیل محمدقلی زاده نخجوانی) منتشر میکرد و آن مرحوم سی و شش سال قبل در بادکوبه برحمت ایزدی پیوست - مترجم) .

روشی که در آن روز، خواجه تاجدار برای ورود بشهر شوشی پیش گرفت يك روش ابتکاری بود و (کلوس ویتز) متخصص نظامی و معروف آلمان در قرن نوزدهم میلادی که نظریه های جنگی اش جنبه کلاسیک دارد اسم آن را (سد متحرک) گذاشت و بارها در پیکارهای جنگ بین‌المللی اول و دوم مورد استفاده قرار گرفت . تاکتیک جنگی آقا محمد خان در آن روز از حیث کمال بیای تاکتیک جنگی سرداران جنگ اول و دوم بین‌المللی از لحاظ استفاده از سد متحرک نمیرسید زیرا نه دارای توپهای جدید بود و نه خمپاره های ادوار بعد را داشت . در سد متحرک که بوسیله توپخانه بوجود می‌آید ، خمپاره‌ها همیشه پیشاپیش ، پیاده نظام که در حال حمله است منفجر میشود و خصم نمیتواند که جلوی پیشرفت پیاده نظام را بگیرد زیرا انفجار خمپاره‌ها پیشاپیش پیاده نظام مانع از این است که دشمن بتواند مبادرت به حمله متقابل کند و انفجار منظم خمپاره‌ها با توجه باین که بین انفجار آنها و حرکت پیاده نظام که مبادرت بحمله میکند تناسب وجود دارد راه را بردشمن می‌بندد و بهمین جهت این روش را در میدان جنگ سد متحرک میخوانند .

آقا محمد خان قاجار گفته بود که توپهای قشون را با چهارپاره پر کنند و توپچی های او یک در میان توپها را خالی میکردند و بسوی دروازه ملانصرالدین پیش میرفتند و در عقب توپها تفنگداران حرکت مینمودند . ابراهیم خلیل خان جوانشیر متوجه شد که اگر خود را بشهر نرساند ممکن است که قشون آقا محمد خان قاجار وارد شهر شود و با سرعت با سربازان خود وارد شهر گردید و دروازه ها را مسدود نمودند و وضع جنگ بشکل روز قبل برگشت و باز شوشی تحت محاصره قرار گرفت . بر اثر خروج ابراهیم خلیل خان جوانشیر در حدود هزار نفر از سربازان آقا محمدخان قاجار مقتول و مجروح گردید ولی حاکم قرا باغ هم متحمل تلفات سنگین گردید و مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که پنج هزار نفر از سربازانش کشته شدند و این رقم ، مقرون باغراق است و گولد اسمیت انگلیسی مینویسد که نزدیک هزارتن از سربازان ابراهیم خلیل خان ، مقتول و مجروح گردیدند .

روز بعد از آن جنگ آقا محمدخان قاجار نامه‌ای برای ابراهیم خلیل خان جوانشیر نوشت و در آن نامه گفت اگر وی تسلیم شود و مالیات را بپردازد از مجازات معاف خواهد شد . علت نوشتن نامه مزبور این بود که آقا محمدخان قاجار پیش‌بینی

میکرد که محاصره قلعه شوشی کاری طولانی خواهد شد و هرقل از طول مدت محاصره استفاده خواهد کرد و خود را قوی خواهد نمود. هرقل امیر گرجستان را مورخین دوره قاجارید (ارکلی) یا (ارکلی خان) نوشته اند و آقا محمدخان قاجار در بیافت که هرگاه محاصره شوشی طولانی شود، هرقل علاوه بر این که خود را قوی خواهد کرد ممکن است که از ملکه روسیه کمک دریافت نماید و در آن صورت جنگ با او وقشون کاترین دوم ملکه روسیه دشوارتر میشود.

این بود که آن نامه را با ابراهيم خليل خان نوشت و شعری هم در آن به این مضمون گنجانید.

ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد تو ابلهانه گریزی با بگینه حصار  
 قصد آقا محمد خان قاجار این بود که به ابراهيم خليل خان بگوید که بحصار  
 شوشی مغرور نباشد زیرا چون شیشه ممکن است درهم شکسته شود. خاصه آنکه بطوری  
 که میگویند اسم اصلی آن شهر شیشه بوده است.

ابراهيم خليل خان در جواب آقا محمدخان قاجار نوشت :

گرنگهدار من آن است که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد  
 در همان موقع، به آقا محمدخان خبر رسید که هرقل امیر گرجستان از  
 کاترین دوم ملکه روسیه درخواست کمک کرده است. تا آن موقع خواجه قاجار حدس  
 میزد که ممکن است هرقل از ملکه روسیه استمداد کند ولی در آن وقت حدس او مبطل  
 بیقین شد. آقا محمدخان قاجار فکر نمی کرد که کاترین دوم به هرقل کمک نخواهد  
 کرد و میاندیشید که چون هر دو مسیحی هستند ملکه روسیه به کمک هرقل خواهد آمد  
 و چون خواجه قاجار مردی باهوش بود، پیش بینی مینمود که کمک کردن ملکه  
 روسیه به هرقل مقدمه دست اندازی آن ملکه بخاک ایران خواهد شد و بین او و ملکه  
 روسیه نایره جنگ افروخته میشود. خواجه قاجار از کاترین دوم بیم نداشت و از قشون  
 او نمیترسید اما چون مردی بود مطلع، پیش بینی می کرد که هرگاه بین او و کاترین دوم  
 جنگی در بگیرد آن جنگ طولانی خواهد گردید. خواجه قاجار، میدانست که خود  
 کاترین دوم زنی نبود و نیست که در فکر تقویت نیروی جنگی باشد. و یک ارتش قوی  
 بوجود بیاورد ولی يك خدمتگزار صمیمی با اسم «پوتم کین» که صدراعظم روسیه  
 گردید نصیبش شد که برای تقویت نیروی جنگی روسیه خیلی زحمت کشید زیرا  
 خود او افسر ارتش بود و با اهمیت تقویت ارتش وقوف داشت و هم او بود که چندبار  
 عثمانی را شکست داد و شبه جزیره کریمه را منضم بخاک روسه کرد. آقا محمد خان  
 قاجار میدانست که در آن تاریخ دو سال از مرگ پوتم کین میگذرد ولی قشون نیرومند و  
 منظم که وی بوجود آورد برای کاترین دوم بجا ماند و اگر بین او و کاترین دوم جنگ  
 در بگیرد شاید سالها طول بکشد. این بود که میخواست قبل از این که کاترین دوم نیروئی

بكمك هرقل امير گرجستان بفرستد آن مرد را ازيا درآورد وملكه روسيه را مقابل امرخاتمه یافته قرار بدهد و او را از شرکت در جنگ، بعنوان كمك به هرقل منصرف نماید. حوادث آینده نشان داد که استنباط آقا محمدخان قاجار درست بود و روزی که بین حکومت تزاری روسیه و ایران جنگ در گرفت، طولانی شد.

چون خواجه قاجار میخواست زودتر هرقل و بقول مورخین شرق ارکلی را شکست بدهد خود را ناگزیر دید که با ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم قراباغ کنار بیاید. هنگامی که ابراهیم خلیل خان از قلعه شوشی خارج شد و به سپاه آقا محمد خان قاجار حمله کرد دونفر از خویشاوندانش که جزو سربازان او بودند مجروح گردیدند و نتوانستند بقلعه مراجعت نمایند و بدست قشون خواجه قاجار افتادند. یکی از آنها موسوم بود به (محمدبیک) و دیگری بنام (اسدبیک) خوانده میشد. مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که آن دونفر، برادرزاده ابراهیم خلیل خان بودند. مورخین مغرب زمینی که بایران مسافرت کردند نوشته اند که آنها پسر عموهای حاکم قراباغ بشمار می آمدند. وقتی آن دونفر دستگیر شدند بر اثر مجروح شدن قدرت حرکت نداشتند و خواجه قاجاریک روز بعد از نامه ای که برای ابراهیم خلیل خان نوشت از خویشاوندی آن دوبا حاکم قراباغ مطلع گردید و گفت که نامه ای دیگر به ابراهیم خلیل خان بنویسند و با واطلاع بدهند که هرگاه تسلیم نشود برادرزاده ها (یا پسر عموهاش) را بقتل خواهد رسانید. در بین درباریان آقا محمدخان قاجار مردی بود باسم (پیرقلیخان) که با ابراهیم خلیل خان جوانشیر سوابق آشنائی طولانی داشت و به آقا محمد خان قاجار گفت نوشتن نامه بدون فایده است زیرا من که ابراهیم خلیل خان را بخوبی می شناسم می دانم که وی از قتل برادرزاده های خود متاثر نخواهد شد و فقط ممکن است قتل آنها او را جری تر نماید و اگر شهریار اجازه بدهد من بمناسبت آشنائی که با ابراهیم خلیل خان دارم ممکن است اقدامی برای مصالحه بکنم. آقا محمدخان قاجار پرسید چگونه برای مصالحه اقدام میکنی؟ پیرقلیخان گفت اگر شهریار دستور بدهد که خلوت کنند، من نظریه خود را خواهم گفت. آقا محمدخان قاجار دستور داد که خلوت کنند و بعد از این که همه رفتند پیرقلیخان به خواجه قاجار نزدیک گردید و گفت ای شهریار آنچه من بشما بگویم از روی خیرخواهی است. آقا محمدخان قاجار گفت میدانم که تو از خدمتگذاران صدیق من هستی. پیرقلیخان گفت صداقت من مرا و امیدارد که بشهریار بگویم که قلعه شوشی بزودی مفتوح نخواهد شد. آقا محمد خان قاجار گفت خود من هم این موضوع را میدانم.

پیرقلیخان گفت از طرف دیگر، شهریار نمیتواند دست از محاصره شوشی بکشد و برود زیرا ترك محاصره این شهرطوری حکام این حدود را جری خواهد کرد که هر يك از آنها دعوی سلطنت خواهند نمود و ابراهیم خلیل خان هم مثل دیگران داعیه پادشاهی خواهد داشت. آقا محمدخان قاجار گفت تو مردی عاقل و فہیم هستی و آنچه گفتمی درست است. پیرقلیخان گفت ولی من امیدوارم که بعد از مذاکره با ابراهیم خلیل خان

راهی پیدا کنم که لطمه‌ای به حیثیت جنگی شهریار وارد نیاید و ابراهیم خلیل خان هم اظهار اطاعت کند بدون این که قشون شهریار وارد شوشی گردد. آقا محمدخان گفت آیا ممکن است که ابراهیم خلیل خان، بدون این که سپاه من وارد شهر شود ابراز اطاعت نماید. پیرقلیخان گفت من یقین ندارم ولی امیدوارم که بعد از این که با او مذاکره کردم ابراز اطاعت نماید. آقا محمدخان قاجار به پیرقلی خان اجازه داد که هر طور که میل دارد با ابراهیم خلیل خان جوانشیر مذاکره کند مشروط بر این که وی ابراز اطاعت نماید. پیرقلیخان نامه‌ای به ابراهیم خلیل خان نوشت و در آن گفت که پیاس دوستی قدیم میل دارد که او را ببیند و روز و شبی میهمانش باشد. حاکم قراباغ در جواب نوشت جای قدم میهمان روی دیدگان من است و هر وقت که میل دارید بیایید. ابراهیم خلیل خان برای ورود پیرقلیخان دروازه شهر را نگشود چون از خدعه میترسید و دستور داد که يك پالکی در طول حصار، با طناب پائین بفرستند و بعد از این که پیرقلی خان سوار پالکی شد او را بالا بکشند.

پیرقلیخان بدون تفنگ و تپانچه و شمشیر در پالکی جا گرفت و او را بالا کشیدند و نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر بردند. حاکم قراباغ با دوست قدیم روبوسی نمود و از دیدنش ابراز مسرت کرد و پیرقلیخان گفت من برای خیرخواهی این جا آمده‌ام. تو میدانی که من از خدمتگذاران آقا محمدخان قاجار هستم و اگر بگویم که رعایت مصالح او را نمیکنم دروغ گفته‌ام. اما دوست تو نیز میباشم و شرط دوستی این است که رعایت مصالح تو را هم بکنم. ابراهیم خلیل خان که در آن تاریخ مردی بود تقریباً پنجاه و پنج ساله و متوسط القامه و قوی البنیه گفت از ابراز دوستی تو ممنونم. پیرقلیخان گفت من تو را میشناسم و میدانم که مردی دلیر هستی ولی اگر از من نمیرنجی بتو میگویم که از حیث دلیری به لطف علی خان زند نمیرسی و من با دو چشم خود در کرمان دیدم که او به تنهایی با تمام قشون آقا محمدخان قاجار میجنگید و عاقبت هم صفوف سربازان را شکافت و از شهر خارج شد. ابراهیم خلیل خان گفت من وصف دلیری لطف علی خان زند را شنیده‌ام. پیرقلیخان گفت معهذا آقا محمدخان قاجار بريك چنان مرد دلیر غلبه کرد در صورتی که در فن شمشیرزدن شاگرد لطف علی خان زند نمیشود ولی این مرد خواجه، پشت کار و استقامت دارد و وقتی کاری را شروع کرد آن قدر پایداری مینماید تا به نتیجه برسد و در کرمان که هنگام زمستان هوا خیلی سرد میشود در بیرون شهر، يك شهر جدید ساخت و سربازان خود را در آن شهر جا داد تا این که در فصل زمستان مجبور نشود دست از محاصره کرمان بکشد. تو تصور نکن که آقا محمدخان قاجار بعد از این که هوا سرد شد دست از محاصره شوشی بکشد و او آن قدر محاصره را ادامه خواهد داد تا این که تو تسلیم شوی یا این که تمام مردمی که در این شهر هستند از گرسنگی بمیرند.

ابراهیم خلیل خان گفت تو دوست من هستی و من با تو بدون ملاحظه صحبت میکنم و آنچه در دل دارم میگویم. من از این مرد خواجه نمیتروم و میل ندارم که

شوشی را باو تسلیم کنم . او توانست که لطف علی خان زند را به قتل برساند ولی تصور نمیکنم که موفق بکشتن من شود ولی هرگاه من درجنگ با آقامحمدخان قاجار کشته شوم بهتر از این است که او در زمان حیات من قدم به شوشی بگذارد و این جا را تصرف کند . پیرقلی خان گفت من تردید ندارم که تو مردی دلیر هستی و از کشته شدن نمیترسی ولی فکر مردم این شهر را هم بکن . تو هر قدر در این شهر آذوقه فراهم کرده باشی روزی خواهد آمد که در این جا ، بر اثر طول مدت محاصره خواربار با تمام خواهد رسید و در آن روز این شهر از پادرمیآید یا این که آقامحمدخان قاجار موفق میشود همانطور که حصار کرمان را با انفجار باروت ویران کرد حصار این جا را هم ویران نماید و وارد شهر شود و بعد از این که وارد این شهر شد آیا پیش بینی میکنی که بر مردم شوشی چه خواهد گذشت . من در کرمان بودم و دیدم که بعد از این که آقامحمدخان قاجار وارد شهر شد سربازانش با مردم چه کردند . من دیدم که هر چه را توانستند به یغما بردند و از تعرض به نوامیس مردم خودداری نکردند و بعد ، تمام مردان کرمان بحکم آقامحمدخان قاجار کور شدند و امروز در کرمان ، مردی که کور نباشد وجود ندارد مگر این که بعد از رفتن آقامحمدخان از آن شهر از نقاط دیگر به کرمان مسافرت کرده باشند . تو هم اگر در این شهر مقاومت کنی ، بعد از این که شوشی سقوط کرد ، مرد و زن این شهر گرفتار سرنوشت مردم کرمان خواهند شد و تو باید فکر آنها باشی تا این که مردم این شهر گرفتار آتش خشم آقامحمدخان قاجار نشوند . ابراهیم خلیل خان گفت مردان این شهر شجاع هستند و از مرگ بیم ندارند . پیرقلی خان گفت زن ها و کودکان را چه میگوئی ؟ ابراهیم خلیل خان گفت : قبل از این که شهر سقوط کند تمام زن ها و اطفال را خواهند کشت تا این که بدست سربازان این مرد خواجه نیفتند . پیرقلی خان اظهار کرد در کرمان نیز همین حرف را میزدند و مردان میگفتند قبل از این که سربازان آقامحمدخان قاجار وارد شهر شوند تمام زن ها و اطفال را بقتل میرسانند . ولی فقط معدودی از مردان توانستند آن کار را بکنند و بقیه از فرط گرسنگی قدرت نداشتند از جا برخیزند تا چه رسد باین که زن ها و فرزندان خود را بهلاکت برسانند . ابراهیم خلیل خان پرسید تو که برای خیرخواهی باین جا آمده ای بگو که من چه باید بکنم ؟ پیرقلی خان گفت اگر تو نامه ای به آقامحمدخان قاجار بنویسی و هدایائی برایش بفرستی و اظهار اطاعت کنی او بمحاصره شوشی خاتمه خواهد داد و از این جا خواهد رفت . ابراهیم خلیل خان گفت من کسی نیستم که از قلعه خارج شوم و خود را تسلیم این خواجه بکنم . پیرقلی خان گفت نمیگویم از قلعه خارج شو و خود را تسلیم آقامحمدخان بکن . بلکه در نامه خود بنویس که مطیع و فرمانبردار او هستی و چون سالخورده و بیمار میباشی نمیتوانی نزد وی بروی و همین که بیماریات از بین رفت بحضورش خواهی رسید . ابراهیم خلیل خان گفت اگر من يك چنین نامه را بنویسم آقامحمدخان قاجار از این جا خواهد رفت . پیرقلی خان گفت بلی و برادر زاده هایت راهم که اکنون اسیر هستند آزاد خواهد نمود . ابراهیم

خلیل خان پرسید آیا از من مالیات یا گروگان نخواهد خواست . پیرقلی خان گفت نه مشروط بر این که نامه تو مقرون بتظاهر به فرمانبرداری هم باشد . ابراهیم خلیل خان گفت نمی فهمم چه میگوئی؟ پیرقلی خان گفت بعد از این که نامهات را برای آقامحمدخان قاجار فرستادی خود را بالای حصار به آقامحمدخان و سربازانش نشان بده و آنچه در نامهات نوشته‌ای با صدای بلند تکرار کن تا این که افسران و سربازان آقامحمدخان بشنوند . چون نامه تو را افسران و سربازان آقامحمدخان نمی بینند ولی خودت را مشاهده میکنند و صدایت را می شنوند و میفهمند که تو ابراز اطاعت کرده‌ای و خود را فرمانبردار آقامحمدخان قاجار میدانی . بدین ترتیب غرور آقامحمدخان قاجار تسکین پیدا میکند و میتواند با افسران و سربازانش بگوید که چون تو اظهار اطاعت کردی ، دیگر ادامه محاصره شوشی بدون فایده است و بدین ترتیب حیثیت آقامحمدخان قاجار محفوظ میماند . ابراهیم خلیل خان گفت ولی حیثیت من از بین میرود و من سرشکسته خواهم شد . پیرقلی خان گفت تو اگر با وجوه مردم این شهر مذاکره کنی و به آنها بفهمانی چه عاقبت وخیم در انتظارشان میباشد و آنها بدانند که تو در راه حفظ جان و مال و ناموس آنها فداکاری مینمائی ، تا اینکه نگذاری قشون آقامحمدخان وارد این شهر شود و مردم این جا ، دوچار سرنوشت مردم کرمان گردند سرشکسته نخواهی شد و هر کس که در این شهر شعور دارد از تو ممنون خواهد گردید و قائل خواهد شد که توجان و مال و ناموس او را حفظ کردی و این نوع فداکاری تو خیلی با اهمیت تر از این است که تودر جنگ کشته شوی . ابراهیم خلیل خان گفت من می فهمم توجه میگوئی ولی مردم این شهر ساده هستند و نمیتوانند که به اهمیت و ارزش فداکاری من پی ببرند و تصور خواهند کرد که من از این مرد خواجه ترسیدم و اظهار اطاعت کردم .

پیرقلی خان گفت اگر من فرستاده آقامحمدخان قاجار نبودم یعنی در نظر مردم این طور جلوه نمیکردم ( زیرا من پیاس دوستی با تو این جا آمدم و آقامحمد خان مرا این جا نفرستاد ) امروز وامشب و فردا برای مردم این شهر در مساجد یا جاهای دیگر صحبت میگردم و بآنها میگفتم که قشون آقامحمدخان بعد از این که وارد کرمان شد با مردم آن شهر چه کرد و بآنان میفهمانیدم که تو برای حفظ جان و مال و ناموس مردم این شهر يك فداکاری میکنی که خیلی برتر از فداکاری کسی است که در میدان جنگ کشته میشود چون برای يك مرد دلیر چون تو ، ابراز اطاعت ، ولو اثری بر آن مترتب نباشد بدتر از کشته شدن در میدان جنگ است . ولی چون مردم مرا بچشم فرستاده آقامحمدخان قاجار نگاه میکنند من نمیتوانم این واقعیت را برای مردم بشکافم و عظمت فداکاری تو را به آنها بفهمانم و تو خود باید اینکار را بکنی یا این که این وظیفه را بر عهده علمای روحانی این شهر محول نمائی و آیا در این شهر علمائی نیستند که مردم از آنها گوش شنوا داشته باشند ؟

ابراهیم خلیل خان گفت دو نفر از علمای روحانی این جا خیلی در مردم نفوذ

دارند . پیرقلی خان گفت از آنها دعوت کن که این جا بیایند و منظور خود را با آنها در میان بگذار و آنان را وادار کن که ب مردم بفهمانند که تو بچه علت آماده شده ای که نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نمائی بدون اینکه قشون او را به شهر راه بدهی. ابراهیم خلیل خان از دو نفر از علمای برجسته شهر دعوت کرد و بعد از مقدماتی منظور خود را به آنها گفت و آنان دریافتند که ب مردم چه بگویند . پیرقلی خان که گفته بود که فقط يك شبانه روز میهمان ابراهیم خلیل خان خواهد بود مدت چهار روز در شوشی ماند تا این که کار را با تمام برساند . چون میترسید اگر برود ابراهیم خلیل خان که مردی دلیر و دارای عزت نفس است ، از نوشتن نامه مذکور در فوق خودداری نماید و ابراز اطاعت نکند و بالای حصار با آقامحمدخان قاجار صحبت ننماید . دو مرد روحانی بیش از آنچه ابراهیم خلیل خان انتظار داشت از عهده توضیح برآمدند و اهمیت فداکاری ابراهیم خلیل خان را با زبانی که مردم ساده شوشی می فهمیدند برایشان بیان کردند و چون ماه محرم بود که ماه عزاداری شیعیان است و مردم شوشی مثل مردم قسمتی از شهرهای ایران در شمال رودارس شیعه مذهب بودند علمای روحانی فداکاری ابراهیم خلیل خان را در راه مردم شهر با فداکاری بعضی از شهدای سرزمین کربلا مقایسه نمودند و گفتند آنها در راه دین جان فدا کردند و اینک ابراهیم خلیل خان در راه جان و مال و ناموس شما فداکاری میکند و این مرد دلیر که میتواند با شیر نبرد نماید تصمیم گرفته ، بطور علنی نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت نماید که مبادا قشون خواجه قاجار وارد این شهر شود و سربازان او با مردم این شهر بکنند آنچه با مردم کرمان کردند .

روز نوزدهم ماه محرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری (یا سال ۱۲۱۰) بعد از این که نامه ابراهیم خلیل خان بدست خواجه قاجار رسید او درحالی که کفن پوشیده بود بالای حصار آمد و بزبان ترکی که زبان محلی مردم شوشی بود خطاب به آقامحمدخان قاجار که در خارج از حصار سوار بر اسب دیده میشد گفت ای شهریار قاجار ، من برای شما نامه فرستادم و در آن نامه گفتم که خود را از اتباع شما میدانم و تاروژی که زنده هستم از شما اطاعت خواهم کرد و اینک آمده ام تا آنچه را در آن نامه نوشته ام بزبان خود بگویم تا این که تمام افسران و سربازان شما بدانند که من مطیع شما هستم و هرگز سر از اطاعت نخواهم پیچید و مالیات شوشی را هر سال خواهم پرداخت . در بین سربازان آقامحمدخان قاجار افواجی بودند که زبان ترکی را نمیدانستند ولی آقامحمدخان قاجار در هر واحد يك مترجم گماشته بود و بهر نسبت که ابراهیم خلیل خان به زبان ترکی صحبت میکرد مترجمین اظهاراتش را برای سربازان مازندرانی و گیلانی و فارسی و سایر سربازانی که زبان ترکی نمیدانستند ، ترجمه میکردند و آنها می فهمیدند که حکمران قراباغ ، نسبت به آقامحمدخان قاجار ابراز اطاعت مینماید .

ابراهیم خلیل خان درخاتمه اظهاراتش گفت چون او پیرمرد و بیمار است امیدوار میباشد که شهریار قاجار اجازه بدهد که وی در آن موقع بحضورش نرسد و لسی همین

که بیماری از بين رفت او با کمان شوق خود را بدرگاہ خواجه قاجار خواهد رسانيد و خدمتش را برعهده خواهد گرفت. بعد از اين که اظهارات حکمران قراباغ تمام شد باند خواجه قاجار هم چيزی بگويد. اما چون ميدانست صدایش زير است و باعث خنده شنندگان خواهد شد یکی از اطرافيان را مامور کرد که جوابش را با صدای بلند نقرير نمايد و او از قول آقامحمدخان قاجار گفت: من پشيمانی تورا ميپذيرم و تو و مردم شهرشوشی را مورد عفو قرار ميدهم و انتظار دارم که تو پيوسته مطيع و فرمانبردار باشی و ماليات شوشی را همساله بپردازي و هدايائی را هم که برای من فرستاده بودي پذيرفتم

با تشریفات گفته شده جنگ شوشی که ممکن بود لااقل یکسال طول بکشد خاتمه يافت و غرور آقامحمدخان قاجار، از تسليم کتبی و شفاهی حکمران قراباغ راضی شد و سه روز بعد قشون آقامحمدخان قاجار از شوشی رفت. اقدام آقامحمدخان قاجار، از نظر جنگی، طبق موازين امروزی يك اقدام ابلهانه جلوه ميکند. چون او برای قشون کشی به شوشی متحمل خسارت شد و عده ای از سربازانش در آنجا کشته شدند و وی با ابراز تسليم حکمران قراباغ که متضمن اشغال ارضی نبود و ضمانت اجرائی هم نداشت بمحاصره خاتمه داد و قشون خود را از آن منطقه برد. اگر يك سردار جنگی مبادرت بآن عمل ميکرد مورد محاکمه قرار ميگرفت که چرا بدون اخذ نتیجه، بمحاصره خاتمه داده است و لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه يك سردار جنگی را که بدون اخذ نتیجه، به محاصره يك شهر خاتمه داده بود محکوم به حبس ابد کرد.

آنچه آقامحمدخان را واداشت که برخلاف مصلحت جنگی از شوشی برود ترس از کمک حکومت روسیه تزاری به هرقل امير گرجستان بود. خواجه قار ميترسيد در حالی که محاصره شوشی ادامه پيدا ميکند قشون روسیه بعنوان کمک به هرقل ( و بقول مورخين شرق ارکلی خان ) وارد گرجستان شود و بعد به قراباغ بيايد و قشون او را در شوشی از بين ببرد. زيرا بطوری که گفتيم خواجه قاجار، نمیتوانست پیش بينی کند که کاترين دوم ملکه روسیه به هرقل کمک نخواهد کرد و اقدام خود را يک کار عاقلانه ميدانست. اظهار تسليم ابراهيم خليل خان گرچه بظاهر مغاير با حیثیت آن مرد دلیر بود ولی مردم شوشی را از قتل عام نجات داد و ما در صفحات آينده خواهيم ديد که وقتی آقامحمدخان قاجار وارد تفلیس شد چه کرد و اگر وارد شوشی ميشد نیز مبادرت بهمان فجایع مينمود که در تفلیس مرتکب گرديد.

### جنگ تفلیس و فجایع آقامحمد خان در آنجا

گولد اسمیت انگلیسی ميگويد فجایع آقامحمدخان قاجار در تفلیس اولین علت اجتماعی و معنوی جدا شدن ولايات ايران، در شمال رود ارس، از آن کشور گرديد و علت دوم آن را شهوت رانی فتحعليشاه قاجار تشکيل داد.

روز بیست و سوم محرم آقامحمدخان قاجار از شوشی براه افتاد و برای احتیاط



سه هزارتن از پیادگان و سواران خود را در قراباغ گذاشت که مبادا ابراهیم خلیلخان دست در آورد و از عقب باو حمله ورشود و رابطه اش را با آذربایجان قطع کند . او که میخواست به جنگ هرقل امیر گرجستان برود ، باید از عقب خود آسوده خاطر باشد و بداند رابطه اش را با عقب قطع نخواهند کرد . آقامحمد خان قاجار بعد از عزیمت از شوشی خود را کنار دریاچه (ایروان) رسانید و دوروز در آنجا توقف کرد و آنگاه وارد سرزمین گرجستان شد که اعراب جارجیه میخواندند و گرجستان حداعلای شمالی قلمرو اسلام در منطقه قفقازیه بود و در آن سرزمین اسلام از حدود گرجستان جلوتر بسوی شمال نرفت . آقامحمدخان قاجار که تا آن موقع بگرجستان نرفته بود و از اوضاع شهر تفلیس کرسی گرجستان اطلاع نداشت از سکنه محلی راجع به تفلیس تحقیق کرد . اودانست که تفلیس شهری است که دارای چشمه های آب گرم است و بهمین جهت آنرا تفلیس میخوانند که در زبان گرجی بمعنای آب گرم میباشد . و نیز شنید که یک طرف تفلیس محدود است بکوه و طرف دیگرش محدود به تپه های کم ارتفاع و رودخانه (کر) از وسط کوه و تپه ها میگذرد و بسوی دریا میرود و آن رودخانه را به اسم رود (کیخسرو) نیز میخوانند .

آقا محمدخان قاجار دانست که تفلیس حصار ندارد و عاتش این است که شهر طوری ساخته شده که هرگاه میخواستند برای آن حصار بسازند باید هزینه ای سنگین را متحمل شوند تا این که حصار شهر تمام خانه ها را که روی تپه ها و در دامنه آن ها متفرق است در برگیرد . اما دارای ارک است و اطراف ارک حصار و برج وجود دارد . لیکن ارک مزبور چون کوچک است نمیتواند یک مرکز مقاومت باشد و گنجایش عده ای زیاد از سربازان را ندارد و از خود دارای آب نیست و آب ، از خارج وارد ارک میشود و همین که جریان آب را قطع نمایند کسانی که در ارک هستند از تشنگی به هلاکت خواهند رسید . آقامحمدخان قاجار بعد از این که دانست که تفلیس دارای حصار نیست متوجه گردید که مجبور نخواهد شد آن شهر را محاصره نماید اما چون شنید که خانه های شهر ، بطور تفریق روی تپه ها یا در دامنه آنها ساخته شده فکر کرد که هرگاه مدافعین شهر تفلیس بخواهند در خانه ها مقاومت نمایند ، اشغال آن شهر برای او گران تمام خواهد شد و شاید شکست بخورد و مجبور شود که بعد از تحمل تلفات مراجعت نماید . تفلیس علاوه بر خانه های متفرق دارای یک رسته بازار بود و مسجد برای مسلمین و کلیسا برای مسیحیان داشت . اما دارای وسعت امروزی نبود و شهر تفلیس بعد از این که منضم به امپراطوری روسیه شد وسعت گرفت و عمارات جدید در آن بوجود آمد . هنگامی که آقامحمد خان قاجار بسوی تفلیس میرفت در آن شهر عمارات بزرگ و باشکوهی که بعد ساخته شد وجود نداشت و بزرگترین عمارت ، از مسجد و کلیسا گذشته عبارت بود از ارک که هرقل و خانواده اش در آن زندگی میکردند و متمولین شهر تفلیس بیاغهای بزرگ بیش از عمارات اهمیت میدادند و ثروتمندان

باغهای وسیع احداث میکردند ولی در آن خانه‌های کوچک برای سکونت میساختند و علاقه توانگران تفلیس به احداث باغ مسبوق بقدم بود چون جهانگردان قدیم که از تفلیس گذشته‌اند راجع بباغهای وسیع آن صحبت کرده‌اند. آقامحمدخان قاجار وقتی از کنار دریاچه ایروان براه افتاد مجبور شد که توپهای خود را بجا بگذارد زیرا جاده‌ای که از آنجا به تفلیس میرفت ناهموار بود و خواجه قاجار نمیتوانست توپها را از آن جاده بگذراند. روزی که آقا محمدخان قاجار از کنار دریاچه ایروان براه افتاد دارای هشتاد هزار سرباز بود. چون هنگامی که در شوشی بسر میبرد يك عده نیروی امدادی به او رسید. آن هشتاد هزار سرباز متشکل میشد از پیادگان و سواران که همه تفنگ داشتند چون در آن دوره سلاح اصلی میدان جنگ تفنگ شده بود و يك عده از متصدیان زنبورک، و سلاح مزبور يك توپ کوچک بود که بر پشت شتر یا استر حمل میشد. راهی که آقامحمدخان از آن عبور میکرد، راهی بود باریک و در بعضی از مناطق از وسط جنگل میگذشت. اینک که بیش از يك قرن و نیم از آن موقع میگذرد در وضع آن راه تغییری حاصل شده و به جای راه باریک، يك جاده وسیع و هموار احداث گردیده و جنگل عقب رفته و در بعضی از مناطق حتی تپه‌ها را از بین برده‌اند که بتوانند راه بسازند. آقامحمدخان که میدانست در سرزمینی راه می‌پیماید که سکنه‌اش با او دشمن هستند با احتیاط راه می‌پیمود و نه فقط طلایه‌های او از جلو میرفت بلکه هنگام راه پیمائی عقب‌دار نیز داشت و در راست و چپ قشون هم دسته‌های اکتشاف حرکت میکردند. آقامحمدخان قاجار میدانست که ممکن است گرجی‌ها برای مستاصل کردن او مبادرت بجنگ‌های پارتیزانی کنند و این نام در آن دوره وجود نداشت ولی مفهومش بود و آن را جنگ و گریز میخواندند. در جاهائی که درخت‌های کهن سال مشرف برجاده وجود داشت بیشتر دقت میشد. زیرا تیراندازان گرجی میتوانند وسطه شاخه‌های انبوه مکان بگیرند و سربازان خواجه قاجار را هدف گلوله قرار بدهند. با این که دسته‌های طلایه بسیار دقت میکردند باز بطرف سربازان آقامحمدخان تیراندازی میشد و بعضی بقتل میرسیدند یا بسختی مجروح میشدند. روز بیست و هفتم ماه محرم در منطقه‌ای مشجر با سم (کرچه) سواری که در طرف راست آقامحمدخان قاجار حرکت میکرد تیر خورد و به زمین افتاد و خواجه قاجار بیدرتنگ از اسب خود پیاده شد. او فهمید تیری که سبب هلاکت آن سوار گردید بسوی او شلیک شد و تیرانداز میخواست وی را به قتل برساند و آن تیر به هدف اصابت نکرد و دیگری را بقتل رسانید. از آن ساعت آقامحمدخان قاجار که میدانست دارای قیافه‌ایست مشخص که بادیگری اشتباه نمیشود، احتیاط را زیاده‌تر کرد. در واقع قیافه آقامحمدخان قاجار، در آن دوره از عمرش به شکلی درآمد بود که در بین هزارها نفر در نظر اول شناخته میشد. قیافه او در آن دوره از عمر قیافه کلاسیک وی میباشد که در تصاویری که از او باقی مانده دیده میشود و عبارت بود از صورت بیضوی

دراز و بینی بلند و دهان کوچک که بر اثر افتادن دویا سه دندان جلو ، قدری فرو رفته جلوه مینمود و نمیتوان تعیین کرد که چند دندان و درچه موقع از دهان خواجه قاجار افتاد . دردو طرف دهان او دوچین بزرگ و فرورفته مشاهده میشد و ابروهایش ، همواره گره خورده بنظر میرسید . وضع ابروها خیلی مردم را می ترسانید چون تصور میکردند که خواجه قاجار خشمگین است . ولی آن بطور طبیعی آن طور بود . دوچشم خواجه قاجار زیر ابرو های گره خورده حالی غمگین و متفکر و بدون عاطفه داشت و هر کس آن دو چشم رامیدید میفهمید که نباید از صاحبش انتظار کوچکترین ترحم داشته باشد . حتی يك اروپائی هم که به روحیه شرقی ها آشنا نیست وقتی شکل آقامحمدخان را مقابل خود بگذارد و قیافه اش را از لحاظ روانشناسی مورد مطالعه قرار بدهد میفهمد که صاحب آن قیافه مردی است که خود را در زندگی محروم می بیند و در زندگی اش چیزی وجود ندارد که قدری روحش را امیدوار و روشن کند و مردی است که هرگز خنده بر لبانش نقش نبسته است و دنیا را برای خود تاریک می بیند و طوری عقده محرومیت وی را رنج میدهد که از هر فرصت برای گرفتن انتقام استفاده مینماید . آقامحمد خان قاجار در جوانی می خندید اما بعد از قتل عام کرمان تا روزی که زنده بود کسی خنده یا تبسم بر لبان او ندید . لطف علی خان زند در دوره سلطنت ، دلچکی داشت که گفتار و رفتارش باعث تفریح شنوندگان و بینندگان میشد و بعد از این که آقامحمدخان از کرمان مراجعت کرد و وارد تهران شد آن دلچکی را بدتهران بردند تا این که وسیله تفریح خواجه قاجار شود . اما اظهارات و حرکات آن مرد اثری در خواجه قاجار نکرد و حتی يك بار او را نخندانید و دیگران که می خندیدند وقتی دیدند که گره از ابروان آقامحمدخان قاجار باز نمیشود از بیم جان ، خندیدن را ترك کردند .

در هر حال قیافه آقامحمدخان قاجار که قبل از این که خواجه اش کنند یکی از پسران زیبا بود مشخصاتی داشت که با چهره هیچکس مشتبّه نمیشد و کسانی که میخواستند بسوی او تیراندازی کنند و به قتلش برسانند در نظر اول او را می شناختند . آقامحمدخان قاجار برای این که از خطر کشته شدن به دست پارتیزان های گرجی مصون بماند دائم جای خود را در قشون تغییر میداد و هر روز دو ساعت بغروب آفتاب مانده راه پیمائی متوقف میشد و در محلی که طلایه در نظر گرفته بود ، اردوگاه بوجود می آوردند و راه پیمائی را زودتر متوقف میکردند که قبل از فرود آمدن تاریکی ، فرصت ایجاد اردوگاه را داشته باشند . زیرا بیم آن میرفت که مورد حمله پارتیزانهای گرجی قرار بگیرند و اگر اردوگاه مستحکم نمیداشتند دوچار تلفات زیاد میشدند . هر قل امیر گرجستان گرچه بوجوه محلی دستور داده بود که علیه خواجه قاجار مبادرت با اقدامات ایذائی کنند ولی چون از اهمیت و اثر جنگ های پارتیزانی بخوبی اطلاع نداشت آن طور که باید دست بآن کار نزد .

اگر هرقل میفهمید که جنگ های پارتیزانی تا چه اندازه ممکن است يك قشون را بستوه بیاورد و برای توسعه آن جنگ ها اقدام میکرد شاید آقامحمد خان قاجار نمی توانست خود را به تفلیس برساند و هرگاه به پایتخت گرجستان میرسید و آنجا را اشغال مینمود یحتمل نمیتوانست مراجعت نماید و راه های تنگ و جنگلی گرجستان که در بعضی از مناطق راه کوهستانی می شد برای کمین گرفتن و جنگ های پارتیزانی بهترین نقاط بود. هرقل میخواست که آقا محمدخان قاجار را در يك جنگ منظم شکست بدهد و چون نمیتوانست در تفلیس مقاومت نماید مصمم بود که نزدیک تفلیس، جلوی او را بگیرد. هرقل پانزده هزار سرباز داشت که سیزده هزار تن از آنها پیاده و دو هزار تن سوار بودند. در بین سربازان هرقل طوائف متعدد دیده میشدند و عده ای از سربازان از طائفه (چرکس) و عده ای از طائفه (کارتیل) و عده ای از طائفه (قوری) بودند و باید دانست که کارتیل و قوری در گذشته از ولایات گرجستان محسوب میشد. ارزش جنگی سربازان چرکس، بیش از سایر سربازان هرقل بود و سربازان چرکس با يك نوع شمشیر سبك وزن و خمیده با سم شاشکا (شوشکه) می جنگیدند و آن شمشیر سبك وزن و برنده در دست آنها، سلاحی مخوف بود. چرکس ها از ازمنه قدیم از شاشکا در میدان جنگ استفاده می کردند و بعد از این که تفنگ، سلاح میدان جنگ شد شمشیر خود را رها نمودند همچنانکه کارتیل ها که در قدیم با تیر و کمان می جنگیدند در زمان آقا محمدخان قاجار و هرقل با این که تفنگ داشتند، تیر و کمان را رها نمیکردند و در میدان جنگ هنگامی که تفنگ آنها گرم میشد از تیر و کمان استفاده مینمودند و در آن دوره، چرکس ها از بهترین تیراندازان شرق بودند. هرقل نیروی خود را درشش فرسنگی تفلیس متمرکز کرد و میدانست که خان قاجار چاره ندارد جز این که از آنجا بگذرد.

آقا محمدخان وقتی دریافت که هرقل راه را بر او بسته توقف نمود و اردوگاه بوجود آورد. آن شب که شب بیست و هفتم ماه صفر بود مامورین اکتشاف آقامحمدخان قاجار، لحظه ای نیاوردند و دائم بسوی اردوگاه هرقل میرفتند تا این که بتوانند اسیر بیاورند و آقا محمد خان قاجار از اسیران راجع به کم و کیف قشون هرقل تحقیق نماید. ولی هر دفعه که سربازان خواجه قاجار به اردوگاه هرقل نزدیک می شدند صدای سك ها آنها را وادار به مراجعت مینمود و سك ها با پارس خود نگهبانان را آگاه میکردند و سربازان آقا محمد خان قاجار نمیتوانست که بار دوگاه هرقل دستبرد بزنند و لااقل یکی از نگهبانان را اسیر کنند و ترد آقا محمد خان ببرند. خواجه قاجار که نتوانسته بود از وضع قشون هرقل اطلاعی به دست بیاورد که مفید باشد در بامداد با تفکر برخاست. هنوز سربازانش از خواب بیدار نشده بودند و او نماز خواند و بعد از آن قرآن را گشود که تفأل بزند.

آقا محمد خان قاجار مردی نبود که امور جنگ را موکول به تفأل نماید. او میدانست در جنگ پیروزی با کسی است که نیروی بیشتر داشته باشد و از آن نیرو و خوبی استفاده کند یا اگر در حال دفاع است آنقدر استقامت نماید که خصم را خسته

کند و از ادامه جنگ منصرفش نماید یا بعد از این که خصم خسته شد او را از پا در آورد. اما خواجه قاجاریک مسلمان واقعی بود نه مسلمان ریائی و تمام مورخین شرق و غرب میگویند که هرگز یک عمل مذهبی ریائی از او سر نبرد. او قرآن میخواند نه برای این که مردم قرآن خواندنش را ببینند بلکه برای این که ایمان داشت قرآن کتاب مذهبی اوست و باید آن را خواند. در آن بامداد خواجه قاجار قرآن را بقصد تفأل گشود.

(توضیح - ما مسلمین قرآن را بقصد تفأل نمی گشائیم بلکه بمنظور استخاره قرآن را باز میکنیم ولی نویسنده این سرگذشت از استخاره بدون اطلاع است - مترجم).  
بعد از گشودن قرآن چشم خواجه قاجار به آیدای افتاد که معنایش این بود (هنگامی که نصرت و پیروزی که از طرف خداوند داده می شود می آید). روح خواجه قاجار از خواندن آن آیه شادمان شد و یقین حاصل کرد که در جنگ با هر قل فاتیح خواهد شد. بعد آماده خروج از خیمه گردید.

آقا محمد خان قاجار شب قبل، نقشه کلی جنگ را بر سرداران خود فهمانیده بود. او میدانست که نمیتواند بوسیله جناحین خود، سپاه هرقل را دور بزنند و محاصره کند. برای این که هرقل درجائی تصمیم به مقاومت گرفته بود که از دو طرف با استحکامات طبیعی تکیه داشت و آقا محمدخان قاجار مجبور بود که با حمله مستقیم، نیروی مقاومت هرقل را درهم بشکند و از آنجا بگذرد. آقا محمدخان قاجار میدانست که از آن جا که مثل یک تنگه است نمیتواند با حمله سواران عبور کند چون اگر سواران خود فرمان حمله بدهد تمام اسبها بقتل خواهند رسید و سواران پیاده خواهند شد بدون این که بتوانند از آن تنگه عبور نمایند. آقا محمدخان حدس میزد که علاوه بر سربازانی که مقابل اوست عده ای از سربازان هرقل بالای کوه در دو طرف تنگه کمین گرفته اند و ممکن است که از آنجا هم تیراندازی کنند اما تیر آنها فقط سربازانی را که از نزدیک کوه میگذرند هدف خواهد ساخت ولی نخواهد توانست سربازانی را که از وسط تنگه میگذرند هدف سازد چون بردگلوله تفنگها بقدری نیست که بتواند سربازانی را که از وسط تنگه عبور مینمایند هدف سازد. آقا محمدخان قاجار برای عبور از آن تنگه تاکتیکی را بکار برد که در گذشته بکار برده بود که ما در این سرگذشت ذکر کرده ایم و آن این که تفنگداران را طوری تقسیم کرد که پیوسته عده ای از آنها دارای تفنگهای پرباشند و در نتیجه بتوانند پیای شلیک کنند.

آقا محمدخان پیش بینی میکرد که قبل از این که بتواند از آن تنگه عبور کند عده ای کثیر از سربازانش بخاک خواهند افتاد و خود را برای آن فداکاری آماده کرد. همین که فرمان حمله از طرف خواجه قاجار صادر شد تفنگداران طبق دستوری که به آنها داده شده بود بحرکت درآمدند و همین که به تیررس رسیدند با طبق دستوری که بآنها داده شده بود شروع به تیراندازی کردند و هر دسته از سربازان بعد از تیراندازی بر زمین میخوابید و افراد دسته ای که از عقب میآمدند از روی سربازانی که خوابیده بودند، خیز بر میداشتند و میجستند و میگذشتند. آنهایی که بر زمین خوابیده بودند، در همان حال

تفنگ خود را پرمیکردند ولی بر نمیخواستند بلکه آن قدر صبر میکردند تا این که آخرین دسته از روی آنها بگذرد و آنگاه برمیخواستند. یکی از مقررات تاکتیک حمله این بود اولین دسته‌ای که تیراندازی می‌کند و می‌خواهد باید آخرین دسته شود یعنی پس از این که تمام دسته‌ها گذشتند از جا برخیزد و براه بیفتد. در عین حال که دسته‌ها مکلف بودند که بنوبت تیراندازی کنند تا این که هرگز تفنگ‌های خالی وجود نداشته باشد همه آنها باید بکوشند که زودتر خود را به خصم برسانند چون هر چه زودتر خود را بدشمن می‌رسانیدند شماره تلفات کمتر میشد و همین که به خصم رسیدند باید سرنیزه‌ها را بکار بیندازند و آنهایی که شمشیر دارند با شمشیر بجنگند و همه باید بدانند که اگر خصم را نابود نکنند خود نابود خواهند شد چون محال است که آقا محمدخان قاجار فرمان عقب نشینی صادر کند و سربازان باید حریف را معدوم کنند و از آن تنگه بگذرند یا این که خود معدوم شوند. اولین مرتبه که سربازان خواجه قاجار بعد از تیراندازی بر زمین قرار گرفتند هر قل مشتبّه شد و تصور نمود که تمام سربازان آن دسته کشته شده‌اند ولی بعد از این که دسته‌ها از جا برخاستند از اشتباه بیرون آمد و فهمید که آنها از روی عمد خود را بر زمین میاندازند. از لحظه‌ای که سربازان آقا محمدخان قاجار به تیررس رسیدند تا لحظه‌ای که اولین دسته از سربازان خواجه قاجار توانست خود را به نیروی هر قل برساند زمین تقریباً از اجساد سربازان آقا محمدخان قاجار مفرّوش شد. تفنگداران چرکس، که در نقطه‌ای ثابت قرار داشتند و مثل سربازان خواجه قاجار در حال حرکت نبودند میتوانند بدقت نشانه بگیرند و تیر بیندازند و هر تیری که از تفنگ آنها خارج میشد یک نفر را از پا در می‌آورد و سربازان آقا محمدخان فقط هنگامی که بر زمین قرار می‌گرفتند مصونیت داشتند. ولی بعد از این که سربازان خواجه قاجار به نیروی هر قل رسیدند تیراندازی سربازان امیر گرجستان متوقف گردید زیرا چون دوست و دشمن دائم در حرکت بودند تیراندازان نمی‌توانستند نشانه بگیرند و بیم از کشتن دوستان چرکس‌ها را واداشت که تفنگ خود را حمایل کنند و شوشکه را از غلاف بکشند. حتی سربازان کارتیل از سربازان هر قل که به نشانه‌زنی با تیروکمان خود اعتماد داشتند، دست از تیراندازی برداشتند چون باد میوزید و تیری که از کمان جستن میکند بر اثر وزش باد منحرف میشود و ممکن است که بجای یک سرباز دشمن، یک سرباز دوست را بقتل برساند. چرکس‌ها در حالی که بدون انقطاع شوشکه میانداختند مثل جانوران درنده می‌غریه‌اند و غرشی که از دهان آنها خارج میشد گوئی فضا را باهتر از در می‌آورد. آقا محمدخان قاجار، بدون انقطاع، برای سربازان خود نیروی امدادی میفرستاد. اما هر قل نمیتوانست برای سربازانش کمک بفرستد. او فقط دارای پاترده هزار سرباز بود در صورتی که آقا محمدخان قاجار در میدان جنگ هشتاد هزار سرباز داشت و هر سربازی که میافتاد دیگری جایش را میگرفت و بهمین جهت شجاعت قابل تحسین سواران چرکس نتوانست نیروی پیاده خواجه تاجدار را عقب براند و سرنیزه سربازان پیاده شکم اسب‌های سواران چرکس را سوراخ میکرد و سواران، مجبور میشدند که قدم بر زمین بگذارند و از آن پس بزودی معدوم میگردیدند. از دو هزار سرباز چرکس

که آن روز، در میدان جنگ بودند يك نفر نگر یخت و عقب نشینی نکرد و همه بقتل رسیدند و مجروح شدند و بعضی از آنها چون مورد محاصره عده ای از سربازان خواجه قاجار قرار گرفتند اسیر گردیدند و بمناسبت شجاعت سربازان چرکس در آن روز بود که آقا محمدخان قاجار بعد از اشغال گرجستان يك فوج چرکس تشکیل داد. ولی آن فوج دوام نکرد و همین که آقا محمدخان بقتل رسید فوج مزبور منحل گردید و برادرزاده خواجه قاجار که بعد از او سلطنت رسید نتوانست فوج چرکس را نگاه دارد.

جنگ از بامداد تا هنگام عصر، ادامه داشت و در آن مدت سربازان هر قل که دائم در فشار بودند نتوانستند يك لحظه استراحت کنند و خستگی بر آنها غلبه کرده بود و عده ای از آنها بر اثر خستگی و این که نمی توانستند از سلاح خود بخوبی استفاده نمایند بقتل رسیدند. هنگام عصر خواجه قاجار حس کرد که نیروی خصم طوری ناتوان شده که يك حمله جدید و سخت بکلی وی را از پا در میا آورد. این بود که فرمان حمله سواران خود را صادر نمود و آنها از منتهای لیه طرف راست و چپ تنگه مبادرت به حمله کردند و در مدتی کمتر از نیم ساعت جبهه خصم را شکافتند و هر قل که خود را در خطر محاصره و اسیر شدن دید بان و پسرش گریخت. ولی سربازان او که در تنگه بودند محاصره شدند و چون راه جلو و عقب آنها بسته بود، چاره ای غیر از تسلیم نداشتند. غروب آن روز جنگ با پیروزی آقا محمدخان قاجار خاتمه یافت و راه تفلیس برویش باز شد. قشون هر قل آن روز پیکاری مردانه کرد و سربازان امیر گرجستان از خستگی از پا درآمدند. آقا محمدخان قاجار بمناسبت فرود آمدن شب، بعد از عبور از تنگه اردو گاهی بوجود آورد و توقف نمود و چون بمناسبت تاریکی نمی توانستند اجساد را جمع آوری نمایند و دفن کنند کفتارها تا بامداد بجنازها حمله ور گردیدند و بامداد وقتی سربازان آقا محمدخان خواستند که اجساد همقطاران خود را دفن کنند مشاهده نمودند که کفتارها عده ای از جنازها را مثلثه کرده اند.

(هر قل) با خانواده اش گریخت و از گرجستان خارج شد. آقا محمدخان قاجار روز بعد دفن اموات را به عده ای از سربازان محول کرد و خود با قسمت اعظم قشون بسوی تفلیس براه افتاد و يك فرسنگ بشهر مانده توقف کرد و اردو گاه بوجود آورد. او نمیخواست که هنگام شب وارد تفلیس شود و قصدش این بود که در بامداد قدم بشهر بگذارد. دیگر این که نمیدانست که آیا سکنه تفلیس مقاومت خواهند کرد یا تسلیم خواهند شد. اما سکنه تفلیس قصد مقاومت نداشتند و وجوه اهالی که مورخین دوره قاجاریه در ایران شماره آنها را هفتاد نفر نوشته اند باستقبال آقا محمدخان قاجار رفتند تا با و اطلاع بدهند که تفلیس با اصطلاح امروز، شهری است بلا دفاع و مردم آنجا مقاومت نخواهند کرد.

اینک ما بمرحله ای از سرگذشت آقا محمدخان قاجار رسیده ایم که مورخین شرق در دوره قاجاریه، آنرا از افتخارات بزرگ او دانسته اند در صورتی که یکی از کارهای ننگین آن مرد است و همین عمل ننگین سبب گردید که زمینه معنوی برای جدا شدن ولایاتی که ایران در شمال رود ارس داشت، از آن کشور فراهم شود.

آقا محمدخان قاجار بعد از این که وارد تفلیس شد فرمان قتل عام و تاراج را

صادر کرد. آن فرمان اگر در کرمان صادر شد برای این بود که مردم کرمان مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت کرده بودند ولی مردم تفلیس مقاومت نکردند و وجوه محلی شهر را بلا دفاع اعلام نمودند. در هیچ دوره، یک سردار فاتح، فرمان قتل عام مردم شهری را که مقاومت نکرده اند صادر نموده است و در جنگ‌های جدید هم شهری که مقاومت نکند از تعرض مصون است.

ولی خواجه قاجار بعد از ورود به تفلیس فرمان قتل و تاراج را صادر کرد و گفت که سرهای هفتاد تن از وجوه محلی را که باستقبالش آمده بودند تا این که با و اطلاع بدهند شهر بلا دفاع است از بدن جدا نمایند. هر کس که بچنگ سربازان آقا محمدخان قاجار میافتاد بقتل میرسید و بهیچ کس ترحم نمیکردند حتی به روحانیون مسلمان شهر تفلیس.

مورخین دوره قاجاریه در ایران، که سایر فجایع آقامحمدخان قاجار را باختصار نوشته‌اند و از ذکر بعضی از آنها خودداری کرده‌اند در مورد تفلیس بتفصیل پرداخته‌اند و نوشته‌اند که تمام کلیساها ویران شد و همه روحانیون مسیحی را کشتند و تمام مردان باستانی مردان جوان را که میخواستند باسارت ببرند بقتل رسانیدند و پانزده هزار دختر و پسر جوان را که اکثر زیبا بودند باسارت بردند و بعد در جاهای مختلف، فروختند و بعضی از آنها در تهران مجبور به سکونت شدند. مورگان باستان‌شناس و مورخ فرانسوی که بایران سفر کرد و کتابش با اسم (مسیون علمی در ایران) در سال ۱۸۹۴ میلادی در پاریس بچاپ رسید میگوید مقاومت مردانه سربازان هرقل آقا محمدخان قاجار را بستوه آورد و چون نتوانست از هرقل و پسرانش انتقام بگیرد، از مردم تفلیس انتقام گرفت. شوالیه (پنج‌هولت) هلاندی که جهانگرد و مورخ بود و بایران مسافرت کرد در کتاب خود با اسم (مسافرت بروسیه و قفقازیه و ایران) که در سال ۱۸۷۳ میلادی در شهر (آمستردام) در هلاند بچاپ رسید میگوید، قتل عام مردم تفلیس از طرف آقا محمدخان قاجار، هیچ نوع علت عقلانی و منطقی ندارد و جز جنون، علتی دیگر نمیتوان برای آن پیدا کرد. (رابرت - کر - پورتر) سیاح انگلیسی که بیست سال بعد از قتل عام تفلیس از طرف آقا محمدخان قاجار وارد آن شهر شد در کتاب خود مینویسد هنوز ویرانه‌هایی که در قتل عام آقامحمدخان قاجار بوجود آمد در تفلیس دیده میشود و همانطور که در مغرب اروپا مردم ابلیس را مورد لعن قرار میدهند در تفلیس و سایر بلاد گرجستان مردم بر آقا محمدخان قاجار لعنت میفرستند. (سرجان ملکم) انگلیسی که در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار بعنوان سفیر بایران آمد در کتاب معروف خود با اسم (تاریخ ایران) که در سال ۱۸۱۵ میلادی در لندن بچاپ رسید مینویسد که منظور آقا محمدخان قاجار از آن قتل عام این بود که مردم گرجستان را بترساند و بآنها بفهماند که باید فکر مقاومت در مقابل او را از سر بردارند. ولی این هم مجوز قتل عام تفلیس از طرف آقامحمدخان قاجار نمیشود و عمل او یک عمل ناجوانمردانه و ننگین بود و نه قانون جنگ آن قتل عام را تصویب میکرد نه قانون فتوت. ولی این را نمیتوان انکار کرد که بر اثر آن واقعه هیچ



يك از بلاد گرجستان ، جرئت پایداری نکردند در صورتی که در بعضی از آنها از جمله (گنجه) ، امرای بانفوذ حکومت داشتند و گرچه (هرقل) بظاهرامیر گرجستان بود اما درهریک از شهرهای آن سرزمین ، يك حکمران با استقلال حکومت میکرد .

آقا محمدخان قاجار سایر شهرهای گرجستان را بدون این که مواجه با مقاومت شود اشغال کرد و از رود ارس گذشت و در صحرای مغان توقف نمود و در آنجا حساب اموال غارت شده در تفلیس را خواست و معلوم شد که سهم خود آقامحمدخان قاجار از آنچه بیغما رفته چهار کرور تومان بیول ایران بوده است . وقتی آقا محمدخان قاجار خواست از صحرای مغان حرکت کند و به تهران مراجعت نماید با و اطلاع دادند که باز در تهران مرض و با بروز کرده است . لذا بازگشت خود را به تهران به تاخیر انداخت و از دشت مغان به طالش رفت و از آنجا راه گیلان و مازندران را پیش گرفت و آخر فصل پائیز که مرض و با از تهران برافزاده بود وارد پایتخت شد و در زمستان آن سال تصمیم گرفت همین که فصل برودت گذشت و بهار فرا رسید تاجگذاری نماید .

### تاجگذاری آقا محمدخان و سفر بمشهد

آقامحمدخان قاجار نقشه تاج خود را بدست خویش کشید و از چند زرگرو جواهر فروش اصفهانی و کرمانشاهی خواست که بتهران بیایند و تاج او را بسازند . زرگران اصفهانی و کرمانشاهی و تهرانی بعد از اینکه نقشه آقامحمدخان قاجار را دیدند گفتند ساختن این تاج احتیاج پیاثرده من (چهل و پنج کیلو گرم) طلا دارد . نقشه ای که آقا محمدخان قاجار کشیده بود يك تاج سه طبقه را نشان میدهد که تقریباً شبیه به تاج سه طبقه (پاپ) بود . بعد از این که زرگران گفتند که آن تاج آنقدر سنگین میشود که نمیتوان آن را بر سر نهاد خواهج قاجار نقشه خود را تغییر داد و تاجی ترسیم کرد يك طبقه اما چون تا نیمه آن مرصع می شد و بقیه ، برنك زرد باقی میماند دو طبقه جلوه میکرد بدون این که در واقع دو طبقه باشد شکل تاج مدور مینمود ولی قسمت فوقانی آن بیش از قسمت تحتانی ، عرض داشت و بطور کلی چون يك تخم مرغ بزرگ جلوه میکرد که قسمت باریک آن در زیر قرار گرفته باشد . زرگرها گفتند که اگر جدار تاج را نازک بسازند وزن تاج و جواهر آن يك من ونیم (چهار کیلو ونیم) میشود و آقا محمدخان که يك رئالیست یعنی طرفدار واقعیت بود قبل از این که تاج ساخته شود هر روز ، يك کلاه سنگین بوزن يك من ونیم را بر سر می نهاد و تمرین میکرد تا این که در روز تاجگذاری از بر سر داشتن تاج سنگین ، خسته نشود .

در حالی که زرگرها و جواهر سازان مشغول ساختن تاج آقا محمدخان قاجار بودند عده ای از خیاطان برای اوقباتی زربفت میدوختند که بعد از دوختن باید ترصیع شود . قبای مزبور در آن عصر ، زیبا ترین لباسی بود که امکان داشت در شرق برای يك پادشاه بدوزند . قسمت فوقانی قبا ، اطراف گردن طوری مرصع شده بود که يك نوع یخه

برگردانیده شده را نشان میداد و روی دوشانه، قبا، يك ردیف زمردهای درشت مانند سردوشی نصب کرده بودند و آن قبا بعوض دکه شمشه‌های الماس و مروارید داشت و سایر قسمت‌های آن قبا مروارید دوزی شده بود.

روز تاجگذاری آقا محمدخان قاجار در تواریخ مورخین شرق مشخص نیست بمضی نوشته‌اند که او در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری قمری تاج بر سر نهاد. برخی نوشته‌اند که بعد از این که سیزده روز از عید نوروز آن سال گذشت خواجه قاجار تاج بر سر گذاشت و اسم او که تا آن روز آقا محمدخان بود آقا محمدشاه قاجار شد.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه که چند تاریخ و تذکره راجع به سلاطین قاجاریه نوشته نتوانسته تاریخ مشخص تاجگذاری آقا محمدخان قاجار را معلوم کند و سه روایت راجع بآن نوشته یکی این که خواجه قاجار در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری تاجگذاری کرد و دیگر این که در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری قمری تاجگذاری نمود و سوم این که در آغاز دومین ماه بهار آن سال تاجگذاری کرد. محل تاجگذاری بدون تردید تهران و در ارك آن شهر بود که بدست کریم‌خان زند ساخته شد و سلاطین قاجار بعد از آقا محمدخان آن را توسعه دادند.

آقا محمدخان قاجار بعد از این که تاج بر سر نهاد در حالی که يك توپوز مرصع در دست داشت مدت یکساعت روی تخت نشست و در تمام آن مدت توپها شلیک میکردند و نقاره‌خانه، در سردر ارك سلطنتی زده میشد. در همان موقع بشکرانه سلامتی خواجه قاجار بتعداد سنوات عمرش، هر سال ده گوسفند ذبح کردند و گوشت آنها را در آشپزخانه سلطنتی طبخ کردند و در آن روز مردم تهران، غذای روز را از آشپزخانه آقا محمدخان قاجار دریافت نمودند و نیز در آن روز آقا محمدخان قاجار بتمام بزرگان که در مراسم تاجگذاری حضور داشتند سکه طلا داد و این بخشش‌ها نشان میدهد که وی برخلاف آنچه شهرت داده‌اند ممسك نبوده است.

موقعی که آقا محمدخان قاجار میخواست تاجگذاری کند وزرگرها و جواهر سازان جواهر او را برای نصب بر تاج یا قبا مرصع انتخاب می‌کردند صحبت از جواهر نادر شاه شد و گفتند که جواهر او نزد شاهرخ نوه‌اش و سلطان خراسان می‌باشد و در بین آنها گوهرهایی وجود دارد که عدیم‌النظیر و از فرط گران بهائی نمیتوان قیمت آنها را تعیین کرد. آقا محمدخان قاجار يك پیغام دوستانه برای شاهرخ فرستاد و گفت چون قصد دارد تاجگذاری کند هر چه از جواهر نادر نزد او می‌باشد برای تاجگذاری بدهد و بعد از خاتمه مراسم تاجگذاری آن جواهر را پس بگیرد و خود هم در مراسم تاجگذاری حضور بهم برساند. شاهرخ از فرستاده آقا محمدخان قاجار بخوبی پذیرائی کرد و نامه‌ای نویسانید و در آن گفت از جواهر نادر شاه چیزی پیش او نیست و همه میدانند که بعد از قتل نادر شاه کسانی که او را کشتند بکلات رفتند و هر چه زرو گوهر در آن دژ بود بردند. در همان نامه شاهرخ بعد از این که نایبنا می‌باشد از حضور در مراسم تاجگذاری معذرت خواست.

خواجه قاجار عذر دوم شاهرخ را پذیرفت چون برآستی ناپینا بود. اما عذر اولش پذیرفته نشد زیرا با آقا محمدخان گفته بودند که مقداری زیاد از جواهر نادر شاه نزد شاهرخ میباشد. جواهر نادر شاه برای بازماندگان اوسبب بدبختی شد و یکی از علل از بین رفتن دودمان نادر شاه همان جواهر بود. آقا محمدخان قاجار بعد از تاجگذاری بفکر افتاد که بخراسان برود و جواهر نادر شاه را از شاهرخ بگیرد. خان قاجار که متدین هم بود برای مسافرت بخراسان، عذر قابل قبول داشت و آن این که میخواست بزیارت امام هشتم شیعیان که در مشهد مدفون است برود. در همان موقع خبر رسید که اوزبکها بشمال خراسان حمله کرده اند و تا (مرو) را مورد قتل و غارت قرار داده اند. خبری دیگر از جاده خراسان رسید مشعر بر این که ترکمان ها به مسافری حمله کرده و آنها را کشته، اموالشان را برده اند. آقا محمدخان قاجار در ماه ذی القعدة سال ۱۲۱۰ هجری قمری با يك قشون از تهران بعزم خراسان براه افتاد و بعد از این که به شاهرود رسید، راه استرآباد را پیش گرفت. خواجه قاجار چون خود استرآبادی بود طوائف ترکمان را که در صحرای استرآباد زندگی میکردند می شناخت و بعد از ورود بزادگاه خود تحقیق کرد که کدام يك از طوائف به مسافری جاده خراسان حمله کرده اند و آنها را کشته اند و وقتی مقصرین را شناخت دستور داد که آنان را کنار جاده خراسان، در همان محل که مسافری را بقتل رسانیده و اموالشان را برده اند گچ بگیرند و یکصد و شصت و دونفر را در آنجا گچ گرفتند یعنی آنها را زنده در گچ مدفون نمودند و تا سالها بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار مسافری که از جاده خراسان عبور میکردند کنار جاده، یکصد و شصت و دو برج سفید رنگ و کم ارتفاع میدیدند و می فهمیدند که آن برج های کوتاه قبور راهزنان است. ولی آن مجازات مخوف جلوی دستبرد ترکمانان را در جاده خراسان نگرفت و هر زمان که حکومت مرکزی ایران ضعیف بود ترکمانان به مسافری جاده خراسان حمله میکردند و اموال آنها را می بردند و در آن ادوار مردم شیعه تهران که میخواستند برای زیارت قبر امام هشتم خود به مشهد بروند، از راه روسیه خود را به مشهد میرسانیدند. بعد از این که آقا محمدخان قاجار از تفلیس مراجعت کرد و وارد تهران شد باصطلاح امروز، راجع بخود تبلیغ نمود تا این که در ایران او را بهتر بشناسند. آقا محمد خان قاجار در آن موقع بر تمام ایران حکومت میکرد غیر از خطه خراسان آن روز که بیش از خراسان امروز وسعت داشت و قسمتی از ترکستان و افغانستان کنونی جزو خراسان محسوب میگردد. آقا محمدخان قاجار در موقع توقف در تهران نامه هائی بامرای ولایات از جمله به شاهرخ ناپینا که در خراسان امارت میکرد نوشت و خود را بعنوان پادشاه ایران معرفی کرد و دستور داد که مفاد نامه او را به اطلاع مردم برسانند. بعضی از امرای ایران که اطلاع داشتند خواجه قاجار خیلی نیرومند شده نه فقط مفاد نامه او را بوسیله جارچی با اطلاع مردم رسانیدند بلکه مانند (اللهیارخان قلیچی) حاکم سبزوار مفاد آن نامه را روی سنک نقر کردند و آن سنک را بر دیوار بزرگترین مسجد شهر نصب نمودند.

ولی شاهرخ نایبنا، در مشهد، مفادنامه آقامحمدخان قاجار را با اطلاع مردم نرسانید و مردم مشهد اطلاع نداشتند که آقامحمدخان قاجار، پادشاه تمام ایران است و عده‌ای از مردم آن شهر حتی اسم آقامحمدخان قاجار را شنیده بودند زیرا در آن دوره، بین قسمتهای مختلف کشور ایران وسائل ارتباط سریع وجود نداشت و مردم هر منطقه از وضع زندگی مردم سایر مناطق بدون اطلاع بودند و در هر ولایت، فقط خواص از اوضاع جاهای دیگر اطلاع داشتند. آقا محمدخان، بعد از این که از استرآباد مراجعت کرد به سوی مشهد برای افتاد و به نسبت که به مشهد نزدیک میگردد امرای شمال خراسان حتی آنهایی که حوزه امارتشان در راه آقامحمدخان قاجار نبود باو ملحق میگرددند. اللهیارخان قلیچی حاکم سبزوار پانزده فرسنگ آقا محمدخان قاجار را استقبال کرد و خود و سوارانش را در اختیار وی قرار داد و باخواجه قاجار بمشهد رفت.

(امیر کونه‌خان زعفرانلو) حاکم قوچان با این که در راه آقا محمدخان قاجار نبود با دوست سوار به موکب خواجه قاجار ملحق گردید. (ابراهیم خان شادلو) حاکم اسفراین با این که در راه آقا محمدخان قاجار نبود با پنجاه سوار خود را به موکب خواجه قاجار رسانید و با وی به مشهد رفت. (ممش‌خان زعفرانلو) حاکم چناران با این که در راه خواجه قاجار نبود بین سبزوار و نیشابور باو ملحق گردید. (جعفرخان بیات) حاکم نیشابور تا نزدیک سبزوار از خواجه قاجار استقبال کرد و هزار اشرفی بعنوان خیر مقدم، تقدیم کرد. اگر بخوایم اسامی تمام امرای خراسان را که در راه مشهد به خواجه قاجار ملحق شدند ذکر کنیم موجب اطناب خواهد گردید. به شاهرخ سلطان خراسان و در واقع سلطان مشهد اطلاع دادند که تمام حکام و امرای شمال خراسان، هر یک با عده‌ای از سواران باردوی خواجه قاجار ملحق شده‌اند و او دارای قدرت زیاد است و بهترین که از او استقبال نماید، شاهرخ خواست بعد از این که نایبنا میباشد از استقبال خودداری کند. ولی بوی گفتند که خواجه قاجار عدم استقبال را یک توهین بزرگ تلقی خواهد کرد و چون مردی بیرحم است از او انتقام خواهد گرفت. شاهرخ بتوصیه اطرافیان تصمیم گرفت که با استقبال آقا محمدخان قاجار برود و از حاج شیخ مهدی یا (حاج میرزا مهدی) حاکم روحانی برجسته مشهد درخواست کرد که با او باشد. حاج شیخ مهدی درخواست شاهرخ را پذیرفت و اطرافیان به سلطان نایبنا گفتند که باید هدیه‌ای هم برای خواجه قاجار ببرد. شاهرخ گفت من نایبنا هستم و یک نایبنا هر وضع و مقام که داشته باشد مستحق است و کسی از او انتظار هدیه و عطیه را ندارد. هر قدر به شاهرخ اصرار کردند که هدیه‌ای برای خواجه قاجار ببرد نپذیرفت و گفت در عوض دو بیت شعر برای او بهدیه میبرم. باو گفتند که لااقل دو منزل از خواجه قاجار استقبال نماید و گفت من نایبنا هستم و قدرت راه پیمائی ندارم و هنگامی که آقا محمدخان قاجار به دوفرسنگی مشهد رسید و در آنجا توقف کرد باتفاق حاج شیخ مهدی حاکم روحانی برجسته مشهد با استقبال آقا محمدخان قاجار رفت. آقا محمدخان در یک پوش یعنی خیمه بزرگ نشسته بود و حاج میرزا مهدی در حالی که دست شاهرخ را گرفته بود وارد آن پوش گردید و شاهرخ که صدائی رسا

داشت با آقا محمدخان قاجار خیر مقدم گفت. خواجه قاجار، جواب داد که من انتظار داشتم زودتر شما را ببینم. شاهرخ گفت نایبانی و پیری مانع از این شد که من بتوانم زودتر بحضور شما برسم و بعد دوبیت شعر را که آماده کرده بود و نمیدانیم که آیا خود اوسروده و یا دیگری باین مضمون خواند :

(پیغمبر اسلام ، صدای خداوند را می شنید ولی روی او را نمیدید و اینک ای پادشاه بزرگ من صدای تورا می شنوم ولی افسوس که نمیتوانم روی تورا ببینم).

(توضیح - موقمی که شوریده شیرازی شاعر نایبنا و معروف فارسی زبان نزد ناصرالدین شاه رفت قصیده ای خواند که این مضمون در آن بود و چون شوریده شاعری نبود که مضمونی را از دیگری اقتباس کند ، معلوم میشود که این مضمون بذهن او هم تبادل کرده است - مترجم) .

آقا محمدخان قاجار که اهل فضل بود بمناسبت مضمون بدیع آن دوبیت ، آفرین گفت و اجازه داد که شاهرخ و حاج میرزا مهدی جلوس کنند. پس از این که آن دو نشستند آقا محمدخان قاجار از وضع مشهد سؤال کرد و میخواست بداند که در آن شهر وضع خواربار چگونه است و شاهرخ جواب داد که انواع خواربار در مشهد فراوان می باشد. بعد آقا محمدخان قاجار مسئله جواهر آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیش کشید و گفت قبل از این که من از تهران حرکت کنم بمن اطلاع دادند که پسر نادر میرزا قسمتی از جواهر آرامگاه امام هشتم را برده است و آیا این موضوع صحت دارد یا نه ؟ شاهرخ گفت من هم مثل شما این موضوع را شنیدم ولی نتوانستم از نادر میرزا پرسیم که آیا این شایعه صحت دارد یا نه ؟

آقا محمدخان قاجار گفت چرا نتوانستی از او پرسی که این شایعه درست است یا نه ؟ شاهرخ گفت زیرا به هرات رفت و من دیگر با و دسترسی نداشتم . آقا محمدخان قاجار گفت آیا جواهر آرامگاه امام هشتم در دستکها ثبت نشده است ؟ و آیا متصدی ندارد ؟ شاهرخ گفت در دستکها ثبت شده و متصدی هم دارد. خواجه قاجار گفت تو اگر از متصدی جواهر میخواستی که جواهری را که با و سپرده شده طبق دستکها تحویل بدهد معلوم میشد که آیا بجواهر دستبرد زده اند یا نه ؟ شاهرخ تصدیق کرد که در این مورد قصور شده و او از متصدی جواهر نخواست است که اماناتی را که با و سپرده اند از روی دستکها تحویل بدهد . گواین که اگر میخواست جواهر آرامگاه امام هشتم را از روی دستکها تحویل بگیرد چون چشمش نمی دید نمیتوانست بفهمد که آیا از جواهر برده اند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجار گفت ولی چشم دیگران میدید و آنها می توانستند بفهمند که آیا از جواهر آرامگاه برداشته اند یا خیر ؟ شاهرخ گفت بعد از این که وارد شهر شدند چند نفر از افراد مورد اعتماد را مامور خواهد کرد تا جواهر آرامگاه امام هشتم را با دستکها مطابق نمایند و اگر دیدند که بعضی از جواهر نیست او، متصدیان را مورد بازخواست قرار خواهد داد.

در آن روز، آقا محمدخان قاجار راجع به جواهر نادری چیزی نگفت و خواجه

قاجار بامداد دیگر، قبل از این که هوا بخوبی روشن شود بسوی شهر براه افتاد و منظورش این بود طوری به مشهد برسد که بتواند قبل از ظهر آرامگاه امام هشتم شیعیان را زیارت کند.

سه ساعت به ظهر مانده آقا محمدخان قاجار بدروازه خیابان بالا رسید و در آنجا از اسب فرود آمد و موزه را از پا کند و همراهان آقا محمدخان وقتی دیدند که آن مرد قصد دارد پیاده و با پای عریان تا آرامگاه امام هشتم شیعیان برود آنان نیز کفش‌ها را کردند و مثل آقا محمدخان قاجار، تهی پا، راه آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیش گرفتند. در وسط خیابان بالای مشهد نهری بود که آن را بدو قسمت می‌کرد و خواجه قاجار طرف راست خیابان را پیش گرفت و راه پیمود. مردم مشهد که کنار خیابان ایستاده بودند از مشاهده آن مرد خواجه حیرت می‌کردند. تازه مشهدی‌ها اطلاع حاصل کرده بودند که آقا محمدخان قاجار یک پادشاه مقتدر است و لطف‌علی خان زند را بقتل رسانید و از زندیه هر کس را یافت، کشت. تازه مردم مشهد اطلاع حاصل کرده بودند که آقا محمدخان قاجار تفلیس را با خاک یکسان نمود. با این که هنوز مسلمین قفقازیه، از شهرهای قفقاز بمشهد مهاجرت نکرده بودند (و آن مهاجرت بعد از این که حکومت تزاری روسیه ولایات ایران واقع در شمال رود ارس را گرفت آغاز شد) در مشهد عده‌ای از مسلمین قفقازیه که خود را ایرانی میدانستند زندگی می‌کردند و شغلشان کفافی بود و کفش‌های خوب می‌دوختند. قفقازیهای مزبور در محله موسوم به سراب، چندین دکان داشتند و آنها راجع به تفلیس، بمردم مشهد توضیح میدادند و بآنها می‌فهمانیدند که تفلیس کرسی کشور گرجستان کجاست و چقدر وسعت دارد. مردم مشهد وقتی آقا محمدخان را که گفتیم اندامی لاغر و صورتی دراز با بینی دراز داشت میدیدند نمیتوانستند بپذیرند که آن مرد خواجه لطف‌علی خان زند را کشته و تفلیس را با خاک یکسان کرده باشد. آقا محمدخان قاجار که در سنوات آخر عمر هرگز نخنید و حتی تبسم نکرد بدون این که بمردم توجه نماید با پای عریان خیابان بالا را می‌پیمود تا وقتی که بدروازه صحن آرامگاه امام هشتم شیعیان رسید و در آنجا بخاک افتاد و زمین را بوسید و همراهانش نیز مثل او بخاک افتادند و آنگاه برخاست و وارد صحن شد. آقا محمدخان قاجار در آن روز، از روی عقیده با پای عریان زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان رفت و خواجه قاجار در مسائل مذهبی اهل ریا نبود و در آن موقع احتیاجی نداشت که متوسل بریا شود. آن مرد با هوش‌تر از آن بود که نداند چون خواجه است ریاکاری‌اش، برای او، تولید محبوبیت نخواهد کرد. آقا محمدخان قاجار وقتی وارد مشهد شد پادشاهی بود مقتدر و نیازمند نبود که با ریاکاری مردم را بسوی خود جلب نماید و از اقبال مردم کسب قوت کند.

بعد از این که آقا محمدخان قاجار آرامگاه امام هشتم را زیارت کرد و از صحن خارج شد شاهرخ خواست او را بخانه خود ببرد و از وی پذیرائی نماید ولی آقا محمدخان قاجار بمنذراین که در پرهیز است و باصطلاح امروز باید از رژیم غذایی مخصوص پیروی

نماید دعوت شاهرخ را نپذیرفت و بخانه‌اش رفت تا این که غذای او را تناول ننماید و درباغی باسم باغ حاجی زشکی واقع در شمال شهر سکونت کرد .

ولی يك قسمت از همراهانش در ارك مشهد سکونت نمودند لیکن نه بعنوان میهمان شاهرخ بلکه مانند يك قشون فاتح که در ارك يك زمامدار مغلوب زندگی میکند.

آقا محمد خان قاجارنخواست خود در ارك سکونت نماید . برای این که ارك مزبور همان ارك بود که نادرشاه بعد از این که مشهد را پایتخت خود کرد بوجود آورد و هنگامی که آقا محمدخان قاجاروارد مشهد شد ، هنوز تصاویر نادرشاه بر دیوار اطاق‌های ارك مشهد دیده میشد و بعضی از آن تصاویر ، صحنه های جنک نادرشاه را نشان میداد.

آقا محمدخان قاجار میدانست که هرگاه در ارك مشهد سکونت کند طوری از مشاهده آثار نادرشاه به خشم درمیآید که ممکن است فرمان قتل تمام شاهزادگان نادری را صادر نماید چون نادرشاه جد آقا محمدخان قاجار موسوم به فتحعلیخان را کشته بود و در شرق ، کینه قتل پدرتا چندین نسل باقی میماند و فرزندان ، قتل جد خود را فراموش نمیکردند سه روز بعد از این که آقا محمد خان قاجار در مشهد بسربرد پیغامی برای شاهرخ فرستاد و بنرمی از او خواست که جواهر نادر را که جزو جواهر سلطنتی است و مال خصوصی نمیباشد ولذا باید به پادشاه ایران برسد برایش بفرستد. شخصی که حامل پیام آقا محمد خان قاجار بود ، ماموریت داشت که پیغام خود را با احترام برساند و برای دریافت جواهر اصرار ننماید فقط اشاره ای بکند و منتظر جواب شاهرخ باشد .

### شکنجه شاهرخ نایینا نوۀ نادرشاه در راه اخذ جواهر

شاهرخ که در آن موقع مردی بود سالخورده و ریشی بلند و سفید داشت گفت از قول من به اطلاع شهریار قاجار برسانید که من در صورت ضرورت ، از بندل جان خود در راه آن شهریار مضایقه نمیکنم تا چه رسد به جواهر و تقاضا نمود که آقا محمد خان قاجار او را بپذیرد تا این که بتواند توضیح شفاهی بدهد . همان روز خواجه قاجار او را پذیرفت و هنگامی که از ارك مشهد خارج شد تا این که بسوی منزل آقا محمد خان قاجار برود عده ای از مردان آقا محمد خان قاجار که در ارك سکونت داشتند با او بیباغ حاج زشکی رفتند چون آنها ماموریت داشتند که شاهرخ را تحت نظر بگیرند و اگر خواست بگریزد از فرارش ممانعت نمایند . آقا محمد خان قاجار شاهرخ را کنار خود نشاند و گفت که برایش تنقل آوردند و شاهرخ چگونگی وقایع بعد از قتل نادرشاه را در قسمتی که مربوط بود بتصرف گنج نادر از طرف سردارانش به تفصیل برای آقا محمد خان قاجار بیان کرد و ما چون شرح مزبور را در آغاز این سرگذشت ، بعد از قتل نادرشاه ، از نظر خوانندگان گذرانیدیم ، از ذکر اظهارات شاهرخ ، بی نیاز هستیم .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که اظهارات شاهرخ را شنید باو گفت چون پیرمرد هستی من بتو دو روز مهلت میدهم تا این که جواهر نادری را که گفتم جزو جواهر سلطنتی

است و باید بمن برسد تحویل بدهی و اگر از تحویل دادن جواهر خودداری نمائی دیگر نباید از اقدامات من گله داشته باشی .

شاهرخ رفت ولی در ارك مشهد تحت نظر مردان آقا محمد خان قاجار بود و روز بعد (حاج شیخ مهدی) یا (حاجی میرزا مهدی) مجتهد بزرگ مشهد را نزد آقا محمد خان قاجار فرستاد تا این که با وی مذاکره نماید . شاهرخ میدانست که آقا محمد خان قاجار چون مردی است متدین برای روحانیون قائل به احترام میباشد و شاید حاج شیخ مهدی بتواند شفاعت کند تا این که خان قاجار از سخت گیری بگذرد . حاج شیخ مهدی بعد از این که وارد اطاق آقا محمد خان شد مشاهده کرد که مقداری جواهر مقابل خواجه قاجار قرار گرفته و هنگام ورود حاج شیخ مهدی خان قاجار مشغول تماشای يك یا قوت درشت بود . بعد از این که حاج شیخ مهدی وارد شد خان قاجار باو اجازه جلوس داد و علت آمدنش را پرسید . حاج شیخ مهدی گفت آمده‌ام از شهریار بزرگ ایران درخواست کنم که شاهرخ را مورد لطف قرار بدهید . آقا محمد خان قاجار گفت شاهرخ اگر جواهر سلطنتی را که نزد اوست بدهد آسوده خواهد شد و من با او کاری نخواهم داشت . حاج شیخ مهدی گفت ای شهریار بزرگ اگر آن پیر مرد نابینا جواهر داشت تقدیم میکرد چون برای او بدون اثر است . جواهر را کسی نگاه میدارد که چشم داشته باشد و بتواند از تماشای آنها لذت ببرد و شاهرخ چشم ندارد تا این که از تماشای جواهر مشعوف شود . آقا محمد خان قاجار گفت مسئله پس دادن جواهر سلطنتی از طرف شاهرخ يك موضوع اصلی است و من نمیتوانم اصول را زیر پا بگذارم . من تردید ندارم که قسمتی از جواهر نادر نزد شاهرخ میباشد . حاج شیخ مهدی گفت ولی او سوگند یاد میکند که جواهر نادر نزد وی نمیباشد و تمام آنها در کلات نصیب دیگران گردید . آقا محمد خان قاجار گفت من سوگند شاهرخ را باور نمیکنم . چند نفر از مورخین نوشته‌اند که در آن موقع چشم آقا محمد خان قاجار به انگشتر زمردی افتاد که در انگشت حاجی شیخ مهدی بود و دست دراز کرد که آن انگشتر را ببیند . مجتهد بزرگ مشهد انگشتر زمرد را از انگشت بیرون آورد و با احترام به آقا محمد خان داد و خواجه قاجار قدری انگشتر را از نظر گذرانید و گفت يك زمرد قشنگ است و انتظار میکشید که حاجی شیخ مهدی طبق معمول بگوید که پیشکش میکنم . ولی آن مرد که بانگشتر زمرد خود علاقه داشت و نمیخواست آن را از دست بدهد چیزی نگفت . آقا محمد خان ، با ابزاری که جواهر فروشان دارند و با آن نگین انگشتر را از حلقه آن جدا میکنند زمرد را از حلقه جدا کرد و حلقه بدون نگین را بسوی مجتهد بزرگ مشهد دراز نمود و گفت حاج شیخ مهدی برای شما که روحانی هستید انگشتر عقیق بهتر از انگشتر زمرد است . حاج شیخ مهدی وقتی مشاهده نمود که خواجه قاجار، آن اندازه برای تحصیل جواهر حریص است ادامه مذاکره را بدون فایده دانست و اجازه مرخصی گرفت و رفت و به شاهرخ گفت من پیش بینی میکنم که مقاومت شما در قبال آقا محمد خان قاجار، خطرناك خواهد شد و اگر از جواهر نادر شاه چیزی نزد شما هست باو بدهید و خطرش را از خود دور کنید .



شاهرخ که از میانجیگری حاجی شیخ مهدی نتیجه نگرفت دخترش را که به اسم گلرخ خوانده میشد نزد آقا محمد خان قاجار فرستاد تا از او بخواهد دست از پدرش بردارد. بعضی گفته‌اند که این عمل شاهرخ يك عمل ننگین بود و يك پدر با غیرت دختر جوان خود را نزد کسی که میداند نسبت باو دشمن است نمیفرستد. اما کسانی که این عمل را ننگین دانسته‌اند متوجه نشده‌اند که آقا محمد خان قاجار خواجه بود و در مشرق زمین، خواجگان، عهده‌دار خدمت در حرم سراها میشدند و زنها، روی خود را از آنها نمی‌پوشانیدند. گلرخ بعد از این که بحضور خواجه قاجار رسید گفت ای شهریار بزرگ، اگر پدر من دارای جواهر بود من آنها را میدیدم یا مطلع میشدم که او دارای جواهر است. من نمیگویم که ما جواهر نداریم ولی جواهری که در خانه ما یافت میشود، جواهر ارزان قیمت است که از بازار مشهد خریداری شده و در خانه ما جواهر گران بهای نادری وجود ندارد. آقا محمد خان گفت من جواهری را که شما از بازار مشهد خریداری کرده‌اید نمیخواهم بلکه من خواهان جواهر نادری هستم و آنچه از آن جواهر نزد لطف علی خان زند بود گرفتم و اکنون موقعی است که پدرت جواهر نادری را که از اموال سلطنتی است بمن تحویل بدهد. میگویند که گلرخ در مورد خواجه بودن آقا محمد خان قاجار تجاهر کرد و گفت ای شهریار بزرگ اگر من زن شما بشوم، دست از پدرم بر میدارم. آقا محمد خان قاجار گفت من زن نمیگیرم. گلرخ گفت من برای این که پدرم را از غضب شما نجات بدهم حتی حاضرم که متعه شما بشوم مشروط بر این که بدانم شما پدرم کاری نخواهید داشت. آقا محمد خان قاجار گفت من متعه هم نمیگیرم. آیا شاهرخ بدخترش گفته بود پیشنهاد کند زوجه آقا محمد خان شود؟ یا این که گلرخ بدون اطلاع پدر آن پیشنهاد را به خواجه قاجار کرد و منظورش این بود تملقی به آن خواجه بگوید زیرا میدانست که آقا محمد خان قاجار قادر بزن گرفتن نیست شاهرخ از وساطت دخترش گلرخ نیز نتیجه نگرفت و بعد از این که ضرب‌الاجل دوروز تمام شد آقا محمد خان قاجار که تا آن موقع ساکن باغ حاجی زشکی واقع در شمال شهر بود به ارك مشهد منتقل گردید و میگویند بعد از اینکه در ارك مسکن گرفت گفت قبر نادرشاه را پیدا کنند.

در این سرگذشت گفتیم که محل قبر نادرشاه که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری بتل رسید نامعلوم بود و آنهایی که میدانستند جسد نادر در کجا مدفون گردیده آن راز را بروز نمیدادند. در گذشته یکی از رسوم زشت و منفور بعضی از مامداران شرق و غرب این بود که قبر دشمنان خود را نبش میکردند و جسدشان را از قبر بیرون می‌آوردند و میسوزانیدند یا در مکانی نامعلوم دفن میکردند که اثری از قبرشان نماند. آقا محمد خان قاجار از این جهت دستور داد که قبر نادرشاه را پیدا کنند که جسد او را از قبر بیرون بیاورد و بسوزاند یا مانند کریم خان زند که بدستوروی از قبر خارج گردید در مکانی دفن شود که او هر روز بتواند پای خود را روی قبر نادرشاه بگذارد. از آقا محمد خان قاجار گذشته، نادرشاه دشمنان دیگر هم داشت که اگر قبرش را میشناختند، بعید نبود که قبر را بشکافند و جسد را

بیرون بیاورند و بسوزانند یا بطرزی دیگر از بین ببرند . وقتی خواجه قاجار وارد مشهد شد پنجاه سال از قتل نادر میگذشت و کسی از محل قبرش اطلاع نداشت . آقا محمد خان قاجار امر کرد از معمرین مشهد که در موقع قتل نادرشاه دارای رشد عقلی بودند و میتوانستند وقایع را بخاطر بسیارند تحقیق نمایند زیرا افراد دودمان نادر اظهار بی اطلاعی میکردند و میگفتند نمیدانند که نادر در کجا مدفون شده است . یکی از معمرین مشهد که پیرمردی بود آسیابان و در آسیابی در بالا خیابان مشهد کار میکرد گفت جسد نادر را هنگام شب دفن کردند و اطراف محل دفن عده ای نگهبان گذاشته بودند و نگهبانان مانع از نزدیک شدن او به محل قبر شدند و بهمین جهت او از محل واقعی قبر نادرشاه اطلاع ندارد ولی میدانند که بدون تردید نادر را در بالا خیابان ، در یک زمین موات ، دفن کردند . آقا محمد خان دستور داد منطقه ای که آن مرد سالخورده نشان داده بدقت مورد کاوش قرار بدهند و قبر را کشف نمایند لیکن مزار نادر کشف نشد و بعد از سه روز ، قبری کشف شد و لاشه ای با لباس در آن به چشم حفاران رسید . قسمتی زیاد از آن لاشه متلاشی شده بود ولی چهره بطور کلی شناخته میشد و نشان میداد که مردی جوان بوده است و سرش به تنه اتصال داشت . چون نادرشاه در سن سالخوردگی کشته شد و بعد از این که بقتل رسید سرش را از تنه جدا کردند و بردند و هنگام دفن جسد سر را برگردانیدند ، حفاران فهمیدند آن جنازه از نادر نیست .

باری ، آقا محمد خان قاجار نتوانست قبر نادر را کشف نماید و جسدش را از قبر بیرون بیاورد . بعد از آقا محمد خان قاجار ، کسانی که از محل قبر نادرشاه اطلاع داشتند ، از بیم فتحعلیشاه بروز ندادند . چون فتحعلیشاه هم مثل آقا محمد خان قاجار با نادرشاه دشمن بود و اگر قبرش را کشف میکرد ، شاید جسدش را بیرون میآورد و هم اوست که نادر میرزا پسر شاهرخ را که سلطان خراسان بود یا سایر شاهزادگان ذکور نادری از مشهد به تهران برد و نادر میرزا را کشت و دیگران را کور کرد و بعد از این که نادر میرزا را کشتند شکر خدا را بجا آورد و گفت سپاسگزارم که خداوند بمن نصرت داد تا این که از نادر ، با اسم ، انتقام بگیرم و او جد ما فتحعلیخان را کشت و من که فتحعلی هستم نوه اش نادر را بقتل رسانیدم .

آنهائی که از محل قبر نادرشاه مستحضر بودند حتی در دوره سلطنت محمد شاه هم میترسیدند که محل قبر را بروز بدهند و در دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، از محل قبر نادرشاه آشکار گردید .

بعد از این که خواجه قاجار منتقل به ارك مشهد شد دستور داد شاهرخ را مورد آزار قرار بدهند تا این که جواهر نادری را که در تصرف دارد تحویل بدهد و آزار آن پیرمرد نابینا را از بیخواب کردن آغاز نمودند . همین که شاهرخ میخواست بخوابد او را از خواب بیدار میکردند و اگر بیدار نمیشد آب سرد روی صورت و سینه اش میریختند و بعد از این که از فرط بیخوابی ، آب سرد هم نمیتوانست او را بیدار نماید سوزن در بدنش فرو میکردند و پیرمرد نابینا آن عذاب را تحمل مینمود و نمیکفت که جواهر نادر نزد اوست . مامورین

خواجه قاجار گفتند که او آزار را تحمل میکند اما داشتن جواهر را انکار مینماید. آقا محمد خان قاجار دستور داد که او را با سرب آب شده داغ کنند. مامورین خواجه قاجار سرب را آب کردند و بدفعات قسمتی از سرب مذاب را روی قسمت هائی از بدن شاهرخ ریختند. پیرمرد فریاد میزد و استرحام میکرد اما میگفت که جواهر ندارد و از جواهر جدش نادرشاه چیزی باو نرسیده است. آقا محمد خان قاجار وقتی شنید که شاهرخ باز مقاومت میکند امر کرد که دور سرش را خمیر بگیرند بطوری که بالای سر، چیزی چون ظرف بوجود بیاید و در آن سرب آب شده بریزند. شاهرخ آن شکنجه را نتوانست تحمل نماید و گفت دست از من بردارید تا بشما بگویم که جواهر نادری کجاست؟ و دو گاو صندوق که در ارك مشهد، در سرداب عمارت دفن شده بود کشف گردید و از آن دو گاو صندوق، بطوری که مورخان شرق نوشته اند معادل دو کرو تومان با ارزش پولی آن زمان جواهر بدست آمد که همه از گوهرهای گنج نادرشاه بود.

آقا محمد خان قاجار فکر کرد که جواهر شاهرخ منحصر بآنها نیست و او بازم دارای جواهر است ولی هر گاه پیرمرد نابینا را مورد شکنجه قرار میدادند به هلاکت میرسید. آقا محمد خان قاجار حدس میزد که نادر میرزا پسر شاهرخ که با زن ها و فرزندان خود به هرات کوچ کرده نیز دارای مقداری از جواهر نادری است ولی بآن شاهزاده دسترسی نداشت و بطور موقت از دستگیر کردن نادر میرزا منصرف گردید. آقا محمد خان قاجار با اینکه مردی متدین بود برای آبادی مشهد که قبل از وی سلاطین صفوی جهت عمران آن کوشیده بودند اقدامی نکرد و گولد اسمیت انگلیسی میگوید که خان قاجار چون میدانست که آنجا پایتخت نادرشاه بوده نمیخواست که پایتخت آن پادشاه را آباد نماید. بعد از این که شاهرخ از شکنجه آزاد شد مدت دو ماه او را مورد معالجه قرار دادند تا این که زخم هایش بهبود یافت.

ولی زخم سرش بطور کامل معالجه نشد و تا روزی که آن پیرمرد نابینا زنده بود از سرش آبخون تراوش میکرد لیکن احساس درد نمینمود. چون فرزندان نادر بعد از قتل او مدت نیم قرن در خراسان سلطنت کرده بودند، خواجه قاجار بیم داشت که بعد از رفتن او، شاهرخ با این که نابینا و علیل است دارای قدرت شود یا این که پسرش نادر میرزا (که در هرات بسر میبرد) دارای قدرت گردد لذا تصمیم گرفت که اعضای دودمان نادر را از خراسان خارج کند و به تهران منتقل نماید و برای شاهرخ پیغام فرستاد که به پسر (نادر میرزا) بنویس که به مشهد بیاید و تذکر بدهد که هر گاه نیاید تو را خواهند کشت.

شاهرخ گفت من برای او خواهم نوشت که اگر نیاید مرا بقتل میرسانند ولی میدانم که او از دستور من اطاعت نخواهد کرد. خواجه قاجار گفت اگر از دستور تو اطاعت نکرد من به هرات قشون میکشم و او را تنبیه خواهم کرد. شاهرخ از ناچاری نامه ای به پسرش نوشت و او را به مشهد احضار کرد. نادر میرزا در جواب پدرش نوشت جای من خوب است و آمدن خود را به مشهد ضروری نمیدانم.

آقا محمد خان قاجار يك قشون بسوی هرات فرستاد تا این که نادر میرزا را دستگیر

کنند . نادر میرزا همین که از نزدیک شدن قشون آقا محمد خان قاجار مطلع شد با زنها و فرزندان خود از راه منطقه کوهستانی ، بسوی کابل رفت . فرمانده قشون قاجار به آقا محمد خان اطلاع داد که نادر میرزا با خانواده اش بطرف کابل رفت . آقا محمد خان قاجار امر کرد که او را تعقیب کن و دستگیرش نما . اما فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار نمیتوانست از راه منطقه کوهستانی بکابل برود . در آن موقع بین هرات و کابل جاده مستقیم وجود نداشت و قشونی که میخواست از هرات به کابل برود باید عازم جنوب افغانستان شود و آنگاه بسوی شمال عزیمت کند تا این که به کابل برسد . ولی کسانی که میتوانستند مشقت راه پیمائی از منطقه کوهستانی را تحمل نمایند ، از طرف مشرق خود را بکابل میرسانیدند . اما کاروان نمیتوانست از آن راه عبور نماید تا چه رسد بیک قشون . فرمانده قشون قاجار بعد از دریافت دستور آقا محمد خان قاجار با دو مشکل مواجه شد . اول این که فصل زمستان نزدیک میشد و او میدانست در زمستان نمیتواند قشون را از هرات بکابل ببرد . دوم این که پول نداشت تا این که در راه برای قشون آذوقه و علیق و چیزهای دیگر اتیاع نماید . اگر فرمانده قشون برای تامین احتیاجات نیروی خود بهر جا که میرسید اسب و استرو شتر را مصادره میکرد و آذوقه و علیق مردم را ضبط مینمود گرفتار جنگ دائمی میگردد .

در آن موقع در افغانستان طوائفی زندگی میکردند دارای مردان دلاور و سرسخت و آنها از اموال خود نمیگذشتند و با مهاجم می جنگیدند و او را از پا در میآوردند یا کشته میشدند . این بود که فرمانده قشون قاجار ، از آقا محمد خان قاجار درخواست پول کرد تا این که بتواند قشون را از راه جنوب افغانستان بکابل برساند . وقتی درخواست فرمانده قشون در مشهد با آقا محمد خان قاجار رسید ، چند نفر که از وضع کابل اطلاع داشتند او را از فرستادن قشون بکابل منصرف کردند و گفتند اگر سربازان شما در راه از سرمای زمستان بهلاکت نرسند در کابل از بین خواهند رفت .

آقا محمد خان اندرز آنها را پذیرفت و بفرمانده خود در هرات دستور مراجعت بمشهد را داد . باین ترتیب نادر میرزا پسر شاهرخ از خطر آقا محمد خان قاجار جست و بعد از رفتن او از خراسان بمشهد مراجعت کرد و بجای پدر سلطان خراسان شد . عمر آقا محمد خان وفا نکرد که وی مرتبه ای دیگر بخراسان برود و نادر میرزا را مثل پدرش معدوم نماید یا یک قشون بخراسان بفرستد تا اینکه فرزند شاهرخ را معدوم کنند .

مدتی بعد از قتل خواجه قاجار در زمان سلطنت بر در زاده اش خانبا با جهانبانی که اسم فتحعلی شاه را روی خود گذاشت . باز مسئله جواهر نادری پیش آمد و فتحعلی شاه برای بدست آوردن جواهر نادری و هم برای تمنع از وصل یک زن ، حکومت دودمان نادری را در خراسان مضمحل کرد و از شاهزادگان نادری که بدست فتحعلی شاه قاجار کور شدند ، فرزندان باقی ماند که مردم آنها را با عنوان شاهزاده نادری میشناختند و بازماندگان آنها هنوز در ایران و بالخصوص در خراسان هستند .

نادر میرزا بعد از این که با تحمل مشقات توانست از منطقه کوهستانی بین هرات و کابل بگذرد به (شاه زمان) امیر کابل پناهنده شد و بنا بر گفته بعضی از مورخین او را تحریر کرد که شهر (بلخ) را که جزو خاک خراسان بود تصرف نماید. بعضی دیگر از مورخین نوشته اند که شهر بلخ قبل از این که نادر میرزا وارد کابل شود، از طرف شاه زمان امیر کابل بتصرف درآمده بود. ولی قدر مسلم این است که آقا محمد خان قاجار بعد از این که در خراسان سکونت کرد (البته بطور موقت) اقدامی برای استرداد شهر بلخ نکرد مگر بعد از آن که نادر میرزا به شاه زمان امیر کابل پناهنده شد. آیا این موضوع نشان میدهد که قبل از رسیدن نادر میرزا به کابل شهر بلخ در تصرف شاه زمان نبوده است؟ در هر حال آقا محمد خان قاجار خود را آماده کرده بود که دو کار دیگر را بانجام برساند و آنگاه يك پادگان قوی بفرماندهی یکی از سرداران مورد اعتماد خود در خراسان بگذارد و سپس از آنجا مراجعت کند. آن دو کار عبارت بود از استرداد بلخ و دستگیر کردن نادر میرزا و دیگری قشون کشی به (مرو) برای سرکوب کردن اوزبک ها که مرورا مورد تهاجم قرار داده بودند. اوزبک ها بطوری که در این سرگذشت اشاره شد، هنگام تاخت و تاز رعایت فصل را میکردند، و قبل از این که زمستان فرا برسد مراجعت مینمودند تا این که فصل زمستان را در (یورت) های خود با زن و فرزندان بگذرانند. اما (مراد بك جان) اوزبک فرمانده اوزبک ها بعد از این که مرو را مورد تهاجم قرار داد برخلاف عادت اوزبکان در آن شهر سکونت کرد و تاج بر سر نهاد و اسم خود را گذاشت (شاه مراد بك جان).

بعد از این که آقا محمد خان قاجار در خراسان مستقر شد شاه مراد بك جان که پیش بینی میکرد بین او و خواجه قاجار جنگ در خواهد گرفت در صدد جمع آوری نیرو برآمد. ولی چون حاضر نبود پول خرج کند سکنه محلی از وی نفرت داشتند و نتوانست سر باز اجیر نماید و فقط عده ای بیشتر از اوزبک ها را اطراف خود جمع کرد. آقا محمد خان قاجار بعد از این که از فرستادن يك قشون بکابل منصرف گردید، تصمیم گرفت يك ارتش بفرماندهی (محمد ولی خان قاجار) را به مرو بفرستد تا شاه مراد بك جان را دستگیر نماید و بمشهد بیاورد.

محمد ولی خان قاجاریکی از دو نفر بشمار می آمد که خیلی مورد اعتماد آقا محمد خان بودند و خواجه قاجاریقین داشت که آنها هرگز باو خیانت نخواهند کرد. یکی از آن دو نفر برادر زاده اش خان بابا جهانبانی بود و دیگری محمد ولی خان قاجار. این دو نفر از این جهت به خواجه قاجار وفادار بودند که نبوغ او را میشناختند و میدانستند مردی برجسته است. دیگران فقط قیافه خواجه قاجار را میدیدند و صدای زنانه او را میشنیدند و نمیتوانستند به نبوغ آن مرد پی ببرند یا این که فرصتی در دسترس آنها قرار نمیگرفت که به خواجه قاجار نزدیک شوند و او را بشناسند.

## بازگشت باذربایجان

در همان موقع که آقا محمدخان میخواست يك قشون را بفرماندهی محمد ولیخان به مرو بفرستد خبر رسید که قشون امپراطوری روسیه بعد از تصرف (در بند) وارد دشت مغان در آذربایجان شده است . تصرف در بند از طرف ارتش (کاترین دوم) ملکه روسیه و عبور آن قشون از رودخانه (ارس) و ورودش بدشت مغان نتیجه قتل عامی بود که آقا محمد خان قاجار در تفلیس کرد .

حکومت امپراطوری روسیه از زمان نادرشاه تا آن روز توجهی بایران نداشت . و در مدت پنجاه سال که از قتل نادر میگذشت بین ایرانیان و قشون امپراطوری روسیه تصادم بوجود نیامده بود . قتل عام تفلیس و نفرتی شدید که آن قتل عام در مردم محلی بوجود آورد و تبلیغ ابراهیم خلیلخان حاکم قراباغ علیه آقا محمد خان قاجار، و استمداد هرقل امیر گرجستان از کاترین دوم ملکه روسیه ، سبب گردید که بعد از نیم قرن قشون حکومت امپراطوری روسیه باز بفرایران بیفتد . رابرت - گرانٹ و اتسون مورخ انگلیسی در کتاب خود با اسم (تاریخ ایران) مینویسد که (کاترین دوم) امپراطریس روسیه ، تا آن موقع به فکر نیفتاده بود که وصیت پتر کبیرا راجع باین که حکومت امپراطوری روسیه باید خود را بدریاهای گرم جنوب آسیا برساند بترقیع اجرا بگذارد و در آن موقع بفرافتاد که وصیت پتر کبیرا جامه عمل بیوشد .

حقیقت این است که کاترین دوم بذاته علاقه به مسائل سیاسی نداشت و پتر کبیرم جد او نبود تا این که علاقه با اجرای وصیت نامه جدش داشته باشد . کاترین دوم شاهزاده خانمی بود آلمانی که در جوانی او را به روسیه بردند و بعقد ازدواج يك شاهزاده نیمه دیوانه در آوردند و کاترین دوم خیلی از شوهرش رنج کشید و بعد از این که بموجب نص تاریخ روسیه با کمک برادران (اورلوف) امپراطور روسیه را کشت و خود بالاستقلال ملکه شد هدفی نداشت جز این که عمر را بخوشی بگذراند و دائم با عشاقی بسر میبرد ، که در دوره سالخوردگی اش ، بعضی از آنها پنجاه سال از او کوچکتر بودند . طوری کاترین دوم مشغول عشق بازی بود که مجال نداشت بمسائل سیاسی پردازد و چون هیچ زن یا مرد ، قادر نیست که تمام ساعات عمر را صرف معاشقه کند و بکارهای دیگر هم باید مشغول شود کاترین دوم ، در ساعاتی که مشغول معاشقه نبود ، شعرا و ادبا و نقاشان و نوازندگان موسیقی و فلاسفه را میپذیرفت زیرا ذوق هنری و فلسفی داشت . کارهای سیاسی بزرگ که در دوره کاترین دوم در روسیه صورت گرفته ناشی از مردانی لایق و جدی است که در دوره سلطنت کاترین دوم عهده دار امور سیاسی بودند و معروف تراز همه (پوتم کین) است که در آغاز عاشق کاترین دوم بود و بعد ، صدراعظم وی شد .

پوتم کین در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار در حال حیات نبود . لیکن چند نفر که در مکتب سیاسی پوتم کین پرورش یافته بودند در روسیه عهده دار کارهای سیاسی

بودند و آنها تصمیم گرفتند که بایران تجاوز کنند و شاید منظورشان این بود که وصیت نامه پطر کبیر را بموقع اجرا بگذارند. کاترین دوم در آن موقع آخرین سال عمر را میگذرانید و با این که شصت و هفت سال از عمرش میگذشت کماکان مشغول معاشقه بود و در آن زمان يك عاشق بیست ساله داشت.

(شرح مفصل عشقبازی کاترین دوم ملکه روسیه که از عجائب است ده سال قبل بترجمه بنده در مجله خواندنیها منتشر شد و شگفت آن که بعضی از جوانان که همدم ملکه روسیه میشدند آن پیرزن را براستی دوست داشتند - مترجم)

(کاترین دوم) که زبان فرانسوی را خوب میدانست خاطراتش را بآن زبان نوشته و در قسمت‌های آخر خاطرات نامی از آقا محمد خان قاجار برده و قتل عام تفلیس را ذکر کرده و تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد خاطرات کاترین دوم بزبان‌های انگلیسی و آلمانی منتشر شده است. کاترین دوم در خاطرات خود مینویسد که قصد دارد با آقا محمد خان قاجار بجنگد ولی مینویسد که اگر میدانستم که آن مرد خواجه سکنه تفلیس را قتل عام خواهد کرد به (هرقل) - امیر گرجستان - کمک مینمودم تا این که بتواند مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت نماید و مانع از سقوط تفلیس شود. پوتم کین صدراعظم روسیه که تا سال ۱۷۹۱ میلادی زنده بود، بطوری که از خاطرات کاترین دوم مستفاد میشود در سال ۱۷۸۵ میلادی توجه ملکه روسیه را بسوی ایران جلب کرده بود تا این که قشون روسیه از راه ایران به کشور عثمانی برود و بتواند از عقب هم به عثمانی حمله نماید ولی کاترین دوم با قشون کشی بایران موافقت نکرد. لیکن بعد از قتل عام تفلیس موافقت نمود که قشون روسیه بایران برود در صورتی که آن موقع پوتم کین حیات نداشت تا این که ملکه روسیه را علیه ایران تحریک نماید. کاترین دوم بدو منظور قشون بایران فرستاد یکی این که قسمت شرقی کشور عثمانی را اشغال نماید و دوم این که با آقا محمد خان قاجار بجنگد و قتل عام تفلیس را که در آن واقعه عده‌ای از مسیحیان کشته شده بودند تلافی کند. آقا محمد خان قاجار، محمد ولی خان قاجار سردار مورد اعتمادش را با ده هزار سرباز در مشهد گذاشت و باو گفت که اگر اوزبک‌ها حمله کردند با کمک امرای شمال خراسان جلوی آنها را بگیرد. آقا محمد خان قاجار میدانست تا وقتی که يك قشون در مشهد هست نادر میرزا پسر شاهرخ نمیتواند بمشهد بیاید. لذا از جانب او تشویش نداشت ولی از جانب اوزبک‌ها مشوش بود و فکر میکرد که شاید محمد ولی خان نتواند به تنهایی اوزبک‌ها را منهدم نماید و در آن صورت از امرای شمال خراسان کمک دریافت نماید.

قبل از این که خواجه قاجار از خراسان عزیمت کند، امر کرد که شاهرخ و تمام افراد دودمان نادری را تحت الحفظ از خراسان باسترآباد (و بروایتی بمازندران) ببرند. با این که شاهرخ نابینا، مجروح شده بود، هنوز توانائی داشت و میتواند راه برود. قبل از این که آقا محمد خان قاجار بمشهد برود شاهرخ با وجود نابینائی سوار بر اسب میشد و اسبی داشت که وقتی سوارش میشد عنانش را نمیکشید و همواره عنان اسب، سست بود. آن اسب میدانست که باید اسب جلودار را تعقیب نماید و حرکت اسب يك نواخت بود و

نه تند میرفت و نه کند . وقتی خواستند که شاهرخ را از مشهد به استرآباد منتقل کنند وی را سوار همان اسب کردند و مستحفظین مسلح آقا محمد خان قاجار در جلو و عقب او بودند و دژخیمی هم با مستحفظین همراه بود و او ماموریت داشت که بعد از این که به قصبه‌ای موسوم به مزنیان رسیدند ، شاهرخ را بهلاکت برساند و با دستمال خفه کند و بعد شهرت بدهند که وی چون پیروعلیل بود زندگی را بدرود گفت . با این که آقا محمد خان قاجار در آن موقع مردی قوی بود و میتوانست شاهرخ را بهلاکت برساند از بیم افکار عمومی ترجیح داد که او را بعد از خروج از مشهد هلاک کند تا این که مردم ندانند که آن پیرمرد نابینا بدستور او بهلاکت رسیده است . وقتی مسافری به مزنیان رسیدند دژخیمی که با آنها بود دست‌ها و پاها را پیرمرد نابینا را بست و دهانش را با ابزار مخصوص بازنگاه داشت و دستمالی را که گلوله کرده بود در حلقش جا داد و با چوب بلند و چکش آنرا وارد قصبه‌الریه شاهرخ نگون بخت کرد و مردم سالخورده خفه شد و شهرت دادند که او بمرگ طبیعی مرده و در تواریخ دوره قاجاریه مرگ شاهرخ ، يك مرگ طبیعی قلمداد شده است . مورخین اروپائی نوشته‌اند که شاهرخ چون نوه نادرشاه و پسر نادر میرزا بود کشته شد و آقا محمد خان قاجار بدو علت او را کشت یکی این که با قتل وی انتقام جد خود فتحعلی خان را که بحکم نادرشاه کشته شد بگیرد . دیگر اینکه آقا محمد خان قاجار فکر میکرد که شاهرخ میل ندارد پسرش نادر میرزا از هرات مراجعت کند و قسمتی از جواهر نادری را که نزد اوست تسلیم نماید و عنذرا او را مبنی بر این که نادر میرزا از دستور وی اطاعت ننماید ظاهرسازی میداند . اقدام دیگر که خواجه قاجار قبل از حرکت از مشهد کرد این بود که پیک‌های سریع‌السیر را با نامه نزد عده‌ای از امزای ایران فرستاد و از آنها خواست که سرباز گرد بیاورند و بسیج کنند و بسوی تهران بفرستند . زیرا وی ، جنگی بزرگ در پیش دارد . خواجه قاجار از برادرزاده‌اش خانبا با جهانبانی که والی فارس و کرمان بود ده هزار سرباز خواست و از حکمران قائن و بیرجند پانصد مرد جنگی و از حکمران طبس و تون پانصد مرد ، طلبید . در نامه‌ها نوشته شده بود که امرای مزبور ، سربازان را باید بخرج خود بسیج کنند و هزینه بسیج سربازان بمحض ورود آنها به تهران پرداخته خواهد شد . حکام اصفهان و کرمانشاهان هم مکلف شدند که عده‌ای سرباز بخرج خود جمع‌آوری و بسیج نمایند و بعد هزینه آن را از آقا محمد خان قاجار دریافت کنند .

قشونی که آقا محمد خان قاجار میخواست برای جنگ در روسیه در تهران متمرکز کند يك ارتش بزرگ بود . وی میدانست که کاترین دوم ملکه روسیه دارای يك قشون قوی است و جنگ با او ، احتیاج به يك ارتش نیرومند دارد . سربازخانه های تهران گنجایش قشونی که خواجه قاجار میخواست در تهران متمرکز کند نداشت و او در منطقه کن نزدیک تهران يك اردوگاه بزرگ برای استقرار سربازان بوجود آورد و قبل از این که اولین سربازان ولایات وارد تهران شود بحاکم تهران دستور جمع‌آوری آذوقه را داد . تهران که از طرف آقا محمد خان قاجار پایتخت ایران شد شهری بود کوچک ، در دامنه منتهالیه جنوبی کوههای البرز و نمیتوانست برای سربازانی که آقا محمد خان قاجار



میخواست در تهران متمرکز نماید آذوقه و برای دواب آنها علیق فراهم کند. حاکم تهران شروع بوارد کردن آذوقه از ولایات خمسه و عراق عجم و بلوک‌های اطراف تهران کرد و چون در تهران برای جا دادن خواربار انبار کافی نبود شروع بساختن انبار نمودند. در تمام مراکز صنعتی ایران که استادان تفنگ ساز وجود داشتند، تفنگ سازی شروع شد تا این که بتوانند سربازان را مسلح کنند و پیله و رها در تهران و سایر شهرهای ایران در کوچه‌ها براه افتادند و هرچه را که با سرب ساخته شده بود و خانه‌داران میفروختند از آنها خریداری کردند تا این که به مصرف ساختن گلوله و ساچمه برای تفنگ برسانند و در دو معین سرب ایران کارهای استخراج، توسعه بهم رسانید. در اصفهان قورچی‌ها یعنی توپ سازها، شروع به ساختن توپ و گلوله‌های بزرگ مفرغی آن کردند.

امرائی که بدستور خواجه قاجار سربازان را جمع‌آوری میکردند طبق رسم پنجه، سربازان را جلب مینمودند باین ترتیب که در هر منطقه روستائی از هر پنجه مرد، یک نفر برای خدمت سربازی جلب میشد. در عشایر، سربازان بدستور رئیس خود وارد قشون میشدند و هرچه رئیس عشیره میگفت اطاعت میکردند. در روستاها هنگامی که میخواستند سرباز بگیرند ضمن این که رسم پنجه رعایت میشد، جوانان مجرد را برای اعزام بقشون انتخاب مینمودند تا این که بعد از رفتن آنها زن و فرزندان شان بدون وسیله معاش نمانند. آقا محمد خان قاجار از مشهد وارد پایتخت شد و طولی نکشید که تهران، مبدل بیک اردوگاه بزرگ گردید. اما سکنه شهر سربازان را نمیدیدند چون در منطقه کن متمرکز گردیده بودند و خواجه قاجار یک بار آنها را وادار به مانور (جنگ هفت لشکر - مترجم) کرد. فرستادن آن قشون بزرگ از تهران به قفقازیه، برای جنگ با ارتش کاترین دوم کاری معضل بود چون سربازان و دواب، درهمه جا باید آذوقه و علیق و آب داشته باشند و در میدان جنگ هم آذوقه و علیق و آب و مهمات بآنها برسد. خواجه قاجار که یک سردار جنگی لایق بود (فرج‌الله بیگ اشاقه‌باش) را مأمور سیورسات کرد و او با هزار و پانصد سرباز براه افتاد تا این که درخت سیرقشون آقا محمد خان قاجار مخزن‌های آذوقه و علیق بوجود بیاورد. فرج‌الله بیگ اشاقه‌باش در عین این که مأمور سیورسات بود، طلا بیدار هم بشمار می‌آمد و در هر نقطه که به قشون کاترین دوم رسید باید خواجه قاجار را مطلع نماید. فرانسویان وقتی میخوانند که فرج‌الله بیگ اشاقه‌باش با هزار و پانصد سرباز برای فراهم کردن آذوقه و علیق رفت ممکن است حیرت نمایند و فکر کنند کسی که میخواهد آذوقه و علیق فراهم کند احتیاج به هزار و پانصد سرباز ندارد. ولی فرج‌الله بیگ نمیتوانست آذوقه و علیق مورد احتیاج خود را از یک محل فراهم نماید چون در راه او، هیچ قصبه و قریه‌ای وجود نداشت که تمام احتیاجات قشون را از حیث آذوقه برآورد و فرمانده سیورسات باید آذوقه را از صدها قریه و قصبه خریداری نماید و در راه قشون در نقاط مخصوص ذخیره نماید و بهمین جهت هزار و پانصد سرباز با خود برد تا سربازان را در قصبات و قراء متفرق نماید. فرمانده سیورسات ضمن بوجود آوردن مخزن‌های آذوقه از قزوین و زنجان و میانه گذشت ولی بسوی تبریز شهر معروف آذربایجان رفت و بعد از رسیدن به میانه راه مشرق را

پیش گرفت و از فیروزآباد و اردبیل و کنگرلو و قره‌قاج گذشت و بکنار رودخانه ارس رسید بدون این که يك سرباز خارجی را دیده باشد و معلوم شد که قشون کاترین دوم آن قسمت از خاک ایران را که اشغال کرده بود تخلیه نموده است. فرج‌الله بيك اشاقه‌باش اطلاعی از علت تخلیه خاک ایران از طرف ارتش حکومت روسیه تزاری نداشت و بدون يك ساعت تاخیر، آن خبر با اهمیت را برای خواجه قاجار فرستاد. ولی ما از علت تخلیه خاک ایران از طرف قشون روسیه تزاری اطلاع داریم و علتش این بود که کاترین دوم ملکه عیاش روسیه زندگی را بدرود گفت و (پل-اول) بجای او امپراطور روسیه شد و وی فرمان بازگشت ارتش روسیه را صادر کرد.

پل اول برخلاف کاترین دوم استمداد (هرقل) امیر گرجستان را دریافت نکرده و از قتل عام مسیحیان تفلیس متاثر نشده بود و چون فهمید که هزینه قشون کشی بایران سنگین است و در آن موقع هم بین حکومت روسیه و حکومت عثمانی صلح برقرار بود ضروری ندانست که قسمت شرقی کشور عثمانی را اشغال نماید. بازگشت قشون روسیه از ایران، برای آقا محمد خان قاجار يك گشایش بزرگ بشمار آمد و او که از جانب دولت روسیه تزاری آسوده خاطر شد توانست توجه خود را معطوف بمسائل دیگر، بخصوص مسائل خراسان کند. گفته شد که خراسان در آن عصر، بیش از امروز وسعت داشت و يك قسمت از شهرهائی که امروز در افغانستان غربی و ترکستان میباشد جزو بلاد خراسان بود و (شاه زمان) امیر کابل بلخ را که از شهرهای خراسان بود اشغال کرد بدون این که بتوانیم بگوئیم قبل از ورود نادر میرزا پسر شاهرخ بکابل اشغال کرد یا بعد از آن. آقا محمد خان بعد از فراغت از مسئله روسیه تزاری، محمد حسین خان قراگوزلورا مامور کرد که بکابل نزد شاه زمان برود و نامه او را بنظرش برساند و از او دو چیز بخواهد یکی مسترد داشتن بلخ و دیگری تحویل دادن نادر میرزا پسر شاهرخ.

### موضوع بلخ و نظری به بخارا

محمد حسن خان قراگوزلوه به مشهد رفت و از آنجا عازم هرات شد و از هرات سوی جنوب افغانستان رفت و بعد راه شمال را پیش گرفت تا خود را به کابل رسانید و نامه آقا محمد خان قاجار را بشاه زمان داد و چند هدیه را هم که آقا محمد خان برای امیر کابل فرستاده بود بوی تسلیم کرد. بعد از این که نامه خوانده شد و هدایا دریافت گردید، محمد حسن خان قراگوزلو شرحی راجع به آقا محمد خان و قشون بزرگ او در تهران بیان نمود و اظهار کرد بعد از این که پادشاه ایران آن قشون را گرد آورد ملکه روسیه طوری ترسید که تمام سربازان خود را از خاک ایران بیرون برد و امروز يك سرباز روسی در ایران نیست و قشون پادشاه ایران هم آماده برای جنگ می‌باشد و هیچ کس نمیتواند با آن قشون پیکار نماید شما اگر دودرخواست پادشاه ایران را نپذیرید او را با خود دشمن خواهید کرد و وی که مردی است با عزم و دارای پشت کار و قدرت

تحمل خستگی زیاد را دارد بطورحتم به کابل حمله خواهد کرد و آنچه در کرمان و تفلیس کرد در کابل تجدید خواهد نمود. ولی اگر درخواست‌های پادشاه ایران را بپذیرید با شما دوست خواهد شد و دوستی مردی مثل آقا محمدخان قاجار گرانهاست و او، در قبال دشمنان از شما حمایت خواهد نمود. درخواست‌های او از شما، بزرگ نیست و اگر دیگری بود از شما غرامت هم می‌طلبید. شاه زمان پرسید چه غرامت از من می‌خواست؟ محمد حسن خان قراگوزلو گفت غرامت در آمد شهرستان بلخ را که شما تصرف کرده‌اید و می‌کنید و از روزی که شما، شهرستان بلخ را تصرف کرده‌اید در آمد آن ولایت نصیب شما شده است. شاه زمان گفت در آمد آنجا، زیاد نیست. محمد حسن خان قراگوزلو گفت در آمد شهرستان بلخ، مثل سایر شهرستان‌های ایران دارای دستک است و میزان آن از لحاظ نقدی و جنسی معلوم می‌باشد و پادشاه ایران اگر می‌خواست از شما غرامت بگیرد از روی دستک‌ها، در آمد گذشته شهرستان بلخ را از شما مطالبه مینمود. ولی او غرامت نمی‌خواهد و شهرستان بلخ را مسترد کنید و نادر میرزا را هم تحویل بدهید تا اینکه دوستی پادشاه ایران را برای خود ذخیره نمائید.

شاه زمان میل نداشت بلخ را پس بدهد و در مورد نادر میرزا هم کاری نمیتوانست بکند. زیرا پسر شاهرخ از کابل به هرات مراجعت کرده بود و به محمد حسن خان قراگوزلو گفت اگر می‌خواهی او را ببینی به هرات مراجعت کن. محمد حسن خان قراگوزلو می‌دانست که اگر به هرات برود گرفتار خواهد شد. او یک سفیر بود و نیرو نداشت تا این که بعد از ورود به هرات بتواند نادر میرزا را دستگیر کند و اگر وارد هرات میشد نادر میرزا وی را دستگیر میکرد و بمناسبت کینه‌ای که نسبت با قاجار داشت شاید بقتلش میرسانید. محمد حسن خان قراگوزلو میدانست که مسئله نادر میرزا در ماموریت او موضوع درجه دوم است و مسئله اصلی بلخ میباشد و برای این که شاه زمان را با مسترد کردن بلخ موافق کند شمه‌ای راجع بسوابق تاریخی آن شهر، صحبت کرد و از شاهنامه فردوسی شاهد ها آورد و از روزگاری سخن گفت که کماندار بلخ (فری برز) بود.

(توضیح - شاعر ملی ایران فردوسی، برای این که بتواند نام مردان تاریخی ایران را در اشعار شاهنامه دارای بحر تقارب جا بدهد بعضی از اسامی را عوض کرده و از جمله (افره برزی) را به شکل فریبرز در آورده همچنانکه (رتس تهم) را رستم کرده است و کماندار یعنی فرماندار یا حاکم و کلمه کومانندان فرانسوی و کوماندر انگلیسی و کماندر روسی بگفته لغت شناسان از این کلمه اقتباس شده است - مترجم).

نیز از زمانی صحبت کرد که آتشکده نوبهار در آن شهر وجود داشت و بزرگترین پرورشگاه گل در آن آتشکده بود. آنگاه سوابق بلخ را بعد از اسلام برای شاه زمان بیان کرد و از مجموع اظهارات خود چنین نتیجه گرفت که بلخ باید با قاجار قاجار مسترد شود زیرا وی پادشاه ایران است. شاه زمان گفت اگر من بلخ را به پادشاه ایران مسترد کنم او به من چه میدهد؟ محمد حسن خان قراگوزلو، فقط مامور بود که بلخ را از شاه زمان بگیرد و ماموریت نداشت که از طرف خواجه قاجار چیزی باو بدهد و

گفت پادشاه ایران وقتی میخواست مرا باینجا بفرستد پیش بینی نمیکرد که شما چیزی از او میخواهید و در این خصوص دستوری بمن نداد. ولی اگر شما بگوئید که از پادشاه ایران چه میخواهید من میتوانم درخواست شما را با اطلاع شاه برسانم. شاه زمان گفت من قصد دارم که به هندوستان بروم و برای رفتن بآنجا احتیاج پول دارم و آیا پادشاه شما حاضراست که مقداری پول بمن بدهد تا این که من بتوانم برای حمله به هندوستان يك قشون بسیج نمایم.

محمد حسن خان قراگوزلو می دانست که یکی از آرزوهای آقا محمدخان قاجار، رفتن به هندوستان و بدست آوردن زر و جواهر بود. آقا محمدخان قاجار، برخلاف عده ای کثیر از مردم آن زمان که تصور میکردند زمین در هندوستان با زر و جواهر مرفروش گردیده می دانست که چنین نیست و اطلاع داشت که در هندوستان، افراد تهی دست فراوان هستند. آقا محمدخان قاجار اطلاعات خود را راجع به هندوستان هنگامی که در دربار کریم خان زند در فارس، بسر میبرد بدست آورد. در آن موقع، بازرگانان فارس، به هندوستان میرفتند و از آنجا مراجعت مینمودند و عده ای از آنها از راه دریا با (مدرس) واقع در جنوب و (کلکته) واقع در شرق آن کشور و (رانگون) در مشرق هندوستان تجارت میکردند.

آقا محمدخان قاجار که با بازرگانان مذاکره میکرد و کسب اطلاع مینمود فهمید که نادرشاه بعد از اینکه به هندوستان رفت نتوانست تمام هندوستان را اشغال کند و فقط نواحی شمال غربی هندوستان را اشغال کرد آنهم نه بطور کامل و بعد از این که (دهلی) را اشغال نمود، برگشت. آقا محمدخان قاجار از صحبت بازرگانان ایرانی که به قسمت های مختلف هندوستان میرفتند فهمید که در هندوستان، صدها راجه و نواب وجود دارد که همه آنها توانگر میباشند و اکثر دارای گنج ازرر و جواهر هستند و شایعه ثروت هندوستان ناشی از توانگری راجه ها و نواب است نه عامه مردم که قسمتی از آنان تهی دست میباشند. خواجه قاجار پیش بینی میکرد که هر گاه او به هندوستان برود برخلاف نادرشاه که باشتغال قسمت شمال غربی هندوستان اکتفا کرد و آنگاه مراجعت نمود او تمام هندوستان را تا هندوچین اشغال خواهد کرد و گنج تمام راجه ها و نواب هندی را بتصرف در خواهد آورد و زر و جواهری که وی از هندوستان خواهد آورد خیلی بیش از زر و گوهری خواهد بود که نادرشاه بدست آورد. ولی خواجه تاجدار این راهم میدانست که قشون کشی او به هندوستان و اشغال تمام خاک هند، مستلزم يك مسافرت طولانی است و او باید سه سال در هندوستان باشد تا این که بتواند تمام قسمت های هند را اشغال نماید. لذا نمیتواند به هندوستان برود مگر این که اطمینان داشته باشد که در غیاب او، گردن کشان در ایران سربلند نخواهند کرد. دیگر این که آقا محمدخان قاجار میدانست که باید بایک ارتش نیرومند به هندوستان برود. وی از بازرگانان ایرانی شنیده بود که از علل اصلی مراجعت سریع نادرشاه از هندوستان این بود که عده ای از راجه ها و نواب هندوستان اتحادیه ای بوجود آورده بودند و قصد داشتند که نیروهای خود را برای جنگ با وی،

متمرکز کنند و نادرشاه دریافت که اگر قوای راجه‌ها و نواب هندی متمرکز گردد، ممکن است وی شکست بخورد و لذا از هندوستان مراجعت کرد و در هر حال یکی از علل بازگشت سریع نادرشاه از هندوستان همین موضوع بوده است.

آقا محمدخان قاجار عزم داشت که با نیروئی وارد هندوستان شود که هر گاه راجه‌ها و نواب‌هند، علیه وی متحد شدند بتواند با مجموع قوای آنها بجنگد و آنان را شکست بدهد. محمدحسن‌خان قراگوزلو از آرزوی آقا محمدخان قاجار اطلاع داشت بدون این که از نکات مذکور در فوق مطلع باشد. او، بطور کلی میدانست که آقا محمدخان قاجار اگر فرصت بدست بیاورد به هندوستان خواهد رفت و بعد از این که از شاه زمان شنید که وی نیز قصد رفتن به هندوستان را دارد گفت: شما که میخواهید به هندوستان بروید چرا با پادشاه ایران عزیمت نمی‌نمائید. شاه زمان گفت مگر پادشاه شما میخواهد به هندوستان برود. قراگوزلو گفت بلی. شاه زمان پرسید چه موقع عزیمت میکند؟ قراگوزلو گفت از تاریخ حرکت پادشاه ایران بطرف هندوستان اطلاع ندارم. ولی میدانیم که در این فکر هست و شما بجای این که از پادشاه ایران پول بخواهید تا این که يك قشون بسیج کنید و به هندوستان بروید با خود پادشاه ما عازم هندوستان شوید. شاه زمان گفت آیا رفتن من به هندوستان با پادشاه شما خوب است؟ قراگوزلو گفت وقتی تیمور لنگ می خواست به هندوستان برود با یکی از سلاطین همین سرزمین یعنی پادشاه غور به هندوستان رفت و شما هم با پادشاه ما به هندوستان بروید. شاه زمان گفت اگر با پادشاه شما به هندوستان بروم هزینه بسیج قشون مرا او خواهد پرداخت؟ قراگوزلو گفت تصور نمیکنم که او هزینه بسیج قشون شما را پردازد و شما خود متقبل هزینه قشون خواهید شد و بعنوان يك پادشاه متحد با وی به هندوستان خواهید رفت و هر چه غنائم جنگی بدست بیاورید از آن شما خواهد بود. شاه زمان گفت من میل دارم که پادشاه شما در ازای پس دادن بلخ، چیزی بمن بدهد. قراگوزلو گفت من تقبل نمیکنم که پادشاه ما برای شما تحفه بفرستد. شاه زمان گفت من تحفه و هدیه نمیخواهم بلکه خواهان پول هستم. قراگوزلو، تجدید مطلع کرد و گفت شما از روزی که بلخ را اشغال کرده‌اید درآمد آن را تصرف نمودید و پادشاه ما هم از شما مطالبه درآمد بلخ را نکرده و شما باید بهمین راضی و خوشحال باشید و اگر از پادشاه ما درخواست پول نمائید او را خشمگین خواهید کرد.

شاه زمان گفت من اگر احتیاج بیول نداشتم از پادشاه شما وجه نمیخواستم ولی چون در این موقع، محتاج پول هستم، پادشاه خود اطلاع بده که نیم کرورتومان بمن بدهد و در عوض بلخ را بستاند. قراگوزلو گفت وظیفه من این است که پیغام شما را پادشاه خودمان برسانم. ولی من یقین دارم که او درخواست شما را نخواهد پذیرفت.

شاه زمان گفت دوست و پنجاه هزار تومان مبلغی زیاد نیست که پادشاه شما که شنیده‌ام خیلی ثروتمند میباشد از پرداخت آن خودداری کند. قراگوزلو گفت من پیغام شما را باو میرسانم ولی بهترین است که کمتر از او درخواست بکنید و شاید پردازد. عاقبت شاه زمان گفت دوست هزار تومان بمن بدهید و بلخ از آن شما باشد.

محمد حسن خان قراگوزلو برای ایصال پیام شاه زمان به آقا محمدخان قاجار، مکاتبه نکرد بلکه خود راه ایران را پیش گرفت. چون میدانست که اگر نامه‌ای بنویسد و آن را بیک کاروان سالار بسپارد ماه‌ها طول میکشد تا اینکه جواب نامه واصل شود. ولی اگر خود او به ایران برگردد اولاً زودتر به تهران خواهد رسید و ثانیاً مطلب را بهتر به خواجہ قاجار خواهد فهمانید. این بود که براه افتاد و بدون این که از هرات بگذرد خود را به مشهد و از آنجا به تهران رسانید.

آقا محمدخان قاجار وقتی شنید که شاه زمان حاضراست در ازای دریافت دویست هزار تومان بلخ را واگذار کند، برخلاف انتظار قراگوزلو، پیشنهاد آن مرد را پذیرفت و دستور داد که دویست هزار تومان پول فراهم نمایند و بار چهارپایان کنند و خود محمد حسن خان قراگوزلو آن وجه را به کابل ببرد و به شاه زمان تحویل بدهد و رسید بگیرد مشروط بر این که شاه زمان، بلخ را تخلیه کند و یک پادگان از ایران در بلخ مستقر گردد. محمد حسن خان قراگوزلو گفت من شهر را برای ایران اطمینان می‌دهم که شاه زمان بلخ را پس میدهد مشروط بر این که پول را دریافت نماید. محمد حسن خان قراگوزلو با چهارپایانی که حامل پول بودند و همچنین، یک عده سرباز برای حفظ پول از تهران براه افتاد و تا آنجا که مقتضیات راه اجازه میداد کوشید که سرعت خود را به کابل برساند. آقا محمد خان قاجار به محمد ولی خان قاجار حاکم مشهد اطلاع داد که یک عده سرباز آماده کند که عازم بلخ شوند و آنجا را اشغال کنند و فرماندهی سربازان مزبور را بیک افسر لایق واگذارند که از عهده اداره امور بلخ برآید. قراگوزلو بکابل رفت و پول را تحویل شاه زمان داد و رسید دریافت کرد. شاه زمان هم بوعده عمل نمود و بلخ را بایران واگذاشت و یک پادگان از ارتش ایران در بلخ مستقر شد. استرداد بلخ از کارهای برجسته آقا محمد خان قاجار است که بدست محمد حسن خان قراگوزلو بدون خون ریزی صورت گرفت و پرداخت دویست هزار تومان از طرف او به شاه زمان آشکار میکند که خواجہ قاجار مردی واقع بین بود و هنگامی که میدانست پرداخت پول ضروری است مضایقه نمی‌کرد و لثامت نشان نمیداد. محمد حسن خان قراگوزلو بمناسبت خدمتی شایان تقدیر که کرده بود انعام دریافت کرد و هنگامی که از کابل مراجعت کرد باتفاق سفیر شاه زمان موسوم به (کدو خان) وارد تهران شد و کدو خان اولین سفیر افغانستان میباشد که در دوره قاجاریه بایران رفت و به آقا محمد خان قاجار گفت که شاه زمان میل دارد که پیوسته با پادشاه ایران دوست باشد و هرگاه یک دشمن مشترک برای او و پادشاه ایران بوجود بیاید حاضر است که با وی بجنگد. آقا محمد خان قاجار از سفیر افغانستان بخوبی پذیرائی کرد و تا روزی که سفیر در تهران بود به خرج آقا محمد خان از وی پذیرائی میکردند و روزی هم که خواست برگردد آقا محمد خان هدایائی بوی داد که برای شاه زمان ببرد.

گفتیم که سرزمین خراسان در دوره آقا محمد خان قاجار بیش از امروز وسعت داشت و یک قسمت از شهرهایی که اینک جزو بلاد خارجی است جزو خراسان محسوب میگردد. (آرمی نیوس - وامبری) جهانگرد معروف که شصت سال بعد از مرگ آقا

محمد خان قاجار وارد شهر (بخارا) گردیده در سفرنامه خود مینویسد که در بازارهای بخارا بیش از همه کس ایرانی بنظر میرسد .

(توضیح - شرح مسافرت آرمی نیوس وامبری به شهرهای بخارا وخیوه و مرو و سایر بلاد آن منطقه از طرف آقای فتحعلی خواجه نوریان بزبان فارسی ترجمه و منتشر گردیده است - مترجم) .

در زمان آقا محمد خان قاجار، شهر بخارا مانند شهرهای (خیوه) و (مرو) تحت الحمايه دولت ایران بود. آن بلاد از لحاظ جغرافیائی جزو خراسان محسوب میگردد ولی حاکم بخارا وخیوه و مرو را حاکم یا سلطان خراسان تعیین نمیکرد . بلکه حکام بلاد مزبور از طرف پادشاه ایران مورد تایید قرار میگرفتند . در هر يك از آن بلاد ، حکام محلی، پسربعد از پدر حکومت مینمودند و هر وقت که حاکمی جدید ، جای پدر را میگرفت نماینده‌ای با هدایا نزد پادشاه ایران میفرستاد و نسبت با او ابراز اطاعت میکرد . پادشاه ایران هم فرمانی صادر مینمود و حکومت آن شخص را تایید و ابقاء میکرد . گاهی اتفاق میافتاد که یکی از امرای مجاور به بخارا یا سایر شهرهای تحت الحمايه ایران تجاوز میکرد و حاکم آن شهر را اسیر مینمود یا میکشت و خود حکومت را بدست میگرفت . در این گونه مواقع امیر مهاجم به پادشاه ایران مراجعه نمیکرد و نسبت با او ابراز اطاعت نمینمود . اگر ایران در آن موقع پادشاهی نیرومند داشت ، يك قشون از ایران بسوی ترکستان میرفت و امیر مهاجم را سرکوب مینمود و حکومت شهر را بامیر سابق یا خاندان وی که مطیع پادشاه ایران بود ، بر میگردانید . در غیر آن صورت امیر مهاجم ، در آن شهر حکومت میکرد تا زمانی که زندگی را بدرود بگوید و پسرش جای او را بگیرد . بخارا در زمان آقا محمد خان قاجار شهری بود بزرگ دارای یازده دروازه و بقول بخارائی‌ها سیصد و شصت و پنج مسجد بطوری که هر کس میتواند (کماکان بقول بخارائی‌ها) هر روز از سال را در یکی از مساجد بخارا نماز بخواند . ولی رقم مزبور اغراق بشمار می‌آید و بخارا بیش از یکصد و پنجاه مسجد نداشت که مشهورتر از همه مسجد (کلان) بود که (تیمور لنگ) آن را ساخت . يك مسجد هم با اسم مسجد (مغاک) در بخارا وجود داشت که آن رازیر زمین ساخته بودند و شهرت داشت که مسلمین اولیه آن مسجد را ساختند تا این که بتوانند بدون مزاحمت دیگران بعبادت مشغول شوند ولی از نظر تاریخی آن شایعه صحت نداشت .

در بخارا در دوره سلطنت خواجه تاجدار هشتاد مدرسه موجود بود که طلاب علوم در آن تحصیل میکردند و بعضی از آن مدارس برای سکونت طلاب تا یکصد و پنجاه حجره داشت و یکی از آن مدارس را (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بخرچ خود در بخارا ساخت که طلاب علوم شرعی در آن تحصیل نمایند . یکی از مختصات بخارا در دوره‌ای که آقا محمد خان قاجار و بعد از او برادرزاده اش فتحعلیشاه در ایران سلطنت میکردند این بود که هر صنف از کسبه ، بخارا دارای بازار مخصوص بودند مثل صنف عطار و صنف کتابفروش و صنف زرگر و صنف چلنگر و صنف جای فروش .

در ایران هنوز نوشیدن جای بطور دائم متداول نشده بود و ایرانیان فقط بهنگام

بیماری چای را چون دوا مینوشیدند. ولی در بخارا نوشیدن چای سبزشوری متداول بود که در شهر، چای خانه‌های بزرگ وجود داشت و مردم در آن چای‌خانه‌ها استراحت میکردند و غذا میخوردند. اکثر سکنه بخارا ایرانی بودند و قسمتی از آنها را ایرانی میخواندند و قسمتی دیگر را تاجیک و هردو بزبان فارسی تکلم مینمودند.

ایرانیان در بخارا دارای مشاغل خوب بودند و بعضی از آنها جزو افسران ارتش امیر بخارا یا جزو صاحب منصبان کشوری بشمار میآمدند و تجارتخانه‌های معتبر داشتند. بعد از ایرانیان که نیمی از جمعیت بخارا را تشکیل میدادند در آن شهر بیشتر اوزبک و آنگاه قرقیز دیده میشد و وقتی دوقرقیزی بهم میرسیدند، اول چیزی که بزبان میآوردند این بود که هفت پست خود را نام ببر و شنونده باید بدون درنگ اسم پدر و شش پست دیگر خود را بگوید و اطفال را از کودکی تعلیم میدادند که اسامی اجداد خود را فرا بگیرند. در بخارا میدان‌های بزرگ بود که همواره عده‌ای از نقاله‌ها در آن نقاط برای مردم نقل میگفتند و فال‌بین‌ها، طالع مردم را تعیین مینمودند و سلمانی‌های دوره گرد سر می‌تراشیدند. یکی از مناظر دیدنی بخارا در آن ایام، رقص درویش‌های فرقه نقشبندی بود و درویشان مزبور که همه کلاه‌های بلند و نوک تیز مثل قیف و از گون برس می‌نهادند و ریش بلند داشتند و عصا بدست می‌گرفتند بهیئت اجتماع در یکی از میدان‌های شهر میرقصیدند و هنگام رقص دسته جمع شعر میخواندند و مورخین عقیده دارند که فرقه تصوف نقشبندی اول در بخارا بوجود آمد و از آنجا به نقاط دیگر رفت. چون بخارا يك شهر بازرگانی بود علاوه بر ایرانیان و اوزبک‌ها و قرقیزها، اقوام دیگر هم در آن شهر دیده میشدند و عده‌ای از یهودیان نیز در بخارا سکونت داشتند.

امیر بخارا در آن موقع موسوم بود به (شادسعیدخان) و او مردی خشن و تندخو بشمار میآمد و بر مردم سخت می‌گرفت و کسی جرئت نداشت که اعتراض کند. یکی از مقررات امیر بخارا این بود که دو ساعت از شب گذشته باید شهر بکلی تعطیل شود و همین که دو ساعت از شب گذشت کوچه‌ها و بازارها باید خالی از عا پر باشد. هیچکس مجاز نبود که بعد از این که دو ساعت از شب میگذشت از خانه خود خارج شود و بخانه مجاور برود. اگر زنی باردار در نیمه شب دوچار درد زایمان میشد کسی جرئت نداشت که برای آوردن قابله از خانه خارج گردد و اگر يك مریض سخت در نیمه شب محتاج طبیب میشد کسی نمیتوانست بخانه پزشك برود و او را بیالین بیمار بیاورد. شاه سعید خان مرتکب تمام مناهی که در شرع اسلام حرام است میشد ولی اگر در بخارا یکنفر مبادرت یکی از آن مناهی مینمود بقتل میرسید. این را هم باید گفت که سخت گیری شاه سعیدخان شهر بخارا را امن‌ترین شهر دنیا کرده بود و در آن شهر، دزد وجود نداشت و هر محله دارای يك داروغه بود و هر دسته از اصناف دارای يك (آق‌سقل) یعنی ریش سفید بود و داروغه‌ها مکلف بودند که امنیت و نظم را در محله خود حفظ کنند و آق‌سقل‌ها وظیفه داشتند که بمسائل صنفی رسیدگی نمایند و اختلافات دویا چند نفر را در داخل يك صنف با کدخدای منشی حل کنند و در هشتاد مدرسه بخارا شش هزار و پانصد طلبه



تحصیل میکردند و زبان متداول مردم شهر، زبان فارسی بود و حتی اوزبک‌ها و قرقیزها زبان فارسی را میدانستند و امیر بخارا شاه سعید خان بزبان فارسی تکلم میکرد .  
 شاه سعیدخان ب فکر افتاد که مرو را که آنهم تحت‌الحمایه ایران بود ، ضمیمه قلمروی خود نماید و به مرو قشون کشید و (بیرام‌علی‌خان) حاکم مرو را کشت و هرچه زن و مرد جوان در مرو وجود داشت به بخارا منتقل کرد تا این که بفروش برسند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که هیجده هزار اسیر از مرو به بخارا آورد و قیمت فروش يك مرد جوان و سالم که در بازار برده فروشی بخارا به تفاوت از سیصد تا یکصد سکه طلا بود به سه حتی دو سکه طلا تنزل کرد و هفت بازرگان برده فروش ورشکسته شدند زیرا بردگان را بیهای گزاف خریده بودند و بر اثر وفور اسیران مرو ، کسی حاضر نبود که غلامان و کنیزان آنها را بقیمت‌های سابق خریداری نماید.

در بخارا عده‌ای از صنعتگران ایرانی بودند که در آغاز در قفقازیه میزیستند و از آنجا به بخارا مهاجرت کردند و کارشان کفش‌دوزی بود و کفش‌های دوخت آنها را برسم تحفه به سن پترزبورغ پایتخت روسیه و (وین) پایتخت اطریش و (پاریس) پایتخت فرانسه میبردند. چکمه‌هایی که آنها میدوختند آن قدر ظریف بود که ساقه چکمه مانند ساقه يك جوراب ابریشمین ، ساق را قالب‌گیری میکرد . تمام اسیرانی که از مرو برای فروش به بخارا برده شدند ایرانی بودند منتها در مرو سکونت داشتند و آنها را مروزی میگفتند .  
 آقا محمد خان قاجار بعد از این که از حمله شاه سعیدخان به مرو مطلع گردید داوطلبی خواست که بعنوان نماینده او نزد شاه سعیدخان امیر بخارا برود و از او بخواهد که اسیران مرو را آزاد نماید . علت این که خواجه قاجار داوطلب خواست این بود که احتمال داشت شاه سعیدخان که مردی خشن بود فرستاده آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند . (اسماعیل آقای مکری) از درباریان خواجه قاجار که چندبار در ماموریت‌ها ، ابراز لیاقت کرده بود داوطلب شد که نزد شاه سعید خان برود و نامه آقا محمدخان را باو برساند و با وی مذاکره کند و وسیله آزادی اسیران مرو را فراهم نماید . نامه‌ای که خواجه قاجار به امیر بخارا نوشت باختصار دارای این مضمون بود:

(عمل شما یاغیگری است و شما بیرام‌علی خان حاکم مرو را کشتید و هیجده هزار تن از زنان و مردان مرو را با سارت بردید و هرچه مردم آنجا داشتند ، چپاول کردید و میدانید که عاقبت مرتکب این اعمال چیست ولی اگر اسیران مرو را آزاد کنید و آنها بشهر خود برگردند من از اعمال شما صرف نظر میکنم و شما را بر حکومت بخارا ابقاء مینمایم) .

اسماعیل آقای مکری بعد از مهیا شدن ، از راه خراسان عازم بخارا شد و بعد از عبور از مشهد و مرو به بخارا رسید. روزی که امیر بخارا فرستاده آقا محمدخان قاجار را پذیرفت روی يك نیمکت عریض که دوشکی بر آن نهاده بودند ، نشسته ، و بیالش تکیه داده بود و عصائی کوتاه در دست داشت . وقتی اسماعیل آقای مکری نامه آقا محمدخان قاجار را باو داد با کم اعتنائی بیکی از حاضرین گفت که آن نامه را دریافت کند و بخواند . آن شخص

نامه را از اسماعیل آقای مگری گرفت و گشود و خواند و بعد از این که امیر بخارا از مضمون نامه اطلاع حاصل کرد با تبسمی که حاکی از تمسخر بود گفت دیر آمده‌ای و اسیران مرو جز عده‌ای کم از آنها بفروش رسیده‌اند. اسماعیل آقا مگری گفت ای امیر بزرگوار، شما اگر بخواهید که اسیران را مسترد بدارید می‌توانید به آنهائی که اسیران را خریده‌اند بگوئید که آنها را پس بدهند. امیر بخارا گفت تو تصور میکنی اسیرانی که فروخته شده‌اند در این شهر هستند که بتوان آنها را پس گرفت. وقتی اسیر آورده میشود از شهرهائی که تا این جا یکصد فرسنگ فاصله دارد برای خریدن اسیران می‌آیند و آنها را خریداری میکنند و می‌برند و امروز هر يك از اسیرانی که از مرو آورده شده در يك شهر هستند و بعضی از آنها را هم قرقیزها خریده بصحرا برده‌اند و عده‌ای زیاد از قرقیزها در صحرا در (یورت) ها زندگی مینمایند. از قول من به آقا محمد خان قاجار بگو اگر زودتر بمن اطلاع میدادی شاید من میتوانستم که اسیران را برگردانم ولی امروز، چون اکثر آنها فروخته شده‌اند کاری از من ساخته نیست و عده‌ای که هنوز به فروش نرسیده قابل آن نمیباشد که برگردانیده شود و اینها هم تا چند روز دیگر فروخته خواهند شد. اسماعیل آقای مگری فهمید که امیر بخارا قصد ندارد که اسیران را پس بدهد و آنچه میگوید عذری است برای پس ندادن اسیران مروی.

اسماعیل آقا مگری روزی که ماموریت رفتن به بخارا را پذیرفت میدانست که ممکن است بقتل برسد. چون میخواست طعمه‌ای را از دهان يك شیر بگیرد و پیش‌بینی مینمود که شاید شیر، طعمه را پس ندهد و او را پاره کند. وی نمیتوانست بعد از امتناع امیر بخارا سکوت نماید و با دست‌های تهی نزد آقا محمد خان قاجار برگردد. این بود که گفت اکنون که شما حاضر نیستید که اسیران را پس بدهید غرامت را بپردازید. امیر بخارا که باعصای خود بازی میکرد پرسید غرامت چه را بپردازم؟ اسماعیل آقای مگری گفت غرامت خون بیرام علی خان حاکم مرو و همچنین غرامت اموال مردم مرو که به تاراج رفته و غرامت هیجده هزار اسیر که از مرو برده‌اند و در اینجا و شاید جاهای دیگر فروخته‌اند. امیر بخارا گفت آیا تو میخواهی از من غرامت بگیری؟ اسماعیل آقا گفت ای امیر، بطوری که در نامه پادشاه ایران نوشته شده من فرستاده او هستم و وظیفه من این است که پیغام پادشاه ایران را بشما برسانم و جواب دریافت کنم و برای پادشاه ایران ببرم. يك كودك هم می فهمد که من در اینجا توانائی ندارم از امیری مثل شما غرامت بگیرم. زیرا اینجا حوزه حکمرانی شما است و حکم شما در اینجا نافذ است و هرچه بگوئید بانجام میرسد و من در اینجا، کوچکترین قدرت ندارم. ابراز فروتنی اسماعیل آقا از خشم امیر بخارا کاست و گفت امروز من بیش از این حال و فرصت ندارم که با تو صحبت کنم و بهتر این است که تو بروی و اوقات امروز را صرف زیارت مقبره (قطب) بکنی و دو یا سه روز دیگر نزد من بیائی و شاید در آن روز، جوابی بتو بدهم که بتوانی برای پادشاه خود ببری.

اسماعیل آقا فهمید که منظور او از زیارت قبر قطب زیارت قبر (بهاءالدین نقشبند)

موسس فرقه درویشی نقشبندی است . اسماعیل آقا مگری درویش نبود و عقیده به قطب نداشت ولی چون امیر بخارا گفت که زیارت قطب برود تصمیم گرفت که راه آرامگاه بهاءالدین نقشبند را پیش بگیرد که اگر امیر بخارا بر او جاسوس گماشته باشد ، مطلع شود که از دستورش اطاعت کرده است .

در بخارا ، مردم بهاءالدین نقشبند را قطب میدانستند و عقیده داشتند که هر کس زیارت قبر او برود هر چه بخواهد دریافت خواهد کرد . در آن دوره ، بین شهر بخارا و قبر بهاءالدین نقشبند بانی فرقه نقشبندیه ، دو فرسنگ فاصله وجود داشت . قبر درقریه‌ای موسوم به باوالدین قرار گرفته بود که همان بهاءالدین است و مردم عادی که نمیتوانستند بهاءالدین را درست تلفظ کنند آن را باوالدین تلفظ میکردند . زیارت قبر بهاءالدین نقشبند در آن عصر وظیفه هر بخارائی بود و هر کس لااقل ماهی یک مرتبه زیارت آن قبر میرفت و پیروان فرقه نقشبند از عثمانی (ترکیه امروز) به بخارا سفر میکردند تا این که بتوانند قبر قطب خود را زیارت کنند . همانروز اسماعیل آقای مگری باتفاق یکی از

همراهان خود سوار براسب ، راه قریه بهاءالدین را پیش گرفت . وقتی از شهر خارج میشد مشاهده نمود که نزدیک دوپست الاغ کنار دروازه شهر ، نگاه داشته‌اند تا این که بزواری که میخواستند برای زیارت قبر بهاءالدین نقشبند بروند کرایه بدهند و چهارپایان زائران را میبردند و بعد از زیارت آنان را بشهر برمیگردانیدند و اسماعیل آقا بعد از این که به قریه بهاءالدین رسیدنشید که چهارپایان هنگامی که از شهر بطرف مقبره قطب میروند با سرعت حرکت میکنند لیکن در موقع مراجعت از قریه بهاءالدین آهسته گام برمیدارند . در روزهای بعد هم اسماعیل آقا ، آن موضوع را شنید و بعد از تحقیق متوجه شد که حقیقت دارد و نتوانست بعلت آن پی ببرد . او میدانست که چهارپایان بارکش مثل اسب و استر و الاغ هنگامی که بسوی اصطبل میروند چون میدانند که برای رسیدن بمحل استراحت راه می‌پیمایند با سرعت حرکت میکنند که زودتر با اصطبل برسند . ولی اصطبل درازگوشان نزدیک دروازه شهر بود نه در قریه بهاءالدین و لذا آنها موقعی که از قریه بهاءالدین مراجعت میکنند باید سریع تر حرکت نمایند در صورتی که برعکس هنگام رفتن از شهر بسوی قریه ، با سرعت قدم برمیداشتند .

اسماعیل آقا مگری از مردم بخارا شنید که سرعت حرکت چهارپایان بارکش را هنگام بردن زوار بسوی قریه بهاءالدین از کرامات قطب میدانند . مردم بخارا میگفتند که چهارپایان از شوق رفتن بسوی قبر قطب آن طور با سرعت حرکت میکنند و در موقع مراجعت از آنجا چون افسرده هستند آهسته قدم برمیدارند لیکن اسماعیل آقا مگری فکر میکرد که سرعت حرکت درازگوشان هنگامی که از شهر بسوی قریه میروند باید علتی دیگر داشته باشد . وقتی که اسماعیل آقا وارد قریه شد مشاهده نمود که قبر بهاءالدین نقشبند در باغی قرار گرفته که دارای درختان میوه دار میباشد و در طرف راست آن باغ یعنی در طرف شرق آن مسجدی است .

اسماعیل آقا ، مقابل باغ از اسب فرود آمد و عنان آن را بدست ملازم خود داد و وارد باغ گردید . بعد از این که قدری در باغ راه میپیمود به حیاطی رسید که مقبره در آنجا بود و همین که قدم به حیاط نهاد عده ای از گدایان اطرافش را گرفتند و از وی صدقه خواستند و اسماعیل آقا مگری دست بجیب برد و مبلغی پیش از جیب بیرون آورد و در دست گدایان نهاد و بعد بسوی آرامگاه رفت . وقتی وارد نقطه ای شد که مردم بخارا آن را حرم میخواندند مشاهده نمود که آنجا سقف ندارد و قبر بهاءالدین نقشبند در يك مكان بدون سقف قرار گرفته بود . چون وضع اسماعیل آقا مگری نشان میداد که از محترمین است متولی که آن موقع بر حسب اتفاق در آرامگاه حضور داشت نزد اسماعیل آقا آمد و (مگری) از او پرسید چرا این جا سقف ندارد . متولی گفت بارها برای این آرامگاه سقف یا گنبد ساخته اند و هرگز سقف یا گنبد بیش از يك هفته دوام نکرده و ویران شده است و لذا به ثبوت رسیده که قطب میل ندارد آرامگاهش دارای سقف باشد و فقط در فصل زمستان يك سر پناه ، بالای قبر قرار میدهیم که باران و برف روی قبر نریزد .

کنار مقبره يك سنگ بزرگ و صیقلی توجه اسماعیل آقا را جلب کرد و دید وقتی زوار به مقبره نزدیک میشوند سر را بر آن سنگ میمالند و حاجت خود را بر زبان میآورند و متولی میگفت از بس زوار سر را بر این سنگ مالیده اند ، این طور صیقلی شده است . بالای مقبره جاروئی آویخته بودند و اسماعیل آقا پرسید برای چه این جارو را در اینجا آویخته اند . متولی گفت این جاروئی است که حرم کعبه با آن رفت و روب شده و برای تبرک آن را آویخته اند . چون اسماعیل آقا برای زیارت قبر آمده بود (گو این که عقیده بصاحب قبر نداشت) زیارت نامه خواند و بعد از زیارت چون مشاهده نمود که زوار دیگر هدیه ای و باصطلاح نیازی میدهند او هم خواست هدیه ای بصاحب قبر تقدیم کند . متولی از دریافت هدیه اسماعیل آقا خودداری کرد و گفت هر چه میدهی باید هفت عدد باشد . اسماعیل آقا با تعجب پرسید برای چه باید هفت عدد باشد ؟ متولی گفت برای این که قطب بر قم هفت علاقه دارد و در هفت ماهگی قدم بدینا گذاشت و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانست و هفتاد و هفت سال عمر کرد . اسماعیل آقا مگری که میخواست يك سکه نیاز بدهد مجبور شد که هفت سکه تقدیم کند . اطراف مقبره چند بیمار دیده شد که با طناب خود را به ضریح مقبره قطب بسته بودند و اسماعیل آقا میدانست آنها کسانی هستند که از آنجا تکان نخواهند خورد مگر هنگامی که معالجه شده باشند .

آن روز گذشت و اسماعیل آقا ، برای پیروی از گفته امیر بخارا دو روز دیگر هم صبر کرد و در آن دوروز ، اوقات خود را صرف دیدن مساجد و بازارهای بخارا میکرد یا این که بیانه های اطراف شهر میرفت . بعد از سه روز اسماعیل آقا به امیر بخارا اطلاع داد که بر حسب وعده ، برای دریافت جواب آماده است . امیر بخارا او را پذیرفت و مثل دفعه گذشته روی دوشکی نشسته و تقریباً دراز کشیده و به پشتی تکیه داده و عصائی را بدست گرفته بود . اسماعیل آقا با احترام ایستاد و امیر بخارا باو اجازه نشستن داد . پس از این که اسماعیل آقا نشست . امیر بخارا گفت ای مگری ، باید بتو بگویم

که قبل از سلطنت ابوالفیض خان در بخارا سلاطین ایران هیچگونه حقی بر بخارا نداشتند و نمیتوانستند که اینجا را تحت‌الحمايه خود بدانند. اسماعیل آقا که درست از تاریخ گذشته بخارا اطلاع نداشت سکوت کرد تا این که امیر بخارا صحبت خود را تمام کند. امیر بخارا گفت ابوالفیض خان چون مردی کم جرئت بود از نادرشاه افشار ترسید و با او صلح کرد و نادرشاه، شرط صلح را تحت‌الحمايه بخارا قرارداد. در زمان سلطنت ابوالفیض خان بخارا تحت‌الحمايه ایران بود ولی بعد از کشته شدن نادرشاه، بخارا از تحت‌الحمايه بیرون آمد و در دوره سلطنت جانشینان ابوالفیض خان با اسم (امامقلی خان) و (نظر محمد خان) بخارا یک کشور مستقل بود. بطوری که تومیدانی امامقلی خان و نظر محمد خان سلاطین بخارا هر دو کشته شدند و سلطنت این کشور از دودمان ابوالفیض خان منتقل بدودمان ما شد و جد من (دانیال شاه) پادشاه بخارا شد. او خود را تحت‌الحمايه پادشاه ایران نمیدانست و بطریق اولی به پادشاه شما باج نمیداد. بعد از او پدر من شاه مراد به سلطنت رسید و او هم با استقلال سلطنت میکرد و بعد از پدر من پادشاه این کشور شدم و از روزی که سلطنت رسیدم تا امروز با استقلال پادشاهی کردم و پس از این هم با استقلال سلطنت خواهم کرد. بطوری که گفتم دوپشت من در این کشور سلطنت کرده‌اند و ما دارای استقلال بوده‌ایم و هستیم و من بکسی اجازه نمیدهم که در امور سلطنت من مداخله نماید. اگر من به مرو حمله کنم و حاکم آنجا را بقتل برسانم و بقول تو، هیچده هزار اسپر از مرو بیاورم و در این جا بفروشم به آقا محمد خان قاجار مربوط نیست که از من بازخواست کند. آیا بعد از این که من شنیدم که آقا محمد خان قاجار تمام مردم کرمان را کور کرد از او بازخواست کردم و در صدد برآمدم که او را مواخذه نمایم؟ او در داخل کشورش صاحب اختیار بود و هر چه میخواست میتواند بکند و من هم در داخل کشور خود صاحب اختیار هستم و هر چه بخواهم میکنم. مرو جزو کشور من است و سکنه آن رعایای من هستند و چون حاکم آنجا نافرمانی کرد من او را بمجازات رسانیدم و چون مردم مرو طرفدار حاکم نافرمان بودند آنها هم مجازات شدند. این است جوابی که من بیادشاه تومیدهم و برو و باو بگو که من یک پادشاه آزاد و مستقل هستم و در داخل کشور خود هر چه بخواهم میکنم.

بعد از آن پاسخ منفی (اسماعیل آقای مکرری) نمیتوانست چیزی بگوید و اگر اعتراض میکرد جانش در معرض خطر قرار میگرفت و امیر بخارا وی را بقتل میرسانید. این بود که بدون دریافت نتیجه مثبت از بخارا مراجعت کرد و آقا محمد خان قاجار دانست جنگی دیگر در پیش دارد. گفتیم بر اثر مرگ کاترین دوم ملکه روسیه، قشون حکومت تزاری که در بعضی از شهرستان‌های ایران واقع در شمال رود ارس بود آنجا را تخلیه کرد و مراجعت نمود. شخصی که جانشین کاترین دوم شد پسرش (پل) بود که در آن تاریخ ۴۲ سال از عمرش میگذشت. پل مثل پدرش (پتر سوم) نیمه مصرع بود و توجهی بایالات ایران واقع در شمال رود ارس نداشت و در عوض نظرها معطوف ترکستان کرد یعنی آن قسمت از ایالات که تحت‌الحمايه ایران بشمار می‌آمد و هرگاه عمرش وفا میکرد در ترکستان بین ایران و حکومت تزاری روسیه کشمکش بزرگ بوجود می‌آمد.

آثار جنون پل از اولین روز سلطنت وی نمایان شد و دستور داد که جسد مادرش کاترین دوم را تکان ندهند و دفن نکنند. اگر فصل تابستان بود جسد کاترین دوم بزودی متعفن میشد. ولی چون آن زن در روز نهم ماه نوامبر (۱۷۹۶) که در روسیه سرمای زمستان آغاز میگردد فوت کرد جسدش متعفن نشد. دوستان کاترین دوم نزد اسقف سن پترزبورگ (پایتخت روسیه) رفتند و از او درخواست کردند که نزد امپراتور جدید برود و او را نصیحت نماید و بگوید که جسد مرده را باید دفن کرد و خودداری از دفن برخلاف مقررات شرع است. اندر اسقف پایتخت موثر واقع شد و امپراتور جدید روسیه موافقت نمود که جسد مادرش را دفن کنند مشروط بر این که جسد پدرش را از قبر بیرون بیاورند.

پدر پل و شوهر کاترین دوم موسوم به پطرسوم نیز نیمه مصروع بود و اطبای آن عصر عقیده داشتند که پل جنون را از پدرش وارث برده است. پطرسوم آن قدر کاترین دوم را آزرده تا این که آن زن یکی از عشاق خود را وادار بقتل شوهر کرد و بعد از این که پطرسوم کشته شد جسدش را در صومعه (سن آلساندرو نیوسکی) بخاک سپردند. هنگامی که خواستند جسد کاترین دوم را دفن نمایند جسد پطرسوم را از قبر بیرون آوردند و بکلیسای موسوم به (پتر - و - پل) بردند و جسد کاترین دوم را هم بآن کلیسا منتقل کردند و آن دو جسد مدتی در کلیسا کنار هم بود تا این که امپراتور جدید دستور دفن اجساد مادر و پدر خود را صادر کرد.

(زوئه - اولدان بورك) نویسنده معروف فرانسوی که در اصل روسی بود و در دوره انقلاب روسیه بفرانسه مهاجرت کرد و نویسنده شرح حال کاترین دوم و پسرش پل میباشد و آن شرح حال برجسته‌ترین بیوگرافی کاترین دوم و پسرش بشمار می‌آید نوشته است که پل امپراتور روسیه از شهر ولگا - گراد کنونی که پیش از این استالینگراد و قبل از آن (تراریتزین) خوانده میشد يك ارتش بسوی مشرق فرستاد تا این که تمام مناطقی که امروز جمهوری‌های آسیائی اتحاد جماهیر شوروی است و در گذشته قسمتی از آنها تحت الحمايه ایران بود بتصرف درآورد.

پل امپراتور روسیه بطوریکه خانم (اولدان بورك) مینویسد از آن کار قصدی جز ابراز قدرت نداشت و اگر زنده میماند جنگ‌هایی که بعد بین ایران و روسیه در شمال رود ارس در گرفت، در ترکستان در گیر میشد.

بطوریکه بانو اولدان بورك نوشته در آن قشون کشی قسمتی از سربازان پل، ضمن تهاجم در ریگزار موسوم به (قره‌قوم) گم شدند و نابود گردیدند. قشون پل در آن سفر با اوزبک‌ها و قرقیزها جنگیدند و سربازان امپراتور روسیه علیه آن جنگجویان صحرائین توپ بکار بردند و بعضی از سلحشوران صحرائین از سادگی کلاه خود را در لوله توپ فرو می‌کردند تا این که از ادامه تیراندازی ممانعت نمایند.

امپراتور نیمه مصروع روسیه آن قدر مردم را اذیت کرد که وی را بقتل رسانیدند و پسرش آلساندر که موسوم به آلساندر اول گردید امپراتور روسیه شد و در دوره سلطنت آلساندر در روسیه و فتح‌علیشاه در ایران بود که اولین جنگ ایران و روسیه در شمال رود

ارس در گرفت . بعد از قتل پل قشون روسیه که بقصد تسخیر اراضی واقع در مشرق دریای خزر بر راه افتاده بود مراجعت کرد . (پل امپراطور روسیه بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، در روسیه بقتل رسید) .

آقا محمد خان قاجار بعد از مراجعت اسماعیل آقا مگری از بخارا میخواست که از تهران حرکت کند و به بخارا برود و امیر آن جا را سرکوب نماید ولی مطلع شد که ابراهیم خلیل خان که گفتیم چگونه در قلعه شوشی متحصن شد و بچه ترتیب آقا محمد خان قاجار از او دست برداشت سر بلند کرده است . در گذشته خواجه قاجار نسبت به لطف علی خان زند کینه میورزید و آنقدر با وی جنگید تا این که وی را بقتل رسانید و در آن موقع همان کینه را نسبت به ابراهیم خلیل خان پیدا کرد . خواجه قاجار حس میکرد که ابراهیم خلیل خان نیز مردی دلیر است و از این که نتوانسته بود او را بزانو در آورد و حصار شوشی را بگشاید رنج میبرد . بین خواجه قاجار و (شاه سعید خان) امیر بخارا دشمنی خصوصی وجود نداشت اما بین او، و ابراهیم خلیل خان دشمنی خصوصی بوجود آمده بود . از آن گذشته خواجه قاجار شنید که قشون امپراطور روسیه در ترکستان است و پیش بینی کرد که اگر به بخارا قشون بکشد ممکن است که شاه سعید خان از حکومت روسیه استمداد نماید. ولی قشون روسیه در جنوب قفقازیه نبود و پل امپراطور روسیه توجهی بجنوب آن منطقه نداشت . این بود که آقا محمد خان قاجار در عوض قشون کشی به بخارا عزم کرد که بجنگ ابراهیم خلیل خان برود .

قشونی که آقا محمد خان قاجار برای جنگ با کاترین دوم امپراطور روسیه گرد آورد هنوز متفرق نشده بود و در صدد برآمد که با همان قشون راه شمال رود ارس را پیش بگیرد و قبل از عزیمت از تهران خانبا با جهانبانی برادرزاده اش و حکمران جنوب ایران را به تهران احضار کرد و او را بموجب يك روایت ضعیف بسمت ولیعهد انتخاب نمود .

ما در مباحث قبل گفتیم که راجع بتاریخ ولیعهدی خانبا با جهانبانی بین مورخین اختلاف وجود دارد بطوری که هیچ مورخ نمیتواند تصریح کند که خانبا با جهانبانی در چه تاریخ ولیعهد آقا محمد خان قاجار شد . کسانی که نوشته اند که آقا محمد خان قاجار ، در سال ۱۲۱۱ هجری قمری و قبل از دومین قشون کشی بولایات ایران در شمال رود ارس خانبا با جهانبانی را ولیعهد کرد اظهار میکنند که خواجه قاجار، در خواب دید که به آسمان صعود مینماید و آن قدر صعود کرد تا این که زمین از نظرش ناپدید گردید و خود را در عالم دیگریافت و در آن موقع صدائی بگوشش رسید که گفت آقا محمد خان تو مرده ای و اینجا دنیای بعد از مرگ است . وقتی خواجه قاجار از آن خواب بیدار گردید دریافت که مرگش نزدیک است و لذا برادرزاده اش را به تهران احضار کرد که اگر در سفر زندگی را بدرود بگوید ، جانشین داشته باشد و سلطنت دودمان وی از بین نرود . وقتی جهانبانی بتهران رسید خواجه قاجار بطوری که مورخین شرق نوشته اند از بامداد تا ظهر او را کنار خود نشاند و رموز کشورداری را برایش برود داد .

هیچکس نمیداند که در آن مذاکره طولانی خواجه قاجار به برادرزاده اش چه گفت

و هرچه مورخین در این خصوص گفته‌اند فرض است مگر يك نکته که طبق روایت خود خانبا با جهانبانی بعد از اینکه با اسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد بر زبان آورد و گفت روزی که شاه شهید (یعنی آقا محمد خان) در تهران مرا نشانید و از صبح تا ظهر با من صحبت کرد ضمن سفارش‌هایی که بمن نمود گفت به اعتمادالدوله (حاجی ابراهیم خان کلانتر) اعتماد نداشته باش چون این مرد که به دودمان زند و لینعت خود خیانت کرد ممکن است بتوفیر خیانت نماید. این روایت هم ضعیف است و شاید فتحعلی شاه این سخن را بر زبان نیاورده یا این که بعد از مجازات اعتمادالدوله برای این که مجازات او را موجه نماید این حرف را بر زبان آورده است.

آقا محمد خان قاجار مردی بود که رموز سلطنت خود را بهیچ کس بروز نمیداد و چون برادرزاده‌اش زیر دست او تربیت شده بود یحتمل او هم اسراری را که از خواجه قاجار شنید بهیچکس بروز نداد. اما فتحعلیشاه از لحاظ مشرب خیلی با عموی خود فرق داشت و باید هم آن طور باشد چون آقا محمد خان يك خواجه بود و فتحعلیشاه يك مرد عادی و از زن‌های متعددش دو بیست و شصت فرزند داشت که یکصد و پنجاه و نه نفر از آنها از جمله پسر ارشد و ولیعهدش عباس میرزا در زمان حیات پدر، زندگی را بدرود گفتند و فتحعلیشاه آنقدر خوش گذران بود که از شنیدن خبر مرگ فرزندانش متأثر نمیشد. بعد از این که خواجه قاجار آنچه باید به برادرزاده‌اش بگوید گفت او را مرخص کرد و خانبا با جهانبانی به شیراز برگشت و آقا محمد خان عازم آذربایجان گردید که از آنجا بشمال رود ارس برود و در چمن سلطانیه توقف کرد تا این که از وضع ابراهیم خلیل خان آگاه شود و بداند میزان نیرویش چقدر است و آیا آن مرد بفکر افتاده یا خواهد افتاد که از حکومت روسیه استمداد کند یا نه؟

آقا محمد خان قاجار که از رشادت و قوت خصم اطلاع داشت نمیخواست که بدون مطالعه، مبادرت به جنگ نماید و مثل دفعه گذشته، شکست خورده از میدان جنگ برگردد زیرا گرچه مرتبه قبل، ابراهیم خلیل خان بالای حصار شوشی خود را مطیع جلوه داد. اما خواجه قاجار نتوانست شوشی را اشغال کند و مجبور شد که از محاصره شوشی دست بکشد و برود و وقتی يك سردار جنگی، از محاصره يك شهر که تصمیم باشغال آن داشته صرف نظر مینماید و می‌رود شکست خورده، یا لااقل فتح نکرده است.

### مانور جالب ابراهیم خلیل خان

بمناسبت این که در دومین جنگ خواجه قاجار با ابراهیم خلیل خان حکمران منطقه قراباغ از رود ارس زیاد صحبت میشود ضروری است که باختصار وضع رود ارس را بنظر خوانندگان برسانیم. رود ارس واقع در شمال آذربایجان یکی از رودهای معروف قاره آسیا است و جغرافیا دان‌ها و مورخین از ازمینه قدیم آن را میشناختند و در کتب مورخین



یونانی رودخانه ارس به اسم (آراکس) نوشته شده است. در جنگ‌های طولانی ایران و روم در دوره ساسانیان، بارها سواحل رودخانه ارس میدان جنگ بود و مورخین قدیم رومی مشخصات رودخانه مزبور را نوشته‌اند. رود ارس از کوه‌های ارمنستان سرچشمه میگیرد و در امتداد غربی و شرقی حرکت میکند و بعد متوجه شمال میشود و نزدیک دریای خزر متوجه جنوب میگردد و بدریا میریزد. رودهای زیاد وارد ارس میشود ولی هیچ يك از آنها بزرگ نیست و یکی از رودها که وارد رود ارس میشود رود (کور) یا (کوروش) است که پس از عبور از تفلیس نزدیک دریای خزر وارد رود ارس میشود. رود ارس دارای طغیان‌های بهاری شدید است و بهمین جهت پلهائی که در گذشته روی رود ارس میساختند، هنگام بهار که رود طغیان میکرد ویران میشد. ولی امروز چون علم ساختمان پل نسبت بگذشته بتکامل رسیده میتوانند روی رودخانه ارس پلهائی بسازند که طغیان بهاری رودخانه در آن اثر نداشته باشد.

در قدیم، قبل از ساختن پلی که گفتیم ابراهیم خلیل خان طاق‌های آن را ویران کرد تا این که آقا محمد خان قاجار نتواند از آن بگذرد، مسافری و کاروان‌های حامل کالای بازرگانی بوسیله زورق از رود ارس میگذشتند یا این که از گذارها عبور میکردند و گذارهای رودخانه ارس معروف بود. اما چون جریان آب رودخانه ارس سریع است، در فصل بهار، عبور از گذار هم بدون خطر بشمار نمیآید و مسافری با احتیاط ترجیح میدادند که با زورق از ارس عبور نمایند.

در سراسر رودخانه ارس فقط يك پل وجود داشت که از طغیان بهاری ویران نمیشد و آن پلی بود که اسامی آن را ذکر نمودیم و ابراهیم خلیل خان طاق‌های آن پل را خراب کرد و آقا محمد خان ساخت. آب رودخانه ارس بر بعضی از قسمتهای اراضی سوار نمیشد و در نقاطی که آب بر اراضی سوار میگردد کشاورزان زراعت میکردند. هیچ رود نیست که وضع بستر آن تغییر نکند بخصوص رودهای که دارای جریان سریع است و طغیانهای شدید دارد. این گونه رودها در فصل طغیان، قسمتی از اراضی مجاور را میسوید و میبرد و در نتیجه بستر رود، در بعضی از نقاط عمیق میشود و در جاهای دیگر، بمناسبت ته نشین شدن گل ولای زمین بالا میآید و ارتفاع پیدا میکند. پیدایش بعضی از جلگه‌ها ناشی از رسوب رودخانه‌ها است و از جمله جلگه بین‌النهرین را رسوب رودخانه‌های آن بوجود آورده و رودخانه ولگا، دشت‌های جنوبی روسیه را در شمال دریای خزر تکوین کرده و رودخانه سفیدرود جلگه گیلان را ایجاد نموده است. لذا ما که این سطور را میخوانیم نباید تصور کنیم که اینک وضع رودخانه ارس مثل دوره آقا محمد خان قاجار و ابراهیم خلیل خان است و از آن موقع تا امروز، سواحل رودخانه ارس، تغییر کرده و بعضی از نقاط عمیق شده و نقاط دیگر بالا آمده است. بعد از این توضیح مختصر میگوئیم که آقا محمد خان قاجار اطمینان حاصل کرد که قشون امپراطور جدید روسیه که بعد از کاترین دوم بر تخت سلطنت نشسته بود در جنوب قفقازیه نیست و لذا برای افتاد تا این که از رودخانه ارس

بگذرد و بجنگ ابراهيم خليل خان حکمران قرا باغ برود و در نزديکی ملتقای رودخانه (آرپه چای) و رود ارس اردو گاه بوجود آورد و توقف کرد .

ابراهيم خليل خان از حرکت آقا محمد خان قاجار بسوی رودخانه ارس اطلاع حاصل کرده بود و مرتبه ای دیگر طاق های پل رودخانه ارس را ویران کرد تا این که خواجه قاجار نتواند از آن پل عبور نماید . اما منطقه ای که در کنار رود ارس اردو گاه آقا محمد خان قاجار شد تا پل ویران خیلی فاصله داشت و آقا محمد خان ، در آن سفر ، پیش بینی میکرد که پل ویران خواهد گردید ، میخواست که با زورق از رودخانه ارس عبور نماید . بدستور آقا محمد خان قاجار تمام زورق هائی را که در قسمت علیای رودخانه ارس بود بسوی آن منطقه روانه کردند تا این که برای عبور قشون ، از رودخانه ارس مورد استفاده قرار بگیرد .

ابراهيم خليل خان ، از رسیدن آقا محمد خان قاجار بساحل رودخانه ارس مستحضر شد و دریافت که توقف او ، در آنجا ، طولانی میشود .

چون باید زورقها از قسمت های علیای رودخانه ارس به آن منطقه بیاید و مجتمع شود تا این که خواجه قاجار نتواند قشون بزرگ خود را از رودخانه ارس بگذراند و بعد از این که زورقها در آن منطقه متمرکز شد چندین روز طول میکشد تا این که قشون خواجه قاجار از رودخانه ارس بگذرد . چون ابراهيم خليل خان دریافت که فرصت دارد تا این که ضربتی بر ارتش آقا محمد خان قاجار بزند مبادرت به يك مانور جالب توجه کرد که انسان را بیاد مانور سرداران بزرگ مغرب زمین مثل (آنی بال) و (ناپلئون) در سوق الجیشی میاندازد .

(توضیح - مانور بزرگ آنی بال سردار کارتاژی در سوق الجیشی این بود که از تنگه جبل الطارق گذشت و از راه اسپانیا به روم حمله ور شد و فیل های افریقائی خود را از گردنه کوه های آلپ واقع در شمال ایتالیا گذرانید و مانور بزرگ سوق الجیشی ناپلئون اول این بود که توپهای خود را از گردنه کوه های آلپ عبور داد - مترجم) .

ابراهيم خليل خان در قسمت سفلی رودخانه ارس ، عده ای زورق کوچک بدست آورد و آنها را روی ارا به نهاد و از راه خشکی به منطقه ای که خواجه قاجار در آنجا اردو گاه بوجود آورده بود نزدیک کرد . زورق های کوچک ابراهيم خليل خان در شمال رود ارس بود و اردو گاه آقا محمد خان قاجار در جنوب آن . ممکن است پرسیده شود که ابراهيم خليل خان چرا زورق های کوچک را از راه رودخانه بآن منطقه نزدیک نکرد و آنها را بار ارا به ها نمود و بآنجا برد .

جوابش این است که ابراهيم خليل خان از قسمت سفلی رودخانه ارس بسوی قسمت علیای آن میرفت آنهم در فصل بهار که سرعت حرکت آب بیشتر بود و اگر میخواست که زورقها را از راه رودخانه به آن منطقه نزدیک نماید نمیتوانست علیه جریان آب زورق رانی کند . این بود که زورق های کوچک را با ارا به بآنجا رسانید بدون این که آقا محمد خان قاجار متوجه شود که در شمال رود ارس ، نزدیک اردو گاه او ، در خشکی ، زورق وجود دارد .

در آنجا ، سربازان ابراهيم خليل خان با مقداری تخته ، جدار زورق‌های کوچک را مرتفع‌تر کردند . يك شب همين كه هوا بقدری تاریك شد كه چشم نتوانست فواصل دور را ببیند ، سربازان ابراهيم خليل خان زورق‌ها را وارد رودخانه کردند و برای اینکه جریان آب آنها را نبرد زورق اول را محکم بساحل بستند و زورق دوم را محکم بزورق اول وصل نمودند و در همان حال عده‌ای از سربازان هر زورق را كه وارد رودخانه میشدند با سنگ پر می‌کردند و در قعر زورق ، يك قسمت را خالی از سنگ می گذاشتند تا این كه بتوانند آنجا را با تبر درهم بشکنند و آب وارد زورق شود و آن را غرق نماید. در طول رودخانه ارس ، پائین‌تر از اردوگاه آقا محمد خان قاجار ساحل شمالی بوسیله زورق‌های پرازسنگ بساحل جنوبی متصل گردید . بعد دستور داده شد كه زورق‌ها را غرق کنند و تبرداران ، كف زورق را درهم شكستند و آب وارد زورق گردید . همين كه آب وارد زورق میشد ، کسانی كه در زورق شكسته بودند بوسیله زورق دیگر بساحل منتقل میشدند .

بدین ترتیب ، تقریباً در یکساعت بعد از نیمه شب ، تمام زورق‌ها غرق شد و چون هر زورق دارای دیوار بلند بود بعد از غرق شدن مقابل آب ، حائل بوجود آورد . چون زورق‌ها پر از سنگ بود بعد از این كه غرق شد ، آب آنقدر زور نداشت كه آنها را ببرد و چون جدار زورق‌ها بلند بود مانع از عبور آب شد و آب رودخانه بالا آمد و نظر باین كه اردوگاه آقا محمد خان قاجار در محلی قرار گرفته بود كه آب رود ارس بر آن سوار میشد آقا محمد خان قاجار وقتی آن منطقه را برای اردوگاه انتخاب كرد متوجه شد كه آب ، بر آنجا سوار نمیشود مگر این كه مقابل رودخانه يك سد بوجود بیاید . یا این كه طغیان آن قدر شدید شود كه رودخانه ، از بستر ، خارج گردد .

در آن موقع طغیان رود ارس خیلی شدید نبود و آقا محمد خان میدانست كه نمیتوانند مقابل آن رودخانه تند آب سد بسازند . خواجه قاجار نمیتوانست پیش بینی كند كه با غرق يك عده زورق كه دیوارهای آن را با تخته مرتفع کرده‌اند میتوان در رودخانه ارس يك سد موقتی بوجود آورد و آب را برگردانید هنوز سیاهی شب کوتاه بهار از بین نرفته و سپیده صبح طلوع نكرده بود كه آب بار دوگاه آقا محمد خان قاجار تهاجم كرد .

خواجه قاجار كه بمناسبت امسك در صرف غذا خوابی سبك داشت همين كه صدای هیاهو برخاست از خواب بیدار شد و فریادهای سیل سیل ، از شمال اردوگاه بگوشش رسید. وی نظری بآسمان انداخت و هوارا صاف دید و تصور نمود هنگامی كه در خواب بود رگبار بهاری فرود آمد و سیل بوجود آورد. ولی زمین اردوگاه خشك بود . کسانی كه در معرض هجوم آب بودند ناگزیر شدند كه خیمه‌های خود را رها کنند و بطرف جنوب اردوگاه بدونند . ولی آب ، در قفای آنها می‌آمد و بآنها مجال نمیداد كه در نقطه دیگر ، خود را از خطر سیل حفظ نمایند .

آقا محمد خان قاجار ، تا چندین دقیقه بعد از بیدار شدن نمیتوانست آبی كه

به اردوگاه هجوم آورده از رودخانه ارس می‌آید . او می‌اندیشید که در نقطه‌ای واقع در آن نزدیکی، رگبار آنده وسیل را جاری ساخته در صورتی که در آن نزدیکی کوهی نبود که سیل از آن جاری گردد وسیل از ارتفاعات بسوی جلگه روانه میشود . عاقبت خواجه قاجار دانست آبی که به اردوگاه هجوم آورده از رودخانه می‌آید ولی تا وقتی که هوا روشن نشد و سربازان آقا محمد خان قاجار سد موقتی را در قسمت پائین رودخانه کشف نکردند آقا محمد خان قاجار نفهمید سیلی که بار دوگاه او هجوم آورده بر اثر مانور دشمن بسوی اردوگاه روان شده است . اگر تمام آب رودخانه ارس ، بسوی اردوگاه آقا محمد خان جاری میشد سربازان را خفه میکرد و دواب قشون را نابود مینمود . اما سدی که ابراهیم خلیل خان بوجود آورد ، طوری نبود که بکلی جلوی جریان رودخانه را بگیرد و قسمتی از آب رودخانه ارس همچنان در مجرای همیشگی بطرف پائین میرفت . این بود که سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند با فرار از مقابل سیل ، خود را نجات بدهند . اسبها گرچه در آب قرار گرفتند اما در بعضی از جاها که زمین مقعر بود و آب تا سینه چهارپایان رسید غرق نشدند . ولی تمام ساز و برگ جنگی که در داخل اردوگاه بود بر اثر سیل از بین رفت و فقط به توپخانه که در نقطه‌ای مرتفع قرار داشت لطمه‌ای وارد نیامد . وقتی خواجه قاجار متوجه شد که ابراهیم خلیل خان زورق را در رودخانه غرق کرده ، مقداری از آب را برگردانیده است ، خیلی متاثر گردید . آن مرد متین و تودار که کسی آثار افکار درونی‌اش را در قیافه‌اش نمیدید طوری افسرده شده بود که هیچکس جرئت نداشت کلمه‌ای حرف با او بزند .

بزرگترین علت تاثر آقا محمد خان قاجار این بود که چرا مردی چون او باید آن قدر خام باشد که پیش‌بینی نکند خصم میتواند با احداث يك سد موقتی اردوگاهش را غرق نماید . از آن گذشته برای ساز و برگ از دست رفته متاثر بود و آب نیز همچنان وارد اردوگاه میشد . آقا محمد خان میتواند آن منطقه را رها کند و برود اما باید از تمام چیزهایی که زیر آب قرار گرفته صرف نظر نماید در صورتی که فکر میکرد هر گاه جریان آب متوقف شود میتوان قسمتی زیاد از خیمه‌ها و ساز و برگ جنگی را بدست آورد اما آذوقه و علیق را باید از دست رفته دانست . جریان آب هم قطع نمیشد مگر این که سد موقتی از بین برود و خواجه قاجار که میدانست بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه و طغیان آب ، نمیتوان سد را بدست سربازان ویران کرد فرمانده توپخانه را طلبید و گفت چون توپهای ما قابل استفاده است این سد را با توپ ویران کنید .

توپها را از منطقه مرتفع ، از راهی که خشک بود بطرف قسمت سفالی رودخانه بردند و طوری قرار دادند که گلوله‌های توپ بتواند سد را ویران نماید و چون گلوله‌های توپ ، از قسمت سفالی رودخانه بسوی سد میرفت ، آب ، مانع از تاثیر گلوله‌ها نمیشد و بعد از این که توپچی‌ها ساعتی تیراندازی کردند ، سد ویران شد و آب ، مجرای عادی را پیش گرفت و گرچه بمناسبت غرق زورق‌ها در آن منطقه آب پس از برخورد بمانع عبور میکرد ولی طوری نبود که آب رودخانه برگردد و وارد اردوگاه سیل‌زده شود .

بعد از این که جریان آب قطع شد اول دواب را از اردوگاه بیرون بردند و بعد آقا محمد خان دستور داد که خیمه‌ها و هر قدر از ساز و برگ که بدست می‌آید، از اردوگاه بیرون ببرند و در نقاط مرتفع مقابل آفتاب بگذارند تا این که خشک شود. آنچه بدست می‌آمد آغشته به گل بود و باید خیمه‌ها را بشویند تا این که از گل پاک شود و بعد مقابل آفتاب قرار دهند تا این که خشک گردد. آن کار برای سربازان اشکال داشت چون شستن خیمه، مانند شستن پیراهن نبود که سرباز بتواند کنار رودخانه سهولت بشوید.

وقتی خیمه را وارد آب رودخانه می‌کردند تا این که از گل پاک شود آن قدر سنگین می‌گردید که حتی دونه‌ها نمی‌توانستند آن را از آب بیرون بکشند و باید چند سرباز، نیروی خود را متحد نمایند تا این که خیمه از آب رودخانه بیرون آورده شود و بعد از این که خیمه را از آب خارج می‌کردند می‌دیدند که هنوز آلوده بگل می‌باشد و شستن هر خیمه مدتی سربازان را معطل می‌کرد. ولی آن کاری بود که باید بانجام برسد و سربازان چاره‌ای غیر از تحمل خستگی نداشتند.

آن روز تا غروب آفتاب کار سربازان شستن خیمه‌ها و چیزهای دیگر بود که از اردوگاه بدست می‌آمد.

در آن روز خواجه قاجار که از تهاجم آب اردوگاه پند گرفته بود مصمم شد که اردوگاه سربازان را به نقطه‌ای منتقل نماید که رودخانه بر آن مشرف نباشد. با این که بعید بود مرتبه‌ای دیگر ابراهیم خليل خان اردوگاه خواجه قاجار را بآب ببندد، آن معسکر، به نقطه‌ای مرتفع منتقل گردید و چون ابراهیم خليل خان زورق‌ها را از ساحل شمالی رود ارس از راه خشکی آورده بود آقا محمد خان قاجار که موقع تهاجم آب در ساحل شمالی رود ارس، دسته‌های اکتشاف نداشت، در آن ساحل هم دسته‌های اکتشاف قوی گماشت تا این که مواظب خصم باشند و اگر مورد حمله قرار گرفتند بتوانند از خود دفاع کنند. آن قدر آب وارد اردوگاه کنار رودخانه شده بود که آن روز آفتاب گرم روز طولانی بهار نتوانست آب را تبخیر نماید و وقتی شب فرا رسید، در اردوگاه، آب دیده میشد و بدست آوردن اشیاء دیگر را موقوف بر روز بعد نمودند. چون در اولین ساعت روز معلوم شد که هر چه آذوقه و علیق در اردوگاه وجود داشته از بین رفته خواجه قاجار عده‌ای از سربازان را مامور کرد که با سرعت هر چه بیشتر از قصبات اطراف آذوقه و علیق بیاورند تا این که سربازان و چهارپایان گرسنه نمانند.

بعد از این که شب فرا رسید سربازان در اردوگاه جدید آتش افروختند و آقا محمد خان قاجار سردارانش را مجتمع کرد که راجع به چیزهایی که باید فراهم گردد شور کنند. در آن روز هر چه باروت بدست آمد قابل استفاده بود و کفایت می‌کرد که دبه‌های کوچک یا بزرگ باروت را مقابل آفتاب بگذارند تا این که خشک شود و دبه طوری مضبوط ساخته میشد که رطوبت بداخل آن نفوذ نمی‌کرد و سیلی که از رود ارس سرازیر شد نیز نتوانست باروت درون دبه‌های کوچک و بزرگ را مرطوب نماید. هر چه از تفنگ و تپانچه و شمشال و شمشیر بدست آمد نیز قابل استفاده بود. چون اسلحه مزبور آن قدر در آب

نماند که زنگ بزند و بعد از این که از آب خارج کردند و گل آن را شستند و پاک کردند قابل استفاده بشمار می آمد. ولی عده ای از سربازان علاوه بر اسلحه و سائل زندگی خود را از دست داده بودند و گرچه سائل زندگی سرباز، در سفر و میدان جنگ معدود است. لیکن آن سائل برای اوضورت دارد و بدون آن نمیتواند در سفر و میدان جنگ بزندگی ادامه بدهد.

آقا محمد خان قاجار پیش بینی مینمود که روز بعد که آب اردوگاه خشک شد، بتوان، باز مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی بدست آورد. اما بدون شك قسمتی از اسلحه و ساز و برگ سربازان از دست رفته بود. رفت و آمد سربازان در اردوگاه برای بدست آوردن خیمه ها و اسلحه و چیزهای دیگر، اردوگاه را طوری گل آلود کرده بود که باید صبر کنند تا این که آفتاب بهار، اردوگاه را خشک کند چون، نمیتوانستند در آب گل آلود چیزی را بیابند. روز بعد، هنگام عصر، قسمت هائی از اردوگاه خشک شد و زمین آشکار گردید. سربازان در آن قسمت ها کاوش کردند و توانستند مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی بدست بیاورند و آنها را در رودخانه شستند و اسلحه را بعد از شستن پاک کردند و ساز و برگ سربازی را مقابل آفتاب نهادند که خشک شود.

عصر روز سوم هنوز قسمت هائی از اردوگاه مستور از آب بود که روز چهارم خشک شد و اگر ابراهیم خلیل خان موفق میگردد که تمام آب رود ارس را بسوی اردوگاه آقا محمد خان قاجار جاری نماید تمام سربازان و چهار پایان در آب خفه میشدند و شاید خود آقا محمد خان قاجار نیز به هلاکت میرسید. مدت يك هفته خواجه قاجار کنار رودخانه ارس، در آنجا که اردوگاهش را غرق در آب کردند توقف نمود تا بتواند آنچه را که ناپدید گردیده پیدا کند. بعد از خشک شدن آب، مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی در قسمت های پائین اردوگاه بدست آمد و فشار آب آن اشیاء را بطرف پائین برده بود. وقتی جستجو خاتمه یافت و دانستند که دیگر چیزی بدست نخواهد آمد معلوم گردید که قشون آقا محمد خان قاجار احتیاج به چهار هزار تفنگ و تپانچه و نزدیک پنج هزار بالاپوش سربازی و چیزهای دیگر دارد و بالاپوش های سربازان از پارچه های پشمی بود که در قسمت های مختلف ایران و بخصوص در آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان و کرمان بافته میشد. (توضیح - بعضی تصور کرده اند که سربازان ایرانی، قبل از آمدن افسران فرانسوی بایران (در زمان فتحعلیشاه) برای تعلیم سربازان، پتو نداشته اند در صورتی که دارای پتو بودند و پتوی آنها از شال های پشمی فراهم میشد که در نقاط مختلف ایران می یافتند و قیمت شال ها به تفاوت جنس و بافت متفاوت بود و هر کس میتواند باندازه استطاعت، شال خریداری نماید - مترجم).

آقا محمد خان قاجار دستور جبران نواقص اسلحه و ساز و برگ سربازان را صادر کرد و عده ای مامور شدند که اسلحه و اشیای دیگر را بزودی فراهم نمایند. در حالی که خواجه قاجار کنار رودخانه ارس انتظار خشک شدن اردوگاه را میکشید. زورق هائی که گفتیم از قسمت علیای رودخانه ارس بسوی قسمت سفلی فرستاده میشد بتدریج میرسیدند

و در طول دوساحل رودخانه ، جا میگرفتند بطوری که اگر کسی از يك نقطه مرتفع دو ساحل رودخانه ارس را در آن منطقه در نظر میگرفت آن را مثل اسکله های يك بندر بزرگ میدید . در هر زورق ، حداقل ، دو جاشو بودند و زورق های بزرگ چهار جاشو داشت تا این که بتوانند در تند آب رودخانه ارس زورق را هدایت نمایند . هر ناخدای زورق قبل از این که براه بیفتد قسمتی از کرایه خود را دریافت کرده بود و میدانست بقیه کرایه را هنگامی باو خواهند پرداخت که پادشاه ایران وی را مرخص کند . ناخدایان زورق ها قبل از حرکت تاکید میکردند که در آن فصل که هنگام بهار است آنها نمیتوانند از قسمت سفلی رودخانه بسوی قسمت علیا بروند و فقط میتوانند از قسمت علیا بسوی قسمت سفلی ، باریا مسافر حمل نمایند و از يك ساحل بساحل دیگر هم میتوان بار و مسافر حمل کرد . ولی از ماه چهارم سال ، که سرعت حرکت آب رودخانه ارس کم میشود میتوانند از قسمت سفلی بسوی قسمت علیا بروند . دیگر از شرایط ناخدایان این بود که چون معلوم نیست تا چه مدت اجیر پادشاه ایران خواهند بود و آقا محمدخان قاجار آنها را بکجا خواهد برد و چون رودخانه ارس ، رودی است طولانی و در بعضی از قسمت های آن آبادی کنار رودخانه وجود ندارد پادشاه ایران تا روزی که آنها را مرخص نکرده باید خواربارشان را بدهد . این شرط هم پذیرفته شد و تمام جاشوان زورق ها که در محل تمرکز و سائل نقلیه آبی جمع شده بودند آذوقه خود را از قشون آقا محمدخان دریافت میکردند و بهر جاشو ، در هر شبانه روز ، يك جیره غذا ، مانند غذائی که سربازان میخوردند داده میشد .

جاشوان آب شیرین ارس هم مثل جاشوان آب شور دریا ، اهل طرب بودند و بعد از این که شب فرا میرسید سورنا و دف میزدند و خوانندگی میکردند . خوانندگی و نوازندگی آنها آقا محمدخان قاجار را که مردی بود مذهبی ، ناراحت نمیکرد و خود او بعضی از اوقات که حال و فراغت داشت بصدای ساز و آواز خواننده گوش فرا میداد و در شیراز چند نوازنده و خواننده برجسته بودند که خواجه قاجار بعد از غلبه بر لطف علیخان زند آنها را با خود به تهران برد و هنرپیشگان مزبور مقیم تهران گردیدند و گاهی برای خواجه قاجار ، هنگامی که در تهران بود خوانندگی و نوازندگی میکردند .

شبها همان طور که اردوگاه آقا محمدخان قاجار تحت مواظبت قرار میگرفت سواحل شمالی و جنوبی رود ارس که زورق ها در طول آن لنگر انداخته بودند نیز تحت مواظبت واحد های قشون خواجه قاجار بود . آقا محمدخان میدانست که ابراهيم خليل خان که آن ضربت شدید را با غرق کردن اردوگاهش باو زد ، مراقب قشون اوست و از تمرکز زورق ها در دوساحل رود ارس میفهمد که وی قصد دارد قشون خود را از رودخانه بگذراند و بعید نیست که در صدد برآید ضربتی بزورق ها بزند و آنها را از بین ببرد تا این که آقا محمدخان نتواند سربازانش را از آب بگذراند . اگر ابراهيم خليل خان زورق ها را که در آن منطقه متمرکز شده بود از بین میبرد خواجه قاجار چاره نداشت جز این که تا تابستان صبر کند که سرعت آب رودخانه کم شود و پیادگان و سواران و توپخانه خود را از آب بگذراند . چون در فصل تابستان بمناسبت بطوء جریان رودخانه میتوان از گذار های رود ارس

گذشت و در آغاز پائيز حتى ميتوان از جاهائی كه گذار نيست بدون استفاده از زورق عبور كرد . در دو طرف رودخانه ، در تمام ساعات و بخصوص هنگام شب ، يك پادگان مواظب زورقها بود و هيچكس نميتوانست بآنها نزديك شود . وقتي ساز و برگ قشون آقامحمد خان قاجار تكميل گرديد فرمان داد كه قشون او را از آب بگذرانند و در رودخانه ارس فقط هنگام روز ميتوانستند سربازان را بدون خطر از يك ساحل بساحل ديگر برسانند . ترتيب سوار كردن سربازان در زورقها داده شده بود و سربازان هر فوج ميدانستند كه سوار کدام دسته از زورقها بشوند . برنامه انتقال زورقها از يك ساحل بساحل ديگر را در روزهاي قبل تدوين كرده و آزموده بودند . هر زورق بزرگ يا كوچك قبل از اين كه در ساحل جنوبي لنگر بردارد و براه بيفتد ، بوسيله طنابي محكم و طولاني كه بقسمت فوقاني دكل بسته بودند با ساحل شمالي ارتباط داشت .

در ساحل شمالي آن طناب محكم بيك مال بند افقي بسته ميشد كه چهار اسب از اسب ارابهها آن را بحر كت در ميآورد و بعد از اينكه زورق بزرگ در ساحل جنوبي لنگر بر ميداشت ، اسبها بحر كت در ميآمدند و زورق را بساحل شمالي نزديك ميكردند و نزديك ساحل ، زورق علامت ميداد و اسبها متوقف ميشدند . بعد زورق بزرگ را با طناب بساحل مي بستند و تخته پل را بين زورق و ساحل قرار ميدادند و سربازان از روي آن عبور ميكردند و قدم بساحل شمالي مينهادند . بعضي از ناخدایان علاوه بر اين كه زورق خود را با طناب بساحل وصل ميكردند لنگر هم مينداختند و بعد سربازان را پياده مينمودند . زورقهاي كوچك با دواسب كشيده ميشد و آنها هم با تخته پل سربازان را بساحل شمالي ميرسانيدند . قبل از اين كه آفتاب غروب كند آن قسمت از سربازان كه وارد ساحل شمالي شده بودند اردوگاه بوجود آوردند .

شمال رود ارس بيش از جنوب آن در معرض دستبرد ابراهيم خليل خان بود و آقا محمد خان بفرمانده سربازاني كه وارد ساحل شمالي ارس شده بودند توصيه كرد كه مواظب باشد مورد شبيخون قرار نگیرد . ولي در آن شب و شبهاي بعد ابراهيم خليل خان اقدامي براي دستبرد زدن ب اردوگاه شمالي رود ارس نكرد چون فهميد كه افسران و سربازان خواجه قاجار آماده دفاع هستند و قوي ميشدند و اگر شبيخون بزند سربازانش معدوم خواهند گرديد .

روز دوم نيز پيادگان را از رود ارس عبور دادند و آن روز نزديك ظهر ، يك واقعه ناگوار اتفاق افتاد كه علت آن سستی طنابی بود كه يك زورق را با سب هائی كه در ساحل شمالي آن را ميكشيد متصل مينمود و وقتي آن طناب گسيخته شد و رابطه زورق با ساحل شمالي قطع گرديد بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه آن زورق بطرف قسمت سفلي براه افتاد . گرچه ناخدا لنگر انداخت كه زورق را متوقف نمايد اما از بس سرعت آب زياد بود و زورق به تندي ميرفت ، لنگر بقر رودخانه گير نكرد و زورق طناب گسيخته طوري با شدت با زورق ديگر كه بسوی ساحل شمالي ميرفت تصادم كرد كه درهم شكست و دريك لحظه آب وارد زورق شد و تا خواستند كه سر نشينان آن را منتقل بزورق ديگر (زورقي



که با آن تصادم کرده بود) نمایند ۱۱ تن از سربازان را آب برد و زورق‌هایی که در قسمت‌های پائین حرکت میکردند نتوانستند حتی يك نفر از آن یازده نفر را بگیرند و از مرگ برهانند. با این که شماره زورق‌ها زیاد بود، انتقال سربازان از يك طرف به طرف دیگر رودخانه با کندی صورت میگرفت چون زورق‌ها را با نیروی اسب از يك سو بسوی دیگر میبردند و سوار کردن سربازان و عبور زورق از رودخانه و پیاده کردن سربازان در ساحل شمالی بتأنی صورت میگرفت و شب هم بمناسبت سرعت جریان آب رودخانه نمیتوانستند زورق‌ها را حرکت در آورند. بامداد روز سوم، اسب‌ها را وارد زورق‌ها کردند تا این که از رودخانه عبور بدهند. وارد کردن اسب‌ها بزورق‌ها و آنگاه خارج کردنشان از زورق‌ها در ساحل شمالی رودخانه کاری طولانی بود. چون اسب‌ها، که برای اولین بار، بطرف زورق‌ها هدایت میشدند میترسیدند و رم میکردند و چندین اسب در آب افتاد و با این که اسب جانوری است که میتواند شنا کند و اسب‌هایی که در آب میافتادند شنا میکردند معه‌ذا آب آنها را میبرد زیرا سرعت آب رودخانه ارس در آن فصل طغیان بر نیروی شنای اسب غلبه میکرد. طرز انتقال اسب‌ها از يك ساحل به ساحل دیگر مانند طرز انتقال سربازان بود. و زورق‌های حامل اسب‌ها را با طناب میکشیدند و وقتی زورق بساحل شمالی میرسید با تخته پل، بین زورق و خشکی، رابطه بوجود می‌آوردند و اسب‌ها را با آهستگی از زورق خارج میکردند. بعد از این که چهار پایان بساحل شمالی منتقل شدند، نوبت بآن رسید که توپخانه و مهمات آن را از جنوب بشمال منتقل نمایند. توپ با نیروی بازوان توپچی‌ها از خشکی بزورق‌ها منتقل گردید و صندوق‌های مهمات نیز بوسیله آنها حمل شد. توپچی‌ها مردانی بودند قوی هیکل و مردان کوچک اندام و کم‌بنیه را برای آن شغل انتخاب نمیکردند. قورخان یعنی فرمانده توپخانه، متصدی استخدام توپچی‌ها بود و او وقتی میخواست توپچی استخدام کند اول جوانی و نیرومندی را و طلب را در نظر میگرفت و بعد، بصفات دیگرش توجه مینمود و چون توپچی‌ها از بین مردان جوان و قوی انتخاب میشدند بعد از چند سال که در خدمت توپخانه سرمیبردند، مبدل به پهلوان میشدند. زیرا خدمت توپخانه برای آن جوانان خوش بنیه و بلند قامت مثل يك ورزش دائمی بود. يك مرد عادی نمیتوانست يك صندوق مهمات را بلند کند و از يك نقطه به نقطه دیگر منتقل نماید اما يك توپچی بدون این که دوچار زحمت زیاد شود، صندوق مهمات را حمل مینمود. این را هم باید گفت که در آن دوره، توپچی‌ها بین مردم شرق شهرتی خوب نداشتند و علتش همین بود که هنگام استخدام توپچی، در درجه اول فقط جوانی و قامت و بنیه‌اش را در نظر میگرفتند و کسی در صدد برنمیآمد بفهمد که سوابق زندگی او چیست و از نظر اخلاقی چگونه است و چون برای توپچی شدن هیچ شرط غیر از جوان و قوی بودن وجود نداشت بعضی از کسانی که وارد خدمت توپخانه میشدند از لحاظ اخلاقی، رضایت بخش نبودند. بهمین جهت در سپاه توپخانه آقا محمدخان قاجار يك انضباط دقیق حکمفرمائی میکرد و اگر آن انضباط نبود نمیتوانستند توپچی‌ها را اداره نمایند.

هنگامیکه آقا محمدخان قاجار ارتش خود را از جنوب بساحل رود ارس منتقل میکرد

ابراهيم خليل خان دوبار در صدد برآمد که بآن قسمت از قشون خواجه قاجار که بشمال رود ارس منتقل گردیده بود شبی خون بزند ولی هر دفعه مجبور به عقب نشینی گردید. زیرا علاوه بر این که افسران او هوشیار بودند و از اردوگاه غفلت نداشتند در اطراف اردوگاه واقع در شمال رود ارس چندین ماده سگ گمارده بودند و ماده سگها همین که سربازان ابراهيم خليل خان نزدیک می شدند عو عو می کردند. ماده سگها بیک واحد قشونی طالشی تعلق داشت و مردان طالش وقتی سرباز می شدند اگر ماده سگ داشتند آن را خود می بردند چون در میدان جنگ بکارشان می آمد. آنها سگ ماده را برای پاسداری و حفاظت بر سگ نر ترجیح میدادند چون آزموده بودند که سگ ماده با انضباط تر از سگ نر است و مانند سگ نر بوالهوس نیست.

(توضیح - بوالهوس با این شکل که ما نوشته ایم صحیح است نه باین شکل (بلهوس) که بعضی اصرار دارند بنویسند و صحیح معرفی نمایند و بل که بمعنای زیاد است فقط باید بر سر کلمات فارسی بیاید و (هوس) بطوری که میدانیم کلمه ایست عربی و نمی توان بل را بر سرش آورد - مترجم)

امروز هم در ارتش های دنیا و در بعضی از موسسات که سگ را برای پاسداری تربیت می کنند و نگاه میدارند سگ ماده را بر سگ نر، ترجیح میدهند و امروز در اروپا راهنمای ناینیان سگ های ماده می باشند.

بعد از این که آقا محمدخان قشون خود را بساحل شمالی رود ارس منتقل کرد قشون خود را با آرایش جنگی براه انداخت. وی میدانست که ابراهيم خليل خان، در کمین است و منتظر فرصت می باشد که لطمه ای دیگر باو بزند. خواجه قاجار پیش بینی میکرد که اگر از تنگه ای عبور کند با احتمال قوی سگ باران و گلوله باران خواهد شد و هرگاه از جنگلی که دارای درخت های روغنی است عبور نماید (از آن نوع جنگل ها در قدیم در شمال رود ارس وجود داشت) ممکن است که ابراهيم خليل خان آن جنگل را آتش بزند تا این که بتواند قشونش را در آتش نابود نماید. خواجه قاجار میدانست که ابراهيم خليل خان هیچ فرصت را برای سوء قصد نسبت باو از دست نخواهد داد. زیرا میداند که وی اگر از بین برود او از خطر خواهد جست و بعد از وی، کسی نیست که بخواهد با ابراهيم خليل خان بجنگد و او را سرکوب نماید.

این بود که خیلی دقت مینمود که بخصم فرصت ندهد که او را بقتل برساند. هنگام راه پیمائی چون با آرایش جنگی حرکت میکرد ابراهيم خليل خان، فرصت بدست نمی آورد که خواجه قاجار را مورد سوء قصد قرار بدهد. زیرا برای قتل او، باید بوی نزدیک شوند و آرایش جنگی قشون مانع از نزدیک شدن سوء قصدکنندگان بود. سمهنا بید نمی نمود که بدستور ابراهيم خليل خان، سوء قصد کنندگان بالای يك درخت که دارای شاخه وبرك انبوه است کمین بگیرند و همین که وی نزدیک شد او را هدف گلوله قرار بدهند. لذا در موقع راه پیمائی نگهبانان آقا محمدخان قاجار درخت ها را از نظر میگذرانیدند تا این که کسی در وسط شاخ وبرك کمین نگرفته باشد. آن قدر که آقا

محمدخان قاجار هنگام روز، احتیاط میکرد درموقع شب، احتیاط نمینمود. زیرا شب در اردوگاه بود و به مناسبت این که میدانست خصم نزدیک است و منتظر بدست آوردن فرصت برای حمله یا دستبرد می باشد، اردوگاه را محکم میکرد و اطراف اردوگاه، چند ردیف نگهبان، یکی بعد از دیگری قرار میداد و ماده سگها هم پاسداری میکردند و آقا محمد خان میدانست که درموقع شب گماشتگان ابراهیم خلیل خان، نمیتوانند در اردوگاه خود را با و برسانند و هلاکش کنند. برنامه زندگی آقا محمدخان بعد از این که از رود ارس گذشت فرقی با برنامه زندگی گذشته او نکرد و تفاوت قابل ذکری که در برنامه زندگی او بوجود آمد این که اغذیه حیوانی نمیخورد و به غذاهای نباتی اکتفا میکرد. گفتیم که آقا محمدخان قاجار در گذشته، غذای خود را می کشید که هرگز بیش از میزان معین غذا نخورد. اما در آن موقع اغذیه حیوانی میخورد ولی بعد از این که سگته کرد و پزشکانش وی را معالجه نمودند باو گفتند کسی که يك بار سگته کرد و معالجه شد باید مواظب غذای خود باشد که بار دیگر سگته نکند. زیرا شخصی که يك بار سگته کرده، استعداد دارد که مرتبه ای دیگر سگته نماید و بهترین وسیله برای جلوگیری از سگته پرهیز از اغذیه حیوانی و خوردن اغذیه نباتی است خواهجه قاجار که اراده ای آهنین داشت غذاهای حیوانی را ترك کرد و فقط بغذاهای نباتی اکتفا نمود و وقتی هوس میکرد که روغن بخورد روغن گردو یا پسته تناول مینمود و شکار میکرد بدون این که گوشت صید را تناول نماید. از روزی که خواهجه قاجار اغذیه حیوانی را ترك کرد و غذای خود را منحصر باغذیه نباتی نمود، ناخوش نشد و هرگز ابراز کسالت نکرد و از حافظه اش راضی بنظر میرسید و می گفت دیگران وقتی وارد مرحله کهولت میشوند، از ضعف حافظه شکایت می نمایند و میگویند که گرفتار نسیان شده اند. ولی من اینک حافظه خود را از دوره جوانی قوی تر می بینم و چیزی را فراموش نمینمایم. آقا محمدخان قاجار، شبها بعد از صرف شام کتاب میخواند یا این که کتاب خوانش کتابی را که مورد علاقه اش بود با صدای بلند مطالعه میکرد. حتی در شبهایی که خسته بود و روز قبل از آن راه پیمائی طولانی یا جنگ او را خسته میکرد باز قبل از خوابیدن کتاب میخواند یا بکتاب خوانش میگفت که برای او کتاب بخواند و در شبی هم که بقتل رسید برنامه خواندن کتاب از طرف او تعطیل نشد.

ما چون کتاب خوان آقا محمدخان قاجار را که تا آخرین شب زندگی با وی بود معرفی کرده ایم خصوصیاتش را تکرار نمی نمایم و همین کتاب خوان است که میگویند يك شب بعد از خواندن کتاب با آقا محمدخان قاجار ناسزا گفت. ولی این موضوع افسانه است و اگر چنین بود، (شیخ جعفر تنکابنی) ندیم و کتابخوان آقا محمدخان، نقل میکرد. وکیل الملك حاکم کرمان به سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی گفت آقا محمدخان قاجار، مردی نبود که (شیخ جعفر تنکابنی) بتواند باو ناسزا بگوید و (شیخ جعفر تنکابنی) بطفیل آقا محمد خان قاجار مردی توانگر شد و حق شناسی آن مرد فاضل هم اجازه نمیداد که بولینعمت خود ناسزا بگوید و بفرض این که در شبی که طبق افسانه شیخ جعفر تنکابنی به آقا محمدخان قاجار ناسزا گفت، خواهجه قاجار

اورا بخشود و از مجازاتش صرف نظر کرد، روز بعد، اورا از خود طرد مینمود در صورتی که بعد از آن واقعه باز شیخ جعفر تنکابنی ندیم و کتابخوان آقا محمدخان قاجار بود و با او به قفقازیه رفت و در شبی که آقا محمدخان قاجار کشته شد، قبل از خوابیدن شیخ جعفر تنکابنی، برایش کتاب خواند. چگونه ممکن بود مردی چون آقا محمدخان قاجار، کتاب خوانی را که يك شب بعد از خواندن کتاب، با و ناسزاهای رکیک گفته بود در خدمت خود نگاه دارد و لو از خونس گذشته باشد. آیا ممکن است مردی چون آقا محمدخان، بتواند توهینی را که از طرف خادم یا ندیمش باوشده فراموش نماید و مردی را که بوی ناسزا گفته در خدمت خود نگاه دارد. نه شیخ جعفر تنکابنی مردی بود که بخواجه قاجار ناسزا بگوید و نه آقا محمدخان مردی بود که بتواند با و ناسزا بگویند. خلاصه افسانه مربوط بناسزا گوئی آقا محمدخان قاجار از این قرار است. يك شب بعد از این که شیخ جعفر تنکابنی از خواندن کتاب فارغ شد کتاب را بالای سر خواجه قاجار گذاشت. آقا محمدخان قاجار گفت کتاب را اینجا نگذار. شیخ جعفر تنکابنی پرسید کجا بگذارم. خواجه قاجار گفت در طاقچه بگذار. شیخ جعفر تنکابنی گفت اینجا طاقچه وجود ندارد. آقا محمدخان قاجار گفت طاقچه هست و کتاب را در طاقچه بگذار. چون در آنجا (که معلوم نیست اطاق بود یا خیمه) طاقچه وجود نداشت شیخ جعفر تنکابنی خشمگین شد و زبان را بناسزا گشود و رکیک ترین ناسزاها را بآن مرد گفت و بخصوص خواجهگی اورا مورد فحش قرار داد. بعد از عمل خود پشیمان شد و از خواجه قاجار درخواست بخشایش کرد و پاهایش را بوسید و خواجه قاجار گفت برو بیرون و بین که آیا دیگران خوابیده اند یا بیدار هستند و آن مرد رفت و مراجعت کرد و گفت همه خوابیده اند. خواجه قاجار گفت چون ناسزاهای که بمن دادی بگوش دیگران نرسید تو را عفو میکنم. نقاط ضعف این افسانه از این قرار است. ۱- مرد منطقی چون خواجه قاجار کسی نبود که در يك اطاق که دارای طاقچه نیست اصرار کند که آنجا دارای طاقچه است و بطریق اولی خیمه طاقچه نداشت. ۲- يك مرد دقیق و محتاط چون آقا محمد خان قاجار کسی نبود که فقط بگفته شیخ جعفر تنکابنی که اظهار کرده همه خوابیده اند اعتماد نماید آنهم در موردی که جان خواننده کتاب در معرض خطر قرار داشت و اگر میگفت عده ای بیدار هستند بقتل میرسید. ۳- شیخ جعفر تنکابنی مردی بود فاضل و دارای جنبه روحانی و فضیلت روحانی، در ایران و سایر کشورهای شرق فحش نمیدهند. ۴- هر کس که از قدرت سلاطین گذشته در شرق اطلاع دارد میدانند که کسی نمیتوانست بيك سلطان ناسزا بگوید زیرا ناسزا گفتن به سلطان گناهی بود بزرگ و مرتکب، با شکنجه های هولناک و طولانی بهلاکت میرسید. شاید يك از جان گذشته هم نمیتوانست که با آقا محمدخان قاجار ناسزا بگوید چون پیش بینی میکرد که مورد شکنجه قرار خواهد گرفت و کسانی بودند که نمیتوانستند از جان بگذرند اما تاب تحمل شکنجه را نداشتند. ۵- شیخ جعفر تنکابنی اگر با آقا محمدخان قاجار ناسزا میگفت جان و ثروت خود را بخطر میانداخت و انسان وقتی ببیند که بعد از مرگش ثروت او بفرزندانش نخواهد رسید و لو از جان گذشته باشد.

قدری مطالعه میکند و بعد تصمیم میگیرد. ۶- شیخ جعفر تنکابنی در آن موقع مردی بود معمور سنش از مرحله‌ای گذشته بود که انسان در آن مرحله اختیار زبان خود را ندارد و از آن گذشته يك مرد درباری بشمار می‌آمد و درباریان رعایت آداب و رسوم را میکنند و چیزی بر زبان نمی‌آورند که زننده باشد. ۷- بعد از آن ناسزاگوئی، خواجه قاجار شیخ جعفر تنکابنی را طرد نکرد و اوتا آخرین روز زندگی آقا محمدخان قاجار ندیم و کتاب خوانش بود. باین دلائل میتوان گفت که روایت مربوط بناسزاگوئی خواننده کتاب باقا محمدخان قاجار صحت ندارد.

در گذشته، هیچ مرد بزرگ وجود نداشت که راجع باو افسانه‌ها، گفته شود. اگر مردانی برجسته بودند که افسانه‌هایشان بما نرسیده، دلیل بر این نیست که افسانه نداشته‌اند. بلکه مورخین افسانه‌هایشان را ننوشتند یا این که نوشتند و اوراق تاریخ بر اثر جنک‌ها یا بلایای طبیعی از بین رفت و بما نرسید. راجع ببعضی از مردان برجسته، بیش از دیگران افسانه گفته شد چون از لحاظ جسمی دارای نواقص بودند یا این که مختصات روحی آنها، مردم را وادار میکرد که راجع به آنان افسانه‌سرائی کنند. افسانه‌های مربوط به چنگیز مربوط بخون ریزی اوست و افسانه‌های مربوط به تیمور لنگ مربوط به لنگی وی و افسانه‌هایی که راجع به آقا محمدخان قاجار گفته شد مربوط به خواجگی یا لتامت وی بوده است. افسانه‌های مزبور طوری معروف شده که حتی خواص هم می‌پذیرفتند بدون این که فکر کنند که برخلاف عقل است. یکی از مورخین معروف شرق مینویسد که وقتی پسر چنگیز ایران را مورد تهاجم قرارداد و از راه مرو به نیشابور رسید و به (ری) رفت تصمیم گرفت که در آن شهر، يك مزرعه جورا با خون مردم مشروب نماید و بعد از این که جو روئید و ساقه‌اش رشد کرد، اسب‌های خود را در آن مزرعه رها نماید تا این که بچرند.

(توضیح - شرح مفصل حمله ارتش چنگیز بایران تالیف (هارولد لمب) آمریکائی بترجمه این بیمقدار در سیزده سال قبل از این در مجله خواندنیها منتشر شد - مترجم).

بعد از این که پسر چنگیز به ری رسید امر کرد که زمین را شخم بزنند و جو بکارند و آنگاه چند بار آن مزرعه را که وسیع بود با خون مردم ری که آنها را قتل عام میکرد مشروب نمود تا این که ساقه‌های جو رشد کرد و او اسب‌های خود را برای چریدن در آن مزرعه رها نمود. این روایت را همه پذیرفته‌اند در صورتی که افسانهای پیش نیست به دلیل: اول این که توقف پسر چنگیز در ری آن قدر طول نکشید تا این که مزرعه‌ای را شخم بزند و با خون مردم آبیاری نماید و پس از این که ساقه جو رشد کرد، اسبان را در آن مزرعه بچراند و هر کس میدانند در منطقه معتدل چون ری برای این که جو، رشد کند چند ماه وقت لازم است. دلیل دوم این است که با خون نمیتوان مزرعه‌ای را آبیاری کرد زیرا خون بعد از این که از بدن خارج گردید منعقد میشود (دلمه میشود) و نمیتوان با آن مزرعه‌ای را سیر آب کرد. دلیل سوم را میتوان از آزمایشی که در فرانسه کردند بدست

آورد. در فرانسه، هنگام انقلاب کبیر، در میدان اعدام (پاریس) اطراف گیوتین، خندقی حفر کرده بودند تا این که خون محکومین در آن بریزد. و خون بعد از این که در آن ریخته میشد منعقد میگردد. بعد بفرافتنادند که از آن خون برای کود دادن بزمزارع استفاده نمایند و اولین کشتزاری که خون در پای گیاه های آن ریختند خشک شد و مزرعه دوم و سوم هم مثل مزرعه اول خشک گردید و اگر پسر چنگیز، آن قدمیکشت تا این که خون تمام مزرعه جو را بیوشاند آن مزرعه خشک میگردد و ساقه های جو رشد نمیکرد مگر این که کسانی باشند که بگویند که خون برای بعضی از گیاهان مفید میباشد و برای برخی مضر، و شاید برای جو فایده داشته است. تمام افسانه هائی که راجع به آقا محمدخان قاجار گفته اند مربوط است بدو چیز یکی خواجگی آن شخص و دیگری لثامش و باز میگوئیم که شهرت لثامت خواجه قاجار از این جا سرچشمه گرفت که وی غذای خود را میکشید و مردم یقین داشتند که وزن کردن غذا ناشی از لثامت خواجه قاجار میباشد. در صورتی که امروز ما فکر میکنیم مردی که در سال چند کرور تومان، از جیب خود مستمری صاحب منصبان کشوری و لشکری و مقرری سربازان را میپرداخته با همت تر از آن بوده که چند لقمه نان یا گوشت را صرفه جوئی نماید. از این شایعه لثامت افسانه هائی بوجود آمد و در تواریخ مربوط با آقا محمدخان قاجار هست و از جمله نوشته اند آنچه سبب قتل آقا محمدخان قاجار گردید قدری خربزه بود. خلاصه داستان این است که آقا محمدخان قاجار، هنگام صرف ناهار يك قاچ از خربزه ای را خورده بود و میخواست که بقیه خربزه را با غذای شب تناول نماید. ولی شب، بعد از این که خربزه خواست معلوم شد که سه نفر از نوکرانش آن خربزه را خورده اند و تصمیم بقتل آنها گرفت و چون طبق سنت، هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانیدند امر کرد که بامداد روز دیگر آن سه نفر را بقتل برسانند و آن سه هم که جان خود را در خطر دیدند، همان شب آقا محمدخان را به لاکت رسانیدند. مورخین شرق در مورد تاریخ قتل خواجه قاجار اختلاف دارند و عده ای از آنها نوشته اند که آقا محمد خان قاجار در شب شنبه بیست و یکم ذیحجه ۱۲۱۱ هجری قمری بقتل رسید. بنابراین آقا محمدخان قاجار، در بهار کشته شد و در فصل بهار در هیچ نقطه از ولایات شمالی ایران مثل آذربایجان و ولایات واقع در شمال رود ارس خربزه وجود ندارد و فقط در جنوب ایران بمناسبت این که گرمسیر است در آن فصل نوعی از خربزه بدست می آید. ممکن است گفته شود که خربزه ای که آقا محمدخان خورد از ولایات جنوبی ایران به شمال رود ارس برده شد یا این که از اصفهان که در قدیم خربزه را از سقف می آویختند (ولذا تا ماه اول و گاهی تا ماه دوم بهار باقی میماند) بشمال ارس بردند و آیا آن خربزه یا خربزه ها در سیلاب که اردوگاه خواجه قاجار را فرا گرفت از بین رفت؟ آیا خربزه ای که آقا محمدخان خورد از خربزه های آونک محلی بود؟ فرض میکنیم که در آن فصل در شوشی محل قتل آقا محمدخان خربزه وجود داشته و آقا محمدخان بعد از این که فهمید بقیه خربزه را سه نفر از نوکرانش خورده اند دستور قتل آنها را صادر کرد و چرا بعد از این که نوکرها محکوم بقتل شدند تحت نظر قرار نگرفتند تا این که بامداد، حکم آقا محمدخان در مورد

آنها اجرا شود. آیا قابل قبول است که سه محکوم بقتل را که باید صبح روز بعد کشته شوند بحال خود بگذارند که هر چه میخواهند بکنند. آنها اگر برای حفظ جان خود سوء قصد نمیکردند میتوانند بگریزند و خود را از چنگال آقا محمدخان قاجار نجات بدهند. شیخ جعفر تنکابنی ندیم آقا محمدخان قاجار میگویی که آن شهریار مردی تودار بود و وقتی درخواست شخصی را مورد مجازات قرار بدهد غم خود را تا آخرین لحظه بروز نمیداد و میگفت اگر نادرشاه، تصمیم خود را بروز نمیداد بقتل نمیرسید. چگونه آن مرد کم حرف و تودار که میدانست هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانند بآن سه نفر گفت که آنها را صبح روز دیگر خواهد کشت. در دربار سلاطین شرق رسم این بود که همین که مردی از طرف سلطان محکوم میشد، نسوچی باشی یا فراشباشی او را محبوس میکرد تا ساعت اجرای حکم برسد. آقا محمدخان قاجار در شوشی کشته شد ولی نه برای خریزه بلکه بعلت دیگر که در موقع ذکر خواهد گردید.

آقا محمدخان قاجار با آئین جنگی راه پیمائی میکرد که اگر مورد حمله قرار بگیرد بتواند دفاع کند. تا وقتی که خواجه قاجار در جلگه راه پیمائی میکرد چون زمین مسطح بود و میتوانست همه جا را ببیند از حمله خصم نمیترسید. ولی بعد از این که منطقه کوهستانی نمایان گردید آقا محمدخان قاجار توقف کرد و با این که از وضع کلی اراضی مستحضر بود چند تن از سکنه محلی را احضار نمود تا این که راجع بوضع منطقه ای که در پیش دارد از آنها تحقیق کند. آنها گفتند کوهی که دیده میشود کوه (ترکند) است و باید از گردنه ای که در آن کوه وجود دارد عبور نماید. آقا محمدخان قاجار که در سفر اول که بقفقازیه رفت از آن راه نرفته بود از وضع تنگه اطلاع نداشت و توقف کرد و دسته ای را برای اکتشاف فرستاد که ببینند وضع تنگه از لحاظ سوق الجیشی چگونه است و آیا میتوان هنگام عبور از تنگه تمام جهات را تحت نظر گرفت و در کمین گاه نیفتاد؟ دسته اکتشاف رفت و غروب روز اول نخستین گزارش دسته اکتشاف بآقا محمدخان قاجار رسید و فرمانده دسته در آن گزارش میگفت تا این جا که آمده ایم همه جای تنگه را خطرناک دیده ایم و قشونی که از این تنگه عبور کند دائم در معرض خطر حمله میباشد و توپ و ارابه هم از گردنه نمیگذرد. خواجه قاجار بدسته اکتشاف امر کرد که مراجعت نماید و مصمم شد که کوه تر کند را دور بزند تا اینکه قشون خود را گرفتار خطر دستبرد ننماید و بتواند توپها و ارابه های خود را بگذراند. خواجه قاجار برای مزید احتیاط چند راهنما از سکنه محلی را اجیر کرد و چند طلایه را مامور نمود که در جلو و عقب و طرفین دائم اکتشاف کنند و به خصم مجال ندهند که در کمین قشون باشد.

### خواجه قاجار و پسران جهانبانی

در آن روز که اولین روز راه پیمائی آقا محمدخان قاجار برای دور زدن کوه ترکند بود قبل از این که آفتاب غروب کند، قشون توقف کرد و اردوگاه بوجود آوردند و آقا محمدخان قاجار در آن شب، سه تن از فرزندان خانبا با جهانبانی را به خیمه خود احضار کرد و

آن سه نفر موسوم بودند به (عباس میرزا) و (محمدقلی میرزا) و (حسین علی میرزا). هنگامی که خواجه قاجار میخواست از تهران بسوی قفقازیه حرکت کند آن سه نفر را از پدرشان گرفت و با خود برد تا این که در میدان جنگ حضور بهم رسانند و جنگ آزموده شوند.

در آن شب خواجه قاجار سه پسر خانبا با جهانبانی گفت من پیش بینی میکنم که دو یا سه روز دیگر ما يك جنگ بزرگ در پیش خواهیم داشت و امیدوارم که رشادت شما را در آن جنگ ببینم و اگر مشاهده کنم که مردانی دلیر هستید حکومت ولایات این حدود را بشما واگذار خواهم کرد. آنها گفتند که ما برای فدا کردن جان خود در راه شهریار ایران آماده هستیم. آقا محمدخان قاجار گفت من میل ندارم که شما خود را بکشتن بدهید بلکه میخواهم که زنده بمانید و بر خصم غلبه کنید. عباس میرزا گفت ای شهریار قشون شما بقدری قوی است که غلبه کردن ما بر خصم بدون اشکال است. آقا محمدخان قاجار گفت من يك مرتبه، خصم را ضعیف تصور کردم و کفاره اشتباه خود را تادیه نمودم. از آن موقع تا بحال عهد کردم که هرگز خصم را ضعیف ندانم و شما هم تا روزی که زنده هستید از این روش پیروی کنید و دشمن را ضعیف ندانید و هر گاه خصم را ناتوان تصور ننمائید اگر فتح نکنید باری شکست نخواهید خورد. محمدقلی میرزا گفت ای شهریار بزرگ روشی بما بیاموز که در جنگها بتوانیم فاتح شویم.

آقا محمدخان قاجار گفت هر جنگ دارای مقتضیات مخصوص است و من که در جنگ های متعدد شرکت کرده ام ندیده ام که دو جنگ، از هر حیث شبیه بهم باشد. چون چنین است فرمانده برای هر جنگ باید روش خاصی پیش بگیرد. این است که من نمیتوانم برای شما روشی را بیان کنم که در تمام جنگها بکارتان بیاید و فقط میگویم که قبل از هر جنگ همه چیز را پیش بینی کنید و وقتی جنگ شروع شد جرئت و پایداری داشته باشید. حسین علی میرزا که از دو برادر دیگر کوچکتر بود پرسید پیش بینی یعنی چه؟ خواجه قاجار گفت پیش بینی یعنی در نظر گرفتن تمام چیزهایی که باید آماده کرد تا بتوان بر دشمن غلبه نمود و از علیق دو اب گرفته تا تفنگ و توپ. پیش بینی، یعنی، در نظر گرفتن راه هایی که باید از آنجا گذشت تا بمیدان جنگ رسید و همچنین وضع میدان جنگ و در نظر گرفتن شماره سربازان و نوع اسلحه دشمن و این که دشمن در کشور خود می جنگد یا در کشور دیگر و دشمنی که در کشور خود با شما پیکار میکند از چیزهایی استفاده مینماید که در یک کشور بیگانه نمیتواند از آنها استفاده کند. برای این که بدانید چگونه ممکن است مقتضیات هر جنگ با جنگ دیگر فرق نماید وضع کنونی را مثال میزنم. در گذشته، چند بار اتفاق افتاده که من از تنگها عبور کرده ام ولی بطوری که دیدید از این تنگه (تنگه تر کند) عبور نکردم. تنگه هایی که من از آن عبور میکردم و دارای کمین گاه بود و میدانستم که از آنجا ممکن است بطرف سربازان من تیراندازی کنند و بعضی از آنها بقتل برسند یا مجروح شوند. معذرت از آن تنگهها عبور میکردم زیرا میدانستم که در آن راهها، فقط گلوله سربازان مرا در معرض خطر قرار میدهد و خطری دیگر برای آنها وجود ندارد. ممکن



است پیرسید که آیا من برای جان سربازان خود قائل بارزش نیستم؟ در جواب میگویم که يك سردار جنگی اگر نخواهد هیچ يك از سربازانش بهلاکت برسند نباید بجنگ برود. جنگ مستلزم کشته شدن سربازان و صاحب منصبان یا خود سردار جنگی است و جنگ بدون کشته شدن وجود ندارد مگر این که جنگ زرگری باشد. از تنگه های دیگر با این که میدانستم عده ای از سربازانم مقتول میشوند میگذاشتم ولی از این تنگه عبور نکردم. چون در این تنگه علاوه بر خطر گلوله خطر سقوط سنگ نیز وجود دارد و دشمن میتواند طوری بر پیادگان و سواران من سنگ ببارد که حتی يك سرباز نتواند از این تنگه بگذرد. فرمانده دسته اکتشاف من برای من گزارش فرستاد که در قسمتی از این تنگه سربازان باید از منطقه ای عبور کنند که از دو طرف، کوه، بر آنها مشرف است و عرض تنگه در آن منطقه بیش از هشت ذرع نیست و وضع کوه در دو طرف طوری میباشد که خصم میتواند بالای آن جا بگیرد تا این که قشون را سنگباران کند. این بود که من از عبور از آن تنگه منصرف شدم. زیرا دریافتم که خیلی خطرناک است و دیگر این که متوجه شدم که میتوان آن تنگه را دور زد و از راه دیگر بسوی خصم رفت. اگر راه منحصر بفرد بود و من چاره نداشتم جز این که از آن تنگه عبور کنم ناچار بودم که تمام ارتفاعات را اشغال نمایم تا این که مطمئن شوم که هنگام عبور قشون، سربازانم سنگباران نخواهند شد و اشغال ارتفاعات کاری بود طولانی و در اینگونه مناطق آن کس که اول ارتفاعات را اشغال کند، وسیله موفقیت را در دست دارد و اخراجش از ارتفاعات خیلی دشوار میباشد و مستلزم هزینه زیاد و بخطر انداختن عده ای کثیر از سربازان است. آن شب یکی از مستمعین آقا محمدخان قاجار عباس میرزا پسر ارشد خانبا با جهانبانی بود که در زمان سلطنت فتحعلیشاه ولیمهدش شد و اندرزهای جنگی خواجه قاجار را بگوش هوش سپرد و در جنگهایی که در دوره سلطنت فتحعلیشاه بین ایران و حکومت تزاری روسیه در گرفت آن اندرزها را بکاربرد و از جمله در یکی از آن جنگها ارتفاعات تنگه ترکند را اشغال کرد و مانع از این شد که يك قشون حکومت تزاری روسیه از آن تنگه عبور نماید. صحبت آقا محمدخان قاجار با فرزندان خانبا با جهانبانی با تمام رسید و آنها را مرخص کرد و آنان برای استراحت به خیمه های خود رفتند و شیخ جعفر تنکابنی احضار شد تا این که در روشنائی لاله های که خیمه آقا محمدخان قاجار را منور میکرد برایش کتاب بخواند و امروز با این که وسائل نقلیه موتوری وجود دارد حمل آن لاله ها دشوار است ولی در آن دوره لاله ها و هر نوع اشیای زجاجی را بوسیله هزاربیشه (یا هزاربیشه) حمل میکردند و اتفاق می افتاد که اسب یا قاطری با بار در دره ای سقوط میکرد و بقتل میرسید ولی اشیای شیشه ای که در آن بار بود نمی شکست زیرا در هزاربیشه جا داده بودند. شیخ جعفر تنکابنی میدانست که در آن شب، خواجه قاجار چه کتاب را مایل است بشنود و آن را گوشود و شروع بخواندن کرد. در وسط خواندن کتاب خواجه قاجار چند بار افسران خود را پذیرفت و گزارش مربوط بار دو گاه را از آنها دریافت کرد و نیمه شب شیخ جعفر را مرخص نمود.

بعد از این که خواننده کتاب رفت خادمی وارد خیمه گردید و وسائل وضو گرفتن

را آورد تا بامداد وقتی خواجه قاجار از خواب برمیخیزد وضو بگیرد و نماز بخواند. آنگاه لاله‌ها را غیر از یکی از آنها خاموش نمود و قبل از این که از خیمه خارج شود از آقا محمد خان قاجار پرسید آیا کاری دیگر دارد یا نه؟ خواجه قاجار گفت کاری ندارد و خادم بیرون رفت بدون این که دامان خیمه را فرود بیاورد. زیرا هوای بهار آن قدر سرد نبود که فرود آوردن دامان خیمه ضروری باشد. اطراف خیمه آقا محمد خان قاجار چهار نگهبان روبه‌خیمه و پشت بار دو گاه قرار گرفته بود. آن چهار نفر موظف بودند که خیمه را تحت نظر داشته باشند که کسی وارد آن نشود. چهار نگهبان دیگر، با چند قدم فاصله با نگهبانان مزبور پشت به خیمه و روبه‌بار دو گاه قرار داشتند و آنها از چهار طرف اردو گاه را تحت نظر داشتند تا این که کسی از اردو گاه وارد خیمه نگردد. یک صاحب منصب که کفش بدون صدا بر پا داشت تا این که صدای راه رفتن وی خواجه قاجار را بیدار ننماید، در فواصل نامعین به نگهبانان سر میزد. در فاصله دورتر، شانزده چاتمه تفنگ بنظر میرسید که خیمه آقا محمد خان قاجار را احاطه کرده بود و اگر تفنگ‌ها را می‌شمردند میدیدند که هشتاد تفنگ است. هشتاد سرباز که باید آن اسلحه را بکار ببرند خیمه آقا محمد خان قاجار را از دور احاطه کرده، وعده‌ای از آنها بیدار بودند و به بقیه اجازه خوابیدن داده میشد. در خارج از محوطه چاتمه‌های تفنگ عده‌ای نگهبان قرار داشتند و مأمور بودند که نگذارند که کسی به منطقه چاتمه‌ها نزدیک شود. هنگام شب، آقا محمد خان قاجار رویهم یکصد مستحفظ داشت که بشرح مذکور در فوق از خیمه‌اش محافظت میکردند و از لحظه‌ای که اردو گاه بوجود می‌آمد تا لحظه‌ای که صبح روز بعد خیمه آقا محمد خان قاجار را برمی‌چیدند هیچکس بدون اجازه مخصوص خواجه قاجار نمیتوانست از حدود نگهبانان خارجی تجاوز کند و وارد منطقه چاتمه‌ها گردد تا چه رسد باین که قدم به خیمه خواجه قاجار بگذارد. محارم او مثل پسران خانبا با جهانبانی و شیخ جعفر تنکابنی هم نمی‌توانستند بدون اجازه خواجه قاجار وارد خیمه‌اش شوند و هر کس که مجاز میشد وارد خیمه آقا محمد خان گردد باتفاق صاحب منصب نگهبان وارد خیمه میگردد و آن صاحب منصب نمیرفت مگر بعد از این که خواجه قاجار باو اشاره میکرد که برود. در جاهائی که آقا محمد خان قاجار خود را در معرض خطر سوء قصد نمیدید آن اندازه احتیاط نمیکرد. همچنین در شهرها آن اندازه احتیاط نمینمود. حتی در ولایات واقع در شمال رود ارس همین که وارد شهری میشد و در خانه‌ای جا میگرفت آن انضباط دقیق برای نگهبانی شبانه از بین میرفت و فقط چند نگهبان در داخل خانه بنوبت پاسداری میکردند و هنگام شب خدمه‌اش میتوانند وارد خوابگاهش شوند. اگر آن انضباط دقیق، در شهرها نیز حکمفرما بود، آقا محمد خان قاجار در شهرشوشی (یا شوشه یا شیشه) کشته نمیشد چون کسانی که قصد قتلش را داشتند نمیتوانستند وارد اطاقش شوند.

باری آقا محمد خان قاجار بعد از خاموش شدن لاله‌ها خوابید و هنوز ساعتی از خوابش نگذشته بود که صدای عوعوی سگها از خواب بیدارش کرد. در آغاز صدای سگ از یک طرف می‌آمد و بعد از دو طرف دیگر اردو گاه نیز صدای سگ بگوش رسید. خواجه

قاجار، تصور نمود که مامورین گشت ابراهیم خلیل خان مثل شب‌های دیگر بار دو گاه نزدیک شده‌اند ولی وقتی صدای پارس سگ‌ها شدیدتر شد دریافت که خصم قصد دارد شبیخون بزند. با این که خواجه قاجار بیش از یکساعت نخواستید بود وقتی برخاست به کسی شباهت داشت که چندین ساعت خوابیده و خستگی بدنش رفع شده است. آقا محمدخان قاجار که می‌دانست هر صاحب‌منصب میدانند در موقع شبیخون چه باید بکند لباس پوشید و شمشیر بست و تپانچه‌ها را بر کمر زد و قدم از خیمه بیرون نهاد. در همان موقع افسر نگهبان رسید و خواجه قاجار از او پرسید چه اطلاع دارد؟ افسر نگهبان که فقط مامور حفاظت آقا محمد خان بود گفت دو نفر را فرستاده است که کسب اطلاع کنند و بزودی برگردند و باو بگویند چه اتفاق افتاده و آیا شبیخون زده‌اند یا نه؟ اما قبل از این که آن دو نفر برگردند فرمانده اردوگاه برای آقا محمدخان قاجار گزارش فرستاد که دشمن از سه طرف شبیخون زده و سربازان خواجه قاجار در شمال و جنوب و غرب با سربازان خصم مشغول جنگ هستند. آقا محمدخان فهمید که چون کوه در طرف مشرق قرار گرفته دشمن نتوانسته است که از آن طرف به اردوگاه حمله کند و موفق نشده که خود را بین کوه و اردوگاه قسار بدهد. آقا محمدخان قرارگاه خود را به فرمانده گارد محافظه سپرد و اسب خواست و سوار شد و بطرف شمال براه افتاد چون از آن امتداد صدای تیراندازی شدید بگوش میرسید. در راه گزارش دیگر از فرمانده اردوگاه به آقا محمدخان قاجار رسید مشعر بر این که کانون جنگ در طرف شمال است و دشمن در جنوب و غرب، فقط قصد تظاهر داشته تا این که نیروی ما را بسوی جنوب و غرب جلب نماید و بتواند در شمال بیشتر فشار بیاورد و دستور داده‌ام که در شمال مشعل بیفروزند و بزودی، طرف شمال آسمان از نور مشعل‌ها روشن گردید.

رسم آقا محمدخان قاجار این بود که وقتی وارد منطقه‌ای میشد که میدانست خصم در کمین است و شاید مبادرت به شبیخون زدن نماید، در اردوگاه عده‌ای از سربازان را بیدار میداشت و آن عده بنوبه، پاسداری میکردند و سایر سربازان استراحت میکردند. آن عده که شب‌ها در اردوگاه نگهبان بودند روزها از هر خدمت معاف میشدند و اگر فرصتی بدست می‌آمد میتوانند بخوابند و کسی آنها را بیهیگاری نمیگرفت. آن عده، علاوه بر این که شب‌ها پاسداری میکردند، بتقریب، داوطلب مرك هم محسوب میشدند. زیرا در صورت شبیخون زدن خصم مکلف بودند که آن قدر پایداری نمایند تا این که اردوگاه از طرف سربازان دیگر برچیده شود و خیمه‌ها را ببندند و بارستور کنند. آقا محمدخان قاجار نمیتوانست در منطقه‌ای که خصم نزدیک است هر شب سربازان خود را بیدار نگاه دارد. زیرا اگر هر شب سربازان را بیدار نگاه میداشت تا این که جلوی شبیخون خصم را بگیرند سربازانش هنگام روز از عهده هیچ‌کار برنمی‌آمدند و اگر مورد حمله قرار میگرفتند نمیتوانستند دفاع کنند. لذا برای این که سربازان تازه نفس باشند در هر شب فقط يك عده از آنها مامور جلوگیری از شبیخون احتمالی خصم میشدند و بقیه استراحت میکردند. آن دسته که هر شب مامور جلوگیری از شبیخون خصم میشدند وظیفه داشتند که تا آخرین

فرد، پایداری نمایند و کشته بشوند تا این که دیگران اردوگاه را جمع کنند و صفوف خود را بیارایند و جلوی خصم را بگیرند .

هیچوقت در آغاز شبیخون، اردوگاه را جمع آوری نمیکردند. زیرا ممکن بود که منظور خصم فقط این باشد که سربازان را بیدار و دوچار بیخوابی کند. استنباط این که آیا شبیخون واقعی است یا این که بمنظور بیخواب کردن سربازان میباشد با فرمانده اردوگاه بود و بندرت اتفاق میافتاد که اشتباه کند. در آن شب فرمانده اردوگاه از حمله شدید ابراهیم خلیلخان دریافت که شبیخون وی یک حمله واقعی است و فقط بقصد ایذا صورت نگرفته است و لذا اعلام کرد که اردوگاه را برچینند و سربازانی که باید جلوی خصم را بگیرند شروع به جنگ کردند و سربازان دیگر که از خواب بیدار شده بودند اردوگاه را برچیدند. برچیدن اردوگاه چه هنگام بامداد که سربازان طبق معمول از خواب بیدار میشدند چه هنگام شبیخون دارای آئین مخصوص بود و سربازان در موقع برچیدن اردوگاه یک حرکت زائد نمیکردند. فرود آوردن خیمه و بستن آن، با چند ژست صورت میگرفت و به فاصله دودقیقه میخ طویله هائی که خیمه را بزمین متصل میکرد از خاک بیرون میآمد و خیمه را تا میکردند و می بستند و آنگاه بر پشت قاطریا اسب می نهادند. ساز و برگ نیز با همان سرعت جمع آوری میگردد و سربازان کوله پشتی خود را می بستند و برای جنگ آماده میشدند. ژست های مربوط بجمع آوری اردوگاه در شرق از ازمینه قدیم ، بین سپاهیان، از پدران به فرزندان و از سربازان قدیمی بسربازان جدید منتقل میگردد و در دوره فتحعلیشاه که عده ای از مریبان نظامی فرانسه به ایران رفتند تا سربازان ایرانی را تعلیم بدهند گفتند که ارتش ایران از لحاظ جمع آوری اردوگاه احتیاج به تعلیم ندارد. در آن شب فرمانده اردوگاه ، محمدحسینخان قاجار بود که از افسران لایق آقا محمدخان قاجار معسوب میگردد و همین که اردوگاه برچیده شد، امر کرد که پیادگان در سه دسته، بشکل دو جناح و یک قلب قرار بگیرند و مجموع نیروی سواران ، بشکل ذخیره در عقب قشون باشد. محمدحسین خان قاجار مانور خود را با اطلاع آقا محمدخان رسانید تا بداند که آیا شاه مانور او را تصویب میکند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجار شنید که محمدحسینخان قصد دارد که نیروی ابراهیم خلیلخان را با سرنیزه متلاشی کند. خواجه قاجار متوجه شد که در آن شب، از پادرا آوردن نیروی خصم جز بوسیله سرنیزه دوراز حزم است. اگر سواران را وادار به حمله کنند بمناسبت تاریکی شب، ممکن است که دوچار تلفات سنگین گردند. زیرا سواران نمیتوانند مشعلها را با خود ببرند و ناچارند که هنگام حمله در تاریکی بجنگند. آنها خصم را بخوبی نمی بینند در صورتی که دشمن آنها را می بیند و هدف گلوله میکند یا با سرنیزه یا نیزه اسب هایشان را بهلاکت میرساند. اما پیادگان میتوانند با سرنیزه بطور موثر خصم را برانند زیرا مشعل میدان جنگ را برای آنها روشن میکند و همواره مشعلداران با آنها هستند. وقتی حمله سربازان پیاده با سرنیزه آغاز گردید ماموریت آن عده از سربازان که در اردوگاه پاسداری میکردند باتمام رسید و کسانی از آنها را که زنده مانده بودند بعقب جبهه منتقل کردند تا استراحت نمایند. سربازان آقا محمد

خان قاجار در تمام جبهه حرکت در آمدند و محمد حسین خان قاجار بدو جناح دستور داد که در عین پیشروی بکوشند که خصم را دور بزنند تا این که بتوانند در پشت او بهم برسند و دشمن را محاصره نمایند. این بود که جناحین، ضمن پیشرفت، يك حرکت دورانی را هم شروع کردند. اگر تصور کنیم که آن حرکت دورانی چون حرکت پرگار، روی صفحه‌ای از کاغذ منظم بود اشتباه می‌نمائیم. چون حرکت سربازان در میدان جنگ آنهم در موقع شب، در هیچ جنگ، يك حرکت منظم و يك نواخت نیست. گاهی سربازان ضمن حمله متوقف میشدند و در بعضی از قسمت‌ها بر اثر حمله ابراهیم خلیل خان شکافی بوجود می‌آمد که صاحب منصبان آن شکاف را سرعت پرمیکردند. گاهی جناح راست و جناح چپ، که باید بر حسب تئوری يك خط مستقیم یا يك قوس باشد بشکل يك خط منکسر در می‌آمد. اما سربازان آقا محمد خان، هرگز عقب نمی‌نشستند و سیر قهقرائی نمی‌کردند و ابراهیم خلیل خان هر چه میکرد که آنها را عقب براند نمیتوانست. در آن شب، پیادگان خواجه قاجار در قلب و دو جناح شبیه شده بود به يك دیوار جاندار و متحرک، دارای پیکان‌های جان‌ستان و با حرکت آهسته و یکنواخت جلو میرفت و گاهی متوقف میشد اما سیر قهقرائی نداشت. دو جناح، بموجب دستوری که بآنها داده شده بود سعی میکردند که دارای حرکت دورانی باشند و خود را به عقب خصم برسانند.

آقا محمد خان قاجار سوار بر اسب، در طول جبهه حرکت میکرد و از جناح راست بسوی جناح چپ میرفت و مراجعت مینمود و میخواست که همه جا را تحت نظر داشته باشد. خواجه قاجار از نظم جنگ رضایت حاصل کرد و با این که حمله ابراهیم خلیل خان ادامه داشت متوجه شد که شیخون آن مرد منتهی بعدم موفقیت گردیده است و اگر نیروئی دیگر، اضافه بر آنچه بکار انداخته، وارد میدان جنگ ننماید شکست خواهد خورد. ابراهیم خلیل خان هم حس کرد که دشمن زبردست‌تر از آن است که وی تصور مینمود. با اینکه ابراهیم خلیل خان در آن شب پانزده هزار سرباز و بروایتی بیست هزار تن را وارد میدان جنگ کرده بود نتوانست پیادگان آقا محمد خان قاجار را عقب براند یا صفوف آنها را طوری بشکافد که بتواند خود را بقفای آنها برساند و با این که از سه طرف با قشون بالنسبه نیرومند خود بار دو گاه آقا محمد خان حمله کرد موفق نشد که ایجاد بی‌نظمی کند و اردوگاه را بهم بریزد. از پانزده یا بیست هزار سرباز ابراهیم خلیل خان (راجع بارقام سربازان در میدان‌های جنگ در کتب مورخین شرق پیوسته باید احتیاط کرد) قریب دو هزار نفر مقتول یا مجروح شده بودند بدون این که نتیجه‌ای نصیب مهاجم شده باشد. ابراهیم خلیل خان متوجه گردید که دشمن می‌خواهد او را محاصره کند و چون پیشرفت سربازان خواجه قاجار يك نواخت و منظم بود ابراهیم خلیل خان پیش‌بینی کرد که قبل از این که شب کوتاه بیایان برسد محاصره خواهد گردید و صلاح در این است که عقب نشینی نماید. این بود که فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد و سربازان او تماس خود را با سربازان آقا محمد خان قاجار قطع کردند. محمد حسین قاجار که متوجه شد دشمن تماس خود را با او قطع میکند بدو جناح امر کرد که بر سرعت حرکت بیفزایند و ابراهیم

خلیل‌خان را محاصره کنند و نگذارند که جان بدربرد. اما سرعت عقب‌نشینی ابراهیم خلیل‌خان از سرعت حرکت جناحین آقا محمدخان قاجار بیشتر بود و وقتی دو جناح بهم رسیدند در میدان جنگ غیر از مقتول و مجروحینی که نتوانسته بودند آنها را ببرند، کسی دیده نمیشد. بعد روزمید و مثل تمام روزهای بعد از شب جنگ، اوقات قشون صرف دفن کشتگان و مداوای مجروحین گردید و چون هوا گرم بود و خواجه قاجار میخواست در آن منطقه دو روز توقف نماید مقتولین خصم را نیز دفن کردند که بوی عفونت لاشه‌اموات، سربازان را معذب نماید و تولید مرض نکند.

محمدحسین خان قاجار بمناسبت این که در شب جنگ از خود لیاقت نشان داد وارد و گاه را بخوبی اداره کرد و با شایستگی عهده‌دار فرماندهی جنگ گردید يك خنجر مرصع و سه هزار تومان پول نقد دریافت کرد و عده‌ای از صاحب‌منصبان که در آن شب ابراز لیاقت کردند انعام دریافت نمودند.

### قرا باغ و شوشی

آقا محمدخان قاجار مدت دو روز در همان منطقه که مورد شبیخون قرار گرفته بود توقف کرد و بعد از این که وضع قشون خود را مرتب نمود با احتیاط‌هایی که گفته شد بسوی قرا باغ حرکت درآمد تا این که ابراهیم خلیل‌خان را دستگیر یا معدوم نماید چون متوجه گردید تا روزی که ابراهیم خلیل‌خان آزاد است او نمیتواند با خیال راحت سلطنت کند. سرزمینی که در دوره آقا محمدخان قاجار با اسم قرا باغ خوانده میشد در قدیم جزو منطقه‌ای وسیع بود که آن را (اران) میخواندند و تمام زمین‌های واقع در نزدیکی ملتقای دورود (ارس) و (کر) موسوم بود به اران از ملتقای آن دورودخانه بسوی مشرق را میگفتند (شروان) و از ملتقای دورودخانه بسوی مغرب را اران میخواندند و همین شروان است که بعد (شروان) شد.

در بین جغرافیادانهای اسلامی اول کسی که از ناحیه اران نام برده (ابن حوقل) است که در نیمه دوم قرن چهارم هجری میزیست. بعد از او (مقدسی) که در نیمه دوم قرن چهارم میزیسته و ادرسی که در نیمه اول قرن ششم هجری زندگی میکرده و ابن‌جبیر که در نیمه دوم قرن ششم هجری بسر میبرده و (یاقوت) که در نیمه اول قرن هفتم هجری میزیسته و (قزوینی) که در نیمه دوم قرن هفتم هجری زندگی میکرده و (ابوالفداء) که در نیمه اول قرن هشتم هجری حیات داشته و (حمدالله مستوفی) که در نیمه اول قرن هشتم هجری کتاب جغرافیای معروف خود را نوشته و (ابن بطوطه) که در نیمه دوم قرن هشتم میزیسته و دیگران از منطقه اران نام برده‌اند. ولی در کتب جغرافیای هیچ يك از این جغرافیادانهای اسلامی نام قرا باغ را در منطقه اران نمی‌بینیم و لسی اسم قرا باغ منطقه (بادغیس) (در شمال افغانستان امروزی) در کتب آنها هست. (یات) جغرافیادان انگلیسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخ و جغرافیای افغانستان را نوشته نام

تمام جغرافیادان های اسلامی را که راجع به قرا باغ بادغیس نویسندگی کرده اند ذکر نموده ولی در کتاب او از قرا باغ واقع در شمال رود ارس چیزی نمی یابیم و نباید هم در آن وجود داشته باشد زیرا یات تاریخ و جغرافیای افغانستان را برشته تحریر آورده، و فقط از کشورهای مجاور افغانستان یاد کرده است. آیا مذکور شدن اسم قرا باغ در کتب مورخین اسلامی که نامشان در بالا برده شد دلیل بر این است که در آن ادوار، منطقه ای با اسم قرا باغ در شمال رود ارس، وجود نداشته است. (سر - روبرت - کر - پورتر) انگلیسی در کتاب خود با اسم مسافرت بگرجستان و ایران که در سال ۱۸۲۱ میلادی در لندن چاپ شد میگوید که در قدیم قرا باغ در شمال رود ارس بود و از این جهت اسمش در کتب جغرافیادانهای قدیم اسلامی دیده نمی شود که آنها نسبت به کشورهای واقع در شمال رود ارس کمتر توجه داشته اند و بذکر کلیات اکتفا میکردند و از جزئیات صرف نظر مینمودند در صورتی که در مورد کشورهای واقع در جنوب رود ارس، جزئیات را هم ذکر میکردند. او عقیده دارد منطقه ای که در شمال رود ارس قرار گرفته و با اسم قرا باغ خوانده میشود همان است که از منته قدیم موسوم بوده است به (قرا بازار) یا (کرا بازار) یا بازار بزرگ و آن بازاری بود که هفته ای یک بار مفتوح میشده و آن قدر وسعت داشته که طول بازار به نیم فرسنگ و عرض آن به نیم فرسنگ میرسید و در آن بازار خیابان ها بوجود آورده بودند و هر کس میدانست که برای خریدن متاع مورد احتیاج خود بکدام یک از خیابان ها باید برود و به عقیده نویسندگان انگلیسی مذکور قرا باغ همان قرا بازار یا کرا بازار است که بشکل قرا باغ درآمد چون در محلی که در قدیم هفته ای یک بار، بازار مفتوح میشد یک باغ بزرگ احداث کرده بودند. حمدالله مستوفی جغرافیادان نیمه اول قرن هشتم هجری مینویسد که بازار بزرگ هفته ای یک مرتبه تشکیل میگردد نزدیک شهر (بردغه) مفتوح میشود. و آن شهر کرسی کشوراران است و چون اران بین دورود ارس و کر قرار گرفته حمدالله مستوفی آن را بین النهرین نیز مینویسد. ابن حوقل جغرافیادان نیمه دوم قرن چهارم میگوید که در کشوراران علاوه بر بردغه شهری وجود داشته با اسم (بیلقان) و در آن شهر حلوائی با اسم (ناطف) طبخ میشد که معروف بود و (شرف الدین علی یزدی) مورخ مهم اول قرن نهم هجری، که تاریخ (تیمورلنگ) را نوشته مینویسد که تیمورلنگ بیلقان را خراب کرد و شهری دیگر بجای آن بنا نهاد و آن شهر را با اسم طائفه خود (طائفه ای که تیمورلنگ از آن برخاسته بود) (برلاس) نامید و یک نهر از رودخانه ارس به آن شهر کشید تا این که مردم از حیث آب آسوده باشند. جمزموریه نویسنده انگلیسی عقیده دارد که شهر شوشی کرسی سرزمین قرا باغ در محل سابق شهر برلاس بنا گردید و لذا باید پذیرفت که شهر شوشی در محل شهر قدیم بیلقان بنا شد و فاصله شهر شوشی تا رود ارس بانسازها فاصله ایست که جغرافیادانهای قدیم بین رود مزبور و شهر بیلقان ذکر کرده اند.

در مشرق ملتقای دورود ارس و کر بطوری که گفتیم منطقه شروان قرار گرفته بود که قسمتی از آن محدود به دریای خزر میشد و کرسی شروان را (شماخیه) یا (شماخی) مینخواندند که هنوز هست. در منطقه شروان غیر از شماخیه کرسی آن کشور دوشهر مهم

وجود داشته است. یکی (شایران) که جغرافیادانهای قدیم، مکان آن را در بیست فرسنگی (در بند) تعیین کرده‌اند و دیگری شیروان که تا شماخیه بیش از سه روز راه فاصله نداشته است. وقتی از کشور شیروان بطرف مغرب می‌رفتند و از ملتقای دورود ارس و کر می‌گذشتند بمرز زمین قراباغ می‌رسیدند که شهر شوشی کرسی آن بود. نام قراباغ از آغاز سلطنت سلسله (قره‌قوینلو) در آذربایجان در تواریخ شرق مسطور و معروف شد و این سلسله که در آذربایجان و شمال رود ارس سلطنت می‌کرد، قراباغ را تحت‌الحمايه داشت. ولی امرای قراباغ طبق سنت، استقلال داشتند و فقط بظاهر از پادشاهان قره‌قوینلو اطاعت می‌کردند. بعد از این که سلاطین آق‌قوینلو در آذربایجان و شمال رود ارس زمامدار شدند باز امرای قراباغ دارای استقلال بودند، حتی در زمان سلطنت (اوزون حسن) - یعنی حسن دراز بمناسبت ارتفاع قامتش - سلطان مقتدر و معروف آق‌قوینلو استقلال خود را از دست نداد و اوزون حسن از سلاطین متحد و مصلح آق‌قوینلو بود و آخرین سلطان لایق آن سلسله بشمار می‌آمد و بعد از او، سلسله آق‌قوینلو دو چار اخطاط گردید و بعد از روی کار آمدن صفویه مضمحل شد. در دوره سلطنت صفویان امرای قراباغ تحت‌الحمايه حکومت مرکزی ایران بودند و میدانند که پادشاهان صفوی، کسانی هستند که بعد از ساسانیان، برای اولین بار، ایران را دارای وحدت کردند و حکم حکومت مرکزی را در تمام ولایات ایران نافذ نمودند و اساس این کار را شاه اسماعیل بنیان گذاشت و بعد از او سلاطین دیگر، کارش را تعقیب نمودند تا این که ایران دارای وحدت کامل گردید. در دوره صفویه امرای قراباغ گاهی بفرمان پادشاه ایران حاکم شیروان و گنجه هم میشدند و حتی یکی از آنها در مدت کوتاهی حاکم شیروان و قراباغ و گنجه و نخجوان شد و بفرمان پادشاه ایران بر تمام ایالات واقع در شمال رود ارس که جزو قلمرو ایران بود حکومت کرد غیر از ایروان و گرجستان و دربند و بادکوبه. در مواقع دیگر حکام ایالات ایران در شمال رود ارس از لحاظ قلمرو حکومت مجزی بودند و پسر بعد از پدر بفرمان پادشاه ایران انتخاب میشدند و پیشوایان روحانی عیسوی ایالات شمال رود ارس در مناطقی که حکومت ایران اتباع عیسوی داشت نیز بموجب فرمان پادشاه ایران انتخاب می‌گردید و شاه برای پیشوایان روحانی عیسوی خلعت می‌فرستاد. در تمام فرمان‌های سلاطین صفوی همچنین در فرمان‌های دوره غادر شاه، پیشوایان روحانی عیسوی، در ایالات ایران واقع در شمال رود ارس باسم (کته کوز) خوانده میشدند که همان کلمه (کاتولیکوس) است که عنوان پیشوایان روحانی عیسوی در شرق بود. سلاطین ایران کاتولیکوس را که عنوان پیشوایان روحانی عیسوی در شرق بود کته کوز می‌خواندند و آن پیشوایان روحانی نزد سلاطین ایران احترام داشتند و توصیه آنها از طرف پادشاهان صفوی پذیرفته میشد و پیشوایان مزبور هرگز برای توسعه دیانت خود بین مسلمین تبلیغ نمی‌کردند زیرا همه وابسته به کلیساهائی بودند که در تاریخ باسم کلیساهای شرق خوانده میشود و تبلیغ دین مسیح (البته در اعصار جدید) از زمانی شروع شد که پرتغالی‌ها از راه دریا خود را به مشرق زمین رسانیدند و بخصوص از زمانی که (کریستف کلمب) آمریکا را برای پادشاه اسپانیا کشف کرد و پرتغالی‌ها و



اسپانیائی‌ها، هردو، پیروی کلیسای روم کبیر بودند که اینک کلیسای واتیکان خوانده میشود. پرتغالی‌ها با این که پیروی پاپهای روم بودند زیاد علاقه نداشتند که اقوام دیگر را عیسوی کنند ولی اسپانیائی‌ها، برای عیسوی کردن اقوام دیگر، آنها را که مقاومت میکردند قتل عام مینمودند.

قرا باغ در دوره‌ای که آقا محمدخان قاجار برای از یاد آوردن ابراهیم خلیل‌خان آنجا را مورد حمله قرار داد سیصد هزار جمعیت داشت. امروز در همان منطقه جمعیت بیشتری زندگی میکنند و بمناسبت مقتضیات این عصر که در تمام کشورها موثر گردیده منطقه قرا باغ يك منطقه کشاورزی و صنعتی شده است. در دوره آقا محمدخان قاجار محصول قرا باغ عبارت بود از گندم و جو و پنبه و عده‌ای از قرا باغی‌ها مری دام بودند و در دامنه کوه‌های آن ایالت مراتع وسیع وجود داشت و دام خود را در آن مراتع میچرانیدند. دام پروران از پشم گوسفندان فرش و يك نوع پارچه پشمی (شال) میبافتند که در تمام ایالات ایران در شمال رود ارس خریدار داشت و موسوم بود به شال قرا باغ. آن قسمت از مردم قرا باغ که شغلشان دام پروری بود مثل بسیاری از دام پروران گذشته، در فصل تابستان به بیلاق میرفتند و در فصل زمستان به قشلاق تا این که دام را در مراتع بیلاق و قشلاقی بچرانند و در فصل پائیز محصولات حیوانی خود را که عبارت بود از پنیر و کره آب شده (روغن) و پشم و پوست بیازار عرضه میکردند. در قرا باغ در آن دوره شمشیرهای خوب ساخته میشد و صنعتگران قرا باغی شمشیرها را چند بار آب میدادند و آنگاه صیقلی میکردند و شمشیرهای مزبور بمناسبت این که مرغوب و گرانبها بود برسم هدیه داده میشد. در بین مردم ایالات ایران در شمال رود ارس سکنه قرا باغ از همه ساده‌تر بودند و نيك فطرت بشمار میآمدند و میهمان نوازی آنها معروف بود و در تمام سال پس انداز میکردند که بتوانند در دوره‌ای از ایام سال که بهار شروع میشود از میهمانان پذیرائی نمایند. با این که مردم قرا باغ ساده بودند شجاعت داشتند و در جنگ، از مرگ نمیترسیدند و بخصوص کوه نشین‌های آنان میتوانند خستگی و سختی میدان جنگ را تحمل نمایند. مردم قرا باغ از لحاظ مذهبی، افرادی متعصب بشمار میآمدند و بطوری که در شرح سفر اول آقا محمدخان قاجار به شوشی گفتیم برای شهادت امام سوم شیعیان طوری عزاداری میکردند که در هیچ نقطه از قفقازیه نظیر آن دیده نمیشد و با احتمال قوی رسم عزاداری آنها بسایر قسمت‌های قفقازیه حتی آذربایجان سرایت کرده بود. مردم قرا باغ به علمای مذهبی خود احترام میگذاشتند و آنچه آنها میگفتند میپذیرفتند و چون سلیم‌النفس بودند جز هنگامی که با بیگانگان می‌جنگیدند، مبادرت به نزاع نمی‌کردند و لذا در قرا باغ، قضات شرع، از لحاظ رسیدگی باختلافات مردم کاری نداشتند و هر وقت نزاعی در قرا باغ در می‌گرفت معلوم میشد که یکی از متنازعين خارجی است و مردم محلی با هم نزاع نمی‌کردند. مردم قرا باغ در سال دو جشن را با شکوه اقامه میکردند. یکی عبارت بود از جشن نوروز، که بین تمام اقوام ایرانی محترم شمرده میشد. سکنه قرا باغ جشن نوروز را مدت سیزده روز اقامه میکردند و در تمام آن مدت بمنازل یکدیگر میرفتند و در سایر نقاط ایران هم جشن نوروز بهمان

ترتیب اقامه میشد. جشن دیگر که در قرباغ باشکوه اقامه میگردد جشن تولد پیغمبر اسلام بود، و در آن جشن هم مردم به یکدیگر تبریک میگفتند و در خانه روحانیون بزرگ قرباغ خطبه خوانده میشد.

در قرباغ در آن دوره، هیچکس ثروت زیاد نداشت و فقیر محتاج هم یافت نمیشد و سر - روبرت - پورتر جهانگرد و مورخ انگلیسی که چند سال بعد از مرگ آقا محمد خان قاجار در زمان سلطنت فتحعلیشاه قرباغ را دیده بود اظهار میکند که در آنجا گدا وجود ندارد و یکی از کشورهای معدود مشرق زمین است که در آنجا گدایان در معابر از مردم درخواست صدقه نمی نمایند. گفتیم که کرسی سرزمین اران بردغه بود و این کلمه با دواملای دیگر هم ضبط شده یکی بردغه (با ذال فارسی - مترجم) و دیگری بردعه (باعین عربی - مترجم) و در زمان خلیفه سوم اسلامی مسلمین وارد اران شدند و بردغه را اشغال کردند. قبل از ورود مسلمین سرزمین اران مردم آنجا عیسوی بودند و بعد از اینکه مسلمین آمدند عده ای کثیر از آنها مسلمان شدند.

حتی در آن موقع هم بازار معروف بردغه هفته ای یکبار دائر میشد و حمداله مستوفی مورخ و جغرافیادان قرن هشتم هجری میگوید که مردم حتی از عراق برای خرید بآن بازار میرفتند و بعد اسم قسمت غربی سرزمین اران قرباغ شد و قبل از این که اسم قرباغ وضع شود مردم آن منطقه را ارانی ها بردغی میخواندند.

(توضیح - مولانا جلال الدین رومی سراینده مثنوی میگوید: (وه چه خوش گفت آن حکیم بردعی - سر همانجا نه که باده خورده ای) و در این شعر سراینده مثنوی کلمه بردعی را با عین عربی نوشته و منظورش از حکیم بردعی (سنائی) معروف است و در عصر مولوی که ششصد و نود و پنج سال قبل از این فوت کرده هنوز اسم قرباغ وضع نشده بود - مترجم).

در قدیم حکومت قرباغ گاهی با مسلمین بود و زمانی با ارمنی ها و مسلمانان و ارمنی ها، برادروار، زندگی میکردند و بین آنها نزاع در نمی گرفت و زمامداران ارمنی خود را مطیع پادشاه ایران نشان میدادند. در سال ۱۱۴۰ هجری قمری بین دو برادر ارمنی که بعد از پدر زمامدار قرباغ شدند، نزاع در گرفت و (پناه خان جوانشیر) که از روسای عشایر بود و با قبيله خود در دامنه کوه زندگی میکرد و از راه پرورش دام اعاشه مینمود از نزاع دو برادر ارمنی استفاده کرد و با قبيله اش به قرباغ حمله نمود و آنجا را اشغال کرد. قبل از این که پناه خان جوانشیر قرباغ را اشغال نماید ایلچی های نادرشاه یعنی اسب های اودر قرباغ و داغستان (که کشور اخیر در شمال شرقی قرباغ قرار گرفته بود) نگاهداری میشد و در ایلچی های نادرشاه بهترین اسب های دنیای آن روز پروریده میشد و تا پایان دوره حکومت تزاری قرباغ مرکز پرورش اسب های خوب بود زیرا اسب های آنجا از نژاد اسب های نادرشاه بشمار می آمد. پناه خان جوانشیر بعد از این که زمامدار قرباغ شد نسبت بنادرشاه ابراز وفاداری کرد اما بعد از این که نادرشاه بقتل رسید تمام ایلچی های او را بتصرف در آورد. بعضی از مورخین نوشته اند که شهر شوشی یا شوشه یا شیشه بدست

پناه خان جوانشیر ساخته شد و این قول طوری ضعیف است که قابل پذیرفتن نمیباشد . چون بناهایی که در شوشی وجود داشت نشان میداد که آن شهر یکی از بلاد قدیمی است و پناه خان جوانشیر که مریی دام و صحرائشین بود و از بیلاق به قشلاق میرفت مثل تمام مردم صحرائشین که از راه پرورش دام ارتزاق میکنند ذوق و سلیقه ساختن شهری چون شوشی را نداشت. از آن گذشته بین دوره نادر شاه و دوره آقامحمدخان قاجار، آن قدر نگذشته بود تا این که حکام قرا باغ فرصت داشته باشند در شوشی عمارات عالی بسازند و معابروسیع و سنک فرش شده احداث کنند. بطوری که از نوشته مورخان و سیاحان اروپائی که در آغاز سلسله قاجاریه از شوشی گذشته اند مستفاد میشود. شوشی از حیث داشتن عمارات بزرگ و سنگی و معابروسیع و حمام های خوب که حمام های روم قدیم را بخاطر می آورده بیک شهر اروپائی بیش از یک شهر آسیائی شباهت داشته و در آن موقع هیچ یک از شهر های قفقازیه از حیث داشتن عمارات سنگی و معابروسیع و حمام بیای شوشی نمی رسیده است . بمناسبت تفاوتی که بین وضع شهر شوشی و سایر شهر های قفقازیه وجود داشته، جهانگردان اروپائی که از آن شهر گذشتند تصور کردند که آن شهر باید از بلاد قدیمی آذربایجان و از حیث قدمت، مثل تبریز باشد که اسم قدیم آن، (توروز) بود. هیچ یک از جهانگردان اروپائی که از شوشی گذشتند روایت مربوط باین را که پناه خان جوانشیر بانی آن شهر بوده نپذیرفتند. آیا میتوان گفت که شهر شوشی در قرا باغ همان شهر (ساشن) است که (کتزیاس) مورخ یونانی ذکر کرد و مکان آن را دراران تعیین نمود. اسامی شهر های قدیم کشورهای مشرق زمین بعد از اسلام عوض شد، و بعضی از آن اسامی طوری تغییر کرد که اثری از نام اول در آنها نیست. لذا میتوان فرض کرد که ساشن قدیمی که کتزیاس یونانی ذکر مینماید شوشی است.

( توضیح - کتزیاس از مورخین قدیم یونان است و پزشک بود و مدت بیست سال در ایران، و در دربار سلاطین هخامنشی طبابت میکرد و تاریخی که از وی باقی مانده ارزش دارد - مترجم).

در هر حال راجع بیانی شهر شوشی تردید وجود دارد و نمیتوان پناه خان جوانشیر را بانی آن شهر دانست و یکی از دلایلی که نظریه مذکور را تایید مینماید این است که خود مورخین شرق که نوشته اند شهر شوشی را پناه خان جوانشیر ساخت گفته اند که شاه طهماسب صفوی پسر خود (اسمعیل میرزا) را در قلعه کاخ محبوبس کرد و قلعه کاخ همان است که بعد موسوم به شوشی شد. پس معلوم میشود که در دوره صفویه قلعه شوشی وجود داشته منتها آن را کاخ میگفته اند. تحقیق در خصوص مبداء شهر شوشی و وجه تسمیه آن از حدود توانائی ما خارج است ولی نمیتوان انکار نمود که در دوره آقا محمدخان قاجار شهر شوشی بین شهر های قفقازیه متمایز بود و از حیث وسعت معابر و استحکام و زیبایی عمارات و نظافت نظیر نداشت و اطراف شهر حصارى متین بود که آقامحمدخان قاجار بطوری که شرحش گذشت نتوانست آن را بگشاید. بعد از پناه خان پسرش ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم قرا باغ شد. ولی او برخلاف پدر نخواست که نسبت بیاد شاه ایران آقامحمد

خان قاجار اطاعت نماید و حاضر پیرداخت مالیات نشد و آقا محمدخان تصمیم گرفت همانطور که لطف علی خان زند را معدوم کرد ابراهیم خلیل خان جوانشیر را هم معدوم نماید. روایت میکنند که قبل از نخستین مسافرت آقا محمدخان به قرا باغ منجم باشی تبریزی باو گفته بود ای شهریار به قرا باغ نرو چون در آنجا يك (قران) انتظار تورا می کشد و منجمین قدیم شرق خطری را که باید بر کسی وارد بیاید اما آن شخص میتواند با توسل بصدقه یا دعای گوشه نشینی یا وسائل دیگر از آن خطر اجتناب نماید قران میخواندند.

آقا محمدخان مردی نبود که با فتوای يك منجم از منظور خود صرف نظر نماید ولی وقایع بعد نشان داد که در قرا باغ يك قران در انتظار خواجه قاجار بود زیرا در همانجا بدست (صادق نهاوندی) و دو نفر از همقطاراناش کشته شد (بطوری که شرح آن خواهد آمد). ابراهیم خلیل خان جوانشیر بعد از این که نتوانست از شبیخون نتیجه بگیرد تصمیم گرفت که مرتبه ای دیگر در شهر شوشی مقاومت نماید. جنگ اول شوشی با ابراهیم خلیل خان نشان داد که مرکز حکومت او، تسخیر ناپذیر است و هرگاه مدافعین و مردم شهر آذوقه داشته باشند وی میتواند تا مدتی طولانی پایداری کند و خواجه قاجار نخواهد توانست حصار شوشی را بگشاید و وارد شهر شود. این بود که عدمای از سربازان خود را مامور آوردن آذوقه، از اطراف، به شوشی کرد و مردم شهر گفت هر کس، هر قدر که می تواند آذوقه خریداری نماید و ذخیره کند. زیرا جنگی طولانی در پیش است و شوشی محاصره خواهد شد و شاید مدت محاصره از یکسال تجاوز نماید.

در قرا باغ انواع خواربار فراوان بود و سکنه شهر شوشی بدون بضاعت نبودند و میتوانستند که خواربار خریداری نمایند و ذخیره کنند. بعضی از مورخین شرق نوشته اند که مردم شهر شوشی بتوصیه ابراهیم خلیل خان آذوقه دو سال خود را خریداری کردند و ذخیره نمودند و بعید نیست که در این روایت، مثل بعضی دیگر از روایات پاره ای از مورخین شرق، اغراق راه یافته باشد. بنا بر گفته همان مورخین با این که فصل بهار و آغاز گرما بود مردم گوسفندها را ذبح کردند و گوشت آنها را قورمه نمودند چون میدانستند بعد از این که محاصره شروع شد از گوشت تازه محروم خواهند گردید و چون در شوشی یخچالهای بزرگ وجود داشت که در فصل زمستان در آنها یخ میگرفتند و یخ را در انبارهای مخصوص حفظ میکردند (وساختن آن انبارها از روی فن مخصوص بود تا این که یخ ذوب نشود) میدانستند که گوشت قورمه آنها فاسد نخواهد گردید زیرا میتوانستند با یخ که از یخچالها اکتیاع مینمایند قورمه خود را سرد نگاه دارند. کسانی هم بودند که ذخیره گوشت پخته خود را در یخچالها قرار میدادند و هر روز باندازه مصرف از آن برمیداشتند و گوشت آنها تا پایان تابستان فاسد نمیگردید. در محاصره اول شوشی بمناسبت این که حکم ابراهیم خلیل خان نافذ بود قیمت ها در شهر فرق نکرد و مردم شوشی مایحتاج خود را اگر بنست می آمد بقیمت قبل از جنگ خریداری میکردند. ابراهیم خلیل خان برای دوره محاصره دوم نیز همان مقررات را وضع نمود. اما احتیاجات مردم در محاصره اول، متنوع نبود و هر خانواده، به قدر مصرف، خواربار داشت و در تمام خانه های شوشی کسب و

زنبور عسل یافت میشد و زنبورها از آغاز بهار تا آخر پائیز برای صاحبخانه عسل فراهم میکردند و در شوشی خانه‌ای نبود که يك باغ ولو كوچك نداشته باشد. چون در موقع محاصره، بعضی از مشاغل در شهر تعطیل میشد و شاغلین آنها بیکار میماندند ابراهیم خلیل خان جوان شیر اظهار کرد که هر کس مایل است از شهر برود میتواند با زن و فرزندان شهر را ترك نماید و بعضی از شوشی‌ها از آن اجازه استفاده کردند و از شهر خارج شدند و چون فصل بهار بود راه بیلاق را پیش گرفتند تا این که در ملك بیلاقی خود سکونت کنند و تمام سکنه شهر شوشی یعنی تمام روسای خانوار آن شهر یا مردان بالغ در بیلاق، باغی یا قطعه زمینی داشتند. هموطنان ما، نباید حیرت کنند چگونه تمام مردم يك شهر، در خارج از آنجا دارای باغ یا قطعه زمینی بودند زیرا در قدیم، در بعضی از شهرهای فرانسه نیز آن وضع دیده میشد و در شهرهای (برنو) و (لیون) واقع در فرانسه، کسی نبود که در خارج از شهر قطعه زمینی یا باغی یا جنگلی نداشته باشد و يك جهانگرد فرانسوی که چند سال قبل بایران مسافرت کرد و بآذربایجان رفته و رضائیه را دیده بود در بازگشت از آنجا برای نویسنده حکایت میکرد که در رضائیه تمام کسانی که خانه‌ای در شهر دارند، در خارج از شهر دارای باغی یا قطعه زمینی میباشند و لذا نمونه وضع زندگی مردم شوشی از لحاظ داشتن زمین یا باغ در خارج از شهر، هنوز در یکی از شهرهای ایران دیده میشود و شاید در چند شهر دیگر هم باشد ولی بنظر دوست مسافر من نرسیده بود. دزراه آقا محمدخان قاجار، قبل از این که به شوشی برسد قلعه‌ای بود باسم پناه آباد که مورخین شرق موضع آنرا تعیین نکرده‌اند و جهانگردان و مورخین غرب هم نتوانسته‌اند موضع آن را کشف نمایند. چون آن قلعه باسم پناه آباد خوانده میشد، بقاعده باید از طرف (پناه خان) پدر ابراهیم خلیل خان ساخته شده باشد و ابراهیم خلیل خان آن دژ را مستحکم کرد و عده‌ای سرباز در آنجا گماشت تا این که جلوی خواجه قاجار را بگیرند. حکمران قرباغ میدانست که آن دژ نمیتواند در قبال خواجه قاجار پایداری نماید و سقوط خواهد کرد ولی میتواند وصول آقا محمدخان را به شوشی بتاخیر بیندازد تا این که شهر، از حیث آذوقه و چیزهای دیگر برای دفاع آماده شود.

### جنگ پناه آباد

باردیگر ما بموضعی از تاریخ خواجه قاجار میرسیم که تعیین شماره واقعی سربازان برای يك مورخ امکان ندارد و نمیدانیم که ابراهیم خلیل خان برای جلوگیری از آقا محمدخان قاجار چند سرباز در قلعه پناه آباد گماشت. میگویند که شماره سربازان قلعه پناه آباد شش هزار تن بود و نمیتوان این رقم را پذیرفت. چون سربازان مزبور باید کشته شوند و عقل قبول نمیکند که ابراهیم خلیل خان جوان شیرش هزار سرباز را فدا نماید در صورتی که در شوشی و جاهای دیگر خیلی بآنها احتیاج داشته است. حتی قبول این که حاکم قرباغ هزار سرباز در قلعه پناه آباد مستقر کرده باشد مشکل است چون وی می دانسته

که سربازان مزبور اگر مقاومت کنند تا جلوی آقا محمدخان قاجار را بگیرند کشته خواهند شد. آقا محمدخان قاجار با مجموع نیروی خود به قلعه پناه آباد رسید و بدون ساعتی تاخیر آن قلعه را محاصره کرد و بتوپ بست تا این که حصار را ویران کند. خواجه قاجار از توقف در پناه آباد خیلی ناراضی نبود زیرا انتظار میکشید که نقص اسلحه و سازوبرك او (که بر اثر سیلاب و شبیخون از بین رفته بود و باید از عقب برسد جبران گردد).

خواجه قاجار توپهای خود را طوری قرارداد که قلعه از سه طرف مورد ضربات گلوله قرار گرفت و فقط از یک طرف که بکوه اتکاء داشت آسیب نمیدید. آقا محمدخان قاجار خواست که از آن طرف هم قلعه را مورد شلیک قرار بدهد اما متوجه شد که سربازان او نمیتوانند از کوه بالا بروند. برای این که آن طرف کوه صاف بود و سربازان نمیتوانستند از آن صعود نمایند و پشت کوه مخرج فاضل آب قلعه بشمار میآمد. شلیک توپهای خواجه قاجار به کسانی که در قلعه بودند آسیب وارد میآورد. قلعه پناه آباد یک قلعه وسیع نبود که برای کسانی که در آن جا گرفته بودند پناهگاهی کافی باشد. اما دیوارهای قلعه محکم بود و گلولههای توپ نمیتوانست آن را منهدم نماید. آقا محمدخان متوجه شده بود که هر گاه درون قلعه را هدف قرار بدهد مدافعین بیسترد و چارآزار میشوند. لذا به افسران توپخانه سپرد که شبها نیز درون قلعه را هدف قرار بدهند و نگذارند که مدافعین بخوابند. یکی از اقداماتی که خواجه قاجار برای تصرف آن قلعه کرد این بود که دستور داد نقب حفر کنند و زیر حصار، حفره بوجود بیاورند و در آنجا باروت بگذارند و آتش بزنند ولی وقتی که خواستند زمین را حفر کنند متوجه شدند که قلعه پناه آباد روی سنگ بنا گردیده و پایههای دیوار قلعه روی سنگ است. آنوقت آقا محمدخان قاجار فهمید که چرا قلعه مزبور چاه ندارد و دارای مجرای فاضل آب است. سازنده قلعه پناه آباد از یک شکاف که زیر کوه وجود داشت استفاده کرد و آنجا را مخرج مجرای فاضل آب قلعه قرارداد. اگر آن شکاف طبیعی وجود نمیداشت ناچار بودند که مجرای فاضل آب را بشکل یک دهلیز طولانی از سطح زمین بگذرانند و از قلعه خارج کنند. آقا محمدخان در اولین روز محاصره قلعه فکر کرد که شاید بتوان از آن شکاف که در پائین کوه بود وارد قلعه شد. اما دریافت که وضع شکاف طوری نیست که سربازان بتوانند از آنجا وارد قلعه شوند. چون قلعه روی سنگ بنا شده بود، نتوانسته بودند در بنای قلعه، زیر زمین و سرداب بوجود بیاورند و بهمین جهت سکنه قلعه، از شلیک توپها معذب میشدند زیرا نمیتوانستند که برای مصون ماندن از ضربت گلولهها زیر زمین و سرداب پناه ببرند.

آب قلعه پناه آباد بوسیله آب انبار تامین میشد و از پائیز تا پایان بهار، آب باران و برف وارد آب انبارها میگردد و تا پایان سال از آن آب استفاده میکردند و مثل تمام جاهائی که آب کمیاب میباشد، در مصرف آب صرفه جوئی مینمودند. روی هم رفته، قلعه پناه آباد، یک در جنگی قابل اعتماد بشمار نمیآید و یک نوع پاسگاه بود و می توانست که بطور موقت جلوی خصم را بگیرد ولی نمیتوانست که عامل پیروزی باشد. آقا محمدخان قاجار میتوانست که از اشغال در پناه آباد صرف نظر نماید و از آن بگذرد. ولی میدانست که آن

کار، ممکن است عاقبت وخیم داشته باشد و خصم، رابطه او را با عقب قطع کند و هر گاه رابطه خواجه قاجار با عقب قطع میگردید ممکن بود که نابود گردد. آدمی ولو از فن جنگ بدون اطلاع باشد میفهمد که يك قشون که در کشور خصم پیش میرود باید پیوسته با عقب رابطه داشته باشد و تمام سرداران جنگی این اصل را رعایت کرده اند و وقتی متوجه شدند که ممکن است رابطه آنها با عقب قطع شود عقب نشینی میکردند همان گونه که ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۲ میلادی در روسیه عقب نشینی کرد. عقب نشینی ناپلئون با داشتن پانصد هزار سرباز (یعنی بزرگترین قشون که از آغاز تاریخ تا آن روز در يك جبهه جنگ متمرکز شده بود) هیچ علت نداشت جز این که از قطع رابطه اش با عقب ترسید. (توضیح - شرح عقب نشینی قشون ناپلئون بناپارت در روسیه در زمستان سال ۱۸۱۲ میلادی، در سنوات ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ خورشیدی بعنوان (سرانجام شوم يك امپراطور) به ترجمه این ناتوان بتفصیل در مجله خواندنیها منتشر شد و بعد هم بشکل کتاب منتشر گردید - مترجم).

ناپلئون از بیم اینکه رابطه اش با عقب قطع شود در فصل زمستان روسیه عقب نشینی کرد و قشون او در آن عقب نشینی از بین رفت آقا محمد خان قاجار هم مثل تمام سرداران جنگی که قبل از او در شرق یا غرب بودند میفهمید که نباید رابطه اش با عقب قطع شود و اگر در پناه آباد را مسخر نماید و از آن بگذرد ارتباطش با عقب قطع میشود. آقا محمد خان در حالی که قلعه پناه آباد را محاصره کرده بود بدقت اطراف را در نظر داشت تا این که باز مورد حمله ناگهانی ابراهیم خلیل خان قرار نگیرد و مامورین اکتشاف قشون او را تا پنج فرسنگ از هر طرف، تحت نظر داشتند. هنگامی که آقا محمد خان قلعه پناه آباد را تحت محاصره داشت از تبریز بوی گزارش دادند که بیگلریکی حکمران آنجا مشغول مرمت حصار شهر و جمع آوری آذوقه میباشد و مثل این است که خیال طغیان دارد.

در گزارشی که برای آقا محمد خان فرستاده بودند تصریح شده بود که هیچ دشمن، تبریز را مورد تهدید قرار نمیدهد تا این که تصور شود که بیگلریکی حصار تبریز را برای جلوگیری از ورود آن خصم مرمت مینماید و در آذربایجان امنیت حکمفرما میباشد. آقا محمد خان قاجار میدانست که حصار تبریز از انبیه جدید است و آن را نجفقلی خان بیگلریکی حاکم تبریز در سال ۱۱۹۴ هجری قمری ساخت و در آن موقع بطوری که میدانیم هنوز آقا محمد خان قاجار پادشاه ایران نشده بود.

وقتی با آقا محمد خان خبر دادند که بیگلریکی حاکم تبریز، گویا خیال طغیان دارد مشوش شد و اسم حاکم تبریز احمد خان بود و از طائفه دنبلی بشمار میآمد و اگر قول نویسنده کتاب (قاموس) درست باشد طائفه دنبلی يك طائفه کرد بودند و (ابوالفدا) جغرافیادان و مورخ نیمه اول قرن هشتم هجری نوشته است که دنبلیها از افسران ارتش (صلاح الدین ایوب) سردار معروف کرد بشمار میآمدند و در آخرین جنگ صلاح الدین ایوب با فرنگیها کنار دریاچه (طبریه) خیلی ابراز شجاعت کردند و در همان جنگ بود

که (رنو) سردار معروف ما (یعنی سردار معروف فرانسویها - مترجم) که مسلمین اسمس را (ارنود) گذاشته بودند بدست صلاح الدین ایوب (یا صلاح الدین ایوبی) کشته شد. بیگلریکی های دنبلی که در تبریز حکومت داشتند، اکثر دارای شجاعت بودند و مراحب لهجه داشتند. وقتی آقا محمدخان قاجار در تبریز بود روزی به بیگلریکی دنبلی گفت که تو دیسب را با کدام يك از زن های خود گذرانیدی؟ آیا شب گذشته را با زنی که از طائفه افشار است بروز آوردی یا با زنی که از اهل قرا باغ میباشد صرف کردی؟ با این که خواجه قاجار مردی بود که در سنوات آخر عمر هیچکس تبسم در لبان او ندید و دائم گره برابروان داشت بیگلریکی گفت شهریارا، شما پادشاه ایران هستید و يك پادشاه با خدمتگزار خود این طور صحبت نمیکند و از زندگی خصوصی وی نمیپرسد و این پرسش مادون شأن شهریاری شما است. خواجه قاجار سکوت کرد و بعد از چند لحظه گفت حق با تو است و من نباید این پرسش را از تو بکنم. آقا محمدخان قاجار حس میکرد که اگر بیگلریکی خیال طغیان داشته باشد، از پا در آوردن وی کاری مشکل خواهد شد و در آن موقع نمیتوانست با جنگ با ابراهیم خلیل خان را ترك کند و به تبریز برگردد چون تصمیم گرفته بود که کار ابراهیم خلیل خان جوانشیر را یکسر نماید تا این که دیگر در آینده از جانب وی تشویش نداشته باشد. بعد از چهار روز که آقا محمدخان قاجار (و بیشتر برای رسیدن نقصان اسلحه از عقب) قلعه پناه آباد را محاصره کرده بود و فقط با شلیک توپ مدافعین را ناراحت میکرد دستور حمله به حصار را صادر کرد. در آن چهار روز تا آنجا که وسائل محلی اجازه میداد برای حمله به حصار پناه آباد نردبان ساخته بودند و بعضی از نردبان ها طنابی بود و نردبان های دیگر چوبی. نردبان های طنابی دو قلاب داشت و آن را بطرف بالای حصار میانداختند و قلابها بالای حصار گیر میکرد و مهاجمین از آن بالا میرفتند و اگر مدافعین موفق میشدند که آن نردبان را قطع کنند مهاجمین سقوط مینمودند. آنهایی که از نردبان چوبی بالا میرفتند مانند کسانی که از نردبان طنابی صعود مینمودند نیز در معرض خطر بودند زیرا سنگ بر سرشان فرود میآوردند یا این که با تفنگ و شمشال آنان را بهلاکت میرسانیدند. ولی آقا محمدخان تصمیم گرفته بود که قلعه پناه آباد را مسخر کند تا این که جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر زودتر تمام شود و بتواند به تبریز برگردد. عده ای از کسانی که بر دیوار صعود میکردند کشته شدند و جسد آنها پای دیوار افتاد. اما چون شماره سربازان آقا محمدخان قاجار زیاد و شماره مدافعین کم بود، مهاجمین موفق شدند که در طرف شرقی حصار پناه آباد، يك تکیم گاه بدست بیاورند و آقا محمدخان قاجار با سرعت آن تکیم گاه را تقویت کرد تا این که وسعت پیدا کند و سربازان او بتوانند قسمتی بیشتر از حصار را اشغال کنند. بعد از این که نیمی از حصار از طرف سربازان آقا محمدخان اشغال شد، بدستور خواجه قاجار قسمتی از سربازان مهاجم از حصار پائین رفتند و وارد قلعه شدند و در آن موقع جنگ تن به تن بین مهاجمین و سربازان مدافع در گرفت و در حالی که جنگ تن به تن ادامه داشت دسته ای از سربازان بسوی دروازه قلعه رفتند که آن را بگشایند و بعد از نبرد شدید با سربازان مدافع توانستند سنگ چین پشت دروازه را ویران نمایند و سنگ ها را



بردارند و دروازه را بازکنند. همین که دروازه باز شد تفنگداران آقا محمدخان قاجار بداخل قلعه حمله کردند و در هر منطقه که بیم کشتن سربازان دوست نمیرفت سربازان خصم را هدف گلوله قرار دادند و بقیه سربازان چون مشاهده کردند که ادامه مقاومت بدون فایده است تسلیم شدند. جنگ آقا محمدخان قاجار در پناه آباد يك نبرد کلاسیک برای قلعه گیری بود و خواجه قاجار نتوانست در آن جنگ، ابتکار کند چون وضع قلعه طوری بود که خواجه قاجار ناگزیر شد که با روش کلاسیک آن قلعه را بتصرف در آورد و بهمین جهت نزدیک دوهزارتن از سربازانش در آن جنگ بهلاکت رسیدند یا این که مجروح شدند. سربازان مدافع که در واقع داوطلب مریک بودند، مردانه جنگیدند و شماره اسیران، از دوست و هفت تن تجاوز نکرد و سایر مدافعین کشته شدند یا طوری مجروح گردیدند که قدرت برخاستن نداشتند.

بعضی از مورخین شرق نوشته اند که ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود و از آنجا گریخت. اما آن روایت صحیح نیست و ابراهیم خلیل خان در فن جنگ آزموده تر از آن بود که بقلعه کوچک پناه آباد پناهنده شود و خود را بهلاکت برساند. هیچکس نتوانست از قلعه پناه آباد بگریزد و تمام مدافعین زنده آن قلعه اسیر شدند و اگر ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود چگونه توانست از آنجا فرار کند. نظریه مورخینی که نوشته اند ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود این است که اگر حاکم قرا باغ در آن قلعه نبود آقا محمدخان قاجار برای تصرف آن قلعه کوچک آن گونه پافشاری نمی کرد و عده ای کثیر از سربازان خود را بکشتن نمیداد و قلعه کوچک پناه آباد بی اهمیت تر از آن بود که خواجه قاجار برای اشغال آن دوهزارتن را بهلاکت یا بطرزی دیگر آنها را از کار بیندازد و آن فداکاری، ناشی از این بود که میدانست حاکم قرا باغ در آن قلعه است. ولی مورخین مزبور متوجه اهمیت سوق الجیشی قلعه پناه آباد نشدند و این نکته بنظرشان نرسید که قلعه پناه آباد در جایی واقع شده بود که رابطه خواجه قاجار را با عقب قطع میکرد و راه مراجعتش را می بست و آقا محمد خان قاجار خود را ملزم دانست که آن قلعه را اشغال کند و از کابوس قطع شدن راه عقب برهد. بعد از این که آقا محمد خان قاجار به قلعه پناه آباد دست یافت راه شوشی را پیش گرفت.

## داغستان و چگونگی آن

بعضی از مورخین شرق نوشته اند که ابراهیم خلیل خان جوان شیر بعد از این که از قلعه پناه آباد گریخت به داغستان رفت برای این که می دانست که آقا محمدخان قاجار نمی تواند به داغستان بیاید. در این که ابراهیم خلیل خان به داغستان رفت، تردیدی وجود ندارد و خواجه قاجار هم اگر زنده میماند و برای سرکوبی ابراهیم خلیل خان به داغستان میرفت نتیجه مثبت نمی گرفت. ابراهیم خلیل خان جوان شیر بعد از این که نتوانست در شوشی پایداری نماید راه داغستان را پیش گرفت و فکری خوب کرد. زیرا داغستان منطقه ای

بود که اگر کسی میخواست در آنجا پایداری نماید، نمیتوانستند پایداری او را از بین ببرند مگر این که بمرک طبیعی بمیرد. داغستان منطقه‌ای بود واقع در بین سرزمین (چرکس) و گرجستان و دریای خزر و مردم آن از لحاظ نژادی از نژاد لرگی بودند که یکی از تیره‌های نژادی بزرگ قفقازیه بشمار می‌آمد و از حیث فرهنگ بر سایر تیره‌های نژادی قفقازیه برتری داشتند.

(آییش) دانشمند فرانسوی در کتاب خود بعنوان داغستان از لحاظ زمین‌شناسی، مینویسد که مردم داغستان در بین تیره‌های نژادی آن کشوریگانه مردمی بودند که خط داشتند و میخواندند و مینوشتند و الفبای آنها الفبای فارسی بود و با آن الفباء بزبان خود تحریر میکردند. در گرجستان خط بود اما خط ارمنی رواج داشت و در آن تاریخ گرجی‌ها از خود دارای خط نبودند. گرجی‌ها نمیتوانستند بزبان خود بنویسند و وقتی احتیاج به نوشتن پیدا میکردند زبان ارمنی را مینوشتند. اما داغستانی‌ها زبان خود را می‌نوشتند منتها با الفبای فارسی کتابت میکردند. داغستان منطقه‌ایست کوهستانی و در آنجا جلگه مسطح وجود ندارد و یگانه جلگه مسطح داغستان در انتهای شرقی کشور واقع در ساحل بحر خزر قرار گرفته که آنهم در واقع انتهای دامنه کوه‌های داغستان است. داغستان از پرآب‌ترین کشورهای قفقازیه بود و هست و در آن کشور منطقه‌ای نیست که در آن رودخانه یا نهری جاری نباشد. اسامی تمام کوه‌های داغستان منتهی به (داغ) میشود و اسامی تمام نهرهای آن منتهی به (سو). بواسطه و فورآب و این که تمام کشور کوهستانی است در دامنه بعضی از کوه‌های داغستان مراتع بزرگ بوجود آمده و نیز در قسمت‌های فوقانی کوه‌ها هم مراتع بزرگ وجود دارد و شغل اکثر مردم داغستان در ادوار گذشته دامداری بود و بهر نسبت که فصل تابستان پیش میرفت و مراتع پائین کوه، بر اثر چریدن دام با تمام میرسید یا زرد میگردد دامداران با گله‌های خود راه مراتع بالای کوه را پیش میگرفتند. از شهر در بند، شهر بزرگ داغستان گذشته شهرها و قصبات آن کشور در دامنه کوه‌ها و بعضی از آبدیها، بالای کوه‌ها قرار گرفته بود. در داغستان کوه‌هایی وجود دارد که سکنه قرای بالای کوه، می‌توانستند سال‌ها در قریه خود زندگی کنند بدون این که مجبور شوند از کوه فرود بیایند چون در دامنه‌های فوقانی کوه زراعت میکردند و دام خود را در مراتع بالای کوه می‌چرانیدند و از آب چشمه‌ها که در تمام سال از کوه می‌جوشید استفاده میکردند. اسامی بعضی از این کوه‌ها که مردم میتوانند بالای آن زندگی کنند بدون این که مجبور بفرود آمدن از کوه شوند از این قرار است. (آبچون داغ) بارتفاع چهار هزار متر (این جارو داغ) بارتفاع سه هزار و دویست متر (شوئی داغ) بارتفاع سه هزار و صد و پنجاه متر. (داشوف داغ) بارتفاع سه هزار متر. (گونیب داغ) بارتفاع دو هزار و پانصد متر. داغستان علاوه بر این که مرکز پرورش دام بود از مراکز صنایع دستی قدیم محسوب میشد و زرگرهای نقره کار و طلا کار و قلمزن و مینا کار داغستان در دنیای قدیم شهرت داشتند و امروز هم در همان کشور، عده‌ای از زرگرها و قلمزن‌ها و مینا کارهای برجسته مشغول کار میباشند. علاوه بر رودخانه‌های کوچک که از بس زیاد بود اسم آنها در کتب تاریخ و جغرافیا نوشته نشده در داغستان رودهای بزرگ با اسم (سامور) و (آرگون)

جریان داشت و دارد که در دریای خزر میریزد و در تمام رودهای بزرگ و رودخانه‌های کوچک داغستان ماهی صید می‌شد. داغستان تحت‌الحمایه کشور ایران بود و سلاطین ایران فقط بگرفتن مالیاتی قلیل از سکنه داغستان اکتفا می‌کردند و اکثر سکنه داغستان مسلمان بودند. در زمان سلطنت فتحعلیشاه برادرزاده خواجه تاجدار بین روسیه و ایران جنگ در گرفت و در سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با سال ۱۲۲۸ هجری قمری طرفین در قریه‌ای موسوم به گلستان پیمان صلح را امضاء کردند و بموجب آن پیمان ایالات و ولایات ایران واقع در جنوب قفقازیه جزو قلمرو حکومت امپراطوری روسیه شد و معروف‌ترین ایالات و ولایات مزبور از این قرار می‌باشد:

گرجستان - داغستان - قراباغ - گنجه (موسوم به الیزابت پول شده بود) بادکوبه - شیروان .

(توضیح - صورت کامل اسامی ایالات و ولایاتی که بموجب عهدنامه گلستان از ایران جدا شد در فصل سوم آن عهدنامه هست و چون عهدنامه مزبور معروف می‌باشد و در تمام کتابهای تاریخ دوره قاجاریه چاپ شده ذکر آن در این جا ضرورت ندارد و فقط این نکته باید بعرض برسد که بعضی از هموطنان ما تصور می‌کنند که ایالات و ولایات ایران واقع در جنوب قفقازیه به موجب عهدنامه (ترکمان چای) از ایران جدا شد در صورتی که آن ایالات و ولایات بموجب عهدنامه گلستان از ایران جدا گردید و در عهدنامه ترکمان چای که پانزده سال بعد از عهدنامه گلستان ، در سال ۱۲۴۳ هجری قمری مطابق با ۱۸۲۷ میلادی منعقد شد دو ولایت دیگر را هم که هنوز جزو خاک ایران بود از این کشور جدا کردند یکی (ایروان) و دیگری (نخجوان) - مترجم).

آنچه ما را واداشت که بگوئیم داغستان از ایران جدا شد و جزو قلمرو حکومت امپراطوری روسیه گردید مسئله مسکون بودن قتل بعضی از کوه‌های داغستان می‌باشد. بعد از این که داغستان از ایران جدا شد مردی با اسم (شامیل) که مردم داغستان او را پیغمبر دانستند ولی خود منکر پیغمبری بود و میگفت من مسلمان هستم و پیروی پیغمبر اسلام در صدد برآمد که داغستان را بایران برگرداند و بزودی متوجه شد که این کار بمناسبت این که ولایات واقع در جنوب داغستان تحت اشغال دولت امپراطوری روسیه است امکان ندارد. آنوقت در صدد برآمد که داغستان را مستقل کند. هشت سال بعد از امضای عهدنامه گلستان شامیل که در آن موقع جوانی بیست و سه ساله بود برای برگردانیدن داغستان بایران قیام نمود و پس از این که دانست که برگردانیدن داغستان بایران غیر ممکن است در صدد برآمد که داغستان را مستقل کند. قیام شامیل از سال ۱۸۲۰ میلادی شروع شد و تا سال ۱۸۶۰ میلادی ادامه داشت و آن مرد مدت چهار سال، در قتل کوه‌های داغستان مقابل ارتش‌های امپراطوران روسیه که یکی بعد از دیگری برای سرکوبی وی فرستاده میشد مقاومت کرد و آنچه سبب گردید که آن مرد دلیر بتواند استقامت نماید، وضع بعضی از قتل کوه‌های داغستان بود که میتوانستند در آنجا سکونت کنند و تمام احتیاجات خود را بر آورند بدون این که مجبور باشند از کوه فرود بیایند. شامیل در قتل کوه‌ها نه فقط غذای

خود و همراهانش را بدست می‌آورد بلکه باپشم گوسفندان نخ میریسیدند و پارچه میبافتند و با آن، لباس میدوختند و از پوست گوسفندان مثل تمام سکنه کوه نشین شرق پاپوش تهیه میکردند. پدرشامیل اهل مراغه واقع در آذربایجان بود و با این که دین اسلام را داشت نام پسر خود را شامول گذاشت و در آن دوره مسلمین اسامی پیشوایان دینی عیسوی یا موسوی را بر فرزندان خود مبالغه‌آمیزند و شامول که بعد شامیل شد (شموئیل) عبری و (ساموئل) لاتینی است و امروز هم مسلمین اسامی عیسی و موسی و یحیی را بر فرزندان خود میگذارند. پدرشامیل از مراغه به داغستان مهاجرت کرد و شامیل در آنجا بزرك شد. گفتیم که مردم داغستان دارای خط بودند و شامیل به مکتب رفت و خواندن و نوشتن را فرا گرفت و چون با الفبای فارسی می‌نوشت، زبان فارسی را هم در در بند آموخت و با خواندن اشعار شعرای ایران، نسبت بآن کشور علاقه پیدا کرد. بعد از این که گرجستان از ایران مجزی گردید شامیل اندوهگین شد. ولی چند سال بعد از امضای عهدنامه گلستان چون بازین روسیه و ایران جنگ در گرفت قشون ایران وارد داغستان شد.

(توضیح - در دوره دوم جنگ های روسیه و ایران، قشون ایران، تقریباً تمام ایالات و ولایاتی را که از ایران مجزی شده بود بطور متناوب اشغال کرد یعنی گاهی اشغال مینمود و زمانی عقب می‌نشست تا این که جنگ های مزبور منتهی به عهدنامه ترکمان چای شد - مترجم).

شامیل که میل داشت ایران را ببیند بآذربایجان مسافرت کرد و عباس میرزا سرفتحعلیشاه و والی آذربایجان و فرمانده ارتش ایران را دید و با چند تن از شعرای آذربایجان دوست شد و بعد از بازگشت از آذربایجان در سال ۱۸۲۰ میلادی نهضت خود را آغاز کرد. در مدت چهل سال که شامیل بدون انقطاع با ارتش های امپراطوری روسیه مبارزه کرد دارای شهرت جهانگیر شد. در خود روسیه و حتی در دربار امپراطور آن کشور، شامیل را بزرگترین قهرمان ملی آن قرن می‌دانستند و در تمام کشورهای اروپا اسم شامیل معروفیت داشت.

ملل مسلمان قفقازیه شامیل را پیغمبر میدانستند ولی او تعاشی میکرد و فقط خود را سربازی میدانست که باید استقلال داغستان را تامین کند. با این که قریب يك قرن از مرك شامیل میگذرد، هنوز در فرانسه و انگلستان و ایتالیا و آلمان مطالبی راجع بوی در مجلات و کتابها نوشته میشود. بعد از چهل سال مقاومت وقتی در سال ۱۸۶۰ میلادی قشون امپراطوری روسیه شامیل را در کوه گونیبداغ (که بعد آنجا زیارتگاه مردم داغستان شد) دستگیر کرد، بحکم امپراطور با او با احترام رفتار نمودند و وی را منتقل به (سن پترزبورغ) پایتخت روسیه کردند و دولت روسیه برایش مستمری تعیین نمود. شامیل مدت ده سال در پایتخت روسیه یا مسکو بسربرد ولی نمی‌گذاشتند به داغستان برگردد و در سال ۱۸۷۰ میلادی از دولت روسیه اجازه خواست که از راه ایران برای زیارت حج برود. اما دولت امپراطوری روسیه به او اجازه مسافرت از راه ایران را نداد و شامیل از راه استانبول عازم مکه گردید و بعد از مراسم حج برای زیارت قبر پیغمبر اسلام

به مدینه رفت و در آنجا در هفتم ماه مارس ۱۸۷۱ میلادی زندگی را بدرود گفت و جسدش را در مدینه دفن کردند. کوه گونیب داغ که آخرین قرارگاه شامیل در داغستان قبل از دستگیر شدن بود زیارتگاه مسلمین قفقازیه شد و مسلمانانها در دوره امپراطوری روسیه بقله آن کوه میرفتند تا این که مسکن شامیل را زیارت کنند. ابراهیم خلیلخان جوانشیر هم از این جهت داغستان را برای مأوای خود انتخاب کرد که میدانست خواجه قاجار نخواهد توانست که در آنجا، وی را دستگیر نماید و همان طور هم شد و وقتی آقا محمدخان قاجار مطلع گردید که ابراهیم خلیلخان به داغستان رفته از تعقیب او صرف نظر نمود و فهمید که قادر نیست در داغستان بر آن مرد غلبه نماید. آقا محمدخان قاجار برای مرتبه دوم شهر شوشی را مورد محاصره قرار داد. از این محاصره در کتب مورخین شرق چیزی که قابل استفاده باشد دیده نمیشود ولی (سر - رابرت - کر - پورتر)، که چند بار در این سرگذشت از او اسم برده ایم، شرحی راجع بدومین محاصره شوشی میگوید. این مرد کسی است که در دوره سلطنت فتحعلیشاه بایران آمد و در سفرنامه او راجع بر قابت دوسفیر انگلستان در ایران مطالب جالب توجه میتوان یافت چون بعد از این که (سرجان ملکم) سفیر انگلستان، در ایران، مرتبه دوم از هندوستان عازم ایران گردید، یک سفیر دیگر به اسم (سرهرفورد - جونز - بریج) نیز از طرف دولت انگلستان مامور ایران شد و از راه بوشهر وارد ایران گردید. سفیر اخیر برای فتحعلیشاه هدایای گرانبها آورده بود از جمله یک الماس خیلی درشت که مورد توجه پادشاه ایران قرار گرفت و فتحعلیشاه نمیدانست که حرف کدام یک از دوسفیر را بپذیرد و عاقبت برای این که از منظور واقعی دولت انگلستان اطلاع حاصل کند سفیری را که خواهرزاده ابراهیم خان کلانتر شیرازی ملقب به اعتماد الدوله بود بانگلستان فرستاد.

### دومین محاصره شوشی

سر - رابرت - کر - پورتر میگوید بعد از این که آقا محمد خان قاجار به شوشی رسید مشاهده کرد که شهر مزبور برای دفاع آماده شده و آن را محاصره نمود و چون از محاصره مرتبه گذشته تجربه حاصل کرده بود و میدانست که حصار شوشی محکم است به توپچی های خود گفت که شلیک تمام توپها را روی یک منطقه از حصار متمرکز نمایند بطوری که تمام گلوله ها بر آن منطقه اصابت نماید و نیروی توپخانه متفرق نشود و چون خواجه قاجار میدانست که قسمت فوقانی حصار کمتر از قسمت تحتانی استحکام دارد به توپچیها گفت دقت کنند که حصار را از بالا بطرف پائین ویران نمایند چون اگر بخواهند، فقط قاعده حصار را هدف قرار بدهند بمناسبت ضخامت دیوار در آن منطقه گلوله ها در دیوار فرو خواهد رفت بدون این که حصار را ویران نماید. در بین افسران توپخانه آقا محمد خان قاجار مردی بود با اسم (حمید - اولتین) که سرباز مزدور محسوب میشد و قبل از این که

وارد خدمت آقا محمد خان قاجار شود در خدمت حکمران بغداد پسر میبرد . آقا محمد خان در سفر دوم قفقازیه در تبریز او را دید و حکمران تبریز آن مرد را به خواجه قاجار معرفی کرد و گفت يك توپچی قابل است و اگر بخدمت پذیرفته شود ممکن است که خدمتش مورد توجه قرار بگیرد و آقا محمد خان قاجار هم او را بخدمت پذیرفت و با خود به قفقازیه برد . حمید - اولتین با توپخانه سنگین از عقب میآمد و در جنگ پناه آباد شرکت نکرد ولی وقتی خواجه قاجار به شوشی رسید، حمید اولتین خویش را با توپهای سنگین باورسانید. خواجه قاجار قبل از این که از تبریز حرکت کند به حمید گفته بود که حصار شوشی محکم است و او مرتبه اول که آن شهر را محاصره کرد نتوانست حصار را با توپ ویران نماید . حمید گفت هر گاه شلیک توپها را روی يك نقطه از حصار متمرکز کنند ، دیوار خراب خواهد شد ، بخصوص اگر توپها ، سنگین باشد .

توپهای قشون آقا محمد خان از نوع توپ سبك بود ولی در تبریز چهار توپ سنگین وجود داشت و حمید داوطلب شد که آن توپها را به شوشی برساند و چون سرعت حرکت توپهای مزبور بمناسبت این که با گاوهای نر کشیده میشد بطئی بود و حمید با آن توپها میآمد لذا عقب افتاد و در واقع هجوم آب باردو گاه آقا محمد خان قاجار کنار رود ارس حضور نداشت ولی بعد از جنگ قلعه پناه آباد توانست که در شوشی خود را به خواجه قاجار برساند .

حمید بعد از این که از وضع حصار شوشی اطلاع حاصل نمود چهار توپ سنگین را که با خود آورده بود سوار کرد و بعد از چند بار شلیک کردن از خواجه قاجار خواست که چند نفر آهنگر و چیلانگر در اختیار او بگذارد تا این که بوسیله آنها، گلوله های توپ را با يك میله آهنین بهم وصل کند و از دهانه توپها گلوله مضاعف خارج شود .

حمید آن روش را از توپچی های عثمانی فرا گرفته بود و خواجه قاجار درخواستش را پذیرفت و چند تن آهنگر و چیلانگر در اختیارش گذاشت و او بآنها گفت که گلوله توپهای كوچك را بوسیله میله آهنین بهم وصل کنند بطوری که دو گلوله را بتوان در لوله توپ جا داد .

حمید به خواجه قاجار گفت اگر گلوله توپهای سنگین را با میله آهنی بهم وصل کند ، چون برای پرتاب آنها باید مقداری زیاد باروت در توپ ریخت ، توپ خواهد ترکید . زیرا هر يك از گلوله توپهای بزرگ ۳۶ پاوند وزن دارد و برای هر توپ بیش از شصت گلوله موجود نیست .

(توضیح - پاوند تقریباً نیم کیلو گرم و بتحقیق ۴۵۳٫۵۹ گرم است - مترجم) . اما گلوله توپهای كوچك ۱۲ پاوندی زیاد است و میتوان آنها را بهم وصل کرد . با این که حمید اولتین گفت که توپهای ۱۲ پاوندی نخواهد ترکید ، شش توپ دوازده پوندی بر اثر شلیک گلوله های مضاعف ترکید و چند توپچی بقتل رسیدند . اما چون اثر تخریب گلوله های مضاعف در حصار شهر زیاد بود آقا محمد خان قاجار حمید را مورد مجازات قرار داد و باو گفت چون می بینم که از اختراع تو نتیجه گرفته میشود ، تو را بقتل

نمیرسانم و گرنه چون چند توپ ترکید و چند نفر کشته شده‌اند عمل تو مستوجب مجازات اعدام بود. گلوله‌های مضاعف وقتی از دهانه توپ خارج میشد در فضا می‌پرخید و به فرقه شباهت پیدا میکرد و با شدت بحصار شهر اصابت مینمود و قسمتی از آن را فرومیریخت. نه حمید از علم تیراندازی با توپ اطلاع داشت نه آقا محمد خان قاجار و استفاده از علم تیراندازی با توپ و تفنگ از زمان سلطنت فتحعلیشاه که معلمین نظامی فرانسوی بایران آمدند در آن کشور متداول گردید معینا معلمین فرانسوی که بایران آمدند راجع به تیراندازی با توپ اطلاعات کافی نداشتند. هموطنان ما (یعنی فرانسویها - مترجم) بدون تردید اولین کسی هستند که علم تیراندازی را بطور کامل ادراک کردند و لسی معلومات خود را از سال ۱۸۴۰ بیعد فرا گرفتند و معلمین نظامی فرانسوی که در دوره فتحعلی شاه بایران آمدند، از آن معلومات برخوردار نبودند و معلومات آنها بیشتر عبارت بود از آنچه (نیکولا ترنتالی) ونیزی سازنده توپ، در رساله خود که در سال ۱۵۳۷ میلادی منتشر شد گفت و آنچه بعد از او (لئوناردو داوینچی) و (گالیله) راجع به توپ گفتند. (دو نفر اخیر ایتالیائی بودند - مترجم).

حمید - اولتین و آقا محمد خان قاجار رساله ترنتالی ونیزی را نخوانده و از نظریه‌های علمی داوینچی و گالیله راجع به توپ بی‌اطلاع بودند ولی از روی تجربه میدانستند که گلوله وقتی از دهانه توپ خارج میشود به خط منحنی بسوی هدف میرود نه بخط مستقیم و سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی میگوید آقا محمد خان قاجار میدانست که هوا، مقابل حرکت گلوله توپ مقاومت مینماید و اگر باد برخلاف امتداد حرکت گلوله بوزد از سرعت گلوله توپ خیلی کاسته خواهد شد و نیز خواجه قاجار بقول همان افسر انگلیسی میدانست که سرعت گلوله توپ، وقتی به هدف اصابت مینماید کمتر از زمانی است که از دهانه توپ خارج میشود. آقا محمد خان قاجار به اصطلاح اینچ و پاوند آشنا بود چون در آن موقع در ایران در مورد توپ آن دو اصطلاح بین افسران رواج داشت ولی وزن باروت را که باید روی توپ نوشته شود تا توپچی‌ها اشتباه نکنند با مقیاس اوزان ایرانی مینوشتند. روز اول بعد از این که تیراندازی بسوی قسمت فوقانی حصار آغاز گردید بتدریج قسمت‌هایی از دیوار فرو ریخت و بعد از این که شب فرود آمد بمناسبت تاریکی و این که نشانه‌گیری دقیق امکان نداشت و باروت و گلوله بهدر میرفت خواجه قاجار دستور قطع تیراندازی را داد. روز بعد، وقتی هوا روشن شد مشاهده کردند که وضع دیوار در قسمتی که ویران گردیده بود مثل گذشته است و مدافعین شوشی با وجود کوتاهی شب، در فصل بهار توانسته بودند که دیوار را مرمت نمایند و چون قسمتی از دیوار خشک نشده بود وقتی تیراندازی را تجدید کردند گلوله‌های توپ در گل فرومیرفت و دردم سرد میشد.

حمید به خواجه قاجار گفت ما نباید به مدافعین فرصت بدهیم که خرابی دیوار را تعمیر نمایند و باید روز و شب دیوار را گلوله باران کنیم. آقا محمد خان قاجار گفت آیا تو میتوانی در موقع شب نشانه‌گیری نمائی. حمید گفت قبل از این که هوا تاریک شود زاویه

توپ را تعیین میکنیم و تیراندازی مینمائیم و بعد از هرنیم ساعت ، قدری زاویه توپ را تنگ میکنیم تا این که گلوله به قسمت‌های پائین تر اصابت کند . ممکن است که بعضی از گلوله‌ها خطا برود اما رویهمرفته ، مانع از این خواهیم شد که مدافعین بتوانند آن قسمت از حصار را که ویران گردیده مرمت کنند . با این که هنگام شب گلوله‌ها بحصار اصابت میکرد چون قسمتی از آنها بهدر میرفت خواجه قاجار ، ناراضی شد و به حمید گفت ما نمیتوانیم مهمات خود را بهسولت تجدید کنیم و باید در مصرف گلوله‌ها صرفه‌جویی کرد و طوری شلیک نمود که هر گلوله قسمتی از دیوار را ویران نماید . آقا محمد خان دستور داد که چندین مشعل سه پایه را آماده نمایند و بعد از این که مشعل‌ها آماده گردید گفت چند داوطلب میخواهم که این مشعل‌ها را ببرند و پای حصار بگذارند و در آنجا ، در یک موقع روشن کنند و برگردند . منظور آقا محمد خان این بود که مشعل‌ها در پای قسمتی از حصار گذاشته شود که منطقه هدف است تا این که توپچی‌ها هدف را ببینند و بدقت تیراندازی نمایند و گلوله‌ها هدر نرود . باروت برای خواجه قاجار ارزش نداشت . اما گلوله دارای ارزش بود چون میتوانست باروت بکوبد اما نمیتوانست با سرعت و سهولت گلوله فراهم نماید . چند داوطلب مرگ حاضر شدند که مشعل‌ها را بیای حصار ببرند . آنها برای این که بتوانند خود را به پای حصار برسانند باید در حدود یکصد ذرع در معرض هدف تفنگداران شوشی باشند و هر قدر با سرعت میرفتند باز ممکن بود که مورد اصابت تیر قرار بگیرند . چهار مشعل‌دار در حالی که هر کدام یک مشعل سه پایه حمل میکردند و یک فانوس کوچک زیر لباس داشتند (تا نور آن بنظر مدافعین نرسد) بسوی دیوار دویدن گرفتند . یکی از آنها ، تیر خورد و با مشعل بر زمین افتاد ولی سه نفر دیگر توانستند خود را بیای حصار برسانند و مشعل‌ها را بر زمین بگذارند . آنجائی که مشعل‌داران قرار گرفته بودند نقطه‌ای بود که تفنگداران شوشی نمیتوانستند آنها را هدف گلوله قرار بدهند اما میتوانستند از مزغل‌های عمودی لوله تفنگ را بسویشان دراز کنند یا این که سنگ بر سرشان بیازند . آن سه نفر اطلاع داشتند که موفقیتشان وابسته به سرعت است و اگر زود بجنبند میتوانند چراغهای مشعل را روشن نمایند و برگردند . هنگامی که مشعل‌دارها زیر حصار بودند ، شلیک توپ ادامه داشت چون آقا محمد خان قاجار نمیخواست که خصم متوجه شود که کسانی در پای دیوار هستند و فروریختن آوار دیوار هم (که مورد اصابت گلوله‌ها قرار میگرفت) برای کسانی که پای دیوار بودند خطر تولید میکرد . آن سه نفر ، فانوس‌های کوچک را از زیر لباس بیرون آوردند و با شعله شمعی که در فانوس بود ، چراغهای مشعل را یکی بعد از دیگری روشن کردند و آنگاه مراجعت نمودند . هنگام مراجعت روشنائی مشعل‌ها هر سه را بخوبی بچشم تیراندازان شوشی که بالای حصار بودند رسانید و هر سه تیر خوردند و افتادند . هیچ یک از داوطلبان مرگ نتوانستند برگردند اما حصار بر اثر نور مشعلها بطور موقت روشن شد و توپچیان هدف را بخوبی دیدند و توانستند با دقت تیراندازی کنند . خواجه قاجار میدانست که روشن شدن حصار موقتی است و مدافعین بعد



از این که دیدند پای دیوار چند مشعل قرار گرفته ، در صدد بر می آمدند که با آب مشعل ها را خاموش کنند و کفایت میکرد که مقداری آب روی مشعل ها بریزند تا خاموش شود . اما فکر مدافعین ، مانند اندیشه خواجه قاجار ، از لحاظ خاموش کردن مشعل ها منطقی نبود و آنها بعوض این که با آب که دشمن آتش است مشعل ها را خاموش کنند در صدد بر آمدند با سنگ باریدن آنها را خاموش نمایند . چون مشعل ها دارای سه پایه بود ، سنگ های کوچک که از مزغله های عمودی فرو میریخت مشعل را سرنگون نمیکرد . گاهی يك سنگ بزرگتر بيکی از چراغها اصابت مینمود و قسمتی از فتیله ضخیم آن را از بین میبرد یا چراغ را میکشت اما چراغهای دیگر میسوخت و حصار را روشن میکرد و توپچی ها ، کماکان شلیک میکردند و قسمت های فوقانی دیوار را فرو میریختند و حصار ، بتدریج کوتاه تر میگردد و مدافعین بمناسبت ادامه تیراندازی نمیتوانستند قسمت هایی را که ویران میشد بسازند . آقا محمد خان در آن شب متوجه شد که اگر بتواند بآن تاکتیک ادامه بدهد و دائم دیوار شهر را هدف سازد راه ورود بشهر باز خواهد شد و بعد از این که قسمتی از دیوار ویران گردید ، میتواند قشون خود را وارد شهر نماید . سربازان آقا محمد خان قاجار حتی هنگام شب هم نمیتوانستند بدون بیم از مرگ بدیوار نزدیک شوند .

برای این که هدف گلوله تیراندازان شوشی قرار میگرفتند و يك بار در این سرگذشت گفتیم که در قدیم ، بعد از این که اسلحه آتشین در شرق فراوان شد و صنعتگران محلی توانستند تفنگ بسازند و آن را بیهای ارزان در دسترس مردم قرار بدهند . مردان بیش از امروز ، در همان مناطق ، از تیراندازی سر رشته داشتند و در بعضی از شهرها ، در هر خانه ، تفنگی یا تپانچه ای یافت میشد و مردان از آغاز جوانی شروع به تیراندازی میکردند و نشانه زن میشدند و بعد از چند سال تمرین بندرت اتفاق می افتاد که تیرشان خطا کند ، و حتی در تاریکی شب همین قدر که میتوانستند فاصله بین تفنگ و هدف را در نظر بگیرند و آن را در نور ستارگان یا نور ماه ببینند ، تیرشان به هدف اصابت میکرد . سربازان خواجه قاجار که شب بیم داشتند بدیوار شوشی نزدیک شوند بطریق اولی هنگام روز از نزدیک شدن بآن دیوار میترسیدند و از دور شهر را تحت محاصره قرار دادند . علاوه بر این که تیراندازان شوشی که بالای حصار و در برجها نگهبانی میکردند نشانه زن بودند ، نقشه ساختمان برج های شهر ، از نقشه قلاع اروپائی اقتباس شده بود یعنی برج ها را طوری ساخته بودند که تیر آنها تقاطع میکرد و هر دسته سرباز که در زمین ، بین دو برج قرار میگرفت معدوم میشد .

در آن شهر بهترین وسیله برای غلبه بر مدافعین توپ بود و خواجه قاجار متوجه شد که هر گاه يك شبانه روز دیگر حصار را بتوپ ببندد خواهد توانست از شکافی که بوجود می آید ، سربازان خود را وارد شهر کند . آقا محمد خان می اندیشید بعد از این که دیوار را شکافت خواهد توانست با نیروی توپهای خود وارد شهر شود . خواجه قاجار پیش بینی مینمود که بعد از شکافته شدن دیوار ، خصم ، با شدت دفاع خواهد کرد و مانع از ورود سربازان او بشهر خواهد شد . ولی او ، دستور خواهد داد که توپها را با چهارپاره

پرکنند و بنوبه بسوی مدافعین در شهر تیراندازی نمایند و در هر حالی که يك عده از توپها شلیک میکند توپهای دیگر باید پرباشد و بعد از هر شلیک توپها به شهر نزدیکتر میشوند . با دامه آن مانور، خصم نمیتواند پایداری نماید زیرا تمام تفنگداران او که باید مانع از ورود سربازان بشهر شوند بقتل میرسند .

### خروج جوانشیر از شوشی

ابراهیم خلیل خان جوانشیر، بعد از این که دیوار شهر از شلیک دائمی توپها رو بویرانی گذاشت ، فهمید که منظور آقا محمد خان قاجار چیست ؟ ابراهیم خلیل خان مانند کسی که در ضمیر خواجه قاجار مکان داشته باشد ، دریافت که بعد از ویران شدن دیوار، آقا محمد خان قاجار، برای ورود بشهر از توپ استفاده خواهد کرد و چون توپها جان پناه دارد توپچیها از تیراندازان او که بالای حصار و در برجها هستند آسیب نخواهند دید و مقاومت مقابل توپهایی که با چهارپاره پر خواهد شد ، غیر ممکن است و اگر بتوان توپها را از کار انداخت خطر ویران شدن حصار از بین میرود و دشمن نخواهد توانست وارد شهر گردد . اما آقا محمد خان قاجار هم فکر ابراهیم خلیل خان را میخواند . او میدانست که حاکم قراباغ مردی است دلیر و دارای ابتکار و واقعه روان کردن آب ارس در اردوگاهش به او فهمانید که خصم او مردی است باهوش و مبدع و همان طور که با يك تاکتیک بدون سابقه آب رودخانه ارس را بسوی اردوگاه او جاری کرد ممکن است که توپهای او را از کار ببندازد . در حالی که آقا محمد خان قاجار حصار را بتوپ میبست مواظب مانور خصم نیز بود و احتمال خروج او را از قلعه از خاطر دور نمیداشت و سربازان خود گفت که چون ابراهیم خلیل خان متهور است ، شاید از شهر خارج شود و بما حمله کند و شما باید برای دفع حمله اش آمادگی داشته باشید .

آقا محمد خان قاجار میدانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر اگر بخواهد از شهر خارج شود ، ناگزیر از دروازهها خارج خواهد شد و خروج او از دروازهها ، شدت خواهد داشت و مدافعین شهر شوشی هنوز دوچار مضیقه نشدهاند تا این که مانند مردم کرمان ضعیف باشند . این بود که خواجه قاجار عدهای از سپاهیان خود را نزدیک دروازهها گماشته بود که اگر مدافعین از شهر خارج شوند بتوانند بیدرنگ با آنها بجنگند . بطوری که مورخین غرب نوشتهاند ابراهیم خلیل خان جوانشیر در روز ۲۰ ماه ژوئن سال ۱۷۹۶ میلادی از قلعه شوشی خارج گردید . در آن روز بدستور ابراهیم خلیل خان دروازههای شهر را گشودند و خود ابراهیم خلیل خان در راس عدهای از سربازان از یکی از دروازهها خارج شد و سربازان دیگر از دروازه دیگر خارج گردیدند . ابراهیم خلیل خان گفته بود سربازانی که از سه دروازه خارج میشوند باید هر مانع را از پیش بردارند و خود را به توپخانه برسانند . حاکم قراباغ بطوری که گفتیم از این جهت از شهر خارج شد تا توپهای آقا محمد خان را از کار ببندازد و وسائلی را که در آن زمان برای از کار انداختن

توپها بکار میبردند با خود حمل میکرد. از کار انداختن توپها در آن دوره که نارنجک و دینامیت وجود نداشت کاری آسان بشمار نمیآمد و نادرشاه در هندوستان برای این که توپهای يك قلعه را که تصرف کرده بود بی مصرف نماید امر کرد که توپها را روی تپه‌های ازهیزم قرار بدهند و آن را آتش بزنند تا این که حرارت آتش توپها را ذوب کند و چون توپهای آن دوره با مفرغ ساخته میشد حرارت زیاد آتش آنها را ذوب کرد. نادر میاندیشید که اگر لوله توپها را از چرخها جدا نماید و آنها را در چاه بیندازد بعد از رفتن اواز چاه بیرون خواهند آورد و بهمین جهت توپها را ذوب نمود که بعد از رفتنش بدون مصرف گردد. یکی دیگر از وسایل ازین بردن توپها عبارت بود از ترکانیدن آنها ولی آن کار نیازمند فرصت بود. توپها را باین ترتیب میترکانیدند که مقداری زیاد باروت در آن میریختند و گلوله‌ای قدری بزرگتر از گلوله متعارف را با فشار زیاد در لوله جا میدادند. آنگاه بوسیله فتیله طولانی از راه دور باروت را محترق مینمودند و چون گاز باروت راه خروج نداشت. توپ را میترکانید. ولی در میدان جنگ هنگام حمله بدشمن نمیتوانستند بدانگونه توپ را از کار بیندازند. در میدان جنگ وسیله از کار انداختن توپ فقط کیسه‌های باروت بود و گاهی باروت را در کوزه قرار میدادند و کیسه یا کوزه را زیر توپ مینهادند و منفجر میکردند و لوله توپ از پایه آن جدا میشد و گاهی لوله توپ بعد از انفجار آسیب میدید. ولی در هر حال توپ بطور موقت از کار میافتاد.

ابراهیم خلیل‌خان هم مقداری کیسه و کوزه پر از باروت حمل مینمود که زیر توپها منفجر کند و آنها را از کار بیندازد. وقتی دروازه‌ها گشوده شد آن قسمت از سربازان خواجه تاجدار که نزدیک دروازه‌ها بودند، در صدد برآمدند که جلوی حمله سربازان ابراهیم خلیل‌خان را بگیرند. ولی تیراندازی شدید سربازان شوشی طوری بر آنها تلفات وارد آورد که در اندک مدت جز معدودی از آنها باقی نماند و دسته‌ای از سربازان شوشی که ابراهیم خلیل‌خان در راس آنها بود بصر ف توپخانه رفتند. حاکم قراباغ میدانست که تمام توپهای آقا محمد خان قاجار در يك منطقه متمرکز است و جز در آنجا، در جای دیگر توپ ندارد و اگر توپها را در آن منطقه از کار بیندازد خواجه قاجار بدون توپ خواهد شد. قصد ابراهیم خلیل‌خان این بود که بعد از کار انداختن توپها بشهر برگردد و بهمین جهت نیروئی را که از هر دروازه خارج شد بشکل ستون در آورد تا این که رابطه‌اش با شهر قطع نشود. برای این که مانور ابراهیم خلیل‌خان، قرین موفقیت شود باید دوش شرط وجود داشته باشد. اول این که حاکم قراباغ با سرعت عمل کند و در مدت کم توپهای آقا محمد خان را از کار بیندازد و به شهر برگردد. دوم این که رابطه‌اش با شهر قطع نشود. (کلوس ویتتر) متخصص نظامی آلمانی هم مثل لطف علی خان زند عقیده نداشت که يك سردار جنگی به يك قلعه پناه ببرد و در نتیجه محصور گردد. او هم میگفت که سرداران جنگی در صحرا و فضای آزاد قدرت تحرك و مانور دارند در صورتی که در قلعه محکوم بر کود میشوند و مجبورند که دست روی دست بگذارند و عاقبت هم بر اثر طول مدت محاصره از پا در آیند. کلوس ویتتر میگفت يك سردار جنگی نباید به قلعه پناه ببرد و اگر

از روی اجبار بقلعه پناه برد نباید از آن خارج شود مگر این که بداند نیروی او برای ازپا درآوردن خصم و ازین بردن محاصره کافی است. اما نیروی حاکم قراباغ نسبت به نیروی خواجه قاجار ضعیف بود چون آقا محمد خان قاجار با يك ارتش بزرگ بجننگ ابراهیم خلیل خان رفت. از اینها گذشته، حاکم قراباغ نباید خود از قلعه خارج شود و باید فرماندهی اقدامات مربوط به ازکار انداختن توپهای خصم را بدیگری واگذار نماید و خود در قلعه شوشی بماند. چون وی فرمانده قشون و فرمانده دفاع شهر بود. اگر او در شهر میماند میتواندست برای نیروئی که جهت ازکار انداختن توپها فرستاده بود نیروی امدادی بفرستد و بودن وی در شهر سبب میگردید که مدافعین رو-بیه جنگی خود را حفظ کنند. کلوس و یتر گفته است که يك مدافع ضعیف که به قلعه یا استحکامات دیگر پناه میبرد اگر از آنجا خارج شود نابود خواهد گردید. و این گفته در مورد ابراهیم خلیل خان صدق کرد. گرچه اوزنده ماند اما از لحاظ فرماندهی نابود شده بشمار آمد. لطف علی خان زند از این جهت معدوم گردید که به قلعه کرمان پناه برد و ابراهیم خلیل خان از این جهت نابود شد که قدم از قلعه شوشی بیرون گذاشت این را هم باید گفت که شلیک متمادی و متمرکز توپهای آقا محمد خان قاجار آن مرد را مجبور کرد که از قلعه بیرون بیاید. تصور نمیشود مردی باهوش و دلیری ابراهیم خلیل خان، نفهمیده باشد که خروج وی از قلعه شوشی خطرناک است. ولی شاید آن مرد میاندیشید که در جنگ، بدون استقبال از خطر، موفقیت بدست نمیآید و کسی که نمیخواهد دوچار خطر شود نباید بجننگ. آقا محمد خان قاجار نمیدانست که ابراهیم خلیل خان از شهر خارج شده ولی از نزدیک شدن یکی از ستونهای شوشی بموضع توپخانه دریافت که سربازان شوشی قصد دارند که توپها را به تصرف درآورند یا از کار بیندازند و دوهزار سوار را مامور کرد که جلوی آن ستون را بگیرند. قبل از این که سواران به ستونی که ابراهیم خلیل خان فرمانده آن بود حمله ور شوند حمید - اولتین که توپها را اداره میکرد دریافت که سربازان شوشی قصد تصرف توپخانهها را دارند و توانست که دهانه چند توپ سبک را متوجه سربازان شوشی نماید و بطرف آنها شلیک کند. گلولههای توپ عدهای از سربازان ابراهیم خلیل خان را کشت ولی نتوانست از پیشرفت وی ممانعت نماید و بعد سواران خواجه قاجار با حمله ور شدند. حاکم قراباغ از حمله سواران خود را نباخت و سربازان گفت با تفنگ و تپانچه، سواران را بقتل برسانید و اگر میتوانید، آتش بزنید و کیسه را بسوی سواران پرتاب نمائید. در حالیکه دوهزار سوار بستونیکه ابراهیم خلیل خان، فرماندهی آن را داشت حمله کردند هشت هنگ از سربازان پیاده، مامور حمله بدوستون دیگر شدند و آقا محمد خان قاجار بفرمانده هنگها گفت، سنگ چین پشت دروازهها برداشته شده و شما اگر همت کنید میتوانید دروازهها را اشغال نمائید. مدافعین بعد از خروج سربازان دروازهها را بسته بودند اما در پشت آنها سنگ نگذاشتند. عدهای از سربازان شوشی رابط بین دروازه و ستونهای پیش رفته بودند و نباید بگذارند که رابطه آن ستونها با شهر قطع شوند و درعین حال محافظ دروازهها نیز بشمار میآمدند. حمله سخت افواج آقا محمد خان قاجار دوستون دیگر را که از شهر خارج گردیده بودند

متزلزل کرد اما درهم نشکست و فرمانده هر يك از آن دوستون وقتی دیدند که نمیتوانند پیش بروند تصمیم گرفتند عقب نشینی نمایند و بشهر برگردند. آنوقت تمام سواران آقا محمد خان قاجار، مامور شدند که بكمك پیادگان که جلوی ستونها را بسته بودند بآن دو ستون حمله کنند. خواجه قاجار به فرمانده سواران گفت نگذارید این هائی که از شهر خارج شده اند برگردند و اگر میتوانید تا آخرین نفر آنها را بهلاکت برسانید و چون دروازه ها بدون سنگ چین است وارد شهر شوید. سواران خواجه قاجار با شمشیرهای آخته بسربازان شوشی که همه پیاده بودند حمله ور شدند اما مواجه با مقاومت شدید آنها گردیدند و با این که سربازان شوشی از حیث عده کمتر از مهاجمین بودند نشان میدادند که قصد ندارند تسلیم شوند. آقا محمد خان قاجار دریافته بود که هر گاه بتواند رابطه آن سربازان را با شهر قطع نماید و کاری بکند که بین آنها و شهر فاصله بوجود بیاید آن عده معدوم خواهند گردید یا این که مجبور به تسلیم خواهند شد. ولی طرز عقب نشینی آن دوستون طوری بود که معلوم میشد قصد دارند خود را بشهر برسانند. آقا محمد خان قاجار که سوار بر اسب، از يك طرف، بطرف دیگر میرفت و گارد مخصوصش با وی میرفتند هر چند دقیقه يك بار برای فرمانده سواران و پیادگان دستور صادر میکرد که بدون توجه به تلفات بین سربازانی که از شهر خارج شده اند و حصار شوشی فاصله بوجود بیاورند. وظیفه ایجاد آن فاصله بر عهده سواران بود و با این که زمین از لاشه سواران و اسبها مستور میشد، آنها شمشیر میزدند و پیش میرفتند تا این که سواران خواجه قاجار بین حصار شهر و دوستون از سربازان شوشی قرار گرفتند. مانور آقا محمد خان قاجار برای این که آن دوستون را از شهر مجزی کند با موفقیت قرین شد اما يك خطر بوجود آمد و آن این که عده ای از سواران خواجه قاجار در تیررس تفنگداران شوشی که بالای حصار بودند قرار گرفتند و آنها که در تیراندازی ورزیده بودند با هر تیر، يك سوار را از بالای اسب بر زمین میانداختند. سواران برای این که خود را از تیررس تفنگداران حصار دور نمایند به پیادگان شوشی حمله مینمودند. در آن موقع وضع جنگ این طور شد که سربازان آن دوستون محاصره گردیدند و از يك طرف پیادگان آقا محمد خان با آنها حمله میکردند و از طرف دیگر سواران و آنها نمیتوانستند خود را بشهر برسانند برای این که سواران خواجه قاجار بین آنها و شهر مانع بودند. با این که وضع پیادگان از لحاظ جنگی مقرون به یاس بود آنها دست از جنگ نمیکشیدند.

در بین پیادگان از مردان شصت ساله تا جوانان هجده ساله دیده میشد و همه کلاه های پوست برنك های مختلف، بر سر داشتند و بعضی از کلاه ها بیهای آن زمان يك ثروت كوچك بود و پس از خاتمه جنگ شوشی آقا محمد خان قاجار با فروش کلاه مقتولین چندین هزار تومان سود برد. فقط مردان شوشی برای کلاه قائل با اهمیت نبودند بلکه در سایر ولایات جنوب قفقازیه که جزو قلمرو ایران بود مردان، دقت داشتند که کلاهی از پوست گران بها بر سر بگذارند.

(توضیح - اصطلاح (سرش به کلاهش میارزید) و همچنین اصطلاح (کلاه

برداری) از آن زمان متداول شده زیرا کلاه مردان بقدری قیمتی بود که دزدها در نقاط خلوت، کلاه را از سر مردم می‌بردند تا بفروشدند - مترجم)

مردان، سیبل‌های بلند داشتند زیرا علامت ظاهری مردانگی دوچیز بود یکی سیبل و دیگری کلاه و سیبل‌ها، آویخته بنظر میرسید و کمتر دیده میشد که سیبل کسی از بنا گوش بگذرد و سیبل‌های چخماقی هم در قفقازیه متداول نبود و از کشور فرانسه و مجارستان (در اروپا) به کشورهای دیگر سرایت کرد و مسلمین قفقازیه، داشتن سیبل‌های از بنا گوش در رفته را ناپسند میدانستند و ترجیح میدادند که سیبل‌های آویخته داشته باشند و گفته میشد که تمام پیشوایان دین اسلام دارای سیبل‌های آویخته بوده‌اند. جوان‌ها ریش را می‌تراشیدند و مردانی که سن آنها از سی سال بیشتر بود ریش می‌گذاشتند و تراشیدن ریش از طرف جوان‌ها ناپسند نبود ولی اگر مردان جا افتاده ریش را می‌تراشیدند مورد سرزنش قرار می‌گرفتند. با این که سربازان شوشی دوچار محاصره شدند و سواران از یک طرف و پیادگان از طرف دیگر آنها را مورد حمله قرار میدادند، همچنان پایداری میکردند و نمی‌خواستند که تسلیم شوند. آقا محمد خان قاجار وقتی توانست رابطه آن دوستون را که بهم ملحق گردیده بودند با شهر قطع نماید بفکر ورود بشهر افتاد و یکی از سرداران خود با اسم (خانلرخان) را مامور کرد که وارد شهر شود و باو گفت من تصور میکنم که اکثر سربازان شوشی در خارج شهر هستند و داخل شهر، دارای مدافع زیاد نیست و دروازه‌ها هم بدون سنگ چین است و تو اگر شتاب کنی خواهی توانست وارد شهر شوی و می‌گویم که بتو توپ بدهند که بتوانی دروازه‌ها را با توپ درهم بشکنی. اما آقا محمد خان قاجار نتوانست در مورد توپ بوعده خود وفا نماید برای این که در پایگاه توپخانه طوری جنگ شدت داشت که کسی نمیتوانست از آنجا، توپی را خارج کند و در دسترس خانلرخان بگذارد تا این که او با آن توپ دروازه‌های شهر را ویران نماید. ابراهیم خلیل خان که خود را بموضع توپخانه رسانیده بود، میکوشید که توپها را از کار بیندازد و دوهزار سوار که از طرف آقا محمد خان قاجار مامور حمله به ستون او شده بودند سعی میکردند که مردان ابراهیم خلیل خان را بقتل برسانند یا این که آنها را از پایگاه توپخانه برانند. جنگ ابراهیم خلیل خان در آن روز، در موضع توپخانه آقا محمد خان جنگی بود که باید منتهی بنا بودی تمام سربازان ابراهیم خلیل خان جوانشیر شود و خود او هم بقتل برسد یا دستگیر گردد. ولی این طور نشد و ابراهیم خلیل خان توانست که جان بدر ببرد و عده‌ای از سربازان او هم از آن مهلکه جان بدر بردند و در عین حال آسیب سخت بتوپخانه آقا محمد خان قاجار زدند و توپهایش را از کار انداختند. بطوری که از نظریه مورخین غرب مستفاد میشود آنچه سبب گردید که ابراهیم خلیل خان و عده‌ای از سربازانش از آن مهلکه جان بدر ببرند عوامل ذیل بوده است:

اول این که دوهزار سوار که از طرف آقا محمد خان قاجار مامور شدند که به ابراهیم خلیل خان جوانشیر حمله ور گردند از جنوب ایران بودند و سواران جنوب ایران از حیث دلیری کمتر از سواران سایر نقاط نبودند اما نسبت به خواجه قاجار نظری

خوب نداشتند و بهمین جهت هنگام پیکار با سربازان ابراهیم خلیل خان سخت نمیگرفتند و آن طور که باید خود را در معرض خطر قرار نمیدادند چون در جنگ پیروزی نصیب کسی میشود که از خطر نهر اسد و سربازان مزبور از خطر نمیترسیدند. اما قلب آنها با خواجه قاجار نبود. دوم این که سربازان ابراهیم خلیل خان از نخبه سربازان مدافع شوشی بشمار میآمدند و ابراهیم خلیل خان که میدانست باید مستقیم بسوی توپخانه خصم برود نخبهترین سربازان مدافع را در ستون خود جا داده بود. از شماره سربازان او، و همچنین از شماره سربازان دوستون دیگر اطلاع نداریم. فقط از روی قیاس میتوانیم بگوئیم که شماره آنها کم نبوده است.

چون اگر کم بودند به محض خروج از شهر بدست سربازان آقا محمد خان قاجار نابود میشدند. ابراهیم خلیل خان جوانشیر میدانست که قشون آقا محمد خان قاجار قوی است و اگر با عدهای معدود از شهر خارج شود سربازانش بیش از مدتی کم پایداری نخواهند کرد و از پا در میآیند. سوم این که سربازان ابراهیم خلیل خان اهل محل بودند و قرا باغ وطن آنها بشمار میآمد و ابراهیم خلیل خان حاکم قرا باغ یکایک آنها را میشناخت و شاید میدانست پدرشان که بود. اما سوارانی که به آنها حمله میکردند اهل محل نبودند و برای مردی می جنگیدند که شاید هیچ یک از آنها را نمیشناخت و فقط از اسم و رسم افسرانشان اطلاع داشت. وضع ابراهیم خلیل خان نسبت بسربازانش شبیه بود به (ناپلئون) امپراطور فرانسه نسبت بسربازان سپاه گارد معروف به گارد قدیمی. ناپلئون تمام سربازان آن گارد را میشناخت و در تمام جنگ هائی که گارد مزبور وارد کارزار گردید، بمناسبت شجاعت برجسته سربازان، بطرز محسوس کفه ترازوی جنگ بسود ناپلئون سنگین میشد. ولی بعد از این که سپاه مزبور در عقب نشینی روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی از بین رفت و سپاه گارد جدید جایش را گرفت دیگر آن رشادت از سربازان آن گارد دیده نشد مگر در جنگ (واترلو) آخرین جنگ ناپلئون در اروپا. زیرا در آن جنگ سربازان سپاه گارد جدید هم چون سربازان سپاه گارد قدیم نزد ناپلئون، معروف بودند و امپراطور فرانسه آنها را میشناخت و بهمین جهت در جنگ مزبور سربازان سپاه گارد تا آخرین نفر، مقتول و مجروح شدند ولی تن به تسلیم ندادند. چهارم این که ابراهیم خلیل خان جوانشیر یک فرمانده لایق بود و میتواندست طوری سپاه خود را بجنگ وادارد که محاصره نشود او میدانست که شرط موفقیت، در آن خرابکاری، در جنگ و گریز است. اگر در یک نقطه توقف کند، خصم بر او چیره خواهد شد و محاصره اش خواهد کرد و باید دائم در حرکت باشد. غفلت یا اهمال فرمانده سواران آقا محمد خان قاجار به نفع جوانشیر تمام شد. زیرا وی بجای این که منطقه توپخانه را محاصره نماید و ابراهیم خلیل خان و سربازانش را در میان بگیرد و بر آنها بتازد و همراهرا نابود کند میخواست که آنها را تعقیب نماید و در بین توپها، آنان را تعقیب میکرد و یک مرتبه یک کیسه باروت محترق میشد و فضا پر ازدود میگردد و دود انبوه بینائی را بطور موقت مختل میکرد و سواران را بسرفه کردن و امید داشت و سربازان ابراهیم خلیل خان از آن فرصت استفاده میکردند و دور میشدند تا این که

خرابکاری خود را در جای دیگر تجدید نمایند . پنجم این که سربازان جوانشیر بعد از حمله به توپخانه آقا محمد خان قاجار توانستند که اسبهای توپخانه را تصاحب نمایند . اسبهای توپخانه ، در عقب باتری های توپ قرار داده میشدند .

(توضیح - باتری که یکی از اصطلاحات نظامی ایران در مورد توپخانه شد عبارت بود از چند توپ که کنار هم قرار میدادند و یکی بعد از دیگری شلیک میکردند مترجم) سربازان ابراهیم خلیل خان ، هنگام حمله به توپها ، باسبها دست یافتند و آنها را گشودند . گرچه اسبهای توپ ، زین نداشتند اما این موضوع مانع از سواری آنها نمیشد و دهانه اسبها را گرفتند و سوار شدند و عده ای از سربازان خرابکار توانستند که با آن اسبها ، جان بدر ببرند . بعد از این که ابراهیم خلیل خان دریافت که بقدر کافی ، بر توپهای آقا محمد خان آسیب وارد آورده خواست که مراجعت نماید . قبل از این که از شهر خارج شود سربازان خود گفته بود ما شاید نتوانیم بعد از خرابکاری از راهی که وارد منطقه توپخانه شدیم مراجعت نمائیم و باید از راه دیگری برگردیم و اگر بتوانیم توپها را از کار بیندازیم طوری سربازان دشمن را مشغول بخود خواهیم کرد که بازگشتنمان غیر ممکن نخواهد بود .

اما وقتی حاکم قراباغ دستور بازگشت داد مشاهده نمود که راههای بازگشت بسته است . وی نه از آن راه که وارد منطقه توپخانه شده بود میتواند از آنجا خارج شود نه از راه دیگر فقط راه شمال بروی ابراهیم خلیل خان باز بود یعنی راهی که در ماورای منطقه توپخانه وجود داشت و حاکم قراباغ ناگزیر شد که از آن راه برود و آنوقت متوجه خبط خود گردید و دریافت او که فرمانده دفاع شهر بود نباید از آنجا خارج شود . رشادت ابراهیم خلیل خان مبرای این خبط نیست چون او مسئول دفاع شهر شوشی بود و باید در آن شهر بماند و دیگری را بجای خود مامور از کار انداختن توپهای آقا محمد خان قاجار بکند . حاکم قراباغ توپهای آقا محمد خان قاجار را از کار انداخت . اما شهری را که برای حفظ آن مبادرت به آن مانور درخشان کرد از دست داد و نتیجه نهائی را فدای وسیله کرد . حمله حاکم قراباغ به توپخانه آقا محمد خان قاجار از برجسته ترین وقایع نظامی شرق بلکه جهان است . ولی چون بر اثر آن حمله شوشی را از دست داد دلیری کم نظیرش طوری تحت الشعاع قرار گرفت که در تواریخ شرق معروفیت ندارد . ابراهیم خلیل خان جوانشیر عده ای کثیر از سربازان خود را در منطقه توپخانه گذاشت و وقتی از آن منطقه دور گردید ، شماره سربازانش بقدری کم بود که در صدد بر نیامد بسپاه آقا محمد خان قاجار حمله کند و شهر برگردد . زیرا میدانست که حمله اش بدون فایده خواهد شد و جز این که سربازان معدودش را به کشتن بدهد نتیجه ای دیگر نخواهد گرفت .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که فهمید ابراهیم خلیل خان جوانشیر تماس با قشون او را قطع کرده و راه شمال را پیش گرفته در صدد تعقیب او بر نیامد و مورخین غرب خودداری آقا محمد خان قاجار را از تعقیب ابراهیم خلیل خان ناشی از چند علت دانسته اند اول این که منطقه شمال شوشی ، منطقه ای بود که از لحاظ آقا محمد خان قاجار يك منطقه



خصمانه بشمار می‌آمد . در آنجا همه با ابراهیم خلیل خان دوست بودند ولی نسبت بخواجه قاجار احساس دوستی نداشتند و آقا محمد خان نخواست که شوشی را رها نماید و عقب ابراهیم خلیل خان براه بیفتد و میدانست اگر شوشی را اشغال نماید بدان میماند که کمر ابراهیم خلیل خان را شکسته باشد . علت دیگر این بود که خروج ابراهیم خلیل خان از شهر و از کار انداختن توپخانه ، خواجه قاجار را مشغول بکار خود کرد و تعقیب ابراهیم خلیل خان را يك مسئله بدون اهمیت دانست . اگر شوشی مفتوح شده بود شاید ، درصدد بر می‌آمد که حاکم قراباغ را تعقیب نماید . ولی چون گرفتار گشودن شوشی بود ، آن را ضروری‌تر از تعقیب حاکم قراباغ دانست . علت دیگر این که به خواجه قاجار اطلاع دادند که ابراهیم خلیل خان اسبهای توپخانه را تصاحب کرده و سربازانش سوار آن اسبها شده‌اند و رفته‌اند و خواجه قاجار اندیشید که تعقیب سواران دشوارتر از پیادگان است و بهتر آن که از تعقیب آنان صرف نظر نماید . ابراهیم خلیل خان ، بعد از این که تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجار قطع کرد راه داغستان را پیش گرفت و در آنجا بود تا وقتی که آقا محمد خان قاجار کشته شد .

زن‌ها و فرزندان ابراهیم خلیل خان در شوشی نبودند و قبل از این که محاصره شهر شروع شود ابراهیم خلیل خان آنها را بخارج فرستاده و از خویشاوندان حاکم قراباغ فقط مردان بالغ که میتوانند در جنگ شرکت کنند در آن شهر بودند که آنها هم با ستونی که تحت فرماندهی ابراهیم خلیل خان بود از شهر خارج گردیدند .

### مجلس مشاوره در شوشی

در شوشی وقتی بقیه مدافعین اطلاع حاصل کردند که ابراهیم خلیل خان از راه شمال رفته است دلسرد شدند . آن خبر را خواجه قاجار با اطلاع مدافعین و مردم شهر رسانید و بوسیله منادیان و همچنین نامه‌ها به آنها اطلاع داد که ابراهیم خلیل خان آنان را رها کرد و گریخت و لذا مقاومت آنان بدون فایده است و صلاحشان در این میباشد که تسلیم شوند . چون ابراهیم خلیل خان تمام خویشاوندان را که گفتیم مرد جنگ بودند با خویش برده بود مدافعین ، فکر کردند که شاید آقا محمد خان قاجار راست میگوید و خروج ابراهیم خلیل خان از شهر دستاویزی بوده برای این که بگریزد و خویشاوندان را بگریزند و گرنه عده‌ای از آنها را در شهر میگذاشت . ولی بعضی از مدافعین شهر که عاقل بودند گفته آقا محمد خان قاجار را نمیپذیرفتند و میگفتند خروج جوانشیر از این جا يك شیرین کاری بزرگ بود و بطوری که می‌بینید توپهای آقا محمد خان قاجار را از کار انداخت و دیگر توپها بطرف ما تیراندازی نمیکنند . در واقع توپها که بی‌انقطاع بطرف شهر تیراندازی میکردند ساکت شده بودند و این واقعیت نشان میداد که خروج حاکم قراباغ از شهر بقصد فرار نبوده و او به تعهد خود وفا کرده است .

کسانی که عقیده داشتند که ابراهیم خلیل خان فرار نکرده بلکه يك کار جنگی

برجسته از اوسرزده حدس میزدند که آن مرد مراجعت خواهد کرد . زیرا مردی چون ابراهیم خلیل خان کرسی کشور خود را رها نمیکنند و علاقه وی به حکومت قراباغ و حفظ کرسی کشورش بیش از آن است که آنجا را بگذارد و برود . فرض عقلاء این بود که حاکم قراباغ بهر جا که برود کمک خواهد خواست و قشونی گرد خواهد آورد و مراجعت خواهد کرد و شوشی را از محاصره نجات خواهد داد و لذا باید پایداری کرد تا وی مراجعت نماید .

حصار شهر محکم است و توپهای دشمن از کار افتاده و دیگر نمیتواند حصار را به توپ ببندد و تا بخواند توپها را بکار بیندازد مدتی طول میکشد . آذوقه و علیق در شهر بقدر کافی وجود دارد و باید پایداری کرد تا ابراهیم خلیل خان برگردد . آقا محمد خان قاجار هم که نمیدانست که ابراهیم خلیل خان راه داغستان را پیش گرفته در همان فکر بود و میاندیشید که حاکم قراباغ رفته است که از امرای اطراف کمک بگیرد و با وحمله ور شود . بهمین جهت شتاب داشت که زودتر شوشی را اشغال نماید و امید ابراهیم خلیل خان را برای بدست آوردن آن شهر مبدل به یاس کند . در داخل شهر اکثر مدافعین بر اثر رفتن ابراهیم خلیل خان دو چاریاس شده بودند و بآینده امیدوار نبودند و چون از علمای روحانی شهر ، گوش شنوا داشتند بآنها مراجعه کردند و کسب تکلیف نمودند چه کنند ؟ علمای روحانی از بیم آقا محمد خان قاجار که میدانستند مردی است قسی القلب نگفتند که از شهر دفاع کنید و نه گفتند که تسلیم شوید . بلکه باستناد این که مردانی روحانی هستند و امور دنیوی مورد توجه آنها نمیباشد تکلیف را بر خود مدافعین وا گذاشتند . آقا محمد خان قاجار بعد از این که بمدافعین خبر داد که حاکم قراباغ گریخته با آنها اتمام حجت کرد و گفت اگر تسلیم شوید از مجازات معاف هستید و جان و مال و ناموس شما مصون خواهد بود . ولی اگر مقاومت کنید و من برای اشغال شوشی متحمل تلفات و خسارت بیشتر بشوم بعد از اشغال شهر مردان را قتل عام خواهم کرد و زن ها را بسر بازان خود وا گذار خواهم نمود و اموال سکنه شهر را بغنیمت خواهم گرفت .

سوابق اعمال خواجه قاجار در کرمان و تفلیس نشان میداد که وی بآنچه میگوید عمل خواهد کرد .

تا ساعتی که خواجه قاجار اتمام حجت نکرده بود میکوشید که شهر را بتصرف در آورد ولی بعد از اتمام حجت ، جنگ را متوقف نمود تا جواب مدافعین برسد . با این که علمای روحانی شوشی پس از آگاهی از اتمام حجت خواجه قاجار موافق با تسلیم شهر بودند باز کسانی که میخواستند مقاومت کنند در منزل يك عالم روحانی باسم حاجی بابك جلسه مشاوره تشکیل دادند و از علمای روحانی وسایر وجوه شهر خواستند که بآن جلسه بیایند و شوری شود که آیا شهر را تسلیم بکنند یا نه ؟ بعد از این که جلسه منعقد گردید اسماعیل شماخی که یکی از سرداران بود گفت با این که تمام سربازانی که از شهر بیرون رفتند تا توپخانه دشمن را از کار بیندازند کشته شدند یا اسیر گردیدند و حتی يك نفر از آنها ، نتوانستند بشهر مراجعت نمایند تا این که باز برای دفاع از این شهر بما کمک

کنند وضع ما طوری نیست که مقرون بنا امید می باشد . اگر عده‌ای از دوستان را از دست دادیم در عوض توپخانه دشمن از کار افتاد و این يك موفقیت بزرگ است و ما در روزهایی که در پیش داریم دیگر از توپهای دشمن نمیترسیم . در شهر باندازه کافی آذوقه هست و دیوار شهر با وجود ضرباتی که بر آن وارد آمده پایداری میکند و ما میدانیم حکمران ما ابراهیم خلیل خان آزاد است و گرچه نمیدانیم بکجا رفته اما چون وی را میشناسیم اطلاع داریم که از فکر ما غافل نیست . آقا محمد خان قاجار برای ما اتمام حجت فرستاده که شهر را تسلیم کنیم و گفته اگر شهر را تسلیم ننمائیم مردان را خواهد کشت و اموال ما را به تاراج خواهد برد و نوامیس ما را بسر بازان خود واگذار خواهد کرد . ولی اگر تسلیم شویم جان و مال و ناموس ما مصون است . من بدو علت با تسلیم شدن مخالف هستم و عقیده دارم که باید مقاومت کنیم . علت اول این است که اگر تسلیم شویم تا آخرین روز زندگی نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر سرشکسته خواهیم بود و او بما خواهد گفت با این که در شهر دارای آذوقه کافی بودید و من توپخانه دشمن را از کار انداخته بودم و اون نمیتوانست بر حصار شهر غلبه کند شما آنقدر مردانگی نداشتید که دو یا سه ماه پایداری کنید تا این که من بتوانم از این و آن کمک بگیرم و به کمک شما بیایم . ما آن قدر آذوقه داریم که میتوانیم نزدیک يك سال مقاومت کنیم و اگر در مصرف آذوقه صرفه جوئی نمائیم شاید بتوان بیشتر مقاومت کرد . علت دوم که مرا واداشته که معتقد به مقاومت باشم این است که آیا میتوان بقول آقا محمد خان خواجه که نه مرد است نه زن ، اعتماد کرد .

اگر مردی ، قولی بدهد میتواند بحرفش اعتماد نمود و هر گاه زنی قول بدهد باز نمیتوان بقولش اعتماد کرد . اما قول يك مرد خواجه مورد اعتماد نیست . مگر همین مرد شهر بلادفای تفلیس را مورد قتل عام و تاراج قرار نداد ؟ آیا سکنه شهر تفلیس مقابل این مرد مقاومت کرده بودند . هر قل پادشاه گرجستان درشش فرسنگی تفلیس با آقا محمد خان قاجار جنگید و شکست خورد و رفت و راه تفلیس بروی آقا محمد خان گشوده شد و مردم شهر ، اعلام کردند که تفلیس شهری است بلادفای و مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت نمینماید مع هذا این مرد خواجه بعد از ورود بشهر تمام مردان را کشت و هر چه قابل بردن بود به یغما برد و زن های شهر را بسر بازان خود وا گذاشت و آیا میتوان بقول يك چنین مرد ، اعتماد کرد . مردم شهر تفلیس با این که کوچکترین مقاومت در قبال این مرد نکردند قتل عام شدند و سکنه شهر هر چه داشتند به یغما رفت و وای بر حال ما که مقابل این مرد پایداری کردیم و تا امروز عده‌ای از سر بازان را کشته‌ایم و توپهایش را از کار انداخته‌ایم و این مرد که در محاصره اول هم نتوانست وارد این شهر شود نسبت بما کینه دارد و بعد از این که وارد شهر شد و بر ما مسلط گردید آنچه در تفلیس کرد تجدید خواهد نمود . ولی اگر ما مقاومت کنیم ، امیدوار هستیم که ابراهیم خلیل خان به کمک ما بیاید و ما را از محاصره نجات بدهد .

اظهارات اسماعیل شماخی در شنوندگان موثر واقع شد . در آن مجلس کسانی حضور داشتند که از وجوه شهر بودند و میدانستند که خروج ابراهیم خلیل خان از شوشی ،

يك شجاعت بزرگ بوده و او و همراهانش از جان گذشتند و توپهای دشمن را از کار انداختند و اگر ابراهیم خلیل خان نتوانست بشهر برگردد از روی ناچاری بود همانگونه که هیچ يك از افراد دوستون دیگر که از شهر بیرون رفتند ، نتوانستند برگردند و کشته یا اسیر شدند . تمام کسانی که در آن مجلس بودند از واقعه تفلیس اطلاع داشتند و میدانستند که خواجه قاجار سکنه تفلیس را برخلاف قانون جنگ قتل عام کرد و مردی که مردم تفلیس را قتل عام نمود ممکن است که مردم شوشی را که مقابله پایداری کردند نیز قتل عام کند .

بعد از این که صحبت اسماعیل شماخی تمام شد در حالی که حضارت تحت تاثیر کلام او بودند حاجی بابک مجتهد شوشی و میزبان گفت : من آقا محمد خان قاجار را جز مرتبه اول که شهر محاصره شد از بالای حصار ندیده ام و با او صحبت نکرده ام و این مرتبه که شهر محاصره شد هیچ او را ندیده ام و شاید چون هنوز بالای حصار نرفته ام چشم باونیفتاده است . اما میدانم که يك پادشاه است و پادشاه وقتی قول بدهد زیر قول خود نمیزند . من مردی هستم روحانی و از علم جنگ اطلاع ندارم ولی فکر میکنم که اگر از این بعد آقا محمد خان بخواهد بوسیله نردبان قشون خود را بشهر بفرستد ما آن قدر مدافع نداریم که بتوانیم از ورود سربازانش به حصار جلوگیری کنیم چون شماره سربازان او خیلی زیاد است و شماره مدافعی ما کم . با این که من مرد جنگی نیستم و از علم جنگ اطلاع ندارم ، می فهمم که از کار افتادن توپهای آقا محمد خان همیشگی نیست و او توپها را مرمت خواهد کرد و سوار خواهد نمود و اگر قابل مرمت نباشد توپهای دیگر خواهد آورد و باز دیوار را بتوپ خواهد بست و اگر نتواند توپ بیاورد بوسیله نردبان وارد حصار خواهد گردید و چون مدافعی ما کم هستند از حصار فرود خواهد آمد و وارد شهر خواهد شد . اسماعیل شماخی میگوید که ابراهیم خلیل خان از اطراف کمک خواهد گرفت و بکمک ما خواهد آمد . من مطلبی میخواهم بگویم که ممکن است حمل بر غیبت شود اما نباید حمل بر غیبت کرد زیرا این مطلب را من بخود ابراهیم خلیل خان گفته بودم و چیزی را که با او گفتم میتوانم بشما هم بگویم . من با ابراهیم خلیل خان گفتم که شما با امرای اطراف طوری رفتار کردید که بین آنها يك دوست نداری تا این که بشما در این موقع کمک کنند . اینک هم میگویم که ابراهیم خلیل خان نمیتواند از امرای اطراف کمک بگیرد چون در بین آنها دوست ندارد تا این که باو کمک کنند . امرای ایروان و نخجوان و شیروان با ابراهیم خلیل خان ، اگر دشمن نباشند ، باری ، دوست نیستند و امرای دیگر با او دشمن هستند و ابراهیم خلیل خان فقط در داغستان دوست دارد . اما بر شما پوشیده نیست که حاکم داغستان در در بند در این موقع از خواجه قاجار اطاعت میکند و گرچه بمناسبت دوستی که با ابراهیم خلیل خان دارد ممکن است که با حفظ صورت ظاهر ، از او پذیرائی نماید بدون این که بگوش خواجه قاجار برسد ، اما بطور حتم بوی کمک نخواهد کرد چون میدانم که آقا محمد خان قاجار عمل او را یاغیگری خواهد دانست و بقتلش خواهد رسانید . من فکر میکنم که حاکم داغستان حتی در در بند از ابراهیم خلیل خان پذیرائی نخواهد کرد . چون بطور حتم بگوش آقا محمد خان قاجار میرسد بلکه در یکی از آبادی های کوهستانی داغستان از حاکم ما پذیرائی

خواهد نمود . من نمیگویم که ابراهیم خلیل خان در فکر نجات ما نیست و نمیگویم که از گرفتن کمک خودداری میکند . بلکه میگویم که او نمیتواند کمک بگیرد و بیاید ما را نجات بدهد چون کسی باو کمک نخواهد کرد . اما این که اسماعیل شماخی گفت ما باندازه يك سال آذوقه داریم من تصور نمیکنم که در تمام خانه‌ها این طور باشد . يك قسمت از مردم شهر ما کارگرو کاسب هستند و آنها نمیتوانستند که قبل از محاصره ، آذوقه يك سال را خریداری کنند و در خانه خود ذخیره نمایند و باید فکر آنها را هم کرد و اگر محاصره ادامه پیدا کند قسمتی از مردم گرفتار گرسنگی خواهند شد و اگر مدت محاصره بیشتر طول بکشد ، همه دوچار قحطی میشوند و شما میدانید این مرد خواجه که امروز ما را محاصره کرده وقتی کرمان را محاصره نمود در خارج از آن شهر ، يك شهر دیگر ساخت که بتواند مدت زمستان ، در آنجا بسربرد و محاصره را ترك نکند . در اینجا نیز همین کار را خواهد کرد و حتی بعد از رسیدن زمستان دست از محاصره برند خواهد داشت و آن قدر بمحاصره ادامه خواهد داد تا برایش توپ برسد و دیوار شهر را ویران نماید یا این که ما از فرط گرسنگی ناچار به تسلیم شویم . این است که من عقیده دارم که تسلیم شویم و خود را گرفتار قتل عام و تاراج و هتک نوامیس نکنیم .

اسماعیل شماخی از حاجی بابک اجازه گرفت که جواب او را بدهد و گفت : من مثل تمام کسانی که در این جلسه حضور دارند برای حرف حاجی بابک خیلی قائل با احترام هستم زیرا او پیشوای مذهبی ما است و من و دیگران باید از حرفش پیروی کنیم ولی چون خود او ، اجازه داده که ما در خانه‌اش جمع شویم و راجع بکار خودمان شور کنیم باید جواب اظهاراتش را بدهم . حاجی بابک میگوید که آقا محمد خان قاجار چون پادشاه است زیر قول خود نمیزند زیرا يك پادشاه علاقه زیاد بوفای بعهده دارد . اگر آقا محمد خان قاجار يك مرد بود من این حرف را میپذیرفتم و اگر مثل ملکه سابق روسیه يك زن بود باز حرف حاجی بابک را میپذیرفتم ولی آقا محمد خان نه مرد است نه زن ، و فکر میکند که اگر زیر قول خود بزند ، آبروی مردانگی او از بین نمیرود . این شخص بهمین مناسبت که بیم از بین رفتن آبروی مردانگی خود ندارد کارهایی میکند که کار دیوانه‌ها است . یکی از درباریان مقرب او ، يك روز در مکانی خلوت با و اطلاع داد که از دهان درباری دیگر شنید که وی قصد دارد در اولین فرصت آقا محمد خان را بقتل برساند . آقا محمد خان شخصی را که بوسیله درباری اول متهم شده بود احضار کرد و باو گفت آیا تو میخواهی مرا بقتل برسانی . آن مرد انکار نمود آقا محمد خان گفت که فلانی ، از دهان توشنیده است که گفتی در اولین فرصت مرا خواهی کشت . متهم گفت او نسبت بمن حسد میورزد و با من دشمنی دارد .

آقا محمد خان قاجار گفت مردی را که بهتان زده بود بیاورند و او آمد و آقا محمد خان قاجار دژخیم را فراخواند و گفت سر هر دو را از بدن جدا کند و در همان جا ، در حالی که برادرزاده‌اش خانبا با جهانبانی حضور داشت سر از بدن آن دو نفر جدا کردند . بعد از قتل آنها به برادرزاده‌اش گفت من میدانستم گزارشی که آن مرد بمن داده و گفته

که دیگری صحبت از قتل من کرده صحیح است. زیرا متهم را می‌شناختم و می‌دانستم که ممکن است در آن فکر باشد. مع هذا شخصی را که به من گزارش داده بود نیز بقتل رسانیدم زیرا نباید گویی بشنود که شخصی قصد قتل مرا دارد برای این که اگر يك چنین موضوع علنی شود ممکن است روزی از قوه ، بفعال درآید. این است نمونه کارهای مردی که شما می‌گوئید میتوان بقولش اعتماد کرد. مردی از مقربان او بقصد این که خدمتی بوی بکند و او را از سوء قصد دیگری آگاه نماید يك گزارش با اهمیت را باطلاعی میرساند. لیکن این مرد خواجه که نمیدانم باید او را عاقل دانست یا دیوانه بجای این که بگزارش دهنده پادشاه بدهد او را بقتل میرساند.

من تصدیق میکنم که آقا محمد خان قاجار بمردم تفلیس قول نداده که جان و مال و ناموس آنها مصون است. اما مطابق قانونی که از هزار یا دوهزار سال باین طرف در همه جا، محترم میباشد وقتی مردم يك شهر، مقابل مهاجم مقاومت نکردند جان و مال و ناموسشان باید مصون بماند و آقا محمد خان قاجار چون نه مرد است نه زن ، آن قانون را زیر پا گذاشت. او اگر مرد بود و زن داشت می فهمید احترام گذاشتن یعنی چه ؟ آقا محمد خان اگر زن داشت و دارای اولاد بود میفهمید که وقتی اطفال مردم را بقتل میرسانند دل پدر و مادر آنچنان میسوزد که حاضرند بمیرند تا آن اندوه و ناامیدی را تحمل نکنند. این مرد که زن و فرزند ندارد چه میفهمد بر مادری که فرزندانش را مقابل چشمانش بقتل میرسانند چه میگردد. این شخص بر اثر این که خواجه میباشد دشمن خونین مردان و زنان است. او مردها را بقتل میرساند که چرا میتواند زن بگیرند و او قادر به ازدواج نیست. او زن‌ها را بقتل میرساند (همان طور که در تفلیس بقتل رسانید) که چرا شوهر میکنند و خانواده‌ای تشکیل میدهند. حاجی بابك گفتند که اگر آقا محمد خان قاجار بخواهد بوسیله نردبان از دیوار بالا بیاید ما برای جلوگیری از ورود سربازان دشمن، باندازه کافی مدافع نداریم زیرا قسمتی از دوستان ما از شهر بیرون رفتند و نتوانستند مراجعت نمایند. من برای اطلاع حاجی بابك می‌گویم که يك نفر تفنگچی بالای حصار در صورتی که حواسش جمع باشد حتی در شب میتواند از ورود بیست نفر بحصار جلوگیری کند مشروط بر این که تفنگ پر بدستش برسد تا چه برسد هنگام روز و ابراهیم خلیل خان ترتیب پر کردن تفنگ‌ها را داد تا این که تیراندازان ما پیوسته تفنگ پر داشته باشند. من میتوانم به حاجی بابك اطمینان بدهم که آقا محمد خان قاجار نمیتواند بوسیله نردبان وارد شهر شود چون تیراندازان ما که تیرشان خطا ندارد تمام سربازان او را هنگام بالا آمدن از دیوار بقتل خواهند رسانید و هر گاه در موقع صعود، سنك‌های ما آنان را بهلاکت نرساند همین که قدم بدیوار گذاشتند هدف گلوله قرار میگیرند و پائین میافتند. آقا محمد خان قاجار فقط يك ترتیب میتواند وارد شهر شود و آن این که دیوار را خراب کند. در آن صورت چون نیروی او زیاد است و شماره مدافعین ما کم میباشد، ممکن است نتوانیم شهر را حفظ کنیم و تا وقتی دیوار این شهر ویران نشده آقا محمد خان قادر بدخول در شهر نیست. در خصوص آذوقه باید بگویم که نظریه حاجی بابك درست است و در این شهر کارگران و کسبه نتوانسته‌اند

آذوقه یکسال خود را خریداری کنند و در منزل جا بدهند ولی ما همین که احساس مضیقه شد، از کسانی که زیاد آذوقه دارند خواهیم گرفت و به آنهایی که آذوقه ندارند خواهیم داد. حاجی بابک گفت برای این که خیال ما از طرف آقا محمدخان قاجار آسوده شود و بدانیم که او بعد از ورود به تبریز و مال و ناموس مردم تجاوز نخواهد کرد من از شهر خارج میشوم و با او مذاکره خواهم نمود.

اسماعیل شماخی گفت شما چون مردی روحانی هستید مورد آزار آقا محمدخان قرار نخواهید گرفت چون او روحانیون را محترم میدارد و ممکن است که شما قول بدهد که بعد از ورود باین شهر، دست تعدی درازنمایید ولی پس از این که وارد شهر شد دست تعدی بسوی مردم دراز خواهد کرد.

حاجی بابک گفت من تا این اندازه ناامید نیستم و میروم و با او مذاکره میکنم و چون شنیده‌ام که مردی مسلمان است از وی قول میگیرم و وادارش میکنم سوگند یسار نماید که بعد از ورود باین شهر، مردم را نیازارد و اگر او بمن قول بدهد و سوگند یاد کند بعد از ورود باین جا لااقل از من خجالت خواهد کشید و بمناسبت آن شرم، دست تعدی دراز نخواهد کرد.

اسماعیل شماخی گفت مردی مثل آقا محمدخان قاجار چه میفهمد که شرم چیست و قول او وقتی ارزش دارد که ما دارای تضمین باشیم و بعد از این که خود را تسلیم کردیم، هیچگونه تضمین نداریم و شما اگر میخواهید با او مذاکره کنید و قول بگیری که بعد از ورود به شوشی متعرض مردم نشود، تضمین بخواهید. حاجی بابک پرسید چه تضمینی از او بخواهم؟ اسماعیل شماخی گفت از او گروهان بخواهید. حاجی بابک گفت آیا ممکن است که آقا محمدخان قاجار با گروهان بدهد. اسماعیل شماخی گفت با او بگوئید که ما که تمام مردم شهر را بدون وسیله دفاع، در اختیار اومی گذاریم باید اطمینان داشته باشیم که مانند مرغ و جوجه کشته نمیشویم و برای این که مطمئن شویم او چند نفر از نزدیکان خود را بعنوان گروهان بما واگذارد. حاجی بابک گفت آیا میگوئید که من از او بخواهم چندتن از سرداران خود را بعنوان گروهان بما واگذار کند. اسماعیل شماخی گفت سرداران او برای ما بدون فایده است. چون او میتواند از جان آنها بگذرد اما نمیتواند از جان فرزندان برادرزاده خود بگذرد. حاجی بابک پرسید آیا از او بخواهم که فرزندان برادرزاده خود را بعنوان گروهان بما واگذارد. اسماعیل شماخی گفت بلی و او به فرزندان خانباها جهانبانی برادرزاده اش که اینک با او هستند خیلی علاقه دارد و اگر آنها را بعنوان گروهان بما واگذارد خیال ما آسوده خواهد شد. چون میدانیم که بعد از ورود به شهر، دست ظلم بسوی مردم دراز نخواهد کرد.

بطوری که من شنیده‌ام اکنون سه نفر از پسران خانباها جهانبانی با این مرد خواجه است و اسم یکی از آنها را میدانم که عباس میرزا میباشد و از اسم دو نفر دیگر بی اطلاع هستم و شما از او بخواهید که این سه پسر را بما واگذار کند و روزی که میخواهد از این جا برود ما آن سه پسر را سالم با و تحویل میدهیم و تا آنجا که وسیله داشته باشیم از آن سه

پسر، بخوبی پذیرائی خواهیم کرد. آنگاه اسماعیل شماخی چنین توضیح داد: آقا محمد خان قاجار کسی نیست که در این جا بماند و بعد از این که شوشی را اشغال نمود. من نمیدانم مدت توقف او در این جا چقدر خواهد بود، ولی یقین دارم که قبل از پائیز حاکی را برای این جا انتخاب خواهد کرد و خواهد رفت و ما باید تا آن موقع اطمینان داشته باشیم که مورد تعرض قرار نخواهیم گرفت و نوامیس ما مصون خواهند بود. من یقین دارم که آقا محمدخان قاجار هنگامی که میخواهد از این جا برود، قشون خود را خواهد برد اما يك ساخلو در این جا باقی خواهد گذاشت چون میدانند که بعد از رفتن او، ممکن است ابراهیم خلیل خان مراجعت نماید. در هر حال بعد از این که آقا محمدخان از این جا رفت ما از حاکم او کمتر وحشت خواهیم داشت. حاجی بابک میدانست که از مردی چون آقا محمدخان قاجار، آن درخواست را کردن، خطرناک است زیرا بعید نیست که آن مرد همین که بشنود که حاجی بابک میخواهد فرزندان برادرزاده اش را گروگان بگیرد فرمان قتلش را صادر کند.

ولی حاجی بابک خود را برای فداکاری آماده کرد و نامه ای نوشت و به وسیله مدافعین از حصار پائین انداخت و در آن نامه خواست که خواجه قاجار او را بپذیرد. خواجه قاجار درخواست مجتهد بزرگ شوشی را پذیرفت و مدافعین يك پالکی فراهم کردند و حاجی بابک را در آن پالکی قرار دادند و با دو طناب پائین حصار، در خارج شهر، رسانیدند. چون ترسیدند اگر برای خروج آن مرد دروازه را بکشایند قشون آقا محمدخان قاجار از فرصت استفاده نماید و حمله کند. حاجی بابک بعد از این که پیایه حصار رسید از پالکی خارج شد و براه افتاد و سربازان خواجه قاجار او را راهنمایی کردند تا این که به قسمتی از اردوگاه که مقر خواجه قاجار بود رسید.

### مجتهد بزرگ شوشی و خواجه قاجار

در آغاز این سرگذشت شمه ای راجع به خیمه های نادر شاه گفتیم و اظهار کردیم چقدر وسیع و باشکوه و گران بها بود. خیمه های خواجه قاجار بآن وسعت و شکوه و گران بهائی نمیرسید مع هذا وقتی حاجی بابک خود را در خیمه وسیع آقا محمدخان قاجار، مفروش به فرش های گران بها دید از شکوه آن حیرت کرد. آقا محمدخان قاجار در صدر خیمه نشسته بود و بيك منشی، دستور نوشتن جواب نامه ها را میداد و بعد از این که حاجی بابک وارد شد منشی را مرخص کرد و از او پرسید آیا با من کاری داشتی؟ چون حاجی بابک شنیده بود که در قدیم بنادر شاه میگفتند (ظل الله) گفت بلی ای ظل الله. خواجه تاجدار گفت من ظل الله نیستم و میل ندارم که این عنوان را بشنوم و تو میتوانی مرا بعنوان شهریار طرف خطاب قرار بدهی.

حاجی بابک گفت ای شهریار ایران، مردم این شهر از غضب شما خیلی میترسند و بیم دارند که مرد وزن، قربانی شوند. خواجه قاجار گفت برای چه از غضب من میترسند.



حاجی بابک گفت آنها واقعه تفلیس را بخاطر میآوردند و میدانند که مردم تفلیس از غضب شهریار نابود شدند. آقا محمدخان قاجار گفت مردم تفلیس قصد داشتند که مرا به قتل برسانند و من پیشدستی کردم و قبل از این که آنها مرا بکشند من آنها را کشتم. حاجی بابک گفت در هر حال، مردم این شهر از خشم شهریار خیلی میترسند و بهمین جهت تا امروز دروازه های شهر را بروی قشون پادشاه نگشوده اند و اگر از غضب شهریار نمیترسیدند همین امروز دروازه ها را می گشودند. خواجه قاجار گفت من در اتمام حجت خود گفتم که اگر مردم شهر تسلیم شوند من با آنها کاری نخواهم داشت. حاجی بابک گفت ای شهریار آنها آماده هستند که تسلیم شوند. آقا محمدخان قاجار پرسید پس چرا دروازه ها را نمی گشایند. حاجی بابک گفت آنها میترسند که بعد از این که قشون شهریار بر شهر مسلط گردید مردان را بقتل برسانند و اموال مردم را ببرند و به نوامیس تعرض کنند. آقا محمدخان قاجار گفت وقتی من گفتم که اگر مردم شهر تسلیم شوند متعرض آنها نخواهم شد آنها باید بحرف من اعتماد داشته باشند. حاجی بابک گفت من هم این موضوع را بمردم گفتم و اظهار کردم که شما پادشاه ایران هستید و قول پادشاهان حجت است و همین که پادشاه قولی داد بعهده خود وفا خواهد نمود. من گفتم محال است يك پادشاه بزرگ مثل شما قولی بدهد و برخلاف آن قول عمل نماید ولو، وفای بعهده برای او ضرر فراوان و تخلف، سود بسیار داشته باشد. ولی مردم این شهر آن اندازه اطلاع و علم و تجربه ندارند که بفهمند قول پادشاهان، بخصوص پادشاهی بزرگی شما چقدر ارزش دارد. حاجی بابک تا آن موقع مقابل آقا محمدخان قاجار ایستاده بود و در آن موقع خواجه قاجار اجازه داد که آن مرد بنشیند. بعد از این که حاجی بابک نشست آقا محمدخان قاجار گفت اینک تو آمده ای که بمن چه بگوئی. حاجی بابک گفت ای شهریار من با این که در این شهر، تا اندازه ای مورد اعتماد مردم هستم آنها حرف مرا در مورد اهمیت و ارزش قول يك پادشاه بزرگ چون شما نمی پذیرند و بر جان و مال و نوامیس خود بیم دارند. حاجی بابک میدانست آنچه می خواهد بمردی چون آقا محمدخان قاجار بگوید گفته است که آن مرد را خشمگین خواهد کرد و اگر غضبناک نکند، ناراحت خواهد نمود و با الفاظ بازی می کرد که شاید خود آقا محمدخان قاجار، موضوع را مطرح نماید. خواجه قاجار که مردی تیزهوش بود فهمید که حاجی بابک چه میگوید و پرسید آیا مردم شهر برای این که تسلیم شوند از من تضمین میخواهند. حاجی بابک گفت آنها آن قدر جسور نیستند که از يك پادشاه بزرگ چون شما تضمین بخواهند. بلکه فقط خواهان چیزی هستند که آنها را مطمئن و دلگرم کند و بدانند که بعد از ورود شهریار بشهر، جان و مال و ناموس کسی مورد تعرض قرار نخواهد گرفت.

خواجه قاجار گفت آنچه آنها از من میخواهند همان تضمین است و آیا تو بآنها گفتی که از من ضمانت بخواهند. حاجی بابک گفت نه ای شهریار و تمام وجوه شهر شاهد هستند که من گفتم که باید بقول يك پادشاه بزرگ چون شما اکتفا کرد. اما وجوه شهر گفتند که بیم دارند و برای این که وحشت از دل های آنها بیرون برود خواهان چیزی

هستند که آنها را مطمئن و دلگرم نماید. خواجه قاجار پرسید اکنون فرمانده شهر کیست؟ حاجی بابک گفت اسماعیل شماخی در حال حاضر فرمانده شهر است. خواجه قاجار پرسید آیا او گفت که باید از من ضمانت بخواهند. حاجی بابک با این که میل نداشت دروغ بگوید بر جان اسماعیل شماخی ترسید و بیمناک شد که بعد از ورود آقا محمدخان قاجار شهر، آن مرد بقتل برسد. لذا گفت نه ای شهریار و او این تقاضا را نکرد و همه وجوه شهر این درخواست را کردند. آقا محمدخان قاجار پرسید چه وثیقه از من میخواهند و آیا خواهان پول هستند یا چیز دیگر میخواهند؟ حاجی بابک گفت آنها آرزو دارند که که سعادت و افتخار میهمانداری و پذیرائی شاهزادگان بزرگ قاجار نصیبشان شود. خواجه قاجار لحظه‌ای سکوت کرد و بعد پرسید آیا آنها میخواهند که من چند نفر از خویشاوندان خود را گروگان بدهم. حاجی بابک گفت ای شهریار نام (گروگان) را نبرید چون کسی را آن قدر جسارت نیست که بتواند از پادشاهی بزرگ چون شما درخواست گروگان کند. آنچه مردم شهر میخواهند سعادت و افتخار پذیرائی از شاهزادگان بزرگ قاجار است و اگر این افتخار بآنها داده شود مردم شهر شاهزادگان را مثل تخم چشم‌های خود عزیز خواهند داشت و تا آنجا که بتوانند خواهند کوشید که شاهزادگان بخوبی مورد پذیرائی قرار بگیرند. آقا محمدخان قاجار پرسید آیا وجوه شهر از من خواسته‌اند که چند نفر از خویشاوندان خود را به گروگان بدهم تا آنها در هر نقطه که میل دارند آنها را محبوس کنند. حاجی بابک گفت مردم شهر، در خود شوشی از شاهزادگان بزرگ قاجار پذیرائی خواهند کرد. آقا محمدخان قاجار گفت اگر این طور باشد آنها بیشتر محبوس خواهند بود. چون بعد از این که من وارد شهر شدم و قشونم در شهر جا گرفت، مردم نمیتوانند خویشاوندان مرا بعنوان گروگان نگاه دارند مگر این که آنها را در خانه‌ای حبس کنند و نگذارند که از آن خانه خارج شوند و دائم مواظب آنها باشند و باین ترتیب در شهری که تحت اشغال من است و سربازانم بر آن شهر مسلط هستند خویشاوندانم باید در همانجا محبوس باشند و این موضوع قطع نظر از این که برای من قابل پذیرفتن نیست، منطقی هم نمیباشد و اگر بجای من دیگری بود، نمی‌پذیرفت و کیست که رضایت بدهد خویشاوندانش در شهری که تحت اشغال و تسلط اوست محبوس مردم آن شهر باشند؟!

حاجی بابک در همان موقع که پیشنهاد اسماعیل شماخی را شنید میدانست که آن پیشنهاد علاوه بر این که از طرف خواجه قاجار پذیرفته نمیشود دارای جنبه غیر منطقی می‌باشد. چون هرگز دیده و شنیده نشده که سرداری که يك شهر را فتح کرده خویشاوندان خود را به عنوان گروگان به مردم همان شهر که در آن تسلط دارد بسپارد. گروگان پیوسته به کسی داده می‌شود که گرو دهنده نسبت به آن شخص دارای قدرت و تسلط نمیباشد. اما چون دید که وجوه شهر با پیشنهاد اسماعیل شماخی موافق هستند داوطلب شد که نزد خواجه قاجار برود و پیشنهاد مردم را باطلاعش برساند و در آن موقع دریافت که درخواست مردم شهر از آقا محمدخان قاجار غیر عادی است. آقا محمدخان

گفت شاهزادگانی که با من هستند چون پسران خود من میباشند. با این که پسرانم نزد من عزیز هستند اگر در حین جنگ کشته شوند زیاد متأثر نخواهم شد. اما نمیتوانم آنها را بگروگان بدهم و وثیقه کنم تا این که مردم این شهر تسلیم شوند. برو و بوجود شهر بگو که مردی چون من، نیرومند تر از آن است که فرزندان خود را گروگان بدهد. بآنها بگو که من این شهر را با غلبه اشغال خواهم کرد و آنگاه مردم شهر را بمجازات خواهم رسانید .

حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ خداوند در قرآن میگوید: (الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) .

(یعنی خداوند آن قسمت از بندگان را مورد مرحمت خود قرار میدهد که وقتی دوچار غضب میشوند بتوانند بر خشم خود غلبه نمایند و بر کسانی که آنها را نسبت بخود مقصر میدانند بیخشانند- مترجم) .

خواجه قاجار گفت من حاضرم همه را مورد عفو قرار بدهم و گفتم اگر مردم تسلیم شوند با آنها کاری نخواهم داشت ولی سکنه این شهر آن قدر خیره سر هستند که از من میخواهند تا فرزندان خود را بعنوان گروگان بآنها واگذار نمایم. حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ مردم این شهر در قبال حاکم ، مانند نوکران شما بودند در قبال شما. اگر شما دستوری برای نوکران خود صادر کنید آیا میتوانند از اجرای آن دستور خودداری کنند؟ آیا ب فکر آنها میرسد که ممکن است از اجرای دستور فرماندار خویش، خودداری نمایند . بنده در قبال مولای خود چه میتواند بکند غیر از اطاعت. آیا تا امروز اتفاق افتاده که يك مشت زارع و کاسب و صنعتگر خواهان جنگ باشند. زارع میخواهد همواره صلح برقرار باشد که بتواند کالای خود را بفروشد و صنعتگر نیز خواهان صلح است تا این که بتواند به صنعت خود مشغول باشد و بطریق اولی ما که خدمتگزار دین هستیم خواهان جنگ نمی باشیم. جنگ چیزی است که همواره از طرف سلاطین و حکام بوجود میآید نه عامه مردم. وقتی سلاطین و حکام تصمیم به جنگ گرفتند اتباع آنها چاره ای غیر از اطاعت ندارند چون اگر اطاعت نکنند بقتل میرسند یا دوچار مجازات های دیگر میگردند. آقا محمدخان قاجار بدون ابراز عدم شکیبائی اظهارات حاجی بابک را می شنید زیرا حس میکرد که آن مرد حرفی درست میزند و شاید در آن موقع برای اولین مرتبه آن مرد دانشمند، چیزی میفهمید که تا آن روز نفهمیده یا بدان توجه نکرده بود. در آن موقع میفهمید که جنگ کار سلاطین و امرا میباشد و مردم خواهان جنگ نیستند و سلاطین و امرا از این جهت خواهان جنگ میباشند که بر ثروت خویش بیفزایند یا این که اسم آنها بنام جهانگشا در تاریخ دنیا به ثبت برسد. اگر علت جنگ این دو نباشد منظور زمامداران از جنگ این است که یاغیان را بزجای خود نشانند که آنها مربوط است بتأمین قدرت و يك سلطان نمیتواند ببیند که در قلمرو قدرت او شخصی غیر از وی دارای قدرت باشد.

حاجی بابک حس کرد که گفته اش در آن مرد بیرحم اثر نموده و خواجه قاجار

گفت :

تو گفتمی که مردم این شهر در قبال حاکم مجبور بودند و نمیتوانستند که از اجرای دستور او امتناع کنند. حاجی بابک گفت بلی ای شهریار بزرگ. آقا محمدخان گفت چون مجبور بودند، لابد هزینه جنک را هم می پرداختند. حاجی بابک گفت آنها به اسم هزینه جنک چیزی نمی پرداختند ولی مالیات میدادند. آقا محمدخان گفت ابراهیم خلیل خان، هزینه جنک را از کجا تامین میکرد؟ حاجی بابک گفت او املاک داشت و دارد و قسمتی از هزینه جنک را از کیسه خود تامین میکرد و قسمتی را از مالیات. خواجه قاجار اظهار کرد بطوری که گفتم اگر مردم شهر تسلیم شوند من با آنها کاری ندارم ولی خسارت مرا باید بپردازند. حاجی بابک گفت کدام خسارت را بپردازند؟ خواجه قاجار گفت خسارت قشون کشی و تلفات قشون مرا. حاجی بابک اظهار کرد من بشما گفتم که مردم در این جنک گناه نداشتند و ندارند. خواجه قاجار گفت در هر حال من غرامت می خواهم و باید خساراتی که بر من وارد آمده جبران شود. حاجی بابک شروع به التماس کرد که شاید بتواند خواجه قاجار را نرم کند. ولی قلب آن مرد سخت تر از آن بود که از اظهارات حاجی بابک نرم شود و گفت تمام املاک ابراهیم خلیل خان را خود من تصرف خواهم کرد و اموال منقول او را در شهر و جاهای دیگر نیز تصرف خواهم نمود. اما افسران و سربازان من هم حقی دارند که باید بآنها داده شود و لذا تمام سکنه شهر باید سرانه، باج بدهند تا این که من بتوانم افسران و سربازان خود را راضی کنم.

حاجی بابک گفت ای شهریار بزرگ شماره افسران و سربازان شما به اندازه شماره برك درختان است در صورتیکه شماره سکنه این شهر محدود میباشد و آنها چگونه میتوانند آن قدر باج بدهند تا اینکه افسران و سربازان شما راضی شوند. خواجه قاجار گفت مردم این شهر ثروتمند هستند و میتوانند باج بپردازند و من میزان باج را پانصد هزار اشرفی تعیین میکنم. حاجی بابک ندائی از حیرت بر آورد و گفت ای شهریار بزرگ در تمام کشورهای این حدود پانصد هزار اشرفی وجود ندارد تا چه رسد به شوشی. آقا محمدخان قاجار گفت من اطلاع دارم که مردم این شهر ملاک هستند و همه دارای باغ میباشند. حاجی بابک گفت آنچه مردم دارند قطعه زمینی است در خارج از شهر بشکل مزرعه یا باغ ولی پول نقد ندارند و اگر امروز مردم این شهر تمام اراضی خود را بفروش برسانند نمیتوانند حتی صد هزار اشرفی فراهم کنند. خواجه قاجار با خشم گفت تو تصور کرده ای که من کودک هستم و میخواهی مرا فریب بدهی و چگونه ممکن است که اراضی و املاک مردم این شهر صد هزار اشرفی قیمت نداشته باشد. حاجی بابک گفت بهای اراضی مردم این شهر خیلی بیش از این مبلغ است ولی هرگاه امروز بخواهند زمین های خود را برای بدست آوردن پول نقد بفروش برسانند قیمت زمین های آنها آن قدر تنزل خواهد کرد که نخواهند توانست صد هزار اشرفی پول نقد فراهم کنند. زمین موقعی قیمت دارد که مشتری، خواهان خریدن آن باشد و وقتی همه مردم يك شهر بخواهند زمین های خود را يك مرتبه بفروش برسانند قیمت زمین ممکن است تا يكصد برابر تنزل کند. آقا محمدخان قاجار متوجه شد که آن مرد درست میگوید و مردم اگر بخواهند اراضی خود را برای تهیه پول نقد بفروش برسانند قیمت اراضی خیلی تنزل

خواهد کرد. این بود که میزان باج را کم کرد و عاقبت موافقت نمود که مردم شهر دویست هزار اشرفی طلا یا معادل آن پول نقد بدهند و مصون باشند و حاجی بابک گفت بعد از مراجعت بشهر آن موضوع را با اطلاع مردم خواهد رسانید. اما يك موضوع دیگر (و در واقع مسئله اصلی) مانده بود و آن این که وجوه شهر، بخواجه قاجار اعتماد نداشتند و میترسیدند که وی بعد از ورود بشهر علاوه بر گرفتن دویست هزار اشرفی دستور قتل و تاراج را صادر کند. حاجی بابک گفت من دیگر چیزی ندارم بگویم جز این که از شهر بار بزرگ درخواست کنم که وعده بدهد که افسران و سربازانش بعد از این که وارد شهر شدند بجان و مال و ناموس مردم تعرض نکنند. آقا محمدخان قاجار گفت آیا هنوز بقول من اعتماد نداری؟ حاجی بابک گفت خود من، بطوری که گفتم قول شما را حجت میدانم. ولی مردم شهر عوام هستند و نمیتوانند بفهمند که قول يك پادشاه بزرگ مثل شما، بعد از کلام الهی معتبرترین قولها میباشد. خواجه قاجار گفت حاجی بابک من امروز برای خاطر تو کاری میکنم که در تمام مدت سلطنت نکرده‌ام و بعد پیشخدمتی را که در بیرون خیمه ایستاده بود صدا زد و گفت قرآن کوچک مرا بیاور. پیشخدمت رفت و قرآن خواجه تاجدار را که دارای قطع کوچک بود آورد و آقا محمدخان که قلم و دوات در دسترس داشت مهر خود را که هرگز از خویش جدا نمیکرد بیرون آورد و قدری مرکب روی مهر قرار داد و گفت من کسی نیستم که برای جلب اعتماد مردم يك شهر قرآن مهر کنم. اما تو امروز حرفی بمن زدی که در من اثر کرد و گفتمی که زارع و کاسب و صنعتگر خواهان جنک نیستند و نباید گناه جنک را بگردن آنها انداخت و بهمین جهت بخاطر تو برای این که مردم شهر اطمینان داشته باشند که مصون خواهند بود این قرآن را مهر میکنم و بتو میدهم که برای مردم ببری و از طرف من به آنها بگوئی که نخواهم گذاشت افسران و سربازانم بآنها تعدی کنند. کاری که آقا محمدخان قاجار، در آن موقع کرد، در زندگی آن مرد بدون سابقه بود و نشان میداد که انقلابی در روحیه اش بوجود آمده است. دلیلی که موید این نظریه میباشد این است که خواجه قاجار بعد از گشودن شوشی بطوری که خواهیم گفت شهری دیگر را با غلبه گرفت بدون این که فرمان قتل و تاراج را صادر کند.

بعد از این که آقا محمدخان قاجار قرآن را مهر کرد حاجی بابک بسیار خوشوقت شد و قرآن را بوسید و بر سر نهاد و برای دوام سلامتی و عمر و قدرت آقا محمدخان قاجار دعا کرد و اجازه خواست که برگردد. سربازان خواجه قاجار آن مرد را به نزدیک حصار دور از تیررس تفنگداران شوشی رسانیدند و حاجی بابک در حالی که قرآن را در دست داشت بیای دیوار رسید و پالکی را از بالای دیوار بیابین فرستادند و حاجی بابک در آن نشست و او را بالا بردند. کسانی که در منزل حاجی بابک حضور داشتند انتظار مراجعت وی را میکشیدند و بعد از بازگشتش نتیجه مذاکرات او را با خواجه قاجار پرسیدند و مجتهد بزرگ شهر خلاصه آنچه را که گفته بود بیان کرد و اظهار نمود که آقا محمدخان از مردم این شهر پانصد هزار اشرفی باج میخواست و او توانست آن مبلغ را به دویست هزار اشرفی تقلیل بدهد و در عوض خواجه قاجار قرآن خود را مهر کرد و

باو داد تا این که بمردم شهر برساند و گفت که جان و مال و ناموس مردم بعد از پرداخت دویست هزار اشرفی مصون است .

اسماعیل شماخی که پیش از همه کس از خلف وعده آقامحمدخان قاجار میترسید بعد از این که قرآن و مهر آقا محمدخان را دید آسوده خاطر شد . زیرا گفتیم که مردم شوشی مسلمانانی صادق بودند و بدین خود ایمان داشتند و چون ، خود متدین بشمار میآمدند و میدانستند که آقامحمدخان قاجار نیز متدین است بعد از دیدن مهر او در قرآن یقین حاصل کردند که دیگر خطری از طرف آقامحمدخان قاجار و افسران و سربازانش آنها را تهدید نخواهد کرد .

پرداختن دویست هزار اشرفی بطور سرانه ، از طرف مردم شوشی دشوار بود و مردم کم بضاعت شهر نمیتوانستند سهم خود را پردازند . در بین مردم کم بضاعت آنهایی که پس اندازی داشتند قبل از محاصره شهر بتوصیه ابراهیم خلیل خان ، صرف خرید خواربار کردند و چیزی برای آنها باقی نماند تا این که بابت باج پردازند . ولی اغنیای شهر داوطلب شدند که سهم افراد کم بضاعت را پردازند اغنیاء هر چه پول داشتند به حاجی بابک سپردند و زن های شهر زینت آلات خود را بذل کردند تا این که معادل دویست هزار اشرفی فراهم گردید و دو روز بعد ، دروازه های شهر گشوده شد و حاجی بابک و اسماعیل شماخی و سایر وجوه در مدخل شهر از آقامحمدخان قاجار پذیرائی کردند و تفنگ های مدافین را که انبوه شده بود باید تسلیم شود بنظر خواجه قاجار رسانیدند و از دروازه شهر تا خانه ابراهیم خلیل خان که برای سکونت خواجه قاجار در نظر گرفته شده بود در پنج موضع برایش گوسفند ذبح کردند . آقامحمدخان ، برای شهر پادگانی تعیین کرد و دستور داد که سربازان دیگر کماکان در خارج شهر باشند و بآنها اجازه ورود بشهر داده نشود مگر بتدریج ، و هر افسر و سرباز که از مردم شهر چیزی ابتیاع کند باید بهایش را پردازد و در روز اول دو نفر از سربازان پادگان که بدون پرداخت بها چیزی خریداری کرده بودند بشدت مجازات شدند . آقامحمد خان قاجار بعد از این که وارد شوشی شد و باج را دریافت کرد دستور داد که صورت املاک ابراهیم خلیل خان را بنظرش برسانند و هر چه ملک و زمین داشت تصرف نمود و نه فقط اراضی او را اطراف شهر متصرف شد بلکه در هر نقطه از قرا باغ که ابراهیم خلیل خان ملکی داشت بتصرف آقامحمدخان درآمد .

### اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران

بعد از اینکه خواجه قاجار وارد شوشی گردید مرض قدیمی و مزمن او عود کرد و مرتبه ای دیگر پزشک برای تسکین درد ، تریاک تجویز نمود ولی خواجه قاجار درد را تحمل کرد و دستور پزشک را بموقع اجرا گذاشت چون از آن میترسید که معتاد بخوردن تریاک شود و بر اثر اعتیاد ، قنبل گردد و روحیه سلحشوری را از دست بدهد . گاهی درد چنان بر او مستولی میگردید که نمیتوانست لحظه ای آرام بگیرد . پزشکی از مردم شوشی از بیماری آقامحمدخان اطلاع حاصل کرد و اجازه خواست که خواجه قاجار وی را ببیند . آقامحمد خان قاجار

موافقت نمود و آن پزشك بعد از چند سؤال از خواجه قاجار که مربوط بسوابق مرض بود گفت اگر شما غذای خود را منحصر به کلم بی برگ کنید ( در وطن ما این کلم را باسم کلم قمری میخوانند و بنده در املاي کلمه قمری تردید دارم و در زبان عربی ( قمره ) یعنی سفیدی مایل به سبزی و کلم قمری سفید و مایل به سبز است و غمسه ( باغین ) یعنی ظرف كوچك و بخصوص مدور و کلم قمری مدور است و اینك هم يك كتاب معتبر لغت را در دسترس ندارم که راجع باملاي کلم قمری اگر عربی باشد اطمینان حاصل کنم - مترجم ) . و برای این که این غذا شما را متنفر نکند نوع غذا را تغییر بدهید و صبح و ظهر و شام کلم بی برگ تناول نمائید و من شما اطمینان میدهم که در مدت ده روز ، دردبکلی از بین خواهد رفت . آقا محمدخان قاجار ، بامداد جوشانیده کلم قمری را تناول میکرد و هنگام ظهر برنج مخلوط با کلم را میل مینمود و در شام ، آش کلم میخورد . خوردن کلم قمری از طرف شخصی چون خواجه قاجار که در سنوات آخر عمر ، اغذیه حیوانی غیر از قدری کره و روغن نمیخورد مشکل نبود و آشپزهایش در هر وعده از غذا ، کلم را طوری طبخ میکردند که با وعده قبل فرق داشت و خواجه قاجار بدون ناراحتی ، آن غذا را میخورد و ناراحت بود چرا نمیتوانست ماست بخورد . ولی پزشك محلی او را از خوردن ماست منع کرد و گفت ماست برای بیماری او بسیار زیان دارد و علت این که آن بیماری دست از وی برنمیدارد همین است که ماست میخورد و ماست برای تمام بیماریها خوب است غیر از آن بیماری . خواجه قاجار که اهل فضل و کتاب بود در کتب طبی پزشکان شرق خواند که ماست برای مزاج انسان مشروط بر این که بالغ باشد بهترین غذا میباشد و از آغاز عشره پنجم عمر یعنی از سن چهل سالگی ببعد ، غذائی بهتر از ماست وجود ندارد . اما اطفال و جوانان نباید غذای خود را منحصر بماست نمایند برای این که سبب ضعف شدید بنیه میشود . اما اگر از سن چهل سالگی غذای اصلی خود را ماست کنند ، سلامتی را تا آخر عمر حفظ خواهند کرد و دارای عمر طولانی خواهند شد .

زیرا ماست مانع از افزایش صفرا و بلغم در بدن میشود و حرارت خون را تعدیل مینماید و اعصاب را تسکین میدهد و مانع از ضعف نور چشم میشود و خواب را آرام و شیرین مینماید بدون این که سبب خواب سنگین بشود . این بود که آقا محمدخان قاجار بدون ماست غذا نمیخورد و هر روز ، مقداری زیاد ماست صرف میکرد . وقتی از پزشك شوشی شنید که ماست برای بیماری او ضرر دارد حیرت کرد و گفت من در هیچیک از کتب پزشکان ندیده ام که ماست برای این بیماری که من دارم ضرر داشته باشد . پزشك شوشی گفت که پزشکان قدیم متوجه ضرر ماست برای این بیماری نشده اند ولی پزشکان این جا از روی تجربه باین موضوع پی برده اند و در این جا پزشکی نیست که نداند ماست برای انواع دردهای مفاصل و همچنین دردهای اوتار ضرر دارد و سبب مزید درد و دوام مرض میشود . در مدتی که خواجه قاجار ، در شهر شوشی با خوردن کلم قمری ، ر احتراز از خوردن ماست ، مشغول معالجه مرض خود بود ، از امور مربوط ببارتشر غفلت نمیکرد و هر روز گزارش مربوط به نصب لوله های توپ را روی چرخها دریافت

مینمود . از چند توپ که بکلی از حیز ارتفاع افتاده بود گذشته ، سایر توپها رامیتوانستند مرمت کنند یعنی روی چرخها نصب نمایند که بتوان آنها را حمل کرد و مورد استفاده قرار داد . در حالی که آقامحمدخان قاجار ، قادر بحرکت نبود گزارشی از میرزا شفیع صدراعظم تهران دریافت کرد حاکی از این که میرزا محمدخان قاجار دولو ، از دستورهای وی اطاعت نمیکند و میگوید که استقلال دارم و بصدراعظم نمیرسد که برای من دستور صادر نماید .

( توضیح - این شخص غیر از محمدخان قاجاردولو میباشد که در جنگ قلعه ( کرکای ) در هزارجریب بشرح مندرج در جلد اول این کتاب گشته شد - مترجم )  
روزی که خواجه قاجار میخواست از تهران حرکت کند ، میرزا محمد خان قاجار دولو را حاکم تهران کرد و در آن موقع ( میرزاشفیع ) صدراعظم بود اما قدرتی نداشت زیرا تا روزی که آقامحمدخان قاجار در تهران بسر میبرد تمام کارها را خود مورد رسیدگی قرار میداد و شغل صدارت میرزا شفیع دارای جنبه تشریفاتی بود . اما بعد از این که آقامحمدخان قاجار از تهران رفت میرزا شفیع دارای قدرت شد . زیرا از طرف خواجه قاجار مامور اداره کردن عراق یعنی ولایات مرکزی ایران گردید و حدود قدرتش از عراق تجاوز نمیکرد .

زیرا قسمت جنوب ایران جزو منطقه حکومت خانباها جهانبانی ولیعهد بود و ولایات شمالی ایران و آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و لرستان ، حکامی داشت که در اداره امور حوزه حکومت خود مستقل بودند و فقط از خواجه قاجار گوش شنوا داشتند و بصدراعظم وی اعتنا نمیکردند . میرزا شفیع که در عراق دارای قدرت بود میخواست که میرزا محمدخان قاجار دولو حاکم تهران مطیع وی باشد . ولی آن مرد از صدراعظم اطاعت نمیکرد و میاندیشید که او هم باید مانند سایر حکام ایران در حوزه حکومت خود مستقل باشد و فقط از آقامحمدخان اطاعت نماید . میرزا شفیع صدراعظم به رسم مصادر امور ایران در آن عصر ، صبح زود برای پذیرفتن کسانی که شکایت داشتند آماده میشد و آنها را میپذیرفت . میرزا محمدخان دولو هم به مناسبت این که حاکم تهران بود برسم مصادر امور ، صبح زود شاکیان را میپذیرفت . مرجع شکایت عرفی در تهران خانه های صدراعظم و حاکم تهران بود اما در پایتخت ایران مراجع شکایت شرعی هم وجود داشت و علمای روحانی شاکیان را میپذیرفتند و حکم صادر میکردند . بین صدراعظم و حاکم تهران راجع به پذیرفتن شاکیان اختلاف بوجود آمد . صدراعظم بمناسبت این که بعد از رفتن آقامحمد خان قاجار شخص اول پایتخت و عراق بود وظیفه خود میدانست که شاکیان را بپذیرد خاصه آن که بانجام رسانیدن آن وظیفه برایش فایده داشت . حاکم تهران هم بمناسبت این که خود را صاحب اختیار پایتخت میدانست میگفت شاکیان باید باو مراجعه کنند نه بصدراعظم . مردم میگفتند که میرزا شفیع خیلی متمول است و احتیاج ندارد که شاکیان را بپذیرد و از آنها حقی بگیرد اما میرزا محمدخان قاجاردولو ثروت ندارد و مجبور میباشد که شاکیان را بپذیرد .



میرزا شفیع آن نظریه را نمیپذیرفت و عقیده داشت که حاکم تهران مردی است متمول و احتیاج ندارد که از شاکیان حق بگیرد مضاف بر این که تمام عوارض دروازه‌های تهران بجهیب حاکم میرود و چیزی از آن عاید صدراعظم نمیشود. واقعیت این است که اکثر رجال دربار آقامحمدخان قاجار متمول بودند بدون این که آقامحمد خان که میگفتند لئیم است چشم طمع بدارائی آنها بدوزد. ولی بر کسی پوشیده نیست که بنا بر گفته سلیمان، هیچکس از مال سیر نمیشود و هر قدر بیشتر داشته باشد میخواهد برتمول خود بیفزاید. از موضوع استفاده مادی گذشته، اختلاف میرزا شفیع و میرزا محمد خان قاجار دولو مربوط به حیثیت هم بود. صدراعظم نمیتوانست تحمل کند تا او در تهران هست مردم برای شکایت بدیگری مراجعه نمایند و حاکم تهران نمیتوانست از استفاده از اختیارات خود صرفنظر نماید و مراجعه نکردن مردم را بخود، توهین میدانست. چون نزدیک بود که اختلاف بین صدراعظم و حاکم تهران بجای باریک برسد یکی از علمای روحانی تهران بفکر افتاد که میانجیگری نماید و اختلاف آنان را از بین ببرد و راهی که برای حل اختلاف در نظر گرفت راهی بود که پاپ دو قرن ونیم قبل از آن تاریخ برای رفع اختلاف سلاطین اسپانیا و پرتغال اندیشید و در آن موقع بحر پیمایان اسپانیا و پرتغال پیوسته در دریاها حرکت میکردند و جزایر یا قاره‌های مجهول را کشف مینمودند و هر جا که کشف میشد بتصرف پادشاهی در میآمد که کاشف، از اتباع آن پادشاه بود و چون بحر پیمایان اسپانیائی و پرتغالی وارد حریم یکدیگر میشدند نزدیک بود که بین اسپانیا و پرتغال جنگ در بگیرد و پاپ میانجیگری کرد و پیشنهاد نمود که پادشاهان اسپانیا و پرتغال زمین را که کروی شکل است نصف کنند و نصف شرقی زمین مال پادشاه پرتغال باشد و نصف غربی مال پادشاه اسپانیا و بحر پیمایان پرتغال فقط در نصف شرقی زمین اکتشاف نمایند و بحر پیمایان اسپانیا فقط در نیمه غربی.

عالم روحانی تهران نیز بفکر افتاد که شهر تهران را نصف کند و نیمی از آن بضمیمه حومه آن قسمت یعنی آبادیهای خارج از شهر جزو منطقه اعمال قدرت میرزا شفیع صدراعظم باشد و نصف دیگر با حومه شهر جزو منطقه حاکم تهران. اگر آن پیشنهاد پذیرفته میشد، اختلاف صدراعظم و حاکم تهران از بین میرفت ولی نه میرزا شفیع آن پیشنهاد را پذیرفت و نه میرزا محمدخان قاجار دولو. صدراعظم گفت من که صدر تمام ایران هستم چگونه به نیمه این شهر بسازم. میرزا محمدخان قاجار دولو گفت که من که حاکم تمام تهران هستم چگونه از اعمال قدرت در نیمه‌ای از شهر خودداری کنم. میرزا شفیع خود را مجبور دید که گزارشی برای آقامحمدخان قاجار بفرستد و بگوید که حاکم تهران از دستور های او اطاعت نمی‌نماید.

آقامحمدخان قاجار به صدراعظم نوشت که حاکم تهران در امور مربوط بکشور باید تحت نظر صدراعظم مشغول بانجام رسانیدن وظیفه باشد ولی در امور مربوط بدفاع از پایتخت دارای اختیارات تام است. باصطلاح امروز، آقامحمد خان قاجار مقرر کرد حاکم تهران در امور کشور مطیع صدراعظم باشد و در امور لشکری دارای اختیارات تام.

بموجب آن حکم که صدر اعظم باید بنظر حاکم تهران برساند شکایات مردم تهران و حومه، رجوع به صدر اعظم میشد نه حاکم. وقتی نامه آقامحمدخان قاجار خطاب به میرزا شفیع صدر اعظم بنظر حاکم تهران رسید خیلی ناراحت شد چون آن دستور، حاکم تهران را از درآمد حاصل از شکایات محروم مینمود. حاکم تهران به آن دستور عمل نکرد و بعد از آن نیز شاکیان رامیپذیرفت و هر دفعه که صدر اعظم ایراد می گرفت میگفت کسانی که بمن مراجعه میکنند شاکی نیستند بلکه برای کارهای مربوط بامور حکومتی بمن مراجعه مینمایند. اختلاف بین صدر اعظم و حاکم تهران شدیدتر شد و میرزا شفیع خواست که گزارشی دیگر برای خواجه قاجار بفرستد و باطلاعش برساند که حاکم تهران تخلف میکند و با این که شاه حکم کرده که او در امور کشور مداخله ننماید شاکیان رامیپذیرد. اما ترسید که گزارش دوم او، خواجه قاجار را که در میدان جنگ است خشمگین کند و بگوید دو کودک میتواند با هم کنار بیایند و شما که مردان کامل هستید و یکی صدر اعظم و دیگری حاکم پایتخت است نمیتوانید با هم کنار بیایید. اما آن دو نفر که بر اثر اعمال قدرت دشمن هم شده بودند بعد از وقوف از خبر قتل آقامحمدخان قاجار با هم دوست و متحد شدند زیرا در معرض خطر عزل قرار گرفتند و پیش بینی مینمودند که خانبا با جهانبانی، ولیعهد آقامحمدخان قاجار هر دو را معزول خواهد کرد و بهتر آن است که با هم متحد شوند و پایتخت را حفظ نمایند و بعد از آمدن خانبا با جهانبانی تسلیم او کنند تا این که بیاداش آن خدمت، آنها را معزول ننماید و هر دو، طوری از خانبا با جهانبانی میترسیدند که بعد از مرگ آقامحمدخان قاجار جرئت نکردند که دعوی سلطنت نمایند در صورتی که پایتخت را در دست داشتند و خانبا با جهانبانی قبل از این که بر اثر افراط در عیش، استعداد خود را از دست بدهد یک سردار جنگی لایق بشمار میآمد و در مکتب جنگی و سیاسی عموی آقامحمدخان قاجار پرورش یافته بود و مثل او، اراده و استقامت داشت و بعد از این که به سلطنت رسید، مدعیان سلطنت را که متعدد بودند، یکی بعد از دیگری معدوم یا کور کرد. حاکم تهران میدانست که هر گاه دعوی سلطنت کند گرفتار خشم خانبا با جهانبانی خواهد گردید و کوچکترین مجازاتش نایبناهی خواهد بود اما اگر پایتخت را برای خانبا با جهانبانی نگاه دارد امیدوار هست که حکومت خود را حفظ نماید. میرزا شفیع داعیه سلطنت نداشت و بآن فکر نیفتاد و بعد از مرگ آقامحمدخان قاجار، سعی کرد که خود را در نظر حاکم تهران و طبقات مختلف مردم شهر، از وفاداران صمیمی ولیعهد نشان بدهد و تاروژی که ولیعهد بتهران رسید، هر روز یک نامه برایش میفرستاد.

### جنگ شیروان

قسمتی از مردم کشور های واقع در شمال رود (ارس) که جزو خاک ایران شد در صدر اسلام مسلمان گردیدند ولی اکثر آنها تادوره تیمور لنگ مسیحی بودند و تیمور لنگ بعد از این که کشورهای مزبور را اشغال کرد مردم را مسلمان نمود.

مسلمان شدن قسمتی از مردم کشور های واقع در شمال رود ارس از زمانی آغاز گردید که مسلمین قدم به آذربایجان گذاشتند و مردم آنجا را که مثل سکنه سایر نواحی ایران دارای کیش زردشتی بودند مسلمان کردند . بعضی برآنند که آتشکده معروف آذربایجان که در ساحل دریاچه ( اور - میه ) یا دریاچه چیچست قرار داشته تا قرن سوم هجری دایر بوده و در آن موقع تعطیل گردیده یا از بین رفته است و از آن آتشکده دانشمندانی برخاستند و بروایتی زرتشت هم از آنجا برخاسته است . یکی از علل این که جغرافیادانها و مورخین اسلامی ، قبل از تیمورلنگ ، نسبت بوضع جغرافیائی و تاریخی کشور های واقع در شمال رود ارس کمتر توجه میکردند همین بود که میدانستند اکثر سکنه آن کشور ها عیسوی هستند . معهذاً بعضی از جغرافیادانهای اسلامی که مثل استخری (یا اصطخری) و (ابن حوقل) و ( مقدسی ) و ( مستوفی ) شرحی راجع به کشورهای مزبور نوشته اند و از روی نوشته های آنها میتوان فهمید که کشور های واقع در شمال رود ارس و از جمله ( شیروان ) چه وضع داشته است . شیروان کشوری بوده است در طرف شرقی کوه های قفقازیه کنار دریای خزر دارای انواع محصولات کشاورزی و بخصوص گندم . امرای محلی شیروان از ازمنه قدیم موسوم به ( شیروان شاه ) بودند و این عنوان بطور رسمی تا دوره نادرشاه باقی ماند ولی نادر که نمیخواست در کشورهای ایران غیر از او کسی دارای عنوان شاه باشد گفت که حاکم شیروان عنوان شیروان شاه را از خود بردارد . در تاریخ قدیم ایران ، عنوان شیروان شاه دیده میشود و از جمله در دوره صفویه ، این عنوان زیاد بنظر میرسد و اولین پادشاه صفوی که باشیروان شاه جنگید شاه اسماعیل صفوی بود و با این که در موقع جنگ خردسال بشمار میآمد توانست که شیروان شاه را شکست بدهد . شیروان از ازمنه قدیم بداشتن دو چیز معروف بود یکی چشمه آب حیات و دیگری تخته سنگی که موسی پیغمبر قوم یهودی باغلام خود موسوم به ( نون ) بر آن نشست و اعراب آن را ( صخره موسی ) میخوانند .

( توضیح - وجود صخره موسی برای ما مسلمین بدون تردید میباشد برای این که در قرآن مجید و در سوره هیجدهم باسم سوره کهف ذکر شده و در آیه شصت و یکم خداوند از صخره نام برده و آیه مزبور اینطور شروع میشود: ( قال ارنیت اذا اوینا الی الصخره ... الی آخر آیه ) و در این آیه ( نون ) غلام موسی که ما به تفصیل راجع باو در مجله خواندنیها ( در سرگذشت موسی تالیف هاوارد فارست آمریکائی ) صحبت کرده ایم بموسی میگوید ( آیدیدی یا بخاطر داری در آن موقع که ما روی صخره نشسته بودیم ... الی آخر ) و در هر صورت از نظر ما مسلمین در وجود تخته سنگی که موسی و غلامش بر آن نشسته تردید وجود ندارد ولی معلوم نیست که آن تخته سنگ در شیروان باشد - مترجم ) .

حمداله مستوفی جغرافیادان معروف شرق نوشته است که چشمه آب حیات در شیروان میجوشد و چند نویسنده دیگر گفته اند که ( اسکندر ) مقدونی برای نوشیدن

آب حیات به قصد بر خورداری از زندگی جاوید به شیروان رفت . در مناطق کوهستانی شیروان چشمه خیلی زیاد است اما معلوم نیست که کدام يك از آنها چشمه آب حیات میباشد . جغرافیادان های شرق نوشته اند تخته سنگی که موسی و غلامش روی آن نشستند در ( دربند ) واقع در شمال شیروان قرار گرفته و آن تخته سنگ کنار دریا است . آنها میگویند هنگامی که موسی و غلامش روی آن تخته سنگ نشسته بودند يك ماهی خشك و شاید نمك سوز که موسی و غلامش برای توشه راه با خود بردند زنده شد و از تخته سنگ بدریا رفت . شیروان از ازمینه قدیم دارای شهرهای متعدد بوده که امروز وجود ندارد و غله بمقدار زیاد در آن بدست میآمده است . بعد از غله ، محصول پنبه شیروان فراوان و معروف بوده و فراوانی محصول مزبور در شیروان شاید جنبه استثنائی داشته زیرا پنبه در مناطقی بمقدار زیاد بدست میآید که آب و آفتاب موجود باشد و شیروان دارای آب فراوان بود اما يك منطقه گرمسیر بشمار نمیآید . یکی از شهرهای بزرگ و معروف شیروان شهر ( شابران ) بود و سکنه آن شهر کیش عیسوی داشتند و حتی يك مسلمان در آن شهر نبوده است و امروز آن شهر وجود ندارد در صورتیکه روزی از بلاد معتبر بشمار میآمد و ده کلیسا داشت . دیگر از بلاد بزرگ کشور شیروان شهری بود بهمین نام ولی شگفت آنکه شهر شیروان هرگز کرسی کشور شیروان نبوده و کرسی آن کشور ( شماخی ) نام داشته است . دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهری بود که اعراب آن را باب الا بواب میخواندند و نام فارسی آن دربند است . ابن حوقل جغرافیادان قرن چهارم هجری که در همان دوره دربند را دیده میگوید که یکی از بلاد معتبر جهان است و دارای لنگرگاهی است که نظیر آن را در جای دیگر ندیده ام . وی مینویسد که دو کوه ، در شهر دربند ، در دریای پیش رفته و بین آن دو ، يك بغاز باریك بوجود آمده و کشتیها بعد از عبور از آن بغاز وارد لنگرگاه وسیع دربند میشوند . و چون بین آن لنگرگاه و دریای خزر ، غیر از آن بغاز راه دیگر وجود ندارد هر قدر طوفان در دریای خزر شدید باشد آب لنگرگاه آرام میماند و بتلاطم در نمیآید . ابن حوقل میگوید هنگامی که وی در دربند بود بطور متوسط همواره نزدیک یکصد کشتی در لنگرگاه دربند غیر از قایقها دیده میشد و این موضوع نشان میدهد که دربند مرکز صادرات شیروان بوده و کالاهائی هم که از کشورهای اطراف دریای خزر وارد شیروان میگردد در بندر ( دربند ) تخلیه میشده است . بنا بر نوشته ابن حوقل يك زنجیر طولانی و قطور در مدخل لنگرگاه دربند وجود داشت و هنگامی که آن زنجیر را بین دو کوه قرار میدادند یعنی زنجیر را از يك کوه بکوه دیگر وصل میکردند هیچ کشتی نمیتوانست از دریا وارد لنگرگاه دربند شود یا این که از لنگرگاه خارج گردد و اختیار بستن و گشودن آن زنجیر در دست شهیندر یعنی رئیس بندر ( دربند ) بود و هر کشتی که از دریا میآمد اگر تنها بود بدون اشکال وارد بندر میشد . اما اگر کاروانی از کشتیها میآمد قبل از این که وارد لنگرگاه دربند شود باید خود را معرفی نماید و شهیندر ، کشتیها را بشناسد تا این که

اجازه ورود بدهد. زیرا يك بار اتفاق افتاده بود که چند کشتی راهزن از دریا وارد لنگرگاه دربند شد و کشتی‌هایی را که در لنگرگاه بودند مورد غارت قرار داد و سرعت مراجعت نمود. از آن بعد بکاروان کشتی‌ها اجازه ورود به لنگرگاه داده نمی‌شود مگر بعد از این که شناخته شوند.

اما اگر يك کشتی از دریا به بندر نزدیک شود میتواند بدون این که خود را معرفی نماید وارد لنگرگاه گردد زیرا میدانند که يك کشتی ولو راهزن باشد نمیتواند، در لنگرگاه، کشتی‌هایی را که آنجا هستند مورد غارت قرار بدهد. یکی از چیزهایی که در شیروان توجه تمام جغرافیادان‌های قدیم شرق را جلب کرد، سد باب‌الابواب بود که نباید آن را با سدی بهمین اسم که در ماوراءالنهر ساختند اشتباه نمود. هر دو سد، برای این ساخته شد که جلوی هجوم قبایل شمالی را بسوی کشورهای جنوبی بگیرد.

سد ماوراءالنهر بروایتی از طرف تیمورلنگ ساخته شد و بروایت دیگر سلاطین خوارزمشاهی آن را ساختند. ولی سازنده سد باب‌الابواب شیروان بطوری که مورخین شرق نوشته‌اند خسرو، افو شیروان است که از سلاطین برجسته و دادگستر ایران بوده و مدت ده سال، بنای آن سد یا دیوار طول کشید و پیوسته دهها هزارتن مشغول ساختن آن دیوار بوده‌اند و دیوار مزبور بسوی مغرب امتداد داشت و تاموقعی که آن دیوار ویران نشد قبایل شمالی نتوانستند شیروان و سایر کشورهای جنوبی را مورد تهاجم قرار بدهند. (یاقوت) جغرافیادان مشهور و نویسنده کتاب (معجم‌البلدان) میگوید در عمر خود با این که شهرهای بسیار را دیده، حصاری به متانت حصار شهر دربند مشاهده نکرده است و آن حصار تمام شهر را دربر میگرفت و هنگامی که دروازه‌های دربند را می‌بستند محال بود که يك قشون مهاجم بتواند وارد آن شود. یاقوت نوشته است که حصار دربند از طرف که ساخته شد اما جغرافیادان‌های دیگر نوشته‌اند که حصار و برج‌های دربند (رومی) بوده یعنی اسلوب بنائی آن به قلاع مغرب زمین شباهت داشته است و می‌دانیم که در قلاع مغرب زمین مصالح خوب به کار برده می‌شد در صورتی که قسمتی از قلاع شرق را با چینه می‌ساختند. دیگر این که برج‌ها در قلاع اروپا، بیشتر مربع شکل بود و در شرق برج‌ها را مدور می‌ساختند و در قلاع شرق مزغل‌های عمودی دیده نمیشد در صورتی که قلاع غرب مزغل‌های عمودی داشت. بعید نیست که دیوار متین دربند را سلاطین محلی ساخته باشند و چون در شیروان مسیحی زیاد بود، هنگام ساختن دیوار معماران غربی را بکار گماشتند ولی آن دیوار در دوره آقامحمدخان قاجار وجود نداشت و بهمین جهت قشون (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بطوری که گفتیم سهولت وارد دربند شد و آن شهر را اشغال کرد. دیگر از شهرهای بزرگ شیروان شهر شماخی بود که کرسی آن کشور محسوب میگردید و شیروان شاه در آنجا سکونت داشت. شماخی شهری بود آباد و دارای باغهای بسیار و جغرافیادان‌های شرق نوشته‌اند میوه‌هایی که در آن شهر، از باغها بدست می‌آمد در تمام قفقازیه نظیر نداشت. شماخی علاوه بر داشتن باغهای میوه از لحاظ داشتن کارگاههای

پارچه بافی هم معروف بود و پارچه موسوم به تاخته در آن شهر بافته میشد. آن پارچه را در بعضی از بلاد دیگر مشرق هم می یافتند اما در قفقازیه، تاخته شهر شماخی دارای شهرت بود و مردم ببهای گران آن را خریداری میکردند و در تمام قفقازیه، آرشین مالچیها یعنی پیلوورهای پارچه فروش، با آهنک مخصوص آن پارچه مرغوب را به خریداران عرضه مینمودند.

شهر شماخی در دوره آقامحمدخان قاجار یگانه شهر شیروان بود که حصار داشت. اما حصار آن شهر را با خشت و گل ساخته بودند و وقتی مصطفی خان حاکم شیروان تصمیم گرفت که مقابل آقامحمدخان قاجار مقاومت نماید، قسمتی از آن حصار فرو ریخته بود و مصطفی خان مجبور گردید که با سرعت آن را مرمت نماید. شیروان مثل کشور داغستان، سرزمین رودهای متعدد بود و اسامی رودهای شیروان در کتب جغرافیادان های غرب مذکور است و اسم هائی چون شاهرود - ملک رود - سلطان رود - نهر الملك - در آن کتابها دیده میشود. در قدیم در شیروان در فصل زمستان، جانورانی را که دارای پوست های گرانبها هستند شکار می کردند و بخصوص سمور در شیروان بیش از سایر جانوران (که پوستشان قیمتی است) وجود داشت و پوست سمور جزو صادرات شیروان بود و از جمله در بازار مکاره حاجی طرخان زیاد بفروش میرسید. از شیروان مردانی بزرگ برخاسته اند که از آنها در تواریخ گذشته ذکر شده است و ما برای احتراز از حاشیه نویسی از ذکر نامشان خودداری میکنیم. تاریخ جنگ شیروان و در واقع جنگ شماخی در کتب مورخین بتفاوت ذکر شده است. بعضی نوشته اند که جنگ شماخی قبل از سقوط شوشی در گرفت و بعضی تاریخ جنگ را بعد از این که آقا محمدخان قاجار شوشی را گرفت ذکر نموده اند و میدانیم که از این اختلافات در تاریخ زندگی خواجه تاجدار زیاد است و علت آن را گفتیم که نبودن واقعه نگار بود که روز بروز وقایع را بنویسد. در این کشور (یعنی فرانسه) علاوه بر این که کلیساها تاریخ تولد نوزادان را ثبت میکردند و تاریخ ازدواج در کلیساها ثبت میرسید دربار سلاطین فرانسه واقعه نگار داشت و آنها وقایع را روز بروز ثبت میرسانیدند و تاریخ حقیقی وقایع را برای نسل های آینده بیادگار میگذاشتند. ولی در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار واقعه نگار درباری وجود نداشت و با این که در آن موقع در اروپا روزنامه منتشر میگردد در ایران، نشریه ای شبیه به روزنامه موجود نبود. لذا وقایع روز بروز ثبت نمیرسید و بعد از چند سال که مورخی میخواست تاریخ بنویسد ناگزیر بود فقط بحافظه اشخاص متکی باشد و تاریخ وقایع را از این و آن پیرسد و در کتاب خود ثبت برساند.

باری آقامحمدخان قاجار، در حالی که بیمار بود و نمیتوانست سوار اسب شود و به میدان جنگ برود فرمان حمله به (شماخی) کرسی شیروان را صادر کرد و محمد حسین خان قاجار را فرمانده قشونی نمود که باید به شماخی حمله ور شود و به (حمید اولتین) امر کرد که با توپهای خود به شماخی برود و حصار شهر را با گلوله های توپ ویران

نماید . واقعه از کارافتادن توپهای آقامحمدخان قاجار درشوشی محمدحسینخان قاجار را هوشیار کرده بود . وی بعد از این که شماخی رامحاصره کرد عده‌ای از واحدهای جنگی خود را مستحفظ توپها کرد تا اگر مدافعین از شهر خارج شوند و بخواهند که توپها را از کار بیندازند ، از عهده برنیایند .

حمیداولتین روشی را که درشوشی پیش گرفت و نزدیک بود که منتهی به موفقیت شود تجدید کرد . وی توپها را طوری قرار داد که گلوله‌ها به قسمتی معین از حصار اصابت نماید و دیوار را از بالا به طرف پائین ویران کند و بمدافعین فرصت ندهد که بتوانند دیوار را مرمت کنند . تیراندازی توپها برای ویران کردن حصار شماخی از روز هشتم محاصره آغاز گردید و علت تاخیر تیراندازی این بود که توپها از عقب قشون بسوی شماخی میرفت و جاده‌های آن زمان در شیروان مانع از این میشد که بتواند توپها را با قشون ببرند . حمیداولتین که یک توپچی مجرب بشمار می‌آید توانست که در هشتمین روز محاصره شماخی توپها را سوار کند و حصار را هدف قرار بدهد . درمان‌پزشک شهرشوشی موثر واقع شد و خواجه قاجار توانست راه برود و سوار اسب شود و همین که بهبود یافت سوار شد و راه شماخی را پیش گرفت و در یازدهمین روز محاصره شهر ، خود را به شماخی رسانید و روز دوازدهم حصار شهر ، در منطقه‌ای که هدف گلوله های توپ بود طوری فرو ریخت که سربازان میتوانستند از آنجا وارد شهر شوند . آنگاه بدستور خواجه قاجار توپها را با چهارپاره پر کردند و توپچی‌ها که در پناه سپر های بزرگ توپ قرار داشتند آنها را بشهر نزدیک نمودند . توپهای آن زمان دارای سپر بود تا این که تیراندازان مدافع ، نتوانند هنگامی که توپها در تیررس است ، توپچی‌ها را هدف تیر قرار بدهند . بعد از این که توپها بشهر نزدیک گردید ، با شلیک چهارپاره بسوی مدافعین ، راه را برای ورود سربازان خواجه قاجار بشهر گشود . اما حمیداولتین هر قدر کوشید که توپها را وارد شهر نماید ، نتوانست زیرا بعد از این که دیوار شهر از شلیک گلوله های توپ ویران گردید انبوهی از آوار بوجود آمد و توپچی‌ها باید با زور بازو توپها را از آن آوار بگذرانند و وارد شهر کنند و چرخ توپها طوری در آوار فرو میرفت که هر قدر توپچی‌ها و سربازان فشار می‌آوردند نمیتوانستند آنها را از جا بکنند و از تل آوار بگذرانند و وارد شهر نمایند .

معهدنا حمیداولتین توانست چندبار با چهار پاره بسوی مدافعین شلیک کند و عده‌ای از آنها را به زمین بیندازد . مدافعین شماخی با این که میدیدند حصار ویران گردیده و سربازان آقامحمدخان قاجار چون سیلی که از کوه فرود می‌آید بسوی شهر روان شده‌اند مقاومت کردند و تا وقتی یک سرباز مدافع بر زمین نمی‌افتاد مهاجمین نمیتوانستند او را وادار به تسلیم نمایند . محمد حسین خان قاجار که بعد از ورود آقامحمدخان ، کماکان فرمانده قشون بود ، بعد از این که حصار فرو ریخت ، سربازانی را که اطراف شهر بودند جمع‌آوری کرد و آنها را بسوی شهر فرستاد . چون فکر نمود که معطل کردن سربازان اطراف شهر سودی ندارد و چون راه ورود بشهر باز شده باید سربازان

را بشهر فرستاد تا این که مدافعین از پا درآیند. طرف جنوب شهر، در خارج از حصار بکلی تخلیه شد و دیگر سربازان آقامحمدخان قاجار در آنجا نبودند. اردوگاه مرکزی خواجه قاجار هم در شمال شهر قرار داشت. مصطفی خان حاکم شماخی و مدافع شهر وقتی متوجه شد که دیگر نباید امیدوار به پایداری باشد به مدافعینی که اطرافش بودند گفت هر کس که میتواند خود را نجات بدهد از شهر برود و در حالی که عده‌ای از مدافعین، مقابل شکاف حصار، جان فدا می کردند و تسلیم نمیشدند عده‌ای دیگر بوسیله نردبان و طناب، از آن قسمت از دیوار که در جنوب شهر قرار داشت پائین رفتند و از شهر دور شدند و محمدحسین خان قاجار، موقعی متوجه شد که مدافعین میگریزند که مصطفی خان از شهر دور شده بود. فرمانده قشون آقامحمد خان قاجار از فرار دیگران ممانعت کرد و آنگاه خبر فرار مصطفی خان در شهر شایع گردید. آن عده از مدافعین که پایداری میکردند و عزم داشتند که آن قدر بجنگند تا این که کشته شوند وقتی مطلع شدند که مصطفی خان گریخته سست گردیدند. عده‌ای از آنها از روی غیرت پایداری کردند و کشته شدند و بقیه ادامه مقاومت را بی فایده دیدند و دست از جنگ کشیدند و آقامحمدخان قاجار بر شهر مسلط گردید. طبق قانون جنگ، در آن زمان، چون مردم شماخی مقاومت کرده بودند باید مورد قتل عام و تاراج قرار بگیرند و مردها بقتل برسند و اموال سکنه شهر بیغما برود و زن ها نصیب سربازان آقامحمدخان قاجار شوند. ولی خواجه قاجار از صدور فرمان قتل عام و غارت خودداری کرد. چندتن از افسران با آقامحمدخان گفتند مگر فراموش کرده که شهر باید مورد قتل عام و غارت قرار بگیرد؟ آقامحمدخان گفت من این موضوع را فراموش نکرده‌ام ولی نمیخواهم که فرمان قتل عام و غارت را صادر کنم. قدرت خواجه قاجار بقدری بود که وقتی گفت فرمان قتل عام را صادر نخواهد نمود هیچیک از افسران جرئت نکردند که بگویند خودداری آقامحمدخان قاجار از صدور حکم قتل عام و غارت برخلاف قانون است. آیا خودداری آقامحمد خان قاجار از صدور فرمان قتل عام و غارت در شوشی و آنگاه خودداری از صدور فرمان قتل و تاراج در شماخی دلیل بر این نیست که او تحت تاثیر اظهارات حاجی بابک قرار گرفت و فهمید که مردم یک شهر، در جنگ گناهکار نیستند و زارع و سوداگرو صنعتگر و اصناف دیگر که در یک شهر سکونت دارند جنگ نمیخواهند و همواره حاکم آنها، و ادارشان میکند که در جنگ شرکت نمایند. یک دلیل دیگر داریم که نشان میدهد که روحیه خواجه قاجار عوض شده بود مشروط بر این که شهر شماخی بعد از شوشی ساقط شده باشد. گرچه واقعه سقوط شماخی قبل از سقوط شوشی هم مبین تغییر روحیه آقامحمدخان است اما اگر شماخی قبل از شوشی ساقط شده باشد باید گفت تغییر روحیه آقامحمدخان قاجار ناشی از اظهارات حاجی بابک مجتهد شوشی نبوده است. دلیل مزبور این میباشد که خواجه قاجار نه فقط فرمان قتل و تاراج در شماخی را صادر نکرد بلکه از سکنه شهر باج نگرفت در صورتی که از سکنه شهر شوشی باج دریافت



نمود، افسران او که دیدند خواجه قاجار فرمان قتل و تاراج را صادر نکرد انتظار داشتند که وی فرمان باج گرفتن را صادر کند. اما مشاهده کردند که خواجه قاجار فرمان گرفتن باج را هم صادر ننمود. باز بگمان این که فراموش کرده یا آوری نمودند که از مردم شهر باج بگیرد. آقا محمدخان قاجار گفت من از مردم باج نخواهم گرفت. افسران گفتند پس انعام سربازان چه میشود؟ مستمري سربازان در آن دوره کم بود و برای معیشت آنها تکافو نمی کرد و سربازان امیدوار بودند که در جنگ ها، هنگام تاراج، چیزی قابل بدست بیاورند. اگر مردم شهرهای مغلوب مورد غارت قرار نمی گرفتند، باری از آنها باج دریافت میشد و هر مرد، باید مبلغی به فرمانده فاتح بپردازد و سردار فاتح آن مبلغ را بین افسران و سربازان خود تقسیم مینمود تا مانع از اعتراض آنها شود. آقا محمد خان قاجار در شماخی اموال و املاک مصطفی خان را تصرف کرد اما از مردم شهر باج نگرفت و انعام سربازان خود را از کیسه خویش پرداخت و در تمام دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار سابقه نداشت که آن مرد در جنگ، انعام سربازان را از جیب خود بپردازد. افسران و سربازان آقا محمد خان قاجار از آن عمل مبهوت شدند چون میدانستند که خواجه قاجار ممسک است و نمیتواند از جیب خود با افسران و سربازان انعام بدهد. تغییر روحیه آقا محمد خان نشان میدهد که اگر آن مرد زنده میماند مبدل بمریدی دیگر میشد و با مردم بهتر رفتار مینمود. باید متذکر شد که از قاجار قتل عام ها در شهرهای مفتوح گذشته، و باستثنای مجازات هائی هولناک که برای مقصرین صادر میشد آقا محمد خان، در مورد مردم يك زمامدار معتدل بود.

خواجه قاجار با این که علم اقتصاد را از مادرش فرا گرفته بود و بجمع آوری مال علاقه داشت، در آخر عمر با مودیان مالیات سخت گیری نمی کرد و میگفت که باید مالیات بدهید یاسر.

در آخر عمر خواجه قاجار در هر نقطه از کشور که فاجعه ای اتفاق می افتاد، مردم آن منطقه را در آن سال از پرداخت مالیات معاف مینمود و در زمان خشکسالی مردم منطقه ای که از نیامدن باران آسیب دیده بودند از پرداخت مالیات معاف میشدند. هرگز اتفاق نیفتاد که آقا محمدخان قاجار برای يك هزینه ضروری از توانگران بزور پول بگیرد و در تمام مدت سلطنتش اتفاق نیفتاد که چشم طمع باموال زیردستان بدوزد در صورتی که میدانست بعضی از درباریانش بطفیل او خیلی ثروتمند شده اند. با این که در حکومت استبدادی آنچه قدرت زمامدار را حفظ میکند ایجاد وحشت در دلها و بکار بردن قوه قهریه است، مردم عادی ایران در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار، از او ظلم ندیدند و مأخذ تاریخی ما در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار، جهانگردان اروپائی است نه نوشته مورخین دوره قاجاریه که ناگزیر بوده اند آقا محمدخان قاجار را پادشاهی دادگستر معرفی کنند و جنایات او را (مثل قتل عام تفلیس) از اعمال برجسته و پسندیده اش جلوه بدهند. گفتیم که خواجه قاجار در مورد خواجگی خویش خیلی حساس بود و اطرافیانش میدانستند اگر کسی، بکنایه بگوید که وی خواجه است

کشته خواهد شد و هنگام محاصره کرمان دیدیم که مردم شهر ، بآقا محمد خان قاجار خیلی ناسزا میگفتند و تمام ناسزاها هم مربوط بخواجگی او بود و آقامحمدخان کهمقابل چشم و گوش افسران و سربازان خود آن ناسزاها را می شنید ، در باطن بر خود می پیچید و نمیتوانست جلوی دشنام را بگیرد و چون دشنام مردم کرمان تمامی نداشت کینه ای بزرگ در ضمیر خواجه قاجار بوجود آمد و بعد از غلبه بر کرمان امر کرد که تمام مردان را کور کنند و بروایتی تمام زن ها را نیز کور کرد . چون گاهی زن های کرمان بر حصار صعود میکردند و مثل مردها به آقامحمدخان قاجار دشنام میدادند و ناسزای آنها نیز مربوط به خواجگی آن مرد بود .

مورخین ایران در دوره قاجاریه ، نمیتوانستند واقعیت را بنویسند و مجبور بودند که تاریخ آقا محمدخان قاجار را برشته تحریر درنیاورند یا این که اگر مینویسند، او را تجلیل نمایند . اما مورخین و جهانگردان اروپائی مثل مورخین ایرانی دوچار محظور نبوده اند و میتوانستند آقا محمدخان را همان طور که بود معرفی نمایند و با این که سیئات او را نوشته اند نسبت به مردم وی را پادشاهی معتدل میدانند و روحانیان ایران پیوسته از او راضی بودند زیرا بوضع معیشت روحانیان توجه میکرد و بکسانی که دوچار عسرت بودند مستمری میداد و میگویند در آخرین بار که میخواست از تهران برود و ولیعهد خود خانبا با جهانبانی را احضار کرد تا این که وصیت نماید (اگر این روایت درست باشد) باو گفت بعد از این که به سلطنت رسیدی مستمری روحانیان را قطع نکن .

### مقدمه قتل آقا محمدخان

وضع دربار سلاطین شرق در سفرها با وضع امروز خیلی فرق داشت. امروز زمامداران شرق و غرب با وسائل نقلیه سریع السیر حرکت میکنند و زود به مقصد میرسند و خود و ملازمانشان مجبور نیستند که وسائل سفر را حمل نمایند . در گذشته هر کس که میخواست سفر برود باید همه چیز را که در راه مورد احتیاجش باشد ببرد و اگر یکی از حوائج خود و فی المثل نمک را برای طبخ غذا نمیبرد هر گاه در راه بقریه ای نمیرسید تا اینکه نمک فراهم کند ، محکوم بود که غذای بی نمک تناول نماید . توشه افراد کم بضاعت زیاد نبود و دریک خورجین جا میگرفت . ولی سلاطین، هنگام سفر، توشه بسیار حمل میکردند و تمام چیزهائی که در حضر، مورد علاقه پادشاهان بود، در سفر نیز برده میشد .

آقا محمدخان قاجار اکول نبود و بخصوص در اواخر عمر باغذیه ساده نباتی میساخت معهذ با آشپزخانه ای بزرگ حرکت مینمود زیرا ملازمانش غذا میخواستند و باید برای آنها غذا طبخ نمایند. علاوه بر آشپزخانه ، سلاطین شرق و از جمله آقا محمدخان قاجار آبدارخانه داشتند که در غرب نظیری برای آن نمیتوان یافت مگر این که شرابدار

را آبدار بخوانند . آبدارخانه عبارت بود از دستگاهی که انواع شربت‌ها و سالاد‌ها (ترشی‌ها - مترجم) و مربا‌ها و میوه‌های تازه را نگاه میداشت تا این که هنگام صرف صبحانه و ناهار و شام پادشاه بمصرف برسد و به مناسبت وسعت دستگاه آبدارخانه و این که مقداری زیاد شربت و سالاد (ترشی) و مربا و میوه تازه در آبدارخانه وجود داشت ملازمان شاه هم از آنچه در آبدارخانه بود بهره‌مند میشدند . سومین دستگاه که در سفرهای سلطنتی حمل میشد صندوق خانه بود. صندوق البسه شاه را حمل میکرد و لباس‌هایی که شاه برسم خلعت به دیگران میداد . خزانه سلطنتی که در سفرها حمل میشد گاهی ضمیمه صندوقخانه بود و زمانی از آن مجزی میگردد . در دوره سلطنت نادرشاه ، در سفرها ، خزانه سلطنتی از صندوق خانه مجزی میشد اما در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار ، خزانه پادشاهی منضم بصندوق خانه میگردد.

سلاطینی که علاقه بخواندن کتاب داشتند مثل آقا محمدخان قاجار، در سفرها، کتابخانه نیز حمل می‌کردند و گرچه ارزش کتابخانه ، به خزانه سلطنتی نمیرسید اما نسبت به امروز ، خیلی گرانبها بود چون در ایران فن چاپ هنوز مرسوم نشده بود و کتابها را با دست مینوشتند و لذا هر کس نمیتوانست کتاب اکتیاع کند و کتاب را اغنیا و امرا و سلاطین خریداری میکردند . کسانی که در آبدارخانه و صندوق خانه و کتابخانه کار میکردند باسم کارکنان خلوت (عمله خلوت - مترجم) خوانده میشدند ، و نظیر آنها در کشور فرانسه کسانی بودند باسم ژان تیوم - دو-لاشانیر (به معنای تحت‌اللفظی یعنی اصیل‌زاده اطاق) و بمعنای واقعی یعنی اصیل زادگانی که عهده‌دار خدمات خود پادشاه بودند و در جواروی برمیبردند - مترجم). خدمت کردن در خلوت بالاخص در دربار سلاطین قاجاریه داوطلبان زیاد داشت و علتش این بود که کارکنان خلوت مثل کارکنان آبدارخانه و صندوق خانه و کتابخانه و غیره پیوسته در معرض نظر پادشاه بودند و شاه آنها را میدید و قیافه‌شان را به خاطر داشت و اسامی بسیاری از آنها را میدانست و اگر میتوانستند خدمتی بکنند که مورد پسند شاه واقع شود ترقی میکردند و در دوره سلاطین قاجاریه چند نفر از کسانی که در آبدارخانه بخدمت مشغول بودند صدراعظم شدند. کارکنان خلوت در سن جوانی ، و گاهی در سن ده یا دوازده سالگی بتوصیه پدران خود که در خدمت پادشاه بودند یا بتوصیه یکی از خویشاوندان که در دربار نفوذی داشتند وارد خدمت خلوت میشدند و رفته رفته بکارها آشنا میگرددند و بعد از وصول بمرحله رجولیت بآنها رتبه داده میشد و اگر خدمات آنها توجه پادشاه را جلب میکرد بکار دیگر گماشته میشدند و بخصوص اگر سواد خواندن و نوشتن داشتند. در غیر آن صورت در آبدارخانه یا صندوق خانه یا فراش خانه خلوت که غیر از فراش خانه دربار بود باقی میماندند منتها دارای رتبه می‌شدند و در پایان دوره خدمت ، از رجال درباری محسوب میگرددند . در بین کارکنان خلوت آقا محمدخان قاجار مردی بود باسم صادق خان نهاوندی دارای رتبه (نایب) . صادق خان نهاوندی که در آغاز خدمت باسم (صادق نهاوندی) خوانده میشد جزو کارکنان خلوت (جهانسوزشاه) برادر آقا محمدخان قاجار بود که در فصول

اولیه این سرگذشت ، گفتیم چگونه در ولایات شمالی ایران ، در دوره کریم خان زند ، دعوی سلطنت کرد و بعدگشته شد. پس از این که کریم خان زند زندگی را بدرود گفت و آقا محمد خان قاجار از فارس گریخت و خود را به تهران و آنگاه به استرآباد رسانید صادق نهاوندی وارد خدمت آقا محمدخان قاجار گردید و چون در دربار جهانسوز شاه خدمت کرده بود ، پذیرفته شد. صادق نهاوندی در دربار آقا محمدخان قاجار ترقی کرد و دارای عنوان (خان) و رتبه (نایب) گردید و نایب در آبدارخانه و فراشخانه آقا محمد خان و سایر سلاطین قاجاریه مردی برجسته بود و نباید نیابت آبدارخانه یا فراشخانه دربار سلاطین قاجاریه را مساوی با درجه ستوانی در ارتش فرانسه دانست . ستوانها در ارتش فرانسه جوان هستند ولی نایبها در آبدارخانه و صندوق خانه و فراشخانه سلاطین قاجار مردانی جا افتاده بشمار میآمدند و بعد از سالها خدمت برتبه نایبی میرسیدند و صادق خان نهاوندی که چهل سال از عمرش میگذشت نایب فراشخانه آقا محمدخان قاجار ولی فراشخانه خلوت بود .

بعد از این که شماخی گسوده شد بطوری که گفتیم خواجه قاجار تاراج شهر را قدغن کرد . گولد اسمیت انگلیسی میگوید که صادق که در دستگاه خواجه قاجار دارای نفوذ بود ، بعد از ورود به شماخی باتفاق دو نفر از فراشان خلوت شبانه ، وارد خانه یکی از اغنیای شهر شد و بعنوان این که آقا محمدخان قاجار دستور داده است که پنج هزار تومان از صاحبخانه بگیرند در حدود پنج هزار تومان پول و زینت آلات طلا از صاحبخانه گرفت . این واقعه در شبی اتفاق افتاد که صادق میدانست که بامداد روز بعد صبح زود باید از شماخی حرکت کنند و به شوشی مراجعت نمایند و صادق و دو شریک جرم او ، یقین داشتند که صاحبخانه دسترسی بخواجه قاجار نخواهد داشت . گولد اسمیت انگلیسی که این واقعه را نقل میکند نتوانست اسم دو شریک جنایت صادق نهاوندی را کشف نماید و نیز نتوانست اسم صاحبخانه را کشف کند . بامداد روز دیگر مرد غارت زده ، از خانه خارج شد تا این که خود را به خواجه قاجار برساند و شکایت کند . ولی شنید که بعد از طلوع فجر ، آقا محمدخان و همراهانش از آن شهر حرکت کرده اند . پنج هزار تومان پولی نبود که بتوان از آن صرف نظر کرد و مرد مظلوم بسوی شوشی براه افتاد تا این که تظلم نماید . اما بهر کس که مراجعه کرد مورد بیاعتنائی یا ریشخند قرار گرفت و باو گفتند در جنگ از این وقایع اتفاق میافتد و مرد مظلوم دسترسی به آقا محمدخان قاجار نداشت . باو گفتند که در شوشی مجتهدی هست باسم حاجی بابک و هرگاه بوی متوسل شود چون نزد آقا محمدخان قاجار تقرب دارد ممکن است که شکایت او را بگوش خواجه قاجار برساند و آنچه از او گرفته اند مسترد شود . مرد غارت زده نزد حاجی بابک رفت و آنچه اتفاق افتاده بود نقل کرد . حاجی بابک از او پرسید که آیا میدانی اسم کسانی که بخانه ات وارد شدند چه بود ؟ صاحبخانه گفت نه . مجتهد شوشی پرسید آیا شکل آنها را بخاطر داری ؟ صاحبخانه گفت فقط شکل یکی از

آنها که معلوم بود نسبت بدونفر دیگر برتری دارد در خاطرمان مانده است . حاجی بابك پرسید اگر او را ببینی می‌شناسی ؟ مرد غارت‌زده جواب مثبت داد . بعد حاجی بابك از او پرسید که بگویند از وی چه برده‌اند ؟ آن مرد هم هرچه برده شده بود گفت و مجتهد شوشی نوشت تا این که فراموش ننماید . آنگاه گفت سه روز دیگر عید غدیر است و من بمناسبت آن عید نزد آقامحمدخان قاجار خواهم رفت تا این که باو تبریک بگویم و از آن فرصت استفاده خواهم کرد و نامه‌ای که خواهم نوشت باو خواهم داد . صاحبخانه گفت آیشما نمی‌توانید شفاهی شکایت مرا بگوشش برسانید . حاجی بابك گفت در روز عید غدیر تمام کسانی که دارای اسم و رسم هستند برای تبریک بحضور آقامحمدخان میرسند و نمیتوان در حضور مردم با او صحبت کرد . مرد غارت‌زده مجبور شد در شوشی بماند تا این که عید غدیر برسد و حاجی بابك نزد آقامحمدخان قاجار برود . مجتهد شوشی نامه‌ای را که باید بنویسد نوشت و روز هیجدهم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری ( یا در روز هیجدهم ذیحجه سال ۱۲۱۲ ) برای تبریک با نامه نزد آقامحمدخان قاجار رفت . بین هیجدهم ذیحجه و شب قتل آقامحمدخان قاجار سه روز فاصله بود و مورخین شرق بمناسبت واقعه قتل ، باید تاریخ هیجدهم ذیحجه را بدرستی ثبت کنند . اما آن تاریخ هم بدرستی ثبت نشد بطوری که هیچ مورخ ایرانی نتوانسته است تأیید کند که آقامحمدخان قاجار در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری قمری کشته شد یا در ماه ذیحجه سال ۱۲۱۲ . محتاج به تفصیل نیست وقتی واقعه‌ای با آن اهمیت در تاریخ شرق ، با تردید ثبت شود تاریخ جنگ های شوشی و شماخی هم دستخوش تردید میگردد . روز هیجدهم ماه ذیحجه فرارسید و حاجی بابك برای مبارکباد نزد آقامحمدخان قاجار رفت و هنگامی که میخواست برود نامه را بدست خواجه قاجار داد و او هم نامه را در جیب نهاد و بعد از این که بارعام خاتمه یافت نامه را گشود و خواند و طبق روش فروآروائی شرق ، در گوشه نامه چند سطر نوشت و بعد از این که نامه را بست صادق خان نهایندی را احضار نمود و گفت نامه را به یکی از فرآشان خلوت بسپارد تا این که بدست حاجی بابك برساند . او هم يك فرآش خلوت را فراخواند و نامه را باو داد و ساعتی دیگر نامه بدست حاجی بابك رسید . در آن نامه آقامحمدخان قاجار به مجتهد شوشی دستور داد که بامداد روز دیگر ، هنگام نماز صبح مردشاککی بحضورش برسد و شب ، قبل از خوابیدن ، گفت که روز بعد ، هنگام نماز شخصی را که می‌آید ، بحضورش برسانند . آن شب کشیک صادق خان نهایندی نبود و بامداد وی ، متظلم رانیدید . مرد غارت‌زده بحضور خواجه قاجار رسید و آنچه اتفاق افتاده بود گفت و نشانی صادق خان نهایندی را داد . صادق خان نهایندی روی ببینی اثرسالك داشت و مرد غارت‌زده آن نشانی را هم گفت . طوری نشانی آن مرد صراحت داشت که خواجه قاجار نسبت به صادق خان نهایندی ظنین شد و به متظلم گفت من شخصی را احضار میکنم و دستوری او میدهم و تو سررپائین بینداز که تورا نبیند . ولی از زیر چشم او را از نظر بگذران و بگو که آیا مردی که با دو نفر دیگر بخانه‌ات آمد این شخص است یا نه ؟ آنگاه آقا محمد خان

پیشخدمت را احضار کرد و گفت به صادق خان نهایندی اطلاع بده که بیاید. خواجه قاجار میدانست که کشیک صادق خان از بامداد شروع شده است و چند لحظه دیگر صادق خان نهایندی وارد اطاق شد و سرفرود آورد.

مردشاکي پشت بهدر، و رو به خواجه قاجار ایستاده بود و لباس دربر و کلاه بر سر داشت و سررا پائین انداخت. منظور این است که در آن شب که صادق خان نهایندی و دو نفر دیگر بخانه اش رفتند او درخانه نه برتن لباس داشت و نه بر سر کلاه زیرا هر مرد، درخانه، لباس را از تن میکند و کلاه را از سر برمیدارد بخصوص اگر هوا گرم باشد و صادق خان نهایندی بعد از این که وارد اطاق گردید متظلم رانشناخت برای این که لباس در برداشت و پشت بدر کرده بود. آقامحمدخان قاجار خطاب به صادق خان نهایندی گفت آیا نامه ای که دیروز بتو دادم بدست حاجی بابک رسید؟ صادق خان جواب مثبت داد. خواجه قاجار گفت بگوییند و لاله هارا ببرند. چون در آن موقع هواروشن شده بود احتیاجی به لاله نداشتند. آقامحمدخان قاجار به صادق خان نگفت که لاله هارا از اطاق خارج کن. چون صادق خان مردی برجسته بشمار می آمد و دارای مقام بود و آقامحمدخان قاجار میدانست که او که بزیردستان مرتبه و مقام میدهد باید احترام آنها را نگاهدارد و اگر بیک صاحب مقام بی احترامی نماید مثل این می باشد که بخود بی احترامی کرده است زیرا وی آن مقام را اعطا کرده است. این بود که به صادق خان گفت: بگوییند و لاله هارا ببرند. ولی خود صادق خان به لاله ها که دو طرف خواجه قاجار بود نزدیک گردید و در آن موقع متظلم سررا پائین انداخت که صادق خان نتواند او را بخوبی ببیند. صادق خان خم شد و لاله ها را برداشت و از اطاق خارج گردید. آقامحمدخان از مردشاکي پرسید آیا این مرد را شناختی؟ آن مرد گفت این شخص بدون تردید همان است که با دو نفر دیگر وارد خانه من شد و پنج هزار تومان پول و طلا از من گرفت و گفت که پادشاه ایران دستور داده که آن پول از من گرفته شود و من نه فقط قیافه بلکه صدایش را شناختم. آقامحمدخان قاجار گفت مسکن تو در اینجا کجاست؟ مردشاکي منزل خود را نشان داد. آقامحمدخان قاجار گفت تو برو و در منزل باش تا خبر من بتو برسد و هنگام خروج از این جا هم سررا پائین بیانداز که اگر صادق خان تو را دید نشناسد.

قدری که از روز گذشت آقامحمدخان قاجار، صادق خان نهایندی را احضار کرد و باو گفت که بدون درنگ سوار شود و به قریه ای واقع در سه فرسنگی شوشی که زردآلوی آن معروف بود برود و مقداری از آن زردآلو را بیاورد. صادق خان نهایندی از آن دستور حیرت نکرد و آن را نشانه اعتماد خواجه قاجار نسبت بخود دانست و سلاطین گذشته ایران، هر بار که یکی از ملازمان خود را مامور میکردند که برای آنها غذا یا میوه بیاورد باعث مباهات مامور میشد زیرا میفهمید که سلطان باو اعتماد دارد و میدانند که غذا یا میوه را آلوده نخواهد کرد تا این که باعث مسمومیت سلطان شود. صادق خان نهایندی که میدانست خواجه قاجار اغذیه گیاهی و میوه

تناول مینماید گفت که اینک مدتی از روز میگذرد و من نمیتوانم امروز برای شما زردآلو بیاورم. زیرا سه فرسنگ باید بروم و سه فرسنگ هم برگردم و لااقل دو سه ساعت هم صرف چیدن زردآلو از درخت و قراردادن آن هادر جعبه میشود. آقامحمدخان گفت من نمیخواهم که امروز مراجعت نمائی و میتوانی فردا بیائی ولی باید طوری باشد که من بتوانم فردا، هنگام صرف صبحانه، زردآلو بخورم.

صادق خان نهاوندی سوار بر اسب خودش و رفت و بعد از این که ساعتی از عزیمت آن مرد گذشت، آقامحمدخان قاجار دستور داد که منزلش را مورد تفتیش قرار بدهند. بعد از اینکه مسکن صادق خان نهاوندی مورد تفتیش قرار گرفت زینت‌های طلا که صادق خان از مرد متظلم در (شماخی) گرفته بود در آن خانه بدست آمد و آنها را برای آقامحمدخان قاجار بردند. آقامحمدخان، مردشاکي را احضار کرد و اشیای مزبور را بوی نشان داد و آن مرد گفت اینها چیزهائی است که با اشیای دیگر در آن شب که صادق خان با دو نفر بخانه من آمد، بزور از من گرفته شد. آقامحمدخان گفت بقیه چیزهائی که از تو گرفته شده نزد دو نفر دیگر که آن شب بخانه‌ات آمده‌اند مییاشد و فردا صبح من آن دو نفر را نیز خواهم شناخت و هرچه پول و طلاآلات از تو گرفته‌اند پس خواهم داد و آن سه نفر مجازات خواهند شد. بامداد روز دیگر صادق خان درحالی که دو جعبه زردآلو در دولنگه خورجین نهاده بود مراجعت کرد و همین که وارد شد و قبل از این که نزد آقامحمدخان برود و بگوید که زردآلو را به آبدارخانه برده و به آبدار سپرده‌است دو فراش خلوت که در شماخی با اتفاق وی به منزل مردشاکي رفتند چگونگی واقعه دیروز را با اطلاع صادق خان نهاوندی رسانیدند و باو گفتند که از منزلش مقداری طلاآلات بدست آمد و آنرا نزد آقامحمدخان قاجار بردند. آنوقت صادق خان فهمید که منظور آقامحمد خان قاجار از فرستادن او به خارج برای آوردن زردآلو این بود که وی را از شوشی دور کند و منزلش را مورد تفتیش قرار بدهد و نیز فهمید که آقامحمدخان قاجار صاحب پول و طلاآلات را احضار کرد و اشیائی را که از خانه وی بدست آمده بود بآن مرد نشان داد و معلوم میشود آن مرد از شماخی به شوشی آمده و در آن شهر است. از نشانی‌هائی که دو فراش راجع به لباس شاکي دادند صادق خان نهاوندی دریافت کردی که دیروز صبح نزد آقامحمدخان قاجار بود همان بود که آن سه نفر به خانه‌اش رفتند و پنج هزار تومان پول و طلاآلات گرفتند. صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت که شریک سرقت وی بودند مشورت کردند تا چه کنند. هر سه بشغل خود علاقه داشتند چون گفتیم که کارکنان خلوت کسانی بودند که از کارکنان با اهمیت دربار سلاطین قدیم بشمار می‌آمدند و اشخاصی که دارای حامی یا نفوذ نبودند، نمیتوانستند جزو کارکنان خلوت شوند. صادق خان بیش از دو نفر دیگر بشغل خود علاقه داشت. زیرا مدتی خدمت کرد تا این که نایب فراش خانه خلوت شد و نمیتوانست از آن منصب صرف نظر کند و از درآمد آن چشم‌پوشد. درحالی که آن سه نفر مشغول مشورت بودند بصاحب خان اطلاع دادند که شهریار او را احضار کرده‌است و میگوید من منتظر زردآلو هستم. گفته

مزبور برای اغفال صادق خان نهاوندی بود همانگونه که اغفال هم شد . وقتی صادق خان شنید که خواجه قاجار گفته است منتظر زردآلو هستم دانست که شهریار ، با او سر لطف دارد و گر نه آن گفته را بر زبان نمیآورد لذا بجای این که دوجعبه زردآلو را بآبدار بسپارد خود آنها را نزد خواجه قاجار برد .

اما قبل از این که از دو فراش خلوت که شريك جنایت وی بودند جدا شود گفت من تصور میکنم که دوچار خطر نخواهیم شد زیرا شهریار ، با من لطف دارد و پیش بینی میکنم که اگر نصف آنچه را که بدست آورده ایم باو بدهیم بماکاری نخواهد داشت و اگر راضی نشد ناچاریم که هرچه بدست آوردیم باو بدهیم که دست از ما بردارد . وقتی صادق خان نهاوندی وارد اطاق آقامحمدخان شد ، او را مردی یافت که منظوری غیر از خوردن زردآلو ندارد . خواجه قاجار که مردی بود تودار در آن موقع فقط راجع به زردآلو صحبت کرد و به صادق خان گفت که یکی از دوجعبه را بکشاید و بعد از دیدن زردآلوهایی را برداشت و نصف کرد و هسته زردآلورا خارج نمود و میوه را در دهان نهاد و خورد و گفت زردآلو را باید هنگام صبح خورد و زردآلوئی که بامداد خورده شود فایده اش بیش از زردآلوئی است که در وقت دیگر خورده شود . بعد از این که خواجه قاجار اولین زردآلو را خورد شیرینی و لطافت و طعم میوه را ستود . اگر مردی غیر از صادق نهاوندی وصف زردآلو را از آقامحمدخان می شنید فکر میکرد که خواجه قاجار مسئله دستبرد آن سه نفر را در شماخی فراموش کرده است . اما صادق خان نهاوندی که مدتی در خدمت آقامحمدخان قاجار بسر برده بود میدانست که وی آن مسئله را فراموش نکرده منتها نمیخواهد که او را مجازات کند و با احتمال زیاد قسمتی از غنیمت را از وی خواهد گرفت و آنوقت ، بکلی مسئله را فراموش خواهد نمود . خواجه قاجار بعد از این که بقدر کافی میوه خورد به صادق خان نهاوندی گفت بقیه زردآلوهایی را ببرد و بقیه زردآلوهایی عبارت بود از يك جعبه دست نخورده و جعبه ای که آقامحمدخان قاجار ، قدری از زردآلوهایی آنرا خورده و بقیه بجا مانده بود . صادق خان آن دو جعبه را که یکی سر بسته و دیگری سرباز بود از اطاق خواجه قاجار خارج کرد . دوشريك جنایت او ، با وحشت ، منتظر مراجعت صادق خان بودند تا از او بپرسند که شهریار ، راجع به دستبرد آنها در شماخی چه گفت . صادق خان نهاوندی اظهار کرد که امروز آقامحمدخان فقط راجع به زردآلو صحبت کرد و راجع بما حرفی نزد ولی من میدانم که این موضوع را بمیان خواهد آورد . اما فکر میکنم که اگر ما قسمتی از آنچه برده ایم باو بدهیم راضی خواهد شد و رویهمرفته نباید متوحش بود . فراش خلوت ها آسوده خاطر و خوشحال شدند و زردآلوی جعبه سرباز را خوردند . در بعضی از تواریخ شرق گفته شده که صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت نیمی از خربزه را که نیمه دیگر آن از طرف خواجه قاجار صرف شده بود خوردند و ما گفتیم که آن روایت قابل قبول نیست زیرا پایان ماه سوم بهار در شوشی فصل خربزه نیست و حتی اگر خربوزه را از پائیز سال قبل نگاه داشته باشند در پایان ماه سوم بهار قابل خوردن



نمیباشد چون ضایع شده است ولی فصلی که خواجه قاجار در شوشی به قتل رسید فصل زردآلو بود .

گولد اسمیت انگلیسی دنباله وقایع را اینطور ذکر مینماید :

بعد از اینکه صادق خان با دو جعبه زردآلو مراجعت کرد جاسوسان آقامحمدخان قاجار او را تحت نظر گرفتند . خواجه قاجار ، متوجه شده بود که اگر شرکای جنایت صادق خان نهایندی در بین فراش خلوتها باشند ، بطور حتم بعد از مراجعت صادق خان باو خواهند گفت که منزلش مورد تفتیش قرار گرفته است . لذا به جاسوسان سپرد که مواظب باشند که بعد از بازگشت صادق خان ، چه کسانی با او تماس حاصل میکنند . جاسوسان دیدند همین که صادق خان نهایندی برگشت دوتن از فراش خلوتها ( که اسمشان در تاریخ ضبط نشده ) باو نزدیک شدند و چیزی بوی گفتند و صادق خان از حرف آنها ناراحت شد . باز دیدند که بعد از خروج صادق خان نهایندی از اطاق خواجه قاجار با جعبه ای زردآلو همان دونفر به صادق خان نزدیک شدند و با وی صحبت کردند و زردآلو خوردند . جاسوسان این موضوع را هم به اطلاع خواجه قاجار رسانیدند و براو محقق شد که آن دو نفر همدست صادق خان نهایندی بوده اند . غروب آن روز آقامحمدخان قاجار مردی را که در شماخی مورد سرقت قرار گرفته بود احضار کرد و آنگاه صادق خان نهایندی و دو فراش خلوت را احضار نمود آن سه نفر وقتی بحضور خواجه قاجار رسیدند و صاحب پول و طلا آلات را دیدند به لرزه درآمدند و خواجه قاجار به آنها گفت يك قسمت از چیزهائی که شما به سرقت برده اید از منزل صادق نهایندی کشف شده و بقیه را تحویل صاحب مال بدهید و سارقین مجبور شدند که آنچه برده بودند پس بدهند و خواجه قاجار از صاحب مال پرسید آیا آنچه از تو گرفتند بتورسید . وی گفت دوست تومان از پولی که از من گرفتند کم است . آقامحمدخان امر کرد دوست تومان از صندوق خانه او به متظلم بدهند و گفت این مبلغ را از بقیه اموال این سه نفر بعد از کشته شدنشان جبران خواهم کرد . هر سه ، آن گفته را از دهان خواجه قاجار شنیدند و چون شب فرارسیده بود دانستند که در آن شب بقتل نخواهند رسید اما بامداد روز دیگر مقتول خواهند شد .

### آخرین شب زندگی خواجه قاجار

آن شب که آخرین شب زندگی آقامحمد خان قاجار بشمار میآید ، شب شنبه بیست و یکم ماه ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری یا ذیحجه سال ۱۲۱۲ هجری قمری بود . برنامه زندگی خواجه قاجار در آن شب با شب های دیگر فرق نداشت و مثل شب های گذشته بعد از این که هوا تاریک و چراغ افروختند نماز خواند و پس از خواندن نماز وزیر ( اورمیه ) را پذیرفت و وزیر در بعضی از ولایات ایران عهده دار وصول مالیات بود . در دوره آقامحمد خان قاجار مالیات از طرف

سه نفر وصول میشد اول از طرف وزیر ، دوم از طرف حاکم و سوم از طرف مستوفی. درجائی که وزیر مالیات را وصول میکرد حاکم مجاز نبود در امور مربوط بوصول مالیات مداخله کند و در تقاطی که حاکم مالیات را دریافت میکرد ، مستوفی اجازه نداشت که مالیات را وصول نماید . مالیات ایالات بزرگ را وزیران وصول میکردند و در ولایات دیگر مالیات از طرف حکام یا مستوفی ها وصول میشد . اما بعد از آقا محمدخان قاجار ، مستوفی ها که مامور وصول مالیات بودند مطیع اوامر حکام گردیدند که به دستور حکام حساب مالیات را نگاه میداشتند و خود در امور مربوط به وصول مالیات دخالت مستقیم نداشتند .

در آن شب آقا محمدخان قاجار ، وزیر (اورمیه) را بحضور پذیرفت و آن مرد حساب مالیات اورمیه را بنظر خواجه قاجار رسانید و از چند تن از امرای افشار اورموی که مقیم منطقه اورمیه بودند شکایت کرد و گفت که آنها مالیات نمی پردازند. بطوریکه اشاره کردیم در سنوات آخر عمر آقا محمدخان قاجار وصول مالیات مانند دوره نادرشاه سخت نبود و وقتی که مودی مالیات نمیتوانست که بدهی خود را يك مرتبه بپردازد موافقت میکردند که باقساط، تأدیه کند . آقا محمدخان قاجار به وزیر اورمیه گفت میخواستی مالیات را به اقساط از خانهای افشار اورمیه بگیری ؟ او گفت من حاضر به تقسیط شدم ولی آنها اقساط را نپرداختند در صورتی که همه دارای بضاعت هستند و پرداخت مالیات از طرف آنها يك عمل شاق نیست . خواجه قاجار گفت اگر آنها بضاعت داشته باشند من مالیات را از آنان خواهم گرفت و اگر بضاعت نداشته باشند نباید بر آنها فشار وارد آورد . شخصی که این حرف را میزند همان است که میخواست در لاریجان املاک مالکین بزرگ آنجا را تصاحب نماید و همان است که فرمان قتل عام سکنه کرمان و تفلیس را صادر کرد و انسان وقتی این دو عمل متغایر را از خواجه قاجار می بیند فکر میکند که چگونه میتواند راجع باو قضاوت نماید . ولی واقعیت این است که خواجه قاجار با این که املاک مالکین بزرگ را به تصرف در می آورد در مورد وصول مالیات در آخر عمر خیلی سخت گیر نبود .

بعد از این که وزیر اورمیه رفت آقا محمدخان قاجار غذا خواست و غذای او را آوردند و به تنهایی صرف غذا نمود و بعد از این که سفره را برچیدند خواجه قاجار از جابرخواست و بطرف اطاق دیگر که بستر خوابش را در آنجا گسترده بودند رفت و شیخ جعفر تنکابنی کتاب خوان خواجه قاجار که در آن اطاق نشسته بود از جابرخواست و دوست را بر سینه نهاد و سر فرود آورد . در شهرها شیخ جعفر تنکابنی در آخر شب ، در اطاق خواب خواجه قاجار حضور بهم میرسانید چون میدانست که آقا محمدخان باید هر شب مقداری از کتاب را بشنود تا این که خوابش ببرد . شیخ جعفر تنکابنی نگفته است که در آن شب، چه کتاب را برای آقا محمدخان خواند و چه ساعت خواندن کتاب باتمام رسید و آقا محمدخان او را مرخص نمود که برود و بخوابد .

راجع به شب مزبور که آخرین شب زندگی آقا محمدخان قاجار بوده، چیزهایی

گفته‌اند که با روحیه آقامحمدخان منافات دارد و از جمله گفته‌اند که در آغاز شب ، آقامحمد خان قاجار ، کنار پنجره اطاق خود نشسته بود و بصادق خان و دو نفر دیگر که شريك سرقت او بودند گفت ستارگان آسمان را بخوبی تماشا کنید زیرا شب دیگر این ستارگان را نخواهید دید . یا این که خواجه قاجار به آن سه نفر گفت من از این جهت شمارا بقتل میرسانم که خربوزه مرا خوردید (یازردآلوی مرا خوردید .) هیچ يك از این دو روایت موافق با روحیه آقا محمد خان قاجار نیست . اعدام سه سارق برای مردی چون آقامحمدخان قاجار چه اهمیت داشته که ستارگان آسمان را با آنها نشان بدهد و بگوید که شب دیگر آن کواکب را نخواهید دید . يك نیمه خربوزه یا مقداری زردآلو که در یکی از دو جعبه مانده بود برای زمامدار مقتدر و توانگری چون خواجه قاجار چه اهمیت داشته که برای آن ، سه نفر را بقتل برساند و به آنها هم بگوید که برای خربزه یازردآلو کشته میشوند . شأن و مرتبه و ثروت مردی چون خواجه قاجار که در آن موقع بر تمام کشور ایران سلطنت میکرد خیلی بر تر از آن بود که حساب يك نیمه خربزه یا چند زردآلو را نگاه دارد و حتی نوکران وی آن نوع حسابها را نگاه نمیداشتند تا چه رسد باو . دستگاه آشپزخانه و آبدارخانه خواجه قاجار در هر نقطه که مستقر میشد يك شهر كوچك را بوجود می‌آورد چون گفتیم که در آشپزخانه خواجه قاجار برای تمام ملازمان او و خدمه آنها غذا طبخ میگردید و در هر شبانه روز ، دوبار ، ملازمان آقامحمدخان قاجار و خدمه آنها بر سفره‌های خواجه قاجار می‌نشستند و غذا می‌خوردند و اگر آقامحمدخان آن قدر لثیم بود که حساب نیمی از خربوزه یا چند زردآلو را نگاه میداشت آیاممکن بود که بتواند در هر شبانه روز دوبار ، عده‌ای کثیر از ملازمان خود را اطعام کند ؟

در آن شب که بیست و یکم ماه ذیحجه بود و راجع به سال آن بین مورخین اختلاف وجود دارد صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت راتحت نظر قراردادند اما رئیس فراشان خلوت (فراش باشی خلوت) آن طور که باید بر آنها سخت نگرفت و علتش هم همقطاری بود . صادق خان نهاوندی نایب فراش خانه خلوت بشمار می‌آمد و در تمام دوره زمامداری آقامحمدخان ، با فراش خلوت دوست بود . فراش باشی خلوت نمیتوانست که صادق خان نهاوندی و دو نفر دیگر را مقید به زنجیر نماید و دو پای آنها را در کنده قرار بدهد . در هیچ صنف ، وقتی يك همقطار به زندان می‌افتد ، همقطار دیگر که زندان بان او میشود بروی سخت نمیگیرد . فراش باشی خلوت که باونسقچی هم میگفتند باین اکتفا کرد که آن سه نفر را در اطاقی جا بدهد و يك نگهبان مقابل اطاق آنها بگمارد و محبوسین در اطاق آزاد بودند و میتوانستند راه بروند یا بخوابند . صادق خان نهاوندی در آن شب بدون فر دیگر گفت که ما فردا صبح کشته خواهیم شد . چون بطوریکه شنیدید آقامحمدخان قاجار به آن مرد گفت که من دوست تومان را بعد از کشته شدن ما از اموالمان برداشت خواهد کرد . یکی از فراش خلوت ها گفت اگر ما فردا صبح گریه و التماس بکنیم ممکن است که آقامحمدخان ما را ببخشد . صادق خان

نہاوندی گفت تو این خواجه را مثل می نمی شناسی و اگر او را چون من می شناختی این حرف را نمی زدی. تو اولاً فردا صبح آقامحمد خان را نخواهی دید و تو را از این اطلاق خارج میکنند و بدست دژخیم می سپارند تا این که به قتلت برساند و او هم بطوریکه میدانی از زاری و التماس تو بترحم در نیاید و از کشتن تو صرفنظر نمیکند اما اگر پولی باو بدهی تو را طوری خواهد کشت که کمتر زجر بکشی. ثانیاً بفرض این که تو آقامحمدخان را ببینی و گریه و التماس کنی او صرفنظر نخواهد کرد. چون امشب گفت که تو را خواهد کشت و تصمیم این مرد خواجه که ذرمای از ترحم در قلبش وجود ندارد تغییر نمیکند. فقط در يك صورت ممکن است که این مرد خواجه از قتل تو صرفنظر نماید و آن این است که شخصی که نزد آقامحمدخان مقرب میباشد از تو شفاعت کند. در آن صورت او از کشتن تو صرفنظر خواهد کرد ولی دستت را خواهد برید و وقتی تو دست نداشته باشی، دیگر فراش خلوت نخواهی بود و کار دیگر هم نمیتوانی بکنی و باید سائل بشوی و دست دیگری را به طرف مردم دراز نمائی تا این که يك پول در دستت بگذارند و از گرسنگی نمیری. فراش خلوت دیگر گفت ما که دزدی نکرده ایم تا این که دست ما را ببرند. صادق خان نہاوندی اظهار کرد این مرد خواجه عمل ما را چیزی میداند بدتر از دزدی چون اگر فقط ما را دزد می دانست نمیگفت که ما را خواهد کشت زیرا دزد رانمی کشند و دستش را میبرند. بعد صادق خان نہاوندی اظهار کرد ما اگر بخواهیم زنده بمانیم و مرتبه دیگر زن و فرزندان خود را ببینیم باید جرئت بخرج بدهیم و همین امشب، این خواجه بیرحم و حریص را از بین ببریم. فراش خلوت اول گفت اگر ما این کار را بکنیم باز کشته خواهیم شد. صادق خان نہاوندی گفت اگر بتوانیم این خواجه را بقتل برسانیم کشته نخواهیم شد. زیرا هیچکس در این جا از این خواجه دل خوش ندارد تا این که ما را بقتل برساند و از آن گذشته بعد از کشته شدن آقا محمدخان طوری اوضاع این جا درهم میشود که کسی در فکر ما نخواهد بود و ما میتوانیم فرار کنیم. فراش خلوت دوم گفت آیا شما پیش بینی نمیکنید که بعد از کشته شدن آقا محمدخان، برادرزاده اش خانبا باجهانبانی پادشاه خواهد شد.

صادق خان نہاوندی گفت خانبا با جهانبانی در شیراز است و ما در اینجا، ( در شوشی) هستیم و تا خبر کشته شدن آقامحمدخان به شیراز برسد و خانبا با جهانبانی بفکر سلطنت بیفتد ما به جای امن و راحت رسیده ایم. فراش خلوت اول گفت خانبا با جهانبانی خیلی به عموی خود علاقه دارد و يك مرد لایق است و ما را دستگیر خواهد کرد و خواهد کشت. صادق نہاوندی گفت ما بعد از کشتن آقامحمدخان بجائی میرویم که خانبا باجهانبانی نتواند ما را دستگیر کند و بقتل برساند فراش خلوت دوم گفت به کجا میرویم؟ صادق خان نہاوندی جواب داد ما میتوانیم بروسیه برویم. فراش خلوت اول گفت اگر به روسیه برویم ما را دستگیر میکنند و تحویل خانبا با جهانبانی میدهند. صادق خان نہاوندی گفت به روسیه نمیرویم بلکه در عثمانی سکونت خواهیم کرد و بعد هم زن و

بچه خود را از ایران به عثمانی منتقل خواهیم نمود . فراش خلوت دوم گفت شما مردی ثروتمند هستید و میتوانید در عثمانی زندگی کنید وزن و بچه خود را به آنجا منتقل نمایید ولی ما بدون بضاعت هستیم و بعد از رفتن به عثمانی نمیتوانیم زن و فرزندان خود را با آنجا منتقل کنیم و خانبابا جهانبانی ، زن و فرزندان ما را خواهد کشت . صادق خان گفت شما هم میتوانید ثروتمند شوید فراش خلوت اول پرسید از چه راه ؟ صادق خان گفت ما بعد از کشتن این خواجه هرچه پول و جواهر در اطاق او و اطاق های اطراف هست بر میداریم و میگریزیم و آن را بین خود قسمت میکنیم و آن قدر ثروتمند خواهیم شد که بعد از ما ، فرزندانمان هم بخوبی زندگی خواهند کرد . صادق خان ، حس میکرد که دو فراش خلوت که شریک سرقت او بودند میترسند و با این که میدانند که فردا صبح کشته خواهند شد نمیخواهند که با قتل آقامحمدخان خود را از کشته شدن نجات بدهند . نایب فراش خانه خلوت ، نمی توانست که به تنهایی مبادرت به قتل آقامحمدخان بکند برای این که درب زندان آنها پاسدار بود ، وی باید دو نگهبان دیگر را که مقابل اطاق خواجه قاجار پاسداری میکردند از پا درآورد تا این که بتواند خود را بر بالین آقا محمدخان برساند و کارش را بسازد . اما اگر آن فراش خلوت ها با وی همدست میشدند از پدر آوردن نگهبان ها امکان پذیر میشد . در صفحات گذشته گفتیم که اگر در شوشی انضباطی مانند اردوگاه های آقا محمدخان قاجار وجود داشت محال بود که صادق خان نهارندی بتواند با کمک دو نفر دیگر خواجه قاجار را به قتل برساند زیرا در اردوگاه هنگام شب هیچ موجود نمیتوانست بخوابگاه آقامحمدخان قاجار نزدیک شود مگر این که پرنده باشد اما در شوشی آن انضباط حکمفرمان بود و فقط دو نفر مقابل خوابگاه خواجه قاجار نگهبانی میکردند . صادق خان نهارندی میدانست که اگر بخواهند يك نگهبان را بدون این که بتواند صدائی برآورد بقتل برسانند باید با يك ضربت کارد حلقومش را قطع کنند و همین که حلقوم بریده شد محال است که نگهبان بتواند فریاد بزند . نایب فراش خانه خلوت شنیده بود که در شب قتل نادر شاه افشار امرائی که برای قتل وی همدست شدند نگهبان پشت خیمه نادر را بهمان ترتیب از پا درآوردند .

صادق خان نهارندی میدانست که خواب آقامحمد خان سبک است و يك صدای کوچک او را از خواب بیدار میکند . لذا هنگام شب ، اطراف خوابگاه خواجه قاجار (در شهرها) سکوت کامل برقرار میشد و صدائی بر نمیخاست تا این که آقا محمدخان از خواب بیدار نشود و بد خواب نگردهد . نایب فراش خانه خلوت اطلاع داشت که کوچکترین صدای نگهبانان آقامحمد خان را بیدار میکند و باید طوری سرعت نگهبانان را از صدا انداخت که آنها حتی فرصت خرخر کردن هم نداشته باشند تا چه رسد به فریاد زدن . زندان صادق خان و دو نفر دیگر از خوابگاه آقامحمدخان دور بود و اگر نگهبان مقابل زندان فریاد میزد به گوش خواجه قاجار نمیرسید . اما دیگران می شنیدند و می آمدند و آن سه نفر را که قصد رفتن داشتند دستگیر میکردند . لذا صادق خان نهارندی پیش بینی میکرد که نگهبان مقابل زندان هم باید بی صدا بقتل برسد تا این که با فریاد خود

ديگران را مطلع نمايد. با اين كه دوفراش خلوت مي‌دانستند كه فردا صبح كشته‌ميشوند جرئت نداشتند كه براي كشتن آقامحمدخان قاجار از اطاعي كه در آن محبوس بودند خارج گردند. صادق خان نهاوندي گفت شما كه ميترسيد بعد از كشتن آقامحمدخان شما را به قتل برسانند فردا صبح را بخاطر بياوريد. كشته شدن من و شما دونفر در بامداد فردا واقعه‌ايست مسلم و فردا همين كه آفتاب طلوع كرد ماسه نفر را بجلاذ مي‌سپارند. اما كشته شدن ما به جرم قتل اين مرد خواجه واقعه‌ايست احتمالي و مدتي طول مي‌كشد تا اين كه ما را پيدا كنند و دستگير نمايند و بقتل برسانند و ما در آن مدت از زندگي بهره‌مند خواهيم شد و با پول و جواهري كه از اين جا خواهيم برد با خوشي زندگي خواهيم كرد و آيا براي شما چند ماه زندگي خوش و بدون دغدغه ارزش ندارد و ما اگر از ايران خارج شويم همواره بخوشي زندگي خواهيم كرد و تا اخريں روز عمر كسي متعرض ما نخواهد شد. استدلال اخير صادق خان نهاوندي در آن دو نفر تائير كرد و موافقت نمودند كه آن شب باتفاق صادق خان نهاوندي بروند و آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و بدون لحظه‌اي درنگ از شوشي خارج شوند. وقتي صادق خان متوجه شد كه آن دو نفر براي كشتن نگهبانان و آقامحمدخان آماده شده‌اند گفت ما سلاح نداريم و بايد براي كشتن دو نگهبان كه مقابل اطاق آقا محمدخان هستند و خود او از شمشير و كارد نگهباني كه مقابل اطاق ما ميباشد استفاده كنيم. بطوري كه ميدانيد درب اطاق قفل شده ويكي از ما بايد در را بگشايد و ديگري به نگهبان حمله‌ور شود و دهانش را بگيرد كه نتواند فرياد بزند و سومي بايد كارد نگهبان را بكشد و حلقومش را قطع نمايد. كارهريك از ما بايد معلوم باشد تا اين كه مخل كار يكدیگر نشويم و مجبور نباشيم حرف بزنيم. برنامه حمله به نگهبان را معين كردند و قرار شد كه صادق خان نهاوندي كارد را از كمر نگهبان بكشد و حلقومش را قطع نمايد. زيرا دو فراش خلوت اظهار كردند كه ما نميتوانيم همقطار خود را به قتل برسانيم. قتل نگهباني كه مقابل اطاق آن سه نفر پاسداري ميكرد در نظر آن سه، دشوار نبود و فكر ميكردند كه ميتوانند او را طوري بقتل برسانند كه نتواند فرياد بزند و كارد و شمشيرش را تصاحب كنند. اما قتل دو نگهبان كه مقابل اطاق خواب آقامحمدخان پاسداري ميكردند بطوري كه صدا برنخيزد دشوار بود. مقابل اطاق آن سه نفر يك فراش خلوت، بدون تفنگ، نگهباني ميكرد و مقابل اطاق خواب خواجه قاجار دو سرباز با تفنگ پاسداري مينمودند. اگر سربازان حس ميكردند كه آن سه نفر سوء قصد دارند بدون ترديد شليك مينمودند و صدای تيراندازي آنها خواجه قاجار را بيدار ميكرد. صادق خان و دو نفر ديگر بعد از كشتن فراش خلوت، و بدست آوردن كارد و شمشير بايد طوري بدو سرباز نگهبان نزديك گردند كه موجب سوء ظن آنها نشود و بايد طوري آن دو را بقتل برسانند كه نتوانند فرياد بزنند و تفنگ از دستشان برزمين نيفتد چون صدای سقوط تفنگ خواجه قاجار را از خواب بيدار ميكرد. عاقبت صادق خان نهاوندي كه از حيث هوش و اطلاع برتر از دو نفر ديگر بود نقشه ساكت كردن دو نگهبان درب اطاق خواجه قاجار را اين طور طرح كرد.

چون آن سه نفر دارای لباس متحدالشکل فراشان خلوت هستند اگر صادق خان نهاوندی نامه‌ای به دست بگیرد و بسوی اطاق خواجه قاجار برود و آن دو نفر در قفایش حرکت کنند چون نگهبانان از موضوع توقیف آن سه نفر اطلاع ندارند و فقط فراش خلوت‌ها مطلع هستند، تصور مینمایند که نایب فراش‌خانه خلوت در آن موقع شب می‌خواهد نامه‌ای را به خواجه قاجار بدهد که تاخیر آن تا صبح جائز نیست و آن نامه مربوط به يك موضوع بسیار با اهمیت است که باید در همان ساعت با اطلاع خواجه قاجار برسد. این است که نگهبانان بدون سوء ظن و بی آنکه بانگ بزنند صبر میکنند تا آن سه نفر بآنان نزدیک گردند. بعد از اینکه نزدیک شدند صادق خان نهاوندی آهسته با یکی از نگهبانان صحبت میکند و از این جهت آهسته صحبت مینماید که آقا محمدخان در خواب است و پشت خوابگاه مردی چون او نباید بلند صحبت کرد. صادق خان نامه را در دست چپ خواهد داشت و دست راست او آزاد خواهد بود. دو نفر دیگر باید مواظب باشند که وقتی صادق خان نامه را بلند کرد و مقابل چشم نگهبان قرار داد و گفت نگاه کن که نامه را که فرستاده است آن دو نفر باید به نگهبان دوم حمله ور شوند و یکی دهانش را محکم بگیرد و دیگری کارد را از کمر همان نگهبان بکشد و حلقومش را قطع نماید و شخصی که حلقوم نگهبان را قطع میکند باید تفنگش را بگیرد که بر زمین نیفتد. صادق خان نهاوندی گفت من از این جهت نامه را بلند میکنم و مقابل چشم نگهبان قرار میدهم تا این که او حرکت دست راستم را نبیند و من با دست راست کارد را بیرون می‌آورم و با يك ضربت حلقومش را قطع مینمایم و تفنگش را میگیرم که بر زمین نیفتد. آنچه سبب شد که در آن شب آن سه نفر بتوانند آن برنامه سوء قصد دشوار را بموقع اجرا بگذارند دو چیز بود. یکی، همان طور که گفته شد حس همقطاری فراش‌باشی خلوت که آن سه نفر را در يك محل مضبوط جا نداد و در رابرویشان قفل نکرد و بگماشتن يك نگهبان مقابل اطاقشان اکتفا نمود. دوم این که آنها فراش خلوت بودند و او نیفورم رسمی فراشان خلوت را بر تن داشتند و دو نگهبان اطاق خواجه قاجار از توقیف آن سه نفر بدون اطلاع بودند و نمیدانستند که آنها مغضوب هستند و فردا باید به مجازات برسند. برنامه سوء قصد بطوری که صادق خان نهاوندی طرح کرده بود آغاز شد و آن سه نفر از ناامیدی خود را برای قتل سه نفر آماده کردند تا این که بتوانند وارد اطاق آقا محمدخان شوند. در آخرین لحظه صادق خان نهاوندی بآن دو نفر گفت ممکن است هنگامی که ما می‌خواهیم دو نگهبان اطاق آقا محمدخان را ساکت کنیم صدائی برخیزد و آقا محمدخان بیدار شود و خدمه خود را احضار نماید و اگر آنطور شد ما باید بدون لحظه‌ای تأمل وارد اطاق خواجه بشویم و او را بقتل برسانیم چون علاوه بر این که انتقام خود را قبل از کشته شدن میگیریم با احتمال زیاد بعد از کشته شدن آقا محمدخان طوری اوضاع این‌جا نامنظم میشود که کسی در صدد دستگیری و کشتن ما بر نخواهد آمد و در هر حال تکلیف ما کشتن آقا محمدخان قاجار است ولو برای قتل او مجبور باشیم ده نفر را قبل از وی بقتل برسانیم.

## آقا محمد خان قاجار کشته شد

سوء قصدی که به آقا محمد خان قاجار شد مانند سوء قصدی که به نادر شاه کردند از طرف کسانی جامه عمل پوشید که از کسان خود آقا محمد خان بودند. اگر امرائی که نادر شاه را کشتند از ملازمان او نبودند و یکی از آنها در شب قتل افسر نگهبان گارد مخصوص نادر شاه بشمار نمیآید نمیتوانستند آن مرد نیرومند را بقتل برسانند. اگر کسانی که در شوشی آقا محمد خان را کشتند فراش خلوت وی نبودند و از جزئیات زندگی خواجه قاجار، و برنامه غذا و خواب و بیداری وی اطلاع نداشتند و تمام اطاقها و راهروها و مسکن او را نمی شناختند نمیتوانستند در آن شب، وی را بقتل برسانند.

آنها از جزئیاتی اطلاع داشتند که وقوف بر آن دارای اهمیت کابی بود و یک بیگانه که آقا محمد خان قاجار را نمیشناخت و از وضع مسکن او اطلاع نداشت نمیتوانست طوری سوء قصد را بموقع اجرا بگذارد که صدا برنخیزد و آنها که در آن عمارت خوابیده بودند بیدار نشوند. متاسفانه ما از اسم دو فراش خلوت که با صادق خان نهاوندی بودند بدون اطلاع هستیم که بگوئیم هر یک از آن دو چه کردند. در صورتی که هر سه نفر، بعد از چند روز دستگیر گردیدند و آنها را نزد خانبا با جهانبانی ولیعهد آقا محمد خان که بعد پادشاه شد بردند و خود خانبا با جهانبانی که نام جدش فتحعلی را بر خویش نهاد آنها را مورد تحقیق قرارداد که بفهمد که آیا محرك داشته اند یا نه؟ اما بمناسبت این که واقعه نگار وجود نداشته که روز بروز، وقایع را بنویسد و در قدیم در ایران مرسوم نبود که اظهارات متهمین را بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند اسم دو فراش خلوت که با صادق خان نهاوندی، مبادرت به سوء قصد کردند ساقط شده یا این که در تواریخی که ما بآن دسترسی داریم موجود نیست باری آن سه نفر طبق برنامه ای که صادق خان نهاوندی طرح کرده بود از اطاق خارج شدند و به نگهبان که يك فراش خلوت بود حمله ور گردیدند و دهانش را بستند و صادق خان با کارد خود فراش خلوت او را کشت. بعد کارد و شمشیر را تصاحب نمودند اما قبل از اینکه بطرف اطاق آقا محمد خان قاجار بروند شمشیر را که برایشان بدون فایده بود بجا گذاشتند چون نمیتوانستند با شمشیر حلقوم دو نگهبان اطاق خواجه قاجار را قطع نمایند. بعد از این که از زندان خود خارج شدند صادق خان نهاوندی، کاغذی بدست آورد و آن را مانند نامه های آن زمان لوله کرد و بدست گرفت و بطرف اطاق خواجه قاجار براه افتاد و همین که دو نگهبان را دید که تفنگ بدست، مقابل اطاق آقا محمد خان ایستاده اند لوله کاغذ را بآنها نشان داد و با گام های آهسته (برای این که صدای پا برنخیزد) بدو نگهبان نزدیک گردید. آنها دیدند که نایب فراش خانه خلوت در حالی که نامه ای در دست دارد آهسته نزدیک میشود. طرز حرکت صادق خان نهاوندی و دو فراش خلوت که در قفایش میآمدند طوری نبود که تولید بدگمانی کند.

گام برداشتن آنها مثل قدم برداشتن خدمه ای با ادب بود که در موقع شب باطاق



مخدوم خود نزدیک میشوند و میدانند که نباید در آن موقع مزاحم وی شد و او را از خواب بیدار کرد اما چاره ندارند زیرا نامه‌ای که میبرند مربوط است به يك کار فوری و تاخیر ناپذیر. هیچيك از آن سه نفر سلاح نداشتند تا این که نگهبانان ظنین شوند و فکر کنند که آنها میخواهند که نسبت به خواجه قاجار سوء قصد نمایند. سه مرد غیر مسلح آنها را با توجه باین که از خدمه هستند در قبال دو نگهبان، مسلح به تفنگ و شمشیر و کارد چه میتوانند بکنند. صادق خان نهاوندی بدون این که لحظه‌ای از وقار و آرامش خود بکاهد بيکی از دو نگهبان نزدیک شد و کاغذ را باو نشان داد و آهسته گفت این نامه باید بنظر شهريار برسد. وقتی وی این حرف را میزد دوفرش خلوت بتدریج خود را به نگهبان دیگر نزدیک کردند.

نگهبانی که طرف خطاب صادق خان قرار گرفته بود اظهار کرد شما میدانید که شهريار خوابیده است. صادق خان نهاوندی گفت بگذارید که من آهسته درب اطاق را باز کنم و شهريار را بیدار نمایم.

نگهبان گفت شما که ناپ فراش خانه خلوت هستید میدانید که من نمیتوانم موافقت کنم شما در را باز کنید و وارد اطاق شهريار بشوید و فقط صاحب منصب من میتواند این اجازه را بشما بدهد و چون من نگهبان هستم و نمیتوانم از این جا دور شوم، شما بروید و صاحب منصب مرا بیاورید و اگر موافقت کرد شما میتوانید وارد اطاق شهريار بشوید و او را از خواب بیدار کنید. صادق خان نهاوندی لوله کاغذ را گشود و با دست چپ بچشمهای نگهبان نزدیک کرد و گفت آیا میبینید که این نامه از طرف که برای شهريار فرستاده شده است. صفحه کاغذ که مقابل چشم نگهبان قرار داده شده بود مانع از این میشد که حرکت دست راست صادق خان را ببیند و يك وقت کارد صادق خان نهاوندی حلقوم نگهبان را قطع کرد و صادق خان با دست چپ تفنگ و خود نگهبان را گرفت. در همان وقت دوفرش خلوت به نگهبان دیگر حمله ور شدند و بيکی دهانش را بست که فریاد نرزد و دیگری کارد را از کمرش کشید و حلقومش را برید و مانع از این شد که تفنگش بر زمین بیفتد.

آنگاه دوفرش خلوت جسد دو نگهبان را بر زمین قرار دادند و کارد آنها را تصاحب نمودند و صادق خان نهاوندی بتدریج و آهسته درب اطاق خواجه قاجار را گشود تا این که صدای باز شدن دروی را از خواب بیدار ننماید. در آن اطاق مردنگی خواب میسوخت، و آنجا را قدری روشن میکرد صادق خان همان طور که آهسته درب اطاق را گشوده بود آهسته بست تا این که جریان هوا خواجه قاجار را که میدانست خوابش بسیار سبک است بیدار نکند. آقا محمد خان، به پشت خوابیده، و لحافی روی او دیده میشد اما صورتش بیرون بود. صادق خان آهسته به خواجه قاجار نزدیک شد و دو نفر دیگر هم نزدیک شدند.

صادق خان کارد خود را بدست گرفت و روی خواجه قاجار خم شد و با دست چپ، لحاف را از روی گردنش دور کرد و خواجه قاجار چشم گشود اما نتوانست فریاد بزند زیرا کارد صادق خان نهاوندی حلقوم او را قطع نمود.

خواجه قاجار تکان خورد که برخیزد و چند بار دهان را باز کرد که فریاد بزند اما صدائی از دهانش برنخواست و دوفرش خلوت چند ضربت برگردن او وارد آوردند که شاهرگ ها قطع شود .

آقا محمد خان بی حرکت شد و صادق خان نهاوندی لحاف را از روی او برداشت که سینه اش را ببیند .

وی میخواست مشاهده کند که آیا سینه خواجه قاجار تکان میخورد یا نه و بعد از این که دید سینه تکان نمیخورد به دو نفر دیگر آهسته گفت هر چه پول و جواهر در این جا هست برداریم و برویم .

در جیب قبای آقا محمد خان مقداری پول زر بود و دو بازو بند مرصع و جقه او را که بالای سرش می گذاشت نیز برداشتند و غیر از آنها، چیزی در آن اطاق بدست نیاوردند . بروایت بعضی از مورخین شرق در اطاق آقا محمد خان چند کور تومان جواهر وجود داشته که آن سه نفر بعد از قتل خواجه قاجار بسرقت بردند .

واضح است که این روایت ضعیف میباشد زیرا سلاطین گذشته ایران جواهر خود را در اطاق خواب خود نمی نهادند مگر آن قسمت از جواهر که هر روز بکار می آمد . بعد از این که آن سه نفر از اطاق آقا محمد خان قاجار خارج شدند تفنگ دو نگهبان را که خون آلود شده بود با لباس همان نگهبان ها پاك کردند و دو تفنگ را دوفرش خلوت حمایل نمودند و صادق خان نهاوندی لوله کاغذ را بدست گرفت و بسوی درب عمارت رفتند و در آنجا صادق خان نهاوندی به نگهبان گفت حکم شهریار است که هم اکنون این نامه به مقصد برسد و نگهبان از خروج آن سه نفر که بظاهر در آن موقع شب برای يك ماموریت مهم میرفتند جلوگیری نکرد و آن سه ، با همان دست آویز دروازه بان شهر را و ادار بگشودن دروازه کردند و رفتند .

زخم هائی که بر آقا محمد خان وارد آمد ، همه برگردنش وارد شد چون قاتلین میخواستند او را از صدا بیندازند و شاهرگ هایش را قطع نمایند اما سرش را از بدن جدا نکردند .

### جنزه خواجه قاجار چگونه کشف شد

در آن شب محمد حسین خان قاجار صاحب منصب نگهبان بود و بر حسب وظیفه ای که داشت باید به نگهبان ها سر بزند .

او فقط به نگهبانانی که سر باز بودند سر میزد و به فراش خلوت ها توجه نداشت . راه او هم از جایی نبود که از مقابل اطاق خالی محبوسین عبور نماید . وقتی که محمد حسین خان قاجار باطاق خواب آقا محمد خان رسید و مشاهده کرد که دو نگهبان بر زمین افتاده اند و خون آنها زمین را سرخ کرده لرزید و وارد اطاق آقا محمد خان شد .

صادق خان نهاوندی قبل از این که باتفاق دو نفر دیگر از آن اطاق خارج شود،

مردنگی خواب را خاموش کرده بود. بطوری که محمد حسین خان قاجار بعد از این که وارد اطاق شد آقا محمد خان را ندید و حیرت کرد چرا خواجه قاجار از صدای باز شدن در (که وی باز کرد) بیدار نشد و در تاریکی گفت شهریار... شهریار... اما خواجه قاجار با وجود ندادن در آن موقع، محمد حسین خان قاجار از فرط خوف خود را گم کرده بود و نمیدانست که چه بکند و بطرف رختخواب خواجه قاجار رفت و آن را لمس کرد و دستش به رطوبت برخورد نمود و آن را بوئید و از رطوبت، بوی خون را استشمام کرد.

بعد دولنگه درب اطاق را باز گذاشت تا این که نور فانوس که در خارج بود بداخل اطاق بتابد و در روشنائی ضعیف که بر اطاق می‌تابید توانست جسد خون‌آلود آقا محمد خان قاجار را ببیند. خواجه قاجار، هنگامی که میخواست بخوابد عرق چین بر سر مینهاد و عرق چین بر سرش دیده میشد و سنیدی قسمت وسط سر را (که موی آن ریخته بود) می‌پوشانید. وقتی محمد حسین خان قاجار فهمید که آقا محمد خان را کشته‌اند هراسان از آن اطاق خارج گردید و بسوی اطاق دوست صمیمی و حامی خود میرزا رضا قلی نوائی ملقب به منشی الممالک دوید.

منشی الممالک در خواب گران بود و محمد حسین خان قاجار او را بیدار کرد. میرزا رضا قلی خان نوائی برخاست و پرسید چه خبر است. محمد حسین خان قاجار سر را بگوش او نزدیک کرد و گفت حرف تزن و چیزی بیوش و بیا. منشی الممالک پرسید کجا بیایم. محمد حسین خان قاجار گفت بیا با اطاق شهریار چون او را کشته‌اند. میرزا رضا قلی خان منشی الممالک برخاست و ایستاد و گفت آه... آیا ابراهیم خلیل خان جوانشیرا را کشت. محمد حسین خان قاجار گفت من نمیدانم که او را کشت... چیزی بیوش و بیا. میرزا رضا قلی خان لباس پوشید و محمد حسین خان قاجار لاله‌ای را که در اطاق منشی الممالک بود برداشت و آن دو بسوی اطاق خواجه قاجار روان شدند و محمد حسین خان در روشنائی لاله جسد خون‌آلود آقا محمد خان را به منشی الممالک نشان داد. میرزا رضا قلی خان منشی الممالک در دستگاه آقا محمد خان قاجار، شغلی داشت مانند شغل میرزا مهدی استرآبادی در دستگاه نادر شاه و احکام آقا محمد خان قاجار بخط او نوشته میشد. منشی‌های سلاطین، در قدیم، دارای نفوذ بودند زیرا با سلاطین تماس مستقیم داشتند و در بعضی از روزها مدت چند ساعت با پادشاهان بسر میبردند. محمد حسین خان قاجار جوان بود و منشی الممالک مردی جا افتاده محسوب میشد و پیش بینی میکرد همین که بفهمند که آقا محمد خان قاجار کشته شده رشته انضباط در قشون گسیخته خواهد شد. محمد حسین خان قاجار از منشی الممالک پرسید چه باید کرد؟ آن مرد جواب داد آیا تو دشمن داری؟ محمد حسین خان قاجار پرسید منظور چیست؟ منشی الممالک گفت میخواهم از تو پرسم که آیا در این جا، دارای دشمن هستی یا نه؟ محمد حسین خان قاجار جواب داد بلی دشمن دارم. منشی الممالک گفت لابد دارای حسود هم هستی زیرا تو زود ترقی کردی و عده‌ای بطور حتم بتو حسد میورزند.

محمد حسین خان قاجار گفت اینطور است. منشی الممالک گفت همین که هوا

روشن شود و بفهمند کہ آقا محمد خان کشته شده ، ہر کس با دیگری دشمن است اورا بقتل میرساند و ہر کس محسود سایرین میباشد بدست حاسدان کشته میشود . محمد حسین خان قاجار پرسید چه بکنیم ؟ منشی الممالک گفت من ہم عدہای دشمن دارم و باید خود را از خطر آنها حفظ کنم و من از این جا میروم و تو ہم با من بیا . محمد حسین خان قاجار با اینکه جوان بود از گفته منشی الممالک حیرت کرد و اظهار نمود چگونه ما از این جا برویم ، در صورتی کہ تو منشی مخصوص بودی و من افسر نگهبان و اگر تو و من از این جا برویم آیا متہم بہ قتل این مرد نخواہیم شد . منشی الممالک وقتی آن حرف را شنید متوجہ گردید کہ محمد حسین خان قاجار ، حرفی درست بر زبان میآورد و اگر آن دونفر از شوشی بروند بامداد فردا وقتی جسد آقا محمد خان بنظر دیگران رسید فکر خواہند کرد کہ قاتل خواجہ قاجار آن دو بودہ اند کہ گریختند .

راہ حل عاقلانہ این بود کہ محمد حسن خان قاجار فرماندہ خود را از واقعہ مستحضر نماید و اوخبر قتل خواجہ قاجار را باطالع ہمہ برساند .

وقتی آن دونفر از اطاق خواجہ قاجار مراجعت کردند بانک خروس نشان داد کہ طلیعہ بامداد دمیدہ است و منشی الممالک وقتی صدای خروس را شنید گفت خدا رحم کند و معلوم نیست کہ وقتی روز دمید چه خواہد شد . منشی الممالک با لالہ بہ اطاق خود رفت و چون میدانست کہ بزودی سپیدہ صبح خواہد دمید خود را برای خواندن نماز آمادہ نمود و ہمین کہ از خواندن نماز فراغت حاصل کرد از ہمہمہای کہ بگوشش رسید دانست کہ خبر کشته شدن آقا محمد خان قاجار باطالع ہمہ رسیدہ است .

### قاتلین خواجہ قاجار گرفتار شدند

صادق خان نہاوندی و دونفر دیگر بعد از این کہ از شہر خارج شدند بہ صادق خان شقاقی فرماندہ اردو گاہ آقا محمد خان قاجار برخوردند کہ بادو گماشتہ سوار بر اسب بسوی شہر میرفت تا این کہ بعد از نماز صبح ، گزارش اردو گاہ را باطالع آقا محمد خان برساند . خواجہ قاجار در شوشی جزمعدودی سرباز برای حفظ خود و انتظامات شہر نداشت و قسمت اصلی قشون وی در خارج از شہر در اردو گاہ بسر میبرد . صادق خان شقاقی صادق خان نہاوندی را شناخت و از مشاہدہ او و دو فراش خلوت حیرت کرد و پرسید کجا میروید؟ صادق خان نہاوندی گفت شہر یار مرا مامور کردہ است کہ بہ سرآب بروم و نامہای را برسانم . صادق خان شقاقی حیرت زدہ پرسید کہ آیا میخواہید پیادہ ، برآب بروید ؟ نہاوندی اظهار کرد ما میخواستیم برویم و از شما بخواہیم کہ بما اسب بدهید و با اسب ، عازم سرآب شویم ؟

صادق خان شقاقی نظری بہ مشرق انداخت و مشاہدہ نمود کہ طلیعہ صبح دمیدہ و گفت من نمیتوانم بار دو گاہ برگردم ولی گماشتہ خود را میفرستم کہ بگوید شما اسب بدهند . آنگاہ اظهار کرد حکم شہر یار را بمن نشان بدهید . منظور شقاقی از حکم آقا محمد

خان قاجار حکم مربوط بدادن اسب بود . نهاوندی که از پرتی حواس حرفی نامربوط زد متوجه گردید که خبط کرده و گفت شهریار بمن گفتند که شما از این موضوع مطلع هستید و میدانید که باید بما اسب بدهید تا این که ما بسر آب برویم . شقاقی گفت من دیشب در حضور شهریار بودم و او بمن نگفت که شما اسب بدهم و اسم شما را نبرد . نهاوندی گفت شاید شهریار فراموش کرده این موضوع را شما بگوید . شقاقی گفت شهریار کسی نیست که چیزی را فراموش کند .

نهاوندی اظهار کرد که شهریار مسائل بزرگ را هرگز فراموش نمی نماید ولی مسئله دادن اسب موضوعی بزرگ نیست و اگر فراموش کند نباید بر او ایراد گرفت . در آن موقع از داخل شهر صدای غوغا بگوش رسید و یک منادی از بالای گلدسته مسجد بزرگ شوشی ندا در داد که شهریار ایران آقا محمد خان قاجار کشته شد و قاتل او صادق خان نهاوندی و دو نفر دیگر میباشند که گریخته اند . همین که شقاقی این حرف را شنید تپانچه خود را کشید و مقابل صورت صادق خان نهاوندی قرارداد و بدو نفر دیگر که با وی بودند گفت تفنگها را بر زمین بیندازید .

آنها هم تفنگها را بر زمین انداختند و شقاقی که همچنان تپانچه را مقابل صورت نهاوندی گرفته بود بدو گماشته سوار دستور داد که پیاده شوند و آن دو نفر را ببندند . سواران دستور شقاقی را بموقع اجرا گذاشتند و دستهای آن دو را بستند و آنگاه بدستور شقاقی دستهای نهاوندی هم بسته شد . شقاقی میرفت تا این که به آقا محمد خان قاجار گزارش بدهد و وقتی از خبر قتل آقا محمد خان قاجار مطلع گردید فسخ عزیمت کرد و آن سه را جلوی اسبها انداخت و به اردوگاه مراجعت نمود .

مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که در همان لحظه شقاقی به فکر سلطنت افتاد و بعضی از نویسندگان خارجی گفته اند که صادق خان شقاقی از این جهت از رفتن بشهر منصور گردید و به اردوگاه مراجعت نمود که دانست اگر خبر قتل آقا محمد خان بقشون برسد ، انضباط از بین میرود و ارتش ، متلاشی خواهد شد و او باید در ارتش باشد تا این که انضباط را حفظ نماید . شاید هر دو نظریه درست باشد و صادق خان شقاقی بفکر سلطنت افتاد و در همان حال حضور خود را در اردوگاه ضروری دانست و لذا مراجعت کرد و نهاوندی و دو نفر دیگر را با خود برد .

بعد از این که شقاقی بار دوگاه رسید ، شماره مامورین قلعه بیکی (امروز میگوئیم دژبانی - مترجم) را مضاعف کرد و فرمانده واحدها را احضار نمود و بآنها گفت چون شایعه قتل آقا محمد خان در شهر انعکاس پیدا کرده باید مواظب باشید که انضباط محفوظ بماند تا بعد ، تکلیف ارتش از طرف او تعیین شود .

وقتی فکرش از لحاظ قشون آسوده شد ، صادق خان نهاوندی و دو فرارش خلوت را به خیمه خود برد و آنها را مورد تفتیش قرارداد و از جیبهایشان مقداری پول زر و جواهر خارج کرد و بعد به صادق خان نهاوندی گفت اگر شما حقیقت را بگوئید من شما را مورد آزار قرار نخواهم داد . صادق خان نهاوندی نیز وقایع را آن طور که وقوع یافته

بود برای شقاقی بیان کرد و با وفهمانید که آقا محمد خان قاجار کشته شد و چون ولیعهدش در شیراز است ، اگر کسی بخواهد در شوشی جای او را بگیرد ، سهولت خواهد توانست که جانشین آقا محمد خان شود . شاید این گفته صادق خان نهاوندی سبب شد که شقاقی بفکر سلطنت بیفتد و قبل از آن در فکر اشغال مقام آقا محمد خان قاجار نبود . محمد حسین خان قاجار که دیدیم در شب شنبه بیست و یکم ذیحجه ، افسر نگهبان بود خبر قتل خواجه تاجدار را به فرمانده خود (حسین قلی خان) برادر کوچک (خانبا با جهانبانی) فرمانده گارد سلطنتی داد و حسین قلی خان بر سر نعش خواجه قاجار آمد و پس از این که بر او مسلم شد که دیگر آقا محمد خان قاجار وجود ندارد نزد حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی ملقب با اعتمادالدوله پیشکار کل خواجه قاجار رفت و او را از واقعه مستحضر کرد . ضمن رفت و آمدها عده ای از نگهبانان و فراشها از خبر قتل آقا محمد خان قاجار مطلع شدند و آنهایی که خفته بودند بیدار گردیدند و هر کس که دشمن داشت و بر جان خود میترسید یا دارای اندوخته ای بود و فکر میکرد که از او خواهند گرفت خویش را برای دور شدن از شوشی آماده نمود .

حتی حسین قلی خان برادر (خانبا با جهانبانی) ولیعهد خود را باخته بود و نمیدانست چه کند و بفکرش نرسید که از گشودن دروازه های شهر ممانعت نماید تا اینکه کسی از شوشی خارج نشود و دروازه ها گشوده شد و هر کس که میخواست برود رفت و بعضی از آنها هر چه بدستشان رسید مثل این که غنیمت جنگی بدست آورده اند بردند .

(سلیمان خان) فراش باشی خلوت که آقا محمد خان قاجار بر اثر قصور او کشته شده بود نیز از بیم این که مسئول قتل بشمار بیاید از شوشی رفت . محمد حسین خان قاجار صاحب منصب نگهبان و میرزا رضا قلی خان نوائی منشی الممالک هم رفتند و بطوری که بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند مقداری از جواهر سلطنتی را با خود بردند و ما نمیدانیم که جواهر سلطنتی که طبق معمول باید در صندوق خانه باشد و دارای مسئول است چگونه بدست آنها افتاد و یحتمل شایعه بردن جواهر از طرف آن دو نفر صحت ندارد . تنها کسی که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار خون سردی را حفظ کرد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله بود . دیگران جسد آقا محمد خان را رها کردند و رفتند . ولی حاجی ابراهیم خان روز بیست و یکم ذیحجه تا غروب در شوشی ماند در صورتی که برای او خطر وجود داشت چون سکنه شهر میخواستند به همراهان آقا محمد خان قاجار حمله کنند و همه را بقتل برسانند و در آن روز حاجی بابک مجتهد شوشی مانع از این شد که همراهان آقا محمد خان در آن شهر قتل عام شوند و هم او بود که مسئولیت حفظ جسد آقا محمد خان قاجار را در شوشی بر عهده گرفت و گروه مردم آن جسدر را میسوزانیدند و از بین میبردند . حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در روز بیست و یکم ذیحجه چند کار را بانجام رسانید که با توجه بوخامت اوضاع در شوشی ، باید گفت که کارهایی بزرگ بود .

اول این که جسد آقا محمد خان قاجار را در شوشی به مسئولیت حاجی بابک مجتهد بزرگ شهر بامانت گذاشت تا بعد قرار دفن جسد ، از طرف جانشین آقا محمد خان

قاجار داده شود. دوم این که در همان روز، خزانه وجواهر سلطنتی را از دستبرد حفظ کرد با استثنای قسمت هائی که بقول مورخین دوره قاجاریه از طرف قاتلین آقا محمد خان قاجار، و محمد حسین خان قاجار، و میرزا رضا قلی خان نوائی منشی الممالک برده شد و خزانه و جواهر سلطنتی تحت سرپرستی شاهزادگان جوان یعنی پسران (خانباها جهانبانی) با عده‌ای مستحفظ بتهران ارسال گردید. سومین کار بزرگ که پیشکار کل آقا محمد خان قاجار در آن روز کرد این بود که خبر قتل آقا محمد خان قاجار را به جانشین او خانباها جهانبانی رسانید. در آن روز هیچکس در فکر نبود که ولیعهد خواجه قاجار، باید از خبر قتل عمویش مستحضر شود و کسی بیاد نمی‌آورد که آقا محمد خان قاجار ولیعهد دارد. اما حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله پیشکار کل، آن کار را هم بانجام رسانید و یک شاطر پنجاه ساله، موسوم به (بابا یوسف) را احضار کرد و نامه‌ای نوشت و با مقداری پول برای هزینه سفر باو داد و گفت این نامه را در شیراز به خانباها جهانبانی تسلیم کن. بابا یوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجه از شوشی براه افتاد.

فاصله بین شوشی و شیراز روی یک نقشه مسطح هزار و دویست کیلومتر است و این مسافت، فاصله مستقیم آن دو نقطه روی نقشه میباشد و بقول قدماء فاصله دو نقطه با پرواز پرنده است (و امروز میگویند پرواز هواپیما) و بابا یوسف شاطر برای عبور از کوه‌های آذربایجان و عراق مجبور بود که تنگ‌ها و گردنه‌های طولانی و پرازپیچ را طی کند و میتوانیم حدس بزنیم که بر اثر وجود کوه‌ها و اینک بابا یوسف مجبور بوده موانع را دور بزند خط سیرش لااقل شصت کیلومتری بیش از فاصله مستقیم بین شوشی و شیراز شده و او برای وصول به شیراز هزار و هشتصد کیلومتر راه پیموده است. توشه سفر بابا یوسف در آن راه پیمائی طولانی عبارت بود از دو مشک کوچک، یکی پر از مخلوط شیروماست و دیگری پراز آب و بهر نسبت که ذخیره شیروماست و آب خود را مصرف میکرد در راه تجدید مینمود و مخلوط شیروماست بطوری که در مبحث مربوط به کاکانوروز شاطر گفتیم بهترین غذای شاطران ایرانی بود و بدن را تغذیه میکرد بدون اینکه معده را سنگین کند و خواب را بر شاطر، چیره نماید و فایده دیگر آن غذا این بود که تولید عطش زیاد نمیکرد.

از ساعتی که بابا یوسف از شوشی خارج شد تا عصر روز دوم ماه محرم که وارد شیراز گردید دائم راه میپیمود چه در حال بیداری، چه در حال خواب. اگر مسافت پیموده شده از طرف بابا یوسف را هزار و هشتصد کیلومتر بدانیم او در مدت یازده شبانه روز بطور متوسط در هر روز و شب، یکصد و شصت و دو کیلومتر و در هر حال بیش از یکصد و شصت کیلومتر راه پیموده است.

اما در مآخذ دوره قاجاریه واقعه مزبور که شایسته بود مثل یکی از اعمال بزرگ قهرمانی، در صفحات تاریخ بماند بدون اهمیت ذکر شده و همین قدر نوشته‌اند که بابا یوسف شاطر، عصر روز شنبه ۲۱ ماه ذیحجه از شوشی خارج شد و عصر روز دوم محرم وارد شیراز گردید. اگر این واقعه در اروپا اتفاق می‌افتاد نام بابا یوسف و کار بزرگ او، مثل اسم دونده (ماراتون) و کاروی با خط برجسته در صفحه تاریخ ثبت میرسید.

(توضیح - ماراتون جلگه‌ای بود و هست دریونان که قریه‌ای بهمین اسم در آن وجود داشت و آن جلگه بوسیله کوه موسوم به (پن‌ته‌لیکوس) از آتن جدا میشد و در سال چهارصد و نود قبل از میلاد در جلگه ماراتون جنگی بین ایرانیان و یونانیان در گرفت و یونانیان فاتح شدند و یک پسر جوان چوپان یک نفس از جلگه ماراتون تا شهر آتن دوید و خبر پیروزی را با اطلاع آتنی‌ها رسانید و آنگاه بر زمین افتاد و دیگر بر نخواست و اینک هم در مسابقه‌های ورزشی مسابقه‌ای باسم دوی ماراتون هست و دونده ماراتون آن جوان چوپان میباشد که برای وصول به آتن از جنگل و کوه و باطلاق و یک رودخانه گذشت و در اولین المپیاد دوران جدید که در سال ۱۸۹۶ میلادی دریونان تشکیل شد پانزده دونده ماراتون از قریه ماراتون که هنوز هست تا آتن دویدند و مثل اولین دونده از جنگل و کوه و باطلاق و رودخانه گذشتند و به آتن رسیدند و یک جوان روستائی یونانی برنده آن مسابقه شد و طوری تماشاچیان یونانی او لمپیاد از موفقیت آن جوان یونانی مسرور شدند و بهیجان آمدند که در همان جا بیول آن زمان نزدیک یکصد هزار دراهم (درهم) با و هدایا دادند و صاحب یکی از مهمانخانه‌های آتن، نوشته‌ای بدست برنده مسابقه ماراتون داد که تا مدت چهار سال مجاز است که هر شب در مهمانخانه او برایگان شام صرف کند - مترجم).

علت این که کاربرجسته با بایوسف شاطر، توجه مورخین ایرانی را جلب نکرده این است که راه پیمائی طولانی شاطران، در حال بیداری و خواب، در نظر ایرانیان، چیزی عادی بود و وقتی می‌شنیدند که یک شاطر هزار و هشتصد کیلومتر (یا بمقیاس شرق سیصد فرسنگ) راه را در مدت یازده شبانه روز پیموده طوری در نظرشان جلوه میکرد که گوئی ما بشنویم یک فرانسوی پیاده از پاریس به ورسای رفته است. شاطرهاى شرق، وقتی نامه‌ای را بدست گیرنده میدادند قیافه خود را موافق با خبری میکردند که در آن نامه بود. اگر خبری مسرت‌انگیز در نامه وجود داشت با خوشحالی و نشاط صوری، نامه را بدست گیرنده میدادند و اگر حامل خبری ناگوار بودند قیافه‌ای اندوهگین پیدا میکردند. اما نامه‌ای که حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله به با بایوسف شاطر داد که به شیراز برسد حاوی دو خبر متضاد بود یکی خبر قتل آقا محمد خان قاجار و دیگری تبریک سلطنت خانبابا جهانبانی. این را هم بگوئیم که راجع به شغل حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم مثل بعضی از وقایع سلطنت آقا محمد خان قاجار اختلاف وجود دارد. نویسندگان اروپائی در موقع مرگ آقا محمد خان قاجار او را پیشکار کل معرفی کرده‌اند و بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که او در تاریخ قتل خواجه قاجار صدر اعظم بوده است و چون در آن تاریخ یک صدر اعظم باسم (میرزا شفیع) در تهران بوده انسان حیرت مینماید که چگونه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله هم صدر اعظم شده است. مگر اینکه گفته شود خواجه قاجار میرزا شفیع را از صدارت معزول کرد و حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله را بجای او گذاشت و هنوز خبر عزل میرزا شفیع با و نرسیده بود و در تهران کماکان بصدارت اشتغال داشت.

در هر حال حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله که در نامه خود باید دو خبر متضاد



را با اطلاع خانبا با جهانبانی برساند در صدر نامه شعری نوشت که قبل از او دیگران نوشته بودند و پس از وی نیز نوشتند .

آن شعر در موقعی نوشته میشد که پادشاهی زندگی را بدرود میگفت و میخواستند خبر فوت وی را با تهنیت جلوس پادشاه جدید بوارث تاج و تخت برسانند و شعر مزبور این است :

(نمیدانم گریه کنم یا این که بخندم - زیرا دریا فرورفت و ناپدید شد ولی گوهر بیرون آمد)

### جهانبانی از قتل خواجه قاجار مطلع شد

بابا یوسف شاطر وقتی نامه حاجی ابراهیم خان را بدست خانبا با جهانبانی داد همان شعر را خواند . چون نه میتوانست قیافه خود را با نشاط جلوه دهد و نه مجاز بود که قیافه‌ای اندوهگین داشته باشد . لذا خانبا با جهانبانی قبل از این که نامه را بگشاید و بخواند دانست که دیگر آقا محمد خان قاجار وجود ندارد و بعد از این که نامه را خواند گریست و کسی نمیدانند که آن گریه ، گریه واقعی بود یا از این جهت گریه کرد که اطرافیان ببینند و بفهمند که وی از مرگ عموی خود غمگین است .

وقتی اطرافیان فهمیدند که آقا محمد خان قاجار در شوشی کشته شده آنان نیز برای خوش آمد خانبا با جهانبانی قطره‌ای چند اشک از دیدگان فروریختند و در همان حال به خانبا با تبریک گفتند و او را با عنوان شهریار خواندند و هنوز خانبا با جهانبانی بتهران پایتخت کشور نرسیده بود که دارای عنوان (شهریار گیتی‌ستان) شد و این عنوان تا پایان عمر برای او ماند در صورتی که در زمان سلطنت او ، قسمتی از ایران از آن کشور مجزا گردید . اما نمیتوان انکار کرد که خانبا با جهانبانی در آغاز سلطنت ، نشان داد که مانند دوره‌ای که زیر دست عمویش کار میکرد مردی لایق است . بابا یوسف شاطر بعد از این که انعامی از خانبا با خان دریافت کرد مرخص شد تا این که استراحت نماید و آنگاه نامه‌های پادشاه جدید را بحکام شهرهائی که بین شیراز و اصفهان قرار گرفته برساند و آخرین نامه‌ها را به میرزا شفیع صدراعظم و حاکم تهران بدهد .

در همان روز نامه‌های جدید خانبا با خان خطاب به حکام ولایات ایران بوسیله چند تن از منشی‌ها نوشته شد و بمهر خانبا با خان رسید و در روز بعد بابا یوسف شاطر با قسمتی از نامه‌ها ، راه تهران را پیش گرفت و نامه‌های دیگر هم بتوسط چند شاطر و پیک سوار حمل گردید .

خانبا با خان که هنوز دارای اسم (فتحعلیشاه) نشده بود خبر قتل آقا محمد خان قاجار و سلطنت خود را بحکام ولایات اعلام کرد و گفت از آن پس باید او را پادشاه ایران بدانند و احکامش را بموقع اجرا بگذارند .

مهری که بر آن نامه‌ها زدند با سرعت حکاکی شد و باین شکل بود (شاه بابا قاجار) و پادشاه جدید عنوان فتحعلیشاه را در روز عید فطر سال ۱۲۱۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۹۷ میلادی بر خود نهاد و روز عید فطر آن سال، روز عید نوروز و آغاز بهار نیز بود و فتحعلیشاه در همان روز در تهران تاجگذاری کرد.

فتحعلیشاه قبل از اینکه از شیراز براه بیفتد، در روز هیجدهم ماه محرم، و شانزده روز بعد از دریافت خبر قتل آقا محمد خان قاجار در شیراز بر تخت نشست و جلوس خود را بر سریر سلطنت اعلام کرد و بنامش سکه زدند و دوازده روز بعد از این که بطور رسمی بر تخت سلطنت جلوس کرد شاهزاده محمد علی میرزا قاجار را بسمت والی فارس انتخاب نمود و آنگاه عازم تهران شد. لذا بین تاریخ دریافت خبر قتل آقا محمد خان قاجار و تاریخ حرکت فتحعلیشاه بسوی تهران بیست و هشت روز طول کشید و این مدت، طولانی جلوه میکند و خواننده تاریخ فکر مینماید که پادشاه جدید بایستی زودتر عازم تهران میگردد. اما خانبا با جهانبانی که مردی کار کرده و لایق بود میدانست که بر اثر قتل آقا محمد خان قاجار عده‌ای بهوس سلطنت افتاده‌اند و هر کس که یکصد پیاده یا سوار دارد فکر میکند که باید بخت خود را بیازماید که شاید پادشاه ایران شود و بطریق اولی آنهایی که سربازان بیشتر دارند، زیادتر امیدوارند که تاج سلطنت بر سر بگذارند. این بود که در شیراز توقف کرد تا این که يك قشون قوی بسیج نماید و آنگاه با آن قشون بسوی تهران براه بیفتد و بتواند مدعیان سلطنت را بر کنار کند. اگر فتحعلیشاه بدون يك قشون نیرومند بسوی تهران حرکت میکرد سلطنت نمیرسید و شاید کشته میشد یا کورش میکردند همانطور که وی بعد از حرکت از شیراز تا وصول به تهران چند تن از مدعیان سلطنت را کور کرد.

یکی از مدعیان بزرگ فتحعلیشاه صادق خان شقاقی بود که يك ارتش نیرومند داشت و اگر میفهمید که فتحعلیشاه ضعیف است وی را معدوم مینمود.

قبل از این که فتحعلیشاه به تهران برسد چند تن از مدعیان سلطنت با سربازان خود به تهران رسیدند و میخواستند که پایتخت را اشغال نمایند ولی صدراعظم و حاکم تهران که گفتیم رقابت را کنار گذاشتند و با هم متحد شدند دروازه‌های تهران را بستند و از ورود آنها بشهر ممانعت نمودند و بخصوص بعد از دریافت نامه‌های فتحعلیشاه عزم آنها برای وفاداری نسبت پادشاه جدید جزم شد و بابا یوسف با همان سرعت که راه بین شوشی و شیراز را طی کرد، راه بین شیراز و تهران را نیز طی نمود و نامه‌های فتحعلیشاه را به صدراعظم و حاکم تهران رسانید. یکی از کسانی که میخواست پایتخت را اشغال کند و بر تخت جلوس نماید حسین قلی خان برادر کوچک فتحعلیشاه و فرمانده گارد سلطنتی در شوشی بود و با این که میدانست برادر بزرگش ولیعهد آقا محمد خان قاجار است خود را برای سلطنت شایسته‌تر و برتر از او دید ولی صدراعظم و حاکم تهران او را نیز راه ندادند و گفتند که دروازه‌های شهر را جز بروی ولیعهد نخواهند گشود.

## صادق خان شقاقي فرمانده ارتش آقامحمدخان

صادق خان شقاقي از دستور حاجي ابراهيم خان اعتمادالدوله مبنی بر این که قشون را بسوی تهران حرکت ندهد اطاعت نکرد و گفت فرمانده من آقا محمد خان قاجار بود و چون او ديگر وجود ندارد من دارای استقلال هستم .

حاجي ابراهيم خان کلانتر برای صادق خان شقاقي نوشت چون آقا محمدخان قاجار دارای ولیعهد است و ولیعهد او بعد از وی پادشاه ایران میباشد لذا تو باید از او اطاعت نمائی .

صادق خان شقاقي جواب داد من در این جا ولیعهد نمی بینم تا از او اطاعت کنم و بعد از این جواب قشون را بحرکت درآورد و راه جنوب را پیش گرفت و در شهر (سرآب) دوروز توقف کرد و قسمتی از نیروی خود را که مورخین شرق دو هزار سرباز قلمداد کرده اند به برادرش موسوم به محمد علی سلطان وا گذاشت و او را به تبریز فرستاد و گفت تو تبریز را اشغال کن و نگاه دار و من به تهران میروم تا این که پایتخت را اشغال کنم .

بعد از این که دو هزار تن از سربازان شقاقي با محمد علی سلطان به تبریز رفتند برای صادق خان شقاقي بیست و سه هزار سرباز باقی ماند و با آن سربازها بسوی تهران بحرکت درآمد . وی تصور میکرد که تهران شهری است بدون وسیله دفاع و او خواهد توانست بسهولة آن را اشغال کند . ولی وقتی نزدیک تهران رسید و طلایه خود را برای اکتشاف فرستاد باو اطلاع دادند که دروازه های تهران بسته است و کسی را بشهر راه نمیدهند و فقط به چهار پادارانی که از اطراف خواربار و سوخت بشهر میبرند اجازه ورود داده میشود . صادق خان شقاقي که حاکم تهران را میشناخت برای او پیغام داد که دروازه ها را بگشاید که وی وارد شهر شود و در عوض آن خدمت او را والی خواهد کرد . (محمد خان قاجار دولو) که نباید با هم اسمش که در جنگ قلعه (کرکای) در هزار جریب کشته شد (و شرح آن گذشت) مشتبه شود گفت من دروازه های شهر را باز نمیکنم مگر بروی وارث تاج و تخت . صادق خان شقاقي گفت من با تو آشنائی دارم و نمیخواهم که روابط ما تیره شود و من مجبور شوم که با تو مثل يك متمرّد رفتار کنم و بهتر این است که دست از لجاجت برداری و دروازه ها را بگشائی . حاکم تهران گفت من لجاجت نمیکنم بلکه وظیفه خود را بانجام میرسانم و وظیفه من این است که نگذارم غیر از وارث تاج و تخت کسی وارد تهران شود . صادق خان شقاقي سه روز تهران را بدون اخذ نتیجه محاصره کرد و بعد از ادامه محاصره منحرف گردید و مراجعت نمود و در قزوین متوقف شد و اعلام داشت که قزوین که بعد از شاه اسماعیل صفوی تا دوره سلطنت شاه عباس کبیر پایتخت ایران بود ، دوباره پایتخت شده است .

توقف صادق خان شقاقي در قزوین ، اشتباه سیاسی بود . او که میخواست سلطنت برسد نباید در قزوین توقف نماید بلکه باید بجائی برود که بتواند خود را در آنجا تقویت

نمايد و باكمك برادرش محمد علي سلطان حاكم تبريز و برادرديگرش (جعفرقلي خان) حاكم (قراجه داغ) منطقه قدرت خود را توسعه بدهد .

فتحعليشاه وقتي به تهران نزديك ميشد نميدانست كه قزوين تحت اشغال صادق خان شقاقي است . محمد خان قاجار دولو و ميرزا شفيح صدراعظم نيز كه در تهران بودند اطلاع نداشتند كه قزوين را صادق خان شقاقي اشغال کرده است . فتحعليشاه از جنوب به تهران نزديك شد و قزوين در شمال غربي تهران است و لذا فتحعليشاه از قزوين عبور نمود . روز بيستم صفر فتحعليشاه وارد تهران شد و حاكم شهر و ميرزا شفيح صدراعظم از فتحعليشاه استقبال کردند و چون ميرزا شفيح مرتب با فتحعلي شاه مكاتبه ميكرد پادشاه جديد از صدراعظم و حاكم آزرده نشد كه چرا طبق رسوم چند منزل باستقبالش نرفتند زيرا ميدانست كه اگر آنها از تهران خارج ميشدند ممكن بود كه شهر بتصرف مدعيان سلطنت درآيد .

مورخين دوره قاجار به نوشته اند كه وقتي فتحعليشاه وارد تهران شد داراي قشوني متشكل از پنجاه هزار سرباز بود و شايد اين رقم هم مثل يك قسمت از ارقام كه در تواريخ شرق ديده ميشود اغراق باشد . اما ترديدى وجود ندارد كه فتحعليشاه با يك قشون قوي وارد تهران گرديد و ديگر دروازه هاي تهران را بستند .

سه روز بعد از اين كه فتحعليشاه وارد تهران شد از چند مسافر كه از يكي از قرآي قزوين ميآمدند شنيد كه آن شهر تحت اشغال صادق خان شقاقي است و او اعلام کرده كه قزوين ، پايتخت ايران ميباشد . فتحعليشاه با اين كه بعد از ورود به تهران خيلى كار داشت ، يك قسمت از كارهاي خود را معوق گذاشت و روز پنجم ماه ربيع الاول سال ۱۲۱۲ هجري قمرى با قشون خویش از تهران بسوی قزوین براه افتاد . هوا گرم و روزها بلند بود و فتحعليشاه برای این كه سربازانش از حرارت آفتاب بستوه نيايند ، وسط روز ، فرمان استراحت را صادر ميكرد و سربازانش ميخوابيدند و بعد از اين كه چند ساعت از ظهر ميگذشت و حرارت آفتاب تخفيف پيدا ميكرد براه ميافتادند .

صادق خان شقاقي وقتي شنيد كه يك قشون بفرماندهي خانبا با خان جهانباني به قزوين نزديك ميشود با بيست و سه هزار سرباز خود از شهر خارج شد و صادق خان و دو فراس خلوت را كه قاتلين آقا محمد خان قاجار بودند با خود برد و فكر ميكرد كه اگر آنها را در شهر بگذارد ممكن است در صدد فرار بآيند . روز چهاردهم ربيع الاول قشون فتحعليشاه ، به بستر رودخانه اي موسوم به (آب علي) رسيد و در آن فصل تابستان آن رودخانه خشك بود فتحعلي شاه از بستر خشك رودخانه گذشت و عازم قريه موسوم به ( خاك علي ) شد .

فتحعليشاه قدرى كه از بستر رودخانه دور گرديد سواد يك اردو را ديد و چون روز بانتهاميرسيد فتحعلي شاه عقب نشيني كرد تا اين كه خود را به منبع آب كه ساعتى قبل از آن ، در عقب گذاشته بود برسد و در آنجا اردوگاه بوجود بياورد زير اگر پيش ميرفت نمیتوانست خود را به قريه خاك علي برساند و بطور حتم اردوئى كه مقابل خود ميديد

مانع از عبورش میشد و او به آب آن قریه دسترسی پیدا نمیکرد و در آن شب تابستان سربازان و دو آب ، بی آب میماندند .

تصور نمیکنیم ضرورت داشته باشد که به تفصیل بگوئیم که فتحعلیشاه آن شب اردوگاه خود را محکم کرد که مورد شیبخون قرار نگیرد و باز ضروری نیست که به تفصیل بگوئیم که عدهای از سربازان خود را مامور اکتشاف نمود که بروند و از چند و چون خصم اطلاع حاصل کنند و در صورت امکان اسیرانی بیاورند تا از آنها تحقیق شود .

اما مامورین اکتشاف فتحعلیشاه نتوانستند اسیر بیاورند و از روی تخمین ، سربازان خصم را بیست هزار تن قلمداد کردند .

فتحعلیشاه در آن شب که پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۱۲ هجری بود دستور داد که سربازان را دو ساعت بعد از نصف شب ( و در آن فصل هنگام طلوع ستاره بامداد ) از خواب بیدار کنند و بعد از بیداری و جمع کردن اردوگاه آرایش جنگی احراز نمایند و منظور از آرایش جنگی ، تقسیم واحدهای قشون به يك قلب و دو جناح و يك ذخیره است .

چون جلگه‌ای که در آن ، اردوگاه بوجود آمده بود وسعت داشت فتحعلیشاه میدانست که میتواند با داشتن آرایش جنگی بسوی خصم برود .

فتحعلیشاه يك سردار جنگی لایق و مردی دلیر بود ولی بعد از این که مدعیان سلطنت را بر جای خود نشاندید و قدرت خویش را در تمام قسمت های ایران مستقر کرد متمایل به عیش گردید و عیش و افراط در کسب لذت از غرائز ، نیرومندترین مرد جنگی را ناتوان میکند و استعدادش را از بین میبرد و سرداران بزرگ گذشته برای این که استعداد خود را از دست ندهند شراب نمی نوشیدند و با زن ها آمیزش نمیکردند و تیمور لنگ مدت سی سال از چهل تا هفتاد سالگی شراب ننوشید و جز در صحرا ، وسط اردوگاه خود بسر نبرد و حتی در فصل زمستان ، در اردوگاه خود در صحرا ، درون خیمه میخوابید چون عقیده داشت اگر در شهر بخوابد ، راحتی هائی که در خانه اش وجود دارد او را سست و راحتی طلب میکند . اگر گاهی برای پذیرفتن ایلچی ها و دادن میهمانی با آنها در شهر بسر میبرد بلافاصله بعد از خاتمه میهمانی بصحرا میرفت .

اما فتحعلیشاه همین که از مدعیان سلطنت و یاغیان فارغ البال گردید بعشرت پرداخت و استعداد جنگی را از دست داد . در هر حال ، بعد از این که دو ساعت از نیمه شب گذشت سربازان را از خواب بیدار کردند و فتحعلیشاه پس از آراسته شدن سپاه فرمان حرکت بسوی سپاه خصم را صادر کرد و وقتی هوا روشن شد دو سپاه بهم رسیدند و بزودی معلوم شد که شقایی از لحاظ کمیت و کیفیت ضعیف تر از فتحعلیشاه است و هنوز يك چهارم از روز نگذشته بود که جناح چپ شقایی ( در شمال ) بکلی محاصره شد و جناح راست او در ( جنوب ) متلاشی گردید و شقایی با سربازانی که در قلب جبهه داشت گریخت و جان بدر برد . در بین کسانی که در جناح چپ جبهه شقایی اسیر شدند صادق خان نهاوندی بود و دو فراس خلوت که با وی در قتل آقا محمد خان شریک بودند و بعد از آن پیروزی ، فتحعلیشاه وارد قزوین شهر قدیمی ایران گردید .

در زمانی که شهر ری را به اسم محمدیه می خواندند ( به مناسبت این که محمد که به اسم ( مهدی ) خلیفه عباسی مشهور شد مدتی در زمان خلافت پدرش (المنصور) در شهر ری سکونت کرد) قزوین از بلاد بزرگ ایران و یک پایگاه جنگی متین بود . وقتی اعراب بایران آمدند سکنه سرزمینی که با اسم دیلم خوانده میشد حاضر نشدند که حکومت اعراب را بپذیرند و دائم با جنگ و گریز (که امروز موسوم به جنگ پارتیزانی است) برای حکام عرب تولید مزاحمت میکردند و نمیگذاشتند که آنها آسوده بسربرند . خلفای عباسی برای جنگ با سکنه دیلم قزوین را مبدل به یک پایگاه جنگی بزرگ کردند و سربازانی که بدستور خلفای عباسی بجنگ با سکنه دیلم میرفتند از بین مردم قزوین انتخاب میشدند و قزوینیها در شجاعت ضرب المثل بودند . در دوره عباسیان در قزوین مساجد بزرگ ساخته شد که امروز نیست زیرا مغولها بعد از این که وارد قزوین شدند طبق روش خود پس از قتل عام مردم شهر، تمام عمارات را ویران کردند . یکی از مساجد بزرگ قزوین مسجد (الثور) یعنی (گاو) بود که محمد پسر حجاج آن را ساخت و ما نمیدانیم چرا اسم مسجد را (الثور) گذاشت . هارون الرشید هنگامی که میخواست به خراسان برود مدتی در قزوین توقف کرد و در آنجا یک مسجد ساخت که آنهم بعد از حمله مغول ویران گردید .

ابن حوقل جغرافیادان معروف قرن چهارم هجری نوشته است که قزوین دارای دو حصار بود یکی حصار اطراف شهر و دیگری حصاری که اطراف دارالحکومه ساخته بودند و هر دو حصار را با خشت پخته و سنگ بنا کردند ولی مغولها آن دو حصار را نیز ویران نمودند. در دوره عباسیان قزوین خیلی وسعت پیدا کرد و دوشهر، در دو طرف شهر قدیم بوجود آمد . یکی شهر (موسی) که از طرف موسی خلیفه عباسی معروف به (الهادی) و برادر بزرگ هارون الرشید ساخته شد . دیگری شهر مبارک که یک غلام آزاد شده ترك آن را ساخت و او غلام (مامون) یا (معتصم) بود و میدانیم که بعضی از غلامان ترك در دستگاه خلفای عباسی بمقامات بزرگ رسیدند و از توانگران برجسته شدند و یکی از آنها مبارک بود که در قزوین یک شهر جدید کنار شهر قدیم ساخت . از قزوین چند رودخانه عبور میکرد که اینک وجود ندارد همچنان که از شهر (ری) نیز چند رودخانه میگذشت که امروز نیست . ابن حوقل بعد از این که به تفصیل وضع شهر ری را که تهران یکی از قرای حومه آن بود وصف مینماید و خربوزه و هلوی ری را از بهترین میوه های (بلاد عجم) میدانند میگوید دو رودخانه از داخل شهر ری میگذرد . یکی رودخانه (سور) که از محله (روژه) عبور میکند . (روژه با زال نقطه دار یکی از محلات معروف شهر ری بود - مترجم) .

دیگری رودخانه (جیلانی) که از محله ساربانان عبور مینماید و هر دو رودخانه در تمام سال آب دارد و رودخانه سور در مسیر خود پنجاه آسیاب را میگرداند . این دو رودخانه که در تمام سال دارای آب بود و از وسط شهر ری میگذشت امروز وجود ندارد و در حال حاضر در جلگه ای که شهر ری در آن وجود داشت حتی یک رودخانه نیست که در تمام سال آب داشته باشد . قزوین فقط یک پایگاه معتبر جنگی نبود بلکه یک شهر بزرگ

بازرگانی بشمار میآمد و چند صد کاروانسرا داشت (بقول ابن حوقل) . حمدالله مستوفی جغرافیادان معروف که يك قرن بعد ازتهاجم مغول بایران میزیسته و خود اهل قزوین بود میگوید وقتی مغولان از قزوین رفتند در آن شهر حتی يك خانه باقی نمانده بود که مردم بتوانند در آن زیست کنند و بعد از آنهم دوبار زلزله قزوین را ویران کرد . مغولها گرچه قزوین را ویران کردند ولی بیابغهای حومه و تا کستانها آسیب نرسانیدند و آن قسمت از باغداران و کشاورزان که باقی ماندند توانستند مثل گذشته از باغها و تاکستانها استفاده نمایند . هنگامی که فتحعلیشاه وارد قزوین شد ، آن شهر بزرگتر از تهران بود و پیش از تهران برای پایتخت شدن مناسب بنظر میرسید ولی فتحعلیشاه به احترام آقا محمد خان قاجار پایتخت را تغییر نداد و گفت که تهران باید کماکان پایتخت باشد . وقتی فتحعلیشاه قشون شقایی را شکست داد و جناح چپ ارتش او را بکلی اسیر کرد نمیدانست که قاتلین آقا محمد خان قاجار بین اسیران هستند . گرچه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در نامه ای که از شوشی برای فتحعلیشاه نوشت و بدست بابایوسف شاطر داد که به شیراز برساند اسم سه قاتل را نوشته بود . اما فتحعلیشاه نمیدانست که آن سه نفر گرفتار صادق خان شقایی شده اند و در اردوی او بسر میبرند . بعد از این که جناح چپ قشون شقایی اسیر شد اسیران برای خود شیرینی ، قاتلین آقا محمد خان قاجار را بروز دادند و فتحعلیشاه امر کرد که آنها را حبس کنند . شهر قزوین با احتمال زیاد از بلادی است که (کوروش) سرسلسله هخامنشیان در ایران ساخت ولی در محل شهر قزوین طائفه ای از آریائی ها بهمین اسم زندگی میکردند . زیرا اسم قزوین در دوسند تاریخی که از دوره (ماد)ها بجا مانده دیده میشود و تنگه قزوین که راه بدریای خزر داشته است معروف است ولی آن تنگه به عقیده مورخین بر قزوین بوده و با این که با اسم تنگه یادروازه قزوین خوانده میشود در (ایوان کی) قرار داشته و از آنجا بطرف دریای خزر میرفتند و در دوره هخامنشیان تنگه یا دروازه مزبور يك دژ جنگی بشمار میآمده و پیوسته نگهبان داشته است .

باری در دوره فتحعلیشاه از قزوین قدیم که در تواریخ و کتب جغرافیای نویسندگان شرق هست تقریبا اثری وجود نداشت و ابنیه قزوین بناهایی بود که سلاطین صفوی بعد از این که آن شهر را پایتخت کردند ، بوجود آوردند .

فتحعلیشاه بعد از این که دو هفته در قزوین بسربرد تصمیم گرفت برای تعقیب صادق خان شقایی و دستگیری او به آذربایجان برود . صادق خان شقایی در جنگ خالك علی برجگان نیروی فتحعلیشاه پی برد و دانست که نمیتواند با وی بجنگد و چون پیش بینی میکرد که فتحعلیشاه او را تعقیب خواهد نمود بعد از رفتن از قزوین بهر قریه و قصبه که میرسید میگفت در قشون او مرض طاعون بروز کرده و او از طاعون میگریزد و بعد از این که بزنجان رسید طوری شایعه بروز مرض طاعون را انتشار داد که عده ای از سکنه زنجان از بیم مرض مهاجرت کردند . وقتی فتحعلیشاه وارد زنجان شد شنید که در آذربایجان هر روز هزارها نفر از طاعون جان میسپارند و قریه و قصبه و شهری در آذربایجان وجود ندارد که در آن مرض طاعون نباشد . پادشاه قاجار در صدد بر نیامد که تحقیق کند آیا مرض طاعون در آذربایجان

بروز کرده یا نه و آیا کسی بچشم خود بیمار طاعونی را دیده یا خیر؟ طوری او و دیگران از طاعون میترسیدند که بدون تحقیق، راه مراجعت را پیش گرفتند و از زنجان بسوی قزوین و تهران راه را بستند تا این که کاروانیان و مسافری از آذربایجان مرض طاعون را به قزوین و تهران نیاورند. اگر صادق خان شفاقی يك قشون یکصد هزار نفری مجهز میکرد شاید نمیتوانست برای بازگردانیدن فتحعلیشاه باندازه شایع کردن بروز بیماری طاعون نتیجه بگیرد. در گذشته بیماری طاعون بطوری که میدانیم در همه جا بروز میکرد ولی در ایران بیشتر در آذربایجان و گیلان بروز مینمود و آنگاه بیماری هولناک از آنجا بمناطق دیگر میرفت و در طول سلطنت فتحعلیشاه که سی و هشت سال ونیم به طول انجامید چهارده مرتبه مرض طاعون در آذربایجان یا گیلان بروز کرد و در گیلان مردم برای جلوگیری از بروز طاعون ادعیه همیشگی میخواندند یعنی هر روز دعای جلوگیری از بروز مرض طاعون را تلاوت میکردند. ما میدانیم بچه علت در آذربایجان و گیلان بیش از نقاط دیگر طاعون بروز مینمود و فتحعلیشاه مثل سایر بزرگان ایران از این موضوع مستحضر بود و لذا تا شنید که در آذربایجان طاعون بروز کرده به تهران مراجعت کرد و راه آذربایجان را بست.

### انتقال جسد آقا محمد خان به نجف

فتحعلیشاه بعد از مراجعت به تهران در صدد برآمد که جسد آقا محمد خان قاجار را که به مسئولیت مجتهد بزرگ شوشی در آن شهر بامانت سپرده شده بود به تهران بیاورد و در حضرت عبدالعظیم بامانت بسپارد تا این که وسائل انتقال جسد به شهر نجف واقع در بین النهرین فراهم شود و کالبد خواجه قاجار را در آن شهر در جوار آرامگاه امام اول شیعیان به خاک بسپارند. یکی از سرداران فتحعلیشاه به اسم (حسین قلی خان عزالدین لوقاجار) مامور شد که به شوشی برود و جسد خواجه قاجار را بیاورد و عزالدین لوقاجار آن ماموریت را بخوبی بانجام رسانید و جسد را منتقل به پایتخت کرد. روز بیست و هفتم ماه ربیع الآخر آن سال (۱۲۱۲ هجری قمری) جسد آقا محمد خان قاجار به قصبه (کرج) نزدیک تهران رسید. در آن روز فتحعلیشاه با تمام بزرگان دربار خود که همه لباس سیاه پوشیده بودند در کرج حضور داشتند و آنگاه جسد را مشایعت کردند و روز اول ماه جمادای الآخر، برای روز ورود جسد به تهران تعیین شد. در آن روز، سه دسته بزرگ از عزاداران تهران از سه محله معروف پایتخت باسم (چاله میدان) و (سنگلج) و (عودلایان) (عودلایان) برای استقبال جسد خواجه قاجار براه افتادند و عزاداران لباس سیاه دربر داشتند و نوحه میخواندند و برسینه میزدند. بعد از این که جسد وارد تهران شد آن را به حضرت عبدالعظیم منتقل کردند و آنجا بامانت سپردند.

قبل از این که جسد آقا محمد خان قاجار از شوشی حرکت داده شود فتحعلیشاه با حکمران دولت عثمانی در بغداد که او را پاشای بغداد میخواندند تماس گرفت که آیا موافقت مینماید جسد خواجه قاجار به بین النهرین منتقل گردد و در نجف بخاک سپرده شود.



حاکم عثمانی در بغداد به حاکم نجف مراجعه کرد و او دفن جسد را در آن شهر بلامانع دانست خاصه آنکه خواجه قاجار بطوری که گفتیم در زمان حیات قبر خود را در آنجا آماده کرده بود .

فتحعلیشاه بدو علت شتاب داشت که جسد خواجه قاجار از شوشی خارج شود و در نجف مدفون گردد .

اول این که میترسید که جسد خواجه قاجار را بسوزانند زیرا میدانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر که از قرا باغ خارج شده بود قصد مراجعت دارد و اگر او به قرا باغ بر میگشت شاید بدون اعتناء به مجتهد شوشی جسد آقا محمد خان را میسوزانید و خاکسترش را برباد میداد . دوم این که میدانست که جسد ، متعفن خواهد شد و در آن عمر ، مثل امروز ، نمیتوانستند جسد را طوری نگاهدارند که متعفن و متلاشی نشود . بعد از این که جسد منتقل به تهران شد و موافقت حاکم عثمانی از بغداد رسید فتحعلیشاه با سرعت وسائل انتقال جسد را به نجف فراهم کرد و بنام حکام ایران از پایتخت تا مرز بین النهرین نوشت که وقتی جسد بشهر آنها نزدیک میشود باید با دسته های عزاداران جسد را استقبال نمایند . فتحعلیشاه شصت نفر از قرای قرآن را استخدام کرد که با جسد از تهران به نجف بروند و هر روز ، یک بار قرآن را برای آمرزش خواجه قاجار تلاوت نمایند . علت استخدام شصت قاری این بود که قرآن دارای سی جزو است و هر یک از آن شصت نفر ، باید در هر روز نیم جزو از قرآن را بخوانند و نظرباین که قرآن علاوه بر سی جزو دارای یکصد و چهارده سوره است ، و سوره های قرآن باید بطور کامل خوانده شود مقرر گردید که (میرزا موسی منجم باشی) که رئیس قرای شصت گانه بود ، طوری برنامه تلاوت قرآن را بین آن شصت تن که هر یک متصدی تلاوت نیم جزو بودند تقسیم نماید که هیچیک از سوره های قرآن ناتمام نماند .

ممکن است خوانندگان حیرت کنند که چرا برای تلاوت قرآن ، در هر روز ، بطور کامل ، شصت نفر را استخدام کردند ولی هموطنان ما که با مسلمین تماس دارند از این موضوع حیرت نمیکنند و میدانند که مسلمین قرآن را با صدای بلند و آهنگ مخصوص میخوانند و آیات قرآن ، از طرف مسلمین باتأنی بر زبان آورده میشود و یک قاری در یک روز نمیتواند بیش از نیم جزو از قرآن را بخواند . میرزا موسی منجم باشی رئیس گروه قاریان اهل گیلان بود و مدتی در لاهیجان حکومت میکرد و بعد از او فرزندانش تا مدتی بهمین نام (یعنی منجم باشی) در لاهیجان حکومت داشتند . میرزا موسی منجم باشی از رجال برجسته دربار فتحعلیشاه بشمار میآمد ولی در امور مربوط به دیانت بسیار تعصب داشت و تعصب وی آن قدر زیاد بود که شرابخوار را واجب القتل میدانست در صورتی که در دین اسلام مجازات شرابخوار کشته شدن نیست . علت این که فتحعلیشاه میرزا موسی منجم باشی گیلانی را برای ریاست قاریان در نظر گرفت این بود که میدانست او در مسائل مربوط به دیانت سخت گیر است و هر روز قاریان را وادار بخواندن قرآن خواهد کرد و دیگر این که منجم باشی گیلانی قرآن را با چهارده آهنگ (چهارده طریقه یا چهارده روایت) میخواند . روایت

میکند که در صدر اسلام هفت قاری قرآن بودند که هر يك با دو آهنگ قرآن را میخواندند و طریقه های چهارده گانه از آنها ماند و بندرت کسی وجود دارد که هر چهارده طریقه را بداند. کاروانی که باید حامل جسد آقا محمد خان قاجار به نجف شود تحت ریاست (محمد علی خان قوانلوی قاجار) قرار گرفت و (ابراهیم خان عزالدین لو) بسمت پیشکار رئیس کاروان انتخاب شد. یکی از علمای روحانی را که مجتهد بود و او را اعلم میدانستند با اسم (ملا مصطفی قمشه) با کاروان فرستادند تا این که در تمام موارد شرعی که اعضای کاروان تکلیف خود را نمیدانند فتوی بدهد و تکلیف آنها را معین نماید. یکی از وظایف رئیس کاروان این بود که در پنج شهر قزوین و همدان و کرمانشاهان و قصر شیرین که جنازه از آن شهرها عبور میکرد و همچنین در نجف که جسد خواجه قاجار در آنجا دفن میشد، فقرا را يك روز اطعام کند. برای حمل جسد يك تخت روان مخصوص ساختند، تا این که از راه های تنگ و گردنه های صعب العبور بگذرد و میرزا موسی منجم باشی نیمی از قاریان را که همه سوار بر اسب بودند جلوی جنازه و نیمی را عقب جسد قرار داد و آنها از صبح تا شام، در تمام مدتی که جنازه حمل میشد جلو و عقب آن با صدای بلند قرآن میخواندند و هنگام شب هم به نوبه، کنار جنازه می نشستند و قرآن میخواندند زیرا ادامه تلاوت قرآن تا موقع دفن جسد ضروری بود.

از سخت گیری های منجم باشی در شهرهای قزوین و همدان و غیره گذشته، واقعه ای که باعث ناراحتی مردم شود اتفاق نیفتاد و روز نوزدهم ماه رجب آن سال (۱۲۱۲) جسد خواجه قاجار به نجف رسید و روز بیستم آن را در جوار آرامگاه امام اول شیعیان دفن کردند و خواجه قاجار قبل از مرگ، يك ضریح نقره و مطلا برای امام اول شیعیان ساخته بود و در فصول قبل هم گفتیم که گنبد امام سوم شیعیان را با طلا ساخت.

### آقا محمدخان قاجار از لحاظ معنوی و روحی

عمر خواجه قاجار هنگام مرگ نزدیک پنجاه و هفت سال بود و مدت هیجده سال و چند ماه سلطنت کرد.

بزرگان قاجاریه، قبل از آقا محمد خان قاجار که اسمشان بعنوان پادشاه محلی در تاریخ ثبت شده از این قرارند:

- ۱- فتحعلی خان جد آقا محمد خان قاجار که بدستور نادر شاه افشاری در سال ۱۱۳۹ هجری قمری بقتل رسید و هنگام کشته شدن چهل و دو سال از عمرش میگذشت و جسدش را در خواجه ربیع که آرامگاه یکی از مشایخ است و نزدیک مشهد میباشد دفن کردند.
- ۲- محمد حسن خان اشاقه باش پدر آقا محمد خان قاجار که قسمتی از شرح زندگی او در آغاز این سرگذشت بنظر خوانندگان رسید و در سال ۱۱۷۲ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و هنگام مرگ چهل و پنج سال از عمرش میگذشت.

۳- حسین قلی خان دارای عنوان جهانسوز شاه، برادر آقا محمد خان قاجار که شرح زندگی و مرگ او را هم بنظر خوانندگان رسانیدیم و در بیست و هشتمین سال عمر، زندگی را بدرود گفت و جسدش را در آسترآباد دفن کردند.

آقا محمد خان قاجار در تاریخ ایران و شرق از لحاظ این که یگانه خواجه ایست که به سلطنت رسید منحصر بفرد است.

گفتیم که در مشرق بعضی از خواجه های سلاطین به مقام بزرگ میرسیدند و اکثر آنها ثروتمند بودند ولی هرگز اتفاق نیفتاده که يك خواجه بتواند به تخت سلطنت بنشیند و تاج بر سر بگذارد و دیگران از وی گوش شنوا داشته باشند و خواجگی وی مانع از این بود که بتواند از مرتبه ای معین بالاتر برود.

آقا محمد خان قاجار با عزم و پشت کاری فوق العاده موفق شد پادشاه ایران شود و بازماندگانش تا يك قرن و نیم در ایران سلطنت نمایند.

نه خواجگی و زشتی قیافه و صدای زنانه او را از وصول به مقصود بازداشت و نه طعن و تمسخر دیگران.

تردید وی وجود ندارد همان خواجگی که بزرگترین مانع در راه حصول منظور آقا محمدخان بود سبب گردید که وی عاقبت شاهد آرزو را در آغوش بگیرد. زیرا يك مرد خواجه دو چاره وی و هوس مردان عادی نمیشود و اگر دلیری داشته باشد میتواند بیش از مردان عادی که دارای زن و فرزندان هستند خطر را استقبال نماید. آقا محمد خان قاجار مکذب نظریه کسانی است که عقیده دارند تنها چیزی که مرد وزن را بعد از وصول بمرحله رشد و ادار به جهد میکند غریزه جنسی است و آن خواجه با این که غریزه جنسی نداشت از کوشش باز نایستاد و آن قدر کوشید تا دیهیم پادشاهی را بر سر نهاد و اگر وجود خواجه قاجار نظریه مذکور را تکذیب ننماید باید پذیرفت که يك پدیده استثنائی بوده و آن استثنا ثابت میکند که آنچه بشر را بعد از وصول بسن رشد و ادار بتکاپو مینماید فقط غریزه جنسی نیست و کسانی که غریزه جنسی را بعد از وصول زن و مرد بسن رشد، در مورد همه کس و همه جا، یگانه مونتور زندگی میدانند اشتباه میکنند.

آقا محمد خان مردی بود جدی و کارامروز را موكول بفردا نمیکرد اما احتیاط را هم از دست نمیداد و اگر میدید بانجام رسانیدن کاری امروز خطرناک است و فردا میتوان بدون خطر آن را بانجام رسانید موكول بروز بعد مینمود. دیگر از صفات آقا محمد خان توداری آن مرد بود که هرگز، دیگران را از تصمیم خود آگاه نمیکرد مگر موقعی که نمیتوانست عزم خود را پنهان بدارد. فی المثل وقتی دستور بسیج کردن قشون را صادر میکرد همه می فهمیدند که قصد جنگ دارد و نمیتوانست قصد خود را پنهان نگاهدارد.

ولی مثل این که مقدر شده بود آقا محمد خان مثل نادر شاه، وسیله قتل خود را فراهم نماید و اگر در آخرین شب زندگی در شوشی نمیگفت که مابه التفاوت دارائی مرد شاکی را بعد از مرگ صادق خان نهبانندی و دونفر دیگر از اموال آنها جبران خواهد کرد زنده میماند.

دیگر از مختصات خواجه قاجار، امساك در صرف غذا بود که بی شك از مزایای وی محسوب میشود و شگفت آنکه با وجود کم خوردن، روماتیسم داشت.

آقا محمد خان قاجار که کم غذا میخورد نباید مبتلا به روماتیسم شود و شد چون خواجه قاجار کم غذا میخورد و در سنوات آخر عمر با اغذیه نباتی بسر میبرد کم میخوابید و خوابی سبک داشت و هر موقع که مایل بود از خواب برمیخاست. مردم زمان او چون نمیدانستند که آن مرد برای چه کم غذا میخورد تصور میکردند که لئامت وی را وادار مینماید که در صرف غذا امساك کند. کم خوری سبب میشد که آقا محمد خان پیوسته سبک بار و بر سر حال باشد و بتواند کار کند.

آقا محمد خان قاجار مردی بود مقتصد و آن صفت را از مادرش بارث برد. او لئامت نداشت ولی اسراف هم نمیکرد و بمناسبت این که حساب دخل و خرج خود را مینمود در تمام مدت سلطنت، احتیاج بوام پیدا نکرد و بعد از مرگ هم بطوری که مورخین شرق نوشته اند پنجاه کروور تومان ثروت از خود باقی گذاشت.

آن ثروت بین برادران فتحعلیشاه و او، کینه بوجود آورد. زیرا فتحعلیشاه میگفت ثروتی که از عمویش بجا مانده میراث سلطنتی است نه شخصی و باید باو که پادشاه ایران است برسد. اما برادرانش میگفتند که آنها نیز باید از آن ارث برخوردار شوند و فتحعلیشاه با این درخواست موافقت نمیکرد و یکی از برادرانش به اسم (حسین قلی خان) وقتی دید از میراث محروم گردیده بر او شورید و بعد از دستگیر شدن بدستور فتحعلیشاه از دو چشم، نابینایش کردند.

راجع به لئامت آقا محمد خان قاجار چند داستان بر زبانها است که نویسنده هیچ يك از آنها را راست نمیدانم. چون اگر آقا محمد خان قاجار آن طور لئیم بود مستمری صاحب منصبان کشوری و لشکری و سربازان را نمیدادند در صورتی که بقول گولد اسمیت انگلیسی، دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار دوره ای بود که مستمری تمام کسانی که برای حکومت کار میکردند بطور منظم پرداخته میشد و حال آن که در هشتاد سال آخر سلسله قاجاریه مستمری افراد کشوری و لشکری پیوسته بتاخیر میافتاد و يك زمامدار لئیم، آنها را در شرق، آنطور مرتب مستمری خدمتگزاران کشوری و لشکری را نمیداد. اگر خواجه قاجار مردی لئیم بود چشم طمع باموال درباریان خود میدوخت اما در دوره هیجده ساله سلطنت آقا محمد خان اتفاق نیفتاد که آن مرد اموال یکی از درباریان خود را تصاحب نماید. آقا محمد خان قاجار، هنگام اجرای عدالت بدون ترحم بود. خواجه قاجار نه هیچ تقصیر را بدون مجازات میگذاشت و نه هیچ خدمت را بدون پاداش. هر کس خدمتی میکرد پاداش میگرفت و هر که مرتکب تقصیر میشد کیفر میدید و میثه ان گفت آقا محمد خان قاجار زمامداری دادگستر بوده است منتها با مفهوم آن دوره، در شرق.

تنها موردی که نشان داد که خواجه قاجار، شخصی را از روی کینه بمجازات رسانید کشتن بقال تهرانی بود که گفتیم خواجه قاجار او را دردیگی پر از روغن داغ انداخت

که چرا در گذشته ، که وی در تهران با فقر بسر میبرد و مجبور بود که هر روز مقداری کم روغن خریداری نماید ، باور و غن فاسد شده می فروخت .

آقا محمد خان قاجار در دوره سلطنت ، قدمی برای عمران کشور ایران برنداشت در صورتی که مردی فاضل و مطلع بود . شاه اسماعیل صفوی از روزی که به پادشاهی رسید تا روزی که زندگی را بدرود گفت بدون انقطاع می جنگید ، معهذا توانست به توسط پیشکاران خود اقدامات موثر برای آبادی ایران بکند و اشتغال آقا محمد خان قاجار ب جنگ ، مجوز بی اعتنائی او نسبت به عمران کشور نمیشود . میگویند علت بی اعتنائی او ب آبادی کشور این بود که مردی صحرا نشین بشمار میآمد و آنهایی که صحرائشین هستند علاقه ب آبادی ندارند ولی عجب آن که جانشینان آقا محمد خان قاجار هم که شهر نشین شدند علاقه به آبادی نداشتند و فقط در دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، اقداماتی بطور محدود برای آبادی بعمل آمد ولی از حدود پایتخت کشور تجاوز نکرد و عمران ایران فقط از نیم قرن قبل ، بعد از این که سلسله قاجاریه منقرض شد آغاز گردید .

آقا محمد خان قاجار هر موقع که فراغت بدست میآورد بشکار میرفت و در ایران چندین قرق داشت و بعضی از قرقهای او در شمال واقع بود و بعضی در جنوب و مغرب ، و فقط در خراسان قرق نداشت و در هر نقطه از کشور غیر از خراسان میتوانست ب قرقهای خود مبادرت بشکار نماید .

خواجه قاجار اگر خاطرات خود را راجع به صید جانوران مینوشت و باقی میگذاشت امروزیک مجموعه جالب توجه از عادات جانوران وحشی در دست بود اما سلاطین قاجاریه خاطرات خود را مینوشتند و فقط از زمان ناصرالدین شاه به بعد نوشتن خاطرات (آنها فقط سفرنامه) متداول گردید .

آقا محمدخان قاجار بطوری که گفتیم اهل فضل و مطالعه بود و یک مرد مجاس آرا بشمار میآمد و در دوره سکونت در شیراز از زندیمان و مجلس آرایان کریمخان زند محسوب میگردید . حتی در دوره سلطنت هم گاهی با اطلاعات تاریخی و ادبی خود درباریان را دوچار حیرت مینمود و بهمین مناسبت نزد طبقه دانشمندان کشور احترام داشت .

از بیرحمی آن مرد خواجه گذشته بزرگترین صفت مذموم او سوء ظن بود . خواجه قاجار ب همه سوء ظن داشت بدون این که کسی را بی جهت بیازارد . تصور میکنیم هر کس دیگر بجای آن مرد خواجه بود و دوچار انواع محرومیتها و تحقیرها ، از دوره کودکی تا دوره رشد ، میشد همانطور نسبت ب همه ظنین میگردید .

بیرحمی آقا محمدخان قاجار ، جزو رسوم آن عهد بشمار میآمد و سر بریدن و کور کردن و شکم دریدن از مجازاتهایی بود که تمام زمامداران شرق در آن عصر ، بعنوان اجرای عدالت ، وضع میکردند .

یکی از علل نفوذ خواجه قاجار در بین کسانی که امروز باسم کارمند دولت اعم از لشکری و کشوری خوانده میشوند همین بود که مستمري آنها را بطور مرتب میپرداخت . در صورتی که در حوزه سلطنت کریمخان زند مستمري کارمندان دولت بتاخیر میافتاد و در

دوره نادرشاه کارمندان دولت دوبار مستمري سال را که پيوسته در آخر سال قبل از شب عيد نوروز پرداخته ميشد در آخر سال ديگر دريافت کردند.

کارمندان لشکري و کشوري که ميديدند مستمري آنها بطور مرتب ميرسد و وضع معاششان منظم است برای آقا محمدخان قاجار قائل با احترام بودند و شايد فکر ميکردند که اگر آن مرد خواجه از سلطنت برکنار شود و ديگري بجايش بنشيند باز گرفتار تعويق پرداخت مستمري خواهند گرديد و همان بهتر که خواجه قاجار همچنان زمامدار باشد تا اين که معاش آنها مختل نشود.

پرداخت منظم مستمري ها (که بازميگوئيم از جيب شاه پرداخت ميشد) نشان ميدهد که آقا محمدخان قاجار در مسائل مالي مردی منظم بشمار ميآمده و لثامت نداشته چون اگر لثيم بود ميتوانست با تعويق پرداخت مستمري ها استفاده زياد بکند و شايد ميتوانست باندازه نيمي از مستمري ها که بکارمندان لشکري و کشوري می پردازد استفاده نمايد. در ايران بمناسبت عقب افتادن پرداخت مستمري ها و احتياج مبرم که طبقه کارمند (باصطلاح امروز) پول داشت عده ای صراف وجود داشتند که مستمري ها را با کسر کردن مقداري زياد و گاهي با کسر نيمي از مستمري و زماني بيشتراز آن، خريداري ميکردند. کارمندی که احتياج به پول داشت و ميدانست که مستمري او تا سال ديگر پرداخته نخواهد شد مستمري ساليانه خود را که في المثل دوپست تومان بود بمبلغ يکصد تومان به صراف مي فروخت تا اين که يکصد تومان پول نقد دريافت نمايد. اگر آقا محمدخان قاجار آن طور که شهرت داده اند لثيم بود پرداخت مستمري کارمندان را بتاخير ميانداخت و بعد از اين که متوجه ميشد که کارمندان حاضرند که مستمري خود را بهر مبلغ که شده بفروشند تا قدری پول بدست بياورند. عده ای از گماشتگان خود يا صرافان را و اميد داشت که مستمري کارمندان را ب قيمت نازل خريداري نمايند و مابه التفاوت را به نفع خود برميداشت. ممکن است گفته شود که عقل آقا محمدخان قاجار نميرسيد که ممکن است از اين راه استفاده زياد کند. در صورتی که در ايران همه کس از اين موضوع اطلاع داشت و کسی نبود که نداند کارمندان دولت بر اثر احتياج مستمري خود را با پنجاه درصد کاهش مي فروختند و حتی گاهي با شصت درصد کاهش مي فروختند و ممکن نبود که آقا محمدخان قاجار از اين موضوع اطلاع نداشته باشد. چون آقا محمدخان قاجار، مستمري کارمندان دولت را بطور منظم مي پرداخت تحويلدارها و حسابدارانیکه واسطه پرداخت مستمري بکارمندان بودند نميتوانستند با عذرهای مجعول پرداخت مستمري کارمندان را بتاخير بيندازند تا از آنها رشوه بگيرند. چون در دوره هائی که پرداخت مستمري کارمندان دولت بتاخير ميافتاد حتی بعد از اين که زمامدار وقت دستور پرداخت مستمري را صادر ميکرد و پول کافي در دسترس حسابداران و تحويلداران قرار ميگرفت تا اين که به کارمندان بپردازد آنها برای استفاده، پرداخت مستمري کارمندان را بتاخير ميانداختند و کارمند، مجبور ميشد که قسمتی از مستمري خود را به تحويلدار و حسابدار بپردازد تا اين که موفق بدريافت حقوق خود شود.

آقا محمدخان قاجار با احتمال نزدیک بیقین دچار عقده احساس حقارت بود و تردیدی وجود ندارد که گاهی از اوقات در صدد بر می آید که آن عقده را تسکین بدهد و مردم کرمان را از این جهت قتل عام و کور کرد که خواجگی او را وسیله ناسزاگویی قرار دادند. اما کسانی که عقده باطنی خواجه قاجار را تحریک نمی نمودند از خشم وی ایمن میشدند. هر کسی میخواست که از غضب خواجه قاجار مصون بماند باید با او طوری صحبت و رفتار کند که پنداری وی مردی عادی است و میتواند زن داشته باشد و از آن زن، دارای فرزند شود. اطرافیان موقعی که مجاز بودند که شوخی نمایند (نه در سنوات آخر سلطنت خواجه قاجار که اجازه شوخی کردن بکسی داده نمیشد) داستانهای عاشقانه نقل میکردند که در آن قهرمان داستان آقا محمدخان بود و اینطور نشان میدادند که خواجه قاجار معشوقگان زیبا داشته و از عشق آنها برخوردار میشده و معشوقگانش پیوسته از عشق وی بی تاب میگرددند. بعضی از مورخین قاجاریه نسبت انحراف هم به آقا محمدخان داده اند و گفته اند او که نمیتوانست از عشق برخوردار شود بطریق دیگر خود را تسکین میداد و چون نقل آن موضوع قبیح است از ذکرش خودداری می نمائیم. وقتی اطرافیان خواجه قاجار او را قهرمان ماجراهای عاشقانه معرفی میکردند خواجه قاجار دارای قیافه حق بجانب میشد و این طور نشان میداد که آن داستانها واقعیت دارد و او مردی است که میتواند از عشق برخوردار شود و زنها عاشق وی می شوند و آرزو دارند که معشوق وی باشند.

چند لکه تنگین اسم آقا محمدخان قاجار را در تاریخ آلوده کرده است که یکی از آنها عملی بود که بدستور او با (لطف علی خان زند) کردند و دیگری جنک با استخوانهای کریم خان زند بشمار می آمد و آقا محمدخان قاجار که مردی دانشمند محسوب میگردد آن قدر نفهمید که از پادشاهی مقتدر چون او بسیار قبیح است که بدجنک استخوان های يك مرده برود و قبر کریم خان زند را نبش کند و استخوان های او را منتقل به تهران نماید تا در خانه خود بتواند پا را روی استخوان های دشمن خود بگذارد.

قتل عام مردم بلاد فاع تفلیس یکی دیگر از اعمال تنگین خواجه قاجار است که با هیچ عذر نمیتوان از سیاهی آن کاست. گفتیم که در قبال آن جنک، قتل عام و کور کردن مردم کرمان کوچک جاوه میکند. چون در کرمان مردم مقاومت کردند و بدخواجه قاجار ناسزا گفتند و آقا محمدخان هم طبق قانون جنک در آن زمان، بعد از گشودن کرمان، مردم را قتل عام کرد ولی سکنه شهر تفلیس مقاومت نکرده بودند و اعلام داشتند که شهر بلاد فاع است مع هذا خواجه قاجار، اهل تفلیس را از دم تیغ گذرانید. آقا محمدخان قاجار با نیروی اراده و پشت کار توانست که خود را به تخت سلطنت برساند و تاج بر سر بگذارد. در زندگی بعضی از اشخاص، تصادف، خیلی در موفقیت آنها موثر واقع میشود. ولی در زندگی آقا محمدخان قاجار بطوری که مشاهده کردیم تصادف وجود ندارد و حتی مرگ کریم خان زند که سبب رهائی آقا محمدخان گردید برای او يك تصادف نبود. چون بطوری که گفته شد آقا محمدخان قاجار مرگ کریم خان زند را پیش بینی میکرد و برنامه کار خود را طوری تدوین کرد که تا کریم خان زند زندگی را بدرود گفت او بتواند بگریزد

و خود را به تهران برساند. خواجه قاجار مردی بود متدین و میگفتند که هرگز نماز او قضا نشده است مگر در میدان جنک آنهم هنگام روز، که مشغول جنک بود و فرصت پیدا نمیکرد نماز بخواند. ولی آن مرد متعصب به پیروان مذاهب دیگر ارفاق میکرد و هر کس در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار پیروان مذاهب دیگر را میآزرد، بشدت مجازات میشد. قبل از آقا محمد خان قاجار، در شهر تهران اجازه ساختمان کلیسای مسیحیان داده میشد ولی آقا محمدخان قاجار اجازه داد که مسیحیان ساکن تهران که در آن عهد ساکن جنوب پایتخت ایران بودند کلیسا بسازند و هنوز اولین کلیسای مسیحیان ساکن تهران که در دوره آقا محمدخان قاجار ساخته شد در جنوب تهران هست و قبر عده‌ای از معارف عیسوی که در تهران زندگی را بدرود گفتند در آن کلیسا مشاهده میشود و از جمله قبر (چارلز اسکات) پسر (سروالتر اسکات) نویسنده معروف انگلیسی در آن کلیسا میباشد و آن کلیسا را ارمنی‌های تهران ساختند. قبل از آقا محمدخان قاجار، ارمنی‌ها و یهودی‌ها، نمیتوانستند در روزهای بارانی از خانه خارج شوند و آقا محمدخان قاجار که مردی فاضل بود گفت که در دین اسلام، مسیحی و یهودی پلید نیستند برای این که خدا پرست و اهل کتاب می‌باشند و می‌توانند روزهای بارانی از خانه خارج شوند و با مسلمین داد و ستد کنند و مسلمانها بر اثر تماس با آنها در روزهای بارانی آلوده نخواهند شد و مجبور نخواهند گردید که بروند و خود را بشویند. قبل از آقا محمدخان قاجار به یهودی‌های ساکن تهران اجازه داده نمیشد که کنیسه (کنشت) بسازند و در آنجا با صدای بلند تورات بخوانند. اما در دوره سلطنت آقا محمدخان قاجار به یهودی‌های تهران اجازه ساختن کنیسه داده شد و آنها در قسمتی از تهران که محل سکونتشان بود کنیسه ساختند و در آنجا با صدای بلند تورات میخواندند و صدای تورات آنها بگوش مسلمانانی که از مقابل کیسه عبور میکردند میرسید. در صورتی که قبل از آقا محمدخان قاجار اگر صدای خواندن تورات از خانه یکی از کلیمی‌ها به گوش میرسید صاحب خانه دو چار مجازات میگردید. یکی از جامعه‌های مذهبی که در ایران، با رنج زندگی میکردند زردشتی‌ها بودند که در جنوب ایران و بخصوص در مناطق کرمان و یزد میزیستند.

در دوره کریم خان زند وضع زندگی آنها بهتر شد چون کریم خان زند مانع از این میگردید که زردشتی‌ها را بیازارند. اما بعد از او، بار دیگر جهال، در کرمان و یزد، سبب آزار زردشتی‌ها شدند و علتش این بود که زردشتی‌ها را برخلاف مسیحیان و یهودیان اهل کتاب نمیدانستند و تصور میکردند که آنها کتاب ندارند. در صورتی که زردشتی‌ها دارای کتاب بودند و هستند و کتاب آنها با اسم (اوستا) معروف است و تفسیر اوستا بزبان پهلوی موسوم به زند نیز معروفیت دارد. آقا محمدخان قاجار چون اهل فضل بود اطلاع حاصل کرد که زردشتی‌ها دارای کتاب هستند و قدغن نمود که کسی آنها را نیازارد و دیگر جهال جرئت نکردند که در کرمان و یزد مزاحم زردشتی‌ها شوند. فتحعلیشاه که بعد از عموی خود سلطنت رسید نیز مثل او، نسبت باقلیت‌های مذهبی که در ایران بسر میبردند ارفاق



میکرد. اما پس از این که عیش او را از رسیدگی بکارهای کشور بازداشت وضع اقلیت‌های مذهبی، بشکل سابق درآمد اما از عبادت آنها در کلیسا و کنیسه و آتشکده جلوگیری نمی‌کردند. (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بایران سفر کرد و راجع به ایران مطالعه داشت میگوید در یزد یکی از بزرگان زردشتی پیشنهاد کردم که سوار بر اسب شود تا باتفاق نزد حاکم برویم و او را سوار شدن بر اسب خودداری نمود و گفت در ایران يك زردشتی مجاز نیست که سوار بر اسب شود. در صورتی که ناصرالدین شاه منورالفکرترین پادشاه قاجاریه بود مع هذا در دوره سلطنت او هم زردشتی‌ها در مضیقه بودند ولی امروز در ایران تمام اقلیت‌های مذهبی بر فاهیت زندگی میکنند و از نظر قانون مدنی تفاوتی بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی وجود ندارد. آقا محمدخان قاجار در نظر بازماندگانش، مردی بود دارای صفات نیکو و فاقد عیب و نقص. دشمنانش او را فرومایه‌ترین مرد میدانستند و عقیده داشتند که تمام صفات ناپسند از لئامت و حسد و بیرحمی گرفته تا انحراف غریزی در آن مردخواجه وجود داشته است. کسی که بخواهد با بیطرفی راجع به خواجه قاجار قضاوت کند باید بگوید که او، دارای صفات نیک و بد، هر دو بود و وقتی کشته شد يك ایران واحد را برای برادرزاده‌اش فتحعلیشاه باقی گذاشت. آنچه ما میتوانستیم راجع به آقا محمدخان قاجار بگوئیم گفتیم و چیز دیگر نداریم که بر آن بیفزائیم و بحث ما راجع به خواجه قاجار به اتمام رسید اما در این سرگذشت از کسانی نام برده شد که لازم است ذکر دیگر از آنها بشود و بدانیم که عاقبت کارشان چه شد.

### محمدخان زند و میرزا عبدالوهاب مستوفی

چند نفر از شاهزادگان زند که از قتل عام شاهزادگان دودمان مزبور مصون ماندند و در زمان سلطنت آقا محمدخان قاجار متواری بودند. بعد از این که اطلاع حاصل کردند که خواجه قاجار کشته شد در صدد برآمدند که سلطنت از دست رفته دودمان زند را بدست آورند. وقتی فتحعلیشاه برای جنگ با صادق خان شقاقی رفت شاهزادگان مزبور بریاست محمدخان زند که در آن تاریخ مردی چهل ساله بود با يك قشون کوچک از دوستداران زندیه راه اصفهان را پیش گرفتند و بدون اشکال پایتخت سلاطین صفوی را اشغال کردند. علت این که محمدخان زند توانست بدون زحمت اصفهان را اشغال نماید این بود که میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی که در آن شهر خیلی نفوذ داشت راه را برای ورود قشون کوچک محمدخان زند هموار کرد. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی از طرفداران لطف‌علی‌خان زند بود و میگفت تا آخرین روز زندگی برای مرگ لطف‌علی‌خان زند عزادار هستم. ولی این حرف را فقط به دوستان محرم میگفت چون میدانست اگر به گوش آقا محمدخان قاجار برسد نه فقط او را از شغل پر درآمد مستوفی اصفهان معزول خواهد کرد بلکه به قتلش خواهد رسانید. وقتی محمدخان زند به اصفهان نزدیک شد او

فکر کرد که سلطنت زندیه تجدید خواهد گردید و هر گاه وی با محمدخان زند کمک کند و او، وارد اصفهان شود بعد از آغاز سلطنت محمد خان زند وی بمقامی بزرگ خواهد رسید. همین طور هم شد و بعد از این که محمدخان زند، با کمک میرزا (عبدالوهاب مستوفی) وارد اصفهان گردید و بر تخت جلوس کرد و خود را (محمد شاه زند) نامید و سکه زد، میرزا عبدالوهاب اصفهانی راملقب به (صدرایران) کرد و تمام کارهای کشور را با او واگذار نمود. محمدخان زند و (صدرایران) میتوانستند بعد از این که زمامدار شدند یک ارتش قوی مجهز نمایند که اگر فتحعلیشاه به آنها حمله ور شد از خویش دفاع کنند اما از مجهز کردن یک ارتش قوی غفلت نمودند. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی یک مرد رزم نبود تا این که عهده دار مجهز کردن یک ارتش نیرومند شود. محمدخان زند و چند شاهزاده دیگر زندیه از جمله (نجف خان زند) که مدتی آواره بودند بعد از این که خود را زمامدار دیدند در صدد برآمدند بچهران آوارگی های گذشته اوقات را بخوشی بگذرانند و از می و معشوق برخوردار شوند. انسان از غفلت محمدخان و نجفخان و سایر شاهزادگان زندیه در اصفهان حیرت میکند که چگونه، متوجه نشدند که فتحعلیشاه دست از آنها برنمیدارد و آنها باید با جانشین آقا محمدخان قاجار بجنگند. اگر فتحعلیشاه مردی نالایق بود میتوانستیم فکر کنیم که محمدخان زند و دیگران او را مردی نمیدانستند که جرئت کند و بجنگشان بیاید. ولی فتحعلیشاه بارها در دوره حیات آقا محمدخان قاجار امتحان لیاقت را داده بود و محمد خان زند و همراهانش باید بدانند که جنگی بزرگ با فتحعلیشاه در پیش دارند و باید خود را برای آن جنگ آماده نمایند. فتحعلیشاه در زنجان خبر شورش محمدخان زند را شنید و بعد از مراجعت به تهران یک قسمت از قشونی را که با خود برگردانیده بود به فرماندهی (حسین قلی خان دولو) مامور کرد که محمدخان زند را از پا در آورند. فتحعلیشاه در تهران ماند و منتظر نتیجه رفتن قشون باصفهان گردید. در آن موقع هر کس میخواست از تهران به اصفهان برود از راه قم و کاشان و نظرمیرفت. اما حسین قلی خان برای این که محمدخان را غافلگیر کند یک راه طولانی تر را انتخاب کرد و قشون خود را از راه ساوه و محلات بسوی اصفهان برد. آن راه برای عبور یک قشون نامناسب بود و فقط قوافل آنها با صعوبت از آن راه عبور میکردند. اما حسین قلی خان اشکال راه پیمائی را بر سر بازان خود تحمیل نمود تا این که محمدخان زند از نزدیک شدن آن قشون باصفهان مستحضر نشود. غافلگیری در تمام ادوار گذشته از فنون برجسته جنگ بشمار میآید و بعد از این هم چنین خواهد بود. غافلگیری حسین قلی خان دولو طوری موثر واقع گردید که تا وقتی ارتش او به ده فرسنگی اصفهان نرسید محمد خان زند از نزدیک شدن آن ارتش اطلاع حاصل نکرد. ده فرسنگ مسافت، در آن دوره، راه دوروز یک قشون بود و محمد خان زند که نمیتوانست در ظرف دوروز، یک قشون قوی را بسیج کند متوجه شد چاره ای جز فرار ندارد. لذا بدون این که فرصت داشته باشد بمیرزا عبدالوهاب مستوفی صدر ایران اطلاع بدهد از اصفهان گریخت. میرزا عبدالوهاب مستوفی در آن موقع در اصفهان نبود. بلکه برای خرید یک ملک در منطقه (محمدآباد)

واقع در مشرق اصفهان بر میبرد. وی بی خبر از وضع اصفهان، بعد از خرید ملک مراجعت کرد و همین که وارد شهر شد دستگیرش کردند و نزد حسین قلی خان دولو بردند. حسین قلی خان دولو پرسید آیا میدانی که مجازات تو چیست؟ مستوفی اصفهانی اظهار داشت چه خطا از من سرزده که مستوجب مجازات باشم.

حسین قلی خان دولو گفت چه گناه بزرگتر از این که به پادشاه ایران خیانت کردی و دشمن او را وارد اصفهان نمودی و کمر خدمتش را بر میان بستنی تا این که در عوض صدر اعظم بشوی در صورتی که عموی همین پادشاه تورا مستوفی اصفهان کرد. میرزا عبدالوهاب گفت وقتی محمدخان زند بمن گفت که عهده دار خدمتش بشوم من نمیتوانستم امتناع کنم زیرا مرا بقتل میرسانید. دولو اظهار داشت تو دروغ می گوئی و تمام مردم اصفهان آگاه هستند که تو محمدخان زند را وارد اصفهان کردی و سبب شدی که او بر تخت بنشیند و خود را (محمدشاه زند) بخواند و پول سکه بزند. میرزا عبدالوهاب خواست انکار نماید و حسین قلی خان دولو عده ای از مردم اصفهان را که از همکاری مستوفی با محمدخان زند اطلاع داشتند احضار کرد و آنها شهادت دادند که میرزا عبدالوهاب مستوفی زمینه ورود محمد خان زند را به اصفهان فراهم نمود. بعد از این که حسین قلی خان دولو از گرفتن شهادت فارغ شد گفت قبل از این که من از نهران حرکت کنم پادشاه من برای مجازات مقصرین اینجا، از جمله تو بمن اختیار تام داد و لذا من دستور میدهم که تو را بسزای خیانتت برسانند. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت اینک که میخواهید مرا به قتل برسانید، خلوت کنید تا من بعضی از اسرار را که باید بسمع فتحعلی شاه برسد بشما بگویم. حسین قلی خان زند که فکر کرد ممکن است میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی مبادرت به سوء قصد علیه او بکند یا این که با حيله ای بگریزد دستور داد که دستها و پاهایش را بستند و بعد از این که مطمئن شد که وی نمیتواند سوء قصد نماید یا بگریزد امر کرد کسانی که آنجا حضور داشتند بروند. بعد از این که خلوت شد از میرزا عبدالوهاب پرسید چه میخواهی بگوئی؟ میرزا عبدالوهاب اظهار کرد خواستم بشما بگویم که شما از کشتن من کوچکترین استفاده نخواهید کرد اما اگر مرا زنده بگذارید استفاده خواهید نمود. حسین قلی خان دولو گفت چه استفاده میکنم. میرزا عبدالوهاب گفت شما اگر مرا زنده بگذارید يك قطعه ملك خود را بشما خواهم داد. حسین قلی خان دولو گفت پیشنهادی است جالب توجه اما فتحعلیشاه آن ملك را از من خواهد گرفت و مرا نیز خواهد کشت. میرزا عبدالوهاب اظهار کرد فتحعلی شاه مردی چون شما را بقتل نمیرساند و با آقا محمدخان قاجار فرق دارد.

حسین قلی خان دولو گفت اشتباه میکنی و فتحعلیشاه که دست پروده آقا محمد خان قاجار است و مثل همزاد او میباشد و هر چه آقا محمدخان می کرد این مرد هم میکند و اگر بفهمد که من از تو چیزی گرفته، در عوض تورا زنده گذاشته ام مرا خواهد کشت. میرزا عبدالوهاب پرسید که فتحعلی شاه راجع بمن چه دستور بشما داده است؟ حسین قلی خان دولو گفت او بمن دستور داد که بعد از این که دستگیرت کردم نابودت کنم. میرزا عبدالوهاب پرسید آیا به شما گفت که سرم را برای او بفرستید؟ حسین قلی خان دولو گفت او صحبت

از فرستادن سرفکرده و همین قدر گفت که تو باید نابود شوی. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی اظهار کرد شما مرا زنده بگذارید و باو بنویسید که مرا نابود کرده‌اید. حسین قلی‌خان دولو گفت همان جلاذ که باید تو را بدقتل برساند شاید جاسوس من است و من اگر ترا نابود نکنم، جلاذ فتحعلی‌شاه گزارش خواهد داد که من تو را زنده نگاه داشته‌ام. میرزا عبدالوهاب گفت شما نامه‌ای به فتحعلیشاه بنویسید و بگوئید که من حاضریم که یکی از بهترین املاک خود را باو بدهم مشروط بر این که مرا زنده بگذارد و خود شما هم ملکی که گفتم دریافت خواهید کرد. حسین قلی‌خان دولو گفت تو در تمام عمر مشغول کارهای دیوانی بوده‌ای و آیا نمیدانی مقصری که بحکم سلطان نابود شد تمام اموالش از طرف سلطان ضبط میشود و تو امروز چیزی نداری که به فتحعلی‌شاه بدهی چون هر چه داری مال فتحعلیشاه است. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت شما تصدیق کنید که من به شخص شما بدی نکرده‌ام و بین من و شما چیزی وجود ندارد که تولید دشمنی کند. شما امروز فرمانده قشون و حاکم فتحعلیشاه هستید و اختیاراتم دارید و هر چه بخواهید میتوانید بکنید و از جمله میتوانید از قتل من خودداری نمائید. یک فرمانده قشون و حاکم مقتدر که دارای اختیارات تام است میتواند بعد از این که قتل یک مقصر سبب آشوب میشد یا اینکه برخلاف شایعه عمومی ری بی‌گناه بود، از قتل آن مقصر، صرف نظر نمائید. فتحعلی‌شاه مرا گناهکار میداند چون وزیر محمدخان زند بوده‌ام ولی شما باو بنویسید که راجع به من گزارش خلاف واقع باو داده بودند و من از خود اختیاری نداشتم و محکوم بودم که او امر محمدخان زند را به موقع اجرا بگذارم و گرنه او مرا میکشت. باو بنویسید که مجازات من قتل نیست زیرا اولاً مرتکب گناهی نشده‌ام و ثانیاً اگر گناهی کرده باشم مستوجب یک مجازات خفیف مثل جریمه هستم. من یقین دارم که فتحعلی‌شاه حرف شما را خواهد پذیرفت برای این که شما، سردار قشون او بخصوص یک سردار فاتح هستید. اگر شما یک سردار شکست خورده محسوب میشدید شاید فتحعلی‌شاه حرف شما را نمی‌پذیرفت. اما حرف و پیشنهاد یک سردار فاتح از طرف سلطان پذیرفته میشود و همواره این طور بوده و بعد از این نیز چنین خواهد بود. باز میگویم که کشتن من برای شما کوچکترین فایده را ندارد اما اگر مرا زنده بگذارید یک قطعه از املاک خود را بشما خواهم داد. حسین قلی‌خان دولو گفت من برای این که خیانت تو را بشوت برسانم از عده‌ای از مردم اصفهان گواهی خواستم و آنها آمدند و شهادت دادند که تو وسائل ورود (محمدخان زند) را با اصفهان فراهم کرده‌ای و چگونه من میتوانم اثر شهادت این عده را از بین ببرم و بفتحعلی‌شاه بنویسم که تویی گناه هستی و اگر جاسوسان، خبر شهادت مردم اصفهان را باطلاع فتحعلی‌شاه برسانند من چه بکنم. میرزا عبدالوهاب گفت حرف شما به تنهایی بیش از حرف تمام مردم اصفهان نزد فتحعلی‌شاه ارزش دارد چون باز میگویم که سردار فاتح هستید و برای اوفتح کرده، اصفهان را گرفته‌اید. باو بنویسید که شهادت کسانی که در این شهر علیه من گواهی داده‌اند بی‌اساس است برای این که هیچ یک از کسانی که علیه من شهادت

دادند بچشم خود ندیده‌اند که من وسائل ورود محمدخان زند را در این شهر فراهم کرده باشم. آنها، آنچه هنگام شهادت بر زبان آوردند، از دیگران شنیدند و دیگران هم از اشخاص دیگر و برسلطان پوشیده نیست که بشایعات عمومی نمیتوان اعتماد کرد و نباید از روی شایعه يك نفر را بمجازات رسانید و در احکام شرع گفته شده که برای مجازات يك متهم باید جرم او مشهود باشد و مردم بچشم خود آن جرم را دیده باشند یا این که مدعی خصوصی بینه ارائه بدهد و با ما رك یا دليل قابل قبول ثابت کند که آن شخص مجرم است. هیچکس ندیده که من وسائل ورود محمدخان زند را به این شهر فراهم کرده باشم و کسی نمیتواند مدرکی ارائه بدهد که بموجب آن ثابت شود من محمدخان زند را وارد این شهر کرده‌ام. گناه من فقط این بود بعد از این که محمدخان زند وارد این شهر شد و امرش را بموقع اجرا گذاشتم. ولی آیا میتوانستم از اجرای او امر مردی که با قهر و غلبه وارد این شهر شد و خود را سلطان میدانست خودداری نمایم. اگر من از اجرای او امر خودداری میکردم نه فقط خونم ریخته میشد بلکه تمام فرزندانم را به قتل میرسانیدند و من برای این که بتوانم عائله خود را حفظ کنم، ناگزیر، او امر محمدخان زند را بموقع اجرا میگذاشتم و شخصی مثل فتحعلی شاه مطلع تر از آن است که متوجه این حقائق نشود و نفهمد که من راست میگویم و گزارش شما، در مورد من يك گزارش درست است. حسین قلی خان دولونرم شد و گفت من موافقت میکنم که تو را تحت نظر نگاه دارم و نامه‌ای برای فتحعلی شاه بفرستم و آنچه تو گفتی، در آن نامه منعکس نمایم و بگویم که تو مستوجب مجازات قتل نیستی ولی اگر فتحعلی شاه، بعد از دریافت گزارش من دستور داد که تو را بقتل برسانم بطور حتم تو را خواهم کشت. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت اگر شما، آن طور که من گفتم، گزارش برای فتحعلی شاه بنویسید او دستور قتل مرا صادر نخواهد کرد. چون من هرگز نسبت باو بدی نکرده‌ام و بعد از این هم که عنوان (صدرایران) را روی می گذاشتند من اقدامی علیه فتحعلی شاه ننمودم. حسین قلی خان دولو گفت بعید نیست که فتحعلی شاه بعد از دریافت گزارش من از قتل تو صرف نظر نماید ولی از مجازات صرف نظر نخواهد کرد و بطور حتم مجازاتی در مورد تو وضع خواهد نمود. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت هر مجازات غیر از کشته شدن چاره دارد و فقط مرك میباشد که بدون چاره است. حسین قلی خان دولو گفت بسیار خوب و همین طور عمل میکنم و من اکنون دستور میدهم که بیایند دست و پای تو را بکشایند و تو را بزندان ببرند تا جواب گزارش من از طرف فتحعلی شاه برسد. میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت برای چه میخواهید مرا بزندان بفرستید. حسین قلی خان دولو گفت برای این که تو فرار نکنی. میرزا عبدالوهاب مستوفی گفت مگر مردی چون من میتواند فرار کند؟ اگر من فرار کنم فرزندانم به هلاکت خواهند رسید و آیا میتوانم از فرزندانم صرف نظر کنم و بگذارم که جلاد، یکی بعد از دیگری آنها را بقتل برساند. اگر من فرار کنم چگونه از املاکم صرف نظر نمایم و آیا میتوانم هنگام فرار کردن املاکم را با خود ببرم؟ حسین قلی خان دولو گفت میگوئی چه کنم؟ میرزا عبدالوهاب اظهار کرد مرا بزندان نفرستید و در همین جا که دارالحکومه

است تحت نظر قرار بدهید چون من طاقت محبوس شدن در زندان را ندارم. حسین قلی خان دولو خندید و گفت من هم متوجه شدم که اگر تو این جا تحت نظر باشی بهتر از این است که در زندان محبوس شوی زیرا همانطور که مرا فریب داده و کشته شدنت را بتاخیر انداختی ممکن است که زندان بان را هم فریب بدهی و بگریزی. میرزا عبدالوہاب گفت فکر گریختن مرا نکنید چون نمیتوانم بگریزم. از آن روز بعد میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی در یکی از اطاقهای دارالحکومه تحت نظر گرفته شد و از منزلش وسایل زندگی آوردند و غذای او را هم از منزل به دارالحکومه میبردند.

همان روز حسین قلی خان دولو گزارش مربوط به میرزا عبدالوہاب را باطرزی که نشان میداد وی بی گناه است نوشت و با پیک سریع السیر به تهران فرستاد. فتحعلی شاه که در مکتب آقا محمدخان تربیت شده بود وقتی نامه حسین قلی خان دولو را دریافت کرد متوجه شد که آن نامه، فقط بمناسبت طرفداری از یک بی گناه نوشته شده است. صحبت حسین قلی خان دولو در مورد بی گناهی میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی طولانی تر از آن بود که تصور شود یک سردار فاتح و حاکم، برای این که بی گناهی را از مجازات برهاند آن را نوشته است. فتحعلی شاه شنیده بود که میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی مردی توانگر است و متوجه شد که حسین قلی خان دولو از میرزا عبدالوہاب استفاده کرده یا این که امید استفاده دارد. وگرنه آن گزارش را نمی نوشت. اما چون حسین قلی خان دولو سرداری فاتح بود نخو است که یک جواب بکلی منفی باو بدهد و در جوابش نوشت: (در اینکه میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی وزیر محمدخان زند بوده، تردیدی وجود ندارد و محمدخان زند او را مجبور نکرده بود و زیرش شود بلکه میرزا عبدالوہاب خود وسیله برانگیخت تا این که وزیر محمدخان زند شود. با این وصف چون شما وی را مورد حمایت خود قرار داده اید از قتلش صرف نظر میکنم و دستور بدهید که او را مکحول نمایند).

فتحعلی شاه از کشتن میرزا عبدالوہاب منصرف شد و گفت که کورش کنند. حسین قلی خان دولو نامه فتحعلی شاه را به میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی نشان داد و گفت من خدمتی را که باید بتو بکنم کردم و نزد شاه تورا بی گناه جلوه دادم و اینک تو باید بوعده عمل کنی و آنچه بمن باید برسد بدهی. میرزا عبدالوہاب مستوفی اصفہانی گفت من فکر میکنم که شما آن طور که باید مرا نزد فتحعلی شاه بی گناه جلوه بدهید نداده اید. او در نامه خود مینویسد که چون شما از من حمایت میکنید از قتل من صرف نظر مینماید و اگر شما آن طور که باید، مرا بی گناه جلوه میدادید بدون تردید از کور کردنم نیز صرف نظر مینمود. حسین قلی خان دولو گفت من خیلی بیش از میزان انتظار تو، نزد شاه تورا بی گناه جلوه دادم و دیگر هم نمیتوانم به نفع تو چیزی بگویم زیرا اگر باز از تو طرفداری کنم مقصر خواهم شد و فتحعلی شاه مرا مجازات خواهد کرد و اینک آنچه باید بمن بدهی بده. میرزا عبدالوہاب مستوفی گفت آیا شما قصد دارید مرا کور کنید. حسین قلی خان دولو اظهار کرد من چاره ندارم جز این که حکم فتحعلی شاه را

بموقع اجرا بگذارم و شاید غير از اين حکم که برای من صادر کرده نامه‌هائی بچند نفر نوشته باشد که مرا مورد نظارت قرار بدهند و بفهمند که حکم او را اجرا میکنم يا نه ؟ ميرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی گفت شما اگر بخواهيد ميتوانيد حکم فتحعليشاه را بموقع اجرا بگذاريد بدون اين که مرا کور کنید. حسين قلی خان دولوپرسيد چطور ميتوانم اين کار را بکنم ؟ ميرزا عبدالوهاب گفت چون ميگوئيد که شايد برای شما جاسوس گماشته‌اند تا بدانند که آیا حکم فتحعلي شاه را اجرا ميکنيد يا نه، دستور بدهيد که جلاد وسائل کور کردن را فراهم کند و ميل را هم در آتش بگذارد و بچشم های من نزديک کند اما روی چشم نکشد و آنهائی که دور هستند تصور ميکنند که ميل داغ را روی چشم های من کشيدند و من هم فریاد خواهم زد و از درد برخوردار خواهم پيچيد. ولی چون جلاد ميل را روی دو چشم نکشيد کور نخواهم شد و در آينده در حضور مردم خود را بکوری خواهم زد. حسين قلی خان دولو گفت آیا ميدانی که اسم اين کار را چه ميگذارند. ميرزا عبدالوهاب گفت اسم اين کار را ميگذارند ترحم. حسين قلی خان دولو گفت اينطور نيست و اسم اين کار را خيانت ميگذارند و تو مرا تحريك به خيانت ميکنی؟ ميرزا عبدالوهاب گفت من شما را تحريك به خيانت نميکنم بلکه دال علی الخيرهستم و شما پيشهادی می‌کنم که متضمن خير دنيا و عقبی است. حسين قلی خان دولو گفت من نميدانم که آیا دارای پاداش اخروی خواهم بود يا نه، ولی ميل دارم بدانم که پاداش در اين دنيا چیست؟ ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد پاداش شما در اين دنيا اين است که بجای يك قطعه ملك دو قطعه ملك از من خواهيد گرفت. حسين قلی خان دولو اظهار کرد اين دو قطعه ملك در کجاست. ميرزا عبدالوهاب گفت یکی از آن دو در اصفهان و دیگری در تويسرکان است. حسين قلی خان دولو گفت چه موقع اين املاک را بمن ميدهی. ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد یکی از آنها را که در اصفهان است همین امروز بشما واگذار ميکنم و دیگری را که در تويسرکان است بعد از اين که اطمینان حاصل کردم که کور نخواهم شد بشما خواهم داد. حسين قلی خان دولو گفت تنها راضی کردن من کافی نيست و تو بايد جلاد را هم راضی کنی. ميرزا عبدالوهاب اظهار کرد شما اگر بجلاد بگوئيد که از کور کردن من خودداری نمايد و فقط تظاهر به ميل کشيدن بکند من او را بسهولة راضی خواهم کرد. حسين قلی خان دولو گفت در هر حال او بايد راضی شود و اگر راضی نشود جان هر دوی ما در معرض خطر قرار خواهد گرفت بدون اين که خطری برای جلاد پيش بيايد. چون وی خواهد گفت که بموجب دستور من از کشيدن ميل روی دو چشم تو خودداری کرد و مجبور بوده که دستور مرا بموقع اجرا بگذارد و هيچ کس او را مورد مواخذه قرار نخواهد داد که چرا ميل روی دو چشم تو نکشيد. بسيار اتفاق افتاده که يك سلطان يا حاکم خواسته کسی را بترساند و او را به جلاد تسليم کرده و در خيم هم تظاهر به قتل يا کور کردنش نموده ولی نه خونس را ريخته نه چشم هایش را کور کرده است. جلاد اين جا هم ميتواند بگويد که وقتی من باو گفتم که از کشيدن ميل گرم روی چشم های تو خودداری کند، تصور نمود که من فقط قصد ترسانيدن تو را دارم و نميخواهم تو کور شوی.

میرزا عبدالوهاب حرف حسین قلی‌خان دولورا تصدیق کرد و گفت جلاد از مجازات مصون است و حرف او را خواهند پذیرفت.

حسین قلی‌خان دولو گفت ولی او، میدانند که توتزد فتحعلی‌شاه مقصر هستی و اطلاع دارد که سلطان بمن دستور داده بود که تورا به قتل برسانم و شاید امروز هم میدانند که سلطان امر کرده که من تورا از دو چشم کور کنم. حسین قلی‌خان دولو گفت من دستور میدهم که جلاد در جلوی چشم دیگران این‌طور تظاهر کند که میله گرم را روی دو چشم تو کشید ولی قبل از این که جلاد، مبادرت بآن تظاهر کند تو باید او را راضی نمائی و آن قدر باو بدهی که زبانش برای همیشه بسته شود. میرزا عبدالوهاب اصفهانی گفت همان کار را خواهد کرد.

دو روز بعد از این که نامه فتحعلی‌شاه به حسین قلی‌خان دولو رسید در دارالحکومه اصفهان منظره کور کردن يك محکوم را بوجود آوردند. جلاد با يك منقل پراز آتش حاضر شد و میله‌ای را در آتش نهاد تا این که روی چشم‌های محکوم بکشد و او را از دو چشم نابینا نماید. تمام کسانی که در دارالحکومه بودند در حیاط بزرگ آنجا جمع شدند. فراشان دارالحکومه در فواصل کوتاه مقابل تماشاچیان ایستادند تا این که آنها بجلاد و محکوم نزدیک نشوند و مانع از کار جلاد نگردند. بعد از این که میله در آتش گذاشته شد چند نفر از فراشان میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی را از اطایقی که در آن محبوس بود بسوی وسط حیاط بردند. بدستور حسین قلی‌خان دولو، بین وسط حیاط که محکوم باید در آنجا کور شود و جمعیت تماشاچی، فاصله‌ای زیاد بوجود آمده بود. هر کس آن فاصله را میدید فکر میکرد که نخواسته‌اند تماشاچیان مزاحم کار جلاد شوند ولی حاکم اصفهان، از این جهت دستور داد که آن فاصله بوجود بیاید که مردم از نزدیک حرکت میله را روی چشم‌های عبدالوهاب نبینند. وقتی محکوم را از اطاقش خارج کردند تا این که به محل اجرای حکم ببرند میرزا عبدالوهاب مثل يك هنریشه ماهر اظهار ترس میکرد و بعد از این که بمحل اجرای حکم رسیدند جلاد او را دوزانو نشانید و هر دو زانوی وی را با طناب بست که نتواند برخیزد. دست‌های محکوم نیز از عقب بسته بود و فراشان بعد از این که دوپای میرزا عبدالوهاب بسته شد او را با جلاد تنها گذاشتند و دور شدند. دژخیم میله آهنی را که دارای دسته‌چوبی بود از آتش خارج کرد و میرزا عبدالوهاب بگریه درآمد و دژخیم میله را بصورت محکوم نزدیک نمود. جلاد برای این که دو چشم محکوم را کور کند عقب میرزا عبدالوهاب قرار گرفته و آنگاه سرش را به پاهای خود وصل کرد و با دست چپ پلك چشم چپ او را بلند نمود تا این که میله گرم را روی حدقه آن چشم و سپس روی حدقه چشم راست بکشد. آن دسته از تماشاچیان که جلاد بآنها پشت کرده بود چیزی نمی‌دیدند و خود جلاد مانع از این میشد که آنها بتوانند چگونگی کور شدن میرزا عبدالوهاب را ببینند. آنهایی که در طرفین جلاد جا داشتند درست نمیدیدند که دژخیم چگونه محکوم را نابینا میکند. فقط کسانی میتوانستند چگونگی کور شدن محکوم را



بینند که از جلومیرزا عبدالوهاب و جلاد را میدیدند. آنها هم با آن دونفر خیلی فاصله داشتند و وقتی جلاد میله گرم را بموازات چشم بصورت محکوم نزدیک کرد نتوانستند بینند که آیا میله روی چشم محکوم قرار گرفت یا نه؟ ولی فریاد محکوم را شنیدند و میرزا عبدالوهاب دوبار فریاد زد و سر را خم کرد و تا نزدیک زمین رسانید و معلوم بود که خیلی از درد رنج میبرد. چون حکم اجرا شده بود فراشان به محکوم نزدیک شدند و دستها و پاهایش را گشودند و دستش را گرفتند و او را باطایقی بردند که در آنجا سکونت داشت تا بعد بخانه اش منتقل نمایند. زیرا چون حکم مجازات اجرا شده بود نگاه داشتن میرزا عبدالوهاب در دارالحکومه ضرورت نداشت. میرزا عبدالوهاب دارای دو چشم بینا بود. اما برای این که نشان بدهد که کور شده عصر آن روز که میخواستند او را از دارالحکومه بخانه اش ببرند روی دو چشم بظاهر مجروح خود دستمالی بست و دستش را گرفتند و او را سوار الاغی کردند و بخانه اش بردند.

میرزا عبدالوهاب که نمیتوانست تا پایان عمر، خود را بکوری بزند بتدریج املاک خود را در اصفهان و جاهای دیگر فروخت و از ایران کوچ کرد و بطوری که گفته اند ساکن بین النهرین گردید و در آنجا زندگی میکرد تا این که در آخرین سنوات سلطنت فتحعلی شاه باصفهان مراجعت کرد.

### نجف خان زند

در حالی که میرزا عبدالوهاب اصفهانی در دارالحکومه اصفهان محبوس بود و انتظار جواب نامه حسین قلی خان دولو خطاب به فتحعلیشاه را می کشید محمدخان زند و نجف خان زند متواری بودند و از یک منطقه به منطقه دیگر میرفتند و بیم داشتند که قشون فتحعلیشاه بفرماندهی حسین قلی خان دولو را تعقیب نماید و دستگیرشان کند. حسین قلی خان دولو بمناسبت این که منتظر جواب فتحعلیشاه در مورد میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی بود از اصفهان خارج نشد اما بعد از اذرو سالی طوائف اطراف اصفهان سپرد که اگر محمدخان زند و نجف خان زند را دیدند آنها را دستگیر کنند و به اصفهان بفرستند. محمدخان زند و نجف خان زند بعد از گریختن از هم جدا شدند و نجف خان زند بعد از چند بار تغییر مکان دادن راه (شهر کرد) را پیش گرفت و میخواست که خود را در آنجا پنهان نماید تا این که اوضاع عوض شود. نرسیده شهر کرد یک قریه وجود داشت که دارای کاروانسرای هم بود و نجف خان زند تصمیم گرفت شب را در آن کاروانسرا استراحت نماید و روز بعد به شهر کرد برود. در گذشته، در شرق، کاروانسراها، مانند مهمانخانه های روستائی بود در فرانسه، وقتی مسافری وارد کاروانسرا میگردید کاروانسرا دار در حدود امکانی که داشت وسائل آسایش مسافرا فراهم میکرد و توقع مسافرینی هم که در کاروانسرا منزل میکردند از حدود تهیه علیق برای مرکوبشان و تهیه یک غذای ساده برای خودشان تجاوز نمینمود. نجف خان زند بعد از ورود به کاروانسرا اسب خود

را باصطبل برد و بست وزین از پشت مرکوب برگرفت که آن حیوان استراحت نماید . بعد از این که کاروانسردار برای اسب علیق آورد و نجف‌خان زند مطمئن شد که وسیله راحتی اسبش فراهم گردیده از کاروانسرادارخواست که برایش تخم مرغ و نان بیاورد تا این که غذا بخورد . کاروانسرادار با غذا آمد و نجف‌خان زند مشغول خوردن شد و ناگهان چندین سواروارد کاروانسرا شدند و یکی از آنها که بر دیگران برتری داشت در نظر نجف‌خان زند آشنا آمد. گفتمانی که وارد کاروانسرا شدند، لباس مخصوص بختیارها را در برداشتند و نجف خان زند، متوجه شد که رئیس آنها در اصفهان دیده است و خواست از جا برخیزد و به اطاق کاروانسرا برود تا این که رئیس بختیاری‌ها وی را نبیند. در کاروانسراهای شرق، مقابل اطاق‌ها ایوانی می‌ساختند که مسافری در فصل تابستان بتواند در ایوان بنشیند و همانجا بخوابد و نجف‌خان زند هم در ایوان کاروانسرا مشغول صرف غذا بود. وی نتوانست که خود را از نظر رئیس بختیاری‌ها پنهان نماید و قبل از این که بتواند از ایوان باطاق برود مردی که بر سواران بختیاری ریاست داشت او را دید و شناخت. نجف خان زند رئیس بختیاری را دید اما نتوانست که اسمش را به خاطر بیاورد و فقط قیافه‌اش در نظر او آشنا آمد و متذکر شد که بطور حتم آن مرد را در اصفهان دیده است. نجف‌خان زند تنها بود در صورتی که عده‌ای سوار بر رئیس بختیاری وارد کاروانسرا شدند. نجف خان بعد از این که رئیس بختیاری را دید متوجه نکته‌ای دیگر هم شد و آن این بود که دریافت در گذشته بین او و آن مرد کدورتی بوجود آمده بود. نجف‌خان زند، درست بخاطر نداشت که آن کدورت بر اثر چه موضوع بوجود آمد. اما تا قیافه رئیس بختیاری را دید دریافت که بین او، و آن مرد، مناسبات عادی وجود ندارد و وی باید از آن مرد حذر کند.

نجف خان زند نمی‌دانست که از طرف حسین قلی خان دولو به تمام روسای طوائف که در منطقه اصفهان هستند دستور داده شده که او و محمد خان زند را در هر نقطه که دیدند دستگیر نمایند. بعد از این که قدری فکر کرد که اسم رئیس بختیاری را بخاطر بیاورد بیاد آورد که نام آن مرد (یوسف‌خان) میباشد. بعد از این که اسمش را بخاطر آورد بصرف غذا ادامه داد. یوسف‌خان بختیاری از لحظه‌ای که نجف خان زند را دید در صدد برآمد که وی را دستگیر کند. یوسف خان بختیاری علاوه بر این که میخواست دستور حاکم اصفهان را بموقع اجرا بگذارد قصد داشت که از نجف‌خان زند انتقام نیز بگیرد. اما چون نجف خان زند غذا می‌خورد صبر کرد تا این که غذایش با تمام برسد و بعد او را دستگیر نماید. بختیاری‌ها در آن زمان عقیده داشتند که هنگام غذا خوردن نباید مزاحم کسی شد و حتی وقتی می‌خواستند کسی را دستگیر نمایند صبر مینمودند که غذایش با تمام برسد و بعد او را دستگیر کنند. غذای نجف خان زند تمام شد و او از جا برخاست و بطرف اطاق رفت تا این که دو تپانچه خود را به دست بیاورد. دو تپانچه نجف‌خان زند در جلد زین اسب او، در دو طرف قرپوس زین، قرار داشت. بعد از این که اسب نجف‌خان در اصطبل کاروانسرا بسته شد آن مرد زین اسب را

برداشت و به اطاق منتقل کرد خاصه آن که علاوه برزین و تپانچه‌ها باید خورجین خود را نیز به اطاق منتقل نماید. بعد از این که چشمش به یوسف خان بختیاری افتاد و حس کرد که بین او، و آن مرد کدورت وجود دارد بهتر آن دید که تپانچه‌هایش را در دسترس داشته باشد که بتواند در صورت لزوم از خود دفاع کند. یوسف خان بختیاری بمردان خود گفته بود که این مرد که می‌بینید در ایوان نشسته است و غذا می‌خورد نجف خان زند است که ما باید او را دستگیر کنیم و شما آماده باشید که تا غذایش تمام شد با وحمله و رشوید و دستگیرش کنید و دست‌هایش را ببندید که او را به اصفهان ببریم و به حسین قلی‌خان دولو حاکم اصفهان تسلیم نمائیم. وقتی همراهان یوسف خان دیدند که نجف خان غذای خود را تمام کرد و برخاست براه افتادند تا وی را دستگیر نمایند. وقتی همراهان یوسف خان بختیاری خود را بایوان کاروانسرا رسانیدند نجف خان زند در حالی که دو تپانچه بر کمر داشت از اطاق خارج شد و دید کسانی که با یوسف خان بختیاری وارد کاروانسرا شدند بسوی او می‌آیند. نجف خان زند تپانچه‌ها را با دودست کشید و مقابل آنها قرارداد و پرسید شما که هستید و با من چه کار دارید؟ یکی از مردان گفت خان به ما دستور داده تورا دستگیر کنیم. نجف خان زند گفت خان کیست؟ آن مرد بسوی یوسف خان بختیاری اشاره کرد و اظهار نمود خان، اوست. نجف خان زند پرسید برای چه دستور داده که مرا دستگیر کنید. آن مرد گفت حاکم اصفهان گفته است در هر نقطه که تورا دیدیم دستگیر کنیم و با اصفهان ببریم. نجف خان زند گفت من بچه‌گره نیستم که شما بتوانید مرا دستگیر کنید. یوسف خان بختیاری از دور میدید که مردان او مقابل نجف خان زند متوقف گردیده‌اند. هیچ‌یک از کسانی که رفته بودند نجف خان زند را دستگیر کنند تفنگ یا تپانچه نداشتند. اما یوسف خان بختیاری تفنگ داشت لیکن در آن موقع نمی‌توانست نجف خان زند را هدف گلوله کند و برای این که بتواند وی را با تیر بزند بایستی جای خود را تغییر بدهد و خویش را به وسط کاروانسرا برساند. نجف خان زند وقتی دید که همراهان یوسف خان بختیاری مقابل دو تپانچه وی متوقف شدند حس کرد که آنها برایش خطر ندارند بلکه یوسف خان بختیاری خطرناک است.

اگر وی بتواند یوسف خان بختیاری را مطیع نماید، همراهانش نخواهند توانست که وی را دستگیر کنند. این بود که بانگ زد مراجعت کنید و گرنه شما را خواهم کشت. همراهان یوسف خان متحیر شدند چه کنند و آیا به نجف خان زند حمله و رشوند یا این که مراجعت نمایند. آنها میدانستند که اگر حمله کنند دوفنرشان کشته خواهند شد. آنان از مرگ نمی‌ترسیدند و مثل سایر افراد طوائف ایران، مردانی با جرئت بودند لیکن فکر مینمودند که آیا دستگیر کردن نجف خان زند، آن قدر ارزش دارد که دوفنراز آنها برای دستگیری او کشته شوند تا اینکه دیگران بتوانند دست‌های نجف خان را ببندند یوسف خان بختیاری علت تردید مردان خود را دانست و متوجه شد که آنها از نجف خان نمی‌ترسند ولی مرد شده‌اند که آیا بوی حمله و رشوند یا نه؟ این بود که تفنگ خود را

بدست گرفت و قدم بصحن کاروانسرا گذاشت تا این که نجفخان زند را هدف گلوله قرار بدهد .

اگر او را هدف گلوله قرار میداد ممکن بود که بقتل برسد اما حسین قلیخان دولو دستور داد که محمدخان زند و نجف خان زند را زنده دستگیر کنند و اگر مقاومت کردند به قتلشان برسانند.

نجف خان زند ، یوسفخان را دید که تفنگ بردست وارد صحن کاروانسرا شد. نجف خان ، قبل از آن لحظه هم یوسف خان را میدید اما میدانست از آنجا که ایستاده نمیتواند بسوی او تیراندازی نماید و همین که قدم به صحن کاروانسرا گذاشت، نجفخان متوجه شد قصد دارد که با زاویه مناسب ، تیراندازی کند و فرصت نداد که یوسفخان، قنداق تفنگ را بدوش ببرد و شلیک کند و بایکی از تپانچهها تیری بطرف اوها کرد و تیر بدست یوسفخان بختیاری اصابت نمود و تفنگ از دستش افتاد .

همراهان یوسف خان وقتی دیدند که تفنگ از دست خان افتاد بدون این که در فکر جان خود باشند به نجف خان زند حمله ور شدند و نجفخان دومین تپانچه خود را خالی کرد و یکی از مردان را بقتل رسانید و آنگاه کارد را از غلاف کشید. با این که دو نفر را با کارد مجروح کرد نتوانست مقاومت نماید و دیگران او را دربر گرفتند و شدت مضر و بش کردند و همان طور که یوسف خان گفته بود دستهایش را بستند . جراحات دست یوسفخان خطرناک نبود و گلوله تپانچه باستخوان دست آسیب نرسانید و همراهانش زخم دستش را بستند. یوسفخان از نجفخان پرسید محمدخان زند کجاست؟ نجفخان گفت نمیدانم و بعد از این که او از اصفهان خارج شد نفهمیدم به کجا رفت .

یوسف خان گفت تو یکی از سواران مرا کشتی و دونفر را مجروح کردی و مرا هدف گلوله قرار دادی و اگر حاکم اصفهان نگفته بود که تو را باو تسلیم کنم هم اکنون دستور میدادم که بقصاص جنایاتی که کردهای تو را قطعه قطعه کنند. ولی چون حاکم اصفهان گفته که بعد از دستگیریات تو را زنده باو تسلیم کنم تو را با اصفهان خواهم برد. نجف خان زند گفت من نه با تو کاری داشتم نه با سوارانت و تو بودی که میخواستی مرا دستگیر کنی و اگر تو در صدر نمیآمدی که مرا دستگیر نمائی من اقدام بدفاع نمی کردم. نجفخان زند را در یکی از اطاق های کاروانسرا جا دادند و بامداد روز دیگر اسبش را در اصطبل زین کردند و او را با دستهای بسته برزین نشانیدند و عنان اسب را یکی از سواران گرفت و بسوی اصفهان براه افتادند. یوسف خان بختیاری بعد از رسیدن با اصفهان نجفخان زند را نزد حسین قلی خان دولو برد و باو گفت که نزدیک شهر کرد آن مرد یکی از سواران وی را کشت و سه نفر دیگر از جمله او را مجروح کرد و باید بقصاص قتل و جرح کشته شود و حاکم اصفهان باید حکم قتل او را صادر نماید. حسین قلی خان دولو گفت فتحعلیشاه امر داده که بعد از این که محمدخان زند و نجفخان زند دستگیر شدند آنها را به تهران بفرستم و من نمیتوانم حکم قتل این مرد را صادر کنم لیکن چگونگی واقعه را برای فتحعلی شاه مینویسم تا این که خود او در تهران این قاتل را بقصاص برساند .

حاکم اصفهان قصد داشت که خود یوسف خان بختیاری را مأمور نماید که محبوس را به تهران ببرد. ولی یوسف خان نمیتوانست به تهران مسافرت نماید و برای خونخواهی یکی از سواران خود را که میدانست مردی لایق است انتخاب نمود تا این که با محبوس به تهران برود و از فتحعلی شاه بخواهد که نجف خان زند را بقتل برساند. حسین قلی خان دولوخیلی اصرار کرد که از نجف خان زند بفهمد که محمد خان زند در کجاست. اما نجف خان که از مسکن محمد خان زند اطلاع نداشت نتوانست که اطلاعی راجع بآن موضوع باو بدهد و آنگاه حاکم اصفهان نجف خان زند را با چند سوار و از جمله آن سوار بختیاری به تهران فرستاد. نجف خان زند مدت سه ماه در تهران محبوس بود و فتحعلی شاه قصد نداشت که او را بجرم یاغی شدن بقتل برساند اما چون در نزدیکی شهر کرد یکی از مردان یوسف خان بختیاری را بقتل رسانیده بود و سه نفر دیگر، از جمله یوسف خان را مجروح کرده بود دستور داد که به قتلش رسانیدند.

### همدستی با حاکم ارومیه

دیدیم که صادق خان شقاقی نتوانست مقابل فتحعلیشاه مقاومت نماید و گریخت و فتحعلی شاه هم تا زنجان او را تعقیب کرد و از بیم طاعون (بطوری که شیوع داده بودند) مراجعت کرد. صادق خان شقاقی بعد از این که مطلع شد که فتحعلیشاه به تهران مراجعت کرده، به (اورمیه) رفت. حاکم ارومیه در آن موقع (محمد قلی خان افشار) بود و از افشارهای (اورمیه) بشمار میآمد نه افشارهای خمسه.

محمد قلی خان افشار اورموی از واقعه صادق خان شقاقی اطلاع داشت و میدانست که وی از فتحعلیشاه شکست خورد و گریخت. صادق خان شقاقی به حاکم ارومیه گفت که شکست خوردن من ناشی از تنهایی من بود و اگر من همدست داشتم از باباخان شکست نمیخوردم و من باباخان را از کودکی دیدهام و اگر تو با من همدست شوی، باتفاق باباخان را نابود خواهیم کرد و سلطنت ایران از آن ما خواهد شد. محمد قلی خان افشار اظهار کرد ما نمیتوانیم که با دست خالی بچنگ فتحعلیشاه برویم و باید برای جنگ با او یک قشون قوی داشته باشیم و قشون هم احتیاج پول دارد. صادق خان شقاقی پرسید چه مقدار پول برای تجهیز قشون لازم است. افشار جواب داد هر چه بیشتر بهتر.

صادق خان شقاقی گفت حداقل را در نظر بگیر. افشار اظهار نمود حداقل ما احتیاج به دو صد هزار تومان پول داریم. شقاقی اظهار کرد که من میتوانم سیصد هزار تومان برای مجهز کردن سربازان خرج کنم. افشار با حیرت پرسید که آیا تو این پول را داری؟ شقاقی جواب داد میتوانم این وجه را فراهم نمایم. محمد قلی خان افشار گفت اگر من بجای تو بودم و سیصد هزار تومان پول نقد داشتم دست به توطئه نمیزدم. صادق خان شقاقی گفت من این پول را نقد ندارم ولی بطوری که گفتم میتوانم فراهم کنم. آنوقت محمد قلی خان افشار بخاطر آورد که بعد از قتل آقا محمد خان قاجار مشهور شد که قسمتی از موجودی خزانه

اوبدست صادق خان شقاقی افتاده است . صادق خان شقاقی فرمانده اردوی آقا محمد خان قاجار بود و بعد از خواجه قاجار، درشوشی ، نیرومندترین مرد محسوب میشد و کسی یارای مقاومت با او را نداشت و لذا بعید نبود که وی بسوی خزانه آقا محمد خان قاجار دست دراز کرده باشد .

این که گفتیم اندیشه محمدقلی خان افشار بود که بعد به دیگران گفت و گرنه ما که از آغاز این سرگذشت تا این جا سعی کرده ایم که بیطرفی را حفظ نمائیم کسی را متهم نمیکنیم . قدر مسلم این است که صادق خان شقاقی بعد از این که قاتلین آقا محمدخان قاجار را دستگیر کرد جواهری را که آنها ربوده بودند از آنان گرفت . آیا آن جواهر آن قدر ارزش داشته که صادق خان شقاقی بتواند سیصد هزار تومان هزینه بسیج قشون بکند؟ قوه خرید سیصد هزار تومان در آن روز، خیلی زیاد بود و آن مبلغ با توجه به قوت خرید پول و ارزانی هزینه زندگی در ایران يك ثروت بزرگ بشمار میآمده است . فرق است بین ارزش جواهری که سه قاتل از مقتول میربایند و ارزش همان جواهر هنگامی که آنها را برای فروش عرضه میکنند . بهمین جهت است که سارقین هرگز جواهر را بسرقت نمیبرند مگر این که ناگیر باشند زیرا میدانند که باید آن را به ثمن بخش بفروشند و فروختن جواهر آقا محمدخان قاجار در آن دوره ، در ایران کاری دشوار بوده است و امروز هم فروختن جواهر کشوری چون فرانسه که بزرگترین بازار جواهر فروشی اروپا میباشد دشوار است . راجع به ثروت صادق خان شقاقی يك فرض دیگر هم میتوان کرد و آن این که صادق خان بعد از این که قدرت بدست آورد ثروتمند شد . بین زمان کشته شدن آقا محمدخان قاجار و دوره ای که صادق خان شقاقی شروع به سرکشی کرد، مدتی طولانی نمیگذشت معهذا با روشی که در گذشته در شرق بوده ، همان مدت کوتاه کفایت میکرد که صادق خان شقاقی ثروتمند شود . محمدقلی خان افشار گفت صادق خان اگر من بجای تو بودم و سیصد هزار تومان پول داشتم از زندگی خود استفاده میکردم . شقاقی پرسید چگونه از زندگی خود استفاده میکردی؟ محمدقلی خان افشار گفت آن سیصد هزار تومان را میدادم و بیست پارچه آبادی خریداری می کردم و تا روزی که زنده بودم از درآمد آبادیها بخوشی زندگی میکردم و بعد از مرگ من فرزندانم از درآمد آنها بخوشی زندگی میکردند . صادق خان گفت استفاده از عمر را تو در خوردن و خوابیدن میدانی؟

افشار اظهار داشت تصدیق کن که خوردن و خوابیدن از لذات زندگی است . صادق خان اظهار نمود از صحبت تو پیدا است که نمیخواهی بمن کمک بکنی و این حرفها را برای انصراف من میزنی . محمدقلی خان افشار گفت این حرفها را برای انصراف تو نزد من و يك واقعیت را بتو گفتم . من اگر سیصد هزار تومان پول داشتم از توجه پنهان ، که با تو کمک نمیکردم تا این که سلطنت ایران را بدست بیاوری و این که می بینی حاضر شده ام بتو کمک نمایم برای این است که ثروت ندارم و امیدوارم که بعد از این که تو بسلطنت رسیدی من ثروتمند شوم . صادق خان شقاقی گفت سلیقه اشخاص و همت آنها از لحاظ استفاده از عمر فرق میکند . کسانی هستند که سعادت را در خوردن و خوابیدن

میدانند و بزرگترین لذت را از این میبرند که هر روز چند وعده غذا بخورند و بخوابند. شخصی را میشناسم که لذت زندگی را فقط در این میدانند که در نیمه شب از خواب برخیزد و نماز بخواند و آن قدر به نماز خواندن ادامه بدهد که سپیده صبح بدمد و آنگاه نماز صبح را بخواند. اگر باین مرد بجای بیست پارچه آبادی دوست پارچه آبادی بدهند دست از خواندن نماز در شب بر نمی دارد چون سعادت او در نماز خواندن است و اگر شبی بر اثر بیماری نتواند برخیزد و نماز بخواند خود را سیه روزترین مرد دنیا میدانند. سلیقه من هم از لحاظ استفاده از زندگی این است که زبر دست باشم نه زیر دست. اگر ثروت تمام دنیا را بمن بدهند و من خود را زیر دست بینم از آن ثروت لذت نخواهم برد. تصدیق میکنم که در گذشته زیر دست بودم و آقا محمدخان قاجار برای من دستور صادر مینمود و من چاره نداشتم جز آن که از او امرش اطاعت نمایم. اما بعد از این که يك بار بقدرت رسیدم و لذت دارا بودن قدرت را احساس کردم فهمیدم که سعادت من در این است که دارای قدرت باشم و کسی از من برتر نباشد. من خوردن و خوابیدن را برای این میخواهم نه این که قدرت را برای این میخواهم که بخورم و بخوابم. محمدعلی خان افشار گفت در هر حال اگر تو هزینه مجهز کردن سربازان را پردازی من حاضرم که برای تو سرباز استخدام نمایم. صادق خان شقاقی گفت سرباز را از کجا استخدام خواهی کرد؟

محمدقلی خان گفت از بین طائفه خودمان یعنی از بین افشارها. صادق خان شقاقی گفت آیا شماره مردان طائفه شما آن اندازه هست که بتوان از آنها يك قشون بسیج کرد؟ افشار جواب داد مردان طائفه ما، در (اورمیه) دارای املاک هستند و هر يك از آنها عدهای کشاورز دارند و میتوان از بین کشاورزان آنها يك عده بیست هزار نفری را انتخاب کرد و وارد قشون نمود. ولی آن بیست هزار نفر علاوه بر لباس و غذا و مستمری تفنگ و باروت و سرب هم میخواهند و شمشیر و نیزه نیز از واجبات آنها میباشد و آیا تو میتوانی بیست هزار تفنگ باسرب و باروت و بیست هزار شمشیر و نیزه خریداری کنی؟ صادق خان شقاقی گفت در بازار اورمیه قیمت يك تفنگ چقدر است؟ افشار جواب داد چهار تومان صادق خان شقاقی گفت که بیست هزار تفنگ میشود هشتاد هزار تومان و چون مقداری زیاد خریداری خواهیم کرد ارزان تر خواهیم خرید محمدقلی خان افشار گفت بیست هزار تفنگ نه فقط در بازار اورمیه نیست بلکه در بازار شهرهای اطراف هم بدست نیاید مگر این که سفارش بدهیم تفنگ بسازند. صادق خان شقاقی گفت من خود مقداری تفنگ دارم که به سربازان خواهم داد و بقیه را هم سفارش میدهم. آنگاه راجع به مستمری سربازان و خرید اسب برای سواران مذاکره کردند و مقرر شد که صادق خان شقاقی برای پرداخت مستمری به سربازانی که استخدام میشوند پنجاه هزار تومان برسم علی الحساب به محمدقلی خان افشار بپردازد که وی شروع باجیر کردن سربازان نماید و روز دیگر آن وجه از طرف صادق خان شقاقی پرداخته شد. حاکم اورمیه برادرزادهای جوان داشت موسوم به (حسینقلی خان افشار) و بعد از دریافت

وجه ، باو گفت من به صادق خان شقاقی قول داده‌ام که برایش سرباز اجیر نمایم و مبلغی هم برای این منظور از او پول گرفته‌ام و يك قسمت از این کار را بتو واگذار میکنم . حسین قلی‌خان افشار گفت آیا شما که برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر میکنید با او همدست نیز میشوید ؟ حاکم اورمیه گفت بدیهی است .

حسین قلی‌خان افشار گفت مگر شما نمیدانید که او قصد دارد با فتحعلی‌شاه بجنگد . حاکم اورمیه گفت چرا . حسین قلی‌خان اظهار کرد برای چه خود را دوچار خطر میکنید ؟ حاکم اورمیه گفت برای این که ما بی بضاعت هستیم و حکومت اورمیه تا امروز برای من سودی نداشته است و من فکر میکنم بعد از این که صادق خان به سلطنت رسید ما ثروتمند خواهیم شد . حسین قلی‌خان گفت ای عموی بزرگوار این کار که شما میخواهید بکنید يك قمار خطرناك است . حاکم اورمیه گفت اگر انسان بخواهد در هر لحظه فکر خطر را بکند نباید در زندگی يك قدم بردارد و آن کس که خواهان گنج است باید آن قدر جرئت داشته باشد تا باماری که روی گنج خوابیده مبارزه کند و او را بقتل برساند . حسین قلی‌خان افشار گفت فتحعلیشاه مردی نیست که صادق خان شقاقی بتواند او را از پا درآورد . آن مرد دارای تمام صفات آقامحمدخان قاجار هست غیر از خواجهگی او و لذا برتر از عموی خود میباشد و اگر صادق خان شقاقی حریف فتحعلیشاه بود او را در قزوین شکست میداد . حاکم اورمیه گفت او حرفی بمن زد که مرا متقاعد کرد و اظهار داشت که در قزوین تنها بود و کسی به او کمک نمی‌نمود .

حسین قلی‌خان افشار گفت يك فرمانده قشون که دارای عده‌ای افسر و سرباز میباشد تنها نیست و صادق خان شقاقی قبل از این که در قزوین با فتحعلیشاه بجنگد فرمانده ارتش بود و از تمام مقتضیات جنگ اطلاع داشت . معهذا در قزوین از فتحعلیشاه شکست خورد و گریخت و اگر شایعه مرض طاعون فتحعلی شاه را برنگردانیده بود دستگیر میشد و بقتل میرسید .

عقیده من این است که شما از همدست شدن با این مرد منصرف شوید و او را بحال خود بگذارید که هرچه میخواهد بکند تا این که وبال اعمال او ، دامان طائفه ما را نگیرد و ما اگر با این مرد همدست شویم بدست فتحعلی‌شاه نابود خواهیم شد . حاکم اورمیه گفت حسین قلی ، من تورا با جرئت تر از این میدانستم و فکر نمی‌کردم که این طور از فتحعلی شاه بترسی و مگر ما بره هستیم که فتحعلیشاه بتواند طائفه ما را از بین ببرد . ما روزی پادشاه ایران بودیم و در آن روز محمد حسن خان اشاقه باش جسد فتحعلیشاه خراج گذار ما بود و اگر امروز خراج گذار فتحعلیشاه شده‌ایم برای این است که خود ، دست روی دست گذاشتیم و در صدد برنیامدیم که حق خود را بدست بیاوریم . حسین قلی‌خان گفت شما که میخواهید قیام کنید چرا همدست صادق خان شقاقی میشوید که هنگام پیروزی او پادشاه بشود و شما یکی از نوکرانش باشید آیا بهتر این نیست که خود قیام کنید تا بعد از پیروزی ، خودتان بر تخت بنشینید ؟

محمد قلی‌خان افشار گفت ای جوان تو درست میگوئی اما قیام کردن پول میخواهد



ومن پول ندارم در صورتی که صادق خان شقاقی پولدار است و بمن گفت که سبصد هزار تومان صرف بسیج قشون خواهد نمود .

حسین قلی خان افشار گفت آیا اوسبصد هزار تومان پول دارد؟ حاکم اورمیه گفت بلی بدلیل این که پنجاه هزار تومان نقد بمن پرداخت و کسی که پنجاه هزار تومان نقد میپردازد لابد سبصد هزار تومان پول دارد . حسین قلی خان افشار گفت آیا شما این وجه را از او گرفتید؟

حاکم اورمیه گفت بلی ومن ده هزار تومان از این پول را بتو میدهم که بتدریج به سربازانی که اجیر میکنی بدهی چون سربازی که اجیر میشود تا پولی دریافت نکند خانه خود را ترك نخواهد کرد . حسین قلی خان مبلغ ده هزار تومان را از عموی خود گرفت و عمویش گفت که سربازها باید هرچه زودتر اجیر شوند و مدت اجیر شدن آنها از پانزده روز تجاوز نماید زیرا صادق خان شقاقی عجله دارد که هرچه زودتر ، قشون خود را بسیج نماید .

حسین قلی خان افشار گفت من در مدت پانزده روز عده ای سرباز اجیر خواهم کرد ولی فقط اجیر کردن سرباز برای بوجود آوردن يك ارتش کافی نیست و سرباز برای این که مرد میدان جنگ شود باید مورد تعلیم قرار بگیرد و آیا فکر تفنگ سربازان را کرده اید؟ حاکم اورمیه گفت مسئله تفنگ سربازان حل شده است و خود صادق خان شقاقی يك عده تفنگ دارد و به سربازان خواهد داد و سفارش میدهد که بقیه تفنگ ها را سازند و بسربازان بدهند . حسین قلی خان گفت موضوع تعلیم سربازان چه میشود؟ حاکم اورمیه گفت صادق خان شقاقی در گذشته فرماندهی قشون را داشته و اینك هم دارای يك قشون میباشد و خود او عهده دار تعلیم سربازان خواهد گردید .

بعد از این گفته حسین قلی خان افشار از عمویش جدا گردید تا برود و برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر نماید . وقتی حسین قلی خان افشار به دستور عموی خود شروع به سربازگیری کرد متوجه شد که مسئله اجیر کردن سربازان گرچه کاری آسان میباشد اما طولانی است و نمیتوان در يك مدت کم بیست هزار سرباز اجیر کرد .

مردان بعد از این که موافقت میکردند که سرباز بشوند مطالبه پول مینمودند و علاوه بر پول مهلت هم میخواستند تا این که کارهای خود را با تمام برسانند و آنگاه عازم میدان جنگ شوند . و اجیر کردن عده ای زیاد از سربازان در مدت پانزده روز ممکن نبود . بعضی از سربازان میتوانستند که تیراندازی کنند ولی برخی دیگر آن قدر از تیراندازی بی خبر بودند که نمیتوانستند تفنگ پر را شلیک نمایند و حسین قلی خان افشار حیران بود که چگونه عمویش میخواهد با آن مردان بی اطلاع در مدتی کم يك ارتش برای صادق خان شقاقی بوجود بیاورد و بفرض این که صادق خان شقاقی خود عهده دار تعلیم سربازان شود باز مدتی وقت لازم است که سربازان بی اطلاع بتوانند تیراندازی را که فن واجب جنگ است فرا بگیرند و نشانه بزنند زیرا سربازی که نتواند تیر را بنشانه بزند در میدان جنگ سود ندارد و فقط برای این مفید خواهد بود که هدف گلوله خصم شود .

يك روز ، هنگامی که حسین قلی خان دریکی از آبادی‌های واقع در جنوب (اورمیه) مشغول اجیر کردن سرباز بود حاکم مهاباد که از طرفداران فتحعلیشاه بشمار می‌آمد و میخواست به اورمیه برود از آنجا گذشت و حسین قلی خان افشار را در حال اجیر کردن سرباز دید و متعجب شد .

حاکم مهاباد حسین قلی خان و عمویش محمد قلی خان افشار را می‌شناخت و بسابقه آشنائی با حسین قلی خان صحبت کرد و از حال عمویش پرسید و سؤال نمود که شما برای چه سرباز اجیر میکنید . حسین قلی خان گفت فتحعلیشاه به عمویم دستور داده که سرباز اجیر نماید و او هم بمن دستور داده که سرباز اجیر کنم .

حاکم مهاباد گفت عجب است که فتحعلیشاه به عموی شما دستور اجیر کردن سرباز را داده ولی بمن نداده است در صورتی که مهاباد یکی از مراکز سرباز گیری است و در گذشته هر وقت احتیاج سرباز داشته‌اند به مهاباد مراجعه کرده‌اند . حسین قلی خان افشار گفت نمی‌دانم که برای چه فتحعلیشاه به عموی من دستور اجیر کردن سرباز را داده ولی شما نداده‌است . بعد از این که حاکم مهاباد رفت حسین قلی خان افشار مضطرب شد . علت اضطراب آن جوان این بود که میدانست که حاکم مهاباد بدون تردید آن خبر را با اطلاع فتحعلیشاه خواهد رسانید و او مطلع خواهد شد که محمد قلی خان افشار مشغول اجیر کردن سرباز میباشد و چون يك حاکم محلی سرباز اجیر نمیکند مگر زمانی که قصد طغیان داشته باشد ، لذا محمد قلی خان افشار ، قصد دارد یاغی شود .

حسین قلی خان افشار میدانست بعد از این که حاکم مهاباد وارد اورمیه شد و عمویش را ملاقات کرد از وی نیز همان جواب را خواهد شنید . چون عمویش نمیتواند بگوید که سرباز را برای خود اجیر مینماید و ناگزیر خواهد گفت که بدستور فتحعلی‌شاه مشغول جمع‌آوری سربازان است .

اگر عمویش به حاکم مهاباد بگوید که آن خبر را با اطلاع فتحعلی‌شاه نرساند که در آن صورت خبر مزبور بطور حتم با اطلاع وی خواهد رسید . زیرا محال است که با کدورتی که بین طائفه قاجار و طائفه افشار هست ، حاکم مهاباد آن خبر با اهمیت را با اطلاع فتحعلیشاه نرساند .

بین طائفه قاجار و طائفه افشار ، بطوری که گفتیم کدورت ناشی از پدر کشتن وجود داشت و نادر شاه ، همان‌طور که میدانیم فتحعلیشاه جد امرای قاجار را بقتل رسانید و امرای قاجار آن واقعه را فراموش نکردند و عاقبت فتحعلیشاه ، با کشتن نادر میرزا پسر شاه‌رخ (نوه نادر شاه) وعده‌ای دیگر از امرای افشاری انتقام خون جد خود فتحعلی‌خان را گرفت . با توجه باین موضوع اگر حاکم مهاباد به فتحعلیشاه اطلاع میداد که محمد قلی خان افشار حاکم اورمیه مشغول جمع‌آوری سرباز است و قصد دارد یاغی شود گزارش او يك خدمت برجسته محسوب میشد و فتحعلیشاه بر مرتبه حاکم مهاباد میافزود . در هر حال خبر اجیر کردن سرباز از طرف محمد قلی خان افشار با اطلاع فتحعلیشاه میرسید . حسین قلی خان افشار چون جوان بود برخلاف عمویش محمد قلی خان از وضع

سیاسی ایران اطلاع بیشتر داشت. او میدانست کہ فتحعلیشاہ قوی است و صادق خان شقاقی و عمویش نمیتوانند با او در بیفتند و اگر با فتحعلیشاہ بجنگد نتیجہ اش جز این نیست کہ دودمان افشار اورمیہ نابود خواہد گردید. وی میدانست کہ چون عمویش پنجاہ ہزار تومان از صادق خان شقاقی پول گرفتہ نمیتواند کہ ہمدستی با آن مرد را فسخ کند و ناچار است کہ برای اوسرباز اجیر نماید و بفکرش رسید کہ بہ تہران برود و خود خیر طغیان صادق خان شقاقی را با اطلاع فتحعلیشاہ برساند و در ازای آن خدمت از آن مرد بخواہد کہ دودمان افشار اورموی را مورد عفو قرار بدهد و مزاحم آنها نشود.

امروز در قوانین تمام کشورها هست کہ اگر از بین عدہ ای کہ برای یک عمل مغایر با قانون باہم متحد شدہ اند یکی از آنها یا چند نفر از آنان مصادر امور را از دسیسہ آن عدہ مستحضر کنند خود آنها از مجازات معاف خواہند شد.

این اصل کہ در قوانین امروزی وجود داشتہ در قدیمی ترین ازمنہ تاریخی ہم دارای قوت بودہ و در ہر زمان کہ یکی از دسیسہ کاران، نزد زمامدار وقت میرفت و او را از دسیسہ ہمکاران خود مطلع مینمود از مجازات معاف میگردید. اگر حسین قلی خان افشارمی توانست عموی خود را از ہمدست شدن با صادق خان شقاقی منصرف نماید در صد بر نمیآمد کہ از اورمیہ بہ تہران نزد فتحعلیشاہ برود و خبر طغیان صادق خان شقاقی را بہ اطلاع فتحعلیشاہ برساند.

امروز این عمل در نظر ما خیانت برادرزادہ نسبت بہ عمو جلوه میکند و قضاوت ما برادرزادہ را محکوم مینماید. ولی در آن دورہ این عمل با توجہ باین کہ حسین قلی خان افشار خواہان مصونیت خود و عمویش و سایر مردان دودمان افشار بود، چون خیانت جلوه نمینمود و خواہیم دید کہ نتیجہ اش ہم برای محمد قلی خان افشار حاکم اورمیہ و حسین قلی خان، و سایر رجال افشار اورموی مفید واقع شد.

حسین قلی خان اجیر کردن سربازان را رها کرد و راہ تہران را پیش گرفت و طوری با سرعت رفت کہ قبل از پیک حاکم مہاباد بہ تہران رسید و بہ محض این کہ وارد پایتخت شد درخواست کرد کہ بحضور فتحعلی شاہ پذیرفتہ شود.

فتحعلیشاہ بعد از این کہ شنید کہ برادرزادہ حاکم اورمیہ درخواست ملاقات فوری میکند دانست کہ آن مرد برای یک موضوع با اہمیت بہ تہران آمدہ و او را پذیرفت. فتحعلیشاہ زبان فارسی را با لہجہ مردم کنونی تہران صحبت میکرد و خود او، آن لہجہ را متداول نمود و سکنہ شہر تہران لہجہ خود را از فتحعلیشاہ دارند. اما با این کہ زبان فارسی را شیرین صحبت میکرد، بعضی از مواقع ترجیح میداد کہ ترکی صحبت کند.

حسین قلی خان افشار مثل تمام نجبای اورمیہ میتواند بزبان فارسی صحبت کند ولی فتحعلیشاہ بہ ترکی از او پرسید چکار دارد. حسین قلی خان گفت شہریار را من آمدہ ام کہ یک خبر با اہمیت را بہ اطلاع شما برسانم و در ازای این خدمت یک استدعا دارم. فتحعلیشاہ گفت اول خبر با اہمیت را بہ اطلاع ما برسان و بعد بگو استدعایت چیست؟ حسین قلی خان گفت شہریار را خبر با اہمیتی کہ میخواستہم بہ اطلاع شما برسانم

این است که صادق خان شقاقی در منطقه اورمیه مشغول جمع آوری قشون میباشد و خیال طغیان دارد .

فتحعلیشاه پرسید آیا تو اطلاع مستقیم داری یا این موضوع را از دیگران شنیده ای . حسین قلی خان افشار گفت شهریارا من در این خصوص اطلاع مستقیم دارم . فتحعلیشاه پرسید اطلاع مستقیم تو کدام است؟ حسین قلی خان گفت من دیدم که صادق خان شقاقی در اورمیه مشغول اجیر کردن سرباز بود. فتحعلیشاه گفت آیا میدانی که چه اندازه سرباز اجیر کرده است ؟

حسین قلی خان افشار گفت که اوتازه شروع باجیر کردن سربازان نموده اما قصد دارد بیست هزار سرباز اجیر کند . فتحعلیشاه گفت او هنگامی که از قزوین گریخت نیز يك عده سرباز داشت. حسین قلی خان گفت من تصور میکنم که او غیر از عده ای که در اورمیه اجیر خواهد کرد دارای هفت یا هشت هزار باز است .

فتحعلیشاه پرسید آیا میتواند برای مسلح کردن سربازان خود در اورمیه تفنک بدست بیاورد. حسین قلی خان گفت او میگوید که مقداری تفنک دارد و کمبود تفنک را به صنعتگران اورمیه و شهرهای دیگر سفارش میدهد که بسازند. فتحعلیشاه گفت از گفته تو پیدا است که با او رابطه مستقیم داشته ای؟ حسین قلی خان گفت اینک موقعی است که استدعای خود را بگویم.

فتحعلیشاه اظهار کرد بگو. حسین قلی خان گفت شهریارا من در ازای این خدمت برای عمویم محمد قلی خان افشار حاکم اورمیه و برای خودم و سایر مردان طائفه افشار استدعای بخشایش دارم .

فتحعلیشاه پرسید عمویت و تو ، چه کرده اید که تو خواهان بخشایش من هستی، حسین قلی خان اظهار کرد عمویم موافقت نمود که برای صادق خان شقاقی سرباز اجیر نماید و آنگاه بمن دستور داد که جهت اجیر کردن سربازان با بادی های اطراف رضائیه بروم. فتحعلیشاه گفت تو چند سرباز برای صادق خان اجیر کردی ؟ حسین قلی خان گفت سربازانی که من اجیر کردم از چهار صد نفر تجاوز ننمود.

فتحعلیشاه پرسید آیا غیر از تو، کسی هم از طرف عمویت برای اجیر کردن سرباز رفت. حسین قلی خان گفت تصور نمی کنم. فتحعلیشاه اظهار کرد آیا همینطور که تو از عمل خود پشیمان هستی عمویت هم پشیمان هست . حسین قلی خان افشار گفت شهریارا، عموی من در باطن پشیمان است ولی چون مبلغی پول از صادق خان شقاقی گرفته نمیتواند علنی از عمل خود منصرف گردد و هر گاه بداند که مورد عفو شهریار قرار میگیرد بطور حتم از صادق خان شقاقی روی برمیگرداند.

فتحعلیشاه گفت خداوند گناه بنده توبه کار را می بخشاید و ما هم که در زمین مجری او امر خداوند هستیم گناه توبه کاران را عفو میکنیم و به عموی خود اطلاع بده که هر گاه از صادق خان شقاقی جدا شود مورد بخشایش ما قرار خواهد گرفت و تو هم که بدستور عمویت برای اجیر کردن سرباز رفته بودی عفو معفو هستی . حسین قلی خان افشار

از فتحعلی شاه سپاسگزاری کرد. فتحعلیشاه گفت من خود تو را مامور میکنم که به اورمیه بروی و با ویگوئی که صادق خان شقاقی بزودی نابود خواهد شد و هر کس که با وی همدست باشد باندازه سهمی که در همدستی دارد به مجازات خواهد رسید و به عمویست بفهمان که صلاح او در این است که بمن خدمت کند نه به صادق خان شقاقی که فقط ارزش یکی از نوکران مرا دارد. حسین قلی خان گفت من تعهد میکنم که عموی خود را از صادق خان شقاقی جدا نمایم.

فتحعلیشاه امر کرد که يك قبای ترمه به حسین قلی خان افشار خلعت بدهند و برادرزاده حاکم اورمیه بعد از دریافت خلعت با خوشوقتی از این که او و عمویش و سایر افراد دودمان افشار اورموی گرفتار خشم فتحعلیشاه نخواهند گردید مراجعت کرد. دو روز بعد از مراجعت حسین قلی خان افشار اورموی از تهران، پیک حاکم مهاباد به تهران رسید و نامه او را بدست فتحعلیشاه دادند. اما در نامه حاکم مهاباد نوشته شده بود که خود محمد قلی خان افشار اورموی قصد طغیان دارد و بدین منظور سر بازار چیر مینماید و به نظر میرسد که مقداری پول فراهم کرده چون بهر سر بازار بعد از اجیر شدن مبلغی میپردازد.

\*\*\*

فتحعلیشاه بعد از دریافت آن نامه بسوی آذربایجان حرکت کرد و با صادق خان شقاقی جنگید و او را شکست داد و حاکم اورمیه دستگیر شد ولی بمناسبت خدمت برادرزاده اش از مجازات معاف گردید و صادق خان شقاقی هم بعد با شفاعت سلیمان خان قاجار ملقب به امیر کبیر که لقب اعتضاد الدوله را نیز داشت و از رجال برجسته قاجار محسوب میگردد مورد عفو فتحعلیشاه قرار گرفت مشروط بر این که در آینده مطیع باشد و خیال طغیان را از سر بدر کند.

اما صادق خان شقاقی باز بفرسالت افتاد و در سال ۱۲۱۴ هجری قمری دستگیر شد و فتحعلیشاه گفت دودست‌ها و پاهایش را ببندند و او را وسط دیوار قرار بدهند و در چهار طرفش بنائی کنند تا خفه شود و دو نفر از مورخین شرق نوشته‌اند که او را در اطاقی قرار دادند و پنجره اطاق را بوسیله بنائی مسدود نمودند و صادق خان شقاقی آن قدر در آن اطاق ماند تا از گرسنگی بهلاکت رسید.

محمدخان زند که در اصفهان دعوی سلطنت کرد و گریخت بعد دستگیر شد و در سال ۱۲۱۳ هجری قمری که فتحعلیشاه در آذربایجان بود (محمدخان زند) را با آذربایجان بردند و در (ارونق) او را وارد خیمه فتحعلیشاه کردند و شاه قاجار گفت از دو چشم ناپینایش کنند و (محمدخان زند) بعد از ناپینائی با وضعی رقت آور، راه بین‌النهرین را پیش گرفت که در جوار آرامگاه بزرگان شیعه باشد و عاقبت در بصره زندگی را بسرود گفت. ابراهیم خلیل خان جوانشیر. حاکم قراباغ بعد از مرگ آقا محمدخان قاجار، مرتبه‌ای دیگر در صدد برآمد که استقلال بدست بیاورد و در آغاز جنگ روسیه تزاری و ایران وقتی ارتش ایران از رود ارس گذشت ابراهیم خلیل خان جوانشیر از بیم قشون

فتحعلیشاہ از ارتش روسیہ تزاری درخواست کمک کرد اما در سال ۱۲۲۱ ہجری قمری مطابق با سال ۱۸۰۶ میلادی از عمل خود پشیمان شد و بوسیله عباس میرزا نایب السلطنہ نسبت بہ فتحعلی شاہ ابراز اطاعت کرد و در همان سال کہ ابراہیم خلیل خان جوانشیر خود را مطیع پادشاہ ایران اعلام کرد و جنگ ہم بین روسیہ تزاری و ایران ادامہ داشت. نوہ ابراہیم خان جوانشیر کہ طرفدار روسیہا تزاری بود . یک شب با کمک دستہای از سربازان ارتش تزاری بہ جد خود ابراہیم خلیل خان جوانشیر کہ در آن موقع بمناسبت گرمای تابستان در خارج از شہر شوشی بسر میبرد حملہ کرد و او را کشت.